

ما شاء الله لا قوة الا بالله

رین زبان برکت تو امان بتوفیقات انبی و پیامبر است لم یزل ارا حسن تو ما یف کشان غواض کتوم



تہامہ اچي غفران محمد علي الرحمن بن حاجي محمد روشن خان مخفورو تربيت يافته خدمت برادر معظم محمد مصطفی خان مبرور

سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ مَا يَكُونُ فِيكُمْ مِنْ عَجَلٍ إِلَّا رُدَّ عَلَيْكُمْ





## بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله عز وجل والصلاة والسلام على نبيه المرسل وعلى آله وصحبه أما بعد فقد اعان الله ولا الحمد على تمام الجزء الاول من مسك الختام شرح بلوغ المرام وما نحن آخذون في شرح  
الجزء الثاني ونسأل الله الا عانة والتمام قال المصنف رحمه الله تعالى

## كتاب البيوع

بیع جمع بیع است و بیع گاهی بمعنی عقد آید که اثر آن بر آمدن مال است از ملک یکے و در آمدن در ملک دیگر کے که مبادله مال با مال عبارت از است و بیشتر اطلاق بیع بر جزو اول است که بر آمدن مال است از ملک که آنرا فروختن گویند و بر جزو ثانی نیز آمده که خریدن است و شراب بر عکس اینست بیشتر اطلاق او بر خریدن آید و بمعنی فروختن نیز آید غرض که لفظ بیع و شراب هر یک بر دیگر کے اطلاق می یابد و از الفاظ مشترک میان معانی متضاده است شرح بذلک جماعه من اهل اللغة منهم الازهری وابن قتیبة وحکمت و التشریع و سچنانکه مصنف در فتح الباری گفته است که حاجت انسان متعلق است به چیزے که در دست صاحب اوست و وی آن چیز را بذل نمی کند پس در شریعت بیع وسیله است بسوی رسیدن بغرض من غیر خرج انتهی و دلیل گفته و قد اجمع المسلمون علی جوازها و جمع آوردن آن برای دلالت بر اختلاف انواع اوست و ہی ثمانیة و تحقیق بیع در لغت تملیک مال بکمال و شرع و روسته قید تراضی زیادہ کرده و گفته اند که بیع عبارت است از ایجاب و قبول و مال که نیست در آن معنی تبرع پس معاملات خارج باشد از آن و دلیل بر اشتراط ایجاب و قبول قولہ تعالی است تَجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ و اخرج ابن حبان و ابن ماجہ عنہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما البیع عن تراضٍ و چون رضا امرے خفی است اطلاع بر آن دست بهم نمیدهد لهذا واجب شد تعلق حکم ببیع ہر کہه وال باشد بر آن و آن صیغہ است و لابد است کہ صیغہ جزم باشد لفظاً تا معرفت رضا تمام نشود و متنا کرده اند محقق را ازین حکم زیرا کہ عادت مسلمانان جاری است بدخول آن بغیر لفظ و این نزوحاً ہر علما است و شافعی گویند لابد است در آن از دو لفظ مثل غیر او مال و وی و اکثر متأخرین از شافعیہ عدم اشتراط عقد و محقق

اعتقاد کرده اند و محقق اکثر از ربع مثقال را گویند و قبل التافس البقول و گفته اند ما دون نصاب بر مرقوم شب اشباع عرف است و سبل السلام گفته حق آنست که دلیل بر شتر اطلاق بیع قبول تمام نیست بلکه حقیقت بیع مبادی صادر از تراضی است کما افادت الآیه و الحدیث است رضا امری غنی است منوط بقرائن که از جمله ایجاب قبول است و مختصر نیست قرائن درین هر دو بلکه تسلیخ نفس از مبیع و ثمن بهر لفظ که باشد کافی است و برینست حاملات مردم در قدیم و حدیث و لیکن هر که مذمت شناخته و نقض بیع را از جانب حکم ترسیده و بی لحاظ ایجاب و قبول کرده است انتهى در مصنفی شرح فارسی منوط گفته شرط بیع تراضی عاقدین است لقوله تعالى ان تكون تجارة عن تراضٍ و تراضی کار دل است که بنده را بران اطلاع میسر نیست پس آنست که در صحت بیع چیزی است که در عرف آن تراضی دانسته شود و شافعی شرط کرده است بلفظ صریح بائع و مشتری و اشتريت و تمکلت و قبلت و بائع یعنی ففعلی بعثک یا کنایه جملات لک بکذا او اعطیت لک بکذا او اخذه منی بکذا لیکن اقوی نزدیک فقیر آنست که هر چه در عرف آن تراضی دانسته بیع منعقد میشود و آن محاطات باشد یا قرینه و الله اعلم زیرا که در اصل شرح بیع تراضی مطلوب نشده استی انکافی در شرح مختصر گفته معتبر در بیع مجرد تراضی است اگر چه باشد یا اشاره باشد از کسی که قادر است نفیق زیرا که وارفته و دلیل بر اعتبار الفاظ مخصوصه که بعضی اهل علم اعتبارش کرده اند و نه بر یکدست است جائز بیع مگر بیان الفاظ و ورودت مکتب بعثک یا کنایه آن مفید ایشان نیست زیرا که انکار صحت بیع این الفاظ می کشیم بلکه نزاع در آنست که بیع صحیح نیست مگر بهمین الفاظ حال آنکه واد نیست در آن وسیله و حق تعالی گفته تجارة عن تراضٍ و ازین آیت معلوم شد که مناط صحت بیع مجرد تراضی است و لا بد است از دلیل ال بران لفظ باشد یا اشاره یا کنایه بهر لفظ که و حق شود و بهر صفت که بود و بهر اشاره مفیده که حاصل گردد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود حلال نیست مال مرد مسلمان مگر بطیب نفس و چون طیب نفس با تراضی یافت شود بهمین تراضی در وی معتبر باشد نه چیز دیگر و واضح است درین باب بیعت بر زبان است بعده تعاطی یعنی دست بدست گرفتن بروجهی که بیع شک در آن باقی نماند

### باب شروطه و ما فی عنه

باب در بیان شرطهای بیع و بیعی که نهی کرده شده است از آن و نهی از بیع گاهی برای حرمت باشد و گاهی برای کراهت و بیع منتهی عنه نزد ابوحنیفه دو گونه است فاسد و حرام و شرط و عرف فقها چیزی است که لازم آید از عدم وی عدم حکم با عدم سبب برابریست که معلق بیک شرط باشد یا نه و از ادعای نفاذی دیگر است و شرط و بیع چند گونه است بعضی از آن در عاقد که عاقل و ممیز باشد و بعضی در آنکه بلفظ ماضی بود و بعضی در محل که مال متقوم باشد و مقدر و تسلیم بود و از آنجمله است تراضی و از آنجمله است شرط نفاذ که ملک و ولایت است عن دفاعه بن رافع بن خدیج الفزاری است حاضر شد بد را و پدرش رافع سکه از وازده نقب است و اول کسی بود که قدوم آورد در مینه بسوره یوسف و رفاعه حاضر شد جمله شاهر را و بود با علی کرم الله وجهه در محل و فین و وفات یافت و در اول من معاویه رضی الله عنه رواه المصنف فی التخصیص عن رافع بن خدیج و مشکه فی مشکوه عزاه لاحد و مشکه فی الترخیص الترمذی و مشکه و البزار و قال رجاله رجال الصحیح خلا المسعودی فانه اختلط و اختلف فی الاحتجاج به و لا باق فی المناجات انتهى و اخرجه السیوطی فی الجامع عن رافع ایضا ذکره فی مسنده و گفته اند یحتمل که مراد بر فاعد رافع بن رافع بن خدیج باشد فقد رواه الطبرانی عن خباب بن رافع بن خدیج عن ابیه عن جده و عبایه هوا بن رافع بن خدیج پس گویا از مصنف لفظ عن ابیه ساقط شده و الله اعلم ان النبی صلی الله علیه و سلم سئل ای الکسب اطیب بدرستیکه پرسیده شد آنحضرت که ام کسب خوشتر و پاکیزه تر است قال علی الرجل بین فروع و عمل کردن مرد برست خود نه بولد و عبد اگر چه آن هم کسب است چنانکه در حدیث آمده و فرمود آنحضرت خوشتر و پاکیزه تر است که طعاسی را بهتر از آنکه بخورد و از کار هر دو دست خود یعنی از کسب مشقت نفس خود بدرستیکه پیغمبر خدا که داود دست به خور و از کسب دست خود رواه البخاری من حدیث مقدم بن معد کیرب و زن مثل مرد است و برین حکم و ازینجا معلوم شد که کسب از سنن انبیاست و داود علیه السلام برای قوت خود زهر می بافت و حدیث و دلیل است بر تقریر بر طلب کاسب که طبایع بران مجبول اند و لیکن از آنحضرت سوال از اطیب یعنی اصل آن بر آن کنه

و تقدیم عمل بد بر بیع مبرور ال بر افضلیت اوست و دل که حدیث البخاری المتقدم تووی گفته صواب آنست که الطیب کا سب کسی است که بعل می باشد و اگر چه  
 زراعت بود بلکه آن طیب کا سب است زیرا که بیع متعلق بر عمل بدست و بیع در نفع عام است آدمی و دو باب و طیر را مصنف گفته و فوق ذلک یکسب من اموال الکفار  
 یا الجهاد و هو کسب النبی صلی الله علیه و سلم و بواسطه المکاسب ما فی من علایم کلمه الله تعالی و حده انتمی گفته اند و این نیز داخل است و کسب بد و کل بیع مبرور  
 و هر خرید و فروخت خالص از سوگند و روغ برای انفاق سلع و از غش و معامله و صیحه و مقبول در شرع یعنی اگر بدست خود کاری نکند و تجارت نکند که در آن دیانت و آمان  
 و زر و این نیز کسب طیب است و حاصل بدان رزق حلال طیب و عمدا را اخلاق است در افضل مکاسب یا و ردی گفته اصول مکاسب زراعت و تجارت و صنعت است  
 و اشبه بذهب شافعی آنست که الطیب آن تجارت است و گفت ارجح نزد من آنست که الطیب آن زراعت است زیرا که اقرب است به توکل و تعقب کرده اند بحدیث مقدّم  
 و گذشت و در حدیث عبد الله آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم طلب کسب حلال فرض است بعد از ایضا رواه البیهقی فی شعب الایمان و مراد بقرضه ایمان است  
 یا هر فایده که معلوم است در دین رواه البزار و الطبرانی و صححه الحاکم و فی الباب عن علی کرم الله وجهه و ابن عمر ذکر بها ابن ابی حاتم فی اهل و اخرج  
 الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عمر فی ترجمه احمد بن زهیر و رجاله لا بأس بهم و عن جابر بن عبد الله رضی الله عنه انه سمع رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یقول عام الفتح و هو بمکه و روایت است از جابر که وی شنید آنحضرت را میگفت سال فتح و حال آنکه آنحضرت صلی الله علیه  
 و سلم بود و در بعض نسخ یوم الفتح و برین تقدیر قول و سه و هو بمکه تا کیه است ذکر کرده شد برای تحقیق سماع و فتح مکه در رمضان سنه هشتم از هجرت بود  
 ان الله و رسوله حرم مدسئیکه خدا و رسول و حرام کرده اند است در روایت صحیحین و همچنین وارد شده با فروضیه و بعض طرق ان الله حرم و در روایت  
 غیر صحیحین ان الله و رسوله حرم و گذشت کلام بر جمع ضمیر در باب الاثیمه بیع الحمر و المیسره بیع مایه و مراد از میده یعنی میم حیوان که زائل شد از وسع حیات  
 نه بکات شرعی و این مندر بر تحریم بیع خمر و میده اجماع نقل کرده مصنف گفته فاکل جواز بیع خمر و بیع عنقود که باطن او مستحیل خمر شده باشد شایسته ظاهر آنست  
 که بیع میده به بیع اجزای و حرام است و بعضی حکم بجزا و مال آنکه الحیوة لا تستثنی کرده اند در تبیل گفته علت در تحریم بیع خمر نیز و بعضی نجاست است و نزد بعضی نه بودن  
 منفعت باطله مقصوده در آن بر آنست و نزد بعضی بالغه و تنفیر از آن اما تحریم بیع او بدست اهل ذمه پس مبنی بر خلاف در خطاب کافر بفرع است و الحیوة  
 و الاکصانم و حوک و بنان جوهری گفته صنم و شن است و غیره و گفته و شن آنست که او را جثه باشد و صنم آنست که مصور بود و برین تقدیر بسیار بیرون و عموم خصوص  
 من وجه است و ماده اجماع هر دو و شن صورت و گفته اند در حکم آنست آلات مناهی معارف و نیست ضمان باطلاق آن و علت در تحریم سه چیز اصل نجاست است  
 ولیکن او که غیر نجاست خمر و همچنین بر نجاست میده و خمر پس هر که نجاست را علت قرار داده است بیع هر نفس را حرام می گوید ولیکن مشهور از مالک طهارت  
 خمر نیست و جماعتی گفته جاز است بیع از مال نجسه گفته اند مشتری را جاز است نه بائع را زیرا که مشتری احتیاج آن دارد نه بائع و این علت علیه است هر که آن  
 نزد کسی است که نجاست را علت گوید و اظهر عدم نفوذ دلیل است برین تبیل بلکه علت تحریم است و لهذا چون آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر ایشان شحوم حرام کرده پس  
 تحریم را علت کرده اند نه این را بلکه ذکر آن هم نکرده و داخل نیست در میده نووی و صفوت و و بر وی زیرا که حیات اینها را حلال نمیکند پس سم میده برو صادق نیاید  
 و گفته اند شعور نجس اند و غسل مطهر اوست و جواز بیع او مذکور است و اما علت تحریم بیع اصنام پس عدم منفعت مباح است و گفته اند اگر چنان باشند که  
 در صورت کسر شش انتفاع باکسار آدمی تواند شد جاز است بیع آن عند بعضی و اولی آنست که قائل بعدم جواز بیع اصنام شوند بنا بر ورود منی از آن اما بیع پارهای او  
 جایز است زیرا که اصنام نیست و نیست بیع و جبرای منع از بیع اکسار کذا فی اسهل منه الا اکثر فقیل یا رسول الله ارایت شیء من المیسره پس گفته شد  
 و پرسیده شد از آنحضرت که ای رسول خدا خبر ده از پیه که مرطوب که مردم آنرا استعمال میکنند فانه تطلی بها السفن و تدهن بها الجلود و لیست صم بها  
 الناس پس بدستیکه المیده میشود بان کشتیها و درغن زده میشود و جرب کرده میشود بان پوستها و چراغ می افروزند بدان مردم فقال لا هو حرام

پس گفت آنحضرت نفر و شید از آنکه وی حرام است یا مکرر است که انتفاع بگیرد بدان هیچ وجه که آن حرام است و آنچه زول است زیرا که سوق کلام بر این است و چیزی در آنست  
 احمد است و درین حدیث فائزی فی بیع شحوم المیتة و ثانی محلی است و اکثر بر آن حمل کرده اند و گفته اند که از میتة هیچ چیز منتفع نباید شد مگر بحدی که بافت بدین دلیل که در  
 اول کتاب گذشت آن مخصوص این عموم است این مبنی است بر عموم و تمیز بسبب انتفاع که در لول عبارت است و هو قول اکثر العلماء و هر که گفته خیمه عاید است بسوی بیع  
 استلال کرده است باجماع بر جواز اطعام مینه و کلاب و اگر چه سگهای شکاری باشند بر این منتفع بها و اقرب بمان عموم و تمیز است بسوی بیع و در نحو فی نیل الاوطار  
 و قال الظاهر ان مرجع التیمیر البیع المذكور صریحا و الکلام فیه یؤید ذلک قوله فی آخر الحدیث فباعوا باو تخیرم الانتفاع یؤخذ من دلیل آخر که در بیع لا متفقوا من المیتة بشی  
 و المعنی لا یظنون ان هذه المنافع مقتضیه لجواز بیع المیتة فان بیعها حرام انهی پس جائز باشد انتفاع بنحس مطلقا و حرام باشد بیع او و بزرده قوه قول فی ذم یهود  
 انهم حملوا الشحوم انما یرکب من غیره و در توجیهی بسوی بیعی که مترتب است بر آن اکل ثمن چون تحریم متعلق بیع باشد جائز باشد انتفاع بشحوم مینه و در بیان تنجیز بر شی  
 جزا اکل آدمی و نه باین که این هر دو حرام اند بحرکت اکل مینه و ترطب نجاست و جائز است لطعام شحوم مینه کلاب و اطعام سبب متنجس نخل و اطعام آن دو با و جواز  
 این همه در پیشانی است و نقل القاضی عیاض عن مالک اکثر اصحابه ابی حنیفه و اصحابه اللیث و تمیز جواز انتفاع است روایت طحاوی که پسید و شد آنحضرت  
 از موشی که افتاد در روغن پس گفت اگر بسته است پس میندازد یا آزاد و احوال آزاد اگر مانع وسائل است پس چراغ روشن کنید یا آن و انتفاع گیرید بدان  
 طحاوی گفته رجال ثقات و مروی است از جماعتی از صحابه بنعم علی و ابن عمر و ابو موسی و از تابعین بنعم القاسم بن محمد و سالم بن عبد الله و حسیل گفته و هذا هو الواضح  
 و اما التفرقة بین الاستهلاكات و غیره با فلا دلیل لها بل هو ای محض و اما متنجس پس اگر تطهیر شد ممکن است پس نیست کلام در جواز بیع او و اگر ناممکن است پس  
 حرام است بیع او قال ابن حنیف لیس گفته ابو حنیفه و اصحابی جائز میدارند بیع زیت بنحس وقتی که بیان کنند بائع که بنحس است انتهی و آفر و ضمن چراغ بروغن روشن  
 مکرره داشته اند خصوصاً در مسجد شرف قال عند ذلک لیس گفته آنحضرت نزد این کلام قاتل الله اليهود بکشد خدای تعالی و هلاک کند یهود را  
 ان الله لما حرّم شحومها بدینکه خدای تعالی سگهای که حرام گردانید خوردن پیههای چار یا بیار را بر ایشان بجهت نشدیده و تضییق بر ایشان  
 آجمل و که داخند شحومها شربا و عوا به پسر فروختند آنرا فاکلوا ثمنها پس خوردند بهای آنرا یعنی حیل کردند که نمی از خوردن شحوم کرده اند و ما آنرا نخورده ایم  
 بلکه ثمن آنرا خورده ایم و که داخند آن بقصد تغیر و تبدیل است گو یا حقیقت دیگر شد و درین حدیث دلیل است بر بطلان هر حیل که رسیده شود بوی بسوی حرام  
 و بر برون ثمن شی و حکم آن شی متفق علیه و لا حد من ابن عمر مثله الا ان لم یکر الا صنام و لابی و داود و عن ابن عباس مثله و زاد ان الله اذا حرّم علی قوم اکل شی  
 حرّم علیهم شمنه و شربا گفته سکت عنه ابو داود و المنذر بن رجاء سناد ثقات و متفق گفته و هو مجتبی فی تحریم بیع الدهن النجس انتهی و شربا گفته حدیث ابن عباس بنیه  
 دلیل علی ابطال الحیل و الوسائل الی الحرام و ان کل ما حرّم الله علی العباد فی بیع حرام تخیرم شمنه فلا یخرج من هذه الکلیة الا ما خصه دلیل التخصیص علی تحریم بیع المیتة  
 فی حدیث الیاب مخصوص عموم مفهوم قوله انما حرّم من المیتة اکلهما و قد تقدم و مصنفی گفته شرط بیع طهارت عین است زیرا که در حدیث شحوم نخی از بیع کلاب و خمر  
 و مینه آمده و امریکه مشترک است میان آنها نجاست است و غیره نظیر آنکه در حدیث آمده که خدای تعالی حرام نمیکند چیزی را مگر آنکه حرام میکند بیع او و معنی این حدیث آن  
 که چیزی که وجوب انتفاع آن شائع و مشهور باشد و چیزی که آن متعین شده باشد و آن انتفاع باشد بیع آن چیز حلال نیست پس بیع خبر برای سواری و عبد برای خدمت  
 درست باشد اگر چه اکل لحم خر و لواطت عبد نیز محتمل است و بیع خر و اصنام حرام باشد و قاعده تنقیح اقتضا میکند که بیع کلب محرم الاقتناء و بیع مینه برای گوشت او  
 نیز برای حیل که بجهت و باغ گیرند حرام باشد بجهت آن علت زیرا که بنا بر تنقیح بر فطن علت جاست مانع است و الله اعلم انتهی و عن ابن مسعود  
 رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول اذا اختلف المتبايعان و ليس بينهما مایینه فالقول ما  
 یقول رب السلعة گفت این مسعود شنیدم رسول خدا را میفرمود و تمیز که مختلف شوند بائع و مشتری و نیست میان آن هر دو گواه پس قول قول







همان بنیم آنچه با کرده شود و می از دو اب خاصه و این حدیث ال است بر آنکه طلب بیع سلع از صاحب سلع و ما کست در آن لا باس است و صحیح است  
 بیع و اب با اشتیاقی بر کوب لیکن حدیث نمی از بیع ثنیا و از بیع و شرطه معارض است و بنا برین تعارض اختلاف کرده اند علما و در آن بر اقوال اول آنکه صحیح است  
 این بیع و در حدیث ثنیا آمده الا ان یعلم فذلک این بیع از همین قبیل بود که ثنیا معلوم است یعنی بر کوب پس بیع صحیح باشد و در حدیث نمی از بیع و شرطه معارض  
 با احتمال آنکه شاید اراده شرطه مجهول کرده باشد و این قول امام احمد است و دوم قول امام مالک است که بیع صحیح است اگر سافت قریب باشد و بخندید آن البته  
 کرده و حدیث جابر بر همین مسافت حمل نموده سوم آنکه مطلقا جائز نیست بشرطیکه در وی نفع احد المتعاقدين باشد خواه سافت قریب بود یا بعید و حدیث  
 جابر با اول است با آنکه قضیه شکی نیست و احتمالات بسوی او متطرق اند گویند آنحضرت اراده اعطای ثمن کرده و حقیقت بیع مرا و نیست و محتمل که این شرطه  
 صلب غنه نفس بیع نبود و در حدیث مذکور آمده است که آنحضرت فرمود اگر قسم من از تو آزا بوقیه سوا شو پس این سوار شدن بعد از بیع بود و با شرطه و تواند  
 که شرطه سابق بود بر بیع یا شریکند و فساد آن و آنحضرت تبرع فرمود بسوار نمودن وی بر آن لیکن احادیث باب مخالف این احتمالات است و نص با احتمال  
 رد نشود و آنرا در سبل لغته و ظاهر اقوال قول اول است که صحت مثل این شرطه و هر شرطه باشد که صحیح است افراد آن بعقد همچو رسانیدن مسیح تا منزل و سخن  
 جامه و سکونت و خانه و مردی است از عثمان که فروخت خانه را و استثنای آنکه سکونت یکماه در آن ذکره فی الشفاء فلما بلغت اثیننه بالجمل پس وقتی که  
 رسیدم بیدینه آوردم نزد آنحضرت شتر را پس نقد کرد و داد و ثمن آن شتر رجعت پستر برگردیدم از نزد آنحضرت ثمن گرفته فارسل فی اشری پس فرستاد  
 در پس من کسی را فقال پس فرمود انرا فی بضم فو قیه ما کسنتک لا آیا گمان میکنی تو مرا که سخن کردم در نفص ثمن ترا تا بگیرم شتر ترا از آن نیست  
 این چنین سخن بجماعت و در اجماع بگیر شتر خود را و در جمعی خویش را فقولک که آن شتر مرا است و در روایتی چنین آمده که داد مرا آنحضرت ثمن شتر را  
 و باز گردانید شتر را بر من اینی ثمن هم داد و شتر بهم بخشید و در روایتی از بخاری باین لفظ است که گفت بلال را بده دام او را و زیاده بده چیزی پس او  
 بلال آزا زیاده که یک قیراط یعنی دانگی که سدس نه یا زیاده هم باشد و محتمل که مراد سدس ثمن باشد یا قیراط یعنی سدس است از هر چیزی که باشد  
 مستفوع علیه و نیل لغته و حدیث خواند فی سبلات شرح الحدیث و فی لفظ لاحمد و البخاری و شرطه ظاهر الی المدینه و این صحیح است و در شرطه و نص است  
 در محل نزاع و هذا السیاق لمسلم و این لفظ که مذکور شد مسلم است و هم روایت است از جابر رضی الله عنه قال گفت اعتق رجل  
 من عبد الله عن دبر آزا و مردی از ما یعنی از انصار بنده را که مر او را بود از پس دبر بیجم دال محله و ضم موصده تدبیر آزا و گردن بنده بعد از موت یقین  
 که چون من بمیرم این بنده آزاد است و لکن له مال غیره فدعا به النبی صلی الله علیه و سلم فباعه و نبود مر آن مرد را مالی جز این بنده  
 پس خواند او را و طلبید نزد خود آنحضرت پس فروخت او را مستفق علیه و اخرجه ابو داود و النسائی عن جابر الیضا و در وی نام عبد و نام رجل مرد و  
 ذکر کرده و لفظ وی از جابر اینست که مردی از انصار که گفته میشد او را ابو مذکور آزا و کرد غلامی که گفته میشد او را ابو یعقوب از پس خود نبود او را مالی جز آن  
 غلام پس نعم اند و طلبید او را آنحضرت صلی الله علیه سلم نزد خود فرمود که می خرد او را از من پس خرید او را انیم بن عبد الله بن النخام بهشت صد در هم پس دفع کرد  
 آنحضرت آن در هم را بسوی آن مرد و زیاده کرد و امیلی که بر آن مرد و دین بود و قد ترجم له البخاری فی باب الاستقراض فقال من باع مال المفلس و قسمه بین الغراء  
 او اعطی ایاه حتی ینفقه علی نفسه پس برین ترجمه اشاره کرده است بعلت بیع که احتیاج بسوی ثمن است و استلال کرده اند بعضی باین حدیث بر منع  
 از تصرف در مالی که بر یکد امام را میرسد که بیع کند و بفروشد از طرف وی و بقتی این بحث در محل خود بسیار و این حدیث معلوم شد که بیع مدبر جائز است  
 و باین رفته است شافعی و احمد و رفته اند ابو حنیفه و مالک با اینکه جائز نیست و تاویل کرده اند این حدیث را با اینکه مراد مدبر مقید است که گفت اگر بمیرم  
 درین مرض یا درین ماه تو آزادی و این قسم مدبر آزادی نمی شود بخلاف مدبر مطلق که هرگاه بمیرم تو آزادی و احادیث دیگر دلالت دارند بر آن



وعن میمون بن زید النبی صلی الله علیه وسلم ان قارة وقعت فی سمن فمات فیہ بدسکیموشی یفتاد دروغن زر و پس  
 بمردوران قسطل النبی پس پرسیده شد آنحضرت صلی الله علیه وسلم عنہا انزال آن سمن فقال القوها و ما حولها و کلوها پس فرمود  
 بیندازید آنرا و چیزی را که گرداگرد اوست بخورید آنرا و او را البخاری و زاد احمد و النسائی فی من جامد و دروغن بسته و امر آنحضرت درین  
 حدیث با لقای می و ما حول وی و ال است بر نجاست میته زیرا که مراد ما حولها ما لاقا است مصنف در فتح الباری گفته نیامده است و هیچ طریقی صحیح بخدیجه  
 چیزی که انداخته میشود لیکن ابن ابی شیبہ از رسول عطا آورده که بقدر کف باید انداخت و سنده جدید لا رساله انتهى و مفهوم قول می جامد ال است بر آنکه اگر  
 مانع خواهد بود تمام آن نجس نخواهد شد بنا بر عدم تمیز ملاقی از غیر ملاقی و نیز در وی دلالت است بر آنکه منتفع نباید شد بهین نجس در هیچ شی از انتفاعات و لیکن  
 بیشتر گذشته که انتفاع بدان جائز است در غیر اکل و هین آدمی پس این محمول باشد بر اکل و هین آدمی و همچنین قول می فلا تقر به و چنانکه باید جمعا بین مقتضی الاول  
 و اما مباشرت نجاست پس چه چند ناجائز است مگر برای ازاله واجب الازاله یا مندوب الازاله لیکن نیست خلاف در جواز آن زیرا که برای رفع مفسده اوست و باقی  
 کلام در مباشرت نجاست برای تسخیر نور و اصلاح ارض بدان پس گفته اند که این طلب مصلحت اوست و قیاس کرده میشود و جواز مباشرت وی بر مباشرت که برای ازاله  
 مفسده باشد و اقرب آنست که ازاله مفسده او داخل است زیر جلب مصلحت می پس در تسخیر نور و امر است یکی ازاله مفسده بقای عین آن نجاست یک جلب  
 مصلحت برای رفع نجاست در تسخیر و درین صورت مباشرت برای انتفاع جائز باشد برای اشکالی که دروست و عن ابی هریرة رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا وقعت الفارة فی السمن فان كان جامدا فالقوها و ما حولها چون بفتدوش  
 دروغن زر و پس اگر باشد بسته پس بپنسد و دور کنید او را چیزی را که گرداوست و ان كان مائعا فلا تقر به و اگر باشد سائل پس بزد  
 نشوید او را و در سبل گفته تمکین بکف غیر مکف همچو سگ گریه را بر خوردن مردار و نجو آن جائز است زیرا که منع آن از سلف مسموم نیست گویم بلکه واجب است  
 اگر نخورند او را غیر آن چنانکه در حدیث است که زنی در آمد و زخ را در باره گریه و تحلیل آن چنین آمده که بخورید او را و نگذاشت تا بخورد و از خاشا ارض و در خاشا  
 ارض چیزی است که حرام است بکف غیر پس حدیث دلالت کرد بر آنکه یکی از دو امر که اطعام یا ترک باشد تا خاشا بخورد واجب است تغذیان زنده سبب  
 ترک بوده و خاشا بخاشی همچو مفتوحه و شین مجرب است نهام و حرشات ارض است کما فی النمایه و سؤید اوست مردار آنحضرت بر شاة سیده و فرسودن نهادن  
 انتفعتم باها باها الحدیث و قد تقدم ولا الفاظ و در وی دلیل است بر آنکه گو سقند مذکور ملقا بود و برای اکل کلاب طیه و غیره پس اگر تمکین حرام نباشد و امر  
 بقتل آن میکرد و او را احمد و ابوداؤد و الترمذی و ابن حبان فی صحیح و قد حکم علیه البخاری و ابوجاثر بالو هم زیرا که مردوست  
 از طریق سمر از زهری از سعید از ابی هریره مفعلا ترمذی گفته شنیدم بخاری را می گفت این خطاست و صواب از زهری از عبید الله از ابن عباس  
 از ابن میمون است انتهى پس ای بخاری ثبوت اوست از میمون و حکم بوجوب طریق مرویه از ابی هریره است و از آنکه خطیه کرده اند روایت سمر از زهری و از  
 و گفت فہی طریق مع محفوظ است لیکن طریق مالک شهر و مؤید اینست ذکر کردن احمد و ابوداؤد و در روایت خود از سمر و در وجوب پس دلالت کرد بر آنکه  
 وی محفوظ است بهر دو وجه و و هم نکرد در آن و همچنین اخراج کرده است از ابن حبان در صحیح خود و جز نم کرده که آن ثابت است از هر دو وجه و در سوس  
 اختلاف دیگر است که روایت کرده است از ابی بن ایوب از ابن جریج از زهری از سالم عن ابیه و تابعه عبد الجبار الایلی عن الزهری و از قطنی گفته  
 و قالها اصحاب الزهری فرو و عن عبد الله بن عبد الله عن ابن عباس و صحیح و آنکار کرده است جماعتی تفصیل را بر اعتماد عدم ورود وی بطریق  
 مالک و سنن تبعه لیکن ذکر کرده است و از قطنی در علل که یحیی القطان روایت کرده است آنرا از مالک که کذا لک النسائی رواه من طریق عبد الرحمن عن مالک بقید  
 بالجامد و امران یفورو ما حولها فیرمی به و کذا کف کرده البیهقی من طریق حجاج بن منال عن ابن عیینة مقید بالجامد و کذا کف خرجا عن ابن ارموی بنی

عن ابن عیینة و وہم من غلط فیر و نسب الی التخییر فی آخر عمره فقد تابعه ابو داؤد الطیالسی فی مسنده عن ابن عیینة و اللہ اعلم و رسل گفته امین اختلاف  
برای تصحیح لفظ و اردوست و اما حکم بر ثابست زیرا کہ طرح آن و احوال آن و انتفاع باقی جزو جادعی باشد و این ثابت است در صحیح بخاری نیز بلفظ  
خذوا ما حولها و کلاوا منکم و انین مفهوم میشود کہ تمام ذائب را بیکگندند زیرا کہ علت در آن مباحثرت مدینه است و اختصاص در ذائب مباحثرت متمیز  
بعض از بعض است و ظاهر حدیث عدم قربت است بسمن اگر چه بسیار باشد و تقدم و جبر الجمع میند و بین جریث الطیادی و عن ابی الزبیر محمد بن مسلم  
المکی تابعی است روی عن جابر بن عبد اللہ کثیر قال قال سالت جابرا عن ثمن السنقر و الکلب گفت پرسیدم جابر را از بهای گر و سگ سنقر  
بکسر سین و فتح نون مشدود و رقاسوس گفته هو المرق قال زجر النبی صلی اللہ علیہ وسلم عن ذلك پس گفت زجر کرد آنحضرت از آن  
و در روایتی از جابر باین لفظ است نہی کرد آنحضرت از بهای سگ و گر و اهل در نہی تحریم است و جمهور بر تحریم بیج کلب اند و در سنور مختلف تحریم بیج گز  
نزد جابر بن زید و ابو ہریرہ و طاوس و مجاہد است حکای ذلک عنہم ابن المنذر و المنذری و جمهور بجا ز رفته اند و گفته کہ حدیث ضعیف است طبعی گفته نہی از بیج  
سنور تنزیی است و بیج او از مکارم اخلاق و مروا ت نیست و سب و عاریت و سی جائز است نزد جمهور و اختلاف انچه مروی است از ابو ہریرہ و جماعہ از  
تابعین احتجاج کرده اند بظاہر این حدیث انتہی در رسل گفته و لایحقی ان ہذا اخرج للنسی عن معنہ الحقیقی بلا مقتضی در رسل گفته حل نہی بر تنزیہ خلاف ظاہر  
حدیث است و قول بعضی این حدیث مرد و دست بنا بر آنکہ مسلم و غیرہ روایتش کرده اند و قول بآنکہ روایت نکرد و آنرا از ابی الزبیر غیر حاد بن سلمہ مروی است  
بنا بر آنکہ اخرج کرده است آنرا مسلم از معقل بن عبد اللہ عن ابی الزبیر و این ہر دو وثقہ اند و روایت میکنند از ابی الزبیر و وی ہم ثقہ است رواہ مسلم  
و احمد و ابو داؤد و ابن ماجہ بلفظ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم نہی عن ثمن السنقر و قال الترمذی غریب و قال النسائی ہذا حدیث منکر انتہی و فی اسنادہ عمر  
بن زید الصنعانی قال ابن جابر یفرو بالناکیر عن المشاہیر حتی خرج عن حدال احتجاج بہ و قال الخطابی قد کلم بعض العلماء فی اسناد ہذا الحدیث و زعم انه غیر ثابت  
عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم و قال ابن عبد البر حدیث بیج السنور لایثبت رفعہ و قال النووی الحدیث صحیح رواہ مسلم و غیرہ انتہی و قد اخرج الحدیث ایضا ابو داؤد  
و الترمذی من طریق آخری لیس فیہا عمر بن زید الصنعانی و لکن فی اسنادہ اضطراب کما قال الترمذی و النسائی و زاد  
الا کلب صید گر سگ شکاری و حکم آن معلوم شدہ و مسلم آنرا از حدیث جابر و رافع بن خدیج آورده و زیادہ کرد شکاری کلب صید  
و گفته کہ ہذا منکر تصنف و تلخیص گفتہ و ارد شدہ است ہشتا از حدیث جابر و رجالش ثقات اند انتہی سنادی در شرح جامع صغیر تعقب مصنف کرده  
در قول وی رجالہ ثقات گفته کہ ابن جوزی گوید کہ در وی حسین بن ابی حفصہ است یحیی گفت لیس بشی و ضعف احمد و گفت ابن جابر ہذا الخبر ہذا باطل  
لا اصل له آری ثابت جواز اقتنای کلب صید است بدون نقص علی مقتنی او و قولہ صلی اللہ علیہ وسلم من اقتنی کلبا الا کلب صید نقص من اجرہ کل يوم قیرا ط  
گفته اند قیرا ط از عمل لیل قیرا طی از عمل نهار و گفته اند از فرض نفل نہی از ثمن کلب متفق علیہ است از حدیث ابی مسعود و منفرد است مسلم برایت نہی از ثمن سنور  
و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت جاء تنی بریرۃ گفت آمد مرا بریرہ بای موصدہ و را این بر وزن سریرہ نام مولاۃ عایشہ است  
در اول او یہودی بود کہ او را مکتب ساختہ پس آمد نزد عایشہ فقالت انی کما تبیت پس گفت بریرہ مکتبیت کردہ ام من و کتابت آزاد کردن بندہ  
بشرط مال کہ برگردن او کنند تا گاہ گاہ چیزی از آن می رسانیدہ باشد اہلی کسان خود را و ایشان انصار بودند کما ہو عند النسائی علی شفع او اق  
بر نہ او قیہ کہ سہ صد و شصت در ہم باشد فی کل عا و قیہ در ہر سال یک او قیہ و در تقریر آنحضرت این معنی را دلیل است بر جواز تنجیم نہ حجت و طر  
وی کما ذہب الیہ الشافعی و غیرہ و گفته اند تنجیم در کتابت شرط است و اقل آن دو تنجیم است و ہست لال کردہ بروایاتی از سلف کہ ناہمض نیست دلیل بر آن  
و مذہب جمهور و احمد و مالک جواز عقد کتابت است بر تنجیم بقولہ تعالی فکما یتفقونہم و تفصیل نکرد و این ظاہر است و اما ایکہ آثار سلف بقید اطلاق است

پس غیر صحیحست زیرا که اجماع نیست در سبب گفته تقید آیات بارای علی باطل است انتی فاعین بیتی پس امانت کن و مدکن ای عایشه مرا و چیزی به که در  
 بر کتابت خود را کنم و کتابت یکی از وجوه مصارف زکوة و محال خیرست و در قرآن مجید و فی الرقاب گفته مراد کتابت است فقلت ان البیوع  
 اهلک ان اعزها لهم پس گفتیم یعنی بیره ملاک اگر دوست دارند کسان تو که بشمارم این بنا و قیود برای ایشان بیک شمار کردن بینی برهم بایشان  
 در بهای تو و محرم ترا از ایشان و فروختن کتابت بر تقدیر عجز از ادای بدل کتابت جائزست و آنرا و کفتم ترا میگویم این را و یکون و لا یولی و باشد  
 ولای تو مرا و لا یفیع و او قرابتی و حتی که چهل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را و میسر میراث این غلام بوی الولا مقصور افاده فی البیوع  
 قد هبت بریره الی اهلها فقلت لهم فابوا علیها پس گفت بریره بسوی صاحبان خود و گفت آنها را پس ابا آورد و ملاز بودن و لا برای نشان  
 و قبول نکرد و آنرا و گفتند که نمی فروشیم مگر آنکه باشد و لا مرایشان را و این شرط چهل و یکبار بود و نامشروع بود که عایشه آزاد کند و لا برای  
 ایشان باشد و لا مگر کسی است که آزاد کرد و نجاعت من عندهم و رسول الله صلی الله علیه و سلم جالس پس آمد بریره از نزد یهود و آنحضرت  
 نشسته بود و فقلت انی قد عرضت ذلک علیهم فابوا الا ان یکون الولا لهم پس گفت بریره بدرستی که من تحقیق عرض کردم این فروختن  
 بر او شان پس ابا آوردند مگر باین شرط که باشد و لا برای آنها فسمع النبی صلی الله علیه و سلم فاخبرت عایشة النبی صلی الله علیه  
 و سلم فقال خذ بها پس شنید آنحضرت و خبر کرد عایشه آنحضرت را ازین ماجرا پس فرمود بگیر ای عایشه تو آنرا و دین جادالت است بر جود بیع  
 کتابت و علماء و ان سه قول است اول جواز آن و هون مذمب حمد و مالک و حجت ایشان قول وی صلی الله علیه و سلم است کتابت ق مابقی علیه هم اخرج  
 ابو داود و ابن ماجه من حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده و قوم آنکه جائز است بیع او بر ضامی بیست کسی که آزادش کند بحجت ظاهر حدیث بریره  
 ستوم عدم جواز بیع مطلقا و هون مذمب ابی حنیفه و جامع گویند زیرا که بیرون شده است از ملک سید و تاویل کرده اند حدیث را و سبب گفته قول اول  
 انهم است زیرا که تقید بی که در قعه بریره واقع است در وی دلیل بر شرط نیست بلکه واقع همچنین بود پس شرط از کجا تواند بود و اما اینکه بیع وی  
 موجب سقوط حق خدمت پس جواز آنست که حق خدا همان است که ثابت شده و آن ثابت نمیشود مگر با یفا و فرض آنست که کتابت از وی عاجز شده  
 و اشتراطی لهم الولا و شرط کن برای بیود و لا لام در اینجا اگر یعنی علی است چنانکه و فرمود تعالی و لان آسأ تسرفلها و تجحرون بلاد کافین  
 لکما قال الشافعی بیع هیچ اشکال نیست لیکن این وجه ضعیفست زیرا که اگر همچنین می بود انکار اشتراط و لا برایشان نمیکرد و جواب داده اند که انکار  
 بر اشتراط آنها بر خود بود و راول امر و گفته اند که مراد بآن بیع و ترویج آنهاست زیرا که آنحضرت ایشان را حکم و لا بیان کرده و اینکه این شرط حلال نیست  
 و چون معذرت از آنها مخالفت ظاهر شد عایشه را گفت شرط کن و پروا مکن زیرا که اشتراط ایشان مخالف حق است پس بیع نباشد بلکه مقصود امانت  
 و عدم مبالاة با اشتراط است که وجود و عدم او بر اوست و بعد معرفت این وجه و تاویل اشکال زایل شد که از آنحضرت چه قسم اذن اشتراط برای عایشه واقع شد زیرا که ظاهرش  
 ضاع و غریب است چه وی نزد بیع اعتقاد بقا بعض منافع برای خود میدارد و بعد از خلاف آن ظاهر شده اما بعد تحقیق وجوه تاویل مذکور اشکال زایل است فانما  
 الولا لمن احق زیر آن نیست لا مگر برای کسی که آزاد کرد یعنی و لا از ان است آنچه بود شرط میکنند یا به میگویند و نامشروع می گویند اعتبار ندارد و در اینجا دلیل است  
 بر حصول و مستحق و عدم تعدیه او بسوی غیر ففعلت عایشة پس کرد عایشه همچنین بشرق قاهر رسول الله پسر ایتا و آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی التاب  
 و مردم محمد الله و اتنی علیه پس محمد گفت خدا را و نشان کرد بر وی شعر قال ما بعد فما بال رجل یشترطون شرط الیس فی کتاب الله پسر گفت  
 آنحضرت اما بعد از حدیث و تالیف چیست حال مردانی که شرط می کنند شرطی که نیست آن شرط را در دین خدا را نچون نوشته و فرض گردانیده است از احکام برگذگان یعنی نامشروع  
 ماکان من شرط الیس فی کتاب الله فهو باطل چیزی که باشد از شرطی که نیست در کتاب خدا پس آن شرط باطل است و آن کان مانع شرط اگر چه شرط



مسئله دینا امهات الاولاد والنسب صلی الله علیه وسلم حی لا یری بذلک باساک گفت جابر بودیم ما که میفرود خیم کنیم کما فی خود را  
که ام ولد بود و آنحضرت زنده بود و منی دیدم فروختن آنها باکی و ازین حدیث جواز بیع ام ولد معلوم میشود لیکن روایت ابو داود و از جابر این است  
که فروختیم ما ام ولد از زمان آنحضرت و زمان ابی بکر پس وقتی که شد زمان عمر بنی که در زمان از ان پس باز ماندیم و رواه الحاکم من حدیث ابی سعید و نهاده  
ضعیف است یعنی گفته نیست در چیزی از طرق که مطلع شده باشد آنحضرت بران و مهذا ایشان را بران مقرر داشت و روایت آنرا روایت نسائی که در  
ایست و النبی صلی الله علیه وسلم حی لا یری بذلک باساک و مصنف گفته آری روایت کرده است آنرا ابن ابی شیبہ در مصنف خود از طریق ابی سلمه از جابر بن عبد الله  
بران و گفت خطابی بختم که بیع امهات اولاد و مباح باشد پسر نمی کرده باشد آنحضرت از ان و روایت کرد عبد الرزاق از سمر از ابوب از ابن سیرین از عبیدہ  
سلمانی که گفت شنیدم علی کرم الله وجهه را میگفت فراموش کردم من و رای عمر در امهات اولاد و بیکه فروخته نشوند پسر و دیدیم که فروخته شوند عبیدہ گوید گفتیم او را  
پس رای تو و رای عمر در جماعت دو سترست بسوی من از رای تو تنها در فرقت و این سهناد و سند و دست در اصح الاسانید رواه البیهقی من طریق ابوب  
و روی ابن ابی شیبہ نحوه و نیز اخراج کرد عبد الرزاق باسناد صحیح که رجوع کرد علی رضی الله عنه از ان بکذا فی التلخیص و ختم کتاب تلخیص بر همین حدیث است و در بیان  
ازین روایت جواب داده و گفته بختم که حدیث جابر در اول امر باشد و آنچه مذکور کردیم نسخ بود و نیز این راجع است بتقریر و آنچه وی ذکر کرده قول است و نزو  
تعارض قول اربع باشد انتہی و صاحب بل تعقیب می کرده و گفته ضعف این جواب غیر مخفی است زیرا که نسخ با احتمال است و قائل جواز بیع را میرسد که در  
تقدیم نموده بگوید بختم که حدیث ابن عمر در اول امر باشد پسر نسخ پذیرفته حدیث جابر و در جواب بحاجان قول بر تقریر می باید گفت که رفع قول ثابت نشده  
بلکه مصنف غیر تصریح کرده اند که رفع آن و هم است و در منع بیع آنها جزای عمر نیست یا رای صحابه که با آنها مشورت جست و این جماع نیست پس تحت هم نه  
با آنکه اگر در مسند نص می بود عمر و صحابه محتاج بسوی رای نمی شدند و اما حدیث ابن عباس که هرگاه زائید یاریه پسر آنحضرت ابراهیم را آنحضرت فرمود آزاد کرد  
او را و لدی پس ابن عبد البر در سندها گفته که مروی است از زوجی که قوی نیست و ثابت نمیکند آنرا اهل حدیث و همچنین حدیث ایما امرأة ولدت من سید یا  
فانما حرة که در وضعیف متروک است انتہی و اما ابن حزم پس تصحیح کرده است اول را و تعقب با بسطناه فی حواشی ضو النہار انتہی و این تعقب ناظر  
و جواز بیع و ترجیح آن بر عدم جواز رواه احمد و الشافعی و النسائی و ابن ماجه و البیهقی و الدارقطني و صححه ابن حبان و رواه ابو داود  
و ابن حبان و الحاکم من حدیث جابر البیضا و قال الشیخ احمد بغشنی رخ الاسل فی عتق ام الولد خبر ایما امه ولدت من سید یا فی حرة عن دبر رواه ابن ماجه  
و الحاکم و صحیح سناده و خبر امهات الاولاد لا تبجن و لا توہمن و لا تورثن یستمتع بها سید یا ما دام حیاً فاذا مات فمی حرة رواه ابن القطان و حسنہ انتہی ذکره  
حسن بن عبد الله الجوهری و عن جابر رضي الله عنه قال نهى رسول الله صلى الله عليه وسلم عن بيع فضل الماء  
گفت جابر بنی که و آنحضرت از فروختن زیادتی آب یعنی اگر کسی است که آبی دارد زیاد بر حاجت خود و مردم محتاج اند بدان جائز نیست او را منع کردن  
ایشان از ان و فروختن آن به سبب ایشان و همین است حکم کلاه که منع نباید کرد مگر آنکه والی گرد کرده باشد که آنرا می خوانند چنانکه در حدیث ابی هریره است  
که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم فروخته نشود و زیادتی آب تا فروخته شود بسبب آن گیاه متفق علیه یعنی لازم آید از فروختن آب فروختن گیاه نیز اگر  
کسی که میخواهد که بچراغ گرد آب وی و وی منع کند از فروختن آب مگر بعضی مضطر گردد و بخردن آن پس بیع آب بیع کلا میشود و فروختن گیاه منہی عنه است  
و اختلاف کرده اند که این منہی تحریمی است یا تنزیہی و در حدیث ابیاس بن عبد رب که منی فرمود آنحضرت از بیع فضل آب رواه احمد و ابو داود و النسائی و الترمذی  
و صحیح و کذا ابو الفتح قشیری که این بر شرط تخفیف است رواه مسلم و غیره کا حد و ابن ماجه علما گفته اند که صورت حکم حدیث اینست که اگر در بیع  
مباح چیزی از آب براید و کسی که اعلی باشد از ان آب خورد و آب زیاد بر کفایت وی باشد پس او را منع نمیرسد همچنین اگر یکم و حفرة در زمینی مملوک فرار شود

در وی آب یا چاهی گشده که از آن آب می نوشند و بزین آب سید بندگان فاضل آن هم غیر سید و ظاهر حدیث و ال است بر وجوب بدل فاضل از کفایت شرب یا طهور و سقی زرع برابر است که در زمین مباح باشد یا ملک و قد ذهب الی هذا العموم الحافظ ابن القیم رحم فی الهدی و گفته جابر است دخول ارض مملوکه برای گرفتن آب و کلا زیرا که اوراق حق است در آن و منع نمیکند را و استعمال ملک غیر و گفته نص کرده است احمد و جابر از نیدن در ارض غیر مباح برای داعی بعد گفته که نیست فائده و از آن صاحب ارض زیرا که او را خود منع از دخول این کس نمی رسد بلکه واجب است بروی تکمیل او و حرام است بروی منع او پس متوقف نباشد دخول بر اذن زیرا که احتیاج اذن در دخول بخانه است چون در وی سکونت باشد بنا بر وجوب اهتدیان و هرگاه که در وی ساکنی نباشد پس گفت او تعالی لیکس حکمیکم جحاح آن تَدْخُلُوا بَيْتًا غَيْرَ مَسْكُونٍ فَفِيهَا مَتَاعٌ لَكُمْ و هر که چاهی یا نهری کند بروی احق است بآب آن و لیکن منع نکند زیادتی آنرا از غیر خود و برابر است که آب احق حافر گوئیم نه ملک او کما هو قول جماعة من العلماء و یا گوئیم که ملک او است زیرا که بروی در هر دو صورت بدل فاضله بر غیر لازم است چنانکه در روایت ابو داود آمده که گفت مردی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن فرمود آب است باز گفت ای نبی خدا کدام شیئی است که درست نیست منع آن فرمود سنگ ازین حدیث مستفاد شد که در حکم آب است منک و آنچه مشاکل اوست و مثل اوست کلا که هر که سبقت کرد بسوی زمینی مباح که در وی گیاه و می احق است بر می آن مادامیکه در وی است دو آب و چون بیرون شدند جانوران او نیست او را فروختن آن و اما آبی که محرز است در سقیه نظر و و پس مخصوص است ازین حکم بقیاس بر همه و نیزم زیرا که آنحضرت گفته اگر بگیرد یکی از شمار سنی و بندگان پشته از بهیمن و بفروشد آنرا و باز دارد و بدان آبرو خود بهتر باشد و از آنکه سوال کند مردم را داده شود و یا منع کرده شود پس بیع آن جائز و بدل آن غیر واجب است مگر مضطر و بچنین بیع چاه چشمه که جائز است زیرا که آنحضرت فرمود گیس که بخور چاه روم را دست کند بدان بر مسلمانان و او را بهشت باشد پس عثمان آخر خرید و قصه معروف است و زاد فی روایة و افزوده مسلم در روایتی از حدیث جابر و عن ضراب البجلی و منی کرد آنحضرت از فروختن یعنی کرادادن ضراب بیشتر بکس و از بر جستن نر براده و درین حدیث تخصیص فکریه بیشتر کرده و در حدیث آینده فعل گفته شامل شتر و جز آن و عن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن عسب الفحل نهی کرد آنحضرت از کرادادن نر اسب یا شتر یا جز آن فی الصراع عسب بفتح عین و سکون سین حملتین کرادادن فعل بجهت گشتی و بر جستن نر براده و آلبکشی را نیز گویند و بالجمله مراد آنست که کرادادن آنرا و گرفتن شتر بران منهی عنه است و در وی جهالت است زیرا که نر گااهی می جدد و گااهی منی جدد و ماده گااهی می جدد و گااهی میگیرد و اکثر صحابه و فقها بتحریم آن رفته اند و اصل در نهی همین است و بعضی رخصت داده اند از جهت خوف القطاع نسل و این مجاریت دادن هم حاصل میشود و عاریت دادن آن مندوب است و بعد از عاریت دادن اگر چیزی عطا کند درست است قبول آن چنانچه در حدیث آمده در سبیل گفته درین حدیث و حدیث سابق لیکن بر تحریم است و فحل برای ضراب اجرت حرام است و جماعتی از سلف بجواز آن رفته مگر آنکه برای مدتی معلوم مستاجر گیرد یا ضرایب معلوم باشند گفته اند زیرا که حاجت داعی است بسوی آن و این منفعت مقصوده است و نهی را حمل کرده اند بر تنزیه و هو خلاف اصله انتهى در سبیل گفته فعل نر را گویند از بهیمن اسب باشد یا شتر یا نیز یا غیر آن و نسائی از حدیث ابو هریره آورده نهی عن عسب النقیس اختلاف کرده اند و در آن که مراد از فحل است یا اجرت جماع و مؤید اول است حدیث جابر نهی عن بیع ضراب الفحل و احادیث باب دلالت دارند بر آنکه بیع با فحل و اجانه او حرام است زیرا که غیر متقوم و نامعلوم و غیر مقدور التسلیم است و باین فتنه اندجه و در وجهی نزو شافیه و خالدا اجانه فعل جائز است ثابت معلومه و به قال الحسن ابن سیرین و به مروی عن مالک و احادیث باب و ادست بر ایشان زیرا که مادی است بر اجاره انتهى رواه البخاری و مثل اوست صحیح مسلم از حدیث جابر و به هم کرد حکم در سبیل آن و لغیر ابو داود و الترمذی و النسائی و رواه اشافعی بلفظ نهی عن شتر عسب الفحل و رواه ایضا من طریق آخری عن نافع و رواه ایضا





و حکایت جلد بیستی کریمه بنوع موده نیز و هم روایت است از ابن عمر رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم فی عن بیع الاولاد عن هبته نمی کرد آنحضرت از بیع ولا و بیدوی یعنی شخصی بر مقتی خود و لا دارد پس بفروشد یا بخشد آن حق را بدیگری این جا نیست نه اینکه و لا مال نیست که بخشد یا بفروشد بلکه بچو نسب است که باز از زائل نمی شود جمهور علما از سلف و خلف بعد از آن رفته اند و بعضی تجویز کرده اند و بعضی گفته اند شاید این حدیث باین بعضی نرسیده است و الا با وجود حدیث حکم بخلات آن چون میگردند متفق علیهم و هو فی الموطا و مسند عبد الله بن دینار و رواد من نحو خمسين رجلا و اکثر من الصحابة عنه و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن بیع الحصاة نمی کرد از بیع حصاة حصی سنگریزه و حصاة یکی ازان و در تفسیری اختلاف گفته اند صورتش اینست که مشتری از ابله بگوید که این حصی را بیفکن بر هر جامه که بپوشد ازان تو باشد بیک درهم یا آنکه بفروشد زمین خود بقدر انتهایی یعنی حصاة یا ششی از سنگریزه قبض کند و بگوید که هر قدر سنگریزه بپایند همان قدر مبیع ازان من باشد یا چیزی بفروشد یا ششی از حصی گرفته بگوید که هر سنگریزه یک درهم بگیرم یا یکی از هر حصی گرفته بگوید که هر وقت این سنگریزه بیفتد بیع واجب شود یا آنکه از او بگویند پیش آید و سنگریزه گرفته بگوید که این سنگریزه هر کس بفند که برسد ازان تو باشد بگوید که و آو این همه متضمن غرر است بنا بر جهالت دشمن یا مبیع و لفظ غرر شامل اوست و جدا ذکر کردن آن بجهت آنست که این بیع جاهلیت بود پس نمی کرد آنحضرت ازان و مبیع را اضافت بحصاة کرده بنا بر ملا بست اعتبار حصاة که در آن ما خود است و عن بیع الغرر و نمی کرد آنحضرت از بیع غریب یعنی فریب و در سبل گفته یعنی مغرور و اضافت بیع بسوی آن از قبیل اضافت مصدر است بسوی مفعول میفعل غیر بذو معنی آن خلع است که منعه عدم رضا یا نیت نه تحقق پس از شتم اکل مال باطل باشد انتهی و این بیع اصل جامع است از اصول شرع شامل فروع کثیره و صور مختلفه و بیع ملامسه و منابذه و مانند آن از انواع اوست و افراد ذکر آن نیز بجهت بودن آنهاست از بیوع مشهوره جاهلیت و غریبی باشد بجهت جنس بیع یا بجهت آن یا باجل آن یا بجهت مجز از او و تسلیم آن چنانکه بیع بنده آوین و اسب فرو بیع پرنده در هوا و ماهی در دریا و گاو یا حی بعض غرر محتمل بهم باشد و معفو بود و بیع صحیح باشد نه دایمی بودن حاجت همچو جبل با ساس خانه و بیع جوی عیشیه که خشو آن ندیده شده است که این جمع علیه است و همچنین جواز اجماره و آبه و وارثا یکماه حال آنکه ماه هم سی روز می باشد و هم بست نه روز و همچنین و آمدن بحاکم با جرت و حال آنکه عادت آدمیان در ترختن آب و قدر رکش در آن مختلف است و همچنین شرب از سقا با جهالت قدر مشرب حال آنکه عادت شاربان مختلف است و مانند آن بجهت تعدد احترام از ازان مگر بشفقت و اجتماع کرده اند بر عدم محبت بیع اجنه در بطون و طیر در هوا و اختلاف کرده اند در صورت کثیره که کتب فروع بر این مشتمل است و رواه مسلم در مستقی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتهی گویم و رواد و احمد و ابن حبان ابن ماجه و احمد من حدیث ابن عباس و فی الباب عن سهیل بن سعید و عبد الله بن قطنی و الطبرانی و النسائی و ابی حلی و علی بن احمد و ابی داود و عمران بن حصین و عبد الله بن ابی عاصم و عن ابن عمر اخراج البیهقی و ابن حبان من طریق سمع عن ابیه عن تافع عن ابن عمر و سند حسن صحیح و رواد مالک الشافعی عنه من حدیث ابن السیبه و سلوا و هم روایت است از ابو هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال یدرستیکم آنحضرت فرموده من اشتری طعاما فلا یبعه حتی یکتاله کسی که بخرد طعام پس باید که نفرودد تا آنکه به پیا بر آید از اکیل و در روایتی تا آنکه هتیف کند آنرا یعنی قبض کند و بیع قبل القبض جایز نیست روایت هتیف استفق علیه است و از حدیث جماعتی از صحابه آمده و حدیث حکیم بن خزام اعلم است از طعام و لفظ وی نزد احمد این است که گفت حکیم گفتیم ای رسول خدا برستیکم من خریدیم یکیم بیع یا هر چه چیز حلال است مرا ازان و چه چیز حرام است فرمود چون خریدی کینی چیزی پس بفروش آنرا تا آنکه قبض کنی آنرا و ما قطنی و ابو داود و از حدیث زید بن ثابت آورده که نمی کرد آنحضرت از یک فروخته شود مسلح جانی که خریدار شود تا آنکه فراموش کند آنرا تا جبران هر حال خود و اخراج البیهقی و الترمذی و توفی آنرا



بکثر ازین خبر است بنابر ائمه فاضله و بحواله خبر از کتب کمال تحریر حدیث ابو هریره است بلفظ من باع سبعین فی بیعة فله او کسها او الریا  
 روه ابو داود و در سندش محمد بن عمرو بن علقمه است و در وی غیر و اقله کلم کرده اند و مشهور از وی لفظ حدیث باب است قال المنذری و در آن حجت بر مطلق است  
 و در وی لفظ و قد تمسار سالة فی هذه المسئلة و سمینا با شفاء الفکل فی حکم زیادة الثمن لاجل و حقیقتا با تحقیقا لم یسین الیه انتهی و سخن عی و بن مشعب  
 عن ابيه عن جده عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن العاص از ثقات است و حجه است و بعضی خلاف دارند و رجال و بر هر تقدیر حدیث او باین  
 اسناد منقول است زیرا که اگر ضمیر چه بعمرو و چنانکه ضمیر ابیه جدوی محمد بن عبد الله است و وی از تابعین است پس حدیث مرسل باشد و اگر ابیه رود جد پدرش  
 عبد الله بن عمرو بن العاص صحابی است لیکن عمرو وی را ندیده پس حدیث منقطع است و لهذا در صحیح حدیث وی باین اسناد تخریج نیافته و عمرو بن شعیب حدیث  
 میکند از پدرش و از ابن اسباب و از ریح بنت معوذ و از زینب بنت ابی سلمه و روایت میکند از وی ابوب و حسین علم و او زاعی و یحیی بن سعید القطان گفته  
 و قتی که روایت کنند از وی ثقات پس آن حجت است و باجماع وی محل اختلاف است و قد تقدم ذکره مرارا قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
 لا یحل سلف و بیع حلال نیست قرض و بیع چنانکه قرض و بیعی و بفروشد بدست و بی چیزی با کثر از قیمت آن زیرا که هر قرض که بکند نفع را حرام است  
 و گفت مالک در موطا تفسیرش نیست که بگوید مرد با شخص دیگر خرید میکنم متاع را باینقدر و آنقدر بشرط آنکه قرض بی مرا باینقدر و آنقدر پس اگر بکند عقد  
 بیع را بر همین شرط پس آن جائز نیست و اگر ترک کرد کسی که شرط کرده بود قرض را از وی جائز است آن بیع در حصصی گفته و بر همین است اتفاق جمهور ائمه  
 و علت این بی احتیال است در استقراض شدن از بائع و لا شرطان فی بیع و حلال نیست دو شرط در یک بیع و در تفسیرش اختلاف است بعضی این را  
 تفسیر کرده مانند دو بیع در یک بیع چنانکه گذشت و گفته اند فروختن چیزی است بدو شرط مثلاً ثوبی را برست کسی بفروشد بشرط قصارت و خیاطت و گفته اند  
 تفسیر بدو شرط اتفاقی است و بشرط واحد نیز جائز نیست از جهت ورود بیع و شرط و لا شرط و ما لم یضمن و نه حلال است سود چیزی که شت  
 کرده نشده است آنرا نداده است و در بعضی ضمانات و مراد بیع مالم یقبض است و آن جائز نیست از جهت عدم دخول آن و ضمان شتری پس اگر تلف شود  
 از مال بائع تلف نشود و در سبب گفته معنی لم یضمن لم یملک است و این غصب باشد زیرا که غصب ملک خاص نیست و چون آنرا فروخته سود شدن آن  
 گرفت این سود او را حلال نشود و لا بیع مالم یقبض عندک و نه بیع چیزی که نیست نزد تو و تفسیرش در حدیث حکیم بن حزام چنین آمده که گفت نمی برد  
 مرا آنحضرت که بفروشم چیزی که نیست نزد من یعنی قبض نکرده ام یا بگفته است از من و اگر بخرم یا مال غیر است رواه الترمذی و در وی ابو داود و نسائی  
 از حدیث حکیم بن حزام این لفظ است که گفت حکیم ای رسول خدایم آید مرا مردی پس میخواهد از من بیع چیزی را و نیست نزد من آن چیز پس میخرم برای او از ادا  
 و بفروشم بدست وی فرمود بفروشد چیزی را که نیست نزد تو پس بروی بیل است بر آنکه حلال نیست بیع شیئی قبل از مالک شدن وی و این در غیر صورت  
 سلم است که آن جائز است باتفاق بشرط معلومه و نیز جائز است بیع مال غیر و بیع موقوف می ماند بر اذن وی نزد ایدر ثلثه الامام شافعی در وی گفته  
 ظاهر آنست که مصداق او عبد الله است که مکان او معلوم نیست و عبد مضمون که بر انشراح او از دست غاصب قدرت حاصل نه و طبرستفت که رجوع او مقادیر  
 و اال است برین معنی لفظ عند لفظه یعنی گفته اقامت استعل فی الحاضر الترتیب و ما هو فی حوزتک ان کان بعیداً انتهی و خارج شد باین غاصب خارج از ملک  
 یا داخل در آن خارج از حوزة و ظاهرش آنست که در چیزی گویند که حاضر است و اگر چه خارج از ملک باشد پس معنی قوله لا تابع مالم یقبض عندک ای حاضر  
 حاضر آنست که لا غائبانی بلکه تحت حوزتک انتهی رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه الترمذی  
 و گفت ترمذی که این حدیث صحیح است و ابن شمس بجهت و الحاکم و رواه ابن حزم فی المحلی و الخطابی فی العالم و اخرجه فی علوم الحديث بن  
 طایق محمد بن سلیمان الذهلی بن عبد الوارث بن عید عن رواية ابي حنيفة عن عيسى و المذکور فی قصة طويلة مشهورة بلفظ لفي عن سفيان

باین لفظ که نمی کرد و آنحضرت از بیع و شرط در موطا گفته عبدالمقد بن عمر فرید که گنیز کی از زن خود زینب تقیه وزن او شرط کرد و بر او که اگر تو بفروشی این گنیز را پس گنیز که از آن من است به بیانی که بفروشی آنرا بآن بها پس سوال کرد عبد الله ازین ماجرا عمر بن خطاب پس گفت عمر جماع کن یا او و حال آنکه در وی شرط بلکی کسی در بیع گفته و همین است مذکور بل علم انتی و نیز در موطا و باب بی از بیع و شرط حدیث عایشه آورد که فرمود آنحضرت: بیع با بعد حبسیت حال مردمانی که شرط میکنند آن چیز را که نیست در کتاب خدا بر شرطیکه نباشد در کتاب خدا پس آن باطل است اگر چه شرط باشد حکم او تعالی سزاوارتر است بعمل کردن و شرط خدا حکم تر است و غیر ازین نیست که ولا برای کسی است که آنرا و کرد و من هذا الوجه أخرجه الطبرانی فی الاوسط و هو شرط بیع و همین طریق روایت کرده است آنرا طبرانی در معجم اوسط و آن غریب است و غریب گفته است آنرا نووی و قد رواه جماعة متصنفین گفته روینامه فی البحر الثالث من مشیخ بغداد الدیلمی و نقل فی عن علی بن الفوارس انه قال حدیث غریب و رواه اسحاق الشیخ الا ابن ماجه و انما کم فی نسخه عمر بن شعیب عن ابیه عن جده بلقیان سلف و بیع و لا شرطان فی بیع انتی و سکن و بهم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جده قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع العربان نمی کرد و آنحضرت از بیع عربان بیع من جمله و سکون را و بوجه و بیع من نیز گویند و یقال عربان و عربون و مالک تفسیری در موطا چنین کرده که خرید کند مردی بده را یا گنیز کی را یا که ای بگیر و جانوری و بعد از آن بگوید بشخصه که خرید کرد و از وی یا که ای گرفت از وی سید هم ترا و نیاری یا در هیچ یا کبتر از آن یا کبتر از آن برین شرط که اگر گرفتم آن متاع را یا سوار شدم چیزی را که که ای گرفتم از تو پس آنچه و آدم ترا از قیمت متاع وضع خواهد شد یا از که ای جانور خواهد بود و اگر یک گروه خریدن متاع یا که ای جانور پس آنچه و آدم ترا از آن شست بگیری بل چیزی انتی و مثل فلک فسره عبد الرزاق عن زید بن اسلم و در جواز این بیع فقها مختلف اند مالک شافعی و جمهور آنرا باطل گویند بنا بر همین حدیث نمی بخت آنچه در دست از شرط فاسد و غرر و دخول وی در اکل مال بباطل و مردی است از عمر و ابن عمر و امام احمد جواز آن و حدیث وارد است ایشان در سنن گفته و او لی مذکور است زیرا که حدیث باب وارد است بطرق و بعضی آن معنوی بعضی است و شتمن شرط است و آن بیع از اباحت باشد که تقرر فی الاصول و علت درنی از آن شرط مال دست برد و شرط فاسد یکی بود و دفعه عجمان در صورت ترک سلمه دوم شرط دارد بر مانع نزه عدم وقوع رکن بیع از وی و رواه مالک و احمد و النسائی و ابوداؤد و ابن ماجه قال بلقیان عن گفته مالک رسیده است مرا این حدیث از عاصم بن شعیب عن ابیه بهین وجه و در وی راوی است که نام نبرد آنرا و در روایتی از ابن ماجه نام وی آورده لیکن آن روایت ضعیف است یعنی عبد الله بن عامر الاسلمی و قبل ابن المیه و هر دو ضعیف اند و رواه الدارقطنی و الخطیب فی الرواة عن مالک من طریق البیثم بن الیمان عنه عن عمرو بن الحارث عن عمرو بن شعیب و عمرو بن حارث گفته است و پنجم را از ذی ضعیف گفته و گفت ابو حاتم صدوق است و ذکر کرد و دارقطنی که وی تفرد است بقول خود عن عمرو بن الحارث گفت ابن عدی گویند مالک این حدیث را از ابن المیه شنیده و رواه البیهقی من طریق جهم عن عبد العزیز عن الحارث بن عبد الرحمن عن عمرو بن شعیب و گفت عبد الرزاق و تصنف خود اخبرنا الاسلمی عن یزید بن اسلم سئل رسول الله صلی الله علیه و سلم عن العربان فی بیع فاحله و این حدیث ضعیف است بنا بر اسناد و اسلمی ابراهیم بن محمد بن یحیی است که ذاقی التحف و بی ضعیف است که تقدم و عن ابن عیاضی الله عنه قال امتعت زیتا فی السوق فلما استوجبت له تقیینی رجل فاعطانی به رجحا حسنا فاددت ان اضرب علی ید الرجل گفت ابن عمر خریدم روغن و روغن بدید پس من شکامی که واجب گردانیدم آنرا یعنی بقبضه خود آوردم بر خود و مرا مردی پس او مرا بران روغن سود خوب پس خواستم که بزمنم بردم آن مرد یعنی بفروشم بدست او و عقد بیع کنم فاخذ رجل من خلفی بد راغی فالتفت فاذا هو زید بن ثابت فقال لا تبعه حیث ابتعته حتی یخوذه الی رحلتك پس گرفت مردی از پس پشت من شانه یاد دست مرا پس نگریستم پس ناگاه وی زید بن ثابت است گفت سفروش آنرا مردمانی که فرید کرده آنرا در اینجا تا آنکه فریدم کنی آنرا بسوی جانیت خود فان رسول الله پس بنیست که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فی ان تباع السلم حیث نبتا

حتى يتحوّل التجار الى رحالهم منى كمنه يتركه فروخته شود و کالا جا نيکه خريده ميشود تا آنکه جمع کنند آنرا و اگر آن بسوی منزل ما ي خود و حديث دليل است بر آنکه کالا را بعد از خريدن با آنجا نبايد فروخت بلکه جای ديگر يا بديرو فروخت اما گفته اند که مراد نقل قبض است اول قبض بايد کرد و بعد بايد فروخت و پيش از قبض نبايد فروخت و اگر بعد از قبض در همان مکان که خريده است بفروشد باکی نيست تبديل قبض پنج ذکر يافت بجهت آنست که غالب قبض مشتری بجا ي است بسوی مکانی مختص و اما نقل از مکانی به مکانی خاص پس نه و جمهور قبض است و شافعی تفصيل کرده و گفته اگر چيزی هست که بدست تناول ميتوان کرد همچو ثوب و هم پس قبض بر آن نقل است و اگر چيزی هست که در عادت آنرا نقل ميکنند مانند چوبها و دانهها و حيوان پس قبض آن بتجلیه است در نيل گفته و حديث دليل است بر آنکه کافی نمی شود مجزؤ قبض بلکه لابد است تحویل آن بسوی منزل سکونت خویش و يدل علی هذا قول فی الرواية الاخرى حتى يحولوه و كذلك وقع فی بعض طرق مسلم عن ابن عمر بلفظ کنا نبتاع الطعام فبعث علينا رسول الله صلى الله عليه وسلم من يامرنا بانقله من المكان الذي ابتعناه فيه الى مكان سواه قبل ان نبيعه و مصنف گفته ابو الی الرجال غیر معتبر است و امر بدان خارج مخبر غالب است و مخفی نيست که اين دعوی محتاج بر بان است نه بر آنکه مخالفت ظاهر حديث است و نيست عذر برای قائل محل مطلق بر عقيد از مصير بسوی مدلول اين روايات انتهى رواه احمد و ابو داؤد و اللفظ له و صححه ابن حبان و الحاكم و در روايتی از ابن عمر نزد ابو داؤد باين لفظ آمده که بودند صحابه می خريدند طعام را يعني گندم و جنورا بنفاد و مکانی که بالاتر بود از بازار پس مي فروختند متصل مکان خريدن آن يعني پيش از قبض و استيفاء پس نمی کرد ايشان را رسول خدا از فروختن آن در جای خود تا آنکه نقل کنند آنرا و استيفاء نمايند و اخرج البخاری فی باب نيل التلک من کتاب البیوع و گفت جزئی که اين حديث متفق علیها و ابو داؤد و يهقی و نسائی نیز آنرا روايت کرده اند و هم روايت است از ابن عمر رضی الله عنه قال قلت يا رسول الله اني ابيع الابل بالنقيع فابيع بالدينار و اخذ الدرهم و ابيع بالدرهم و اخذ الدينار فبأخذ هذا من هذا و اعطيت هذا من هذا گفت ابن عمر گفت من ای رسول خدا بريدستیکه من مي فروشم شتران را در نقيع پس مي فروشم بدينار يا و مي گيرم بهی آن در همها و مي فروشم بر همها و مي گيرم بهی آن دينار يا غرض که مي گيرم بهی اين را عوض آن و مي دهم بهی اين را عوض آن نقيع بنون قاف بودند نقيع نام موضعى است قريب مدینه و آنجا بازاری بود قال ابن بطيئ لم ارم من ضبطه و الظاهر انه بالنون حكي ذلك عنه في النقيع و ابن رسلان في الحسن و بعضه بوجه خوانده اند و آن نام موضعى مشهور است که مقبره مدینه باشد و آنجا پيش از آنکه آنرا مقبره گيرند بازاری بود و الله اعلم و وقع عند البيهقي في بيع الغرقة قال النووي و لم يكن اذ ذاك قد كثر في القبور فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا بأس ان تاخذ بسعر يومها پس فرمود آنحضرت باکی نيست اينکه بگيري تو در هم و دينار را بدل کيد گيرد نرخ آن روز و قال احمد و ابن بطريق استحباب است و الا بهر نرخ که بگيرند جائز است و دال است بر آن قولی می فاذا اختلف الاصناف فبيعوا كيف شئتم اذ كان يابى و اين مذاهب بوضيفه و شافعی است که بسعريوم و افغانى و اخص از ان جائز است و اين خلاف ظاهر حديث باب است که اخص است از حديث اختلاف اصناف پس عام مبنی باشد بر خاص ماله ميتن شافعی و بينهما شيعة ما داميكه جدا نشده ايد شاهر و از يكديگر و حال آنکه میان شاهر و چيزی هست يعنى شرطی است که تة ابيض باشد يعنى اين متبدل در هم و دينار بگيرد بشرطی جائز است که در مجلس تقابض کنند تا بيع نقد نميشود لازم نياید و با نگرند و شيخ در ترجمه گفته شيخ ما در مکة معظمه چون خادمی را بعرف بازار سيفرست تا داند وصيت ميکند و ند که هشيا را بش محامله دست بدست کنی و درين ميان فرج و در تقابض واقع نشود و اتنى رواه الخمسة يعنى احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و نيز دارمی و صححه الحاكم و غيره و اخرج ابن حبان و البيهقي و قال الترمذی لا نعرفه مرفوعا الا من حديث سماک بن حرب و ذکر انه روی عن ابن عمر موقوف و اخرج النسائی موقوفا عليه ايضا قال البيهقي و الحديث تفرد

بر فسخه ساکن بن حرب و قال شعبه رخصه لثا سماک و ان افرقه و سبل گفته حدیث سبل است بر جواز قنای فسخه از ذهاب و بالعکس زیرا که این عمر بیع  
بر بار سیکر و و غیره مشتری همان و نایز که من باشد لازم می شد پست از وی در اهرم میگرفتند و نایز و بالعکس و بوقت که بود او و باب قنای و ان  
عن النورق و در وی سبل است بر نیکه هر دو نفع میعان غیر حاضر می بودند بلکه حاضر و موجود یکی از آن هر دو می بود پس آن حضرت حکم آن بیان کرد که چو  
بائع و مشتری این چنین کنند پس حق آن عدم افتراق هر دو است مگر بقض چیزی که لازم است عوض باقی الذمه پس چنانچه باشد قبض بخرش و سبب  
و ابقای بعضی در ذمه کسی که لازم است بروی و نایز عوض آن و نه بالعکس زیرا که این از باب صرف است و شرط در آن آنست که هر دو از یکدیگر جدا نگردد  
و میان هر دو چیزی باشد انتهی و شرط تقابض در مجلس محلی است از عمر و ابن عمر و حسن و حکم و طاووس و زهری و مالک شافعی و ابو حنیفه و ثوری و اوزاع  
و احمد و غیره و مروی است از ابن مسعود و ابن عباس و سعید بن سبیب که اوست استبدال و حدیث و اردست بر ایشان و هم روایت است از ابن عمر  
رضی الله عنه قال فی رسول الله گفت نمی کرد آنحضرت صلی الله علیه و سلم عن النجش از نجش بفتح نون و سکون جیم و بعن  
شد بن عجمه در لغت بر آنکه نجش شکار است از جای یا و تا شکار کرده شود و تفضیر صید و در شرح زیادت در متن سله است که آنرا برای بیع عرض کرده اند زیرا  
خریدن بلکه برای فریب دادن و دیگری و فاعل او را نا نجش گویند زیرا که وی اثرات رغبت در آن و رفع متن آن میکند مستفوع علیه  
ابن بطل گفته اجماع کرده اند علما بر آنکه نا نجش عاصی است در فعل خود و اختلاف کرده اند در بیع که واقع شده است بر آن طائفه از اهل حدیث  
گفته که بیع فاسد است و به قال اهل الظاهر و همین است مشهور در حنابل و روایت کرده اند آنرا از مالک مگر آنکه قائل اند بفساد وی در صورتیکه بواحا  
بائع باشد و مالک گویند ثابت است او را خیار بقیاس بر مسرعة و بیع صحیح است نزد ایشان و نزد حنفیه زیرا که نبی عاصی است بسوی امری که مفار  
بیع است که قصد خداع باشد پس مقتضی فساد نبود و آنچه منقول است از ابن عبد البر و ابن الحری و ابن حزم که تحریم آن وقتی است که زیادت مکرر  
فوق متن مثل باشد پس اگر مردی دید که کالائی بقیمت فرومایه فروخته می شود و در آن زیاده کرده تا به قیمت خود برسد این نجش نیست آنکس نجش  
و عاصی نخواهد بود بلکه بر نیت خود ماجر است زیرا که این از باب نصیحت است پس مرد دست باینکه نصیحت بدون ایهام این معنی که وی اراده خریدن  
دارد هم حاصل نمیتواند شد و با این ایهام خداع و غرور است و بخاری از حدیث ابن ابی اوفی در سبب نزول قوله تعالی ان الذین یشترون  
بعهد الله و آیمانهم ثم انقلبوا علی آملهم و یقولون اننا قد اشترونا و اننا قد اشترونا و اننا قد اشترونا و اننا قد اشترونا و اننا قد اشترونا  
حال آنکه آنقدر داده نشده پس این آیت نازل شد این ابی اوفی گفته نا نجش آکل ربا و خائن است پس این ابی اوفی خبر دهنده را با کثر از آنچه  
به آن خریده نا نجش قرار داده بجهت مشارکت وی با کسی که زیاده میکند در سله بدون اراده خرید و فریب دادن غیر پس هر دو درین حکم شریک  
یکدیگر باشند و چنانکه نا نجش غیر بائع خواهد بود آکل ربا باشد چون بائع برای وی چیزی مقرر گرداند و عن جابر و رضی الله عنه  
ان النسبی صلی الله علیه و سلم فی عن المحاقلة نمی کرد آنحضرت از محاقله بحای جمله و قاف و جابر که راوی حدیث است تفسیر  
چنین کرده که بفروشد مروکشت را بعد فرق که پیمان ایست از گندم مقصود بیع زرع است در خوشه بگندم و ابو عبیده گفته بیع طعام است  
در سبیل وی و مالک گفته که او را در زمین است بعضی آنچه بر ویانند و این مخابره است و لیکن عطف آن بر آن در همین حدیث مسجد این تفسیر است  
و صحابی اعرف است تفسیر مروی خود و قد فسر جابر بما عرفت کما اخرجه عن الشافعی و المن ابنة و نهی کرد از مزاینه بعضی هم و بزاف فتح موده  
و نون شتق است از زمین یعنی دفع شد یگویی که هر یک از متباینین دیگری را از حق وی دفع میکند و در مصطفی گفته آن بیعی است که امروز  
اهل و یار ما آنرا اجاره میگویند شخصی را از ارضی است یا باغی از خزان شخصی دیگر بیاید و آنرا تخمین کند در دل خود و برود پیش صاحب آن مال و بگوید

این زراعت را یا رب را یا بقدر خرص میشود پس زراعت یا رب یا بن ده و یا بقدر حب خشک از کاه جدا ساخته و خرمای تر خشک کرده بتو دم پس در و راضی شوند و بایکدیگر او بستانند و این حرام است انتی و ابن عمر تفسیرش چنانکه مالک روایت کرده این چنین گفت که آن فروتن تحریرت بخرمائی خرمای تر خرمای خشک و بیج انگور تر بمویز بشتر طویل یعنی بقدر پیانه او یعنی میوه تر را که بر درختان است بمیوه خشک که بر زمین است بفرودستند و آخره عنه الشافعی فی الام و گفت شافعی بیکت که تفسیر محافله و مزاینه در احادیث منصوص باشد از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و بیکت که روایت باشد از راوی و علت درنی ازان را است نزد شافعی بیکت عدم علم بتساوی و نزد مالک قمار است و در جمعی گفته خرص در شرع آمده در باب زکوٰۃ و از اینجا دانسته میشود که منع بیکت قمار است و اگر قمار یافته نشود مثل آنکه بنا بر خرص متعارف کنند و دون از خمسة و سق خریدن یا صحیح باشد زیرا که اگر تحقیق امر در کل شی مطلوب باشد اکثر مصالح بنی آدم بر هم خورد پس مراد این است که تحقیق که عقلا بران اعتماد میکنند و خرص نیز از انجاست و شرع نیز آنرا در بعض احوال تجویز فرموده است پس ثبات نهی قمار است نه احتمال را بر آنرا که اگر ربا در مثل این محل عفو نبوی بود و خرص اصلاً جائز نباشد انتی و المختار نه و نهی کرد از مخاره و آن کبرادان زمین است بر حصه معین چنانکه ثلث و ربع و محاربت را مزارعت نیز می گویند و این چنین محاربت از عامل است و در مزارعت از مالک خبر یکسره و بفتح یعنی نصیب است و بعضی گویند اصل فی از خبر است که آنحضرت نخیل این خبر را در دست نشان گذاشت و حصه معین برایشان نهاد و چون نزاع کردند نهی کرد از آن بعد از آن اجازت کرد و در صحبت محاربت اختلاف است بعضی خیار زمین نرم را گویند و کلام درین سبکه در مزارعت بیاید و عن المثنی و نهی کرد از استئنا کردن و بیرون آوردن بعض مال از مسبع چنانکه گوید فروغم این شی را مگر بعض او را از جهت نقصن غر یا جهات در ربع و ثنی یا بضم مثله و سکون نون و تخانیه بر وزن دنیا و آن استئنا چیزی جهول باشد از ربع الا ان تعلم مگر آنکه دانسته شود مقدار استثنای منه مانند ثلث و ربع یا ده کیل و بیست کیل و شجره از اشجار یا منزل از منازل یا موضع معلوم از ارض و مانند آن پس استئنا صحیح است بالاتفاق و اگر گفت بعض آن بدون تعیین صحیح نباشد زیرا که استثنای جهول و ازین قبیل بود استئنا کردن جابر پشت شتر خود را تا مدینه بعد فروختن آن بدست آنحضرت صلی الله علیه و سلم چنانکه گذشت و ظاهر حدیث صحبت استئناست مطلقاً اگر قدر معلوم است و اینست گفته اند صحیح نیست استئنا زیاد بر ثلث و وجه در نهی از ثنی یا جهات است و آنچه معلوم باشد عات از وی منتفی است و آن خارج است از نهی و تنبیه کرد شارع بر علت بقول خود الا ان تعلم رواة الخمسة الا این ما حجة یعنی احمد و ابوداؤد و ترمذی و نسائی و صححه الترمذی و ابن حبان و روایت کرد مسلم نهی از بیع ثنی از حدیث جابر و زیاده کرد و ترمذی و نسائی و ابن حبان و صحیح خود الا ان تعلم و هم کرد این المجوزی پس ذکر کرد و جامع المسانید که این حدیث متفق علیه است از حدیث جابر و حال آنکه بخاک و کتاب خود ذکر ثنی نکرده و الله اعلم و عن النس رضى الله عنه قال نهی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المحاقلة نهی کرد آنحضرت از محاقله حقل در لغت بمعنی زرع آید پس گاهی تخصیص میکنند محاقله را بزرع و مزاینه را بثمر و کلام در وی گذشت و المختار نهی کرد از مخاره و در روایتی مخاضره بخا و ضاد سجدتین آمده مفاعلت است از حضرت اول یعنی کرا و ادون زمین است بر حصه معین و ثانی بیع شمار و حبوب است پیش از ظاهر شدن خوبی و صلاح آن و علماً مختلف اند در صحبت بیع شمار و زرع گروهی گفته چون بجدی رسیده که بآن منتفع تواند شد اگر چه ثمر رنگ خود نگرفته و دانه سخت نشده صحیح است بیع آن بشرط قطع و اگر بقای آن شرط کرده است غیر صحیح است بالاتفاق بیکت در و س متغزل است مگر کثیر را یا در وصفه است در یکت نفقه و این اعاره است یا اجاره و بیع و اگر ثمر رنگ خود گرفته و دانه سختی رسیده پس بیع آن صحیح است بالاتفاق بلا خلاف مگر آنکه شتر می بقای آن شرط کند که درین صورت نزد بعضی صحیح و نزد بعضی غیر صحیح است و گفته اند که اگر درت معلوم



صحیح است و اگر معلوم نیست غیر صحیح و اگر بعضی می صلح و بعضی فی صلح است هم بیع غیر صحیح است و تحقیق را در اینجا تفصیلاست که نیست میل آن و الملامه  
و نهی کرد از ملامه و بیان آن در روایت نهی از بیع نخل و بیع چینی آمده که آن سودن مردست جامه را بدست خود در شب یا در روز و لفظ ابی سعید نیست که ملامه  
لمس مردست جامه و دیگر را بدست خود در میل یا در نهار و نهی گردانده و نهی کشاید ثوب را بگذاشتن متفق علیه یعنی حق آن بود که میگردد و انید و میکشاید جامه را و نهی از آن  
لیکن وی نکشاید و ندید مگر بلبس لبس کشادن و دیدن چهل نمی شود و وی نکرد مگر همین لبس را در نسائی از حدیث ابی هریره آورده که ملامه گفتن مردست  
مرد دیگر را که می فروشم این جامه خود را بجامه تو و نظر نکنند یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگر و لیکن لبس که ندلمس کردنی و احمد از عبد الرزاق از سمع آورده که  
لاماست لبس ثوب است بدست و نشر نکردن و قلب نکردن آن و چون این مس کرد بیع واجب شد و مسلم از حدیث ابی هریره آورده که آن  
سودن هر یکی است جامه صاحب خود را بغیر تامل و بعضی گویند عبارت است از لبس متاع از پس جامه یا در تاریکی و نظر نکردن در آن و ایقاع عقد بر آن  
نمکشاده و نادیده و بعضی گویند گردانیدن لبس است قاطع خیار و این عبارت ظاهر در آن است که مراد ثوب تزیین باشد و تفسیر متفق علیه جامع تفسیر  
و الملامه و نهی کرد از بیع منابذه بذال بیع و آن نیست که بگوید بیندازم لبسوی من آنچه بایست و بیندازم لبسوی تو آنچه بایست و نهی از بیع  
جامه لبسوی یکدیگر بیع هر دو ثوب یا بیع هر دو مردی نظر و بی دیدن بیع و بی رضای یکدیگر باشد و این تفسیر در حدیث ابی سعید و در بخاری و مسلم آمده  
پس در بیع ملامه لبس جامه یکدیگر است و در بیع منابذه انداختن جامه لبسوی یکدیگر و لفظ نسائی از حدیث ابی هریره اینست که بگوید می اندازم آنچه بایست  
و بیندازم آنچه بایست و بخود هر یکی از دیگر و ندانم بیع یکی ازین هر دو که چه قدر است با آن ذکیر و احمد و عبد الرزاق از سمع آورده که منابذه آنست که بگوید چون انداختم  
این جامه پس تحقیق واجب شد بیع و از اینجا معلوم شد که درین بیوع نفس لبس و نهی از بیع گردانیده اند بغیر بیع و ظاهر نهی تحریم است و مسلم از حدیث ابی هریره  
آورده منابذه آنست که بیندازد هر یکی جامه خود لبسوی دیگری و نه بیند و نظر نکنند هیچ یکی ازین هر دو بسوی جامه دیگری و بعضی گفته اند بیع منابذه آنست که  
بگوید چون بیندازم لبسوی تو سنگریزه لازم گردد و بیع و فقها را در اینجا تفصیلاست که لائق این مختصر نیست و در قول وی و نظر کنند بیع یکی دلالت است  
بر آنکه بیع غائب صحیح نیست و علما در آن سه قول است اول آنکه لایصح و هر قول شافعی و دوم آنکه صحیح است و ثابت است و او را اختیار بعد رویت و این قول  
تحقیق است سوم آنکه اگر وصف کرده است آنرا صحیح است و الا فلا و هر قول مالک و احمد و آخرین و نیز است لال کرده اند بدان بر بطلان بیع اعمی و در وی نیز  
سه قول است اول بطلان و هر قول حنن الشافعی تا آنکه هر که از ایشان بیع غائب جائز داشته بنا بر اعمی بودن او آنرا ناجائز گفته و دوم صحت بشرط  
وصف سوم صحت وی مطلقا و این قول حنفیه است و المنزله و نهی کرد از بیع مزایده بزا و موحده و نون و آن عام است از ثمر و زرع و تفسیرش در حدیث  
جابر بن سمیه چنین آمده که بفروشد ثمر را بعد فرق بر روست نخل و فرق بختین بماند سه روز است بمیدانی که در وی شانزده رطل می گنجی و بسکون را بعد و است  
رطل باشد کافی النهایه و ذکر مانه بطریق تمثیل است نه تحذیر و آه البخاری و درین حدیث حکم بیع صورت از صور بیع منعی عنها مذکور شده  
و عن طائوس عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلتقوا بفتح تا و تشدید قاف  
مفتوحه الركبان باید که پیش نیاید سواران را برای بیع چنانکه قافله از طعام آمده است پیش از آنکه بشهر رسد و در بازار بربند جماعه بیشتر روند  
و بخترند و نگذارند قافله را که بشهر دراید و در بازار بفروشد و مراد بر کبان کسانی اند که رزق بندگان لبسوی شریکشان کنند برابر است که بواب باشند  
یا پیاده جماعت بود یا یکی و حدیث خارج است بخارج اغلب زیرا که اغلب در جانب عدست و ابتدای تلقی از خارج سوقی است که در وی خرید و فروخت متاع  
و صلعه میشود و در حدیث ابن عمر است که ما تلقی میکردیم رکبان را پس می خریدیم از ایشان طعام پس نمی گردانیم از رسول خدا از یکدیگر و بشیرم آنرا  
تا آنکه برسیم بازار طعام و در لفظ دیگر بیان این معنی آمده که نیست تلقی در بازار گفتن این عمر بود یعنی صحابی خریدند طعام را در اعلامی سوقی

و سیفرو خند آنرا در جای خرید و پس نمی کرد ایشان را رسول خدا که بفروشد آنرا در جای او تا آنکه نقل کنند آنرا یعنی از جای بیجا می دیگر به آن خیره  
 البیعی پس در اینجا دلالت است بر آنکه قصد بیسوی معلای بیسوی تلقی نیست و متمای تلقی با فوق سوق است و شافعی گویند تلقی نمی باشد مگر خارج بلد  
 و گویا ایشان نظر کردند بیسوی معنی مناسب منع که آن لغوی جالب است زیرا که او را بعد از دم بلد معرفت سعر و طلب خط برای نفس خود ممکن است  
 و اگر اینچنین گفتند تقصیر اوست و مالک و احمد و اسحق اعتبار مطلق سوق کرده اند علما بظاهر الحدیث و منی ظاهر و تحریم است چنانکه قصد تلقی عالم نمی  
 از آن باشد و مروی است از ابوحنیفه و از اشاعی جواز تلقی در صورت عام مغفرت بیروم و اگر مغفرت کند مکره است پس اگر تلقی کرده بخیر بیع صحیح شد  
 نزد شافعی و ثابت است بخیر نزد شافعی مرایع را بنا بر حدیث ابوهریره که نزد ابو داؤد و ترمذی است و صحیح این خزینه و لفظ وی اینست لا تلقوا علی  
 فان تلقاه فاشتره فصاحبه بالخیار اذا اتی السوق ظاهر حدیث آنست که علت درنی نفع بائع و از آن ضرر از وی است و گفته اند نفع اهل سوق است  
 بخدیش این عمر که لا تلقوا السلع حتی یصلوها ابا السوق و اختلاف کرده اند علما در آنکه بیع با این تلقی صحیح است یا فاسد پس بعضی گویند صحیح است زیرا که  
 نمی راجع نیست بنفس عقد و نه بوصف که ملایم اوست پس مقتضای نمی فساد مطلق نیست و همین است اقرب و جماعتی از علما شرط کرده است  
 تحریم تلقی را بشرط اول پس گفته اند که شرط است در تحریم کذب متعلق در سربل و کشتن از زبان باقل و دشمن مثل و گفته اند اخبار کردن است  
 ایشان را بکثرت مؤنت برایشان در حد آمدن بشهر و گفته اند اخبار ایشان است بمکسا و چیزی که با ایشان است تا باینکه از ایشان بستانند و سبیل  
 و این تعلیقات است که نیست دال بر آن دلیلی بلکه نمی در حدیث مطلق آمده و اصل در وی تحریم است مطلقا و لا بیع حاضر لمباد و باید که بیع کنند  
 شهری برای روستائی چنانکه روستائی طعامی بیسوی شهر کشد تا بنرخ امروز بفروشد پس شهری از وی بگیرد و نگاه دارد و بنرخ بیج به تنگی و پختگی  
 بهای گران تر از آن فروشد و نگذارد روستائی را که بالفعل بفروشد و مسالده و فراخی نماید و لفظ سبیل و معنی آنست که بیع شهری برای روستائی  
 آنست که بید و شخصی غریب متاعی را که عامه ناس بآن محتاج باشند تا بفروشد بر آن وقت پس شهری میگوید او را که بگذار این متاع را نزد من  
 تا بفروشم آهسته آهسته یعنی بمن غالی انتهی و بعضی از علما این حکم را خاص کرده اند بادی و بادی را قید این حکم داشته اند و بعضی حاضر را نیز با و  
 ملحق گردانیده و قبی که مشارک او باشد در عدم معرفت سعر و گفته اند که ذکر بادی در حدیث خارج تخیر غالب است و اما اهل قریه که نرخ می شناسند پس  
 غیر داخل اند در آن و بعضی عقیده کرده اند این را بشرط علم بمنی و باید که متاع محبوب از آن قبیل باشد که حاجت بدان عام است و باید که حضری آنرا بر بدوی  
 عرض کند پس اگر عرض از بدوی بر حضری باشد منع نیست و این همه قیود و احوال نیست بر آن حدیث بلکه استنباط کرده اند آنرا از تعلیل ایشان  
 حدیث را بعلی که دوران حکم است و اصل درنی تحریم است و باین مرفعه است طائفه از علما و دیگران گفته اند که حدیث منسوخ است و بیع جائز  
 مطلقا هیچ توکیل وی و حدیث انصیت و دعوی فسخ غیر صحیح است زیرا که مغفرت بیسوی معرفت تاریخ برای تعرف متاخر و حدیث انصیت پیشرو است  
 باینکه چون انصیت خواهد یکی از شمار برادر خود را پس باید که انصیت کند و را پس وقت استتصال و انصیت بقول خواهد کردند آنکه متولی بیع برای او خواهد  
 و این در حکم بیع حاضر برای بادی است و همین است حکم در شراب برای وی پس حاضر برای بادی شراب بکند و گفت بخاری بابا بشرط حاضر لمباد و کسمسره  
 و گفت ابن حبیب مالکی شراب برای بادی همچو بیع است لقوله صلی الله علیه و آله وسلم لا بیع بضعکم علی بیع بعضی زیرا که معنی بیع درین حدیث شراب است  
 و این معنای خود از این سیرین آورده که گفت ملاقات کردم النس بن مالک را و گفتم آیا بیع کند حاضر برای بادی و منی کرده شدیدی شما از اینکه  
 بخرد و بفروشد برای آنها گفت آری و ابو داؤد و از ابن سیرین از انس روایت کرده که بود که گفته می شد لا بیع حاضر لمباد و این کلمه جامع است  
 خریدن و فروختن را برای او قلت لا بن عباس ما قولک لا بیع حاضر لمباد گفت طائوس که گفتم ابن عباس را چیست معنی قول آنحضرت

که نفروش بشتری برای روستائی قال لا یكون سمساراً گفت معنی وی آنست که نباشد شهری برای روستائی و قال سمسار بدین معنی در اصل  
 بمعنی قیم بالامور و حافظ امرست پسر مشتهر شد در ستولی بیع و غنای برای غیر خود با جرت کذا قیده البخاری و تقدیر گردانیده است بخاری حدیث ابن عباس را بر  
 احادیث مطلقه و اما بغیر اجرت پس آنرا از باب نصیحت و غیر خواهی و معاشرت ساخته و آنرا جازند داشته و ظاهر اقوال علما شمول نمیست اجرت و بغیر اجرت  
 هر دو را متعلق علییه اگر گویند که در نمی از تلقی جلب لحاظ عدم عین بادی کرده اند و در نمی از بیع حاضر برای باید که لحاظ رفتی باهل بلد نموده اند و در وی  
 اعتبار عین بادی کرده و این همچو ناقض است جوابش آنست که شارع لحاظ مصلحت عام و تقدیم مصلحت جماعت بر واحد میکنند و واحد بر واحد و چون در بیع  
 بادی برای نفس خود انتفاع جمیع اهل سوق است و در خریدن آن نیز همدان نفع همه ساکنان بدست شارع لحاظ نفع اهل بلد بر نفع بادی فرموده و در تلقی  
 چون انتفاع خاص متعلق بود و وی یک است در اجابت وی مصلحتی نیست لایسا و مضاف است بسوی او علت دیگر که آن حقوق ضرر است باهل سوق و در انعقاد  
 متعلق عنهم در رخص موقوف موارد بر آنها و آنها بیشتر اند از متعلق پس شارع نظر کرد برای آنها بروی پس در هر دو مسئله ناقض نباشد بلکه هر دو صحیح بود و حکمت  
 و مصلحت و اللفظ للبخاری و مسلم عن جابر بن محمد عن حدیث ابی الزبیر عنه و البخاری عن ابن عمر و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال  
 قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تلقوا الجلب پیش نیاید جلب را بفتح جیم و لام مصدر است بمعنی مجلوب یعنی طعامی که شیفه میشود  
 از شهری بشتری و تلقی جلب آنست که برود یکی از شهریان نزد جماعت که طعام آورده اند باین شهر و بخرد از ایشان چنانکه در تلقی رکبان معلوم شد و گفته اند  
 که این بر تقدیری منع است که زیان کند باهل شهر و اگر ضرر نکند لباس برست و نیز بر تقدیری است که تلبیس کند نرخ را بران جماعت و اگر تلبیس نکند و فواید  
 ندمه منوع نیست باتفاق فمن تلقى فاشتهى منه پس یک تلقی کرد جلب را و بخرد از وی چیزی فاذا اتى سيدة بالسوق فهو بالخيار  
 پس چون آمد صاحب جلب بازرار را پس وی اختیار دارد که آن بیع را نافذ دارد یا فسخ کند اگر این خریده است بازدان تر از نرخ شهر و بعضی گفته اند  
 به نرخ خریده است اختیار دارد از جهت اطلاق حدیث در سبل گفته در وی دلیل است بر ثبوت اختیار برای بائع و ظاهرش آنست که اگر چه نرخ بازار  
 خریده باشد اختیار ثابت است و قد تقدم الكلام عليه و اه مسلم و له فی الصحیحین غیر بطریق بغیر هذا اللفظ عن ابن عمر و ابن مسعود و ابن عباس  
 رضي الله عنهم و هم روایت است از ابوهریره رضي الله عنه قال هي رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يبيع حاضر لباد  
 گفت نمی کرد آنحضرت از یک بیع کند شهری برای روستائی و کلام درین مسئله گذشت و لا تتاجشوا و نجش نکنید و این معبط است بر قول  
 وی نهی را زیرا که معنی وی آنست لایع حاضر لباد و لا تتاجشوا و کلام درین مسئله در حدیث ابن عمر نهی رسول الله صلى الله عليه وسلم عن النجش گذشت  
 و لا يبيع الرجل على بيع أخيه و باید که بیع نکند مرد بر بیع برادر خود و بیع اینجا بمعنی خریدن است یکی میخرد و بائع بشتری بر چیزی را میفروشد و اند  
 دیگری بیاید و عقد ایشان را بر اندازد و خود بخرد این بدست و اگر قصد خریدن ندارد بلکه مقصود مجبور و عقود ایشان است این بدتر از اول خواهد بود  
 و قوله لا يبيع مروي است برفع مضارع بر آنکه لای نافیه است و بجزم او بر آنکه نایه است و اثبات یای تختیه مقوی اول است و بر تقدیر ثانی با مجزوم محال  
 غیر مجزوم کردند و یا را همچنان ترک کردند و در روایتی بحذف یاست و در بی صورت خود هیچ اشکال نیست در سبل گفته و صورت بیع بر بیع آن است  
 که بگوید چون واقع شود بیع بخیر پس بیاید و در بیع بخیر مردی و گوید مشتری را فسخ کن این بیع را و من میفروشم ترا بآنکه آن بازدان تر از نرخ تو  
 یا بیکو تر از وی و همچنین شد بر بشر که بگوید بائع را و در بیع بخیر فسخ کن این بیع و من میخرم آنرا از تو بآنکه ازین ثمن و لا یخطب الرجل على  
 خطبة أخيه و خواستگاری نکند زنی را بر خواستگاری برادر خود بعد از آنکه قرار یافته باشد مگر آنکه اذن کند برادر وی و بگوید من گذشتم از  
 خواستگاری این زن تو خواستگاری او کن و این زیادت یعنی اذان باذن له و فی روایه حتی باذن در مسلم است و فی دال است بر تخریم و علما اینجا

کرده اند بر تحريم وی چون نصیح کرده باشد با حاجت و اذن داده و ترک نگرفته پس اگر تزویج کرد و حال اینست عاصی شد باه تفارق و مخرج است نزد همسر  
و داد و گفته نکاح را فسخ کنند و سبیل گوید و نعم ما قال این روایتی است از مالک اشتر الا نصحیح با حاجت با آنکه نمی مطلق است بعد بیضا فاطمه بنت قیس است که وی  
گفت عطفه کرد و ما را ابو جهم و معاویه پس انکار نکرد و آنحضرت خطبه بعضی را بر بعضی بلکه خطبه کرد و باین برای اسامه و آنکه گویند بمثل که یک حال خطبه دیگری نمیشد  
و آنحضرت اشاره کرد برای اسامه خطبه خلافت ظاهر است و مراد برادر برادر وی است و مضمونش آنست که اگر برادر نباشد مثلاً کافر بود حرام نباشد چنانکه زن  
کتابیه بود و استجارت نکاحش خواسته است و به قال الا و زاعی و غیر وی گفته بر خطبه کافر هم حرام است و تقیید در حدیث خارج مخرج غالب است پس اعتبار  
بمضمون آن نخواهد بود و لا یشتمل المرأة حموی است بر رفع و جرم هر دو و بر تقدیر جرم بکسر لام باشد بنا بر انتقامی سکنین طلاق اختتامی  
سوال کنند و نخواهند زن اجنبیه امر و طلاق خواهر خود را که زن شوهری اوست و او را گذاشته با این زن نکاح کند لتکفی صافی اذا اشها تا تلکون کند  
چیزی که در آوند اوست التکلیج که روان نظرت را تا آنچه در وی باشد بریزد و غم و اودن کمان را و مثل اوست التکفای یعنی تلکون کردن ظرف آب و مانند آن  
در آنقه و عشرت که باه میگردانند و این را تعبیه کردند با کفای چیزی که در آوند است از باب تمثیل گویا که نفقه و عشرت که آن مرد را با آن زن بود  
و آنچه چیزی است که صحفه فراهم کرده برای انتفاع بدان و چون آن رفت گویا صحفه برای این زن دیگر مکنی شد پس از جمیع این مرکب مرکب مذکور تشبیه دادند  
متن علیه بن الشخین و مسلم لا یسلم المسلم علی سوء اخیه و باید که طلب خریداری نکند مؤسلمان بر طلب خریداری برادر مسلم  
و صورت وی اینست که مالک سلمه و راغب در آن اتفاق کردند بر بیع و عقد پس کلی باید و باقی را گوید که من این چیز را با کثر از آن از تو بخرم بود و آنکه  
آن هر دو بر شنی اتفاق کرده اند و حکما اجماع کرده اند بر تحريم این همه صور و بر آنکه فاعل آن عاصی است و آنما بیع مزایه که آنرا بیع من یزید گویند پس غیر  
سمنی عفت است و بخاری برای وی تبویب کرده و گفته باب بیع المزایده و وارد شده است در آن صحاح و ابواب احمد و اصحاب سنن و تفکرات منی راست  
و گفت حسن است از انس رضی الله عنه که فروخت آنحضرت عاصی قدری و فرومود نیست که بخرد این طلس مفتح را پس گفت مردی میگيرم این هر دو را بیکدم  
پس فرمود و کدام کس می افزاید بر هر یک پس داد مردی او را و دو درهم و فروخت آن هر دو را بر دست وی این عبد البر گفته حرام نیست بیع من یزید  
بالاتفاق و گفته اند مکره است و استدلال کرده اند برای قائل که است بحديث سفیان بن وهب که وی گفت شنیدم آنحضرت را نمی کرد و بیع مزایه  
و لیکن در سندش این مسیحت است و عن ابی ایوب الانصاری رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله  
عليه وسلم يقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود من فرق بین والدته و ولدها فرق الله بیسه و بین احبته یوم القیامة  
کسی که جدائی کند میان مادر و میان اولاد وی جدائی کند خدای تعالی در میان او و در میان دوستان او روز قیامت و تخصیص والدته و ولد نظر  
بوفور شفقت مادر است بر فرزانه با وقوع قضیه در وی اتفاقا و پدر و جد و جد و برادر و خواهر و سایر اطام محارم بحاجت رحمت همین حکم دارند پس سنن  
گفته بود آنحضرت چون آورده میشد برده میداد یکی از اهل بیت بعد از از جهت مکره و دشمن اینکه تفریق کند در میان ایشان و با جمله ظاهر حدیث  
در تحریر تفریق است میان والد و ولد وی و ظاهرش عام است در ملک و جهات و لیکن معلوم نیست که هیچ یکی باین عموم رفته باشد پس محمول باشد  
بر تفریق در ملک این بیع است بر حدیث علی که بیاید و نیز ظاهر حدیث تحریم تفریق است و اگر چه بعد بیوغ باشد و لیکن مقید است بحديث عباده و در غیث  
گفته که اجماع تخصص است بر کبریکانی العتق و گویا که سند اجماع حدیث عباده است رواه احمد و الدارمی و الدارقطنی و صحیح الترمذی  
و الحاکم که آن فی اسناد صحیح لیکن در سندش گفتگوست زیرا که در وی جی بن عبد الله المعافری است و وی مختلف قیامت و او را طریقی دیگر  
نزد بهیچ غیر متصل زیرا که بطریق علان کثیر اسنادی است از ابی ایوب و وی ابو ایوب را زنده یافته و او را طریقی دیگر است نزد وی و در سند وی

در کتاب السیر کذا فی التخصیص و له شاهد و او را شایسته است گویم او بدان حدیث عباده بن الصامت است و لفظ وی اینست که لا یفرق بین الامم و ولده باقیل الی منی قال حتی یبلغ الغلام و یتخصیص الجارية اخرجه الدارقطنی و الحاکم و در سندش نزد هر دو عبد الله بن عمر و الواقفی است ما و ضعیف است و لیکن مخفی نیست که مستحسن آن بود که مصنف این حدیث را و حدیثی که بعد اوست آنرا با حدیث ابن عمر که درنی از بیع اعمات الاولاد است یکجا ذکر بکند خواه اینها را آنجائی برود یا آنرا اینجا می آید و **و عن علی بن ابی طالب** رضي الله عنه قال اهل بی رسول الله گفت علی مرتضی امر کرد مرا **عمر مصطفی** صلی الله علیه و سلم ان ابيع غلامین اخوین ابیکه بفروشم و دو غلام را که برادر یکدیگر اند فبعتهما ففترقت بینهما پس فروختم آن هر دو را و جدائی کردم میان آنها یعنی یکی را بدست کسی فروختم و دیگری را بدست دیگر فذکرکرت ذلك للنبی پس فکر کردم این را بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم که فروختم و تفریق کردم فقال ادر کهما قال تجعها و لا تتبعهما الا جعیا پس فرمود و در باب آن هر دو را و او پستان آنها را و مفروش آنها را مگر همه را و حدیث دلیل است بر بطلان این بیع و بر تحریم تفریق چنانکه دال است بر آن حدیث اول و لیکن اول دال است بر تفریق هر وجه از وجه که باشد و این حدیث نص است در تحریم وی بیع و الحاق کرده اند بدان تحریم تفریق سایر انشاءات مثل هبه و نذر که باختیار مفرق باشد و اما تفریق بقسمت که باختیار نیست پس سبب ملک قهری است و هو الميراث و خفیة کونیه کراحت و در تفریق ضعیف است از وی رحم محرم و تقصید بصفیر بیرون می برد و کبر را و حدیث کبیر نزد شافعی هفت یا هشت سال است و نزد حنفیه بلوغ و نزد امام احمد تفریق که در میان میان والده و ولد اگرچه کبیر باشد و بالغ بوند و کراحت بذهب ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف اگر قرابت و ولد باشد جائز نیست بیع تفریق و بر روایتی از وی جائز نیست و در همه و تفریق عام است از بیع و هبه و جز آن مستثنا و در را بفروشد و پسر را نگاه دارد یا پسر را بفروشد و مادر را نگاه دارد یا پسر را بدست کسی و دیگری را بدست کسی حدیث علی دال است بر بطلان بیع و حدیث ابو ایوب که گذشت معارض است زیرا که آن دلالت میکند بر حجت اخراج از ملک بیع و مانند آن که مستحق برای عقوبت است چه اگر اخراج از ملک صحیح نمی بود و تفریق متحقق نمی شد پس عقوبت هم نمی بود و لهذا اختلاف کرده اند علماء ادران مذاهب ابو حنیفه انعقاد است بوجایان گویند امر را بر تجاع غلامین بعتی که بعقد جدید رضای مشتری باشد رواه احمد و الدارقطنی و رجاله ثقات و قد صححه ابن خزيمة و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و الطبرانی و ابن القطان و در حدیث ابی موسی است که گفت لعنت کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم کسی را که جدائی کند در میان پدر و پسرش و برادر و برادرش و اخراج این بایه و الدارقطنی مشکوکی گفته است او را و ابی حنیفه است و در حدیث علی است که وی جدائی کرد در میان جاریه و ولد وی پس نمی کرد او را رسول خدا صلی الله علیه و سلم از آن رد کرد و بیع را اخرجه ابو داود و الدارقطنی و الحاکم و صححه و اعلال کرده اند در آن بانقطاع میان بنیون بن ابی شیب و علی و ترجیح که رحمت او را بر میقی بنا بر شواهد و لیکن روایت کرده است آنرا نزدی و ابن ماجه بهین چه و درین باب حدیثهاست و گفته اند که این مجمع علیه است و اما تفریق میان بهیمه و ولد وی پس در وی وجه است یکی آنکه صحیح نیست بنا بر نهی آنحضرت صلی الله علیه و سلم از تعذیب بهائم دیگر آنکه صحیح است قیاسا بر فسخ و هو الاولی و **عن انس بن مالک** رضي الله عنه قال غلّی السعیر بالمدينة علی عهد رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت انس گران شد نرخ بمدهینه بزانه آنحضرت فقال الناس یا رسول الله غلّی السعیر فسمعنا لنا پس گفتند کسان ای رسول خدا گران شد نرخ پس نرخ بینه برای ما و یقین کن و حکم کن بمردم که باین نرخ بفروشند غله را فقال پس گفت رسول الله ان الله هو المسعر القابض المباسط الرازق و انی لا رجوان الفی الله تعالی و لیس احد منکم یطلبنی بمظلمة فی دمه و لا مال بمرسته که خدای تعالی نرخ نموده تنگ گیرنده فراخ کننده روزی دهنده است یعنی نرخ بدست قدرت الهی است عزوجل که بدان

روزی بر مردم تنگ و فراخ میگردد و اندر نرخ آسانی است که میگویند این معنی دارد و بدینستیکه من امید دارم که ملاقات کنم خدا را و پیش آیم او را و حالیکه نیست  
 هیچ یکی از شما که طلب میکند مرا هیچ ظلمی که بخون است یا با مال مظلمه آنچه طلب کنی از ظلم از آنچه گرفته است از تو بناحق مظلمه بگیر لام ففتح ضم نیز آمده و کثر  
 افصح و اشهر است و درین حدیث دلیل است بر آنکه سمر از اسامی او تعالی است و نیست شخص در نو و نه نام معروفه و غنی است از نرخ نهاد و آن که آن  
 تصرف است در اموال مردم بے اذن ایشان و ظلم کردن است و حق ایشان و گاهی میکشد بامتناع از بیع و این مؤدی میگردد و بقطع امر او آن است  
 که تکلیف کرده نشوند مردم بشعیر و تعین و الزام کرده نشوند بدان و لیکن امر کرده نشوند بانصاف و شفقت بر خلق و نصیحت بخلق در سبیل  
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه شعیر مظلمه است و چون مظلمه باشد حرام بود و باین رفته اند اکثر علما و مروی است از مالک جواز شعیر و اگر چه در وقت  
 باشد و حدیث و ال نه است بر تحریم شعیر و در هر متاع اگر چه سباق آن و خاص است و قد هتوفینا الکلام فی هذه المسئلة فی منحة الفقار و بطن القدر  
 هناك بالامریه علیه انتهى گویم در مالا بدیده گفته بادشاه و حاکم را نرخ کردن مکروه است مگر و قتیکه بقالان در گرانی غله بسیار تعدی نمایند در آن صورت  
 بشعور و انایان نرخ کنند انتهى و نحوه فی الهدایه در خیل گفته و چه تحریم شعیر و مظلمه بودن او آنست که مردم مسلط اند بر اموال خود و شعیر حرج است  
 بر ایشان و امام مامور است بر رعایت مصلحت مسلمین و نیست نظر او در مصلحت مشتری بر خصم ثمن اولی تر از نظر او در مصلحت بائع بتوفیر ثمن  
 و چون هر دو امر متقابل افتاد واجب شد تمکین فریقین از اجتهاد برای انفس خودشان و الزام صاحب سلع بیع بالا یرضی منافی قول او تعالی است  
 لا ان تکون تجارۃ عن تراض هنکمه و باین رفته اند جمهور علما و مالک جواز آن مروی است و احادیث باب و از دست برو و ظاهر احادیث  
 عدم فرق است میان حالت غلا و حالت رخص و مجابوب و غیره و باین مائل شده اند جمهور و در وجهی مشافیه را جواز شعیر است و حالت غلا و این  
 مردود است و ظاهر احادیث عدم فرق است میان قوت آدمی و غیره و از حیوانات و میان دیگر ادوات و سایر امتعه انتهى و اوله الخمسة الا  
 المنسانی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و سنن ابی یوسف و  
 مسلم است و احمد و ابی داود و ترمذی و ابن ماجه و اخرجه الدارمی و البزار و ابو یعلی و یحیی و ابن حبان و الترمذی و سنن ابی یوسف و  
 حسن ایضا و البزار من حدیث علی بن رضی الله عنه نحوه و عن ابن عباس فی الطبرانی الصغیر و عن ابی جحیفه فی الکبیر و اعرب ابن الجوزی فاخرجه فی الموضوعات  
 من حدیث علی و قال انه حدیث لا یصح و عن معمر بن عبد الله بن فتح سیمین در میان آنها عین ساکن معمر بسیار اندکی از ایشان صحابی است  
 و این معمر بن عبد الله قرشی عدوی است و بعضی او را معمر بن ابی یحیی گویند قدیم الاسلام هجرت کرد و همیشه پیوسته هجرت آورد و بدیند و سکونت کرد  
 و بعدی و عمر طویل یافت و دیگر تابعین و شیخ تابعین اند و مشهور ایشان معمر بن راشد است که از وی ثوری و ابن عیینه و ابن المبارک و عبد الرزاق  
 حدیث دارند و در احادیث عبد الرزاق عن معمر بسیار است و اینجا اگر صحابی است حدیث مرفوع باشد و اگر تابعی است حدیث مرسل بود و هر دو رسول  
 الله صلی الله علیه و سلم قال لا یجتکر الا خاطی فرمود آنحضرت احتکار نمیکند مگر عاصی و اثم بزه کار خاطی هم فاعل است از خطی بکبر العین  
 و همز اللام خطا یفتح العین و کسر الفاء و سکون العین اذا اثم فی فعله قاله ابو عبیده و گفت شنیدم از هری را میگفت خطا اذا اثم و اخطا  
 اذا اثم و قد خاطی بدون محترک کافی است در افتاده عدم جو از احتکار زیرا که بمعنی مذنب عاصی است و در حدیث ابن عمر است از آنحضرت که جالب  
 مرزوق است و محترک محزون روله ابن ماجه و الدارمی و الحاکم و اسحق بن راهویه و ابو یعلی و الحقیلی فی الضعفاء و ضعف الحاکم مسنده  
 و هم در حدیث عمر بن الخطاب است شنیدم آنحضرت را میفرمود کسی که احتکار کند بر ضرر مسلمانان طعام ایشان را بزند او را خدا بی  
 بخدا که مرضی است مشهور و با فلاس یعنی مبتلا گرداند بلا در بدن مال به تباه گردانیدن آنها و دور گردانیدن برکت از آنها و او ابن ماجه

والبیعتی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم سبکه احتکار کند چهل روز در عالم که میخواهد  
 بان گرانی غله را بر مردم پس تحقیق بزار شد انگس از خدا یعنی شکست عداوت او و بزار شد از وی خبر چه زرین واحد و الحاکم و ابن ابی شیبہ و البزار  
 و ابو یعلی مرفوعاً و در سندش اصبح بن زید است و در وی مقال است و نیز در سندش کثیر بن مره است و وی مجهول است قال ابن حزم و قال غیره  
 معروف و وثقه ابن سعد و در وی عنه جماعة و ارجح به النسائی مصنف گفته و و هم ابن الجوزی فاخرج هذا الحدیث فی الموضعات و حکای این ابی حاتم  
 عن ابیه انه مکرر و گفت معاوذ شنیدم آنحضرت را میفرمودند بنده است احتکار کند اگر ارزان گرداند خدای تعالی نرختاراند و همین گره و اگر گران  
 گرداند نرختاراند و ان گرد و رواه البیہقی فی شعب الایمان و زرین فی کتابه یعنی جمع بین الصبیحین گفت ابو امامه بابلی فرمود آنحضرت کسیکه احتکار کند  
 طعام را چهل روز پستر تصدق کرد بان طعام و داد فقر را نمی باشد آن تصدق مرا و را کفاره رواه زرین و فی الباب حادث و الا علی تحريم الاحتکار  
 و در تیل گفته و لا شک ان احادیث الباب منتقض بمجموعها للاستدلال علی عدم جواز الاحتکار لو فرض عدم ثبوت شیء منها فی الصبیح فکیف و حدیث عمر  
 فی صبیح مسلم حکم و در چهل معنی علم و بصیحتی است و در عرف غله نگاه داشتن تا گرانی بفروشد و در شیعی عبارت است از حبس اقوات بانظار گرانی  
 باین طریق که بخرد و در وقت گرانی و نگاه دارد تا گران تر از آن شود اما اگر از ده و سی می آمده باشد و یا در وقت ارزانی خریده است و نگاه داشته  
 و در وقت گرانی بفروشد پس این احتکار حرم نیست و همچنین حرام نیست احتکار در غیر اقوات در هیچ حال ذکره النووی در مالا بد منه گفته احتکار هر  
 مکرده است و نزد امام ابو یوسف در هر جنس که ضرر احتکار آن بجایده باشد ممنوع است حاکم مختار را او کند که زیاده از حاجت خود بفروشد پس  
 اگر بفروشد حاکم بفروشد انتهای در نهایت بر قول وی صلی الله علیه و سلم احتکار طعاما گفته یعنی خرید کرد و حبس نمود تا بسبب قات گران شود و ظاهر حدیث تحريم  
 احتکار طعام و غیر او است مگر آنکه دعوی کنند که گفته نمی شود احتکار مگر در طعام و گفته اند نیست احتکار مگر در قوت مردم و بهائیم و این قول شافعی است  
 در حسب گفته مخفی نیست که حدیث وارد و در منع احتکار مطلق و مقید بطعام آمده و احادیثی که برین اسلوب اند نزد جمهور و در آنها تقیید مطلق و بقی نیست  
 بظاهر عدم تعارض میان آنها بلکه مطلق بر اطلاق خود باقی می ماند و این مقتضی عمل بر مطلق است و در منع احتکار مطلقاً و نیست مقید بقتوتین مگر برای ابی ثور  
 و ایند اصول آنرا کرده اند و گویا که حصر کردن جمهور آنرا در قوتین نظر حکمت و تحريم است که آن رفع ضرر است از عامه مردم و اغلب در دفع ضرر  
 از عامه همین و قوت است پس اطلاق را باین حکمت مناسبه مقید کردند یا بنده صاحبی را وی تقیید نمودند زیرا که مسلم از سعید بن المسیب آورده که  
 وی احتکار میکرد و چون او را گفتند که تو احتکار میکنی گفت معمر را وی حدیث احتکار میکرد و ابن عبد البر گفت این مرد و احتکار زیت میکرد و این ظاهر  
 در آنکه سعید اطلاق را بجل رادی مقید کرده و لیکن معلوم نیست که معمر را وی آنرا بکدام شی مقید نموده بود و شاید که بهمان حکمت مناسبه که جمهور  
 بر آن تقیید کرده اند مقید کرده باشد و او را مسلم و الترمذی و غیرهما و اخرج نحوه احمد و الحاکم من حدیث ابی هریره و عن ابی هریره  
 رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال لا تصيروا بفتح تا و ضم ملاد و بعكس نیز روایت است از صری یسری علی الصحیح  
 و تصریه در اصل حبس است یقال حریت الماء اذا حبسته و شافعی گفت تصریه ربطا اخلاط نافه یا شاه است و ترک پوشیدن آن تابش و بپشتن  
 وی بیشتر جمع شود و مشتری گمان کند که عادت همین قدر شیر و ادن است و باین گمان بانی خورد و بهای گران خرد الا بیل و الغنم گفت  
 آنحضرت تصریه نکند مشتری را و گو سفندان را و ذکر گا و نکر و حکم واحد است و در حدیثی است از تصریه حیوان وقت ارا و صبیح آن زیرا که در وقت  
 نسائی تقیید بر آن وارد شده و لفظ وی اینست لا تصروا الابل و الغنم للبیع و در روایتی این است اذا باع احدکم الشاة و اللقمة فایجلها و اینست  
 در خر نر و جمهور و دال است بر آن تعلیل و تدلیس و غیره که اقبل و لیکن این تعلیل را مستحسن می دانیم اما تصریه نه برای بیع بلکه برای اجتماع بیعت و بیعت



پس در وی اگر چه اندای حیوان است مگر آنکه در وی اضار کسی نیست پس جائز باشد قس ایتاعها بعد ذلک فهو بخیر النظر بن کسک  
 بخود آنرا بعد تصریه پس انگشت بهترین و نظر است یعنی خیر است بعد آن بجلجها بعد از آنکه بدو شد آنرا و کم شیر یا بدو بیان نظر بن این است  
 ان شاء امسکها اگر خواهد و رضی کرده بدان و خوش دارد و آنرا نگا هر دو ان شاء دها و اگر خواهد و رضی نکرود و خوش ندارد آنرا باز  
 گرداند ظاهر حدیث آنست که ثابت نیست خیار مگر بعد طلب اگر چه تصریه بنیر طلب ظاهر شود پس خیار ثابت است و ثبوت خیار قاضی است بصحت بیع مضرة  
 و در حدیث دلیل است بر آنکه رد و بتصریه فوری است مگر آنکه کلامه فادر قوله فهو بخیر النظر بن دلالت میکند بر تعقیب بخیر تراخی و باین رفته اند بعضی از شافیه  
 و اکثر تراخی گفته لقوله فله الخیار ثلثا و جواب داده اند از طرف قائل بغيره بآنکه این حمل بر آنست که مصراة بودن او ندانند مگر و ز سوم زیرا که اغلب  
 آنست که در اقل از سه روز تصریه وی معلوم نتواند شد بهمت جواز نقصان باختلاف علف و مانند آن و نیز در روایت احمد و طحاوی است فهو باحد  
 النظر بن بالخیار الی ان يجوز ما اویردنا و اما ابتدای ثلث پس در وی خلاف است بعضی گفته اند بعد از تبیین تصریه و بعضی از وقت عقد و بعضی از  
 تفرق و صاعا من تصحی و بدو هر چه را از خیر یا در بدل شیری که ووشید و در روایتی نزد بخاری ذکر صاعی از طعام آمده بطور تعلیق و لیکن  
 ترجیح روایت نموده زیرا که اکثر همین است و بعضی گویند ذکر تمر بطریق تمثیل است تمر باشد یا نه صاعی از طعام باید داد شیخ در ترجمه گفته چون تمر  
 خرچ در نص نکر شده است لکن تعیین اوست انتهی و حافظ ابن القیم رح و اعلام الموقعین گفته که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نص کرده است  
 در مصراة بر رد صاعی از تمر بدل لبن پس گفته اند که این حکم عام است در جمیع اصصا رحی در مصری که نشنیده اند اهل انجا نام تمر و ندیده اند آنرا  
 پس واجب است اخراج قیمت یک صاع بجای تمر و کافی نیست آنها را بیرون آوردن صاعی از قوت خود و این قول اکثر شافیه و عابله است گردانیده  
 ایشان تمر را در مصراة بمنزله تمر در زکوٰة نمیکردند نیست کافی سواي آن و گردانیده اند آنرا تعبداتهما باللفظ النص و خلاف کرده اند دیگران ایشان را  
 و گفته اند بلکه بیرون آمدن هر موضع صاعی از قوت غالب آن بلد پس در شهر یا فی که قوت اهل انجا گندم است صاعی از گندم برارد و اگر از ترست  
 صاعی از ان و اگر از سبب تبین است و این نزدیک شان میجو ترست پس کافی است صاعی از ان بجای تمر همین است صحیح و همین است مختار ابی الحسن و دیلم  
 و بعض اصحاب احمد و همین را ذکر کرده اند اصحاب مالک گفت قاضی ابوالولید که روایت کرده است ابن القاسم که می باشد صاع از غالب قوت بلد است  
 صاحب جواهر بعد این حکایت و وجهی اینست که وارد شده است در بعض الفاظ این حدیث صاعی از طعام پس حمل کرده میشود تعیین صاعی از تمر  
 و در روایت مشهوره بریکه آن غالب قوت بلد است انتهی و شک نیست که این اقرب است بسوی مقصود شارع و مصلحت متعاقدين از ایجاب قیمت  
 یک صاع از تمر بجای آن و الله اعلم و رواه انشاعی بهذا اللفظ و ل طرق و الفاظ و اختلاف علی محمد بن سیرین بین البخاری و مسلم انتهی کلام ابن القیم  
 مستفق علیه گویم و همچنین است حکم چیزی که نص کرده است بر ان شارع از اعیانی که قائم میشود غیر وی بجای وی بهر وجه یا بطریق اولی از ان  
 همچو نص آنحضرت را بخار و در سبب تجارت و معلوم است که خرق و قطن و صوف اولی ترست از وی و همچنین نص کرده است بر تراب و غسل از نوع کلب  
 و دشنان اولی است از ان و این در چیزی است که دانسته شد مقصود شارع از ان و حصول این مقصود بر اتم وجه بنظیری یا به چیزی که اولی تر  
 از وی و مسلم و مسلم است در روایتی باین لفظ که کسیکه بخرد گو سفند مصراة را فهو بالخیار ثلثة ايام پس وی اختیار دارد و تا سه روز  
 و فی روایة له علفها البخاری و در روایتی مسلم است و تعلیق کرده است آنرا بخاری و صحیح خود باین لفظ پس اگر رد کند در معها  
 صاعا من طعام رد کند با وی پیاپی از طعام لا سمرأه نگندم ظاهر این روایت آنست که واجب رد صاع است از طعام غیر حنطه پس گفته اند  
 معنی آنست که تمر متعین است جائز نیست غیر آن از حنطه و جز آن و تخصیص نفی حنطه از جهت بودن او اعرف در اطلاق طعام و تعیین تمر از جهت

که وی غالب طعام عرب است و بعضی گفته اند که مراد آنست که واجب رد صاعی از طعام است به طعام که باشد و حنظل واجب نیست علی یقین و جائز است که رو کند صاعی از تمر یا شکر یا خرما آن که تقدیم قال البخاری و التمر کسکش گفت بخاری و تمر اکثر و بیشتر است و لا بد چون در نفس راحت مذکور شد انظر یحیی و است در حجة الله البالغة گفته که در شیر ناز قمار هموست است و از زبان درست می آید و شیر گو سفند پاکیزه تر است و گران بهم می رسد پس حکم آن واحد گردانیده شد و تعیین گشت صاعی از ادنی جنس که قوت میکند بدان همچو تمر و دیگران و جو و ذره نزد مانده از گندم و از آنکه اعلی و اعلی اقوات است انتهى و در مصفی گفته تخصیص خراب برای آنست که از زبان تربو و از گندم و قصر حرام است و حکمت در تحریم تبلیس است پس جنس ما و قنات و تخمیر و جو و تسو شکر و در حق بنده مانند او باشد و در حدیث تصریه اهل و غنم واقع شد و بقرا مانند او است بغیر شب و ایا جابه و اتان نیز مانند او است فیه و همان اقوی نزد یک فقیر عدم حمل بروست زیرا که لبن در تصویر کم است که مطلوب شود و اسور نادره الوقوع را بر کثیره الوقوع حل نتوان کرد و ظاهر نزد یک فقیر آنست که خیار ممتد باشد تا سه روز حدیث مسلم فاما بخیار ثلثة ايام و آنکه قوت دیگر مانند تمر می توان شد زیرا که در حدیث مسلم آمده لا سمر او پس معلوم شد که ذکر تمر تصویر است نه تعیین و سبل السلام گفته حدیث و ال است بر رد صاعی از تمر عوض لبن و چون رد کردن مشتری صاعی از تمر ثابت شد پس در سبل سه قول است اول قول جمهور صحابه و تابعین اثبات رد مصراة و رد صاعی از تمر برابر است که شیر کثیر باشد یا قلیل و تمر قوت اهل بلد باشد یا نه و دوم قول به عیبه الی آخره سوم قول حنفیه و ایشان خلاف کرده اند در اصل مسکه و گفته اند رد کرده نمی شود بیج به تصریه و واجب نیست رد صاعی از تمر و اعتدال کرده اند از حدیث باعدا کر کثیره بقرش و صحابی را وی حدیث و با آنکه این حدیث مضطرب است و با آنکه منسوخ است و با آنکه منارض قوال او تعالی است و ان عاقبتهم فحاکم قیاسی بمثل ماصحی فیه تمیز و این همه عذر را مردود است و اجوبه آن بسط لائق بالتفصیل اعدا در ذیل الاوطار مذکور فلیرجع الیه و غیره که حدیث مخالف قیاس اصول است بحدیث اول آنکه اگر شیر تلف شده موجود بود نزد عقد پس جزوی از بیع ناقص شد پس رد مستنع باشد و اگر حادث شد نزد مشتری پس بی غیر مضمون است و جواب از آن بدو طریق است اول آنکه این حدیث بذاته اصلی مستقل است پس آنرا خلاف قیاس اصول نتوان گفت و دیگر نقضی که مانع رد است آنست که برای استعلام عیب نباشد و در اینجا این نقص بر لبی همین استعلام عیب است پس مانع رد نباشد و دوم آنکه در وی خیار تا سه روز گردانیده اند با آنکه خیار عیب و خیار مجلس و بیت مقدار بسته روز نیست و جوابش آنست که مصراة مستفرد باین مدت زیرا که حکم تصریه غالباً در اقل از این مدت نمایان نمی شود بخلاف غیر وی سوم آنکه لازم می آید ضمان اعیان با بقای تن هر دو و وقتی که لبن موجود باشد و جوابش آنست که آن غیر موجود به تمیز است زیرا که مختلط است بلبن حادث و رد آن بعینه مستعذر شده بسبب اختلاط پس وی مانند ضمان عبد ابن مخطوب باشد چهارم آنکه لازم می آید اثبات رد بغیر عیب زیرا که اگر نقصان لبن داخل عیب باشد باید که رد آن بغیر تصریه و اشتراط هم ثابت شود زیرا که وی اشتراط رد نکرده و جوابش آنست که وی در حکم خیار شرط است من حیث المعنی زیرا که مشتری چون پستان او را بپزند و بپس گو یا که بایع برای او شرط کرد که نادت او همین قدر شیر وادون است و این را نظائر است چنانکه در تلقی جلویست گذشت و چون ضعف این هر دو قول نزد تو متقرر شد و انستی که حق همان قول اول است و شناختی که حدیث اصل است در تنبی از غش و در ثبوت خیار برای غریب خورده و در آنکه ذکر منفسد عقد نیست و در تحریم تصریه برای بیع و تصریه خیار بران و احمد و ابن ماجه از حدیث ابن مسعود مروی آورده اند که بیع محفلات خلاط است و محفلات خلاط به سلمان را و در سندش ضعفی هست و رواه ابن ابی شیبه و قوفا بسند صحیح و محفلات جمع محفله است بجای محله و فا آنکه شیرش در پستانش فراوان شود و خلاط بکسری معجمه و تخفیف لام و بعد وی موحده بمعنی خداع یعنی فریب است و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال من اشتري شاة محفلة فريدها فليرده معها صاعا گفت هر که بخرید گوسفندی شیر ناز و شیریده پس باز گردانید آنرا پس باید که باز گرداند با آن صاعی یعنی از تمر

یا علمام ندیم بیل شیر و آه البخاری و زاد الا سلیط من قبی و زیاده که سماعی از خرواشیج در ترجمه گفته و درین مسئله خلافی است  
که مذکور است در فقه و تحقیق کرده است در اصول فقه فقه بر انتی گویم و آنچه در فقه و اصول آن تحقیق کرده شده است آنست که حنفیه این حدیث را  
مخالفت قیاس میگویند و بحکم این مخالفت عمل بر آن جائز ندارند و گویند که ابو هریره راوی این حدیث غیر فقیه است و عمل بر روایت غیر فقیه متروک است  
و جواب این مخالفت با دیگر اعدا از نقلا عن بیل سابق گذشته و ما حفظ ابن القیم رح در اعلام الموقعین موافقت این حدیث با قیاس مصطلح حنفیه برومی  
نایت کرده که ضعف را جای انکار از آن نیست نقل عبارتش که فصلی مستقل است در خور این مختصر ندیده ترک کرده شد اما مثالی از آن عنقریب می آید و همچنین  
در حدیث الاذکیا فقیه و مجتهد بودن ابو هریره برومی ثابت کرده که مجال ابا از آن نیست و ظاهر است که حنفیه در احکام بسیار با حدیث ابو هریره تمسک  
و استدلال کرده اند که ضبط آن از جهت کثرت مسائل دشوار است پس درباره آن احکام چه خواهند گفت اگر گویند که این حدیث از مستفادات اوست  
و آنجا با وی صحابه دیگر شریک اند گویم در حدیث الاذکیا گفته که این حدیث خبر واحد نیست بلکه درین باب است از انس از ابن مسعود و غیره و چون  
قیاس را در احکام دخلی نیست حدیث ابن مسعود در حکم مرفوع باشد علاوه آن از سلف اشتراط فقه در راوی منقول نشده پس قول بشرطیت  
آن مستحکم است انتهی و بنا بر حجت الله البالغه گفته اعتذار کرد بعضی آنکس که موفق نشد بعمل برین حدیث با بجا آوردن و زدن قاعده از  
نفس خود پس گفت هر حدیث که روایت نمی کنند آنرا مگر غیر فقیه هر گاه که مسدود باشد باب رای در وی ترک کرده شود عمل بر آن حدیث و این قاعده  
با آنچه در و است منطبق نمی شود بر بنصورت ما زیرا که اخراج کرده است این حدیث را بخاری از ابن مسعود نیز و تراستفاد رکافی است و نیز این مقدمه  
بمنزله سایر مقادیر شرعی است که عقل حسن تقدیر چیزی را از آن می در یابد و نیست مستقل معرفت و حکمت آن مقدار خاصه مگر عقل را آخین از علم  
انتهی و کلام ابن القیم رح در اعلام الموقعین اینست مثال بیستم در حکم صحیح صحیح است در سنا به رجوع به قیاس و زعم ایشان که این حدیث  
مخالفاصول است پس مقبول نباشد پس گفته می شود یعنی بجواب ایشان که اصول همین کتاب الله و سنت رسول اوست و اجماع امت و قیاس  
صحیح موافق کتاب و سنت پس حدیث خود اصل بنفسه است پس چه قسم توان گفت که اصل مخالفت نفس خود است این از البطل باطل است و اصول دور حقیقت  
و در چیز است و نیست سوم برای آن کلام الله و کلام رسول الله چه سوای این هر دو است مرد و دست بسوی این هر دو پس سنت قائم بنفسه است  
و قیاس فرع است پس چگونه رد کرده شود اصل بفرع آما احد گفته نیست قیاس مگر آنکه قیاس کرده شود بر اصل پس اگر آئی تو بسوی اصل و هم کنی  
آنرا بهتر قیاس کنی پس بر چه قیاس خواهی کرد و تحقیق گذشت بیان موافقت حدیث مصره با قیاس و گذشت ابطال قول کسیکه زعم کرد که آن خلاف  
قیاس است و گذشت اینکه نیست در شریعت حکمی که مخالفت باشد قیاس صحیح را و اما قیاس باطل پس تمام شریعت مخالفت اوست و بیا تا العجب چگونه  
موافق آمد و ضمیمه مشید باصول تا آنکه قبول کرده شد و مخالف شد خبر مصره اصول را تا آنکه مردود شد انتهی و در نیل الاله طار بعد بیان  
مخالفت این حدیث بقیاس و جواب از آن گفته لایحقی علی نصف ان هذه القواعد التي جعلوا بها الحديث مخالفا لما لو سلم انها قد قامت عليها الادلة لم يقصر  
الحديث عن السلاحيه لتخصيصها فاني اريد العجب من قوم يبلغون في المحامات عن مذاهب اسلافهم و تأثيرها على سنة المظهره الصريحه الصحيحه الى هذا الحد الذي  
يسر بالمعنى و يفتق في حصول مثل هذه القضية التي قل طعنه في مشكلا لاسياس علماء الاسلام النفس و النفيس و هكذا فليكن ثمرات الله هبات و تقلب  
الرجال في مسائل الحرام و الحلال انتهی گویم برادر بزرگم رح در حدیث الاذکیا آورده که منقول است از امامی ابو یوسف رح که وی اخذ کرد بحديث مصره  
و ثابت کرد و خیار برای مشتری و از ابو حنیفه رح ثابت شده که گفت آنچه از خدا و رسول وی آید بر سر چشم است و صاحب کشف مکشوف گفته منقول  
است از اصحاب آنست که خبر واحد مقدم است بر قیاس منقول نشده است تفصیل نمی بینی که ایشان عمل کردند بحديث ابو هریره در صامی کبجور و بنو

بفراموشی اگر چه مخالف قیاس است تا آنکه ابو سعید گفت که اگر نمی بود این روایت می گفتم بقیاس و در حدیث ابن الصلاح تاریخ ابن حجر و در جمیع کتب  
 بن علی بن محمد زنجانی نقدی شافعی گفته که لغت و بی شنیدیم ابوالطیحنی شافعی را می گفتم شنیدیم قاضی ابوالطیب را که می گفتم بودیم ما در حلقه انور جامع  
 منصور در بغداد پس آمد جوانی خراسانی در حالیکه سوال میکرد و از مسئله مصراة و طلب میکرد دلیل را پس احتجاج نمود مستدل بحديث ابو هريره  
 که ثابت است در صحیحین و غیره اما پس گفت آن جوان و بود و خفی مذہب ابو هريره غیر مقبول الحدیث است قاضی گفت که تمام کرده بود آن جوان سخن خود را که بیفتا  
 ماری عظیم از سقف جلع و گر تاختند مردم و در پی آن جوان افتادند و غیر وی پس گفته شد او را که توبه کن توبه کن گفت توبه کردم پس غایب شد ما رو نماند  
 اثری از آن ابن الصلاح گفته که این اسنادی است که در وی سکه کس از صالحین ایما مسلمین اند قاضی ابوالطیب و تلمیذ وی شیخ ابو جهم و تلمیذ وی  
 ابوالقاسم زنجانی و قریب باین است آنچه ابوالیمین کندی با سند متصل خود از عمر بن حبیب روایت کرده که وی گفت حاضر شدم مجلس بارون رشید را  
 پس جایی شد مسئله مصراة و تنازع کردند در وی خصوم و بلند شد آوازهای ایشان پس احتجاج کردند بعضی ایشان بحديث ابو هريره از آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم و در کردند بعضی این حدیث را و گفتند ابو هريره ستم است در روایات خود بارون نیز طرفدار او شد و انتصار قبول می نمود پس گفتیم  
 من که حدیث صحیح است و ابو هريره صحیح بنقل است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در آنچه روایت میکند پس دید رشید بسوی من بخشم و بر خاستم من از مجلس  
 و آدم بخانه و هنوز نشسته نبودم و در رنگ نکرده که صاحب شرط بر دم آمده گفت جواب ده امیر المومنین را یعنی او ترا می طلبد با من نزد او بیاد و سوطا  
 و کفن پوشش گفتم خداوند تو نیک میدانی که من مدافعت کردم از صاحب پیغمبر تو و اجلال کردم رسول ترا از اینکه طعن کرده شود بر اصحاب او سلامت  
 دارم از شروی و آدم نزد بارون و از نشسته بود بر کرسی طلاهر و در اعر خود کشاده و برهنه کرده شمشیر و دست و پیش او نعل نهاده چون مرادید  
 گفت ای عمر بن حبیب پیش نیامد مرا هیچ یکی در رد و دفع قول من چنانکه همیشه آمدمی تو مرا گفتم ای امیر المومنین آنچه تو اراده کردی در این از ای بود  
 بر رسول خدا و بر چیزی که وی از نزد خدا آورده گفت و ای بر تو چه قسم گفتم باین طریق که چون صحابه و کذا امین باشند پس شریعت باطل باشد  
 و فرائض و احکام از صلوة و صیام و حج و طلاق و نکاح و عتاق و تمام حدود مرد و غیر مقبول باشد زیرا که روایت آن همین صحابه اند و تو آنرا نشناختی  
 مگر بواسطه ایشان پس رجوع کرد بارون طرف نفس خود یعنی اندیشید و گفت زنده گردانیدی مرا ای عمر بن حبیب زنده دار و ترا خدای تعالی  
 بجزه امر کرد بدادن بستان نهارد و ستم حکاه الدیمیری فی حیوة الحیوان الکبری انتهى و بالجمله شک نیست در وثوق روایت ابو هريره و تا آنکه شما گفتی گفته  
 روایت کرده اند از وی بهفت صد کس از اولاد معاصرین و انصار و جماعتی از صحابه پس نیست و جد برای رده حدیث وی انشی کلام حدیث الاذکیا و قال  
 ابن عبد البر بن الحدیث اصل فی النهی عن الغش و اصل فی ثبوت الخیار لمن ولس علیه حبیب اصل فی انه لا یفسد اصل التبیع و اصل فی ان مدة التخیار خمسة ايام  
 و اصل فی تحريم التصرف و ثبوت الخیار بها انتهى فی اعظمه شانا و اشمله احکاما و فی رده رده جملته من الشرائع و بالله التوفیق و سخن ابی هريره دخی  
 الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم مر علی صبرة من طعام گذشت آنحضرت بر توده از طعام صبره بضم صاء ممل و کون  
 موحده آنچه جمع کرده شده از گندم یا جو یا مانند آن سبکیل و وزن فادخل یده فجاء پس در آورد آنحضرت دست خود را در آن صبره فناولت  
 اصابعه بلالا پس یافت انگشتان تری را فقال ما هذا یا صاحب الطعام پس فرمود چیست این تری ای صاحب طعام یعنی از کجا است چرا  
 کرده آنرا قال اصابعه السماء گفت صاحب طعام رسیده است آزار باران آسمان یا رسول الله یعنی من تر ساخته ام باران رسیده تر  
 قال افلا جعلته فوق الطعام فرمود چرا نگردانیدی تر را بالای طعام حتی یراه الناس تا آنکه ببینند آنرا مردم من غش فلیس منی  
 کسیکه خیانت کند و ترک نصیحت و خیر خواهی کند بمسلمانان پس نسبت آنکس از من و بر طریق من نمودی گفت در اصول همچنین است بیای میگویم

وآن صحیح است وحنی وی آنست که نیست از کسانیکه مندی شده اند بمندی من و اتفاقا کرده اند بطول عمل حسن طریقت من و بود سخیان بن عیینه که مکروه  
میداشت تفسیر آن مثل این میگفت بازمان از تاویل وی تا واقع باشد در نفوس و مبلغ و رزیر و حدیث دلیل است بر تحريم غش و آن جمع علیه است شرعا  
و مذموم است فاعل آن عقلا رواه مسکله و ابوداؤد و رواه الحاکم بهذا اللفظ و لعمری الله مسلم علم بخبرها و لم یصب و درین باب است از ابن عمر  
نزدیک احمد و دارمی و از ابی الحارث نزد یک ابن ماجه و از ابن مسعود نزد یک طبرانی و ابن حبان فی صحیح و از ابی بروه بن نيار نزد یک احمد و از عمر بن  
سید عن عمره نزد یک حاکم و عن عبد الله بن بریدة کنیت وی ابو سہل است قاضی مرو بود تا بمی فقه است سماعت دارد و از پدر خود  
و از غیر وی عن ابيه و نام پدرش حصیب سلمی است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من جالس العنب یام قضا فها  
کسی که جالس کرد و نگا داشت زرد زمانه چیدن وی حتی بیبیه ممن یستخذی حسی تا آنکه بفروشد آنرا بدست کسی که بگیرد و بسازد  
آنرا باده و منی فقد تقحم النار علی بصیرة پس تحقیق که در اندکس آتش و زرخ را بر بصیرت یعنی دیده و دانسته شعر دیده بودم  
روی تو دانسته بودم خوی تو و دیده و دانسته خود را و بلا انداختم و حدیث دلیل است بر تحريم بیع عنب باده سازنده با و عید بایع و آن  
با قصد محرم است اجماعا و با عدم قصد جائز است مع الکراهة و مراد بان شک است در فرساختن و با علم خود حرام است و قیاس کرده اند بروی هر چیزی را  
که ارباب استخانت بر بصیرت کنند و انا آنچه جز بصیرت ساخته نشوند همچو امیر و طنابیر و بخوان پس بیع و شرای آن هر دو ناجائز است بالا جماع  
و همچنین بیع سلاح و کراع بست کفار و بقاء و قتی که بدان استخانت بر حرب مسلمان کنند که این ناجائز است آری اگر با فضل از آن بفروشد  
جائز باشد رواه الطبرانی فی الاوسط و اخرجه البیهقی فی شعب الایمان من حدیث بریده بزیاده حتی بیبیه من یهودی او نصرانی او من یعلم  
انه یخذه فخر الله تقحم فی النار علی بصیرة باسناد حسن گویم در حدیث انس است که لعنت کرد و آنحضرت در خمرده کس را خشنوده آنرا که نخست  
شیر و از آنکور بر او بروی خود و فشرنده آنرا برای غیر خود و نوشنده آنرا و بر دارنده آنرا که ظرف او را برداشته آورده است و کشتی را که برداشته  
آورده شده است نمز بسوی او و نوشاننده او را و فروشنده او را و خورنده بای او را و کشتی را که خریده است آنرا یعنی اگر چه خود آنرا بخورد  
و شخصی را بخریده شده است برای وی یعنی اگر چه خود بخورد و رواه الترمذی و ابن ماجه و در حدیث ابن عمر است که فرمود آنحضرت لعنت کرده است  
خدا خمر را و شارب و ساقی و بائع و متاع و عاصم و محصور و حامل و محمول البیر را اخرجه ابوداؤد و ابن ماجه و درین باب حدیثی است و جمله مفید عدم جواز  
بیع خمر و عید شلبان اوست و عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت عایشه  
فرمود آنحضرت الخراج بالاضمان خراج بسبب ضمان است و خراج بمعنی غله و کراست و معنی آنست که چون میبخر را و خل و غله باشد پس مالک قبه  
یا ضمان اوست مالک خراج اوست بسبب در آمدن او در ضمانت او زیرا که میبخر بقبض ضمانت مشتری می دراید پس آنچه حاصل شود از وی مالک او  
باشد حاصل آنکه اگر مردی زمینی خرید و از وی غله پیدا شد یا ماشیه خرید و از وی نتیجه گرفت یا دایه خرید و بروی سوار شد یا بنده خرید و از وی  
خدمت گرفت بده و در اینها میبخر یا فایده او را میبرد که رقبه را باز پس گرداند و نیست هیچ چیز بروی در آنچه بدان انتفاع گرفته زیرا که اگر آن  
رقبه و یا باین مدت نخ و عقد تلف می شد در ضمان خریده می بود پس واجب شد که خراج هم از آن او باشد و علما را درین مسئله قولهاست اقل قول  
شافعی که خراج بضمان است چنانکه در معنی حدیث تقریر کردیم و آنچه از فوائد اصلیه و فرعیه یافته شد آن برای مشتری است و او را میبرد که میبخر را  
تا وقتی که ناقص نیست رو کند کسی که از وی گرفته است و دوم قول حنفیه است که مستحق فوائد فرعیه همچو کرا و غیره مشتری است و اما فوائد اصلیه  
همچو ثمر پس اگر باقی است با اصل رد باید کرد و اگر تلف شده رد متعین است وارش تحقیق قول سوم مالک راست و در وی فرق میکند میان فوائد اصلیه

همچو صوف و شعر که مستحق این مشتری است و ولد را با مادر و پس کند و این وقتی است که متصل نباشد به بیع وقت پس اگر متصل است واجب است  
 روان اجاناً ایست آنچه اینها گفته اند و حدیث ظاهر در مذہب شافعی است و اگر مشتری کنیز را بوی کرده و بعد آن در وی چیزی یافته علماء ادرن  
 اختلاف است اهل ای و ثوری و اخنوخ گویند رد محتسب است زیرا که بوی جنایت است چه بوی آنکه نه اصل مشتری را حلال است و نه فصل او را پس بوی  
 آنکه را بوی خود عیب را ساخته گفته اند و همچنین حال مقدمات بوی است که بعد آن هم رد محتسب باشد همین جهت و لیکن گویند راجع میشود بر بائع باز شس  
 عیب و گفته اند که رو کند آنرا با هر مثل بی و بعضی فرق کرده اند در کبر و شیب و خطابی استیفای آن کرده و شارح در بر تمام آنرا نقل نموده و سبب گفته  
 و الکحل اقوال عاریه عن الاستدلال و این دعوی که بوی جنایت است غیر صحیح است و این تعلیل که وی بدین حرکت آنکه مذکور را بر اصول و فصول  
 خود حرام ساخته و این جنایت باشد علیست زیرا که مشتری وی در آن منخر نیست رواه الخمسة یعنی احمد و ابو داؤد و ترمذی و نسائی  
 و ابن ماجه و درینجا قده ایست که در شکوة الصابج ذکر کرده و آن ایست که گفت مخلف بن ثقیف خریدم غلامی پس گرفتم ابرت او را بستر مطهر شد  
 من از وی بر عیب پس خصومت کردم در آن غلام بسوی عمر بن عبد العزیز که خلیفه وقت بود پس حکم کرد مرا بر دآن و رد او اجرت وی پس آمدم نزد  
 بن زبیر را و خبر دادم او را بحکم عمر بن عبد العزیز پس گفت عرودم بسوی او شبانگاه و خبر میدهم او را که گفت نایسته حکم کرد و آنحضرت من  
 فرمایند این قضیه که خراج بضمآن است پس رفت عروده نزد عمر و وی حکم کرد بر من موافق این حدیث رواه فی شرح السنه انتهی گویم و حدیث عایشه رضی  
 قضیه باین لفظ است بدرستی که مدی خرید غلامی را در زمن آنحضرت پس بود وی نزدش مادامیکه خدا خواست پسترد کرد و غلام را بعبی که یافت  
 در وی پس حکم کرد رسول خدا صلی الله علیه و سلم و غلام بسبب عیب پس گفت مقضی علیه که تحقیق وی سه عمل کرده است آنرا پس فرمود آنحضرت  
 الخراج بالضمآن رواه الشافعی و احمد و اصحاب السنن و الحاکم من طریق عروده عن عایشه مطولاً و مختصراً و صححه ابن القطان و قال ابن خزيمة لا یصح  
 وضعفه البخاری تریب اگر در سندش مسلم بن خالد زنجی است و او ذاهب الحدیث است و ابو داؤد و صححه الترمذی و ابن خزيمة  
 و ابن الجارود و ابن حبان و الحاکم و ابن القطان و الله اعلم و عن عروده بن ابی الجعد بفتح جیم و سکون عین مملد الباری  
 بموصه و کسر اوقاف منسوب ببارق بن عوف بن عدی صحابی است عامل گردانید او را عمر رضی الله عنه بر قضای کوفه و وی سعد و دست  
 و اهل کوفه و حدیث وی در ایشان است و اختلاف کرده اند که وی عروده بن ابی الجعد است یا عروده بن جعد بن یزید ابی هیچ ایست که این مدعی گفته  
 که هر که ابن الجعد گفته خطا کرده وی عروده بن ابی الجعد است ان النبی صلی الله علیه و سلم اعطاه دیناراً لیشتري به اصحابه  
 و اد آنحضرت او را یک دینار تا بخرد برای او یک گوسفند برای قربانی او شاة یا بخرد بزی فاشتری به مثانتین پس بخرد عروده براس  
 آنحضرت دو گوسفند قباغ احد همدینا پس بفروخت یکی از آن دو گوسفند را بیک دینار فاتا به شاة و دینار پس آورد نزد  
 آنحضرت گوسفند را و دینار را چون وی وکیل مطلق بود هر تصرف که کند درست است و نیز بیع مال غیر بی اذن موقوف بر اجازت اوست  
 و هرگاه که اجازت کرد ند صحیح عقد در سبب گفته در حدیث دلیل است بر آنکه عروده خرید چیزی را که سوگن بود بر شاة ای آن و همچنین فروخت آن را  
 زیرا که آنحضرت او را دینار برای شرای اضحیه داده بود پس اگر قوف بر امر میکرد بعض دینار اضحیه می خرید و بعض را و پس میکرد و این کار  
 که عروده کرد فقها آنرا عقد موقوف نامند که نفاذ آن با اجازت نمی شود و درینجا واقع شد و علما را در آن بیج قول است اول آنکه عقد موقوف  
 صحیح است و باین گفته جماعتی از سلف علما با حدیث دوم آنکه صحیح نیست و باین رفته است شافعی و گفته که اجازت صحیح او نیست  
 و احتیاج کرده به حدیث لاتبع مالیس عندک اخرجه ابو داؤد و الترمذی و النسائی و این شامل است معدوم و ملک غیر را و رد کرده است شافعی

و روى حديث عروة و تعليق قول بان يرتفعش منوه ستوم تفصيل است ابو حنيفة كوي جانزست بيع نه شرا و كوي كذا فرق كرده است ميان هر دو اينكه  
 بيع اخرج است از ملك مالك مالك اخرج است بر سه تفاي ملك خود پس چون دى اجازت و اذن خود را سا قط گردانيد بخلاف شرلكه آن اثبات ملك است  
 پس لابد باشد از قول مالك برلى آن چهارم مالك راست و اين عكس قول ابو حنيفة است و كوي كذا وى اراده جمع كرده است ميان هر دو حديث كه  
 حديث عروة و حديث لاتباع ماليس عندك است پس عمل بروى باشد تا وقتى كه معارض نمىست پنجم آنكه صحيح است اگر وكيل كرده است بخردين چيزى  
 و دى بخرى آن خريده كرده و اين قول جمعا صحت و چون حديث عروة صحيح شده است عمل بران راجع باشد و دروى دليل است بر صحت بيع اخيه و اگر چه  
 متعين شود بشاراى ابدال مثل و طلب كرده نشود زيات شدن و لهذا امر فرمود تصدق كردن آن انتهى فذل عاله بالبركة في بيعه پس و عاكر  
 آنحضرت عروة را بركت و خريد و فروخت او و در بخا و دليل است بر آنكه شكر صنع فاعل معروف و مكافات او مستحب است و اگر چه بدعا باشد  
 فكلان لو اشتري ثرا بالرحم فيه پس بود عروة باين صفت كه اگر مى خريد خاك را بر اينه سود ميكرد و دران اين عبارت راى مبالغه در بيع است  
 و ميتواند كه شمول بر حقيقت باشد زيرا كه بعضى انواع تراب است كه خريده و فروخته ميشود رواه الخمسة الا النسائي معنى احمد و ابو داود  
 و ترمذى و ابن ماجه و قد اخرج ابنه البخاري في ضمن حديث و لم يسبق لفظه و روايت كرد اين را بخارى و ضمن حديث  
 ميسبق نشد لفظ دى و لفظ بخارى در مشكوة همين است كه در كتاب مذكور شد و بدل اخيه لفظ شاة گفته و او رد له الترمذى شاهد  
 و وارد كرده است ترمذى راى او شاهرى از حديث حكيم بن حزام كه عاكرى جمله و زاصابى است برادر زاده خديجه صدو بست سال عمر داشت  
 و لفظ ترمذى اينست كه فرستاد آنحضرت باوى دينارى تا بخرد براى آنحضرت باين دينار قربانى را پس خريدى قمقارى را بدينار و فروخت آن  
 كبش را بدو دينار پس برگرديد و خريد قربانى را بيبك و دينار پس آورد آن اخيه را و دينارى را كه زياره گردانيد از اخيه و ديگر پس تصدق كرد بغير خدار  
 صلى الله عليه وسلم بان دينار زانده و عاكر و براى دى كه بركت كرده شود در سوداگرى وى رواه ابو داود و ايضا و در سند حديث سعيد بن برادر  
 جامد است و دى مختلف فيه است منذرى و نووى گفته اسنادش حسن صحيح است و در دى كلام كثير است و مصنف گفته صواب آنست كه دى مرسل  
 و در سندش بهم و عن ابى سعيد الخدرى رضى الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم لهى عن شراء ما فى بطون  
 الا نعام حتى تضع برستىك آنحضرت نهى كرد از خريدن چيزى كه در شكماى چهار پاهاست تا آنكه يمند و عن بيع ما فى ضمن و عاكر و از فروختن  
 چيزى كه در پستانماى چهار پاهاست و عن شراء العبد و هو البقي و از خريدن بنده و حال آنكه دى گريزنده است و عن شراء المغانير  
 حتى تقسم و از خريدن چيزهاى غنيمت تا قسمت كرده شود و عن شراء الصدقات حتى تقبض و از خريدن صدقما تا آنكه قبض كرده شود  
 و عن ضربة الغائص و از غوطه زدن غواص اين حديث شامل است بر شش صور سنى منها تحريم اول و ثمانى از ان مجمع عليه است و نهى از  
 ثالث بجهت تعذر تسليم است و از رابع بجهت عدم ملك و از پنجم اشتنا كرده اند فقها بيع مصدق صدق را قبل قبض بعد تخليه زيرا كه اين صحيح است  
 بجهت آنكه ايشان تخليه را در حق دى بجهت قبض داشته اند و صور پنجم آنست كه غواص را بگويد كه غوطه زن در دريا يك غوطه برين قدر اجرت و آنچه  
 بر ايد از ان تو باشد و علت دروى غرست رواه ابن ماجه و البزار و الدارقطني باسناد ضعيف زيرا كه در سندش شهرى ج شرب  
 و در شهر جماعتى تكلم كرده بجهت نضر بن شميل و نسائي و ابن عدى و غيرهم و گفت بخارى شهر حسن الحديث است و تقويت امر دى نموده و مروى است  
 از احمد كه گفت ما حسن حديثه و عن ابى مسعود رضى الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تشتروا السمك  
 فى الماء فانه غرر و خريدهاى را در آب كه برستىك آن غرست بفتح غين مجهول و در ابى معنى قريب و حديث دليل است بر تحريم و محلل است



بفرمودن این بیع زیرا که حقیقت این بیع و آب است مخفی است و صغیر کسیر یتاید و بالعکس و ظاهر بی اطلاق است و فقها و ان تفصیل کرده اند که اگر در آب بسیار باشد که اگر چنین آن جز به قصد ممکن نیست و عدم اخذ آن جائز پس بیع غیر صحیح است و اگر در ابی است که فوت نمی شود در آن و به قصد بیست می آید بیع صحیح است و بخار در آن بعد تسلیم ثابت و اگر محتاج بقصد نیست بیع صحیح است و بخار رویت در آن ثابت و این تفصیل ما خود از اول است و لیکن تعلیل نقضه الحاق مخصوص عموم نمی است و بیع پرند و دیوانیز حکم ابی در اب و از جهت عجز از ادای تسلیم آن رواه احمد موقوف و مرفوعا و اشارت الی ابی المصنوب و قفه و اشاره کرد احمد بسوی اینکه صواب و قف او است و گفت بهیقی در وی ارسال است میان ابن سبیب و عبد الله و صحیح و قف او است و گفت و ارقطی در علل که اختلاف کرده اند در وی و موقوف اصح است و کذا قال الخطیب ابن الجوزی و درین باب است از عمران بن حصین مرفوعا رواه ابوبکر بن ابی عاصم فی کتاب البیوع که و لفظ وی این است که منی کرد از بیع مانی مرفوعا و الماشیه قبل از آنکه دو شیده شود و از جنین در بطون انعام و از بیع سمک در اب و از مضامین ملاقی و جبل الجبله و بیع غر و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لھی رسول الله صلی الله علیه و سلم ان تباع شجرة حتى تطلع ثم یضم فوقه و فتح عین جمله نمی کرد و آنحضرت از بیع ثمرات آنکه خورده شود یعنی صلاح وی ظاهر شود و خوردنش خوش نماید و کلام در آن خواهد آمد و لا یباع صوف علی ظهرا و فی کرد از آنکه فروخته شود و بیست و چهار در وی و قول است اول آنکه صحیح نیست غلایا الحدیث و بنابر وقوع اختلاف در موضع قطع از حیوان و این موجب اضرار است بدان و این قول را شافعی و ابی حنیفه است دیگر آنکه بیع صحیح است زیرا که بیست چیزی نمودار است و تسلیم آن ممکن پس صحیح باشد چنانکه بیع است از مذبوح و این قول اول است و کسی که موافق او است و گفته اند که حدیث موقوف است بر ابن عباس قول اول اصح است و حدیث ماضی است بر اصل موقوف و صحیح شده است نمی از غر و غر در اینجا حاصل است و لا لهن فی ضمیح و نه شیر در بستان زیرا که در وی غر است و مذهب سدید بن جحیر جازا است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم ضرع را بخزان نام کرده و قول خود بعد احکام الی خزانه اخیه فیاخذ ما فیها و جواب داده اند که تشبیه بخزان مجاز است و اگر تسلیم کنیم بیست بیع چیزی که در خزانه است نیز بیع غر است زیرا که کمیت و کیفیت آن معلوم نیست شکیانی گفته احادیث نمی از غر معتقد این روایات است زیرا که غر بر بیع این صور صادق است رواه الطبرانی فی الاوسط و البیهقی و الدارقطنی و گفت مروی نیست از آنحضرت مگر همین سناده و اخرجه ابوداؤد فی المراسیل لعلکرمه و کذا ابن ابی شیبته فی مصنف و هو الرابع و همین است رابع و ابن ابی شیبته گفته و وقف کرده اند این را بر ابن عباس هو المفوظ گویم و کذا اخرجه ابوداؤد ایضا من طریق ابی اخیق عن عکرمة و کذا اخرجه الشافعی من وجه اخر عن ابن عباس و اخرجه ایضا موقوفاً علی ابن عباس باسناد قوی و رتبه البیهقی و گفته در سنادش عمر بن قریخ است و نیست قوی مصنف در تخیل گفته که توثیق کرده اند او را بجای بن عیین و غیر او و گفت ابن عیین رواه و کعب مرسل و لیکن در روایت و کعب ذکر این نیست و عن ابی هریره رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه و سلم لھی عن بیع المضامین و الملاهیهم بر سببیک نمی کرد و آنحضرت از فروختن مضامین یعنی چیزی که در شکم ماده شتران باشد و ملاقی یعنی چیزی که در پشت شتران باشد در مصنفی گفته و همین است مذنب جمهور فقها محمد بن حسن میگوید مکره است این بیعها و نباید که مباشر این چنین اعمال معاملات شود زیرا که از قسم غر است انتهی و در سبیل گفته حدیث دیگر بر عدم صحیح بیع مضامین ملاقی و کلام در آن گذشت این اجماع است رواه البزار و اسحق بن راهویه و فی اسناداه ضعف و در سند ضعیف است زیرا که در وی صالح بن ابی الاضره است روایت میکند از زهری و وی ضعیف است و قد رواه مالک فی الموطا عن الزهري عن سعید مرسل و ارقطی در علل گفته تابعه عمر و صله عمر بن قیس عن الزهري و الصحیح قول مالک و فی الباب عن عمران بن حصین و هو فی البیوع لابن ابی عاصم

وعن ابن عمر اخرج عبد الرزاق باسناد قوی وعن ابن عباس فی الکبیر للطبرانی والبخاری وعنه عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اقال مسلما ببيعة اقال الله عشرته فرسوا انحضرت کسیکه اقاله کند مسلما فی رابع او اقاله کند او را خداستحق لغزین او را یعنی روز قیامت اقاله برانداختن بیع و عقدی که واقع است در میان متعاقبین و این مشروع است اجماعا و لا بدست از لفظی که ولا کند بران و آن اقلت است یا آنچه مفید معنی او باشد عرفا و مراد باقاله خدا خلاص کردن اوست از آنچه مکروه آید او را و عشرت بمثلش از عشار یعنی لغزین و شکویدین و سبیل گفته اقاله را شرطهاست که در کتب فروع ذکر کرده شده و نیست دلیل بران و آنچه مدلول حدیث است همین است که اقاله میان دو تبایع می باشد لقوله ببيعة و مسلم بودن مقال پس شرط نیست و ذکر آن بجهت بودن اوست حکم اغلبی و الاثواب اقاله ثابت است در اقاله غیر مسلم و وارو شده است باین لفظ من اقال نادا اخرج البخاری و رواه ابوداؤد و ابن ماجه و صححه ابن حبان و الحاكم من حدیث الامش عن ابی صالح عن ابی هريرة و هو عنه بلفظ من اقال مسلما اقاله الله عشرته يوم القيامة ابو الفتح قشیری گفته هو علی شرطها و صححه ابن حزم و له طرق و در سبیل گفته و فی الباب مایشده من الاحادیث الدالة علی فضیلة الاقاله

## باب الخیار

بکسر خای مجرهم است از اختیار یا تخیر یعنی برگزیدن و طلب خیر یکی از دو امر که امضای بیع یا فسخ اوست و خیار در بیع اقسام و انواع است خیار شرط و خیار مجلس و مصنف درین باب همین دو خیار را ذکر کرده دیگر خیار رویت و خیار تعیین است و معانی و احکام آن در کتب فروع مذکور است اما خیار مجلس معنی آنست که چون عقد تمام شود بوجوب و ایجاب و قبول هر کدام از تبایع و مشتری را اختیار است تا آنکه نشسته است در مجلس و چون برخاستند اختیار بر طرف شد و در اختیار اختلاف است امام شافعی و بعضی ایمنه بدان قائل اند و امام ابو حنیفه و بعضی دیگر غیر قائل و گویند که چون ایجاب و قبول تمام شد دیگر اختیار نماند مگر آنکه شرط کرده باشند خیار را و آنرا خیار شرط گویند و این تا سه روز باشد و زیاده بران چیست آنکه تفصیلش بیاید عن ابن عمر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا تبایع رجلان ففعل واحد منهما بالخیار چون بیع و شر کردند و مرد یعنی ایقاع عقد نمودند میان خود و آنکه نرخ کردند بدو آن عقد پس هر یکی ازین هر دو اختیار دارد بر صاحب خود که ثابت دارد و بیع را یا فسخ کند صاحب الامر بقتضای ما دام که در مجلس اند و جدا نشده اند از یکدیگر و چون جدا شدند و برخاستند هر دو یا یکی اختیار بر طرف شد و در لفظی بقتضای آمده و مراد جدا شدن بآبدان است و کما فی جمیعاً و باشند هر دو و یکجا ظاهر این عبارت مثبت خیار مجلس است و آنرا که قائل نیند بدان می گویند که مراد جدا شدن باقوال است یعنی تا مجتمع اند در قول ایجاب قبول تمام نشده است اختیار دارند و چون ایجاب و قبول تمام شد فارغ شدند از عقد خیار نماند چنانچه در قوله تعالی و لَنْ يَنْفَرَا بَعْضُنا مِنْكُمْ فَاِذَا تَبَايَعْتُمْ كَلًّا وَ قَرَضًا وَ تَحَارًا وَ تَعَانًا مراد تفرق زن و مرد است بطلاق اگر چه ببدن متفرق نیستند پس نیست خیار مگر بشرط و نیز استلال کرده اند بقوله تعالی وَ تَحَارًا وَ تَعَانًا تراخ و بقوله وَ اشْهَدُوا اِذَا تَبَايَعْتُمْ گویند شهادت اگر واقع شده است بعد تفرق پس مطابق امر نشود و اگر قبل اوست پس محل خود یافته نشود و در حدیث است چون مختلف شوند بیعان پس قول قول باطلع است و تفصیل نکردند و جوابش آنست که روایت بقتضای صریح در تفرق ابدان و آیت مطلق است آنرا مقید کرده اند بحدیث خیار شرط و همچنین مراد بحدیث و آیت شهادت عند العقد است و ثبوت خیار مجلس منافی آن نیست چنانکه سایر خیارات باو می منافات ندارند و گویند که حدیث منسوخ است بحدیث المسلمون علی شرط و لهم و خیار بعد لزوم عقد مفسد شرط است و رد کرده اند بآنکه اصل عامی نسخ است و با احتمال ثابت نمی شود و گفته اند که این حدیث از روایت مالک است و وی بران

عمل نموده و جواب داده اند که مخالفت راوی موجب عدم عمل بر روایت او نیست زیرا که علمش مبنی بر اجتماع دو می است و او را ترجیح مختار خود بر روایت  
نابت شده اگر چه در نفس الامر راجح نباشد و گویند حدیث باب محمول بر تساوی است زیرا که استعمال بائع در مساومت شائع است و جوابش آن است  
که این اطلاق مجازی است و اصل حقیقت است و معارضه کرده اند بآنکه حمل می بر مجاز بقول اول نیز لازم می آید زیرا که بر تقدیر مراد بتفرق ابدان بعد تمام میبخت است  
و حال آنکه آن گذشته پس این نیز مجاز است در ماضی و جواب این معارضه آنست که مجاز بودن آن در ماضی غیر مسلم است بلکه میگوئیم که آن حقیقت است و اما  
کما ذهب الیه الجمهور بخلاف مستقبل که مجاز است با لافاق و آنکه گویند که مراد بتفرق باقوال تفرق در قول بائع و مشتری است که بائع گفت بعنک لهذا  
و مشتری گفت اشتريت پس مشتری در قول خود مشتری را ترک آن خیار دارد و بائع هم مختار است تا آنکه مشتری واجب گرداند پس در سبیل گفته که رکاکت  
این قول و بطلان آن غیر مخفی است زیرا که در وی انهای حدیث است از فائده زیرا که یقینا معلوم است که بائع و مشتری درین صورت بر خیار اند چون میان  
این هر دو عقدی نیست پس خیار هم نیست بدلائل عن الافاده و یرده لفظ الحدیث کما لا یخفی فالجواب هو القول الاول انتهى یعنی ثبوت خیار مجلس  
او بخیر احدی هما الاخر یا مخیر گرداند یکی از آن هر دو دیگری را و بگوید که اختیار کن دیگری بگوید که اختیار کردم در سبیل گفته یعنی چون شرط  
کرد و خیار را مدتی معلوم زیرا که خیار منقضی نمی شود و بتفرق بلکه باقی میماند تا مضی مدت خیار که آنرا شرط کرده بود و گفته اند مراد آنست که چون اختیار  
اضافی بیع قبل تفرق لازم شد و ارجح درینوقت و باطل شد اعتبار تفرق و دال است برای این قول می فایان خیر احدی هما الاخر فتبایعا  
عمل ذلک فقد وجب البیع پس اگر مخیر گردانید یکی از ایشان و دیگری را پس بیع گردند بران پس تحقیق واجب شد بیع یعنی نافذ و تمام گشت  
زیرا که در شرط خیار اهل بیع لازم میگردد و آن تقرقا و اگر جدا شدند هر دو بآیدان بعد آن تبایعا بعد از آنکه بیع کردند و عقد آن هستند  
و لمرینک واحد منهما البیع و ترک نکرد بیع یکی از آن بیع را فقد وجب البیع پس تحقیق واجب شد بیع حدیث و دلیل  
بر ثبوت خیار مجلس برای متبایعین و بر یک امتداد این خیار تا حصول تفرق یا بدان است و علما در آن مختلف اند حنفیه و مالکیه و غیره با عدم ثبوت  
آن رفته اند بلامالی که مع الاجوبه گذشته و جماعتی از صحابه و تابعین ثبوت قائل گشته شکوکانی گوید رفته است بسوی اثبات خیار مجلس جماعتی  
از صحابه که از ایشان از علی و ابوبهره و ابوبرزه اعلی و ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان و از تابعین شریح و شعبی و طائوس و عطاء و ابن ابی ملیکه و غیرهم  
نقل کرده است این را ازین اخباری و نقل کرده این مندر قول بدان از سعید بن مسیب و زهری و ابن ابی و مهلب از اهل مدینه و از حسن بکری  
و از اشاعی و ابن جریج و غیرهم و بآنکه گردانیدن حزم و گفت ششخانه نمی شود و ایشان را مخالفی از تابعین مگر نخعی و حکایت کرد از صاحب بجز قاضی  
از شافعی واحد و اثنی و ابی ثور و امام باقر و امام جعفر صادق و امام زین العابدین انتهى و زیاده کرد در سبیل و گفت میگویند تفرقی که باطل می شود  
بدان خیار آنست که عاده آن را تفرق نامند پس در منزل صغیر و خروج احدی است و در کبیر بتحوّل مجلسی مجلسی دیگر بدو گام یا سه گام و بر تفرق  
بودن این قول ابن عمر که معروف است دلالت دارد پس اگر هر دو جمیعا بر خیزند و معا بر وند خیار باقی است در دلیل این مذنب همین حدیث  
متفق علیها است و در مصنفی شرح موطا گفته لابد است از تفتیش تعلقات این مسئله پس گوئیم حدیث وارد شده است در بیع پس عام باشد  
انواع بیع را از صرف و بیع الطعام بالطعام و سلم و قولیه و شریک آنچه هم بیع بران منطبق نیست و معنی بیع در آن یافته نمی شود و در حکم بیع  
نباشد مانند ابر و کساح و هبیه بلا ثواب و آنچه در معنی بیع است در حکم او باشد مانند صلح معاوضه و در هبیه بلا ثواب یا شفقه و اجاره و مساقات  
و صداق و وجه جاری است زیرا که بیک اعتبار معنی بیع یافته میشود که معاوضه است و در سائر احکام تفاوت واقع است و در حدیث یثین  
آمده ما لم یخترقا و یقول احدی هما الاخر و یقول منسوب است و او اینجای برای عطف نیست و الا مجرد می بود بلکه معنی الی آن یا انا آن است

و در حدیث موطن آمده است ما لم یفرقا الا بیع الخیار پس آنسته شده که قاطع مجلس یکی اند و چیز است تخمین اختیار از موم عقد کنند و یکی اختیار خود را ساخته  
 کرده است و دیگری نموده است اختیار اول ساقط شود و چون اشائی و تفریق ابدان و معنی تفریق ابدان باستقرا عرف دانسته شود پس در دو صنف و در دو  
 یکی از دو رایصعود بر سطح او و اگر در کبیر است خروج از صنف بعضی تفریق است فقیه گوید و اگر دوگان است در بازار خروج باز دوگان و از فقهایی و تفریق  
 و حتی فقهائیکانی است از بازار که استاده از آنجا خرید کند گمان خرید میکنند و اگر اجتماع زیاد از سه روز باشد و وجه می تواند شد اختیار باقی است زیرا که  
 در حدیث مدار حکم اقراق واقع شده است نه قدرت و باقی نیست زیرا که صورت تعلیل الوقوع است و آن کاستن است و در صورت شرط اختیار احتیاج  
 اختیار مجلس نیست پس خیار از وقت جو عقد معتبر باید کرد و از نظریات مسئله اختیار مجلس آنست که اگر یکی از سببایعین در مجلس بجز خیار منتقل شود و بخواهد  
 و اگر تنازع در تفریق یا فسخ قبل از تفریق واقع شود قول ثانی را تصدیق کرده شود و بیعین او و اگر غلامی را که بر مشتری معوق شود مثلاً پدر مشتری است یا پسر او  
 آیا خیار مجلس ثابت است یا نه مخیر بر آنکه ملک مشتری را است یا بائع را باید کرد و الله اعلم انتهى کلام المصنفی و اللفظ لمسلم و له عندهم الفاظ آخره  
 و گفت ابن المبارک هو اثبت من هذه الاساطیر و له فی الهمیجین السنن طرق و رواه ابو داود و البیهقی من حدیث عبد الله بن عمرو بن العاص و عن عمرو  
 بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال البائع والمبتاع بالخيار حتى يتفرقا الا ان يكون  
 صفقة خیار خرید کننده و فروشنده مختار اند ما دامیکه متفرق نشوند مگر آنکه باشد بیع خیار و تصفقه دست بر هم زدن که آواز اید و دست بر دست  
 کسی دیگر زدن در بیع و بیعت و لا یحل له ان یفارقا کما خشية ان یستقيله و رواه نیست مرباع را یا مشتری را که مفارقت کند  
 صاحب خود را و جدا گردد و از وی و بر نیز از جهت ترس آنکه باندازد بیع را و فسخ کند آنرا یعنی باید که توقف کند در مجلس و شتابی نکند در بر فاشتن  
 از جهت رعایت جانب برادر مسلمان شاید که اقاله کند بیع را و این حدیث دلالت دارد بر ثبوت خیار مجلس بصرحت تمام و تحفیه گوید مگر آنکه گفته شود  
 این نهی بجهت آن باشد که شاید مطلع گردد بر عیب پس اقاله کند و نیست خالی از ضعف و در سبیل گفته گویند قول دی ان یستقيله دال است بر نفوذ بیع  
 و جواب داده اند از آن باینکه دلیل است بر خیار مجلس نیز لفظ بالخیار ما لم یفرقا و مراد بقول می ان یستقيله فسخ است زیرا که اگر استقاله حقیقی مراد باشد  
 مفارقت را هیچ معنی نبود پس مجلس بر فسخ متعین است و علی ذلک جمله النووی و غیره من العلماء و گفتند که معنی وی آنست که حلال نیست او را اینکه جدا  
 شود و از وی بعد بیع بخوف آنکه سبب بیع اختیار کند پس مراد باستقاله فسخ نامست و محل کرده اند نفی حل را از آنکه است زیرا که آن لائق بهر  
 و حسن معاشرت با مسلم نیست چاه اختیار فسخ حرام است رواه الخمسة الا ابن ماجة یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و الدارقطنی  
 و ابن خزيمة و ابن الجارود و فی رواية حتى يتفرقا من مکاتهما و در روایتی باین لفظ است تا آنکه جدا شوند از جایی خود  
 مراد از جای مجلس است و مرویست از ابن عمر که چون مباحث میکرد مردی را و می خواست که بیع را تمام کند بر بیعناست و میرفت گاهی چند پس رجوع  
 میکرد بسوی او و این محمول است بر آنکه ابن عمر را نمی رسیده و این حزم گفته در محل حدیث ابن عمر بر تفریق باقوال فائده حدیث همراه او میرود زیرا که لازم  
 می آید حل تفریق برابر است که اگر استقاله برسد یا نه زیرا که اقاله صحیح است قبل تفریق و بعد آن و بن عبد البر گفته قد اکثر المالکیت و الخفیه من الکلام لرد  
 الحدیث بما یطول فمکره و اکثره لا یحصل منه شیء و اذا ثبت لفظ مکاتهما لم یبق للتنازل مجال بطلاناً ظاهراً حمل علی التفریق بالا قول انتهى و عن  
 ابن عمر رضي الله عنه قال ذکر رجل للنبي صلى الله عليه وسلم انه یجد في البیوع گفت ابن عمر ذکر کرد مردی  
 رسول خدا را یعنی حال خود که وی فریب داده میشود و بازی میخورد و در جای گویند این مرد جان بن نقد بود و بفتح حای جمله و بای سوده بعد فون چرا  
 بر شش سیده از آن در بیع فریب داده میشود و واقع شده است این تصریح در روایت ابن الجارود و حاکم و دارقطنی و غیره هم و کذا لکن آخر جلد دارقطنی

والطبرانی فی الاوسط من حدیث عمر بن الخطاب و گفته اند که تمتعه نقد و ال جنان راست نووی گفته و هو صحیح گویم و این در این باب و این حدیث است  
عبد الحق و جزم بر اطلاق فی الاحکام بالا اول و تردید فی ذلک الخطیب فی المبهات و ابن عجزی فی التفتیح کذا فی التمهید فقال اذا باعیت فقل  
لا خلافة پس فرمود وقتی که بیع و شک کنی تو پس بگو نیست خدای و فریب پس بود آن مرد که میگفت این سخن را خلافت بکس خطای مجرب و تخفیف لام بعد  
موجوده یعنی حدیث صحیح و ترجمه گفته اختلاف کرده اند و مقصود این قول بعضی گفته اند که حضرت حکم کرد آن مرد را که بگوید من دفع این سخن را تا بعد از دنیا  
صاحبش را که من از اهل بصیرت هستم و بیع باید که فریب نهی مرا و زیان زده کنی مرا و مردم در آنوقت اهل دیانت و نصیحت بوده اند و دست میباشند  
برادران خود را آنچه دوست میداشتند نفی خود را خدو صا و توبیه و تفویض بعضی گویند که امر کرد آنحضرت او را بشتر طیار و قصد یزید کلمه بر بیان باعث  
اشترط است در روایت آمده که بگو فریب نیست و شتر طمی کنم یا سه روز را بعضی گفته اند که مقصود دست نزو طمو غن و علل اختلاف است در روایین  
اگر چه بیع فاسد نمی گردد و اکثر علما برین اند و بعضی میگویند که اگر شتر می صاحب بصیرت نباشد خیار دارد و بعضی گفته اند اگر این کلمه گفته است ثابت میشود و او را  
خیار بعضی گفته اند که اگر غن فاحش است که مانند آن واقع نمیشود فاسد میشود و بیع و حق آنست که حدیث خالی است از دلالت بر آنکه غن فاسد نگردد و بیع را ثابت  
میگرداند خیار را و الا توبیه بیکر و آنحضرت بر آن امر نمیکرد آن مرد را بشتر طمی گفته که و بیع جهان دل است و موافق است آن را قولی در حدیث دیگران است  
و دنیا حدیث و از اهل علم استی گویم مردی حدیث دیگر حدیث یکیم بن حزام است و لفظ وی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آنست که فرمود یا علی یا عیسی یا یحیی یا یونس  
یا داود که تفرق نشده اند پس اگر راست گویند و بیان کنند عیب سلعه و ثمن را مثال آن را بیکت کرده شود و بیع ایشان اگر چه پست و دروغ و بیگانه باشد  
و برده شود و بیکت ایشان متفق علیه و این حدیث ثبت بخیا مجلس است غایت آنکه در صورت کتمان و کذب محقق بیکت است و این ضرر نمیکند و ثبوت اهل  
مقصود نووی گفته حدیث لا خلافة اختلاف کرده اند علما در آن حمد گفته که عام است در حق جمیع مردمان وقتی که این کلمه کسی گفته باشد میرسد او را در آن  
بعلت غن و این کلمه حکم طیار دارد و مالک گفته که بعلت غن و قیست که غن فاحش باشد و غیر مالک احادیث خیار در صورت غن نموده اند و گویم  
حدیث باطل است بر بنیای غن و بیع و شک اگر غن حاصل شود و اختلاف علما در آن بر دو قول است اول ثبوت خیار بغن و این قول مالک است  
و دیگر وقتی که غن فاحش باشد کسی را که غن سلعه یعنی شناسد و بعضی مالکیه مقید کرده اند آن را با کلمه بیع غن ثلث قیمت است و شاید که ایشان تعدیل از آنجا گرفته  
که عدم سلامت احدی از طلاق غن و غالب حال معلوم است و با علل در عادت سماعت می رود و هر که بعد معرفت آن با غن بیع شده این بیع غن  
نمی نامند بلکه از باب تمسایل و بیع است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر فاعل آن ثنا گفته و خبر داده که او تعالی دوست میدارد مردی که بیع عمل الشرا  
و نه بیع بی مورد ثبوت خیار بغن است بنا بر عموم ادبیع و نفوذ آن بدون تفرقه و غن و بیع گویند خیار در حدیث باب بنا بضعف عقل و بگو مگر این بیع چنان است  
که او را از حد تمیز خارج نموده پس تصرف او همچو تصرف صبی مازول باشد و خیار بر او ثابت بود و با غن گویم و اول است برای ضعف عقل و روایت آمده  
و اصحاب سنن از حدیث انس بن مالک لفظ که مردی بیع میکرد و بود و عقل و معنی ادراک و ضعف آنحضرت که او را تلقین لفظ لا خلافة کرد و این است  
خدای است پس بیع و شرای او شرط بود بعد خدای پس از باب خیار شرط باشد آن عربی گفته خلعت درین قصه تحمل که در عیب باشد یا مالک یا  
در ثمن یا در غن پس احتجاج بدان و غن مخصوصه نتوان کرد و این قصد خاص است که در آن عموم نیست گویم در روایت بن سبتی آمده که و بی شکایت کرد  
مسوی آنحضرت از غن و این را رد قول بن عمری است و بعضی گفته اند که چون مرد با بیع یا شتری را خلافت بکند خیار ثابت نگردد و اگر چه در بی غن نباشد  
و رد کرده اند این را با آنچه در روایت است که و بی غن و بی شکایت و شکایتی گفته اند از حدیث آنست که هر که این سخن گفت برای او خیار ثابت شد برابر است  
که قبول کرده شود و این استی متفق علیه و رواه احمد و اصحاب السنن و احکام من حدیث انس بن زیاد که در صحیح در روایت یونس بن یحیی و عبد الله بن مسعود







واین استثناءست از اعلم احوال گویا فرموده و نفروشد این را و بیع حالی از احوال مگر در حال بودن آن مثل مثل یعنی مساویین در قدر و وزن و بقول خود گفتند  
 زیادت و تکمیل نموده و باین گفته اند جله علماء از صحابه و تابعین عزت و قضا و گفته اند که تفاضل حرامست غائب باشد یا حاضر و این عباس و جماعتی از صحابه  
 بآن گفته اند که حرام نیست را بگویند نسبتا بحدیث صحیح لاری الا فی انسیه و جوازش از طرف جمهور است که معنی وی اینست که نیست بماند مگر در نسبه پس از نفی  
 کمال است زیرا که همین نسبه مل است و نیز این مفهوم است و حدیث ابی سعید منطوق و مفهوم مقاوم منطوق نمی تواند شد چه مفهوم با وجود منطوق مطروح است و حاکم  
 روایت کرده که ابن عباس ازین قول خود رجوع کرده و از خدا استغفار نموده و لفظ ذهاب عامست از همه انچه اطلاق کرده میشود بر آن از ضرورت غیره و همچنین لفظ  
 و رقی و مراد بفتاب غائب از مجلس با نفع است برابر است که محل باشد یا نه و عن عبادۃ بضم عین تخفیف با بن الصامت رضی الله عنه صحابی  
 مشهور از نقباء انصار است قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم الذی ذهب بالذهب گفت عباد و فرمود آنحضرت صلعم فرخته میشود یا نفوذ  
 طلا بطلا و الفضة بالفضة و فقه و فقه و البر بالبر و کنه بکنه و الشیخ بالشیخ و جوبو و التمر بالتمر و خرا بخرا و الملح بالمح و نمک نمک مثلا  
 بمثل مانند بماند یعنی برابر در مقدار سوا اذ بیعوا تا کید و بیان مثلا بمثل است ید اید است و یک نسبه و دیگری نقد باشد و در اینجا دلیل است  
 بر تحریم تفاضل و در جنس متفق ازین اجناس شگانه که منصوص علیهاست فاذا اختلف هذه الاجناس پس اگر مختلف شوند اینها چنانکه ذهب بفضه  
 و جله بکنه مثلا فبیعوا کیفیت شدت پس بفرشید هر طوریکه خواهید برابر یا زیاده اذ اکان ید اید وقتی که باشد دست بدست و نسبه جائز نیست که چیزی  
 باشد و سایر احادیث این باب که در صحیحین غیر جماعتی است همچنین است که نیست مدانها مگر ذکر همین شش چیز پس این شش جنس منصوص علیه حدیث است و بخصوص  
 در حدیث واقع شده و بمثل آن جزای شش جنس نیز بر آن قیاس کرده اند چنانکه آهن چون انواع خوب و هر یکی را علتی استنباط کرده الا اصحاب غلوه که قیاس را  
 منکر اند زیرا در حدیثش جزای شش می کنند و در غیر آن در سبیل گفته اختلاف کرده اند در اعدای این شش چیز جمهور ربوی ثبوت آن در ماعای وی از آنچه مشارک  
 اوست و علت گفته و لیکن چون علی منصوص نیافتند اختلاف کشید در آن کردند که برای ناظر عارف تقویت این معنی می کند که حق چنانست که ظاهر بیان رفته اند  
 که جاری نمی شود و با مگر در حدیثش چیز منصوص علیها و قد افردنا الکلام علی ذلک فی رساله مست علیه السلام بالقول الحقینی و نیز اتفاق کرده اند علمای جوانی بر ربوی  
 بر ربوی که مشارک او و علت نیست بطور تا جمل تفاضل و مجموع ذهاب بخطه و فضله بشعیر و غیر آن از کبیل و اتفاق کرده اند باینکه جائز نیست بیع شش جنس او  
 و یکی از آن هر دو وجه باشد بکذا النقل للاتفاق فی الشرح و از اینجا حاصل شد که صورت اتفاق سه صورت است اول ربوی ربوی که متفق است در ربویت و شش  
 و تقدیر و ازین تعبیر کرده است بقوله فی العاده فمذاجوز فیہ التفاضل و النساء و دوم بیع ربوی بجنس او مثل خطه بخطه و این با اتفاق جائز نیست زیرا که حدیث مفهوم  
 خود غیر تحریم اوست بقوله ید اید و درین صورت تفاضل و نسبه هیچ جائز نیست سوم آنکه هر دو مختلف بجنس باشند مثل گندم و جو و درینها تفاضل جائز است  
 کما استثناء نسبه و این استثناء است اذ قوله فاذا اختلف الاصناف فبیعوا کیف شئتم ای من زیاده و نقصان اذ اکان ید اید پس این سه صورت است که قول اتفاق  
 بر آن جاریست عباد است مفهوم و منطوق و از اینجا ظاهر شد که اولی آن بود که شارح چنین نگاشت که مشارک باشد آن را در جنس و لیکن و نفس چیزی باقی است  
 و آن اینست که بر صورت سوم قول می صلحیم فاذا اختلف الاصناف الی آخره صادق است چون دست بدست باشد و این ال است بر جواز تفاضل مثل شکر  
 یا بفضه نه ساء و در دست تفاضل در صورتیکه هر دو موزون باشند مثلا پس در جواز اتفاق بر جواز تفاضل و سادین صورت چیست انتی کلام سهل شکافی  
 گفته و احاق غیر این شش جنس این شش جنس اختلاف است که باطل می شود غیر این جناس با این جناس تا حکم آن حکم این جناس بود و در تحریم تفاضل و نسبه  
 با اتفاق و جنس تحریم نسبه فقط با اختلاف جنس اتفاق در علت بپرگفت فرق ظاهر بر که ملحق نمی شود و غیر وی با وی و غیر ظاهر بر گویند که میشود بصورت اشتراک  
 در علت و اختلاف کرده اند و علت که چیست بعضی گویند اتفاق است و جنس ملحق بعضی گویند جنس مقدر و کمال و وزن و اقیات است و بعضی گویند که جنس



لا از ابی سعید مروی از روایت سلم تفاوت الفاظ آورده و درین باب حدیثهاست و در آن تصریح است بحجیم با فضیلت و درین باب هموست مرویست  
از ابن عمر جواز آن مع رجوع و رجوع ابن عباس اختلاف است و روایت جواز آن از اسامه بن زید و ابن الزبیر و زید بن ارقم و سعید بن المسیب و حمزة بن  
و استدلال کرده اند بر جواز با فضل بحديث اسامه بن زید و غیره با لفظ انما را فی الغنیة مختلف گفته علی بصحت حدیث اسامه بن زید و جمع میان  
او و حدیث باب مختلف بعضی گفته حدیث اسامه منسوخ است و نسخ با احتمال ثابت نمی شود و بعضی گفته معنی اوله با الا غلط الشدید التحريم المتعطله بالحق  
الشدید است و نیز نفی را بر این حدیث مفهوم است و در حدیث باب بنطوق انتهى و نیز حدیث اسامه عام است زیرا که دلالت میکند بر نفی با فضیلت از هر شی  
از جناس مذکور و در حدیث باشد یا نه پس این عام است مطلقا پس مخصوص باشد این مفهوم بنطوق حدیث باب و هن ابی سعید و ابی هريرة  
رضی الله عنهما ان رسول الله صلى الله عليه وسلم استعمل رجلا علی خبیر برستیکه برگاشت آنحضرت مروی را بر نیز و تماش سواد یفتح  
سین و هاء و تخفیف و او و وال هاء بن غزیه یفتح غین معجمه و ز و افتاة تحقیر بر وزن عطیه بود و می از انصار است حکاه الحلی عن المدائنی و ذکره الخطیب فی  
بشواته و قال قبل ملک حج معصه کذا فی التلخیص تجاء بتم حنیب پس آورد آن مرز و آنحضرت خرامی نیک سره حید بنیاب بحیم و نون و موحده  
نوعی اجد و از تر بر وزن عظیم گفته انطییب قیل صاحب گفته اند آنکه روی و شفت از روی دور کرده باشند و قیل آنکه مخطوط بغیر خود نباشد فقال رسول الله  
اکمل تم خبیر هکذا پس گفت آنحضرت آیا همه خرامی خبیر بحین است قال لا والله یا رسول الله گفت آنحضرت همه تم خبیر بحین ای رسول خدا  
انما لنا هذا الصاع من هذا الصاعین برستیکه یا یکیر نم که ای یک پیمان را ازین بر و پیمان از تر و دیگر و الصاعین بالثلث و یکیر نم که ای دو پیمان را بر پیمان  
فقال پس فرمود رسول الله لا تفعل این چنین کن که باید بشود و جمع الجمع بالذاهم بغروش همه تم که مخطوط بنیک بد و حنیب مروی است بدتر آن  
جمع یفتح جمیم و سکون میم تمر روی که مخطوط کرده میشود و سبب و ایت خرابیع بالذاهم حنیب پس بر بخبر بر اهرم تم حنیب یعنی حید را نامر بالا از مریا بر  
و قال فی المیزان مثل ذلك و گفت آنحضرت در تر از و مانند این یعنی تر و مانند آن از کیلایات است که به پیمان میفروشند و در موزونات که ترازوی کشند  
پنا که ذهب و فضة میفروشند نیز همین حکم است که حید را بروی بر یا و می فروشد بلکه دی را بر اهرم میفروشند و آن در اهرم تم حید را میزنند و گندم وجود و عرف  
شرع نیز یکیل اند اگر چه درین دیار بوزن میفروشند و روی و حید و باب برابر است متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه در هیچ جنس شادی و سبب  
برابر است که وجود و و ایت متفق باشند یا مختلف و بر یک همه یک جنس است و اجماع قائم است بر آنکه نیست فرقی در میان کیل و موزون درین حکم  
و حقیقه احتیاج کرده اند باین حدیث بر آنکه هر چه در وزن آنحضرت کیل و صحیح نیست هیچ آن بوزن مساوی بلکه لا بد است از اعتبار کیل و مساوی آن از روی کیل  
و همچنین درین عبد البر گفته ایشان اجماع کرده اند بر آنکه هر چه اصل می وزن است هیچ آن کیل درست نیست بخلاف آنچه اصلش کیل است که روی  
نیز و فضل ایشان وزن رواست و می گوید که مالک دریافت میشود و بوزن در هر چیز و غیر ایشان اعتبار میکنند کیل و وزن را بعبادت بلد و اگر چه مخالف  
آنوقت باشد و در صورت اختلاف عادت اعتبار را غالب کنند پس اگر برده امر مستوی باشند آنرا حکم کیل باشد اگر کیل فروشد و حکم موزون باشد  
اگر بوزن فروشد و درین حدیث ذکر نکردند که آنحضرت مسلم او را امر بر و بیع فرمود بلکه ظاهرش آنست که آن را مقرر داشت و اعلام بکنم نمود و او را  
مخدور داشت بجهت جهل و یکین ابن عبد البر گفته که سکوت راوی از روایت نسخ عقد و روی دلالت نمی کند بر عدم وقوع آن حدیث مرویست  
بطریق دیگر و گویا اشارت میکند بسوی روایت ابی بصره از سعید بنانند این قصه و روی اینست که گفت آنحضرت این را باست و رو کرد و آن را  
گفت و بخیل که قصه متعدد باشد و آنکه روی روایت نشده مقدم بود و در حدیث دلالت است بر جواز ترفیه بنفس باختیار فضل و لم یسلو  
و کذا لك المیزان و سلم است بتقدیم کذا لک بر میزان و حاصل هر دو یکی است تفاوت در لفظ است یعنی موزون را چون بحین می بفروشند

تفاضل در آن ربا باشد. چون فروختن آن خواهند باید که بدایم فروخته عوض آن جیب بخزند و معنی گفته از اینجا معلوم می شود که اگر کسی را تحصیل  
نفع که در ربا منظور است مقصود باشد از اعتدای صحیح است قبل حاصل کند جائز باشد و نظر کرده شود و آن قصد و تشبیه داده شود و او را برابر با و این قائلان  
از همت قواعد است هزاران سائل خلافیه بر آن تفرع است شافعی صورت عمد را غالباً نظر میکند به مالک قصد عاقد را و ابوحنیفه گاهی صحت  
عقد را و گاهی قصد عاقد را و اکثراً امام احمدین و امام غزالی گفته که ابوحنیفه حرم نظام کرده است و الله علم آنچه بدین تفسیر ظاهر ساخته اند و این باب است  
که آنحضرت صلی الله علیه و سلم دو علم را تلقین فرمود و علم شریع و علم مصالح و ممانعت و خبر داد و لو یک شریع را منع مضبوط است و در امر معروف و نهی منکر  
و باز خواست ولات و حکام همان را اعتبار کرده اند و مصالح روح شریع و خفی المکان است فیما بین و بین الله از آن باز خواست میشود و شریع گاهی  
مقصود از آن مسیح ساختن مصالح است بصورت معلوم تا باز خواست ظاهر بآن تعلق شود و گاهی مقصود از آن قطع سیم فاسد است از عالم آنکه در  
هر فردی صلحی یا فسدیه بوده باشد و الله علم پس در حلیها که عقاید صحیح باشد باعتبار علم شریع و اخذ نیست تفصیل است اگر کسی فسدیه رسانیده موافق  
و اگر رسانیده و آنرا بقصد برات بر شریع کرده است موافق خواهد شد استی و ازین حدیث استلال کرده اند بجزا حلیه در بندوی که معامله معروف است  
و چندستان و فقهاند از آنکه نوشته اند زیرا که از باب قراض است و نفع بر قرض است و این عالم درین مان بسته صورت میشود و یکی آنکه بالغ البیوع  
نویسند که کم از زیاد و در صورت هیچ شبهه را نیست و هم آنکه کم شانند و زیاد نویسند سوم آنکه زیاد گیرند و کم نویسند و این بر دو صورت صحیح رباست و این  
یا گرفتار و لیکن طریق خلاص از آن آنست که مثلاً اگر دندوی صدر و پیه یکینده و در روپیه بندها و آن لازم می آید باید که در روپیه کم صدر و پیه بجا من بدید  
و در روپیه را پول سیاه کنانیده عوض دوازده روپیه بفرود شد که در صورت بنا بر اختلاف جنس این معامله صحیح میشود و همچنین اگر ماهجن جنیزی از صدر و پیه این  
که بهندیش بچرت گویند علاجش آنست که مثلاً در دندوی صدر و پیه پنج روپیه و پس مید باید که نور و پیه نقد بد و پنج روپیه را فلس کنانیده عوض در روپیه  
و در روپیه خود بگیر و شاه رفیع الدین بلوی هم گفته علما در کراجهت سخاچ تدبیری نوشته اند که اول سا جو کار را مبلغ بی شرط بندوق قرض بدید بعد از آن بگوید  
این قرض را بفلان کس و فلان شهر بدید و این مضمون نوشته بدید زیرا که کراجهت دندوی از همین جهت است که باین قرض نفعتی بخود میکشد یعنی ایمنی از  
خطر راه و هر وقت که در وی منفعت این کس مشروط باشد شبهه را دارد و چون منفعت مشروط نباشد یعنی تحقیق گشت استی و عن جابر بن عبد الله  
رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع الصبرة من التمر لایعلم مکیها باللیل المسمی بالتمر نمی کرد آنحضرت  
از فروختن توده از خرما که نهسته نمی شود و پیوده شده یعنی معلوم نیست که چه مقدار است و چند است کیل معین از خرما یعنی یک طرف توده از خرما باشد و طرف دیگر  
چند کیل معین باشد و یا بست مثلاً زیرا که چون معلوم نیست که آن توده از خرما چند کیل است شاید که زیاد تر ازین کیلها باشد یا کمتر از آن پس بالانعام روایه  
مسلم و و هم احکام فاست که در وی الناسی نحوه و در بخا و ولات است بر عدم جواز بیع مگر بعد از علم شکوفائی و در فقر گفته جائز نیست فروختن جنس جنس وی با عدم  
علم بهر ایر بودن هر دو انسی یعنی بنابر وقوع در احادیث صحیح لفظ مثلاً بمثل سوا بسوا و وز با وزن و بنا بر حدیث جابر که گذشت و این دال است بر عدم  
جواز بیع شئی مگر بعد از علم بمثل و مساوات و در سبل گفته لا بد است از تساوی میان هر دو جنس و گذشت اشتراط آن و این وجهی است و عن معین  
عبد الله بن قیس بن عیین و سکون عیین در میان آنها رضی الله عنه قال انی کنت اسمع رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول الطعام بالطعام  
مثلاً بمثل گفت صحیح است یک بود من که می شنیدم آنحضرت را که میفرمود فروخته شود طعام بطعام که گندم و جو باشد برابر و کان طعامنا یومئذ الشعبه  
و بود طعام ما آن روز جو و این حکم شامل شباهتی است چنانکه در احادیث دیگر مذکور است و لیکن درین حدیث طعام مخصوص ذکر کرد و در جهت نفرتی که  
ذکر آن شده باشد و در سبل گفته ظاهر لفظ طعام شامل بر طعام است و دلالت میکند بر آنکه فروخته نشود و تفاضل و اگر چنین مختلف شود و ظاهر آنست که صحیح

مامل عموم نیست و خلائی که هست و گندم و جوست چنانکه سیای از مالک لیکن بخر خاص کرده است بشیر و این از باب تخصیص بعموم است نقلیه است  
 جائی که سهم غالب نشده و رفته اند بسوی تخصیص بدان خفیه و جو و بران خاص نمی کنند مگر وقتی که تقاضای آن باشد غلبه اسم ورنه لفظ محمول باشد  
 بر عموم لیکن خصوص است با آنچه گذشت از قول وی فاذا اختلفت الاسناف فبیعوا کیف شئتم و این را بعد شمر و ن گندم و جو گفته و از اینجا معلوم شد که  
 این بر دو وجه است اول این قول جامع است و خلاف کرده است و در آن مالک لیست و اوزاعی گفته اند که این هر دو یک صنف است بیج کی دیگری  
 باین نیست بشفاف علی محمد بن عبد الله که راوی حدیث است و درین باب سابق بر ایشان است زیرا که مسلم روایت کرده که وی فرستاد غلام خود را به  
 بیع و گفت این فروخته بخر غلام گرفت و معای و پنیزی زیاده بر بیع آورد و عمر را گفت چرا چنین کردی برو واپس کن و بگوید که من مثل می فروشم  
 آنحضرت را بیفروخته بود و بعد از حدیث را بیان کرد پس گفته شد او را که این مثل آن نیست گفت من بیشتر سم که شاید و مان را و باشد و ظاهرش آنست که این  
 اجتماع است از وی و ظاهر حدیث بر ایشان وارد است و نص حدیث ابی داود و نسائی از عباده بن صامت این است قال قال رسول الله صلعم لا بأس  
 ببيع البع بالشعیر الشعیر اکثر و ما یبید و راه مسلم و صحیحی گفته و کتاب شافعی مذکور است که هرگاه غله بفروشد اگر یک جنس باشد شرط صحت بیع محمول  
 و مماثلت و تقابض قبل التفرق است و اگر دو جنس باشد مثل گندم یا جو بیع تفاضل است و تقابض و محمول در اینجا نیز شرط است و بیع قیاس است  
 بقابض بعد اختلاف جنس چون طلا بقره و فقره بطلا و نر و یک خفیه علت حرمت قدر و جنس است و مراد از نر و یک میل و موزون بودن است و مراد  
 از جنس اتحاد و جنس مثل گندم بگندم و نر و نر پس اگر هر دو وصف تحقق باشد تفاضل و ناسا حرام است چون گندم با گندم یا بر یکدیگر یا بی فروخته و بیع  
 از بیع محمول نباید گذاشت و اگر یکی ازین دو وصف تحقق و دیگری نفی باشد تفاضل درست باشد و تا جمیل درست نباشد چون طلا با فقره و گندم با جو  
 و اگر هر دو نفی باشند تفاضل و تا جمیل هر دو درست باشد انتهی و عن فضالة بفتح فاء و صا و مجید بن محمد بن عیسی مصححین صحابی است انصاری  
 اول شاهد او است بعد از آن حاضر شد شاید دیگر را که بعد از دست و بیعت کرد تحت شجره و حاضر شد بنیر را بعد نقل که دبسوی شام و ساکن شد  
 و شوق او متولی قضای شوق شد از باب معاویه و زبان خروج وی بعد از وفات یافت بد شوق و رسنه بجاه و سده هجری رضی الله عنه  
 قال اشتریت یوم تحبیه قلاوة بالثمنی عشر دیناراً گفت فضالة خیریم من و نر خیر قلاوة را یکسره قاف گلوبند بدوازده دینار فیها ذهب خیر  
 و در آن قلاوة طلا بود و مهر با نر ز فتح خانی بخره و فتح و زامره بای جوا بر ففصلتم با پس جدا جدا کردم آن قلاوة را یعنی طلا را از مهر جدا کردم  
 و فصلتم را به تشدید و تصحیح کرده اند فوجدت فیها الثمنی عشر دیناراً پس یا فتم سن و در آن قلاوة طلا بیشتر از دوازده دینار فذکرته  
 ذلك لکاتبی پس ذکر کردم آن را بر بنی بنی خیر خدا صلی الله علیه و سلم فقال لا بیع حتى تفصل پس گفت آنحضرت فروخته نشود قلاوة تا آنکه  
 جدا جدا کرده شود و در روایتی حتی تمیز آمده یعنی تا جدا کرده شود طلا می او از مهر بای او از جهت آنکه باید حدیث دلیل است بر عدم جواز  
 بیع ذهب با غیر خود و ذهب تا آنکه جدا کرده شود و ذهب از آن چیز دیگر و فروخته شود و ذهب هم وزن ذهب و آن چیز دیگر یا آنچه زیاده شد و مثل او است  
 دیگر روایات زیرا که آنحضرت فروخته نشود تا آنکه جدا جدا کرده شود و در وی تصریح است بطلان عقد و بوجوب تدارک و درین حکم اختلاف کرده اند  
 بسیاری از سلف مثل عمر بن الخطاب و شافعی و احمد و حنفی و غیر هم بسوی حمل بظاهر حدیث رفته اند و خفیه و غیره مخالف ایشان اند و گویند  
 جائز است با اکثر از آن ذهب که در وی هست و مثل آن جائز نیست و نه بکثر از آن زیرا که نر و مقابل از حاصل شده و نر از ذهب و مقابل  
 معاصی او است پس عقد صحیح باشد چه در وقت محمل بودن عقد برای صحت و بطلان حمل بر صحت کنند و حدیث قلاوة که الذهب بیع فیها اکثر  
 حتی عشر دینار یکی از روایات مسلم است و ابی حسان تصحیح وی کرده و لفظ وی این است قلاوة فیها اثنا عشر دینار و این نیز مانند روایت

الکثر است و در حکم و این بر هر دو تقدیر که بودن مافی التلاوه و دوازده وینار یا زیاده است صحیح نیست زیرا که لایحه است که منفر و اکثر از صاحب است  
 بلکه ما را از منفر و در مقابل صاحب باشد و جواب داده اند ما نعن با که در حدیث دلالت است بر نکت نمی که عدم فصل است چنانکه گفت اتباع  
 حتی تفصل و ظاهرش اطلاق است و مساوی و غیر او پس حتی با تأمین عدم صحت است و شاید که حکمت نمی سد و بیرون و قیاس و تفصل و در جنس و جنس  
 و این نمی باشد مگر تمیز آن بفصل و اختیار مساوات بکلی و وزن و عدم کفایت بطن و تعلیب و مالک قول ثالث است و درین سلسله که آن از بیع  
 سوخت محلی بذریع است چون ذریع و بیع مانع غیر خود باشد و تقدیر آن ثلث و مادون آن کرده اند و تعلیل کرده اند قول او را با بکلیت و کثرت  
 که جنس مقابل جنس ثلث یا کمتر از آن باشد که آن مغایر و ماکشور جنس مخالف خواهد بود و اکثر و غالب احکام نازل بمنزله کل است پس گویا بیع این  
 جنس جنس نمی کرده است و ضعف و کاکت این تعلیل غیر مخفی است و این خرم این قول را از اوزاعی نقل کرده اند مالک گفته اند ما سد من القول  
 لا دلیل علی صحته لاسن قرآن و لاسنة و لا رواية سقيمة و لا قول احد قبله و لا راسی له و لا الاحتیاط انتهى و اضعف ازین قول را بیع است که جوان بیع است  
 بذریع مطلقا برابر باشد یا کمتر یا بیشتر و گویا که فاعل این قول حدیث قلاوه را نشناخته و الا مسلم و ابو داود و ترمذی و بیهقی لفظ ابو داود و در کتب  
 تخريج مسلم و صواب نکره و اگر چه مراد وی اصل حدیث باشد و لا عند الطبرانی فی الکبیر طرق کثیره و جدا فی بعضها خرو و ذریع فی بعضها ذریع و بیهقی  
 و بیهقی و بیهقی فی بعضها خرو و ذریع و بیهقی فی بعضها ذریع و بیهقی فی بعضها ذریع و بیهقی فی بعضها ذریع و بیهقی فی بعضها ذریع و بیهقی فی بعضها ذریع  
 که آنها کانت بیو عا شهد با فضالة و هم در تخفیف گفته جواب است و یعنی با صواب نزد من این است که این اختلاف موجب ضعف نیست  
 بلکه مقصود از استدلال محفوظ بوده است و در آن خلائی نیست و آن نمی است از بیع مالم فیصل و اما جنس و بی و تقدیرش می پس نیست تعلق  
 بدان درین حالت آنچه موجب حکم باضطراب باشد و لائق در نیوقت ترجیح است میان روایت وی اگر چه بکلمان ثقات باشند پس حکم بصحت  
 روایت اخف و واضبط ایشان باید کرد و روایت باقیین شاذ باشد نسبت بوی و باین جواب پاسخ توان داد و در حدیث جابر در قصه صل و تقدیر  
 شرح می و انشد الموفق و سخن سسی قن جندب رضي الله عنه صحابی مشهور است حافظ کثیر الحدیث ان النبي صلى الله عليه وسلم  
 حتی عن بیع الحيوان بالحيوان بدرستی که آنحضرت نمی کرد و از بیع حیوان بچیز و آن نسبه بطریق نسیه نسی بکسر نون و فتح آن با سکون سین  
 و گاهی فتح و هندی نون را و کسر و سین را بعد از وی و پاول بعد از وی و بیهقی و صحابه و تابعین و علماء را درین بیع اختلاف است و بعضی گفته و بیهقی  
 یک جانور بمقابل و جانور خواه یک جنس باشد خواه اجناس مختلفه و صورت حاضر بودن جمع و شمن درست است و ذریع بمقابل است الا  
 سعید بن المسیب که تخیریم این بیع رفته است و در حیوان با کول الاحمد صور تیکه شتر را برای بیع باشد اگر چه جنس مختلف باشد و شاید تیس کرده است  
 آن را بر طعام و اما بیع حیوان با حیوان نسیه پس در پیش شافعی جمیع شقوق آن درست است و اتحاد جنس اختلاف آن و بودن حیوانات  
 از ماکولات و نبودن آن و یک را مقابل یک فروشد یا یک را مقابل دو و در پیش ابو حنیفه این بیع یا نسیه است و بیهقی که گویم حدیث دلیل است بر عدم  
 صحت این بیع و لیکن معارض است روایت ابی رافع که آنحضرت شتری بکسر قرض گرفت و در وقت تقصیر با جمعی داد و علماء در جمیع میان این اتحاد  
 مختلف اند گویند مراد بحدیث عمره آنست که از هر دو طرف نسیه معاً بود پس از قبیل بیع کالی بکالی خواهد بود و این صحیح نیست و باین تفسیر کرده است  
 آنرا شافعی جو حایینه و بیهقی حدیث ابی رافع و حنیفه و خالبه گویند که این حدیث نا صحیح است ابی رافع است و جواب داده اند که نسخ نمایت نشود  
 مگر بدلیل جمع اولی تر است از آن و ممکن است بقول شافعی و سوادوست آنرا صحابه نزد بخاری گفت خرید کرد و این هم یک حکم را به آنجا شتر  
 در حالیکه لازم کرده بود و خود که رساند آن شتر را را صاحب آنها در بیده و خرید کرد و بیع یک شتر بود و شتر داد و او را یکی از آن بیع کرد





بر جواز وحدیث دلیل است بر تحریم بیع غنیمه و این زنیعت است ابو ضیفه و مالک و احمد و بعضی شافعیه علما باحدیث و نفقه اند و روی تفویض است  
 شارع است که منع از بیع است و سد ذرائع مقصوده قرطبی گفته زیر که بعضی این بیع مودی میشود و بیعی بیع غیر بطریق تفاضل و می باشد  
 ثمن لغو و اما شافعی پس منقول از جواز است و این را از قول وی معلوم بیع الجمع بالدرهم ثم اتق بالدرهم ضیفا گفته که این است  
 بر جواز بیع عین پس خریدن این بائع آنرا و عود که در عین مال او بیسوی او صحیح باشد زیرا که چون وی در تمام احتمال تفصیل نکرد این است  
 بر صحت بیع مطلقا بر اینست که از بائع باشد یا از غیر وی چه ترک تفصیل در جامی احتمال جاریست مجرای عموم در مقال و نموده بدیهه شافعی است  
 قیام اجماع بر جواز بیع از بائع بعد مدت نه از برای تحصیل بیسوی عود او و زیادت رواه ابوداود و من روایة نافع عنه و فی اسناد هقهقه  
 زیرا که در وی اعمش است و وی مدلس است و در سبل گفته و رسندش ابوعبید الرحمن خراسانی است و نام او ائحق است روایت میکند از عطای خراسانی  
 و بی و نیز آن گفته اند اسنیکه و لا احمد و الطبرانی نحوه من روایة عطاء و رجاله ثقات و صححه ابن القطان بعد از آنکه اخراج کرده از کتاب  
 از کتاب الزهرا احمد گوید که وی واقف نشد بر سنده و تحقیق گفته نزد هم اسناد حدیثی که ابن القطان تحقیقش کرده معلول است زیرا که لازم نمی آید از بودن بیع با  
 وی ثقات این حدیث صحیح باشد زیرا که اعمش مدلس است و ذکر نکرد و سلمی خود از عطا و عطا احتمال دارد که عطای خراسانی باشد پس باز باب مدلس  
 تسویه باشد با عطا و این از ما بین عطا و ابن عمر پس رایج گرد و حدیث بیسوی اسناد اول خود و آن شهر است انتهی و مدلس تسویه است که حدیث را  
 از ثقه روایت کند و ثقه از ضیفه و روی از ثقه پس ضیفه را قطع شود و سنده و مستوی گردد و گوئیم و این حدیث را طبرانی و ابوداود و غیر روایت کرده اند  
 و دال است بر منع از بیع غنیمه روایت ائحق سیدی از زن خود که وی در آمد بر عایشه و در آمد همراه وی ام و از پدر بن ارقم و ائحق سیدی مادر و نانی بن  
 من غلامی را بدست زید بن ارقم بهشت سدد و هم بطریق نسبه و خریدیم از وی شش صد نفقه گفت او را عایشه بد چیر نیست آنچه خریدی و آنچه نزد من تحقیق  
 باطل شد جهاد وی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که آنکه توبه کند و از جلال ائحق سیدی و رسندش غالیه بنت ایض است و مرویست از ثانی ائحق سیدی  
 صحیح و مقرر داشته است کلام او را بن کثیر در ارشاد شوکانی گفته و در است نهی از بیع غنیمه بطریق و عقده کرده است بر بی آن بدقی بانی در سنده  
 و بیان کرده است عقل آن انتهی گوئیم صحیحی که واروده است در دوم بیع غنیمه حدیث باب سنده پس اسنیکه بن ائحق سیدی امامه عقیل بنی  
 صلی الله علیه و سلم قال من شفع بخیه شفاعته کسیک شفاعت کند بر او خود را شفاعت کردنی نزد سلطان و سایر و غیر ایشان فاحکما  
 له هدیة علیها پس میفرستد وی مرا کس را پیشگامی بنا بر آن شفاعت فقبا پس قبول کند آنکس آن پیشگامی را فقدا انی یا اعظیما من  
 ابواب الیای پس تحقیق آنرا کس در می بزرگ را از درهای رایان خود رشوت بود اما را بخواند آن رجعت بودن او مالی را عوض در وی ایست  
 بر تحریم بدیهه بر این شفاعت و ظاهرش بر اینست که قاضی آن باشد نزد شفاعت یا غیره قاصد و تسویه او بر باز باب استعاره است بنا بر شبه بیان  
 هر دو زیرا که باز زیادت در مال است از غنیمه و در مقابل بعضی و این مثال است و شاید که مراد از بیع است که چون باشد شفاعت نزد سلطان در انفاذ  
 مظلوم از دست ظالم یا باشد در مظلوری همچو شفاعت نزد سلطان در توفیق ظالم بر رعیت که در صورت اولی واجب است و از رفتن بدیهه بر این محرم  
 و در صورت ثانیه مظلوم است و بعضی بدیهه در مقابل وی مظلوم و اما اگر شفاعت در امری مباح است پس شاید که اخذ بدیهه بسبب آن جائز باشد  
 زیرا که این مکافات بر احسان غیر واجب است و مکمل که در این باشد زیرا که شفاعت چیزی خفیف و بسیار است بر وی مکافات نتوان گرفت  
 رواه احمد و ابوداود و فی اسناد هقهقه مقال زیر که قاسم آن را از ابی امامه روایت کرده و وی ابوعبید الرحمن مولای شامی ایشان است  
 و در وی مقال است قاله النذری گوئیم در میزان است که گفت احمد روی عنه علی بن زید اما حجب و اما را اما اسنیکه قبل القاسم و گفت ابن حبان

کان یروی عن اصحاب رسول الله صلوات الله علیه و سلم الراشی والعشقی گفت ابن عمر بن الخطاب الترمذی ثقة و عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما  
قال لعن رسول الله صلوات الله علیه و سلم الراشی والعشقی گفت ابن عمر بن الخطاب الترمذی ثقة و عن عبد الله بن عمر رضي الله عنهما  
بضم و کسر آنچه داده شود برای ابطال حق و اثبات باطل یا خودست از رشا یعنی رشی که توصل کنند بدان بسوی آب در چاه و برین تقدیر بدل  
مال برای تو بدل بسوی حق رشوت نخواهد بود شیخ در ترجمه گفته اما اگر برای اثبات حق و دفع ظلم از نفس بدو لا باس است و همچنین گیرنده اگر  
سی کند و رسیدن حق اصحاب حق یا دفع ظلم از وی اما گفته اند که این در غیر قصات و ولائست زیرا که سعی در احصای حق و اثبات حق دفع  
ظلم از ظالم واجبست بر ایشان پس روان باشد اجرت گرفتن بر آن انتهی شوکافی گفته اجماع کرده اند اهل علم بر تحریم رشوت و استلال  
کرده شده است بر آن بقوله تعالی انکالون الشحوت چنانکه مرویست از حسن و سعید بن جبیر که تفسیر کرده اند ایشان این آیت را بر رشوت و حکایت کرده اند  
از سروق از این سو و کوی پرسیده شد از سمت که مگر آن رشوت است گفت کسیکه حکم نکند یا آنچه فرو دآورد خدا تعالی پس آنها انکار و ظلم  
و فاسق است این است که طلب عانت کند ترا مرد و بر ظلم پس بدیه فرستد ترا پس اگر بفرستد برای تو بدیه پس قبول کن انتهی و احمد و حاکم از  
حدیث ثوبان آورده که لعنت کرد رسول خدا راشی و عشقی و را نش را یعنی کسیکه آمد و شد میکند میان هر دو و در نش این ابی سلیم است  
بزرگ گفته که وی متفروست باین و نیز در سندش ابو الخطاب است گفته اند که وی مجهول است و درین باب است از عبد الرحمن بن عوف نزد  
حاکم و از عایشه و ام سلمه اشاره کرد و ترمذی بسوی این هر دو و ذکر کرده در حنفی این حدیث را در ابواب ربا بجهت آنست که حدیث افاده  
لعن کرد و ربا خدای که شانه رباست پس آخذ ربا بالاولی مستحق آن باشد و من بر آخذ وی در اول باب گذشت تحقیق لن بعد است از نظار فرت  
و مواطن بجهت وثابت شده است لعن از وی صلی الله علیه و سلم برای اصناف بسیار زیاد و برست کس در وی دلالت است بر جواز لعن عصمت از اهل قبله و اوصاف طالحون  
لعن اللعان پس مراد بر آن لعن غیر مستحقست که خدا و رسول او را لعن کردند و اندام او را لعنست که کثیر اللعن نیست چنانچه مفاد معنیه مبالغه است رواه ابو داود  
شیخ عبد الحق دلبوی در آداب الصالحین گفته فرق در میان رشوت و فتنه و قبیح است و حال آنکه هر دو صادر اند از رضا و خالی نیستند از غرض با آنکه  
یکی حرام است و دیگری حلال بلکه استحباب است پس فرق در ایشان بدین تفصیل است که بر که دیگری مال خود را میدهد بی غرض نیست پس غرض  
وی یا اجل است یعنی ثواب آخرت یا عاجل یعنی متعلق بدنی و عاجل مال است یا فعل عانت برقصه و معین یا تقرب بسوی دل سیکه وی را میزد  
و این نیز از جهت محبت ذات اوست یا این محبت نیز سبب توسل بفرخ گیر است و مجموع این اقسام پنج است اول آنکه غرض از ثواب  
آخرت باشد و این یا بدان جهت است که صرف الیه محتاج است یا عالم است یا صاحب نسبت دینی است مثل آنکه علوی یا صاحب وثقی است  
پس هر که او را از جهت احتیاجش بدین اگر احتیاج ندارد و دیگر و احتیاج نیز متفاوت است و در امر بر قصد و ملاحظه صاحب حال است که معنی احتیاج  
را در وی تصور کرده و هر که او را بسبب نسبت بدین اگر در واقع آن نسبت ندارد و گرفتن مال بروی حرام است اگر سبب علم بدیه اگر آن مقدار  
حکم که آنکس خیال کرده است نباشد دیگر و اگر از جهت صلاح بدو اگر در واقع فسق دارد که اگر بروی اطلاع یا بدین دیگر و و کس کسی باشد که اگر باطن او  
کشف کنند میل دل با وی بحال خود یا بدو لیکن جمیل مطلق و رحیم بر حق بلطف و مقرر و قبیح را بجمیل پوشیده است و سلف اگر کسی را قبول نمایند  
از مردم می پوشیدند تا ندانند که وی کبیل ایشان است و بلا خطه صلاح و تقوی ایشان مسامحت نکنند و تقوی امر نیست نفی خلاف علم و نسبت فقر  
پس بر سبب از آن بدین اولی باشد ثانی آنکه مقصود غرضی معین باشد و چنانچه فقیر که بدیه میفرستد بسوی غنی از جهت آنکه طمع در عوض دارد و این بدیخی  
نیست زیرا که سبب بعوض در حکم بیع بود و حکم وی در فقه ظاهر است و طبیعت این مشروط است بوفای عوض ثالث آنکه مراد اعانت بفعل معین باشد



نسبه چنانکه گذشت عارض است و آنچه در حق وی گفته اند گذشته است و اقرب از باب ترجیح آنست که حدیث ابن عمر و ارجح است من حیث الاسناد  
 زیرا که شافعی گفته حدیث سمره غیر ثابت است از آنحضرت کما رواه عنه البیهقی و قرض حیوان ببیع صحیح شده است جز از آن باز آنحضرت صلعم و ذکر  
 کردن مصنف این حدیث را درین باب لایست بر آنکه نیست ربا در حیوان و الا باب آن قرض بود و توریشتی گفته حدیث ابن عمر ضعیف است  
 و حدیث سمره اثبت و اقوی یا این پیش از منی از ربا بود و انتهی گویم و چه مصنف حدیث ابن عمر و آنست که در سندش محمد بن اسحق است و در وی مقال  
 و لیکن در فتح الباری سندش را قوی گفته و احادیث دیگر شایدها آن اندیش حدیث جابر بن زید و احمد و اهل سنن و صحیح الترمذی و لفظ وی این است گفت  
 جابر خرید کرد رسول خدا صلعم یک بنده بدو بنده و آخر بوسلم ایضاً صحیح و در سلم است از حدیث انس که خرید کرد و آنحضرت صغیر ابعثت سلاز و چیزی  
 پس ثابت شد جواز بیع یک حیوان بدو حیوان بلکه بیشتر از جنس می و باین رفته است شوکانی و شیخ در ترجمه گفته مشکل دیگر حدیث آنست که وقت  
 آمدن صدقات معلوم نبود و توقیت و تعیین اجل شرط است مگر آنکه گویند که وقت آمدن آن ابل صدقه در آنوقت معلوم بود یا آن نسخ است متنی مجاب  
 از نسخ گذشته است و دلالت حدیث بر جواز بیع حیوان ببیع حیوان نسبه ثابت ماند رواه الحاکم و البیهقی و ابو داود و الدارقطنی و فیہ ابن اسحق و قد اختلف  
 فیہ و لکن از زود البیهقی فی السنن و فی الخلافات من طریق عمرو بن سعید عن ابیہ عن جده و صحیح و رجال سندش ثقات و عن ابیہ  
 رضی الله عنه و قیاس قاعده مصنف اقتضای آن یکمیکه و عنه میگفت قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن النبی ابنته گفت نمی کرد  
 آنحضرت از بیع مزاینه بضمیم و نیز اوقع موصود و نون شتوق از زین بمعنی دفع و تفسیر کرد آنرا بقول خود ان یدبع ثم حاططه بیع مزاینه آنست که بفرش  
 یوهستان خود را ان کان غللاً بتم کیلا اگر باشد رستان درختان خرما بفروشد میوه آن که بر درختان است بخرمای خشک که در خانه است بطریق  
 بیع و ان یعنی ده پیانه را که بر درخت اندازده کرده شده است بدو پیانه که در خانه است بفروشد و ان کان کرمان بیبعه بزمیب کیلا و اگر باشد رستان  
 درختان بر بفروشد با نگو خشک که در زمین است بطریق کیل حاصل آنکه بفروشد میوه تر را که بر درختان است بمیوه خشک که بر زمین است و ان کان ذرا  
 ان بیبعه بکیل طعام و اگر باشد حاطط کشت بفروشد بدو پیانه گندم یا جو و جز آن یعنی بفروشد گندم و جو را که در کشت است با نچه در خانه است لقی عن  
 ذلک کله نمی کرد آنحضرت از ان همه که مذکور شد چه خرما و نگو بر درخت و چه غله و کشت و چون بنای این بیع بر قیاس و اندازه است و زیادت و نقصان  
 را احتمال دارد و جای آنست که در شتر می و بانی نزع افتد و هر یک دفع دیگری کن لکن از ان نمی کردند و مزاینه ناسیدند که بمعنی دفع است و در روای این لفظ  
 آمده که نمی کرد آنحضرت از مزاینه گفت آنحضرت یا راوی و مزاینه فروختن میوه است که بر سر درختان خرماست بخرمای خشک بدو پیانه بسعین اگر زیاده بر اید بر  
 من و سودن و اگر کم آید بر من و زیان من شیخ در ترجمه گفته و این قول شتر نیست اگر مراد زیادت و نقصان میوه است که بر درخت است و قول بانی است  
 اگر مراد بیان شتر است که بر زمین است و فرق میان این دو روایت آنست که در روایت اولی نمون کور است و در ثانی نمون بفقو قانی و مقصود عام است  
 و تخصیص بطریق تمثیل است انتی متفق علیه در سبل گفته شمر درین روایت بمنثلته و فتح میم است شامل طبع غیره و مراد آنست که در اصل خود در طبع  
 باشد از این نمون کوره و مراد بکرم حنب است و علما در تفسیر مزاینه مختلف اند و گفته اند که تعویل در تفسیر وی بر تفسیر صحابی است بنا بر احتمال آنکه مرفوع باشد  
 و نه وی یا عرفت است و مراد رسول آبن عبد البر گفته نیست مخالف برای ما ایشان و آنکه مثل این در عالمه مزاینه است و جزین نیست که اختلاف در حقوق  
 غیر وی با وی است از آنچه با شتر نیست بیع آن مگر مثل مثل پس جمهور بر احق و حکم اند بنا بر شاکرت در علت و آن عدم علم تساویست با اتفاق  
 و بعضی و تقدیر و اما تفسیر بلیغی بجزاینه پس اخلق در هم است و صحیح نباشد مگر ثبت لغت بقیاس و عن سعد بن ابی وقاص رضی الله عنه  
 قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم و سئل عن شری التمر یا لوطب گفت شنیدم آنحضرت را و حال آنکه پرسیده شد از خریدن خرما

خشک بخرا می تر خرم خرا می خشک را می گویند و رطب بضم ر و فتح ط را می تر و رطب بفتح ر و سکون ط را می باشد میوه و جز آن و در سبل این نظر آورده  
 هر که اشتراک رطب با تمر و حاصل هر دو یکی است فقال اینقص الرطب اذ ایس پس گفت آنحضرت آیا نقصان می پذیرد و کم شود و خرا می تر و قتی  
 خشک میگردد و قال انعم گفتند آری کم میشود و فنی عن ذلك پس نمی که در آنحضرت از خریدن تمر بطلب از بهت از دم ربای می علم مساوی و کمتر  
 علما هم برین رفته اند و شافعی و ابو یوسف نیز هم برین اند اما ابو حنیفه جائز میدارد بیع رطب با تمر زیرا که رطب و میوه است بمنزله صفت جودت و در است  
 و ثابت شده است که بید و روی برابر است و حدیث مذکور ضعیف است بکافی الترتیب و لیکن صحت تصحیح حدیث کرده پس وارد باشد ابو حنیفه حافظ  
 ابن القیم و اعلام الموقعین گفته مثال است و سوم روشت ثابته محکم است و در بیع از بیع رطب با تمر بهشتا باز قول ویه مالی و اصل الله البیوع و بهشتا به  
 از قیاس که در غایت فساد است و آن قول ایشان است که رطب و تمر با دو جنس اند و یک جنس میبرد و تقدیر بیع یکی بدیگری منع نیست و قیاس  
 نظری درین قیاس یعنی آنرا صادم است با عظم صادمه و با آنکه فاسد فی نفسه است این بر دو یک جنس اند یکی از دیدار دیگر قطعا بنا بر اینست و بی تفاوت  
 که ممکن نیست فصل تمیز آن و ممکن نیست که در مقابل این لبر طرب را گردانند و وجهی که مساوی شوند بهر دو نزد کمال چو این سخن و حساب است پس منع از بیع  
 یکی بدیگری محض قیاس باشد اگر چه سنت بدان وارد نشدی و ربانودی و نه قیاس مقتضی آن بودی بلکه آن اصلی است قائم بنسبت واجب التسلم  
 و الا قیاد و چنانکه تسلیم سائر اصول محکم واجب است و از عجب است و این سنت باین عوی که مخالف قیاس اصول است و تحریر بیع است  
 بمسوم و عوی آنکه موافق اصول است با آنکه هر یکی میداند که جریان ربایان تمر و رطب با قرب است بسوی ربانصا و قیاسا و مقولا از جریان  
 وی در میان است و هم انتی و کمنا در صنفی گفته این حدیث اصل است در آنکه جائز نیست بیع چیزی از مطعومات بجنس آن که یکی از آن تر باشد  
 و دیگری خشک مانند بیع رطب با تمر و بیع عنب با زریب و بیع گوشت خام با گوشت پخته و قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم اینقص تنذیر است بطلت  
 حکم و همین است قول اکثر علما و میل شافعی و مالک صاحبین همین طرف است و جائز نوشته است ابو حنیفه تنها انتی و از منوطای مالک معلوم شد که  
 سعد این حدیث را وقتی گفت که ابو عیاش از وی سوال کرد از بیع بیضا که فروخته شود بسلت پس گفت سعد و کدام یک ازین هر دو افضل است  
 گفت بیضا پس نمی که در از آن و گفت شهیدم آنحضرت را الخ در صنفی گفته بیضا نام قسمی است از گندم که سفید و نرم می باشد و سلست جی است نشاء  
 جو که پوست بر آن نباشد و آنرا جو بر نه گویند و بعضی گویند مراد از بیضا در اینجا سلست تر است قبل از آن که خشک شود و بعضی گفته این البیوع است یعنی  
 حدیث و الله اعلم و الله الخ یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و رواه مالک و الشافعی و ابن خزمیه و الحاکم و الدارقطنی و بیهقی  
 و البزار و صححه ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و الحاکم و تصحیح ابن المدینی با وجود آنکه مالک و دارقطنی که کرده از داود بن الحسین بجهت  
 آنست که مالک شیخ او را بعد از آن ملاقات کرده پس یکبار حدیث از داود کرده و بعد راسی وی بران قرار یافت که از شیخ وی حدیث کرده باشد  
 ابن المدینی گوید که پدرش حدیث کرد بان از مالک تعلیق وی از داود و دیگر سماع والدش از مالک قدیم است ثم حدیث به مالک عن شیخه فصیح بن طریق  
 مالک و هر که اعلال وی بجهالت خالد بن عیاش کرده پس بروی رد کرده اند بآنکه دارقطنی گفته که وی ثبت نموده است و گفت مندری قدر وی عنه  
 نقات و قد اعتمد مالک مع شده نقده حاکم گفته لا اعلم احد اطعن فیه و حجت قائم است تصحیح این امر بجهت و سنت مقدم است بر قیاس مصنف  
 و تخفیف کلام طویل درین حدیث آورده فلیرج الیه و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم فی عن بیع الکالی  
 بالکالی نمی که در آنحضرت از بیع کالی بکالی بهمه و بی بهمه نیز آمده از کلام یعنی تاخر مصنف و تخفیف گفته کالی مضمون است و گفت حاکم از ابو الولید  
 حسان که آن بیع نسبه نیست و کذا نقل ابو عبیده فی الغریب و کذا نقل الدارقطنی عن اهل اللغة و روایت کرده بیعتی از نافع که آن بیع دین برین

وقد ساء الشافعي في باب الخفاف لما يجب بالبيع بلفظ مني عن بيعه  
 ما دین الدین انتهى یعنی الدین مال دین یعنی سیسبه و مومعه و مومعه کالی بکالی باین که ده کند بخود و  
 خیر را تا جمل مومعه چون آنکه اصل را نداشت شریک را داد کند  
 یسبوه یا یسبوه البیوعش این ابن بابویه گریز یا دت چیزی پس بفرود شد از بی اتفاق بعضی که فی المناهیة و اصل این منی از بیع  
 مال تقبض است و بعضی که سید موقوفه  
 من است که باشد مرزید را بر عمر ثوبی موصوف و مرزید را بر عمر و نیزه و دم است پس گفت زید مرزید را فروختم بدست  
 و اید را که بر عمر دست بان و ایدم شمره که ترا بر عمر دست پس گفت زید مرزید را قبول که دم این بیع نیز جائز نباشد از جهت همین که بیع مال تقبض است  
 سواه استحق والبرار والدارقطنی باسناد ضعیف و الحاکم صححه والدارقطنی من دون تفسیر و لیکن در سندش موسی بن عبید که بنی است و کو  
 ضعیف است گفت احمد طلال نیست از وی روایت نزد من و منی شناسم این حدیث را از غیر وی و گفت نیست درین باب حدیثی صحیح و لیکن از جمیع  
 مردم است بریکه جائز نیست بیع دین بدین و شافعی گفته اهل الحدیث یونهنون هذا الی حدیث گویم طبرانی از حدیث رافع بن خدیج آورده که منی کرد و اخذت  
 از بیع کالی بکالی دین بدین اما در سندش نیز موسی بن عبیده است و الحاکم تصحیف وی کرده موسی بن عتاب گفته تصحیح وی بشرط مسلم نموده و بعضی  
 از تصحیف وی بر حاکم تعجب کرده و ظاهر حدیث آنست که تفسیرش بدین بدین مرفوع باشد شوکانی گفته تقویت میکند این را احادیث وارد و غیره  
 اتفاق بعضی موقوف حدیث اذاکان در آمد و این صحیح است حدیث التفرقا و این کاشی مراد شری شرط اتفاق بعضی است منی با جماعت است و لیست بخرید منی چون واقع شود باطل است

### بَابُ الرِّخْصَةِ فِي الْعَرَايَا وَبِيعِ الْأَصُولِ وَالْثَمَارِ

رخصت و رخص در اصل معنی تسهیل و تمییز است و در عرف شرع احکامی که شریع شده اند از برای عذر یا بقای دلیل یا بحاجت و تحریم اگر آن عذر  
 نباشد و این دلیل است بر آنکه حکم عرایا خارج است از محرمات مخصوص است بحکم و آمده است تصریح با استثنای آن در حدیث جابر نزد بخاری باین لفظ  
 منی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن بیع التمر حتی یطیب ولا یباع شیء منه الا بالذمانیر و الذمانیر هم الا العرایا و عرایا بعین محله و راویای تحقیر جمع عریه است  
 بتندی یا بمنی عطیه و عاریت شمر نخل است نه رقبه عن زید بن ثابت رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم رخص فی العرایا  
 بدستیکه انحضرت رخصت کرد و در رخصت عرایا ان تبعای بمفوضها یکبار که فروخته شود میوه بردخت باندازه کردن آن عرب یا بخدا کریم که بعد از آن  
 شدن چه مقدار کریم خواهد شد و عرب همان میزان است که بحکم ضرورت برای اهل احتیاج رخصت کرد و مذکور نخل خدا را که از آن رطب خورد و از قنداز نخل که بآن  
 رطب بخورد و چیزی از تمر از قوت ایشان فاضل می ماند که بدان از صاحب نخل از تمر نخل تمر بخورد و رخصت که محتاجان از اهل مدینه آمدند و شکایت  
 بحضرت بردند که شما این نخل نمی کروید و ما بر طبل داریم و دست ما سیم و زنیست که بآن بخریم پس رخصت کرد برای ایشان بشتر و طبل و کرب  
 فروغ و کور است و بعضی گفته اند که مردی بود که او را چنان نخل و لبان خود کسی را می بود و به کرون این مرد آن را با آنکس یا یک اصل پس صاحب بستان  
 در بستان خود با اهل و عیال بپاکه رسم اهل مدینه است می نشست و آن مرد بر نخلهای خود می داد و صاحب بستان از آن می کشید پس رخصت کرده شد  
 مرد صاحب بستان را که مقداری از تمر باندازه تمر نخل بوی بدید و تمر نخل را بخورد و در سبیل گفته در قول وی فی العرایا مضاف بخود و من است یعنی فی بیع تمر  
 العرایا زیرا که عرب یعنی نخل است و بهر اتفاق کرده اند بر جواز رخصت عرایا متفق علیه و ذکره الشافعی فی الامم و المختصر بغیر اسناد و ذکر البیهقی فی  
 المعرفة ایضا عن الشافعی معلقا و لمسلم و سلم است و لفظی رخص فی العریة یاخذها اهل البیت مفوضها تم یا اکلونها کما رطباً کفخت  
 کرد و عربی که بگیرند آن را کسان خانه باندازه کردن وی بخرای خشک بخورند آن عرب را بخرای تر و بعضی گفته و عربی رخصت حاصل شده است بسبب  
 حاجت اهل مدینه بخوردن رطب و فروختن با بخر حاجت خود بدست و دیگران نیز و نقره اتنی و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم رخص فی بیع العرایا بمفوضها من التمر انحضرت کرد و انحضرت در بیع عرایا باندازه کردن آن از بخرای خشک فیهما دون خمسة





صحیح است اجماعاً و اگر بشرط بقا است بیع فاسد است اگر مدت مجهول است و اگر مطلق است صحیح است نزد ابو حنیفه زیرا که هر چه متردد باشد بریان صحت و فساد  
 معمول شود بیعت چه ظاهر همین است مگر آنکه جاری شود و عرف بقای او تا مدتی معلوم پس فاسد باشد و زایل الاوطار گفته ظاهر احادیث باین غیر منع بیع  
 غیر قبل صلاحت و وقوع آن در خیال باطل چنانکه مقتضای منی است و هر که مدعی آنست که مجرد شرط قطع صحیح بیع قبل صلاحت و بیع قبل صلاحت  
 احادیث منی است و دعوی اجماع بر آن که معرفت غیر صحیح است و تعویل کرده اند مجزین با شرط قطع در جواز بر حلال سببه و آنرا تقیید منی کرده اند و این غیر  
 کسیست که ساحت نمی کند بمقارن خصوص بجهت خیالات عارضه و شبهه و اینست که بایسر تشکیک از منی می باشد پس حق قول اول است یعنی عدم جواز مطلقاً  
 و ظاهر خصوص آنست که بیع بعد ظهور صلاح صحیح است برابریست که بشرط بقا کرده یا نه زیرا که شارع منی را منع تا غایت بدو صلاح گردانیده و ما بعد غایت مخالف قبل  
 اوست و هر که دعوی کند که بشرط بقا فاسد است بروی دلیلست و مانع نیست از بیع و شرط زیرا که لازم می آید این منی او را در تجویز بیع قبل صلاح  
 با شرط قطع و آن بیع و شرط است و نیز بشرط قطع منی منع نیست زیرا که شارع بشرط جواز بیع قبل صلاح می گوید و بیع و شرط در بیع و شرط است که او  
 معذور و اموال عمومی اجماع بر فساد و بشرط بقا پس دعوی فاسد است و صنف از جمهور جواز بیع بعد صلاح بشرط بقا حکایت کرده و حکایت خلاف مدان نموده  
 مگر ابو حنیفه انتهی که تقدم و فی رواية و در روایتی مسلم است نمی کردن از فروختن نخل یعنی میوه تا آنکه سرخ و زرد شود و منی که در فروختن خوشه  
 زری تا آنکه سفید شود و اینم کرد و از آنست که بیع و شرط است و در روایتی باین لفظ است و کان اذا سئل عن صلاحها  
 قال حتی تذهب عاصته و بود آنحضرت چون پرسیده میشد از یکی میوه با که چیست میفرمود تا آنکه برود و آفت وی مقصود آنست که بخت شود و فروختن  
 تباهی از آن برخیزد و عاصت یعنی آنست که میوه با برسد و بیانش در حدیث زید بن ثابت چنین آمده که گفت وی بود مردم در عهد رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم خرید میوه با را پس وقتی که بریدند مردم نخل او حاضر شد و تقاضای ایشان گفت بقیع بدینیکه سید شمر را دمان و فساد طلع و او  
 اوست و مراض و قوام عا بات اند که احتیاج میکنند بدان پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر گاه که بسیار شد بران خصوصت مفروشید تا آنکه ظاهر شود  
 صلاح ثمره و این فرمودن همچو مشوره بود که اشارت کرد بدان جهت کثرت خصوصات آنها انتهی و مفهوم قول وی که همچو مشوره بود آنست که منی برای تزویج  
 نه برای تحریم که یکایک وی از سیاق آن نمیده و الا اصل منی تحریم است و بود زید که منی فروخت میوه زمین خود تا آنکه طلوع میکرد و ثمر او بطلوع وی زرد و از سرخ  
 قهین میشد و او را در حدیث ابی هریره مرفوع آورده که چون طلوع کند نجم با دمان برداشته شود عاصت از هر بلد و نجم ثریاست و مراد از طالع و  
 سبباً اول فصل صیف است و این در هنگام شتاد و حر باشد و در بلاد و اجاز و ابتدای فصلی ثمار و همین است عقبر حقیقه و طلوع ثریا علامت اوست و وصفی گفته  
 طلوع کند ثریا یعنی از آفتاب و در شود و قبل از آفتاب طلوع کند و این مدتی است که در عاصت صیبت بعد از آن نمیرسد و عن انس بن مالك  
 رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم نهی عن بیع التمار حتی تنزهو منی کرد آنحضرت از فروختن میوه با تا آنکه سرخ و زرد شود و زید بن  
 حسن بن ظر و زید بن زینت وی فی الصرح زید بن زنگ گفت غوره خرما و دیار نمایند خوب یعنی رنگ گیر و تمام شود و بکمال رسد و در روایتی تزهی بضم تا  
 بیکه ن ز او کسر باجماعی تزهی یعنی تزهی و آنرا در نخل از اظهر ثمره و از بی زری اذ احر و صفر نیز آمده و گفته اند که هر دو یعنی احر و صفر  
 و بعضی انکار میزدی کرده اند که ذانی النهایه و خطاب گفته درین روایت ثواب همین تزهی است و گفته اند که در نخل زید بن زید میوه با بزرگ میوه با بزرگ  
 گفته میشود و زهی از اطال و التمل و از با احر و صفر قبیل و ما زده ها گفته شد و پرسیده شد از آنحضرت که چیست زید میوه با قال تمحار و تصفا  
 فرمود و سرخ شود و زرد گردد و این نشان بخت شدن و بکمال رسیدن آنهاست متفق علیه و اللفظ للبخاری خطابی گفته مراد از قول وی که تمحار  
 و تصفا ثمار لحن حمت و حضرت نیست بلکه سرخی زرد میوه با که دوی و لند از تمحار و تصفا گفت و اگر مراد لحن خالص می بود و تمحار و تصفا گفته می شد این چنین

مراد بقوله تمحار و تصفا یمو اوا مل حرمت و صفت است پیش از آنکه بخت گردد و وزن تفعل در لون تغیری آید و قتی که زوال پذیرد و گفته اند بیع فروخت  
 مگر آنکه درین محل عین مراد است بقریه و من انش منی المد عده و در سبل عن انش آورد و گفته اند قیاس قاعده او و عهده است انتهی حال آنکه بعض  
 نسخ همچنین است ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن بیع العنب حتی یسود یعنی که در آنخت از فروختن انگور تا آنکه سیاه شود و گنایست  
 از ظهور صلاح آن چنانکه در میوه های دیگر سرخ و زرد واقع شده است و عنب بیع الحب حتی یشند و نهی که در آن فروختن و نه تا آنکه سخت گردد  
 این نیز کنایت از بدو صلاح است نووی گفته در وی و یسلیست برای زیب کوفیان و اکثر علما در آنکه جائز است بیع سنبلیشت و اما مذنب ما پس  
 در وی تفصیل است اگر سنبلی جو یا زده است یا آنچه در معنی این هر دو است از آنچه در انهای او دیده می شود و در خارج پس بیع آن صحیح است و اگر گندم و نه  
 اوست که در انهای آن ستورانه چوست که در داس کردن و در میوه های دیگر در وی دو وقت است شافعی را بدین معنی است و این صحیح هر دو قول  
 اوست و دیگر قدیم آن صحت اوست و اما قبل شد او پس صحیح نیست مگر بشرط قطع که مذکور ما پس چون بفروشد زرع را قبل از سخت شدن با زمین  
 بلا شرط صحیح باشد تبعیت زمین همچنین ثما قبل صلاح چون با درخت فروخته شود جائز است بلا شرط تبعاً و همچنین است حکم قول در ارض که جائز نیست  
 بیع آن بدون زرع مگر بشرط قطع و همچنین صحیح نیست بیع بطیخ و مانند آن قبل بدو صلاح و فروغ سبزه بسیار است قبیح کرده ایم مقاصد آنرا در روضه الطمان  
 و شرح معذب و جمع کرده ایم و جمله مستقله هم و باید التوفیق انتهی مالک و میوه طاک گفته قریب از یک ما در فروختن تر بو زو خیار و زبوز و جبر انست که فروختن  
 آن چون ظاهر شود و خوبی حال او طالع درست است و بعد از فروختن از آن هر چه بر آید بیشتر است تا وقتی که سوم آن بقطع شود و شجر طاک گردد و دوست  
 درین باب وقت میرج این بنا بر آنست که وقت او معروف است نزدیک مردمان و بسا اوقات میرسد او را آفتی و قطع شود و ثمر آن قبل از گذشتن سوم  
 پس چون برسد او را آفتی بقدر نقصان سوم حصه یا زیاد از آن پس اینقدر را وضع باید کرد و از زود شتری و صغنی گفته ملک درین نهی آنست که ثمر پیش از  
 ظهور صلاح منتفع نبیست و در انتظار بختی غریب است زیرا که بسیار است که عارضه پیش می آید و آن بهر هم بخورد پس ملاحظه این حکمت تعیین بر این حدیث  
 می توان کرد پس میگوئیم که بیع ثمار بچند نوع میشود قبل از بدو صلاح و بعد از آن و خلف و از شجر و میوه شجر و شجر قطع و شرط ابقا مالک و مطلق از شرط و در وقت قطع  
 منتفع به باشد یا نه و نهی قبل از بدو صلاح است اگر منفرد از شجر باشد نه نایع شجر که اگر شجر قطع کن و در آن وقت منتفع به باشد مانده غوره انگور که برای  
 تمیض مطلوب می شود که در صورت غریب است و انتفاع تحقق است و در حدیث ابن عمر نزدیک آمده نهی عن بیع السنبلی حتی یشند و آن تقاضا  
 میکند که بعد از بیضا ضیح باشد و همانست قول قدیم شافعی و در او نهی شود که بیع معلوم نیست زیرا که طرق علم مختلف است و اهل این شان از او پسند  
 حال زرع می شناسند پس حکم و حکم را نیست که در قشر میتوان فروخت و اما علم و در حدیث مذکور شد که علامت است بدو صلاح لون حرمت و صفت است آن  
 مخصوص است بچیزیکه زو یا بختی تلون میشود و چیزیکه تلون نمی شود آنجا مانند حرمت را قاست باید کرد و آن تموه است یعنی بآب بر شدن و نهی بختی  
 بودن و در او از بدو صلاح بدو صلاح بعض از آنست اگر چه کم باشد زیرا که غرض حرمت نجات اوست از عاهات زو و بختی پس اگر طالع ثریا و عطری که  
 بیع آنجا تحقق شده است مجرب باشد و رفع عاهات آنرا نیز اعتبار باید کرد و اگر چه درین بستان شما حرمت و صفت نیامده باشد که اینست بطریق احادیث  
 الباب اول علم انتهی رواه الخمسة الا النسائی یعنی احمد و ابو داود و ترمذی و ابی یوسف و صحیح ابن حبان و احاکم و گفت ترمذی و یحیی کلین  
 حدیث حسن غریب است تفرد است بدان حماد و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لو بیعت من اخیان ثمر ا  
 فاصابته جائحة افرافروشی تو به است بر او خود میوه پس سیاه و آفتی که مالک ساخت آنرا فلا یحل لك ان تاخذ منه شیئاً پس طالع است ترا  
 اگر گیر می از وی چیز را از ثمن این بقدر نیست که طلق بر لاک شده و اگر آفت پیدا کند و وضع و خطا یا دیگر بر تو تاخذ مال اخیان بغیر حق

بسیب میگویی مال برادر خود را بی حق در حق منی گفته بگوئی گفت ابوحنیفه شافعی در جدید گفته اند که وضع جائحه مستحب است زیرا که در حدیث دیگر آمده است فقیر یافته احد که مال انبیه این در صورتیست که وضع جائحه نباشد و احمد و شافعی در قدیم گفته اند که واجب است و مالک گفته است که وضع کرده شود و جواب در سوم چه باینکه از آن بینی اگر مالک حصه سوم یا زیاده از آن باشد ترجم گوید صاحب بستان و اجابت سقی و غیر آن تا آنکه ترا یکمال بخنکی رسد بعد از آن چیست تخلف و زبان او و در میان بستان پس اگر عیبی بسبب تصریط در سقی بهم رسد مشتری را اختیار ثابت است و اگر نقصانی بجست آفت مساویه بود و بقتضای اختلاف انادیت باب از شافعی دو قول آمده است استحباب وضع جوائح و وجوب آن و از وجوب مخرج میشود که مبیع از ضمان مانع است و از استحباب مخرج میشود که مبیع از ضمان نیست و شافعی در جمیع میل با استحباب کرده است انتی رواه مسلم و درین باب است از عایشه و انس و صحیحین و فی روایه له و در روایتی از سلمه ان النبی صلی الله علیه وسلم امر بوضع الجوائح بمرستیکه آنحضرت امر کرد و بنهادن و که کردن آفتها یعنی اگر سیوه خریدند و آن را آفت رسید مانع را باینکه چیزی از شرم نگذارد یا مشتری باز و اگر چه بیع تمام شده است و این امر برای استحباب است نزد شافعی و ابوحنیفه و لیث و سائر اهل کوفه و نزد دیگران برک و وجوب و در سبب گفته جوائح جمع جائحه است مشتق از جوج بمعنی بناگاه و لاک کردن و از بیع برگردن و در حدیث ولایت بر آنکه سیوه که بر سر و خا است چون مالک آنرا بفروخت و آفتی بدان رسید پس آنچنان تلف شد از مال مانع تلف نشود و از مشتری سستی و جیح چیز نیست و ظاهر حدیث هر بیع غیر منسی عنه است و آنکه وقوع آن بیع بعد و صلاح بوده زیرا که بیع قبل از ظهور صلاح منسی عنه است و محکمت و در حدیث وضع جائحه قبل منسی و دالت برای وی حدیث زیر بن ثابت که ق. و م آورده آنحضرت بمید و مایه خریدیم شمار را قبل از آنکه ظاهر شود خوبی حال آن خونیندا آنحضرت خصوصت را در آن پس گفت این چیست تا آخر حدیث که وی منسی کرد و از بیع آن قبل بد و صلاح وی پس این حدیث با ذکر سبب منسی افاده مایه منسی هم کرد پس وضع جوائح متاخر باشد از آن منقول شود حدیث وضع جائحه بر بیع بعد و صلاح و علما اختلاف کرده اند و در وضع آن قبل یا آن رفته اند که چون آفت تمام نمیرسد تمام منسی منعی کرده شود و تلف از مال مانع باشد علما بظاهر حدیث و اکثر بآن رفته اند که تلف از مال مشتری نیست و نیست وضع از جهت جائحه برگردن و بواجب آنج که کرده اند برای آن بعد ابی سعید که امر کرد آنحضرت مردم را باینکه تصدق کنند بکسی که آفت رسد شمار او را و گفته اند که وجه تلف از مال مشتری آنست که تخلف در عقد صحیح بمنزله بیع است و این مشتری تسلیم آن کرده تخلف پس قبضه او باشد و جواب داده اند از آن باینکه قول وی صلی الله علیه وسلم فلایحل لک ان تاخذ منه شیئا الحدیث است به تحریر و باینکه تلف بر مانع است لقوله مال انیک و دالالت میکند بر آنکه وی سستی شرم از وی نیست و آن مال برادر اوست نه مال او و حدیث تصدق مایه است بر استحباب بقرینه قول می لایحل لک و فائده امر تصدق ارشاد است بسوی وفاد و غرض جبر مانع و تعیین مشتری بکارم اخلاق چنانکه در بیان قول می در آخر حدیث وقتی که طلب کردند آنها و فارالمیس لکم الا ذلک پس اگر لازم می بود امر میکرد ایشان را بنظر تأسیس می دادند و سلم و عن ابن عمر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال من اتبعنا بخلاف بعد ان توهمنا سیکه بخرد و زنت خرم را باینکه از ما بخیر است و من غیر است مذکور و زنت هر دومی آید و جمع آن تخلف است و تا باینکه صلاح نخل و تشقیق و تلقیح است یعنی کشنی و دادن خرم را و نهادن چیزی از شکوئ نر و شکوفه داده و مواد بآن نخل و شکوفه است زیرا که این لازم باینست تا آنکه اگر تیار کرده شده شود ظاهر نشد که نیست که گفت فخر قها للباکع پس یوه نخل فروخته است یعنی اگر دخت خرید که سیوه او ظاهر شده و رسیده است پس سیوه از آن مانع است و مانع دخت نیست و مشتری نمیرسد الذایه باعها آنکه زنت آنرا الا ان یشترط المبتاع که آنکه شرط کند خریدار و راضی گردد و بدان فروشنده و صنفی گفته شود بیع شجر داخل نمی شود الا آنکه شجر نیز با شجر بیع کرده باشد و نزد یک ابوحنیفه طلع نیز در طلق بیع داخل نمی شود و قیاسا علی الثمر و علی الزرع فی بیع الارض مع غنوم مخالف حدیث یعنی قوله انخلنا قد ابرت حجت است برای شافعی انتی گویم این حکم مختلف فیه است میان علما بعضی گویند که شمر تابع اصل است بهر حال رسیده یا نرسیده و بعضی

گفته اند که تابع نیست اصلاً و جزی گویند تا بعست اگر زسیده و ظاهر نشده و اگر سیه و ظاهر شده تابع نیست طبعی گفته اول نه پس ابو حنیفه است و در سبب اسلام گفته حدیث و نیست بر آنکه نه و تابع تابع است و این منخلوق است و بنوعی است که آنرا برای مشتری قبول کرده است زبان رفته اند بنوعی علماء از ظاهر حدیث و گفت ابو حنیفه تابع است قبل تا به واجب آن پس می عمل منخلوق کرده نه بنوعی بنا بر اصل می که عدم عمل است بمفهوم مخالف و رو کرده اند بر وی باینکه فایده مستند مخالف ظاهر است در هیچ زیر آنکه ولد منخلوب است تابع او نمی شود و عمل تابع او است و در قول وی الا ان شتر ط المبتاع و نیست بر آنکه چون مشتری گفت که شجر را با شتر خریدم شتر از آن او شد و حدیث و است بر آنکه شتر طبعی منافی مقتضی عقد نباشد و بیع را فاسد می کند پس منحصراً باشد از منی از بیع و شرط و این نص در منخل است و دیگر اشجار بر وی تمییز اند متفق علیه و رواه الشافعی و قال هذا الحديث ثابت عندنا و به ماخذ

## ابواب السلم والقرض والرهن

سلم بفتح سین است از تسلیم و در عرف فقها عبارت است از فروختن چیزی بر آن وجه که دین باشد بر بانی و بشرطی که عتبار به در شرع نام کرده شد و از اسلام جهت مسلم بن مسوی باطل است از تسلیم می بیع را چنانکه تعارض است بکامی سلف نیز میگویند و سلف و سلم با هم است با جماع اگر چه بیع منسبت به بقدر قول تعالی یا کایها الا ان استواء اذا انتم بقرین الی اصل شمی فالتبوی هو المست بر آن و قرض تا یک شمی است بر آن شریک و کند دل و او آن بیع نیست بلکه تعهد است که بکتاب استخرج و در حدیثی آمده است و لا بد است از بیع تا به آن تا با قرض است سلف تا به خود باشد ملک علی آن نزد بدله و اخذ فی جابتک روید که اقا او نصفی گفته فقیر گوید اگر در شهری رواج و در آن قرض بخیر فقط باشد از قرآن می توان فهم نمود و جائز باشد مانند آنچه در معاملات گفته ایم و اگر ثانیاً اختلاف کنند یکی گوید بهیبه بود و دیگری گوید قرض قول صاحبان همین معتبر است و لا بد است و در قرض از ابلایت تبرع و جائز است قرض در هر چه سلم در آن جائز است از حیوان و غیر آن از آنچه بوصف شناخته شود و در قرض نیز اختلاف کرده اند اقوی پیش فقیر جواز است اگر عرف اهل شهر علم بوصف می باشد و در شری روشنی لازم شود و در قرض نیز روشنی لازم است زیرا که در حدیث سلم آمده است که آنحضرت بکسی شتر جان را قرض گرفتند و نزد یک دیگر بکسی چستند و نیافتند پس باقی دادند و آتی و درین و آن در اصل معنی حبس است و هر چه حبس شود بجزیری برین اوست چنانکه در کلام مجید است کل نفس بما کسبت رهنه و در شرع گردانیدن چیزی مجبوس بحق که ممکن است استیفای آن از وی چنان که دیون و این ثابت است بکتاب و سنت اما کتاب قول وی سبحانه است ان کنتم علی سقر و لم تجدوا کافراً فان یقفو فحقه و تصدیه بغير اتقانی است از حدیثی نیز که آنحضرت گرو داشت نه خود را و بریزه در دست بودی و اما سنت آنچه در حدیث آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و سلم خریدار بودی و طحامی و برین نهاد دره خود را عن ابن عباس رضي الله عنه قال قد مر رجل الله صلی الله علیه و سلم المدينه و هم یسلقون فی القفار گفت ابن عباس آمد آنحضرت مدینه را و حال آنکه اهل مدینه اسلام می کردند و میو یا سلف بفتح سین همان سلم است و لفظ و حنی و گفته اند که سلف لغت اهل عراق است و سلم لغت اهل حجاز السنتین و الثلث بحدت یکسال و دو سال سه سال منصوب است تبرع خافض یعنی الی یعنی زسیده او اند و شتر طبعی که بعد از یکسال شتر خواهی رسانید مثلاً فقال من سلف فی قرض فلیسلف فی کیل معلوم پس فرو و کسیکه سلف کند در میوه یا در شتر باید که سلف کند در کیل معلوم چنانکه ده کیل یا بیست کیل اگر شمی کیل باشد و در آن اجزاء است از سلم و اعیان معلوم حتر است از مجهول کیل باشد یا سوزون و در سلف آنحضرت مدینه قدم آورد و سلم در شمار خیل با عیانها میگوید پس نمی فرو و از آن بنا به غر که در دست و نیز گاهی آفتی بدین نشان میرسد و شمری پیدائی شود و ضعف گفته اشتراط تعیین کیل در سلم کیل متفق علیه است بنا بر اختلاف مکاتیل مگر آنکه در بلد جز یک کیل نباشد که از اطلاق منصرف نباشد و اگر در و انتی نمر اگر نوشته است اعم است از تمر فوقیه و وزن معلوم و کسیکه سلف کند و چیزی که فروخته می شود بوزن چنانکه زرد و فقره باید که سلف کند و وزن معلوم الی اجل معلوم نامد می معلوم چنانکه نایک و یک سال مانند این ظاهر حدیث هشتم اطا اهل است و نیست مذہب ابو حنیفه و جمهور و مالک و صحیح از مذہب احمد گویند جائز نیست سلم در حال و تنافعی میگوید اجل شرط نیست و مراد بحدیث آنست که اگر اجل

باید که اجل معلوم کند و بسلم اسلام گفته ظاهر حدیث شرطیت تا جیل است و بسلم پس اگر و حال باشد صحیح نیست یا اجل مجهول باشد و این بفته است بن عباس  
و جماعتی از سلف و دیگران بعد شرطیت بفته اند و گویند جائز است سلم در حال و ظاهر آنست که واقع نشد سلم در عصر نبوی مگر در و صل و الحاقی حال  
بموجب قیاس علی ما خالف القیاس است چه سلم مخالف قیاس است زیرا که بیع معدوم و عقد غیر است و نیز اختلاف کرده اند شرطیت مکان که در وی سلم  
کرده اند جماعتی آنرا ثابت کرده بقیاس بر کبیل و وزن و تا جیل و دیگران بعد شرطی و وی بفته و خفیه تفصیل میکنند و گویند که اگر برای حمل مؤنت است  
پس شرطت و الا فلا و شافعی گویند که اگر عقد بجائی کرده است که صالح تسلیم نیست همچو طریق پس شرطت و الا و قولست و مستند به این تفصیل  
غرضت و سلم شرطت مگر از این سبب آمده که نامشروع است و اتفاق کرده اند که شرطت در آن آنچه شرطت در بیع و تسلیم راس مال و مجلس مگر آنکه مالک  
اجازت تا جیل ثمن بدو بیکر و زیاد و روز و لایست از تقدیر یکی از دو مقدار چنانکه در حدیث است پس اگر در چیزی باشد که مکمل و موزون نیست پس  
مصنعت و دفع الباری گفته لایست در وی از عدد معلوم و او عن ابن ابطال و ادعی علیه الاجماع و گفت مصنف یا ذرع معلوم زیرا که عدد و ذراع الاثنی  
بوزن مکمل جنبه بر جامع میان بزد و که آن ارتفاع جهالت است بمقدار و اتفاق کرده اند بر شرط تعیین کبیل و چیزی که در آن سلم گفته بکبیل ابعاع  
مجاز و تفیز عراق و ارب مصر و هنگام اطلاق مصروف باشد بسوی اغلب آنجهت که در وی عقد سلم واقع شده و اتفاق کرده اند بر آنکه لایست از معرفت  
مصفت شی سلم فی مصفتی که میز او از غیر وی باشد و در حدیث باین تعرض نکرده اند زیرا که آنها عالم بودند بر آن متفق علیه و رواه الشافعی الیضا و در نیل  
گفته اختلاف کرده اند چه در مقدار اجل ابو حنیفه گفته نیست فرق در میان اجل قریب و بعید و اصحاب مالک گفته لایست از اجلی که تغییر شود در آن  
اسواق و اقل آن نزد ایشان سه روز است و مالک سلم تا عطاء و حصاد و مقدم حاج جائز و شافعی و افقه ابو ثور و اختار ابن خزیمه تا قیته الی المیسرة و اخرج بحیث  
عالیه ان النبی صلی الله علیه سلم بعث الی یهودی البعث الی توین الی المیسرة و اخرجه النسائی و طعن ابن المنذر فی صحته و نیست در آن دلالت بر طلب  
زیرا که تنصیص بر نوعی از انواع اجل نافی غیره نیست و حق مذہب شافعی است که عدم اعتبار اجل باشد بنا بر عدم ورود دلیل بر آن پس لازم نمی شود تعبد  
بهیچ حکم بدون دلیل آنکه گویند لازم می آید از عدم اجل بودن آن بیع معدوم نیست فحمت و آن مگر در سلم نیست فارق میان او و میان بیع مگر اجل پس  
جوابش آنست که حینه فاقست و فذلک کاف و استدلال کرده اند چه در اعتبار تا جیل حدیث بر عباس نه قال شهدان اسلف المضمون الی اجل قد امله الله  
فی کتابه و اذن فی غیره قرا یا ایها الذین آمنوا اذا انتمم مع یومین الی اجل شیئی فاکتبهوا اخرجه الشافعی و الحاکم صحیح و جوابش آنست که لایست می کند بجز از سلم الی  
اجل نه بر آنکه جائز نیست سلم مگر باجل و بروایت ابن ابی شیبہ از ابن عباس لا تسلف الی العطاء و الا الی اقصاء و اضرب اجماع جواب آنست که این موقوفست حجت  
نباشد و کذلک یجاب عن قول ابی سعید الذہلی علقه البخاری و وصیله عبد الرزاق بلفظ السلم ما یقوم به بالمره و لو ادکن السلف فی کبیل معلوم الی اجل انتهى فخر سطره  
حدیث باب و صحیحین است و در آن امر کرده اند بسلم کردن و کبیل و وزن و اجل و در چیز اول در آن معتبرست باتفاق پس شیئی ثالث که اجاست نیز در حکم آن باشد اثبات  
و در فی سوم احتیاج حجت بنیدار و آری شمره و دیگر که اهل فقه قیاسا بر آن فرود اند غیر شرطت نیست چنانکه هم در نیل گفته و احلم ان للسلم شرطه و طایفه ما شتم علی الحدیث  
مبسوطه فی کتب الفقه و لا حاجه لنا فی التعرض لما لا دلیل علیه الا انه وقع الاجماع علی اشتراط معرفه مصفقه الشئی المسلم فی علی و جیمیه بتک المعرفه عن غیبه انتی  
و البخاری من اسلف فی شیئی و در روایت بخاری بجای لفظ ثمر یا تم لفظ شیئی آمده یعنی کسیکه سلف کند در چیزی که فروخته میشود و کبیل در مصفی گفته سلف  
ایجاب یعنی سلمست و شرط طایع همه و لایست و امور دیگر نیز در کار است یعنی از انجا تا سیار المال است و مجلسی بر آنکه اگر وی هم بالفعل نباشد بیع کالی بکالی  
لازم آید و آن باطلست و لفظ سلف و سلم شرطت و اگر راس المال نفعتی باشد مانند سگتی و ارض او جائزست و واجب در آن فیض آن عین است  
و اگر در لفظه تعیین راس المال نکره و قبل انقضای مجلس تعیین کرد آن حق بقدر باشد و باروایت راس المال کافیست یا لایست از معرفت قار و قول

آمده است نظر محل تسلیم با احتمال فسخ ولفظ این عمر بمعبر معلوم ظاهر و اشتراط معرفت قدیست و از آنجمله بودن مسلم فیه بین در وقت او و آن دخل  
و حقیقت مسلم است و الاسلام و سلف نباشد و این و لفظ بان شعر اندیش اگر مسلم در حد حاضر واقع شود مسلم خواهد بود و آیا بیع باشد یا نه و طول آمده است نظر  
بلفظ و بمعنی و ثانی پیش فقیر قوی است اگر لفظ اشتراک کرد و سائر شرط مسلم را رعایت نمود قوی نزدیک فقیر مسلم بود و است و از آنجمله منته و تسلیم بود  
بزرگ بابل و الا بابل باشد و داخل در قول خدا تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم با کبابل و در مقدمه و تسلیم معتبر عرف ناس است پس اگر داخل عقد نزدیک  
نقل یافته میشود یا عادت آنست که نقل کرده میشود و برای بیع صحیح باشد و اگر نقل کرده نمی شود اصلا یا برای بدیه نقل میکنند برای بیع صحیح نباشد  
و اگر عقد در چیزی واقع شد که در همه آفاق پیدا میشود و در آن سال در جای عقد پیدا نشد آیا نسخ کرده شود یا صبر کند تا مدت و بعد از آن بیع و قول آمده  
نظر با آنکه از عقد مقدم و تسلیم بودن در آن و بیع است و با آنکه لفظ عقد عام است و در صورت اتباع عموم لفظ مسلم را خیار باشد و فسخ فی الحال و صبر تا آنکه یافته شود  
و از آنجمله معلوم القدر و الوصف بودن و همین است معنی فی الطعام الموصوف و ذکر طعام اینجا بنا بقصور صورت مسلم است نه برای اخراج از پس عام باشد  
جمع مسلم را که قابل وصف باشد از آنچه معلوم الوصف نباشد و معنی معلوم الوصف آنست که بیان کن اوصاف او را بوجهی که تمام عاقلین و بعض غیر  
عاقلین از اهل بلد متعلق شود بموصوف بنفس کلام یا با اشاره آن بوجهی که غالباً نزاع منقطع شده و مقتضای اوصاف که بغیرت وجود و ایجاد جائز نیست  
و در باب باطل اخل میگردد پس لابد وصف در هر نوع جدا باشد فقیر گوید ملازمی و مجهولیت بر عرف ناس است و هر اهل شهر بر عرف خود و آنچه بیکدیگر  
از بعض تا بعض نقل کرده است و المعلوم و بالجملة امثلة چند ذکر می باید کرد تا بدان بقتضایش عرف میگرد و باشند مراد از قریب و دور است و عدد و راجحه عدد  
فرخته می شود و اشاره بکوزه خاص یا حجری خاص که مثل آن تعداد نیست فاسد باشد و اگر جمع کند در میان کیل و وزن مثلاً چند معاع خط که بوزن  
کذا بود و قضیه منموعست بخلاف جمع در میان عدد و شب و وزن آن استعاره است و لابد است از معرفت اوصاف فی که اغراض ناس بان مختلف باشند  
پس آنچه منضبط نگردد و بسبب اختلاف ارکان با انواع مختلف مانند معاینه اطو مسلم در آن صحیح نباشد فقیر گوید اگر اهل شهری در اطعمه مطبوعه و نخبه آن  
قدری و وصفی نهاده باشند که آن مفهوم بگیرد و صحیح باشد چنانکه اشاره کردیم و در آنچه نادرا و الوجود باشد مانند لحم مسلم صحیح نیست و در ثیاب بنس و طول  
و عرض و غلظ و دقت و سیما و صفات و رقت و نسج و نعومت یا خشونت و لادیت و در تیر و جنس و نوع و نسبت و بلد و جنس یا حدیث آن لابد است و در حیوان  
جنس و نوع و ذکورت و انثیت و سن و طول و قطر و تقرب و دوران باب قول خاصین اعتبار می باید کرد و همچنین در جنس قول بل آن جنس و قول ابن عمر  
بمعبر معلوم و معنی محتمل است یکی آنکه متن معلوم الوصف باشد تا اگر الفسخ مسلم لازم گردد و دشمن ثالث شده باشد آن وصف جمیع کنیم چنانکه یک قول  
شافعیست و دیگر آنکه مری ذکر کرده است که مخصوص مسلم نیست و آن علم شریف است بر ویت بالوصف چنانکه در باب بیع گذشت و قول ابن عمر لی جلی سبی  
مغیش آنست که اگر در مسلم جل باشد لازم است تسمیه آن بوجهی که نزدیک اهل عرف اشتباه بخیر و پس اگر ذکر اهل بلد و حال منعقد شود اگر محال آن تصریح کرد  
جائز باشد و محل تسلیم نیز ذکر می باید کرد و اگر عرف کفایت آن نمیکند و المعلوم و عن عبد الله بن ابی اوفی و عبد الرحمن بن ابی ابزی بفتح حمزه  
و سکون موصوفه و فتح ز اخرا عیست ساکن کوفه علی بن ابی طالب را عامل کرده بود بر خراسان و وی آنحضرت را دریافت و و پس وی نمازگزاره و ولای  
نافع بن عبد الحارث است اکثر روایات او از عمر و ابی بن کعب بوده عمر بن الخطاب گفت عبد الرحمن بن ابی ابزی من فعه الله بالقرآن مرویست او را و از نه حدیث  
از آنحضرت سعید و عبد الله بن ابی اوفی روایت دارند رضی الله عنهما قال کنا نضرب المعاق مع رسول الله فقتلهم و هو یوم و یوم ما کنی سیدیم  
غنیتهما را همراه رسول خدا صلی الله علیه و سلم و کان یتینا ابناط من ابناط الشام و بود که می آمدند ما اگر و اگر و هبای اهل شام از عرب که دخل  
شدند و عجم و روم و مختلط شدند انساب آنها و فاسد شد زبانهای شان نامیده شدند با بنابط بجهت کثرت معرفت ایشان با بنابط المادای استخراج





و در حدیث دیگر است الآن بردت جلدته و این کسی را گفت که ادای دین از طرف میت که بروی قرض بود کرده گوئیم تحمل که مراد آن باشد که دین بپذیرد  
باقی است تا آنکه ایفا کند خدا از وی روز قیامت و لازم نمی آید از بقای دین بروی ساقب بودن شهید و قیصر بسبب آن یعنی بردت جلدته آنست  
که او را بر کار وی از بقای دین بروی و تحمل که این در حق کسی باشد که قرض گرفته و نیت وفا کرده و عن عائشة رضی الله عنها قالت قلت  
یا رسول الله ان فلانا قدم له بزم الشام فلو بعثت الیه گفت عایشه گفتقم ای رسول خدا بجزتیکه فلان کس آمده است از شام و او را جامه بپوش  
که میفرستد آنرا پس کاش میفرستادی کسی را بسوی آن فلان فآخذت منه ثوبین نسیمه الی میسرة پس میگرفتی از آن شخص دو جاشه نسیمه  
تا وقت آسانی و آسودگی فارسل الیه فاصنع پس فرستاد آنحضرت کسی را بسوی آنکس پس باز ماند اخرجه الحاکم و البیهقی و رجاله ثقات  
در وی و نیست بر هیچ نسیمه و سخت تا جلیل تا میسر و در وی ذکر حسن معاملة آنحضرت است صلی الله علیه و سلم با عباد و عدم اگره ایشان بر چیزی و الحاح  
بر ایشان و عن ابی هريرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الظهر یربک بنفقته اذا کان مروهو تا فرمودند  
یعنی مرکب سواری کرده میشود و در بدل نفقه وی و قتیکه باشد که در نهاده شود و در نهاده گفته ظهر شتری که بار کرده شود و سواری کرده شود بران و لبن الدار  
بشرب بنفقته تا اذا کان مروهو تا و شیر حیوان شیر دار نوشیده میشود بنفقته وی و قتی که باشد مریض و یکب و میسر بنی للفقو است و این خبر است بمعنی  
اگر قبوله تعالی فالوالدات یزعمون و فاعل هر دو مترس است بقرینه عوض که آن رکوب است اگر چه تحمل است که این باشد ولیکن این احتمال بعید است زیرا که نفقه  
لازم است او را چه مریض و ملک است و در حدیث نفقه بر زمره رکب و شارب گردانیده اند و او غیر مالک است زیرا که نفقه لازم بر مالک است و در حال و علی  
الذی یربک و یشوب النفقة و کسیکه سوار میشود و شیر می نوشد نفقه است را این باشد یا مترس یعنی اگر مترس نفقه میکند او سوار شود و شیر خور و اگر از آن  
نفقه کند مراد است رکوب و شرب پس این حدیث دلالت میکند بر آنکه میسر مترس را که نفع گیر و برین و اتفاق کند بران و در مقابل نفقه و در مسئله سهو است  
اول مذہب احمد حتی حسن و لیث و غیر هم موافق ظاهر حدیث و گویند حصول آن بر رکوب و در دست پس منتفع شود بان بقدر قیمت نفقه و اگر چه مالک زن  
نمرد و غیر این هر دو برین هر دو متعین نشوند نزدی گفته و عمل برین است زیرا که علم دوم مذہب شافعی و ابو حنیفه و مالک و جمهور است گویند منتفع نشود مترس  
بچیزی از این بلکه فوائده برای را این است و مؤن بهم بر دست و در دایه گفته نیست مترس اگر منتفع گردد برین و نفقه برین بر را این است زیرا که هر قرض که جز  
نفع کند حرام است انتہی و گفته اند که این حدیث منسوخ است بحديث لا ینقذ الرهن و گویند حدیث خلاف قیاس است بدو وجه اول تجوز رکوب و شرب برای  
غیر مالک بغیر از آن وی و دوم تخصیص این نفقه به قیمت آن عبد اگر گفته رد میکنند این حدیث را نزد وجه و فقها اصول مجتعه و آثار ثابتة که نیست اختلاف و در دست  
وی و است بر نسخ او حدیث ابن عمر لا تحلب بائنة امر بغیر از نه اخرجه البخاری فی ابواب المظالم گویند حدیث کل قرض جز نفقه فهو باساقط الاسناد است  
چنانکه تفصیلش بیاید و نسخ را لا بد است از معرفت تاریخ که قاضی باشد تا خبرناسخ بر وجهی که تعدد باشد بان جمع نه بجز احتمال با امکان و اما مخالفت قیاس  
پس در سبب اسلام بچوبش گفته که احکام شرعی بر یک منقسط نیست بلکه در بیان اوله تفریق با حکام میکنند و شارع و دنیا حکم کرده است بر رکوب مریض و شرب  
لبن وی و آنرا قیمت نفقه گردانیده و شارع حکم کرده است بهیچ حاکم از مترس و بغیر از آن وی و سماعی از قمر را عوض از لبن گردانیده و شافعی گفته مراد آنست  
که منع کرده نشود را این از ظهر و روی پس فاعل را این را اگر گردانیده و تعقب کرده اند این را با آنکه وارد شده است حدیث بلغظ مترس پس مبر باشد فاعل  
و در نیل گفته جواب از دعوی مخالفت این حدیث صحیح برای اصول آنست که سنت صحیح از جمله اصول است پس رد نشود و مگر معارض ارجح از آن ابد تعذر  
جمع انتہی و در درازی مضیه شرح در بریه گفته گویند این حدیث وارد است بر خلاف قیاس و جواب داده می شود که این قیاس فاسد لا اعتباری بر شفا  
جرح ما نیست و صحیح نیست احتیاج بران چیزی که وارد است در نهی از دو شیدن شیر بائنة کسی بغیر از آن وی چنانکه در صحیحین است زیرا که از عام راوده



اتبع ولد او صحیح است زیرا که من دوا اول مرتجع است نه معاوند پس نزدیک بیع امه و ولد را همراه یک گیر و دهند و مترس مقدم باشد و حنه امه  
 و من مدبر و معلق العلق بصفتی که ممکن است وجود آن قبل از حلول دین صحیح نباشد بجهت عدم حصول اشتیاق نزدیک حلول و من چیزی که بیع الفدا باشد اگر  
 تخفیف او معاوند است بکنه و اگر من در دین حال بوده است یا اجلی که پیش از فساد می آمد یا شرط کرده باشد بیع او و من ثمن او عند خوف الفدا صحیح است  
 و اگر شرط کرده است بیع او صحیح نباشد و اگر مطلق گذاشته است و قول آمده نظر با مکان تصحیح عقد باعتبار شرط و بعد تصحیح او و اگر چیزی عاریت گرفت و اگر گشت  
 صحیح است زیرا که در لفظ فرائض بآنچه بوضه ملک بودن را من انصیده نمی شود و آیا با قنیت بر حقیقت عاریت با دین متعلق شده است بر قبه او و قول آمده  
 نظر بر حقیقت عاریت و بحاصیت من فقیر گوید اگر سبب تخالف حکم عقدی آن را منع کنند موجب باشد و اگر گویم اشتیاق اعم است از آنکه متعلق شود حق  
 مترس بر قبه او یا محکم کند او را بر ادای دین سبب قدرت او بر منع از انتفاع موجب تر باشد و الله اعلم و شرط مرهون به آنست که این ثابت باشد چنانکه آیت  
 در آن وارد است و اگر مرهون آن عین مخصوصه یا مستعاره واقع شود و وجبه آمده است بنا بر آنچه در توجیه آیه گفتیم وجه ترمی نماید و اگر هنوز ثابت نشده است  
 بر وجه مثل جمال پیش از فراغ حمل و قول آمده اقوی نزدیک فقیر جو از اوست نزدیک شروع و عمل بر یک جعاله در صورت امل است بلزوم و در یک دین من  
 بعد از من صحیح است و آیا یک مرهون در دین بعد از من صحیح است یا نه قول قدیم شافعی صحت اوست و همانست قوی نزدیک فقیر زیرا که ابراهیم است از عقد اول  
 و انشاء عقد دیگر است و قبض شرط صحت لزوم مرهون و تمام اوست و قبض مترس حاصل میشود بمباشرت او قبض را یا مباشرت نائب و اگر را من یا اخلام  
 او را نائب ساخت درست نباشد زیرا که این نیابت عود میکند با بطلان قبض مترس بر من بوده است بعبء یا ودیعت و قبض من اذن جدید شرط است  
 یا نه ظاهر نزدیک فقیر عدم شرط اوست زیرا که عقد یا قابض اذن خلافت اوست و اگر را من قبل قبض مرهون در وی تصرفی کرد که فزیل ملک باشد مانند  
 بیع یا رهن گیر این جو است از من و این تصرف بعد از قبض درست نباشد الا باذن مترس و در اعطاء اقوال آمده است نظر با آنکه مقصد من است و آن که  
 شارع تحریر فرموده است بر آن و من را میرسد انتفاع بآن بحديث لا یعلق الرهن پس آن انتفاع اگر غیر استر و او میرسد فها و الا استر و او کند و بعد  
 انتفاع باز باورساند اگر انتفاع در روز است بشب باز گرداند و اگر شب است بر روز باز گرداند و اگر را من مترس در عقد شرط کنند که قبض ثالث باشد  
 جائز است و اگر آن ثالث بمیرد اتفاق کنند شخص دیگر و الا حاکم نزدیک عدلی نگاردار پس اگر اجل دین یا تکلیف و دیگر با آنکه ایفا کند از غیر من یا آنکه بفروشد  
 و اگر شرط کرده باشد که عدلی آنرا بفروشد آن عدل بفروشد الا بمن مثل و حال از نقد بده و من مترس تا وقت فک بر را من است از علف و غیر آن  
 و اگر مرهون تلف شد چیزی از دین ساقط نشود و اتی کلامه له غنمه مرارست غنم می بضم غین سکون زن یعنی غنیمت یعنی فائده وی و زیادتی  
 که از وی حاصل شود و علیه غرامه و بر و است غرم او بضم غین سکون را بمعنی تاوان او یعنی آنچه حاصل شود از مرهون از منافع و زوائد را من است  
 و اگر هلاک شود در دست مترس تاوان او بر و است و از حق مترس چیزی ساقط نمی گردد و شافعی گفته غنم زیاد است و غرم هلاک در سبب گفته ابن عبد البر  
 گوید اختلاف کرده اند روایت در رفع و وقف این لفظ پس رفع کرد آنرا ابن ابی ذئب و عمر و غیره با وجود مرسل کردن ایشان حدیث را بر اختلاف بر  
 ابن ذئب مذکور و غیر ایشان گفته اند موقوف است و روایت کرده ابن و هب این حدیث را و او گوشت آن را و بیان کرده که این لفظ از قول ابن المسیب است  
 و همچنین تقویت کرده ابو داود و در مرسل که این از قول اوست نقله عنه الزهیری سدا و الا و اعمی و الشافعی و مسلم حدیث سعید بن المسیب و ترو شافعی  
 مرسل ابن مسیب مقبول است و در حکم ساینه الدارقطنی و الحاکم و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقات اند که ان المحفوظ عند مکرر محفوظ و مضبوط  
 نزد ابی داود و غیره و غیر وی ارسال ارسال است و کذا صحیح البزار و الدارقطنی و ابن القطان ارسال صحیح ابن عبد البر و عبد الحق و صلوات الله علیهم  
 و ابن جابر فی صحیح و الدارقطنی گفته است لوش حسن است و اقوله الذهبی و اخره ابن ماجه من طریق اخری بسند حسن عن ابی هريرة مر فوا لیکن یصفی و یخلف



وابی بن کعب و عبد الله بن سلام وابن عباس موقوفاً علیهم قال عمر بن زید بنی النخعی لم یمن فی شیء عن النبی صلی الله علیه وسلم قال ما لم یمنح شیء من جمیع  
الغزالی در نبل الادوا گفته و در هم نام المحرمین و الغزالی فقال لا یصح ولا یجوز لما یمنح النبی و یمنح له ما یشاء من جمیع شیء و یمنح له ما یشاء من جمیع شیء  
ثابت فشه انتی اما شیخ گفته که آن صاحب دین باب آمده انتی و آخر و شاید دیگرست موقوف عن عبد الله بن سلام جمیع شیء و در حق  
وی آمده و من جمیع شیء علم الکتاب عند البخاری نزدیک بخاری باین لغظ که هر قرض که بکنند شغفت را پس آن جمعی از وجه ریاست در سبیل گفته علم جمیع  
فی البخاری فی باب الاستقراض و الاستیذان فی التخصیص لای البخاری بل قال انه رواه البیهقی فی السنن الکبیر عن ابن مسعود و ابی بن کعب و عبد الله بن سلام  
وابن عباس موقوفاً علیهم انتی فلو کان فی البخاری لما اهل نسبت الیه فی التخصیص انتی و درین بابست حدیث از انس نزد ابن ماجه و یحیی بن یسکین بعبارة دیگر  
طویل و در سندش یحیی بن ابی اسحق بن ثانی است و او مجهولست و نیز در سندش عتب بن حمید نمیبیست و او متضعیف وی کرده و از وی اسلم بن عیاض است  
و اوضه نیست و بخاری در تاریخ خود از انس آورده که فرمود و آنحضرت چون دادم و در هر دین باید که بگیری و از وی هدیه که زانی المتقی و بعضی این آثارش  
بعضی است ابو صفیر رح اگر بگوید که در سایه دیوار و در نهی شست بیان غایت تقوی است و سبیل گفته حدیث بعد شمس لایست از تفسیق سیلان و و میان با تقدم  
و آن نیست که این مجهولست بر آنکه شغفت شرعاً باشد از قرض یا حکم شرع و یا به اگر بطریق ترجیح بود و از متقین پس گذشت که اعطانی و فضل از آن مستحب است

### باب التغلیس والحجر

فلس فی شرف فلس جمع افلاس بکسر نونه و سکون فاء و تظلمیس پیشتر شدن یعنی سحای رسد که گویند فلسی نذر و یا بان معنی که مال و فلوس باشد بعد از آنکه در اهرم و دمانیر  
بود و سبیل گفته تظلمیس در لغت مصدر فلسه است یعنی نسبت کرد و مال و را بسوی افلاس که مصدر افلس است و حجه و نعت مصدر مجرست بمعنی منع و منق  
و شرفا قول حاکمست مدیون را حجت علیک التصرف فی مالک عن ابی بکر بن عبد الرحمن بن الحارث بن بشام مخزومی قاضی مدینه تا بعیست شغفید  
عایشه و ابی هریره را شعبی و زهری از وی روایت دارند عن ابی هریره رضي الله عنه قال سمعنا رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت  
الوهریره شنیدیم یا آنحضرت را میفرمود من ادرك ماله بعینه عند رجل قد افلس فهو احق به من غیره که سیکه دریافت مال خود را بجنس  
نزد و مردی که فلس شد پس وی را از او ترست بان مال از غیر خود شما خریدم و می چیز را بتمنی و فلس شد بکام قاضی تظلمیس وی دریافت باع عین بیع را نزد  
او میرسد او را کفایت کند بیع را بکیر و عین مال خود را که بیع است و اگر بعضی شمن گرفته است و بیعش بر شتر نیست پس فلس شد بکیر و عین مال خود را بقدر آنچه باقی  
مانده است از شمن و قول وی من ادرك ماله است از قرض بیع اگر چه در احادیث تصریح باقظ بیع آمده این خزیمه و ابن جبان و غیره ایت کرده اند اتباع  
الرجل سلطه شتم افلس و بی عنده بعینه فمواحق بهما من الغرابة و اصول مقرر شده که خاص مواحق عام تخصیص نام نمیکند بکیر نزد ابی ثور و نه بکیر و نه بکیر  
کرده اند و همچنین مذمب شافعی و دیگران آنست که تصریح اولست بمال خود در قرض چنانکه وی اولی است بدان در بیع و نه مذمب غیر وی اختصاص است  
به بیع بنا بر تصریحی که در احادیث باب بدان واقع شده متفق علیه و رواه ابن جبان و الدارقطنی و غیره و در نبل گفته قوله فمواحق یعنی من غیره بکیر باشد  
وارث یا غیره و باین قائل اند جمیع و نه خطاوت کرده و گفته اتق نیست باع بعین بیع که در دست مغلس است و تاویل کرده اند حدیث را بآنکه خبر است  
مخالف اصول زیرا که سلعه بیع ملک مشتری شده و در ضمان او گشته و در احتقاق باع برای اخذ آن از مشتری نقض ملک دست و حمل کرده اند حدیث را  
بر صورتیکه متاع مذکور و ولایت یا عاریت یا بقض باشد و این متعقب است بآنکه اگر چنین می بود مقید بافلاس نمیفرمود و نه آنرا حق میگردانید چه بیع فعل  
منقضي اشترکست و نیز از قول ایشانست حدیث ابو بکر تیمارجل باع متاعا کما سیاتی و در آن تصریحست بیع و موافق فی محل النزاع و قد اخرج به سفیان  
فی جامع و ابن جبان و ابن خزیمه عن ابی بکر عن ابی هریره بلفظ انما اتباع رجل سلعه و بی عنده بعینه شتم افلس فی الفند لابن جبان اذا افلس الرجل فاجعل

سلطونی لفظ السلام النسانی باعه وعنده عبد الرزاق بن عطاء بن باع ساعه من رجل سمعت گفته پس ظاهر شد که حدیث وارد است و بصورت صحیح و بویستی  
 بان قرض و سایر آنچه ذکر یافته از عاریت و وریعت بالا اولی و اعتذار بآنکه حدیث خبر واحد است مردود است بآنکه وی مشهور است بغیر یک عجز و ابوهریره  
 و ابی بکر بن عبد الرحمن و من ذلک ما اخرجه ابن حبان بن صالح بن مسعود صحیح عن ابن عمر فروعا نحو احادیث الباب و قد قضی به عثمان بن کمار و الهیثمی و البخاری عنه انما یزید  
 گفته معلوم نیست همان اجمالی از صحابه و اعتذار بآنکه این حدیث مخالف اصول است اعتذار فاسد است زیرا که سنت صحیح و خود بخلاف اصول است ترک کرده و خود  
 عمل بر آن گریخته اند و انقض باشد از آن و در اینجا چنین ناهض و جو نیست و بر این معنی که سلعه بیع ملک مشتری میشود و احادیث باب انقض مطلق باشند پس  
 شود عام بخاص و رواه و روایت کرد از ابو داود و مالک من از روایت ابی بکر بن عبد الرحمن مرسلا بطریق ارسال و قد وصل ابو داود و من  
 طریق اخری فیما سمع ابن عیاش الاناس من روایت عن الشامیین و روایت عنهم صحیح بلفظ باین لفظ و راوی از ابی بکر بن عثمان بن کمار و ابی بکر بن عثمان بن کمار  
 رجل باع متاعا فافلس الذي اتباعه هر وی که فروخت متاع خود را بدست کسی پس غاس شد کسی که خرید کرده است آن متاع را و در قبضه لذي باعه من  
 ضمنه شیئا کوبه است یا و را که یک فروخته است آنرا از قیمت آن متاع چیزی یعنی باقی را شری بی حاصل نشد و مشتری غاس گریه فوجد متاعه بعینه فهو حق  
 پس یافت باقی متاع خود را بجنس پس وی احق است بآن از سایر افراد و قول وی بعینه مستفاد شد که اگر یافت آنرا و تغییر ندیده است یعنی از صفات او زیادت یا نقصان  
 پس نیست صاحب وی اولی بآن بلکه آن متاع اسوه غراما خواهد بود و علما در آن مختلف اند شافعی گفته اگر ضعف وی متغیر شده است بحسب پس باقی راست گرفتن آن  
 نیست شافعی او را اگر متغیر شده است زیادت پس مشتری راست غرامت این زیادت که آن نفقه است که بروی کرده و همچنین فواید مشتری راست و اگر چه تعدیل باشند  
 زیرا که این فواید و ملک وی حادث شده و لازم میشود او را قیمت چیزی که نیست حد برای بقای آن همچو دزدت که نشانیده است آنرا و باقی خواهد ماند چیزی که او احده  
 هست بلا اجرت همچو زرع و همچنین چون عین ناقص شد باقی را حسب حصه خود و از من بگیرد و حدیث تناول است زیرا که باقی بیع باقیمت بعینه و نیز درین حدیث  
 دلالت است بر آنکه باقی چون بعضی من قبض کرده است پس نیست او را حق در استرجاع بیع بلکه آن اسوه غرامت و باین فک کرده اند جمیع علما و راجع قول  
 شافعی آنست که بیع قبض بعضی من اسوه غرامتی شود و بیکه باقی را نیست بآن و وجه ذهاب شافعی بسوی این حکم آنست که حدیث نزد وی ثابت نشده بلکه گفته که و  
 منقطع است پس هر که تا قبل بعت حدیث بموسوم بود و او شده موافق قول جمهور گفته و بیکه نشده گفته و در محل و عدم من خلاف است که حفاظ ترجیح ارسال کرده اند  
 و ان مات المشتري و موطا باین نقلت و ان مات الذي اتباعه فصاحب المتاع اسوة للغرماء و اگر چه در خبر این متاع پس صاحب متاع اسوه غرامت یعنی  
 شریک حال گیر و نخواهد بود و درین عبارت خدمت یعنی متاع صاحب المتاع و این است بترقیه میان موت و افلاس میان باین تفرقه زده است مالک احمد و طایفه از روایت  
 و گویند که دمه نیست بر وی شده و نیست غرامتی که جمیع کنند بسوی آن پس تساوی اند و ان بخلاف من فلس برابر است که میت و فاقد داشته یا نه و بر شافعی  
 عدم فرق است میان موت و افلاس و گفته صاحب متاع اولیست بمتاع خود علما بهر موم من او کردند چنان حدیث تحقق علیه و نیست فرق میان موت و افلاس قطع  
 میان هر دو و روایت ابی بکر بن عبد الرحمن و قول وی فان مات فصاحب المتاع اسوة الغرماء غیر محتمل زیرا که حدیث سلیست و اصل وی صحیح فشه پس باین  
 عمل نکرده شود بلکه در روایت عمر بن خلدیه تسویه است میان موت و افلاس و آن حدیث صحیح است و وصله البیهقی و ضعفه تبعا لابی داود و موصول کرد  
 بیستی این حدیث منحل را و گفت ضعیف است به پیروی ابو داود زیرا که وی نیز آنرا موصول آورده و گفته عن ابی هریره و رسل گفته و راجعنا سنن ابی داود  
 فلم نجد فیها تفصیفا للروایة فذهب الی ان فی هذه الروایة بعد خبرهما عن طریق مالک و حدیث مالک صحیح یریدانه اصح من روایت ابی بکر بن عبد الرحمن التي ما قال ابو داود فیما  
 قال ابو بکر قضی رسول الله صلی الله علیه وسلم انه من توفي وعنده سلعه رجل بعینها لم یقبض من ثمنها شیئا فصاحب السلعه اسوة الغرماء و فیما ولم  
 یتکلم الشارح رحم علی بنی انشی استیسم و به ضعف وی این است که در سنن او شافعی بن عیاش است و یسکن انجار و است

که بوده است از عمارت نبیدی و او شایسته و توفیق است در شامیان گفت ابو داود و مسلح است معصفت در تفسیر گفته اخلاص کرد و اندر اسمعیل  
 و از جویان با جارد و من و به آخر عده عن و سی بن عقیق بن الزهری موصولا و گفت شافعی حدیث ابی المتمر اولی ترست ازین و آن نقطه است و گفت بهی  
 مسیح نیست و مسلح و عبد الرزاق فی معنفه عن مالک و فکر کرده است ابن جریر که روایت کرده است از عمار بن مالک نیز از ابی هریره و در غریب  
 مالک و در تمهید است که بعد از صاحب مالک آن ای موصول نیز کرده اند و در وی ابو داود و ابن ماجة من روایة عمر بن ابی خلیفة و روایت کرد ابو داود  
 و ابن ماجه از حدیث عمر بن خلدة که زرقی و نیز روایت کرد از شافعی و حاکم باین لفظ که قال گفت ابن خلدة اتینا ابا هريرة فی صاحب لنا قد افلس  
 فقال انسیم ابا هریره را و بار بار باینی که ما را ابو دقتیق معفس شده بود یعنی و اما ما از مردم بروی بود و ابی لشیر شد حکم و حدیث پس گفت ابو هریره  
 لا تقضین فیکم بقضاء رسول الله صلی الله علیه و سلم هرگز نیند حکم کنن میان شما باینکه کسی که کرده است رسول خدا من افلس او کات فوجد رجل  
 متناعه بعینه فواحق به هر که غلبش شد یا مرد پس یافت مرد کالای خود را بجنس پس می هنر او از ترست بگفتن آن از دیگران تماسی من باین  
 الا ان ینزل الرجل و فاق شیکانی گفته رفته اند چه و ریاضی و احق بودن بائع به مال وجود خود و نیز و غلبش خلاص کرده اند و آن خفیه بگویند نیست اولی بان  
 و حدیث و اردست بر ایشان و رفته اند چه و باینکه شتری چون بعضی ثمن و او پس نیست بائع اولی با آنچه شتری ثمنش تسلیم کرده بلکه بائع در بیعت است و شافعی  
 و شافعی گفته بائع اولی است بان و چنین چون مرد شتری و کالای قائم است احمد و مالک گفته بائع سهو غرامت و شافعی گفته بائع اولی است بان تفسیر  
 گفته اتفاق علماء همین است که مال غلبش نیست کرده شود و میان غریبان و بقدر اقرض ایشان پس اگر فانی شد مال و و هنوز قرض تمام او نشده انتظار  
 باید کرد و معاملات باید و او تا آنکه او اگر شود و باینکه گفته که عسر را حبس نباید کرد و بلکه مهلت داده شود و او را زنی که او را طلب نیست بدرنگ کردن و همین است  
 قول مالک شافعی و اگر باشد او را مالی که پنهان بکند آنرا پس حبس باید نمود و تعذیر باید کرد تا آنکه ظاهر گرداند آن مال انتهی صححه احاکم و وضعفه ابو داود  
 وضعف ايضا هذه الزیادة فی ذکر العموت قال فی السبل سکت علیه الشاج و قد راجعت سنن ابی داود و فلم تجد فی تضعیف الروایة عمر بن خلدة بل  
 قال البیهقی به روایت حدیث ابی بکر بن عبد الرحمن السیوطی التي ساقی لفظها المزمع بنا لفظها ایما رجل اخراة قال الشافعی روایت عمر بن خلدة اولی مرج روایت ابی بکر بن  
 قال لانها موصولة جمع فیها النبی صلی الله علیه و سلم من الموت و الا فلا س قال و حدیث ابن شهاب یزید روایت ابی بکر بن عبد الرحمن المذكورة منقطع و ساقی فی ذ  
 المنقطع کما انما کثیر ای جمع به روایت عمر بن خلدة و لا ادري کیف کلام لمصنف هنا و روایت عن ابی داود تضعیف روایت عمر بن خلدة فینظر فی او عن عمرو  
 بن الشریک بشین مجید بروزن رشید صحابی است مشهور نام او مالک است و آنحضرت او را شریک نام نهاده زیرا که وی از قوم خود کسی را شسته بکشد و مسلمان شده  
 و شریک و شریک یعنی رسیدن ستور و گوشتن او است عن ابیه روایت میکند عمر که تابعی است و سماعت دارد از ابن عباس و غیره از پدر خود که شریک است قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لی الی اجد کردن کشیدن و ستر چیدن یا بنده یعنی کسی که چیزی می باید که بدان و ام بکند از یعنی غنی بنما  
 تا که از رون و ام و دیگری کردن و آن از کسی که چیزی دارد و بخل عرض و عقوبت حلال و بخل میگرداند و در حقن آبروی او را و سزاواران او را  
 بخل بضم یا و کسر حا و عرض بکسر عین و این حدیث و معنی مطلق الفنی ظلم است ابن المبارک و تفسیر بخل عرضه گفته و شری کرده شود و ستر سخت گفته شود  
 بوی و عقوبت وی آنست که حبس بند کرده شود و منع کرده شود از بیرون آمدن و از اینجا معلوم شد که مفلس اجذیت پس عرض و عقوبت وی  
 حلال نباشد بلکه انتظار کرده شود و سزاواران او را و باین رفته اند چه و روایت است برای آن قول تعالی فَنظَرْنَا إِلَىٰ مَيْسَرَةٍ وَجَارِيٍّ هَمَّ تَعْلِيْقًا مِنْ شَيْبَانِ  
 تفسیر بخل عرض و عقوبت آورده و گفته که بگوید بزرگ کرد و مرا یعنی هنوز نداده و عقوبت حبس او است و این دلیل زید بن علی است بر آنکه در حبس کنند  
 تا آنکه بر برون او و جانز و شسته اند چه و حرج و بیع حاکم مال او را و این نیز نه است زیرا لفظ عقوبت لایما و تفسیرش حبس مرفوع نیست و دلالت کرد





از قائل او با آنکه حضرت عمر حکم کرده است و را سیف جبهه مثل حکم آنحضرت در معاذا چنانکه مالک دروطا بسند قطع و در غراب مالک بسند متصل است که مروی از جبهه شتران سوار بر سیف فروخت پس گرانی میکرد و فروختن آنها بدست حاجیان بعد از آن شتاب میکرد و سر فروش میقت حاجیان را نفع یعنی شغل میشد بقاضای دیون و مانند آن تا آنکه تنگ می شد مدت و موسم حج نزدیک میرسد پس بان وقت سیر را سیر میگردانند تا آنکه بیشتر از حاجان بگو میرسد پس غلبه شد پس بدو شسته شد حال او یعنی مذکور کرده شد پیش عمر بن الخطاب پس گفت عمر اما بعد ای مردمان این مردویه فام حقیر قدر مرا میدارم ایام جبهه را راضی شد از دین خود و امانت خود با آنکه گفته شود او را که پیش از حاجیان بیازار باسی و واسل سیده آگاه باشید هرگز نمیدانید او عامل کرد با مردمان عراق کرده از شطروت پس گشت باین حال که خبر داده شد او را بآن فعل خود پس هرگز نباشد بروی دینی پس باید که بیاید پیش با نگاه روز آینده تا قسمت کنیم مال او را در میان ایشان و در و در و در و در از دین و دین را از خود پس هرگز نمیدانید اول دین نخست و آخر آن جنگ است و اما قصه جابر با غرامی و پس نیست که چون پدرش در آن کشته شد و بروی و ام بود و قرضها بآن حقوق خود طلبیدند جابر نزد آنحضرت آمد آنحضرت از ایشان گفت که سیوهستان او قبول کنی و او را بگذارد آنها قبول نکردند آنحضرت فرمود صبح نزد تو بیایم پس صبح رفت و در نخل جابر طواف کرد و دعا بکرت نمود و جابر گوید پس بریدم شجره طوطی را و قصه که در میان ایشان را دین ایشان و باقی با نذرایی ماتم پس در نخل و نیست بر آنکه انتظار غله و نمک از آن معدود و در نخل نیست و گفته اند که ازین حدیث اخذ توان کرد که هرگز او را دخلی باشد و آنرا انتظار می برد اگر چه مدت طویل باشد زیرا که نیست فرق میان مدت طویل و قصیه و حق آدمی و هرگز او را دخلی نیست حکم مال او را فروخته اهل دین را بدو و اما جابر بر بایع بنابر سلفه و سوره نعت پس شافعی قائلست بآن و زید بن علی و ابو حنیفه قائل بآن نیست و بیعتی باری آن در سن کبری تبویب کرده و گفته باب البحر علی البائعین بالسف و دین باب بسند خود آورده که عبد الله بن جعفر زینبی خریدش صد هزار درهم پس عثمان و علی خود استند که جعفر نذر دی گفت پس ملاقی شدیم زیر را پس گفت نخرید هیچ کس بی از آن ترا از آنچه نخریدی گفت پس و کرد که او را عبد الله حال جعفر گفت اگر نزد من مالی می بود شریک تو میشدیم گفت من قرض میدهم ترا نصف مال گفت پس من شریک توام پس آمدین هر دو را علی عثمان و این هر دو ترا و من یکدیگر گفتند چه ترا و من میکفید پس فر کردند ایشان را حال جعفر عبد الله بن جعفر پس گفت یا جعفری کنی شایر بروی که من شریک اویم گفتند نه گفت پس منم شریک او و دین است که گفت عثمان چه قسم جعفر نذر بروی در هیچ که شریک اوست و آن ابن الزبیر شافعی گفت علی طلب جعفر کرد مگر آنکه رای او بود و وزیر اگر جعفر باطل می بود میگفت جعفر بن بر بایع و همچنین عثمان بلکه همه ایشان جعفر را می شناسند بعد حدیث عایشه آورده و داده جعفر کردن ابن الزبیر بروی و جبران از ادله از افعالی سلمت و استدلال کرده اند برای آن بعد حدیث صحیح که در نخی از اخذ است مال آمده زیرا که نفی از اخذ است میکند پس نعت خود پس انکار بروی و جعفر واجب است خودی گفت و منقطع نمی شود از صفیه که تمیم جعفر و علس و نه بجه و موع بلکه لابد است او را از نظر شود و دین و مال وی و گفت ابو حنیفه چون رسید به بست پنج سال و هجرت سپردن مال با و اگر چه غیر ضابط باشد رواه الدارقطنی و البیهقی و عبد الرزاق و صححه الحاکم و أخرجه ابو داود و مسند و صحیح و لفظ ابو داود است که بود معاذ که قرض را می شد پس آوردند قرضها بآن رو بسوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم پس فروخت آنحضرت مال او را به دوام دی تا آنکه بخواست معاوی بن حنی و این لفظ صاحب شکوه گفته یا فتم از اصول گردن نهی و گفت عبد الحق مرسل است از متصل گفت ابن الصلاح و احکام این حدیث ثابت است و بود این در سنه و در رجوع الاخر بعد غزوه تبوک و گردانید آنحضرت برای غرامی و حقوق آنها را پنج اسباع پس گفتند یا رسول الله بفروش آنها برای ما فروخته است شمار بسوی او را بی و روایت کرد و بیعتی از طریق واقعی و زیاده کرد که آنحضرت فرستاد معاذا را بعد از آن بسوی یمن تا جبرکن او را و در شکوه از حدیث ابن کعب باین لفظ آورده که بود معاذا جوان نخی نگاه نمیداشت چیزی را از مال تا آنکه فرا گرفت وی مال خود را به دوام پس آمد معاذا آنحضرت را تا سخن گوید قرضها بآن او را پس اگر بگیا: شتمند کسی را البته میگذاشتند معاذا را از به تو غیر خدا صلی الله علیه و سلم پس فروخت

انحضرت ما عاذا ربنا انکم بنماست معاذ بنی خیزی روایه سعید بن منصور فی سننہ صلا و عن ابن عمر رضی اللہ عنہ قال عرضت علی النبی صلی اللہ علیہ وسلم یوم احد وانا ابن اربع عشر سنة گفت ابن عمر عرض کرده شدہم برانحضرت روز غزوہ احد برای رفتن بفخر احوال آنکہ پسہ پادہ سالہ بودم فلما یجہزی فی پس اجازت نکردم از جہت صغر سن من ونگو دانید برای من حکم بحال مقاتلین وایجاب جہاد بر من وخرج من ہمراہ ذی صلی اللہ علیہ وسلم و عرضت علیہ یوم الخندق پس تعرض کردم برانحضرت در سال غزوہ خندق وانا ابن خمس عشر سنة و حال آنکہ من پسہ پانزدہ سالہ بودم فاجاز فی پس اجازت کردم و در رفتن بغزوہ و دیدم از جہلہ کسانی کہ واجب است بروی جہاد واذن دادہ می شود اورا بخروج بسوی آن زیر کہ پانزدہ سال حد بلوغ است پس گفت عمر بن عبدالعزیز این سن و سال فارقت میان جماعہ کہ بالغہ اند و آنہا را مقاتلہ خوانند و میان ذریت کہ خرد اند و بحد بلوغ نرسیدہ متفق علیہ و جہد را کہ یخیزد و رنجی آنست کہ ہر کہ پانزدہ سالہ نیست تصرفات او از بیع و غیرہ غیر نافذ است و نیز بروی ولالت است بر آنکہ غزوہ خندق و در سنہ ہمارا از ہجرت بود و ہر کہ در سنہ پنج ہجری گفتہ حدیث وارد است بروی و نیز ایشان اجماع کردہ اند ہر آنکہ احد در سنہ سہ ہجری بود و فی روایۃ للبیہقی فلما یجہزی و لہم یرنی بلغت و در روایتی مزید حق راست کہ پس اجازت نکردم آنحضرت چون دیدم کہ بالغ شدہ ام از رنجی معلوم شد کہ حد بلوغ پانزدہ سال است چون آنرا استکمال کرد و کلف بالغ گردید و در حکم بحال شد و ہر کہ کمتر ازین است آن بالغ نیست و بدل لہ قولہ و لہم یرنی بلغت و مناقشہ کردہ اند و بہ استدلال بدان بعض متاخرین بر بلوغ و گفتہ اند کہ انون در خروج برای حرب و اگرست بر جہاد و اہلیت پیش است در رو کردن وی دلیل بر آنکہ این روز از جہت عدم بلوغ بود و نعم ابن عمر جہت نیست گویم و این احتمال بعید است و صحابی اعون است بروایت خود و گفتہ اند کہ اعتبار این سن در بلوغ بر تقدیری است کہ علامت بلوغ کہ استلام است نہ بیند و اگر این علامت پیش از ان بنینیز بالغ است بعد از اشکال نہ سال و این و جہت ناظر است و مناقشہ مذکورہ وفیہ مافیہ و صحیحہا ابرہن علیہ و گفتہ ابن خزیمہ کہ این زیادت بیہقی صحیح است و نقل کردہ اند از ابن مسعود کہ وی غریب آنست این زیادت را و عن عطیۃ القرظی بضم قاف و فتح را و طایع مجہد نسبت بسوی نبی قرظیہ صحابی است کہ آنحضرت راویہ و سندش از وی شنیہ رضی اللہ عنہ قال عرضت علی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یوم قرظیۃ گفت عرض کرده شدہم برانحضرت روز قرظیہ در بنیادین وی و حکم کرد سعید بن معاذ کہ قاتلان ایشان را بیکشت و خردان را را بایکد و برودہ باید ساخت فکان من انبت قتل پس بود سیکہ و یانید موسی عانہ را کشتہ شد کہ علامت بلوغ است و جوانی و من لم یبنت خلی سبیلہ و سیکہ نہ و یانیدہ بود موسی عانہ را تہی کردہ شد راہ او و گذارشتہ شد و کشتہ نشد فکنت ممن لم یبنت خلی سبیلہ پس بودم من از کسانی کہ نہ و یانیدہ اند موسی را پس گذارشتہ شد راہ من و کشتہ نشدم و در رنجی اہلیت بر حصول بلوغ با نیات و جاری شدن احکام کافین برہبت و شاید کہ این جماعت رواہ الا دبعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و غیرہ واری و نیز باختلاف الفاظ و صحیحہ ابن حبان و الحاکم و الترمذی و گفت حاکم بر تہ طبعین است تم و تخفیف گفتہ و ہو کہما قال الا انہما لم یخرجاہ لعطیۃ و مالہ الا انہما یرث الواحد و عن عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لا یجوز لامرأۃ عطیۃ الا باذن زوجها فرمودہا نیز نیست زن را بخشیدن چیزی بکسی مگر بہ ستوری شوی خود و فی لفظ لا یجوز لامرأۃ امر فی مالہا اذا مالک زوجها عصمتہا و در روایتی آنست کہ زن نیست زن را فرمان و مال خود وقتی کہ مالک شد شوہر وی عصمت او را خطابی گفتہ حمل کردہ اند اکثر علما این حدیث را بر حسن عشرت و بہت طہارت نفس یا محمود است بر زن غیر رشیدہ و ثابت شدہ است از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کہ فرمود زن را نہ صدقہ و ہبید پس انداختن گرفت زن کو شوہرہ و انگشتی خود را و بلال میگرفت آنرا و چادر خود را و این عطیہ بہت بغیر از ان زوج انتہی و این مذہب جمہور است و استدلال کردہ اند بر ان بمغومات کتاب و سنت و زفرہ است ہیچکس بسوی منی حدیث مگر طراوس و گفتہ کہ زن مجبورہ است از مال خود چون ذات الزوج باشد مگر در انچہ از ان

کرده است و او را شوهر و منسوب مالک آنست که صرف کند زن از ثلث یعنی نه زیاده از آن رواه احمد و اصحاب السنن این را رواه و روایت  
و ابن ماجه الاثر مذنی مگر ترمذی که وی روایت نکرده و صححه الحاکم و صحیح گفت آنرا احاکم و عن قبیصة یقع قات و یبوب و یخیر و یسار  
مطله بن خنار قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ان المسئلة لا تحل الا لحد ثلثة  
فرمود سوال کردن حلال نیست مگر برای یکی از سه کس رجل تحمل حمالة فحلت له المسئلة حتی یصیبها کبی مروی که تحمل شد حماله را پس  
رواست و سوال کردن تا آنکه برسد آنرا فتر عسلک پس تر باز مانند سوال نکند و رجل اصابته جائحة اجتاحت ماله فحلت له المسئلة  
حتی یصیب قوا من عیش و دم مروی که رسید او را آفتی که پلاک کرد مال او را پس حلال شد او را سلت تا آنکه برسد قوامی را از عیش و  
رجل اصابته فاقة حتی یقول ثلثة من ذوی الحجی من قومه لقد اصابته فلا تافاة فحلت له المسئلة سوم مروی که رسید او را  
فاقة تا آنکه بگوید سه کس از صاحبان و انش از قوم آن مرد که تحقیق رسید فلان را فاقه پس حلالست و سوال کردن رواه مسلم این حدیث بلفظ دیگر  
قسمت بعد قات گذشته و شاید که وجه عاده آن در اینجا آنست که مروی تحمل شد حماله را لازم شد بروی دین پس او را حکم غلس نباشد و حجر که چون  
بر روی بلکه او را ترک کنند تا آنکه از مردم سوال کرده دین خود قضای نماید و این ستقیمست بر قواعد و قسید که ضامن آن مال نباشد

### باب الصلح

صلح اهمست از صلح و صلح ضد فساد و فی الصراح صلح بالفتح نیکی ضد فساد یعنی تباهی صلح بکسر صاحت کردن و اسم صلح بالضم صلح نیکو  
کردن ضد فساد و صلح نزد علماء چند قسمست صلح مسلم با کافر صلح میان شوی و یانوی و صلح در میان فقه باغیه و عادله و صلح بین المتخاصمین و صلح  
در خراج همچو عقد بر مال و صلح برای قطع خصومت واقعه میان املاک و حقوق و همین قسم درینجا مرادست و همین را فقها در باب صلح ذکر میکنند و مرادست  
کردن آنحضرت با کفار در سال حدیبیه که سال ششم از هجرت بود و بر ترک حرب تا ده سال ثابتست و دلیل صلح از قرآن این آیتست لا خیر فی کثیر  
قرن تجو ائهم الا من اقر بصدقة او معروف او ارضی کثیر الناس و اصلاح بین الناس شامل جمله اقسام صلحست عن عمرو بن عوف المزنی بفتح میم  
وزا و یون رضی الله عنهما آن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال فرمود آنحضرت الصلح جائز بین المسلمین الا صلحاً حرام حاکماً  
او احل حراماً صلح جائزست در میان مسلمانان مگر صلحی که حرام گرداند حلال را یا حلال گرداند حرام را و این سلسله اولست در بیان احکام صلح  
و آن نیست که در صلح مرادات شرطست لقوله جائز و حکم لازم نیست که بران قضا باید کرد و اگر چه خصم بیان را رضی نشود و نیز جائزست در میان غیر مسلمانان  
از کفار و احکام صلح در ایشان نیز معتبرست و تخصیص مسلمانان در ذکر نیست آنست که معتبر و خطاب و نقاد حکم کتاب و سنت بهر ایشان اند و ظاهرش  
عموم صحت صلحست برابرست که قبل ایضاح حق خصم را باشد یا بعد آن و دالست برای اول قصه زبیر و انصاری زیرا که آنحضرت بیان حق زبیر نکرده  
و او را حکم باخذ بعض حق بر جبت اصلاح فرموده و چون انصاری صلح قبول نکرد و طلب مخرج نمود آنحضرت برای زبیر مقدار تحقیق بیان فرمود و کذا  
قال الشرح و ظاهر آنست که این از قسم صلح مع الاکار نیست بلکه از تبیل صلح با سکون مدعا علیهست و این سلسله مستفادست زیرا که زبیر عالم حق خود نبود  
که بصلح رضی میشد بلکه وی سرعت کرد و در قدر تقیاً و تحقیق آنست که صلح نمی باشد مگر همچنین و اما بعد ابانت حق برای خصم پس مطلق از صاحب حق  
ترک بعض حقست برای خصم و بسوی جواز صلح با اکار رفته است مالک واحد و ابوجنیه و شافعی گفته جائز نیست و معنی عدم صحت آنست که مال  
خصم با اکار صلح طیب نیست و این جای نیست که دیگری بروی دعوی عین یا دین کند و بر بعض عین یا دین صلح نماید یا اکار خصم خود پس باقی او طیب  
نیست بلکه واجب بروی تسلیم اوست لقوله صلی الله علیه وسلم لا یحل مال امر مسلم الا بطیبة من نفسه و قوله تعالی عن تراض و جواب داده اند که طیبیت نفس

در صورت صلح واقع شده و نزد صلح در حکم عقد معاوضه گردیده پس باقی او اطلاق یافته گوئیم علی آنست که چنین گویند که اگر مدعی سیدانده او را  
حق است نزد خصم وی باینست او را قبض چیزی که بران صلح کرده اگر چه خصم وی نکر باشد و اگر مدعی باطل میکند پس حرام است بروی دعوی کردن  
و آنچه چیزی که بران صلح نموده و نزد مدعی علیه اگر حق است که آنرا سیدانده اما انکار بفرماید باینست که باینست بروی تسلیم آنچه بران صلح کرده و اگر سیدانده  
که نزد وی حق برای مدعی نبوده است باینست او را اودان جزوی از مال خود در دفع مشاجرت غریم و اذیت او و حرام است بر مدعی گرفتن آن باین  
مجمع میشود اوله پس نتوان گفت که صلح بر انکار صحیح نیست و نه آنکه علی الاطلاق صحیحست بلکه در آن تفصیلات و المسلسون علی شرط و طعم و سلبان  
بشرطهای خود اند یعنی بشرطیکه بیان خود کرده اند و صلح و جنگ و جز آن لازمست رعایت آن و این سله ثانیه است و در قیام آن مجلی و وصف آنها  
با سلام یا ایمان دلالت است بر علم و تربیت ایشان و بر آنکه ایشان را خلل و شر و ط خودی نکنند و نیز دلالت است بر لزوم شرط چون سلمانی شرطی کرده باشد  
که اگر آنچه اشتنا می آن کرده و در حقیقت و ضررین را در اینجا تفصیلاست و در شرط و تقصیهاست که بعضی از آن صحیحست و بعضی غیر صحیح و حکم آن  
غیر لازم و بعضی صحیح اما از آن فساد و عقد لازم می آید و این همه در کتب فروع مبسوط است لعل و مناسبانی که آنراست و بخاری را در کتاب الشر و ط و تفصیل  
نیز در عرفه است الا شرط حرام حلال و احل حراما اگر چه شرطیکه بر آن گذاشته اند یا حلال یا حلال اگر دانند حرام را مانند آنکه مانع شرط آن که مدعی علیه است که در شرط  
که بر آن حرام ساخته شد بر وی بطی آن رواه الترمذی و ابن ماجة و ابوداود و ابن حبان و الحاکم و احمد و ابی هریره و صححه و انکره و علیه کان رعایة عبد الله  
بن کثیر بن عمرو بن عوف ضعیفة و انکار کرده اند بر ترمذی تصحیح وی این حدیث را ابن حبان که روایتش از عبد الله مذکور نیست و کذب الشافعی و ترک  
احمد و در مینه آنست عن ابن حبان له عن ابی هریره بن جده نسخة مرفوعة و گفت شافعی و ابوداود و هرکن بن ارکان الکذب از اینجاست اعتدال کردن مصنف از طرف  
ترمذی بقل خود و گمانه اعتبار بکثرة طرقه و گویا که ترمذی اعتبار کرد بکثرة طرق این حدیث زیرا که روایت کرده است آنرا ابوداود و حاکم از طریق کثیر بن یزید  
از طیب بن رباح از ابی هریره و قد صححه ابن حبان من حدیث ابی هریره و تحقیق صحیح گفت آن را ابن حبان از حدیث ابی هریره و گفت تمام که بشرط  
شعین است و ترمذی گفته حسرت یعنی درین طریق ابی هریره و رواه الحاکم عن انس عایشة ایضا و اخرجه الدارقطنی ایضا و عن ابی هریره رضی الله عنه  
ان النبی صلی الله علیه و سلم قال لا یمنع مروءة من یرفع رقبته و یخرج من یمین جاد جارة ان یتخذ خشبة فی جداره فرموش نکند هر سایه سایه  
از نیکه بخلا ندوب را و در یو را و اگر فرزند نکند و اگر وی منع کند او را خبر باید کرد و کاین حق اوست و امر در نیاید ای باب است و این رفته اند هر چه و بحق  
و غیر جماعا با حدیث و همین است قول قدیم شافعی و باین حکم کرده است عمرو ایام و فوج صاحب و گفت شافعی که خلاص نکند و عمر و ارجح کی از صاحب مالک بسند  
صحیح آورده که ضحاک بن خلیفه را محمد بن سلمه سوال کرد که شایع و زمین وی روان کند وی یا متناع کرد حضرت عمرو بن باب با وی سخن کرد وی با آورد  
پس گفت و امر روان شود آن خلیج و اگر چه بر شکم تو باشد و این نظیر قصه حدیث ابی هریره است و عمر آنرا در هر چیزی که همسایه بآن محتاج است در  
استماع از خانه و زمین همسایه عام کرده و دیگران گویند جائز نیست وضع شب مگر باذن همسایه پس اگر از آن نداد جائز نیست زیرا که اوله مثل الرجل  
مال امر مسلم الا بطیبة من نفسه آنست ازین حکم پس امر بر ای تنزیه و نیست و همین است قول جدید شافعی و ذهب ابو حنیفه و از مالک و قائلست  
اصح مذست و جواب داده اند از آن باینچه بیعتی گفته که یافته نشد در سنن صحیحه آنچه معارض این حکم باشد که جماعات که انکار از تخصیص آن نتوان کرد و جل  
کرده است آنرا را وی بظاہرش که تحریم است و وی اعلم است بمرا و بیل قول وی فریق قول ابو هریره مالی ادا کرده و معا معضین پس ترسگفت  
ابو هریره چه است مرا که می بینم شما را از بیعت یا ازین متاک که سنت آنرا آورده یا ازین وصیت یا من عطف روگردانیده و الله کارین هابین اکثافکم  
سگویند بخدا البته رمی کنم و بیندازم آن حدیث را در میان و دشمنهای شما و رسول گفته اکتاف بنون جمع کنف بقتما و هو اجماعی انتی و رسول گفته بالتا القوتیه

ای لا تفرحکم بما کمای ضرب الانسان باثنی عشر کتفیه لیسیت قنط من غفلته قال القاضی عیاض وابن عبد البر و قد رواه بعض رواة اللؤلؤ انکم بالنون والمعنی لا یفرحکم بهما لیس لکم ولا لکمما ابدأ و این استنکار است از اعراض ایشان و دانست بر آنکه امر برای تحریر است خطابی گفته معنی قول وی بین انکما کلم انست که اگر این حکم را قبول نخواهید کرد و بآن عمل برضا نخواهید نمود و چوب را برگردانهای شما خواهیم نهاد و حالیکه شما ناخوش و کاره هستید گفت و داده کرد و باین قول مبالغه گوئیم و آنچه بفهمند و وترمی آید آنست که این سنت مامور به را در میان شمار می کنیم تا آنچه از آن حضرت تحمل کرده ام را بلغ نمایم از کتاب آن بیرون آیم و دانست بحسب کتب بر شما بآن متفق علیه و رواه الشافعی من ذلک الوجوه رواه ابو داود و الترمذی و ابن ماجه قال الترمذی حسن صحیح و درین باب است از ابن عباس و مجمع بن جابر نزد ابن ماجه و روی البیهقی نحوه عن جماعة من الصحابة و لفظا بود او و نیست فکس و اوسم و لا احدین نه شتم بذاک فطالوا رتسم و مراد نمایطین ان ذقنا من سین در تعلیق خود گفته که این ابو بکر و در امام مارت خود بر بدیده و زنا نمروان گفته زیرا که وی خلیفه او بود و در این پس مخاطب این کلام جائز است که جاهل باشند از این حکم و صحابه نبودند و احمد و عبد الرزاق از حدیث ابن عباس وایت کرده اند که لا ضرر و لا ضرار و لا جمل ان یضع خشب فی حائط جاره

و عن ابی حمید الساعدي رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یحل لامرء ان یأخذ عصا أخیه بغیر طیب نفس منه فزمو و حلال نیست مرد را اینکه بگیرد و چوب دستی برادر خود را بغیر خوشی خاطر از وی و رضای وی ذکر عصا برای مبالغه است یعنی چون ازین شیء حقیر نمیست در فوق لأن بطریق اولی و عصاره عرف ما آن چوب است که پیران وضعیفان بدست می گیرند و فهم می دراید لیکن عربان عصا چوبی را میگویند که در دست می گیرند و خبر که واسط و شتر را بدان نیز نهند و چوب تعارف را نیز میگویند و در تحت عموم مفهوم آن داخل است رواه ابن حبان و الحاکم فی صحیحهما و درین باب احادیث بسیارست در معنی این حدیث شیخین از حدیث عمر آورده حلال نیست هیچکس را که بدوشد ماشیه کسی را بغیر اذن او و ابو داود و ترمذی و بیهقی از حدیث عبد الله بن السائب بن زید عن ابیه عن جده باین لفظ وایت کرده که نگیر و یکی از شما مشاع برادر خود را نه لایعاً و نه جاداً و احادیث دال اند بر تحریم مال مسلم بگریطیب نفس می و اگر چه قلیل باشد و اجماع و قعست باین و در ایراد مصنف حدیث ابی حمید را عقیب حدیث ابی هریره اشاره است بسوی تاویل حدیث ابی هریره و با آنکه حدیث مذکور محسوسست بر تنزیه چنانکه قول شافعیست در جدید لیکن واردست بروی اینکه احتیاج بسوی تاویل قنیتست که جمع متغیر باشد حال آنکه در اینجا سخن است تخصیص چوب حدیث ابی هریره خاصست و این را علامه کاعزفت اشیا بسیار از این موم بیرون کرده اند و چو گفتن نکوه بکراه و همچو شفعه و اطعام مضطرفه و قنیه و غیره و زوج و بسیاری از حقوق مالیه که مالک رضای خود از این نمی آید که این همه اگر از ایشان می باید گرفت و خلاصیدن چوب بانه است با آنکه دوی حجر و متاعست عین باب

## باب الحوالة والضمان

حواله ایست و قد تکرر اسم است از حاله بعضی حوا که گردان و ام بر کسی حقیقتش نزد فقها نقل دین ستانند و یکی بزرگ دیگری و صورت وی آنست که بزرگ مثلاً بر عمر و قنیه است و با او طالب میکند و عمر و قرض دارد بر خاله از جهت غضب یا وجبی از وجه بزرگ و وی حقی از آن عمر و ثابت است پس حوا کند بروی و مطالبه را بروی اندازد و اختلاف کرده اند و آنکه این بیع دین بدین است که در وی ترخصت کرده اند و از منی از بیع دین بدین بزرگ رده یا استیفاست و گفته اند که این مقدار ناقست بالاستقلال بشرطست در وی لفظاً آن و رضای محیل با اخلاف و محال نزد اکثر و محال علیه نزد بعض و متاثر صفات و بدون و شیء معلوم و بعضی از علما خاص کرده اند از این بقدری جز طعام زیرا که آن بیع طعامست قبل از استیفا و چون ضمان مناسب حواله است آنرا نیز درین باب ذکر کرده عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مطل الغنی ظلم ویر و داشتن نو و اگر دام و ناخیر گردان در رضای آن ظلمست و گفته اند که فسقست و رو کرده میشود بدان شهادت اگر چه یکبار باشد و بعضی گفته اند که اگر بکر شود و عادت کن و اضافت مطل بسوی غنی اضافت مصدرست بسوی فاعل یعنی مطل الغنی غنیه و گفته اند بسوی مفعول ای مطل الغنی و حدیثی است بر تحریر مطل از غنی مطل و افعت

و مراد در اینجا تاخیر است و ادای می چیزیکه استحقاق ادا دارد و غیر عذر ساز قاور براد او معنی آن بر تقدیر اول یعنی اصناف مصدر الی الفاعل آنست که حرام است بخوبی قاور و برگردان در ادای دین بعد استحقاق آن بخلاف عاجز و معنی آن بر تقدیر ثانی آنست که واجب است وفای دین و اگر چه سستی وی غنی باشد پس غنای او سبب تاخیر حق وی نخواهد بود و چون غنی در حق غنی موجب ظلم باشد پس هر حق فقیر بالاولی بود و گذشت که مطلق کبیره است صاحب وی فاسق میشود بسبب آن و اختلاف در آنست که فاسق قبل طلب میشود یا لا بد است از آن و آنچه حدیث مشعشع است بدان آنست که لا بد است از طلب زیر که مطلق نمی باشد بگزاره طلب و مطلق شامل هر گسست است که لازم است او را حق همچو زوج برای زوجه و سید و رفقه و صد و دالت که روایت بمضمون مخالف خود بر آنکه مطلق فقیر و عاجز از ادا داخل ظلم نیست و هر که قائل نیست بمضمون میگوید که عاجز را مطلق نمی نامند و غنی که مال وی از وی غائب است همچو معدوم است و از اینجا ما خودست که از مسر مطالبه نتوان کرد و تا آنکه مؤخر گردد و شافعی گفته اگر جنگ کند و او را غنیزین او ظالم باشد غرض آنکه وی ظالم نیست بسبب عجز و از اینجا اخذ کرده میشود که چون تسلیم دین بر محال علیه تغذ شود بنا بر فقر محال را رجوع بر محیل نمی رسد زیرا که اگر او را رجوع میرسد برای اشتراط غنا فائده نمی بود و چون شارع آنرا شرط کرده معلوم شد که دین بر وجهی منتقل شده که رجوع نیست چنانکه اگر در دین خود عوض او پسر آن عوض در دست صاحب دین تلف شود و حقیقه گویند رجوع کند و حواله را بضممان تشبیه داده اند آری اگر افلاس در حال حواله محمول و نامعلوم باشد رجوع میرسد کذا فی السبل و اذا اتبع بضم حمزه و سکون تا و کسره با و صغی گفته اتبع بسکون تا از باب افعال و اتباع یعنی حواله می آید زیرا که تابع میگردد و محتمل له را محتمل علیها تا از وی مطالبه کند انتهی و در وجه گفته اصحاب حدیث میگویند اتباع تشبیه به است و این غلط است و صواب بالغضم و صوم و نامی مخففه است یعنی اشیع نصیغه مجهول احد که علی محلی و چون در پی فرستاده شود یکی از شمار نو انگیزی حواله کرده شود و امر بر وی ملی بر وزن کریم بهمه و یایی شده بر وزن غنی نیز آمده ما خودست از طاء بهمه و یقال ملا و الرحیل اسی صار یا یعنی احوال پر بوده است فلیتبع پس باید که در پی رود و قبول کند حواله را و با او مطالبه کند و قوله فلیتبع بفتح یاء و سکون تا و بلفظ معلوم و نامی شده نیز آمده لیکن خطاب با گفته اصحاب حدیث میگویند فلیتبع تشبیه به است و صواب آن ساکن ضیف است انتهی و خاصیت حواله آنست که متحول شود دین و بر سی گرد و محیل از دین محتمل و محتمل علیه از دین محیل شود و از وی شکافی گفته و چون دیگرند محال علیه یا غفلت شود محال مطالبه کردن محیل بابت دین خود میرسد زیرا که دین بر دین محیل باقیست ساقط نمی شود از وی مگر تسلیم فرض محتمل از محال علیه و چون تسلیم حاصل نشود دین وی باقی ماند چنانکه قبل حواله بود و معنی مستفاد میشود از قول وی علی ملی زیرا که هر که تاخیر کرد و رخصتای دین یا غفلت شد وی ملی نیست یعنی آنچنان توانا نگذشت که ارشاد کرده و آنحضرت صاحب دین را قبول حواله وی انتهی و در صغی گفته و اگر تعدد شود اخذ بسبب تغلیس و مانند آن رجوع نکنند پس اگر دین محتمل علیه غنیمت منوبل بهیج بوده است و در هیچ وجهی ظاهر شد و آن عیب رو کرد آیا باطل میگردد و حواله یا نه ظاهر آنست که باطل میگردد زیرا که دین مانند عدم از دین ثابت شد و اینجا دین مانند عقل در اول تا مل درمی یابد که لا بد است درین محال از شخص و دو دین و صغی که آن حواله متحقق شود و شرط عاقدین و صغی از کلام سابق معلوم شد پس ضامی متعاقبین که محیل و محتمل است لا بد میشود و طاء و آ یا رخصت محتمل علیه فخر است یا نه ظاهر عدم لزوم است بعد تحقق دینی که برویست و آیا کسیکه بر وی دین نیست تبرعاً حواله میکند صحیح است یا نه فقیر گوید از حدیث ابو قتاده که دین میت بر خود گرفت و آنحضرت صلی الله علیه و سلم جائز نمیشد و نماز جنازه او گذارد و ظاهر میشود که درست است و آیا رجوع ساقط میشود یا نه ظاهر آنست که می شود و مانند علم و امر در اینجا برای اباحت است و زود رافعی برای ندب و علیه جمله الجهور و زود احمد برای وجوب و هو الراجم و رسول گفته نمیدانم صحیبت حامل بهر صورت وی از ظاهر و بر وجوب حمل کرده اند آنرا اهل ظاهر متفق علیهم و رواه اصحاب السنن الا الترمذی من حدیث ابی الزناد و البیضا و غیره من طریق عن ابی هریره و رواه احمد و الترمذی من حدیث ابن عمر نحوه کذا فی التلخیص و فی روایه لا احمد و در روایتی مراد را بن لفظ است فلیتبع پس باید که قبل کند حواله را عوض لفظ فلیتبع ولیکن در سندش سحیل بن تویم است و او صد و ست و بقیه حالش نیز رجال صحیح اند اما این روایت در اصول



مخبرته بود مصنفی زیر حدیث باب گفته مناسب حواله ضمان و کفاله است آنرا نیز در ذیل حواله ذکر کنیم عقل در اول تامل مدعی باید که ضمانت لایست از ضمان  
و مضمون له و مضمون عنه و دینی که ضمان برای اوست و صیغه که ضمان بآن منتقد شود اما صیغه پس لایست از قطعی بفهم مانند ضمانت و نیک علیّه ضمانت  
او تعلدیه او انما بالمال ضمانت و کفیل او زعمیم و جمیل یا نوشته شده که بآن مضمون باشد اگر نوشتن را اهل عرف ضمان دانند و دین می باید که لازم باشد و در قول  
قدیم ضمان چیزی که طلب یا بیاب او میکنند درست و هشتم اند و آن اقوی میناید و ضمان در ک صحیح است و آن آنست که ضمان شود برای مشتری نفس اگر بجمع  
استحق یا معیب یا ناقص در وزن شر و طاهر شود و همچنین ضمان حواله نزدیک شروع در عمل و آیا تعیین دین ضرورت یا نه مقدم گفته اند که نوعی از احاطه  
کافیست مانند مالک علی زید بن دراهم یا مالک علی فلان من جهت کذا و آن اقوی میناید و شرط ضمانت شد است و تکلیف تعیین مضمون له آیا ضرورتیست  
یا نه دو وجه مذکور شده اقوی نزدیک فقیر تخیل است اگر تصریح کرد که مضمون له هر که باشد صحیح است و کفالت بدون کسی تا او را حاضر کنند عند الحاکم صحیح است  
در قصاص و حدود و قذف و مانند آن پس اگر تعیین مکانی کرده است لازم شود تسلیم در آن مکان عقد تسلیم کند و چون تسلیم کرد و آنجا هیچ مانع نیست مانند طلب  
بری شود اگر غائب شد و کفیل مکان او میداند و اضمار می تواند و جهت بروی اضمار و اگر مدت اضمار بگذشت و حاضر نکرد و مستحق حبس گردد و اگر در  
کفالت شرط کرده باشد که اگر تسلیم بدین بیسز یا بیسز یا بیسز او کند صحیح نزدیک فقیر صحیح آنست و اندک علم و مانند کفاله بآنست ضمان اعیان و غصب یا استعاره  
و ضمان دین جائز است صاحب حق را سطله اصل و ضمان و اگر شرط کند برایت جمیل ظاهر نزدیک فقیر جواز است و وقتی که صاحب حق ضمانت را بطلان  
کند جائز است سطله بضمض اصل را و قبل از سطله نیز اگر تبرئه خود طلبد جائز باشد می باید که ضمانت نزدیک او آگاه گیرد و هر دو یک مرد و وزن را یک  
مرد را تا با او سوگن خورد پس اگر شهادت گرفت اگر اصل حاضر بود یا تصدیق کرد یا مضمون له تصدیق کرد و رجوع کند و اگر یکی ازین چیزها نشد رجوع نمی تواند کرد و نه می  
و عن جابر رضي الله عنه قال توفي رجل منا فغسلناه وحنطناه وكنفناه فقلت جابر وفات كرومدي از ما پس غسل دادیم او را و خوشبو  
مالیدیم و کفن کردیم او را یعنی جنازه او را به جهت طهارت طیار کردیم صرف نماز و دفن باقی ماند فانتباه رسول الله صلى الله عليه وسلم قلنا انصلي عليه فخطب  
خطبا فقال عليه دين قلنا دينان يستأرونهم ما اورانز رسول خدا پس گفتیم نماز بگذاری بروی پس فت آنحضرت چند قدم پس تفرمود آیا است  
بروی قرض گفتیم دو دینار و در روایت بخاری از حدیث سلمه بن الأكوع سه دینار آمده و کذا لک خرجه ابو داود و الطبرانی و جمع میان این روایات برین است  
که دو دینار و نیم دینار بود پس هر که میگفت کبر کسر نمود و هر که دو دینار گفت کسر را الفاکر و یا اصل سه بود اما یکی پیش از مرگ داد و دو باقی ماند پس هر که گفت  
اعتبار اصل دین کرد و هر که دو گفت اعتبار باقی نمود و تخمیل که این دو قصد باشند اگر چه بعید است فانصرف پس برگردید و نماز گذارد و قحطها پس برداشت  
آنرا ابو قتاده فانتباه پس آمدیم نزد آنحضرت فقال پس گفت ابو قتاده الدیناران علی هر دو دینار برین است یعنی من را و انکم اطرف دی و ام اورا فقال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم حق الغریع پس گفت آنحضرت ثابت شد حق قرض خواه منسوب است لحق الغریع بر صدر و موم که مضمون قول وی است  
الدیناران علی ای حق علیک الحق و ثبت علیک و کنت غریبا و بری منها المیت و بری شما از آن هر دو دینار مرده قال نعم گفت آری فصلی علیه  
پس نماز گذارد و بروی رواه احمد و ابو داود و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم و در روایت حاکم است بود آنحضرت چون برمی خورد  
ابا قتاده را می گفت چه کار کردند آن هر دو دینار تا آنکه آخر گفت راضی کردم آنها را ای رسول خدا فرمود ایندم سر و شعله او و او قطنی مانند حدیث علی علیه  
السلام مرده که گفت بود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چون آورده می شد جنازه نمی پرسید از هیچ شی از عمل مرد یا می پرسید از دین و قرض او پس اگر گفته می شد  
که بروی و هست باز می ماند یعنی از نماز گذاردن بروی و اگر گفته می شد که نیست بروی دین نماز میگذازد بروی پس آرد و شد بجنازه پس هرگاه  
که استخوانها بگیرد پرسید آیا هست بروی قرض گفتند و دینار پس عدول کرد از وی پس گفت علی این هر دو دینار برین اند ای رسول خدا و وی







الله علیه وسلم علی الصداقة گفت ابوهریره فرستاد آنحضرت عمر فاروق را بر گرفتن صدقه یعنی زکوة بطریق وکالت از طرف خود و احادیث تا آخر حدیث  
 و آن اینست که پس گفته شد که منع کرد و نه او را بن جلیل و خالد بن الولید و عباس علم آنحضرت پس فرمود رسول خدا صلی الله علیه وسلم چه قیمت آید بن جلیل اگر آنکه  
 بود و فقیر پس غنی کرد و او را خدای تعالی و اما خالد پس شما ظلم میکنید او را و حال آنکه وقف کرده است ادراع و اعتماد خود را در راه خدا و اما عباس پس زکوة او بهر  
 و مثل او با و ظاهر حدیث آنست که آنحضرت عمر را قبض زکوة گذاشت و ابن جلیل که از انصار است گویند منافق بود و پسر توبه که در تصنیف گفته واقف نشدم من  
 بر نام او و قول وی چه قیمت آید از باب تاکید مع بهائشبه الذم است زیرا که چون او را عذری خبر غنا بعد فقر نباشد پس هیچ عذر نیست و ردادن زکوة و در رو  
 تعریض است بکفران نعمت و تقصیر است بمسوی وضع و اعتماد جمع عقد است یعنی سلاح و در باب که آدمی آنرا میاوست سیدارد و گویند یعنی سپان  
 خاصه است و حمل کرده است آنرا بخاری بر آنکه وی این همه را زکوة مال خود گردانیده و در راه خدا صرف نموده و این تنبی بر اخراج قیمت است از زکوة و قول وی  
 که زکوة او برین است و مثل او با و مفید آنست که آنحضرت تحمل آن از طرف عباس کرد و تبرعا و در وی صحت ترمیم نیست زکوة و حدیث ابی قتاده آنرا در ترمیم  
 وی تحمل دین از نیست گردانیده و این اقرب احتمالاتست و حدیث مرویست بالفاظ دیگر که محتمل احتمالات کثیره است و هم آنرا در دفع بطل کرده و نقل الشراح  
 و اما آنچه حدیث که آنحضرت از عباس زکوة دو سال پیشگی گرفته بود پس مرویست از طرقی که سالم نیست چیزی از آن از مقال متفق علیه و در حدیث طبرانی  
 بر توفیل نام عامل را در قبض زکوة و باین جهت صنف آنرا در اینجا ذکر کرده و در وی اینست که فرستادن عمال برای قبض زکوة سنت نبویه است و می باید که مرد  
 عاقل یا دکنده انعام خدا را بر خود که غنی ساخت او را بعد از آنکه فقیر بود و باین تذکره قیام کن بحق او تعالی و در وی جواز ذکر مانع واجب است و غیبت وی باقی  
 کند او را و در وی تحمل نام است از بعض مسلمین و اعتماد از بعض حسن تاویل و عن جابر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم فرماد که لا  
 و ستین بر سیکه آنحضرت قربانی کرد و شصت و سه شتر بدست مبارک خود و ام علیا ان یدبح الباقی و امر کرد علی مرتضی را که ذبح کند باقی شتران الهادی  
 تا آخر حدیث که در کتاب الحج در سیاق حجة الوداع گذاشت سه رده مسله و در وی دلالت است بر صحت توفیل و در خبری و این اجماع است اگر ذابح مسلم باشد و اگر  
 کافر کتابت صحیحست نزد شافعی بشرط آنکه نیت کن صاحب بری نزد دفع وی بمسوی او یا نزد دفع و عن ابی هریره رضی الله عنه فی قصة  
 العسيف و از ابوهریره است در قصه عسيف یعنی مزدور و قصه وی در کتاب بحی و در خواهد آمد قال النبی فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم غدا یا  
 اینس علی امراته هذا فان اعترفت فارجمها با دادان زوامی انیس بر زن انکس پس اگر اقرار کند بر ناپس نگسا کردن او را احادیث تا آخر حدیث  
 که در محل خود مذکور شود و از این احادیث معلوم شد که وکالت در همه امور درست است و نافذ و همین است مقصود و مناسب عنوان باب در سبیل گفته ذکر آن حدیث  
 در اینجا مبنی بر آنست که ماسور وکیل است از امام در اقامت حدود و بوب البخاری باب الوكالة فی الحد و در وی همین حدیث و غیره آورده و صنف در دفع گفته  
 امام چون بذات خود تولی اقامت حد گذاشته دیگری را و الی آن کرد این بمنزله توفیل غیر متفق علیه من حدیث ابی هریره و زید بن خالد و بعضی گفته و اما  
 وکالت پس لا بدست در آن از عاقدین و صیغه توفیل و عقده ای که در وی کویل کرده باشد و کیفیت عمل کویل و حکم اختلافی که در میان کویل و کویل واقع شود  
 و شرط عاقدین آنست که هر دو را با شرت آن عمل در حق خود صحیح باشد پس توفیل حبیبی همچون صحیح نیست و کویل بودن ایشان نیز صحیح نیست و بر قول  
 بفساد و عقده ای است نشان داده میشود و ازین سلب جواز توفیل او در هیچ و شر ازیرا که اگر توفیل او صحیح نباشد بمصلح او بر هم خورد و صیغه توفیل غلطیست که ازین عقد  
 از وی فسخیده شود و مانند وکالت یک و فوضه الیک اوبع و شتر و ضرر نیست لفظ قبول بلکه اگر بموجب فرموده کار کنند آن توفیل خواهد بود و در توفیل بشرطی  
 دو وجه آمده است اصح آنست که وعده است نه عقد توفیل و شرط عقدی که در وی توفیل کند آنست که مکمل مالک آن باشد پس اگر گوید وکالت فی حق  
 عبد سائله فاسد باشد و غلطی کویل آنست که مخالفت امر مکمل و چیزی که محل تمت است نکند پس اگر از خلق بیع او را کویل گردانند او را نمی رسد و فسخ و غیره

بلد و بنیسیه و بنیعبین فاحش که عاصیا آنرا تحمل کرده نمی شود و اگر بیع سبیل از آن داد و در عرف اجلی و ران باب متعارفت بر آن حمل کرده آید و اگر مخالف است  
و بیع را تسلیم کرده است فنامس و شود و اگر بیع سبیل که در شراعی معیوب جائز نیست پس اگر خرید کرد با علم آن و موکل را ضرر است آن از آن خود بخوابد  
و اگر بغیر علم خرید کرده است و ضرری در وی لاحق است و قیمت او مناسب نیست و در وی تقصیری ظاهر نیست ظاهر نیست که از آن خودش باشد و موکل را  
اگر از آن موکل داده است میسر داور که موکل کرد و اگر از آن نداده است و کار از وی تمام نمی شود و موکل بگیرد و این را اگر او گرفته بیع من فلان و بعضی گفته اند که  
که از مخالفت جائز نیست و اگر موکل کرده است در خریدن شاقی بوضع کند ابیک و نیار پس و شتاب همان و بیعت بیکد نیار خرید کرد پس ظاهر است است بجهت  
اشترای اضحیه و ازین قبیل است هر چه مخالفت نباشد و زیادت نافع باشد و اگر مخالفت کرده است و عقد برین واقع شود و در کرده شود و اگر برین واقع نشده است  
از آن موکل باشد و معزول می شود و موکل بغزل خودش و بغزل می شود و بیعت با او باطل است و بیعت با او باطل است و اگر در میان این اختلاف  
اختلاف واقع شود در توابع عقد قول موکل را اعتبار کنند بین او مانند اشتراک یک یا اشتراک نفسی و اگر در اصل و کالت یا شرط آن اختلاف واقع شود البینه  
علی المدعی و همین علی من انکر و تکوین مخصوص نیست بیع و شراکه جاری می شود و در بعضی که قابل نیابت باشد پس در طاعات و تکوین نیست الا جمیع و تفرقه  
نکوة و اضحیه و همچنین در ایالات و امارات و اقرار و اقرار در شراعیست و در هر دو طرف بیع و هبه و سلم و رهن و نکاح و طلاق و سایر عقود و فسوخ و قبض  
وین و اقباض آن و دعوی و جواب آن و تمکک مباهات مانند اختطاب و طعنه و احیای سوات و استیفای حقوق که حق آدمیست مانند قصاص و حد و غیره  
و در تکوین بمانی که فی الجمله حاطه بر او واقع شود و ضرر نیست نه استقصاء در بیان اگر گوید و کلتیک فی جمیع اموری صحیح نباشد و اگر گوید فی جمیع اموالی صحیح باشد

## باب الاقراض

و لغت بمعنی ثابت گردشت و در شراعی اخبار انسانیست و آنچه بر ویست و ضرر وی وجود است عن ابی ذر رضی الله عنه قال لی رسول الله صلی الله علیه  
و سلم قل الحق گفت ابو ذر گفت مرا آنحضرت بگو چیزی که حق و راست است و این شامل نفس خود و ضعیف خود و برادر است و این شتق است از قول وی تعالی کونوا  
قوا بین بالقسط ثم اد الله و لو علی انفسکم و اوالوالدین و الاقرین و قوله تعالی و لا تؤثروا علی الله الا الحق و باعتبار همین قول مصابحه حدیث را در اینجا آورده و بعد  
علامه زبیری که وی این را در باب الاقراض ذکر کرده است و در وی و لالت است بر اعتبار اقرار انسان بر نفس خود و جمیع امور و این امری عام است و جمیع احکام را زیر آن  
گفتن حق بر نفس اخبار است بجز چیزی که بر دست از آنچه لازم است آنرا تخلص بحال یا بدن یا عرض و لو کان محرکاً و اگر چه تلخ باشد طایر از باب تشبیه است زیرا که اگر چه  
حق بر نفس صعب است چنانکه ساخت تلخ بجهت تلخی صعب است بر آن و در باب الحدود و القصاص لحاویث و باره اقرار بیا در راه احمد و الطبرانی و صحیح  
ابن حبان فی حدیث طویل در ذیل حدیث و از آنکه ایراد کرده است آنرا حافظه مندرسی در تفسیر تزیین و در وی ذکر فضائل خیر و مصلای نبوی است  
و لفظ تلوی اینست و صحت کرد و مرغیل من رسول خدا صلی الله علیه و سلم که گفت کلمه بسوی کسی که گفت از من و نظر کلمه بسوی کسی که فوق تر است و باینکه دوست  
دارم ساکنین را و نزدیک شوم از ایشان و سلم کلمه رحم خود را و اگر چه بترند از من و چنانکه مرا و باینکه بگویم حق و اگر چه باشد تلخ و باینکه ترسم در خدا و اوم لا اوم را و اوال  
کلمه بیچ کی را چیزی و باینکه بسیار گویم لاهول و لا قوة الا بالله که این کلمه ای از کلمات جنت است و در حدیث علی علیه السلام این لفظ آمده و علی بن ابی طالب و لو علی انفسکم و وی  
فی جزو حدیث ابی علی بن شاذان و سندش ضعیفست زیرا که در وی و لاهول و لا قوة و این کلمه ایست و این را مدینه و غیره تضعیف کرده اند و این را زنده  
گفته نیست در وی که اگر اطلاع و اعدا علم و عجب است از حدیث که تلخ است و در حدیث باب ذکر کرده و اگر چه تلخ است این چنان نبوده + +

## باب العاریة

تشدید یا تخفیف آن و صحاح و نهاده گفته گویا باشد بیسبب بمارست زیرا که طلب وی عیب و عارست و جمیع آن عوارست باشد و عارست نیز بمعنی عارست

آمده و این شاق است از عار الفرس میمیزد و از هب که افی القاموس زیر که عاریت از دست معیری رود یا مشتق است از عار زیرا که عاریت سنی کبر و  
 میبشکلی مگر آنکه اورا عار و حاجت است یا از عار و دست بمعنی نوبت بنوبت گرفتن گاهی بدست معیری آید و گاهی بدست ملک و دشمن عبارت است از نجات  
 منافع بدون ملک عین و این شروع است با جماع و مصفی گفته و تحقیق می شود بمعنی و مستعار و منفعت و معینه یا قریه که بآن عقد عاریت ثابت شود و بیغنه  
 سیر و مستعیر و اختلافی که میان ایشان حادث شود پس شرط معیرت تیرج اوست و ملک متعلق اگر چه ملک قبیله نباشد پس اجده متجربیت و عاریت متعیر  
 صحیح است یا نه و وجه آید و شرط مستعیرت قبول تیرج است پس عار که صبی و مستعار او صحیح نباشد و شرط استعاره آنست که متفع به باشد با جود بقای عید او  
 پس عار طعام و جی ندارد و آن منفعت مباح باشد پس عار که جاریه بلی است مستعیر نیست و عار که او برای خدمت مرد غیر محرم مکروه است بجهت خوف  
 فتنه مگر آنکه جلدیه غیره باشد یا قبیله و عار که عبد سلم بلی خدمت کافر نیز مکروه است و منفعت باید که از آن قبیل باشد که در عین او را منفعت گویند پس عار که دلیو  
 بجهت نظر بروی فاسد باشد و اگر منفعت مستعار مختلف شد لابد است از تعیین چنانکه اگر زمین را عاریت داد و لابد است از ذکر منفعت سکنی یا غرس یا زرع و چنانکه  
 که صحیح لفظ عاریت شرط نیست بلکه قریه نیز کافی است بجهت آنکه امانان همیشه دارند و میشوند و در میان مسلمانان مرسوم نیست که در هر عاریتی لفظ اغریک که از وقت است  
 بگویند و آن کالاجماع است و وظیفه مستعیر آنست که استیفای آن منفعت کند و نفس خود یا نیابت خود و تعویذی نکند پس اگر مستعیر عاریت است بغير استعمال واجب است  
 نزدیک امام شافعی ضمان او بر مستعیر محدث علی الید و اخذت و محدث و دارد و از نوع معقوان که عاریت معقونه و غیره بر یکی را در عاریت است بیکان خواهد بود و ملائحه  
 باشد یا موقت و اگر عاریت داده باشد زمین برای زرع و رجوع کرد و لازم است ابقا تا وقتی که زرع کامل شود و مستعیر داخل نشود و در آن رضای غیره از آن مگر بجهت ضرورت  
 مثل سقی و حصا و اگر برای غرس داده باشد و رجوع کرد و لازم است ایجا را رضای چیزی که قطع ضرر جانین باشد و اگر اختلاف واقع شود و را عمل عاریت کی گویند عاریت  
 دیگری گویند غصب است یا اجاره قول مالک تصدیق کرده شود و باین و اما علم انتهى سخن سمرقانه بن جندب انفراری معانی شهور است حایف انصار کی از  
 حفا که مکتوبین است عن رسول الله صلی الله علیه وسلم جاعلی از وی روایت کرده مرد در بصره و آخر سنه پهل و نه رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه  
 وسلم علی الید ما اخذت حتی تؤدیه بر دست است یعنی بر صاحب دست ضمان چیزی که گرفته است تا آنکه او کند چیزی را اگر گرفته است حایف و سلمیت  
 بر آنکه واجب است رد مقبوض که ملک غیر باشد بسوی آن غیر یا قائم مقام وی و بر آنکه بری نمی شود و در مستعیر مگر مستعیر مقبوض بسوی مالکش بقول حتی تؤدیه تحقیق شود  
 تا و بر آنکه این عام است و غصب و ولایت عاریت و ذکر کردن مصداق نیست و در باب عاریت همین جهت است که حدیث شامل است در سبک گفته بسیار است  
 که از حدیث چنان فهمند که عاریت معقونه است بر مستعیر و درین سلسله قولست یکی آنکه معقونه است مطلقا و الیه ذهب ابن عباس زید بن علی و عطاء و احمد و سبی و شافعی  
 لهذا سبب دیگر آنکه عاریت امانت است واجب نیست ضمان آن مگر وقتی که شرط کند بدلیل حدیث صفوان که می آید سوم آنکه معقونه نیست و اگر چه ضمان گیرنده  
 و این مذکور است و ابی حنیفه و دیگر آنست لقول رسول الله صلی الله علیه وسلم لیس علی المستعیر غیر المغفل و لا علی المستودع غیر المغفل ضمان اخرب الله انطی و ابی حنیفه عن ابن عمر  
 وضعناه و صحاح و تفه علی شرح و قول المغفل معقونه و من جملة است در نهام گفته یعنی چون خیانت کند در عاریت و ردایت نباشد بروی ضمان شلیق از اخلال که می بیند  
 و گفته اند که مرد مغفل مستغفل است یعنی قابض زیر که بقبض مستغفل میشود و اول است و در صورت قائم نشود بدان جهت بلکه قائم نیست بآن جهت و اگر چه برنج  
 وی ثابت شود زیرا که مرد آنست که نیست بروی این من حیث هو مستعیر بخلاف آنکه اگر التزام ضمان کند لازم شود و انتی و ذیل الاطرا گرفته حدیث جماع است  
 برای احتجاج بقرین زیرا که چون تا و بر دست تا آنکه رد کند پس مراد آنست که آن چیز و ضمان او است چنانکه لفظ علی شعر آنست بدون فرق در میان  
 ماخوذ و ماخوذ و تعلیل و بنا گرفته احتجاج میکنند باین حدیث در باب تضمین و من آنرا صحیح نمی بینم زیرا که برید امینه هم رد ماخوذ است و نه امینه نباشد  
 و مستعیر عن سبیل ترکته + بعیان من لیلی بغیر یقین + بقولون خبرنا فاننا امینا + و اما انان خبر ترم باین + و کلام ما در آنست که آیا معقونه است و صورت



ساعت بقیه جنایت و نیست فرق در میان مضمون و غیر مضمون که همین و اما حفظ پیش شرک است و مفید اوست علی و در ضرورت فراموش نکرد حسن چنانکه قتاده  
 زعم کرده و درین قول بهو اینک لاضمان علیه بعد روایت حدیث انتقی لیکن مخفی نیست آنچه درین کلام است از قلت بحدوی و عدم فائده بیانش آنکه قول می  
 که بر دست اینهم بر دماغ دست والا این نباشد مقتضی ملازمت است میان عدم رد و عدم امانت پس تلف و دینیت و عاریت بهر وجه از وجه که باشد قبل و  
 مقتضی خروج این است از این بودن و این ممنوع است زیرا که مقتضایش تلف بجنایت است یا جنایت و در بودنش موجب ضمان خود هیچ نزاع نیست نزاعی  
 که است در تلفی است که از این خارج از این بودن باشد همچو تلف بامری که دفع آن لایطاق است یا بسبب سهو یا نسیان یا بجهت سماویه یا سرقه یا ضیاع یا انطر  
 زیرا که در ضرورتها تلف موجود است با بقای امانت و ظاهر حدیث مقتضی امانت است و ضو النهار گفته حدیث است بر وجوب تادیبه عین تالف و ضمان عیار است  
 از غر است تالف انتفی مخفی نیست که در قوله علی الید ماخذت فهم او از مقتضی هو قوفست بر قدر که ضمانت یا حفظ یا تادیبه پیش نمی حدیث چنین باشد که برکت  
 ضمان چیزی که گرفته است آنرا یا حفظ وی یا تادیبه وی و تقدیر تادیبه خود هیچ نیست زیرا که قول وی حتی تودیبه غایت اوست و غنی غایت نفس خود نباشد کسی ضمان  
 و حفظ مصالح تقدیر است اما هر دو معتمد نشوند زیرا که مقتضی را عوم نیست پس هر که تقدیر ضمان کرده ضمان را بر و دفع و ستعیر واجب گفته و هر که حفظ را مستقر کرده  
 و بی هم بوجوب آن بر هر دو رفته و ضمان را واجب گفته مگر وقتی که تلف شود با وجو و حفظ معتبر و ازینجا معلوم شد که قول وی که دلالت حدیث بر وجوب تادیبه است  
 بغیر تالف کما یفنی نیست و اما مخالفت رای حسن مر روایت را پس در اصول مقرر شده که عمل بر روایت است نه بر رای انتفی کلام النبی و در اصل گفته و بسیار است  
 که بحديث باب استلال گفتن بضمیمه نیست در وی دلالت صریح و اندک تقیم بسیار است که ازین حدیث چنان فهمند آنچه پس باقی نماند بیل بضمین عاریت مگر قول و  
 صلی الله علیه و سلم عاریت مضمونه در حدیث صفوان و وصف آن بضمون بحمل که صفت منسوب باشد و مراد آن باشد که از ایشان اوست ضمان پس ال باشد ضمان  
 مطلقا و بحمل که صفت باشد برای تعقید و انهم همین است زیرا که تاسیس است و ظاهر آنست که مراد عاریتی است که ضامن شدیم آنرا برای تو و در ضرورت احتمال  
 لزوم و غیر لزوم هر دو است بلکه هیچ و عدست و این بعید است پس دلیل قابل ضمان بحديث مذکور تمام باشد و هو الاظهر بالتضمین اما بطلب صاحبها لاداء تبرع استعیر  
 رواه احمد و الا ربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و در منقی گفته رواه الخمسة الا النسائی و زاد ابو داود و الترمذی قال قتاده ثم نزل الحسن فقال  
 بهو اینک لاضمان علیه یعنی العاریه انتفی و صححه الحاکم بن سمره زیرا که حدیث از روایت حسن از سمره است و حفاظ را در سماع حسن از وی سله  
 مذہب است اول آنکه سماعت دار و مطلقا و این مذہب علی بن المدینی و بخاری و ترمذی است و دوم آنکه نادر و مطلقا و این مذہب یحیی بن سعید القطان و یحیی بن سعید  
 و ابن جابر است سوم آنکه نشنیده از وی مگر حدیث حقیقه و این مذہب نسائی است و انتشاره ابن عساکر و داودی عبد الحق ابن الصبح و عن ابی هریره رضي الله عنه  
 قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا امانة الى من ائتمنك او امانت رابسي سلكه امانت كند تر کما افاده قوله تعالى ان الله يامركم ان  
 تؤدوا الامانات الى اهلها و این شامل عاریت و ودیعت هر دو است و لا تخن من خانتک و فیانت مکن کسی را که خیانت کند ترا و در وی سیاست بر دم جواز کفالت  
 خانم بشل فعل او پس انجیدت منحصرا بهو بود برای قول قتالی و جبرک السید سید مشلهما و قوله و ان عاقبتکم فحقوا بشل ناخو فتمم به و قوله فتر انعمی علیکم فاقعدوا علیهم  
 بشل ناخند می علیکم و جبرک بشل را اصل بر حجاب کرده اند و این سله حرفت بسله نظره و در وی علما را قولهاست یکی همین قولست و این قول شهر اقول  
 شافعی است بر اینست که از جنس ناخو باشد یا از غیر و دوم آنکه اگر از جنس ناخو است نه از غیر و جابر است نظاره قوله قتالی بشل ناخو فتمم به و قوله شلهما و این را غنی  
 سوم آنکه جابر نیست بدون حکم حاکم بنابر ظاهر حدیث و قوله قتالی لا تا کله اتموا لکم بشل ناخو بطل و جواب داده اند که این نه اکل باطلست بلکه نهی در حدیث محمول  
 بر تنزیه است چهارم آنکه واجب است گرفتن بقدر حق خود را بر است که از نوع ناخو باشد یا غیر او و میرسد که آنرا فروخته حق خود بگوید و زیاده را با خود بماند یا ورش او  
 باز و اگر از مقدار حق وی کمتر بماند و در نه خانم باقی ماند و وی عاصی خدا گردد مگر آنکه صاحب حق او را بطل سازد و بری الذمه گرداند و با جبر خود و بطل



اتخذ بالغصب الاتروا علی قال بل عاریة مضمونة فزود بکلمه بطریق غایب  
کرده میشود و مراد بضمان اینجار و ست یعنی حمل بظاهر کرده اند  
و قائل شده که در عاریت ضمان است اول مذہب امام ابوحنیفه است و کسانی که موافق باویند و ثانی مذہب شافعیست و احمد و سبل امام گفته کلام در ضمان  
گذشته و اصل موجب تعقید است و همین است اکثرین دلیل باشد بر ضمان تضمین نه آنکه محتمل محاسنست که قلیل انتهی و در ذیل الا و طار گفته هر که قائل ضمان  
عاریت است وی مضمون را صفت کاشف برای حقیقت عاریت میگوید یعنی نشان عاریت ضمانت است و هر که قائل ضمان نیست وی آنرا صفت مختصه میگوید  
یعنی استعاره آن از تو بصفت ضمان میگویم نه مطلق از ضمان انتهی و باجماع صفوان در آن روز کاف بود و بعد از اعلام آورد و از مولفه القلوب شد آن حضرت  
اورا غنائم بسیار داد وی گفت و الله بر ندارد این جور اگر نفس پیغمبر پس سلمان شد و در عدد و روع روایتهاست در روایت ابی داود و ابن سی تا بصل  
آمده و نزد بیعتی در حدیث مرسل شتاد و نزد حاکم در حدیث جابر صد مرع و آنچه اصلاح آن کند و زیاده که را احمد و نسائی در روایتی که ضائع شد یعنی از آن زربا  
پس عرض کرد بر وی آنحضرت که ضمان گیر و مر آنرا از وی صلی الله علیه و سلم وی گفت ای رسول خدا من امر و زراغب ترم و سلام در راه ابو داود و النسائی صحیح  
الحاکم و آنچه له شاهد اضعیفان ابن عباس و برادر او را حاکم شاذلی ضعیف از حدیث عبد بن عباس و لفظ وی نیست بلکه عاریت موداة است و  
اعمال کرده اند این خبر و ابن القطان طرق این حدیث را و زیاده که در آن خبر که حسن خبری که درین باب است حدیث یحیی بن ابراهیم است یعنی آنکه ابو داود روایتش کرده و گذشت

## باب الغصب

غصب بستم بدن مال کسی را بی مقرر و تقاضا و سر گفته مصد غصبه غصبه غصبه عن سعید بن زید یکی از عشرة مشرقة بخت و زوج اخذ الی القوم  
عمر بن الخطاب رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اقتطع شبرا من الارض ظلما هکرم بکرم و یک بدست از زمین بستم  
و ذکر شبر اشرار است بسوی استوائی قلیل و کثیر و رعیه کذا فی الفتح پس داخل باشد ما فوق شبر و او در تحریم و ذکر نکرد و آنرا بنا بر وقوع آن بندرت و لهذا  
در بعض الفاظ این حدیث نزد بخاری بجای شبر لفظ شبا آمده و این عام است لیکن فقها گفته اند که لابد است از شبر که نصوب قیمتی داشته باشد پس اگر یکی یک صاع تمر  
یا زبیب را یک یک دانه کرده بخورد یا نان و گوشت را یک یک لقمه کرده تناول نماید مضمون نشود اگر چه آخر باشد زیرا که مستولی جمیع نشده طوقه الله یوم القیامة  
ایا که من سبع ارضین طوق کرد و از خدای تعالی روز قیامت آن زمین را در گردن او از هفت زمین یعنی این تطویق اختلاف است قوی آنست که آن قطع  
از زمین را تا نهایت هفت زمین گرفته در گردن او اندازند و دوم آنکه عقاب کنند او را و آنحضرت تا هفتم قطع زمین و هر قطع از آن طوق گردن وی باشد و مؤید است  
حدیث ابن عمر بن مسعود بیوم القیامة الی سبع ارضین سوم آنکه تکلیف کرده شود و نقل آن قطع مضمون بسوی زمین مشرب و داشتن آن و باشد مانند طوق در  
عنق او نه آنکه حقیقه طوق بود و مؤید است حدیث ایما راجل ظلم شبرا من الارض کلفه الله ان یحفره حتی یبلغ آخر سبع ارضین ثم یطوقه حتی یقضي بین الناس  
اخرجه الطبرانی و ابن جابر من حدیث یحیی بن مرة مرفوعا و در روایت احمد و طبرانیست من ان خذ ارضا بغير حقها کلفت ان یحیل ترابها الی العشر و سبل گفته و در  
و قول دیگر است انتهی و رفع الباری گفته بحتم که مراد آن باشد که او را تکلیف طوق ساختن آن پاره زمین کنند و وی آنرا نتوانست کرد و با تکلیف  
معذب شود چنانکه در حق کاذب در مقام آمده که او را تکلیف دهند بگره زدن میان دو جود او و نتواند و بحتم که مراد تطویق تطویق ثمم باشد یعنی ظلم نکرد  
لازم است مثل ازوم هم چون قول تعالی الزمناه فی غنقه و بحتم که این صفات متنوع شوند برای صاحب این معصیت یا تنقسم شوند که بعضی از  
ایشان معذب بعضی آن شوند بعضی دیگر بعضی دیگر بحسب قوت وضعف مفسده و در ذیل الا و طار گفته نه اجلة ما ذکر من الوجوه فی تفسیر الحدیث انتهی و حدیث  
ولا کت دارد بر تحریم ظلم و غصب و شدت و تغلیظ عتبه و در آن و اما کان غصب ارض و بلودن آن از کبار و بر بیکه هر که مالک زمین شده وی مالک  
اسفل او تا تخلف ارض گردیده و او را میرسد که هر که در زیر زمین او را داده کنند این چاد یا سر بکشند و یا منع آید زیرا که ملک ظاهر زمین ملک باطن است

یا همه آنچه در وی باشد از بناها و سنگ و معادن و جز آن و وی اختیار دارد که در زمین خود بر چه خواهد کشت و او میگوید زیان به کسی نرسد و هم در حدیث و الا نیست  
بر آنکه هر وقت زمین تراکم است بعضی وی از بعضی جدا نیست زیرا که اگر در وی تقبی می بود در حق این غاصب اگر بنا بر همان قطعه قصد و بیکدیگر و بنا بر انحصار از  
تحت خود و نیز معلوم شد که زمین بخت طبقه دارد مثل آسمان و بهر ظاهر قول تعالی و من الارض شاس و مقصود می شود که استیلا بر آن و انحصار است و ضمان بصورت  
تلف شدن آن بعد غصب بعضی گفته اند مضمون نیست زیرا که ضمان در ماخذ باشد لقوله علی الید یا اخذت و جمیع گویند مضمون است بر قیاس منقول اتفاق علیه بال ضمان  
بعد نقل بنا بر جامع استیلا که حاصل است و نقل منقول و در ثبوت ید بر غیر منقول و دلیل اسلام گفته حق آنست که ثبوت ید استیلا است اگر چه منقول نباشد بقال  
استولی المالك علی البلد و ولی زید علی عمر متفق علیه و لکن بها الفاظ و درین باب حدیثی است از علی بن امیه و صحیح ابن حبان چند ابوابی بکرم ابی شعیبه  
و ابی یعلی و از مسور بن مخزومه رواه العقیلی فی تاریخ الضعفاء و از شداد بن اوس و در طبرانی کبیر و ابوزرعه مکرم کرده که آن خطاست و از سعد بن وقاص در ترمذی و از  
حکم بن عمارت سلمی و در طبرانی نیز و از ابی شعیخ خزاعی و در طبرانی و از ابن جهم و از نیک و عباس نزد یک طبرانی و لیکن یکی از ایشان بلفظ من غصب  
روایت نموده آری و در طبرانی از حدیث وائل بن حجر است باین لفظ من غصب رجلا ارضاً لقی الله و هو علیه غضبان و مجموع آن مفید عدم علمت انتفاع بخی بخت  
و عن انس رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم كان عند بعض نسائه بود آنحضرت نزد بعضی از زنان خود این جمله گفته زمین  
بخت بخش بود و در روایت ترمذی آمده که عایشه بود و بخیل که عایشه در آنوقت نزد زینب باشد و وی هم تصریح راوی بنام کاسه و قصه یا بخت عدم علمت  
یا بخت تماشی از اسناد این فعل بسوی او فارسلت احدی اموات المؤمنین پس فرستاد یکی از مادر مؤمنان یعنی زنان آنحضرت مراد زینب یا سلمه  
یا صفیه است مع خادم لها همراه خادمی که مراد ابو مصنف گفته واقف نشدم بر نام این خادمه قصه یا بخت عدم علمت مراد زینب یا سلمه  
فكسرت القصعة پس شكست زینب یا عایشه کاسه طعام را فخصها وجعل فيها الطعام وقال كلوا پس خمر کرد و با هم گرد آورد و آنحضرت پارتی  
کاسه را گردانید و نهاد و روی طعام فرمود بخورید و دفع القصعة الصحیحة للرسول و او کاسه درست را بفرستاده شده یعنی خادم مذکور و حبس  
المكسورة و نگار داشت کاشکسته را و اما البخاری این یکی از الفاظ اوست و او الفاظ دیگریست و نیست در آن نام شکسته کاسه و آوردن آنجسته  
درین باب بخت تشبیه شکستن کاسه غصب است و اولی آنست که آنحضرت را در باب ضمان تسلفات می آورد و الترمذی و ترمذی هم این را خارج کرده  
و سمي الضاربة و نام هر زننده و شکسته کاسه را که آن عایشه بود و کاسه و زاد و زیاده که در روایت خود فقال النبي پس فرمود و آنحضرت صلی الله  
علیه و سلم طعام بطعام و انا عبا انا طعام حلت بدل طعام و آوند است بدل آوند و گفته ترمذی که این زیادت بجهت و اخبر به احمد و ابو داود  
و النسائی اینها من عایشه و گفته و خرجه که حسن است شوکانی گفته استدلال کرد باین زیادت هر که قائلست بحدیثی قبی منضمون مثل خود و منضمون نمی شود  
بقیست مگر نزد اندام مثل و مانند آن و هم اهل الکوفه و الشافعی مضمون می شود قبی مطلقاً بقیست نزد مالک و گفته اند خلاف نیست و منضمون شدن مثل مثل  
ولیکن ثابت است در حدیث مسند او آن بایکصاع از تمحال آنکه شتر مثل است و بخت مستوفی است و در اطهر خود و انتهی دلیل اسلام گفته اتفاق افتاد مثل این  
قصه از عایشه با کاسه ام سلمه در روایت نسائی و واقع شد قصه را که شكست عایشه آورد و او صفیه را با عایشه و حدیث نیست بآنکه هر که مالک کند چیزی غیر از  
ضمان داده شود بماند آن و این در مثل از حبوب و غیره با متفق علیه است و در قبی سه قولست انتهی و عن رافع بن خدیج مرخصی الله عنه قال  
قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من زرع في ارض قوم بغیر اذ فهو قلیس له من الزرع شی و له نفقته فرمود هر که زراعت کرد در  
زمین قومی بغیر ارض ایشان پس نیست او را یعنی زارع را چیزی یعنی حده از زراعت و برای اوست نفقه آن مراد نفقه خیر است که اصل شده است از  
و رشت پس آن مالک زمین راست نیست صاحب تخم را که تخم او باین قائل اند احمد و حن و مالک و همین است قول اکثر اهل مدینه و باین فهمند ابو محمد

بن حزم و دانست برای آن حدیث لیس لعرق ظالم حق چنانکه باید زیرا که مراد بدان غرس یا زرع یا بنا یا حضور در ارض غیرت باغی حق و شبهه اکثر است بآن رفته که حاصل زمین گشتکار صاحب تخم است و بروست اجرت زمین از روز غصب کردن تا روز فارغ شدن و گشتلال کرده اند بحديث الزرع للزارع و ان كان غاصبا لیکون شوکانی و ذیل الاوطار گفته که اکت علی هذا الحدیث فیه نظر فیه انتهى و در سبیل گفته هیچ کی این حدیث را خارج نموده و در بنا گفته قد حشمت عن ظلم اجد و در تمام بعد نقل این حدیث برای ذکر مخرج باین گذاشته و نیز تمسک کرده اند بحديث لیس لعرق ظالم حق لیکون این حدیث برای اهل قول اهل الظاهر درست است رواه احمد و الاخرجه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه الا النسائی مکرر نسائی که وی آن را روایت کرده و حسنہ الترمذی و اکت ترمذی پرسید محمد بن اسمیل از این حدیث پس گفت حسن است و برین است عمل نزد بعض اهل علم و اینست قول احمد و اسحق انتهى و يقال ان البخاری ضعفه و گفته میشود که بخاری آن را ضعیف گفته و ما قل انقول از وی خطا نیست و ترمذی از وی تمسک کرده و ذیل الاوطار گفته و ضعفه ایضا البیهقی و این از طریق عطابن ابی رباح از انعمت ابو زرعه گفته عطا از رافع سماعت ندارد و ابو موسی بن ابرو که تضعیف میکرد این حدیث را و میگفت روایت نموده است آن را غیر شریک و نه از عطا غیر ابی اسحق و لیکن متابع اوست قدیس بن ریح و وی سنی الخطا است و در خارج هذا الحدیث ایضا البیهقی و الطبرانی و ابن ابی شیبہ و الطیالسی و ابن ماجه و ابویعلی و حکمی ابن المنذر عن احمد بن حنبل انه قال ان ابی اسحق زاد فی هذا الحدیث زرع بغیر او نعم لیس فیروید که این احرف اتقی کلام در سبیل سلام گفته اختلاف کرده اند در این حدیث حفاظ اختلاف شدید کرده و لیکن و را شواهد است که تقویت میکند و عن عماره بن الدرداء قال قال رجل من اصحاب گفت مروی از ما را ان رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت ان رجلین اختصما الی رسول الله بهرتیکر و مرفوضت کردند بسوی آنحضرت صلى الله عليه وسلم فی ارض غرس احدهما فیها نخلا و الاخر در زمینی که نشانی کی ازان و دوران زمین و درختها خان آن گذر زمین هر دیگری راست ففضی پس حکم کرد رسول الله صلى الله عليه وسلم با که هر حق لصاحبها زمین برای صاحب زمین و او صاحب النخل بخروج نخله و امر کرد صاحب نخل که بیرون آرد و برگردد درختان خود را و قال لیس لعرق ظالم حق و فرمود نیست مگر لیس لعرق و فرج الباری گفته روایت اکثر بنونین عرقست و ظالم نعمت است و راجع بسوی صاحب عرقست یعنی نیست برای ذی عرق ظالم حق یا بسوی عرق یعنی نیست برای عرق ذی ظالم و مرفوضت باضافت و ظالم صاحب عرقست و مراد لعرق اخضست و جزم کرده است باول ما لک نشان می و از هر ی و این غارس و غیر هم و مبالغه کرد خطابی و تغلبه روایت اضافت و بر میگفته عرق ظالم ظاهر و باطن هر دوی باشد باطن و ظاهر هر دو است آمار و استخراج معاد ظاهر و باطن غرس است و گفته اند ظالم کسی که بنایا زرع یا حضور در ارض غیر کرد و بغیر حق و شبهه گفته اند کسیست که غرس کند در زمین کسی و متحق آن شود و هلاک گفته به چه گرفت یا کند یا نشانی بغیر حق و همه این تفاسیر متقارب اند و حدیث و نیست بر آنکه زارع در غیر ارض خود ظالم است و نیست حق او را بلکه نمیکرد می شود و در خارج مغروس و در اخذ نفقه خود بر آن جمعی این حدیثین بغیر تفرقه در میان زرع و شجر و انیقول که در وی و نیست بر آنکه زرع خاص است حمل حدیث بر خلاف ظاهر است و وجه قسمی تواند شد که غارس نام او ظالم نهد و از وی نفی حق کند باز گوید که حق برای اوست و بعضی گفته اند مراد آنست که هر که زراعت کند یا درخت نشاند در زمین یا حیای دیگری پس متحق نمی شود و آنرا و این معنی موافق تر است به حدیث سعید بن زید و لفظ وی اینست کسیکه زنده گردانید زمین مرده را پس آن زمین مراد است و نیست رگ ظالم را حق رواه ابوداود و اسناد حسن ابن سلیمان گفته و روای حدیث و غیر نیست که عرق مستطیل در ارض دارد و حدیث رافع در زرعت پس جمع کنند میان هر دو حدیث و عمل نمایند بر هر دو در موضع وی و شوکانی گفته حدیث رافع اخص است از این حدیث مطلقا پس مبنی خواهد شد عام بر خاص و این بر تقدیر نیست که معنی این حدیث آن باشد که زرع صاحب تخم است پس راجع به کسان نیست که گویند زرع برای صاحب ارض است وقتی که زرع در هنگام ستر جاع موجود باشد و اما اگر ستر جاع بعد صا در زرع است پس ظاهر حدیث دانست که در ضعیف است هم

برای مالک زمین است و لیکن چون اجماع صحیح شود بریکه غاصب راست پس مخصوص این صورت باشد پس هیچ بنای عام بخاص است زیرا که اولی است از قصر عام بر سبب بیغضورت و آخره عند اصحاب السنن و آخر این حدیث یعنی لیس لمرق ظالم حق یعنی نزد صاحبان سنن است یعنی ابو داود و ترمذی و محمد و مالک عن حدیث سعید بن زید از حدیث سعید که از عشره مبشره است و لفظ حدیث و می گذشته و اختلاف فی وصله و ارساله و فی تعیین صحابه و اختلاف کرده است در وصل و ارسال حدیث سعید و در تعیین صحابی او تسائی و ترمذی و مالک آنرا از عروه مرسلا آورده و از محمد بن اسحق بطریق اخری تسعلا و گفته فقال بزل من اصحاب النبی صلی الله علیه و سلم و اکثر ظنی انه ابو سعید و ترمذی گفته حدیث حسن غریب و واقطنی نیز ارسال و استخرج و اوده و مشکا کرده اند و در این برهه شام بن عروه اختلاف کشیده و او ابو داود و الطیالسی من حدیث عایشه در سهنادش زبده است و او ضعیف است و رواه ابن ابی شیبته و اسحق بن ابویوفی است و یحیی بن سعید بن عبد الله بن عمرو بن عوف عن ابیہ عن جده و علقه البخاری بقوله و یروی عن عمرو بن عوف و رواه ابی یحیی من حدیث الحسن بن سمره و الطبرانی من حدیث عبادة و عبد الله بن عمرو و عن ابی بکر رخی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی خطبته یوم النحر یعنی بپرتیکه نزو و آنحضرت در خطبه خود در روز نحر بمقام منی ان دما انکم و اموالکم علیکم حرام بپرتیکه خونهای شما و مالهای شما حرام است بر شما کفره یوم مکه و هذا فی بلد که هذا فی شهر که هذا ما نذر حرمت روز شما که این است یعنی عوف و در شهر شما که مکه است و راه شما که صحیح است و چون این چیز حرام شد تصرف و بلان بطریق غصب نیز حرام باشد و غاصب آنهم بود قال تعالی لا تأکلوا اموالکم بیکم با لباطل بسل سلام گفته آنچه بران حدیث ولالت کرده واضح و اجماع است و شوکانی گفته اجماع است بر تحریم غصب نزد کافه مسلمین و در حدیث انس است مرفوعا که حلال نیست مال مردی که خوشی نفس از وی و رضای وی از خیر الدارقطنی و در سندش ضعیف است و آخر چه احمد و الدارقطنی فی البیعی و البیعی فی شعب الایمان من حدیث ابی حرة الرقاشی من عروه سندش علی بن زید بن جردان است و در وی کلام کرده اند و آخر چه الحاکم من حدیث ابن عباس و آخر چه الدارقطنی عنه من طریق اخری و آخر چه ابی یحیی و ابن جبار و الحاکم فی صحیحهما من حدیث ابی حمید الساعدی و حدیث کتاب غنی است از همه متفق علیه و بر گفته و لو بالیغصب فی اول باب الغصب بکاف الیق اسناد و آن صحیح و قد افتتح به ابن کثیر فی کتاب الاثر و فجعل اول حدیث فی باب الغصب قال احمد فی طریق تواتره حتی گویم چون اول آنرا نسبت می دارد عجیب نیست که ضعیف عدا آنرا بطریق لغزنی بآنرا باده باشد

## باب الشفعة

بضم حیمه و سکون فاو که هر که فارا مفتوح گفته غلط کرده ما خود است لثه از شفع یعنی ضم کردن و جفت ساختن و گفته اند از زیاده و قیل من الی غایه و شرف انتقال حدیث شریک بسوی شریک بسبب شرعی که منتقل شده بود بسوی جنبی مثل عوض مسمی و گفته اند اکثر فقها که وروان بر خلاف قیاس است زیرا که گرفته میشود و بکوه و دورنی شود و ازیت از یکی بغیر دیگری و گفته اند که مخالف این قیاس است اما با قیاس دیگر موافقت دارد که در آن دفع ضرر غیر بغیر و دیگر است پسر گرفته می شود حق وی بکوه چنانکه هیچ حاکم از تهر و فلس و نحوها و فتح گفته نیست اختلاف در مشروعیت شفعه مگر آنچه منقول است از انکار ابی بکر اصم اثر انتهی و می شنایان است ضم کردن زمین خرید شده بر زمین شفع و ثابت می شود شفعه شریک را نزدایر نموده و نزد ابی حنیفه برای هر سایه نیز و این روایتی است از احمد شیخ و در حریم گفتا قاضی و شفعه جوار آمده و بصحت رسیده و هر که در آن محکم کرده بی حجت کرده است انتهی گویم حکم در آن بی حجت نیست بلکه هیچ است شوکانی آنرا در رساله مستقلا ایراد کرده و میان اول جمع نیکو نموده و در حجة الله البالغ گفته می بینم که شفعه دو گونه است یکی آنکه عرض کردن آن بر شفع واجب است بر مالک و آنچه میان او و حدیث وایتار آن بر غیر خود و عدم جبر مالک بران در حکم ظاهر و این شفعه مالک است یعنی حکم شریک نیست دیگر آنست که بروی جبر کند و آن هم سایه شریک است فقط و این است وجه جمع میان احادیث مختلفه باب انتهی و در معنی گفته شفعه عبارت از آنست که شخصی زمین خود را میفروشد پس هر سایه او را میبرد که خواهی نخواهی از وی خرید کند و بدست دیگری فروختن ندیده و کلام درین سلبه باید عن جابر بن عبد الله رخی الله عنه قال قضی رسول الله صلی الله علیه







محمد بن ابی موسی که از شاهیه تابعین ثقات است بطریق ارسال و بواسطه مصطفی گفته لابد است و شفعه از بائع و مشتری شفع و چیزی که شفعه در آن ثابت  
 شده وقتی که مشتری معین کرد و شفعی سید و وصیقه تملک از شفع پس شرط چیزی که شفعه در آن ثابت میشود و آنست که دار و ارض باشد منقول و لفظ در  
 فسیده شده شفعه بیع زمین و در بنا ثابت میشود و بر همین قیاس در اشجار ثابت می شود و زیر که در اعراض را گویند با بنای او و شرط دیگر آنست که قابل قیمت بوده باشد  
 پس چیزی که اگر او را قیمت کنند منقذت مقصوده تلف شود و محل شفعه نیست و همین است مراد از قول حضرت عثمان و لا شفعه فی بیع و لا فحل زیرا که فاعله شفعه تلفست  
 از نوبت قیمت و آن در نصیحت تصدیق نیست فقیر گوید اگر علت دفع ضرر شرکت باشد و آنچه واجبست نیز توبیخی می توان کرد با کمال چون این شخص و مثل این چیز شرک  
 شد از این شرکت بضرر شرکا پس در هیچ بضرر که راضی شد آن صحیح نباشد و الله اعلم و عن انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی  
 الله علیه و سلم جبار الدار احق بالدار هسایه خانه سزاوارتر است بنانه نسبت بغیر خود و باین رفته اند خفیه جوابش آنست که مراد بجار و بیجا شرک است  
 در شرح السنه گفته اند انما حق مستعمل میشود و در حق کسیکه نباشد غیر وی حق از وی و شرک باین صفت حق است از غیر خود و نیست غیر وی حق تملک از وی و مستعمل  
 کرده اند باین قائلین ثبوت شفعه برای جار و جواب داده اند ما فین بآنگه این محمولست بر قصد وی با حسان و بر سبب قرب و از خود که اقال الشافعی و ذیل الاوطا  
 گفته و منحنی نیست بعد این تاویل و لا اقلی آنست که متقی کنند او را با اتحاد طریق که مقتضای آن عدم ثبوت شفعه بجار است و انتی و الله اعلم و مصطفی گفته شرط شفعه آنست  
 که شرک باشد درین ارض یا دار پس جار را شفعه نیست و چنین جار که در راه شرک است و حاصل میشود شفعه در ملک تام که با عاوضه باشد متاخر از ملک شفعه زیرا که  
 هر چه معاوضه است و حکم نیست و اگر متاخر نباشد هر دو شرک شود ثبوت شفعه و بی نادر و ظاهر از لفظ الشفعه فی الدور و الاصلی آنست که حکم حاکم و احضار شرک و حضور  
 مشتری در کار نیست لیکن چیزی که در تملک شفع باشد از لفظ تملک و اخذت بالشفعه با معاطات ضرورت و لابد است و مجلس یکی ازین امور تسلیم عرض شد  
 یا رضای مشتری نبودن عوض در زنده او یا قضای قاضی پس اگر مثلی خرید کرده است مثلی او بدو و اگر مقوم خرید کرده است قیمت او بدو و لابد است از مبادرت  
 بطلب شفعه زیرا که در شفعه اضراست باطل بمقاصد بیع پس لابد است از مبادرت انتی و رواه النسائی و صححه ابن حبان و له علة و این حدیث را علت  
 یعنی بعضی ائمه حفاظا از آنرا قتاده بن انس وایت کرده اند و بعضی از حسن بن عمره و در ابوالخفوف و ابوالقطان گفته هما صیحان جمیعاً و رسل گفته هو الاولی انتی  
 گویم حدیث سمره مرفوعاً باین لفظ است جار الدار احق بالدار من غیره رواه احمد و ابو داود و الترمذی و صححه کذا فی المنتقى و ذیل الاوطا گفته اخرجه ابی نعیم  
 و الطبرانی و این حدیثی مسلم بن الحسن بن سمره مقال معروف و گفته اخرجنا الحدیث ابو بکر بن عقیله فی تاریخ الطحاوی و ابویعلی و الطبرانی فی الاوسط و این حدیثی انس  
 و اخرجه ابن سعد عن الشریک بن سواد بلفظ حدیث سمره المذكور انتی و رسل گفته اگر چه در خبر حدیث انس علت مستند حدیث ابی رافع که می آید حدیث صحیح است و عن  
 ابی رافع رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جار الدار احق بصقبة هسایه سزاوارتر است بشقیه خود و شفعه بوی میرسد وقتی که نزدیکتر  
 باشد و ملاصق و متصل و ملاصق بود و این حدیث و الاصل و ابرو بربوبیت شفعه مر جار و باین رفته اند خفیه و شوکانی گفته هسایه یا هسایه و است بر ملاصق همچنان صداقت  
 بر شرک و مخالط پس حق آنست که سبب شفعه واحد است یعنی شرکت قبل قیمت و آنچه گفته اند که بجا سبب شفعه است اشتراک در مزه و مجاری یا پس این  
 راجع بسبب مذکور است زیرا که اشتراک در طریق شی و سواقی او همان اشتراک در بعض آن شی است انتی و رسل گفته مقبب بفتح صا و معصا و مفتوحه  
 بمعنی قریب است انتی و ذیل الاوطا گفته مقبب بفتح سین مطلق و وقاف و بعد آن بای موصوده و بعدا و هم گویند بدل سین و جاز است فتح قاف و آن  
 و هو القرب و المجاوة یعنی گفته نیست درین حدیث ذکر شفعه پس محتمل باشد با کمال و شفعه است یا بزر و سون است انتی و این حمل خیلی بعید است لا با بعد  
 قول وی در روایت شریک بن سواد فیما شرک و اولی جواب محتمل مطلق بر تقدیر است چنانکه در حدیث جابر بیاید توان گفت که نفی شرک درین حدیث است  
 بر عدم اتحاد طریق پس تقدیرش بحدیث جابر صحیح نباشد زیرا که ما میگوئیم که نفی شرک از ارض است نه از طریق وی و اگر عدم صحت تقدیر اتحاد طریق تسلیم کنیم

احادیث اثبات شفعة بخواه مخصوص وی خواهد بود و اگر فرض کنیم عام است مخصوص ببارتقاج یعنی شرک پس این حدیث باستانی که در دست سند بسایر است  
 احادیث قاضیه یعنی شفعه جابر غیر شریک نخواهد شد. اخراج الحارثی و نیه قصه روایت کرد این حدیث را بخاری و در وی قصه است و آن این است که  
 ابو رافع مسور بن مخزومه را گفت این را یعنی سعد را بگو که هر دو فانه من که در سیرای او است بخرد و گفت واد زیاده بر چهار صد و نیارند هم قطع یا هم  
 ابو رافع گفت سبحان الله من آن هر دو را بپا قصد نیارند و او هم اگر از شرطت علی الله علیه و سلم نمی شنید که میفرمود باحق باحقه بگردد بست تو نمی فرستم  
 و این حدیث را ابو رافع اگر چه درینج ذکر کرده و لیکن وی شامل شفعه بجو است و سبیل سلام گفته علامه ثبوت شفعه بجو اختلاف اندیشه است بابت یکمنه یا بن حدیث  
 و امثال آن و علی و عمر و عثمان و غیرهم الحاکم کنند و گویند مراد بجابر شریک است و او است بران حدیث ابی رافع زیرا که در وی خلیط را جابر نام کرده و حدیث استلال  
 نموده و وی از اهل لسان است و اعرف بمراود و انقول که در لغت تسمیه شریک بجابر معروف نیست غیر چیست زیرا که هر شی که تعارب بشی دیگر باشد با او است  
 و جواب داده اند که ابو رافع شریک سعد نبوده بلکه همسایه او بود زیرا که مالک و فانه در سیرای سعد بودند آنکه شفقی شائع از منزل سعد در ملک خود داشت مگر آنکه  
 گویند در طریق هر دو شریک بودند و انقدر در خطه کافیه است و نیز استلال کرده اند با حدیثی که دران حدیث شفعه قبل قسمت است و جواب داده اند که فانه  
 آنچه در وی است اثبات شفعه برای شریک نیست بغیر تعرض بکار نه بملوک و نه بمفهوم و مفهوم هر دو قول وی انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعه الحدیث  
 در اقبل القسمت است برای بیع میان شتری و شریک و در اولش آنست که قسمت بطل شفعه است و آن صحیح روایت انما جعل النبی صلی الله علیه و سلم الشفعه  
 فی کل الم یقیم حرم و اما حدیث شفعه برای خلیط بطل ثبوت آن برای جابریست بعد قیام دل بران و بعضی از انان گذشته و بعضی نیست و عن جابری  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحارثی بشفعة جاره ینظر بها و ان کان غائبا اذا کان طریقه هکذا و احدا  
 همسایه نیز او را ترست بشفعه همسایه خود و انتظار برده شود او را بشفعه و اگر چه غائب باشد وقتی که راه هر دو یکی بود و شریک باشد و راه در سبیل سلام گفته حدیث  
 از اوله شفعه با درست مگر آنکه مقید است با نحو طریق و رفته اند بسوی شرط آن بعضی علماء و ثبات کرده اند شفعه برای جابر وقت اشتراک و طریق در بدتر تمام گفته  
 و در نیست اعتبار آن و امیلا و تعلیلا اما من حیث الدلیل پس بنا بر تصحیح بران در حدیث جابر و مفهوم شرط آنست که چون راه مختلف باشد شفعه نیست و اما من  
 حیث التعلیل پس چیست آنکه شریعت شفعه بر اشی مناسبت و دفع ضرر است و شریک حسب اغلب و شدت اختلاف و شک استقلای می باشد و این در شریک مد اهل  
 یا در طریق یافته می شود و با عدم آن نادرست و حدیث جابر مقید بشرط اشتغال تاویل مذکور ندارد زیرا که چون مراد بجابر شریک باشد پس فانه اشتراط اتحاد  
 طریق چیست گویم جوع کلام و درین باب بسوی خلیط است زیرا که شفعه بملوک با اتحاد طریق باشد چنانکه در نسخه الغر حاشیه حضور النهار تقریر کرده ایم این گویم جوع کلام  
 تعالی گفته هو اعدل الاقوال و هو اختیار شیخ الاسلام ابن تیمیة روح و حدیث جابر صریح است و دران زیرا که اثبات شفعه بجو را با اتحاد طریق کرده و فی آن بجو در  
 حدیث دیگر نموده با اختلاف طریق چنانکه گفته فاذا وقعت الحدود و وفرت الطرق فلا شفعه پس مفهوم این حدیث جابر همان بنطوق حدیث مقدم است بعینه  
 و یکی موافق و مصدق دیگر است نه معارض من ناقض و جابر را وی هر دو تلفظ است و ازینجا سنن یکدیگر متلف و متوافقی شد و محمد بن احمد بن حنبل و درین  
 روایت بر عدم بطلان شفعه غائب اگر چه تراخی شود و برینکه واجب نیست رفتن بر جابر چون خبر فروختن آن بوی رسد بنا بر شفعه که دران دار و انتهی کلام است  
 دلیل الاوطار گفته ابن سلمان گوید انتظار محتمل انتظار صبی بشفعه است تا آنکه بالغ شود طبرانی و صنفه و او سطرانجا بر آورده که گفت فرمود رسول خدا  
 الله علیه و سلم الصبی علی شفعه حتی ادرك فاذا ادرك فان شاء اخذ و ان شاء ترک و در سندش عبدالله بن بزیع است رواه احمد و الا دیعه یعنی  
 و و ترندی و نسائی و ابن ماجه و رجاله ثقافت و رجال سندش ثقافت اند و دارمی هم آن را روایت کرده و سبیل گفته احسن المصنف بتوثیق جالبه  
 و عد و فانه هم قد حکموا فی هذه الروایة انتهی گویم درینجی گفته رواه الخمسة الا النسائی و درین الاوطار زیاده کرده که حسن گفته است آخر ازین مذی



صحابی شهسوت از روم بود و اسلام آورد بعد از سی و چند نفر و آنحضرت در دارالمکه بود و وی از متفصلین است معذب شد و درین خداوند حاضر شد بکعبه حجت  
 کرد و از آنجا بدین راه رسید و اولین بوده مناقب و بسیار است و کافی است از آن این کجاست که فرمود آنحضرت من سابق عرم و صیب سابق روم سلمان  
 سابق فرس و بلال سابق حبشه حاضر شد بدو شاید دیگر را که بعد از او است و نعم اقیل **س** حسن زوجه بلال از حبش صیب از روم و زکاک که ابو جبریل این  
 چه بود العجی است **و** ان الله علیه و سلم قال بدستیکه آنحضرت فرمود ثلاث فیهن البرکة سه چیز اند که در آنها برکت است البیع الی اجل  
 یکی فروختن تانیه که در آنجا نیسیر و سبیل و تحصیل سخن است و ساحت و اعانت غریم است و تاجیل و المقارضة و دیگر و نزد او ان با مضاربت کردن  
 که در وی نیز ادا و اعانت برافشد سلمان و انتفاع بعضی تان بعضی است و خلط البر بالشیعین سوم سخن گفتن گندم با جو و لیکن للبیع ای خانه نابرکت  
 شود و علامه **و** البیوع نه برای فروختن که آن گناه است و در آن غر و غش است و رواه ابن ماجه با سند ضعیف زیرا که در سندش جابر بن عبد الله بن عمر  
 قصیر بن القاسم و بنی را و است از عبد الرحیم بن و او و وی نیز جو است بخاری گفته این حدیث موضوع است و بعضی مضاربت رقمیست کرده اند بجا نیست بجا و  
 تانیه از کشتی و سخن حکیمین حرام بکسر خای و در و زار رضی الله عنه انه کان یشرط علی الرجل اذا اعطاه مالاً مقادیراً بکعبه و بنی شهر  
 یکبار و جو و مضاربت وقتی که پیدا و او را بانی بطریق متعاقبات انداخته و مال فی کعبه و طبع اندک بکوبن مال را و صرف کن از او بکعبه و بعضی حیوانات را که شتر  
 فسی روح و در عرض ملک است بطور موت و لا ختمه فی البحر و اگر کن از او و یا از بر که در وی نظر غرق است و لا تنزل بعد فی البحر و سیلی و در میان  
 با آن مال و در و در آن سیگانه فان فعلت شیئاً من ذلک فقد اهدت مالی پس اگر کردی چیزی از این کارها پس تحقیق ضایع شدی مال را و رسول الله ص  
 نکات و در میان سلمان و در جواز و افاض و در آنکه جواز است بود و کلام مقرر ماند و آن نوعی از اجاره است مگر آنکه در وی به دولت اجراء معاف کرده اند و  
 زینت و در آنجا بجهت رفیق با و روم است و از ارکان و شتر و است و از ارکان اوست عقد با عیاب یا با آنچه در حکم عیاب باشد و قبول یا آنچه در حکم قبول باشد  
 و آن امتثال است در میان و در جواز تصرف بر مال خود نزد و در گرد میان هم و کار کرد تا مال و لیکن بنیدان هم که ویش نیست زیرا که چون نوعی از اجاره است  
 می باید که مثل اجاره میان مسلم و کافر یا نکست یا از باشد و در آنجا حکم است محس علیها از آنچه است که جهالت و روی مغفرت است و از آنجا که نیست ضامن  
 بر عامل و آنچه تعین شود و از اس مال بدون قصدی و اگر اس مال دین باشد بر عامل پس در حق اختلاف است چه در حق بجهت تجویز اس مال تفاوت  
 کرده اند بآنکه شتر و کردن صاحب مال یا عامل شی زان معین از هیچ برسی نفس خود جائز نیست و این شتر را طاعت است و لیکن چون قراض عبارت است  
 از نصیبی از هیچ برای عامل پس مانع از زیادت مذکوره نیست و در حدیث و نیست بآنکه جائز است مالک مال را بجز عامل در هر آنچه خواهد و عامل اگر مخالفت  
 نکند ضامن باشد و زانف و اگر مال کسی کند مضاربت باقی است وقتی که رجوع بسوی حفظ بود و اگر شرط عدم رجوع بسوی حفظ و رجوع بسوی تجارت است  
 باین طریق که او را نمی کن از خریدن نوعی معین و فروختن بدست فلانی پس برین صورت فصولی میشود وقت مخالفت و مالک اگر اجازت داد هیچ تا فسخ و الا  
 فلان انتهی رواه الدارقطنی و البیهقی و جاله ثقات شوکانی و در شیعین مشفق گفته صحیح نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مضاربت چیزی  
 اما صحابه آنرا کرده اند مثل حکیم بن حزام و علی بن ابی طالب و عمار و عبد الرزاق و ابن مسعود و کار واه الشافعی و عباس و کار واه البیهقی و جابر و کار واه البیهقی و عیاض  
 و ابو موسی و ابن عمر و کار واه مالک و الشافعی و الدارقطنی و عمر و کار واه الشافعی و عثمان و کار واه البیهقی و انتهی و رسل الاوطال الفاظ این آثار ذکر کرده و گفته این  
 آثار دلالت دارند بر آنکه تعامل میکردند صاحب مضاربت بآنکه پس این اجماع بود از آنها بر جواز نیست و در آن شی مرغوع الی ابی صلی الله علیه و سلم مگر حدیث صیب  
 که گذشت و در وی و مجهولند و بتویب کرده است ابو و در سنن خود و بری مضاربت و در آن حدیث عروه باقی آورده حال آنکه در وی دلالت بر جواز مضاربت  
 نیست زیرا که قصه مذکوره و در آن از باب قراض نیست انتهی و قال مالک فی الموطا عن عبد الرحمن بن یعقوب عن ابیه عن جدک

انه عمل فی مال لعثمان علی ان الربح بینهما و گفت مالک و یوطا روایت است از علام بن عبد الرحمن بن یعقوب از پدر از جیش که وی کار کرد  
در مالی که عثمان را بود بر یک سو و میان هر دو باشد مصنف ایرلی ثرا بمعناه آورده و لفظ وی و یوطا اینست ان عثمان بن عفان اعطاه مالا قراضا لعل فی  
علی ان الربح بینهما و صفی گفته عثمان و او علارا مالی بطریق قراض تا تجارت کند همان بشرط آنکه منفعت قسم باشد میان ایشان انتهی گویم و هم و یوطا  
در قصه عبد الله و عبید الله سپران عمر گفته حضرت عمر از غنیه گردانید آن معاخذ را قراض پس گرفت عمر مال و نصف منفعت آن و گرفتند عبد الله و عبید الله  
نصف منفعت آن مال را و حجة الله الباقی گفته معاوذت چند نوع است مضاربت و مضاربت و عثمان و شرکت ضلع و شرکت وجه و وکالت و شاکات  
و مضاربت و مضاربت و تجارت و این عقود است که تعامل میگردند مردم بدان قبل نبی صلی الله علیه و سلم و چون در آن مناقشه نبود غالباً انداخته بزم از آن  
نهی نکرد پس این عقود باقیمت برابحت خود و دخلست در قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم که مسلمانان بر شرط و خود اندک با هم کرده اند انتهی لمحضاً  
و هو موقوف صحیح و این اثر موقوف صحیحست در صحیفی گفته معاوذت و تجارت چند قسم می باشد زیرا که اعانت کسی تاجر را بغیر شرکت است یا با شرکت  
اعانت بغیر شرکت و وکالت است و اعانت بر شرکت و در مال ربح هر دو منقسم است اما قراض آنست که بدین شخصی مال خود را بشخصی دیگر  
تا تجارت کند و ان ربح مشترک باشد میان ایشان بجهت که قرار دهند عقل و داول تامل در می یابد که لابد است و قراض از عاقدین و صیغه معتد مال  
و کیفیت تقسیم ربح و کیفیت تصرف عامل و حکم اختلافی که میان ایشان حاصل شود پس شرط عاقدین مثل شرط وکیل است و شرط صیغه آنست که موضوع باشد  
برای عقد یا تفسیر این عقد باشد پس اگر گوید قرضتک علی ان کل الربح لک ظاهرش فقیه آنست که قرض باشد بجهت تجارت و اگر گوید علی ان الربح لی قول  
باشد زیرا که محط نظیر معانی عقود است نه الفاظ آن و شرط مال آنست که در هر دو ظاهر باشد علی و عروض معلوم و معین باشد و جائز نیست شرطیکه سبطل مقاصد  
عقد باشد با وجود آن نادر باشد مانند بودن مال در دست مالک یا شرا می متاع بعینه یا معامله با شخصی معین یا شرط کند تصرف در تجارت در وقت معین  
بمخلاف آنکه شرط کند بودن غلام مالک همراه او که جائز است و می باید که قسمت ربح بیان کند بجهت نیست مانند آنکه نصفین یا ثلث و ثلثین پس اگر شرط کند عامل را  
ده و سهیم باشد یا ربح نصف معین از متاع فاسد شود فقیه گوید ممکن است که آنرا سمسره اعتبار کنیم و در جهاله داخل سازیم و الله اعلم و اگر گوید علی ان الربح بینما  
و اهل عرف بالمانع فمندی باید که درست باشد و همچنین ظاهر آنست که علی ان النصف لی بالنصف لک نزدیک و موضوع صحیح صحیحست و وظیفه عامل تجارت  
و توان آن مانند شریاب و طی آن و وزن نفیست مانند و بیست و یک نقیل مانند من کثیر و آنچه لابد است و تجارت و بروی لازم نیست جائز است استیجاب  
عامل برای آن از مال قراض بشرط مصلحت ظاهر و آن محسوب شود و می باید که عامل با احتیاط کار کند پس ربح بغیر و نسیه نکند و او را میرسد ربح بعین زیرا که  
آن عمده احوال ربح است و او را میرسد و بیب اگر مصلحت ظاهر باشد و اگر مالک عامل مصلحت بدون ر و اختلاف کنند هر چه اقوی باشد لازم کرده آید  
و بکثر از راس المال خرید یکد کسی را که بیاکت متقی می شود خرید نکند مگر باذن او و سفر نکند الا باذن او و نفقه عامل از آن محسوب نمی شود و اگر مخلف  
قول او کرده باشد اگر روزی که است آن عامل باشد و اگر تعین مال قراض کرده است فاسد باشد و غیره یا نتاج حیوان یا کسب قبیحی که مال قراض باشد  
از آن مالک باشد بلا شرکت زیرا که اثر قراض در ربح است نه در زوائد غیر ربح و اگر نقصانی حاصل شود بسبب نقص آنرا در ربح صرف کنیم و همچنین تلف بعضی را چون  
نقصان ربح را تمام کند از راس المال باشد و آنچه قبل از تصرف باشد از راس المال است و بر یکی را نسخ این عقد میرسد و اگر یکی از ایشان بمیرد یا مجنون شود  
عقد منفسخ گردد و در صورت نسخ استیفای ثمن و نفیس مال اگر عرض باشد و می عامل است و در صورت اختلاف عاقدین در توافع عقد قول عامل یا معین نشود  
معین او مانند آنکه گوید لم اربح امی کذا و تهریت بذاللقراض او تهنی عن کذا یا دعوی تا مع بعض یا شخص متاع و اگر بشرط عقد اختلاف کنند مانند شرط نصف  
و ثلث هر دو و سگند خورد بعد از ان اجرت مثل لازم کرده شود چنانکه در ربح روایت کردیم انتهی کلام المصنف + +



جلد ثانی





غیر آن نه بجزئی خارج از آن و این مندرگفته صحابه اجماع کرده اند بر جواز کرای زمین بر زمین و این بطال بران اتفاق فتنای امصار نقل کرده و مسک ایشان با حدیث نبوی از مزارعت بجزئی از خارج است و جواب داده اند از احادیث مخالفت با آنکه فتح خیر عنوة بوده و حارمی این مذهب لازم عبد الله بن عمر و عبد الله بن عباس و رافع بن خدیج و اسید بن خضیر و ابی هریره و نافع روایت کرده و گفته و این رفتن مالک و شافعی و اکثر کوفین ابو حنیفه و اتقی و مالک گفته جائز است کرای زمین بغير طعام و غیر این هر دو تا از قبیل بیع طعام بطعام نگردونند و این را بر همین معنی حل کرده حکمی عنده صاحب الفتح این مندرگفته لائق آنست که حل کرده شود قول مالک بر صورتیکه باشد کرای با طعام جزئی از خارج زمین و اگر اکثر آن زمین ابطعامی معلوم در زمین مکتبی یا بطعام حاکم که در قضا مالک است پس نیست مانع از جواز واحد بن ضبل گفته جائز است اجاره ارض بجزئی از خارج زمین وقتی که باشد تخم از صاحب زمین مکی ذلک عنده الحارمی و معلوم با کمال از جاهله لایستناخرین و نقل مذاهب درین سلسله اختباط واقع شده تا آنکه نوبت باخبار رسید که بعضی از ایشان از عالم واحد و امرنا قس وایت کردند و بعضی بگوید آوردند و دیگری نفیض آن از جهان کس نقل کرده پس سلسله باعتبار اختلاف مذاهب که دروست و تعیین رافع از مخرج از مفعلا است و در وی رساله مستقلة جمع کرده ایم و می آید آنچه حق است عنقریب با تفصیل بعض مذاهب و اشارت بسوی حجت هر طائفه و دفع آن اتمی و عن حفظة بن قیس یکی از ثقات تابعین اهل مدینه است قال سالت گفت پرسیدم رافع بن خدیج را عن کراء الارض بالذهب والفضة از کرا دادن زمین بطلا و نقره فقال لا بایس به پس گفت نیست باکی بآن یعنی مخارت بدراهم و دنانیر درست است در سبل گفته حدیث و نیست ببحث کرا با جرت معلومه از زر و سیم و سایر اشیا می تقویه مقیس است بران و جاز است بخارج زمین از ثلث و ربع بدلیل حدیث اول و حدیث ابن عمر و لفظ وی اینست قد علمت ان الارض کانت مکتوبی علی عمر بن عبد ربیع و علی الاربعاء و شئ من التین لا ادري کم هو اخرجه مسلم اربعاء جمع ربع است بمعنی ساقیه صفیه انما کان الناس یولجونه علی عهد رسول الله صلی الله علیه وسلم علی المأذیانات خیرین نیست که بودند مردم اجاره میگیرند بربا و انما حضرت برافو یانات بذال عجمه مکسوره مشهور همین است و قاضی عیاض از بعض روایات فتح ذوال در غیر صحیح مسلم روایت کرده و آن خبر نیست که می روید بکراهه نهرو جامی سیلان آب نیست عربی بلکه سوادی است و در اصل بمعنی مسائل میاه است پس تسمیه نابت بر آن بهم آن چنانکه درین روایت است مجاز مرسل باشد و علاقه مجازت یا مالیت و محلیت بود و اقبال الجدا اول و بر رو آوردن جد و اوله مراد باقبال با و اکل است و جد اول بمعنی نه غیر است مراد بران و ریح سواتی است و اشیا من الزرع و بریزنی های ارکشت یعنی مجهول المقدار و درست برین قول وی در آخر روایت فاما شیء معلوم الی آخره فیه لک کسر لام هذا و یسلم هذا و یسلم هذا و یهلك هذا امیس بسیار بود که تباه می شد این و سالمی ماند آن و درست می ماند این و هلاک می شد آن و لم یکن و در وی روایتی بجای که لم یکن امه للناس کما اعلاه هذا اقله لک تجزیه بنای مجهول عنه و نبود مردم را کرا اگر همین خیر تا این حجت همین امر نمی کرده شد از آن بنا بر آنچه دروست از غیر مودی بسوی تشا جرو اکل اموال مردم باطل فاما شیء معلوم مضمون فلا باس به پس لیکن خبریکه دانسته شده و ضمان کرده است پس نیست باک بآن شیخ و در ترجمه گفته احادیث و باب زراعت مختلف آمده و باب تاویل از جانبین مفتوح است و جمهور را میوه جواز از اندوختوی در مذاهب تاثیر بر جواز است از جهت دفع حاجت اتهمی و در حجة الله البالغ گفته اختلاف کرده اند روایات و حدیث رافع اختلاف فاض و بودند و وجه تابعین که معامله می کردند بکرا و حدیث معاملت اهل خیر و است بر جواز و احادیث نبوی از مزارعت محمول است بر اجاره ما و یانات یا قطع حینه و این قول رافع است یا بر تنزیه و ارشاد و این قول ابن عباس است یا بر صلحت خاصه و انوقت بجهت کثرت مناقشه ایشان و درین معامله دران هنگام و این قول زید است اتهمی رواه مسلم در نزل الاوطار گفته انجدیث و لالت میکند بر تحریم مزارعت بر وجهی که مفضی شود بسوی غرض و مالک و موجب مشاجرت گردد و بروی محمول است احادیث وارد در نه از مخارت چنان که نشان حمل سلقی بر مقید است نیست صحیح حمل آن بر مخارت که کرد آن را رسول خدا صلی الله علیه و سلم خیر و شمراند بران تا موسی

از مزارعت احادیث ثبوت رسیده و جمیع کرده اند میان آنها و میان احادیث و البر بجزایش چند وجه و سبل اسلام گفته احسن آن اینست که نهی و مایل امر و جبر  
ماجت موم و نهی و نارض برای مجارین پس مامور شدند انصار بیکرم و مویاسات و دوست برای آن حدیث جابر نزد سلیم قال کان لرجل من الانصار فضل  
ارض و کافوا یکم و منها بالثلث و الرابع فقال انسبی صلی الله علیه وسلم من کانت له الارض فلیزرعها او لیعنها ان شاء فان ابی فلیسکما و این مانند نهی و انوار محرم اضافی  
بود و تصدیق کنند آنرا بپسند بعد توسع حال سلمین احتیاج نازل شد و مزارعت مباح گردید تا مالک در ملک خود بهر طوری که خواهد از باره و جز آن تعریف کند و دوست  
برین وقوع مزارعت و در عدا آنحضرت صلی الله علیه وسلم و عده خلفا بعد از وی و غفلت ایشان از نهی و ترک اشاعت مزارعت این نهی را درین مدت و ذکر نمودن آن  
در آخر خلافت معاویه بعیدیت چنانکه سلسله است که خبر نهی را رفع از ان بعد القدر بن عمرو در آخر خلافت معاویه رسید حدیث و ابو محمد بن حزم گفته صحیح شده است که آنحضرت  
معاویه را و اهل خبیله را بر تکرار مزارعت کند برای او ارض را بر نصف و آنچه بیرون آید از آن پس فعل وی ناسخ نهی سابق بود و این در نهایت صحت نیست و متمم اندر عصر  
ابی بکر و عمر تا آنکه اجل کرد ایشان را و غیر خطابی گفته ابن عباس منی را در یافت که مراد خرم مزارعت بشطر خارج از ارض نیست بلکه مراد تنازع و رفق بعضی با بعضی بود  
و درین بن ثابت گفته بخشه را رفع را و ادعیه من و انما ترم با نهی حدیث از وی آمد نزد رسول خدا و مراد از انصار و اختلاف کردند پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم اگر حال شما اینست پس بگو از سید مزارع را زیاده بگفت رفع این حدیث را قطع کرد و نهی را ردایت نمود و ادل حدیث ذکر نکرد ازینجا اخلال در قهوه و رنمود  
و روایت زید در سنائی و ابن ماجه و ابوداود و از عروه از زید بن زکریا در کورست و در روایتی باین لفظ است که شنیدم رفع لفظ لا تکرار المزارع یعنی نهی نهی اول آن جهات  
تصحیح گفته و بهر حدیث حسن و اما اعتدال از جهات اجرت پس بصحت رسیده است و در منعه بنفقه و کسوت با جهات قدری آنکه بچشم معلوم است زیرا که غالب تقارب حال  
ماصل است حال آنکه می و دوست بجهت کسیت یعنی نصف و ثلث و نصف آمد و کلمات را قطع نمود و حتی آنست که نیست جهات و در نفقه و کسوت قال تعالی  
فی ذلک بالمعروف و هو ما تعارفه الناس فی النفقه و الکسوة فی کل جبهه و کل علی قدر حاله من غنی و فقیه و انتهى و عن ابن عباس رضی الله عنه قال  
احتجم رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت ابن عباس حجامت کرد یعنی خون کشید آنحضرت و اعطی الذی اجمعه اجر و او کسی را که کم کرد خون  
آنحضرت فرمود وی یعنی حجام را مزد حجامتش داد و ازینجا صحت اجاره و صل عمل حجام معلوم شد و لو کان حراما لم یعطه و اگر می بود اجرت حجامت حرام نمی بود  
او را و در آن دو راه البخاری و احمد و مسلم نحوه و در لفظی از بخاریست و لو علم که این نهی لم یعطه و این قول ابن عباس است گو یا کرده است بر سبب عدم صحت  
اعطای اجرت بچجام و اعتقاد حجت آن دارد و علماء درین سلسله مختلف اند و بهر گونه حلال است و حجت ایشان برین حدیث است و گفته اند درین کسب  
ذرات است اما حرام نیست و نهی را حلال بر تنزیه کرده اند و بعضی از ایشان ادعای نسخ نموده و بهر الطحاوی و گفته حرام بود و بیشتر مباح شد و این صحیح باشد اگر  
تا نسخ معلوم شود و نهی از احمد و دیگران آنست که اخراج حجامت مراد از او کرده است و اتفاق اجرت آن بر جان خودش حرام است و بر قریق و دود  
بنا بر وجبت ایشان روایت اکثر احمد و صاحب سنن است بر حال ثقات از حدیث حمیه که وی بر سید رسول خدا را صلی الله علیه وسلم از کسب حجام پس نهی فرمود  
از ان و چون ذکر کرد حاجت را فرمود و علف نواضع خود ساز و برای عبد مطلقا مباح کرده اند و در حدیث جابر تا دوست با خراج و تم و هو اطلاق لفظ  
که است است بمعنی حرمت و عن رافع بن خدیج رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم کسب الحجام خبیث گفت  
رافع فرمود آنحضرت کسب خون کشنده بمعنی اجرت او که بفعل حجامت حاصل کند پلید است و خبیث ضد طیب است و اطلاق طیب گاهی بر طلاق حلال آید  
پس خبیث بمعنی حرام باشد و گاهی اطلاق میکنند بر اخس از حلال که بی شبهه و بی کراهت پاک بود پس خبیث آنکه در مرتبه ادنی از حلال باشد و شامل مکروه بود  
اگر چه کراهت تنزیه می باشد پس و اجرت حجام همین معنی را درست از جهت ذرات خستی که درست و دوری از معالی مامور شوکافی در شرح مختصر گفت  
درین باب حدیثی است جمود و حلت رفتا اند بحدیث الشیخ که در صحیحین و غیره است که حجامت کرد و ابو طیب آنحضرت را پس داد او را و وصل طعام و تملک

کرد مولی اور آپس سبکی کروند از وی و بحدیث ابن عباس که گذشت و اولی جمع است میان آنها باین طریق که کسب حرام کرده غیر حرام است بنا بر ارشاد  
آنحضرت بسوی صحابی امور و وصفت جنبش و سخت مبالغه و زخیره باشد انتی رواه مسلم در سبل اسلام گفته خبیث ضد طیب است و آیا دال بر تحریم است ظاهر  
آنست که نیست چه حق تعالی فرموده وَلَا تَتَمَنَّوْا لَآئِمَّتِهِمْ مِنْهُ تَتَفَقَّحُونَ پس بدین آیه زوال مال را خبیث نام کرده و آنرا حرام ساخته و اما حدیث من السحت کسب  
اجام پس این حدیث مفسر اوست و مراد بحدیث عدم طیب است و مؤید اوست اعطای آنحضرت اجرت را بوی ابن العزنی گفته جمع میان این حدیث و حدیث عطا  
اجرت باین طریق است که محل جواز اجرت بر عمل معلوم است و محل زجر بر عمل مجهول گوئیم این مبنی آنست که آنچه اخذ میکند حرام باشد و این بخواری گفته مکرره  
از ان جهت است که حرام است از ان چیز است که در ان اعانت مسلم بر مسلم واجب است نزدیک احتیاج پس اخذ اجرت بر ان لائق نیست عن ابی هريرة  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم قال الله عز وجل ثلاثة انا خصمهم يوم القيامة فرمود آنحضرت گفت خدای برتر  
بزرگ من کس اند که من بپیکار کنند ایشا نم روز قیامت و در نجات دالالت است بر شدت جرم این هر سه و بر آنکه او تعالی خصوصت کند با اینها نایاب است از سلب اوم  
رجل اعطی بی قرضه دیکه ازین سکه کس مروست که داده است عمد و پیمان بنام من و سوگند من پست تر یوفائی کرد و شکست عمد را داده است امان بنام  
من یا آنچه مشروع کرده ام من ازین خود پست تر کرد و بر تحریم عمد روکت اجتماع است و رجل باع حرا فانكلم ثمنه و دیگر مروست که فروخت آزاد یکی  
پس خود و سهای آنرا و این تاکید است برای زیادت تقریر و تشدید نه تنقید است تا فروختن بی اکل شرع حرام نباشد و تحریم بیع حر جمع علیه است و رجل  
استاجر اجهرا فاستوفی منه و لم يعطها جرة سوم مروی که بکار گرفت مزدوری را پس استیفا کرد از وی یعنی عمل و کاریکه بر ان جیره گرفته بود تمام کنانید  
و نداد و او را مزد و گویا مال او را باطل خود را بداد و تعب و کدوی رواه مسلم در مشکوٰۃ گفته رواه البخاری انتی و هم و کما قال و عن ابن عباس رخی  
الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان احق ما اخذتم عليه اجر ان کتاب الله بحدیثیکه من اذ اترین چیزی که بگیرد بشمار بران مزد  
کتاب خدا است که بطریق تعظیم و تکریم آنرا بخوانید و گرفتاری را از دلباهی خلاص بگردانید و در نبرد قصه است که جامع از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
بآبی گذشتند که در آنجا قومی ساکن بود و در ایشان کثردم یا مار گزیده بود پس آمد مروی از اهل آب و گفت آیا هست در شما فسون گری که در اینجا مروی گزیده است  
پس رفت مروی از اصحاب و خواند سوره فاتحه را بر شتر طر گو سفندان و بر شدن آن گزیده و آورد آن مؤمن را نزد دیاران خود و مکرده پنداشتند آنها گفتن اجرت است  
بر کتاب خدا اما آنکه آمدند بدین و گفتند بطریق شکایت وی با آنحضرت پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم حق چیزی که بران اجرت گیرد کتاب خداست و نیکو  
و صحیحین بالفاظ آمده و در ان نیست بر جواز رقیه بقرآن و اخذ اجرت بران و متاخرین تعلیم قرآن و کتابت آنرا نیز بران قیاس کرده اند و قومی بران رفته  
که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن حرام است قال الشوکانی اخوجه البخاری و معارض اوست حدیث عباد بن صامت نزد بود او دو لفظ وی نیست که ختم  
مردم را از اهل صفه کتاب و قرآن پس بدین فرستاد بسوی من مروی از انما کانی گفتیم این مال نیست و رمی کنیم بدان و راه خدا پس آمد نزد آنحضرت و گفتیم  
ای رسول خدا هدیه فرستاد بمن مروی از انما کانی آمیختم او را کتاب و قرآن نیست مال منی کنیم بدان و راه خدا فرمود اگر دوست داری که انداخته شوی  
طوقی را از انرا پس قبول کن آنرا در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء عمل باین دو حدیث جمیع که الگ و شافعی از ایشان اند بخوار اخذ اجرت  
بر تعلیم قرآن رفته بابر است که معلوم صغیر باشد یا کبیر و اگر چه تعلیم خود را بر تمام متعین گردانند علماء بحدیث ابن عباس و مؤید اوست آنچه در باب کلاخ میاید که آنحضرت  
تعلیم مرد قرآن را بران خود مکرر دانیده و گفته اند حدیث عباد معارض او نمی تواند شد زیرا که در روای او منیره بن دیا و مختلف فیه است امام احمد بن حنبل  
او را سنن کرده و در تقریب گفته صدوق که او بام و نیز در سندش اسود بن ثالبه کند نیست و در وی معارض است و تقریب گفته وی شامی مجهول است  
و نیست و امات اسود بن ثعلبه خبر او پس معارض نشود بحدیث ابن عباس که صحیح ثابت است و اگر صحیح هم شود مجهول باشد بر آنکه عباد و متعین با حسان

و تعلیم غیر خاصه اخذ اجرت بود پس حضرت اوستا را نزد پسر خود و در اخذ اجرت از اهل صنفه بجهت مصمم که است و ذرات ست زیرا که مردم  
فقر بود و قصد قوم زیست میکرد پس گرفتن مال از آنها که است و در اوستا و لیکن این وجه خلاف ظاهر حدیث است و وقت انداخته و احدی نیل  
و اصحاب می و عطا و ضحاک بن قیس و زهری و سحی و عبداللہ بن شقیق بسوی تحریم اخذ اجرت بر تعلیم قرآن بحديث عباده بقیه ما عرفت قریب آری است  
که بخاری نیز از اخذ اجرت بر قیادین باب در روایت نمود حدیث ابی سعید را در قیاد بعضی اصحاب بای بعضی عرب که اقدام نموست در آن و اوقات مگر چه از اخذ  
عوض و مقابل قرات قرآن تعلیم باشد یا غیر آن نیست فوق در قرأت بای تعلیم و بای طب انتی کلامه و درین کلام تا میاید و از اخذ اجرت نیست بقیه تم این بعد  
در سبب گفته بعض متاخرین از علمای مدینه بنویسند که در تحریم تاجیر تلاوت قرآن نوشته اند و در وی ادله غیر ناخفیه برین مدعا ذکر نموده و ما آنرا متبع کرده اند آن  
با دله واضح و رواه ایم و عن ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اعطوا الاجر اجرة قبل ان يحجب عرق بدب  
مزدور را مزور و پیش از آنکه خشک گردد و خوی او کنایت است از شتاب دادن مزد بعد از عمل و درین مکرور در آن روایت ابن ماجه و فی الباب عن ابی هریره  
عند ابی یعلی و البیهقی و جابر عند الطبرانی و کله ضاعف و درین باب است از ابی هریره نزد ابی یعلی و یحیی و از جابر نزد طبرانی و همه آن  
ضعیف است زیرا که در روایت ابن ماجه عبد الرحمن بن زید بن سلمه است و در روایت ابی یعلی و یحیی و طبرانی از جابر شرفی بن قطامی و محمد بن زید بن  
گفته شرفی را در حدیث است و در آنجا که گفته ذکر یا الساجی و ابراهیم حربی گوید شرفی کوفی تکلم فیہ و کان صاحب سحر یعنی افسانه گو بود حدیث نیست و لکن طبع  
و رقی وی گفته کان عالما بالنسب و اقر الادب انتی و یغوی ان حدیث را در صحاح و ترمذی و سنن بر اصطلاح خود آورده و تمام او نزد یحیی باین لفظ است و اعلم اجرة  
و هو فی علمه بعد سیاق می باشد خود گفته و نه تضعیف بقره و اخرجه ابن عدی ایضا و غلط است پس بن خذیة ابی البخاری زیرا که این حدیث در وی نیست بکدر آن حدیث  
ابو هریره است مرفوعا بلفظ افسانه ما خصم و در وی نیست و در جمل متاخر جابر فی طایفه اجرة و عن ابی سعید رضی الله عنه ان رسول الله صلى الله  
عليه وسلم قال من استاجر اجیرا فلیسم له اجرة هر که بزدوری گیرد و مزدور را پس باید که نام برد مقدار اجرت او را و در وی و اوقات ست بر  
زب تمیله اجرت اجیر بر علی او تا که مجهول نماند و مزدی بخصام و شجارت کرد و در احمد است از حدیث ابی سعید بلفظ نمی فرمود و حضرت از استیجاب تا آنکه بیان  
کنند برای او مزد او را و حال استادش صحیح اند و نفس اجاره ثابت است بعض کتاب عزیز و قصه شعب بن موسی علیه السلام قال است اجیرت ان خیر من  
استاجرته القوی الاکبر الی آخر الاکات رواه عبد الرزاق و ذیہ انقطاع و در سندش انقطاع و تابعه معمر بن حماد ایضا مرسلا و اخرجه سحی فی مسنده  
عن عبد الرزاق واحد و ابو داود فی المرسل من صحیح آخره و النسائی فی الزرائع غیر مرفوع و وصله البیهقی من طریق عبد الله بن المبارك عن ابی حنيفة  
عن حماد عن ابراهیم عنه رحمه الله تعالى و موصول کرد آنرا بیهقی از طریق امام عظیم ابی حنيفة کوفی رضی الله عنه و گفت که از رواه ابو حنيفة  
و کذا فی کتابی عن ابی هریره و قبل من وجه آخره ضعیف عن ابن مسعود رضی الله عنه و ترجمه حافظه امام در کتاب اتحاف النبلاء ذکر کرده ایم

### باب احیاء الموات

باب در ذکر احادیث و آورده در بیان زنده کردن زمین مرده موات بفتح میم و او خفیه زمین که نیست مالک مراد از آن فی القاموس و در نمای گفته نشی  
که زراعت و عمارت کرده نشده و مالک نگردیده کسی او را احیا آن عبارت از سبب ثمرت تعمیر اوست انتی و وضعی گفته موات عبارت از زمین است که  
منتفع نباشد بسبب بعد ما یا بسبب بودن و زحان خار و اریا بعد او از بلا و زنده کردن او عبارت از معمور کردن اوست بقلبه ای کردن و نه  
کافتن و چاه کردن تا مایا شود برای انتفاع انتی و در سبب سلام گفته موات ارض غیر معمر است تشبیه و اند عمارت را بحیات و تعطیل او را عدم حیات  
یعنی موات و احیاء او عمارت اوست و احیاء در شرع مطلقا آمده پس واجب در آن رجوع بسوی عرفست زیرا که عرف مبین مطلقات شارع است







در سینه ثمانین و مایه و الف اتفاق افتاد و منتهی کلامه و منتهی گفته ام را برسد که جمعی ساز و مقعر را از موات برای رعای جانوران جزیه و صدقه و خصال و فیهان  
از محمد یعنی از دور فتن برای طلب کلا برای اسبان جهاد و آنچه در حدیث آمده لاحی الموات و لیسوا له معنیش نیست کلامی الاحیاء الموات و در بیعت شخصی را میگویند که  
بر نمی توان گذارد که غیر این مردمان رعای کنند انتهی و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا ضرر ولا ضرار  
نیست ضرر دادن و نه ضرر گرفتن ضرر دفع نفع نفع دفع ضرر و ضرر ضرر را و ضرر ضرر را یعنی ضرر زدن بر ضرر زدن و بر ضرر زدن بر ضرر زدن از حق او و ضرر دفع است  
از ضرر یعنی جبران ضرر را با ضرر و یا با نفع که برین گزیند بر وی پس ضرر ابتدای فعل است و ضرر جزای بر دوست و لیکن بقداوست جواز انتصار برای مظلوم و لیکن ضرر  
بجمله غلایه و جبراسیه باینه مشکلا گفته اند ضرر آنست که یا خود را گزند رسانی و تو بدان متعین شوی و ضرر آنست که بدو یا نفع خود و بوی ضرر است و گفته اند  
هر دو بیک معنی است و تکرار برای تاکید است و گفته اند ضرر فعل واحد است و ضرر فعل ثنیین و حدیثی است بر تحریم ضرر زدن بر یکدیگر چون نفی ذات ضرر کرد و دلالت کرد بر نهی  
از آن چه نهی برای طلب کف از فعل باشد و از وی لازم می آید عدم فاعل پس شمل لازم در ملزوم و تحریمش معلوم است عقلا و شرعا مگر چیزی که دلالت  
کرده است شرع بر اباح آن برای رعایت معلول زائده بر مقصد مثل اقامت حدود و مانند آن و این خود معلوم است و تفصیل شریعت و محتمل که حد و مثل  
قتل و ضرب و نحو آن سعی بضرر نشود زیرا که فاعل وی با غیر خود و متشکل امر او سبحانه و تعالی است و با قاست حد بر عاصی پس آن در حقیقت عقوبت از جانب خداست  
نه انتزال ضرر از فاعل و لهذا فاعل وی ضم کرده نمی شود و بر آن بلکه مروج است بر اقامت حدود و حدیثی و لیست بر تحریم ضرر بر هر چه نیست که باشد بدون فرق  
میان جبار و غیر و پس جائز نیست در هیچ صورت از صور مگر باینکه این عموم را خاص کند و هر که مضارت را در بعضی صور تجویز کند از وی مطالبه دلیل باید کرد اگر یابد  
بندیر و الا این حدیث را بر هر که از بنی زیر که قاعده از قواعد وین است شهادت میدهند برای او کلیات و جزئیات و وارد شده است و عید و در حق ضرر رساننده  
خیر و حدیث ابی هریره مالک بن انس قال قال صل الله علیه وسلم من همارا ضرر الله به و من شاق شاق الله علیه خیر به ابو داود و النسائی و الترمذی و سنن التی و داود  
احمد و ابن مساجه و له و ابن ماجه راست من حدیث ابی سعید مثله و هو فی الموطا مرسل از حدیث ابی سعید مانند آن و در موطا بطریق است  
و اخرج ابن ماجه ایضا و یسقی من حدیث عباده بن العاص و اخرج مالک عن عمرو بن یحیی المازنی عن ابی هریره مرسل را بر او و من مضار الله و من شاق شاق الله علیه  
و اخرج بهما الدارقطنی و الحاکم و البیهقی عن ابی سعید مرفوعا و اخرج عبد الرزاق و احمد عن ابن عباس ایضا فی زیاده و لا یحل ان یضع خشبته فی حائط جاره و الطریق لیه  
سبعة افرع و عن سمرة بن جندب صحابی مشهور است روایت میکند از وی این حدیث را حسن بصری و در سماع وی از وی مقال معروف است رضی الله  
عنه من احاط حائطه علی ارض فی له کسیکه گرد کرد و دیواری را بر زمین پس آن زمین گرد کرده شده برای آن کس است یا بر این حدیث دلالت دارد بر آنکه  
و میاگر کشیدن کافی است و در ملک زمین و این مذهب امام احمد است در اشهر روایات و نزد دیگر ائمه احیاء ثمر است و مراد بحدیث تحریم برای سکونت وکیل الاطراف  
گفته مقدار معتبر در تحویب چیز نیست که در لغت حائط نامیده شود و انتهی و در سبیل گفته این حدیث مبین نوعی از انواع عمارت است و لابد است از تقید ارض با آنکه باشد  
و در حق احدی چنانکه گذشت من عمر رضایست لاحد فی له انتهی گویند برین تقدیر محل ذکر این حدیث بعد حدیث سعید بن زید بود و بعد حدیث جمعی و حدیث  
ضرر زدن را در و این حدیث را جابر موات است و اخرج مثله احمد و ابو داود و من حدیث جابر و داود ابی داود و احمد و الطبرانی و البیهقی مرفوعا و رواه عبد بن حمید  
من طریق سلیمان بن بشیر عن جابر و صححه ابن الجارود و در بعضی گفته لابد است از تحقیق منعی موات و تجدید احیاء پس موات غیر مهور را گویند و موات  
و مهور در عرف مقابل اند پس چیزی که مهور باشد بکنی یا زراعت ملوک عامر است احیاء آن و بی ضرر و لفظ فاعل دلالت بر آن میکند که احیاء سبب ملک  
موات است و آنچه سابق مهور بود و احوال خراب شده است و مالک او معلوم نیست اگر عمارت با طریقت است آنرا ارض عادی گویند و صحیح آنست که حکم او حکم  
موات است و اگر عمارت اسلامیه بوده است حکم او حکم احوال ضائع است پس مغوض است برای امام در حفظ اگر امام خواهد حفظ آنرا و اگر نخواهد بیع نماید و محافظت

شمن او کند تا آنکه مالک پیدا شود و احیا مختلف است باختلاف اغراض ناس و امر حلی است که هر چه قصد کرده است چون بوجبی ساخته باشد که اسم آن بنیروی جاری میشود و در عرف احیا آن متحقق گردد و پیش اگر مسکن ساخته است شرط آن تحویط بقصد و سقوف بعضی آن درست کردن دروازه آن و اگر دریچه و آب ساخته است تحویط و تعلیق باب بر آن اگر چه سقوف نباشد و اگر در سقوف ساخته است جمع تراب یا احجار یا شوک گرد آن و تسویه ارض و قطع ذوات الشوک و مانند آن و میسایسختن آب برای آن و غرس اشجار در آن و چون احیای ارض تمام شد میسر و او را منع کسی که در حریم او تصرف یخواد و حریم معمور است که حاجت بآن تعلق باشد بر تمام ارتفاع پس حریم قرینه ناویست یعنی جای اجتماع قوم برای حدیث و جای دو اندیدن اسبان و جای خوابانیدن شتران و مطرح رماد و سرجین و مدفن اموات و مانند آن و حریم در مطرح رماد و سرجین و کناسه و تلخ و ممر از جهت دروازه و سیل آب و حریم بر موقوف شتران آب کش و حوض آب و دولا ب و جای تردد و داب و از عبارت حدیث معلوم شد که علت مالک حیا است پس اگر احیا تمام نشد بلکه اقطاع امام بعضی اموات را با تحجیر و بعضی متعلق شدوی احمی است بآن پس دیگری را نمی باید در آن تصرف کردن بقیاس حدیث الا خطب واحد کم علی خطبة اخیه و حدیث من قام من المسجی فواحق به و اگر غیر و احیا کرد آن احیا کننده را باشد و اگر آن حجر از مدت متعارف زیاده شد سلطان او را گوید احیا بکن یا دوست بد را امام را میسر اقطاع اموات برای قادر بر احیا قدری که قدرت آن دارد انتهی کلام و عن عبد الله بن مغفل رضي الله عنده ان النبي صلى الله عليه وسلم قال من حفر بئر افله اربعون ذلعا عطنا لما شئته كميكه بجا و جاهی پس او راست چهل گز یعنی گرداگرد او بلی بود و بیش چهار پایی خود در قاسوس گفته عطن محرکه و طین الا بل و مبرکما حولن اخوض حدیث و بیست بر شتوت حریم برای چاه و مر او بجریم حریم است که منع کند مخفف را از آن بنا بر اقرار در نهایت گفته حریم از آن گویند که حرام است منع کردن صاحب او را از وی و حرام است خیر او را تصرف در وی و ظاهر حدیث در آنست که علتش احتیاج صاحب بیرست بسوی او نزاد آب و ادن بشته آن گرد آورنده بر چاه و حدیث ابو هریره دلالت میکند بر آنکه علت در آن احتیاج بیرست تا بقرب احیا ازان بوی مسرفت نرسد و لهذا حال و بدینی و عادی مختلف شده و فتح میان هر دو حدیث باین طریق است که در جمیع المیه نظر کنند برای قی مایشه یا برای بیرون و علما درین سلسله مختلف اند شافعی و ابو حنیفه گویند حریم اسلامی چهل گز است و احمد بن حنبل گفته بیست و پنج گز و این در ارض مباحه است و اما در ارض ملوک پس خود بیست حریم است هر یکی در ملک خود مختار است هر چه خواهد بکند در ملک این حاجت با سند ضعیف در وی اسمعیل بن سمسست و اضعیف است و قد اخبرنا الطبرانی من حدیث اشعث عن الحسن و فی الباب عن ابی هریره عنده بلغظ حرم البیر البیدی خمسة وعشرون ذراعا و حریم البیر العاوی خمسون ذراعا بیدی برون بایع چاهی که ابتدای آن تو کرده و عادی یعنی قدیم و این حدیث واقطنی هم روایت کرده و اعلال بار سال کرده و گفته هر که سندش نموده است و هم کرده و در سندش محمد بن یوسف مقری شیخ واقطنی است و وی متمم موضع است و رواه البیهقی عن ابن السیب مرسل اس طریق یونس عن ابن زهری عنه و زاد فیہ و حریم بیر النبی ثلثا ثیة ذراع من نواحیا کلهما و رواه ابیضا ابو داود و فی المراسیل و اخرها بحاکم من حدیث ابی هریره موصول و مرسل و موصول عمر بن قیس ضعیف است و رواه البیهقی من وجه آخر عن ابی هریره و در وی مجهولی است و عن علقمة بن یحیی عن سکون لام و فتح قات بن دائل بن حجر ضعیفی کوفی تابعی عن ابیه روایت میکند از پدر خود و اهل مذکور که صحابی مشهور است رضي الله عنهما ان النبي صلى الله عليه وسلم اقطع ارضا بخصه موت بدر تنك ان حضرت اقطاع کرد او را زمین بمحضرموت بسکون متاد و فتح را و میم نام شهری مشهور است و و اهل از انجا بود و میگویی پس فرستاد آنحضرت با من معاویه را تا میم رود و بدان زمین را بوی گفت آنحضرت برده آن زمین را و در سبل اسلام گفته سنی حدیث آنست که خاص کرد آنحضرت او را بعضی ارض اموات تا آنرا احیا کند و اولی باشد بنده گردانیدن آن از کسیکه بسوی آن بیعت نموده قاضی عیاض حکایت کرده که اقطاع تسویع امام است چیز از اطفال خدا برای سیکه او را اهل آن داند و اکثر استعمال او در ارض است با اینطور که بعضی از آن زمین بیرون کند تا مالک آن شود و جمیع یا غله آن برای وی باشد تا مدتی و درین زمانه ما همین ثانی را اقطاع نامند و هیچ کی را از اصفا

خود ندیم که این را ذکر کرده باشد و همچنین آن بزرگوار متعنی شکست یا پنج طایفه میشود و آنست که مقطع را بدان اختصاص حاصل نشود و همچو اختصاص مسجد و کین با ملک  
رقبه نمی شود و آنست که و این جزم کرده است محب طبری و ادعا کرده است او زاعی خلاف را و در جواز تخصیص الامام بعضی چند را بقوله ارض وقتی که متعلق آن باشد  
این سخن گفته نامیده میشود و قطع آنچنانچه منصف باشد و این قطع از آنست که باشد تا از حق سلم معاد و گاهی تکلیف باشد و گاهی غیر تکلیف آنچه درین از نه شش خرد در ارض می واقع میشود  
که جماعتی از اعیان آل قریب را از بلاد عشریه اقطاع میکنند و زکوة آن گرفته بر جهانهای خود انفاق مینمایند پس این محرم است شریعت محمدیه بآن اردن شده بلکه خلاف آن آمده  
که تحریر زکوة بر آل محمد و تحریر آن با غنای است فاما ما نشد و فاما انما راجعون انشی کلام السبل رواه احمد و ابوداود و الترمذی و صححه الدارمی و لم یقبی و صححه  
ایضا و عده قعه لما و تیه سعدی و ذک و صححه ابن حبان و اخرجه الترمذی باسناد حسن و رواه الطبرانی و عن ابن عمر رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه  
وسلم اقطع للزبیر حفرة و سده بدستیکه انحضرت اقطاع کرد و زبیر را استقدار و دیدن اسب و می یعنی آنقدر زمین که قتهای دیدن اسب باشد و زبیر حفرة حافی علیه  
و سکون قضا و جمعه و دیدن اسب فاجری الفرس حتی قام پس روان کرد و زبیر اسب خود را اما آنکه اسب او اسب ثور می بسو طله پسترا نداشت تا زبیر بخود را  
فقال اعطوه حیث بلغ السو طای پس گفت آنحضرت بهرید اورا از آنجا که رسید تا زبیر را او از خبریث معلوم شد که جائز است امام را اقطاع کردن بر کسی کسی  
که در اقطاع وی ضلحت است چیز را از زمین مرده و معدن و آب نیز و حکم است و وارد است درین باب ما و یث از آنجمله روایت اسما بنت ابی بکر زو زبیر است  
که گفت اقطاع کرد آنحضرت زبیر بن العوام را و زحمان خرم را و خرجه ابوداود و ترمذی و زو احمد است که اقطاع کرد او را زمین از اموال بنی النضیر و صحیحین باین لغت است  
که وی هیچ چیز از خبر ما از زمین زبیر که اقطاع کرده بود رسول خدا آنرا و بخیل که از جمله نسلی شد که حق است یا زمین و ات که احیا کرد آنرا رواه احمد و ابوداود و فیه  
ضعف و در سندش ضعف است زیرا که در آن عبداللہ بن عمر بن خطاب است و در وی مقالی خفیف است و او را عمری مکبر گویند و ابوداود و صحیحین  
بن عمر الترمذی و عن رجل من الصحابة و روایت است از مروی از صحابه و علوم فشد نام و مروی از وی ابی خلدش است نام بر او را ابوداود و حبان  
بن زید و وی تابعی معروف است و پسریده شد ابو حاتم از رجل گفت ندیافت ابو خلدش آنحضرت را منصف گفته و چون قال رسول الله گفته این جزم گوید ابو خلدش  
مجهول است و منصف در اقرب گوید وی نقل است و در حبان بن زید الشعمری استی گوید این جزم او را نشناخت لهذا مجهول گفت و منصف آنرا بشناخت و زو او را  
نقص است و من علم حجة علی من لم یعلم قال گفت آن مرد صحابی غر و ت مع النبی صلی الله علیه وسلم فسمعتہ یقول غزا کردم با آنحضرت پس شنیدم او را گفت  
الناس شہاء کاء فی ثلاث مردم شریک اند در سه چیز فی الکلاء یکی در کاه که در جنگ است از هر کسی گوید مرد بکلا را مرعی ارض است که احدی مالک آن نیست و اما  
کلائی که در املک باشد آن مالک راست و کلا و بهر معنی کاه است خشک باشد یا تر پس اگر خشک است ششم و شش است و اگر تر است خلاص است بقصر و شل است  
عشب و تریل الا و طار گفته مراد بکلا و زنجبالی است که در خواص سبامه باشد همچو او و دیه و جبال و اراضی غیر ملک و کاهی که آنرا بریده نگذاشته باشند در و  
بالاجماع شرکت نیست کما قبل و الماء و دیگر در آب که خصوص کسبی نیست و درینجا تفصیل است میان آب بجا و اتها را و او و دیه و آبار و آبهای که گرد کرده شده  
و گرفته شده است و ظروف و داوانی و احکامش در کتب معتدله مذکور است و مذہب خفیه آنست که در آب دریا تمام مردم راحی است در شرب و آب آن زمین و کن  
جوی یا انان بر زمین با و او و دیه بزرگ شل همچو و حیون و جلد و فرات نیز حکم آب دریا دارند و اما چاه و جویها در آن نیز عامه راحی ثابت است بآن اگر چاه و چشمه  
و جوی در ملک یکی است میرسد و ارا منع غیر از دخول در ملک و وقتی که بیا در آب دیگر نزدیک این آب در غیر ملک کسی و این بر تقدیر است که کند است چاه را  
در زمین ملک خود و اگر در زمین حیات کند است منع نمی رسد و سبل امام گفته حرام است منع میانه مجتمعه از اسطار و ارض سبل نیست احدی منزل و از زمین  
از دیگری بسبب قرب ارض بدان و اگر جمیع در ارض ملک است نیز همین حکم دارد مگر آنکه صاحبش راحی است بستی آن و متعلق مواشی خود بدان و واجب است بر  
بذل فضل ما و اگر در زمین یا سراسر خود چشمه نایع یا چاه دارد که آنرا کند است ملک نیست آب آنرا بلکه حق وی در آن تقدیر است در اقطاع بر غیر است

و غیر از دخول ارض او می رسد و جائز است بیع چاه و چشمه زیرا که کسی در بیع فضل ما دست نه در نفس عین و میر و مشتری احتی است بان بقدر کفایت قنات شدت خریدن عثمان رضی الله عنه بر روم را از یهودی بامروی صلی الله علیه و سلم میسر کرد و نیک دی آزاد راه خدا را برای مسلمانان و این در اهل اسلام بود و حکام قدوم آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مدینه قبل تفریح احکام بر یهود و آنحضرت آنها را در اول امر بر حال شان قرار داشت انتی و الذی در سوم در آتش یعنی اگر کسی آتشی دارد و او را نمی رسد که دیگری را منع کند از آتش گرفتن و چراغ افروختن و در روشنائی وی نشستن و مانند آن اگر آتشی را در آتش کند و بعضی گویند در آتش سنگ چغماقت و اظهر اول است قاضی حدین گفته مراد آتش آتشی است که در بنیم غیر ملوک افروخته اند و اما اگر در بنیم ملوک افروخته پس مالک بنیم را منع غیر از آن می رسد و در سبیل گفته اقرب آنست که مراد آنست حقیقه بنا بر عموم حاجت مردم بسوی آن قسطنطین ناسخ ان انتی و هو کما قال در سبیل گفته مجموع احادیث باب منع من است و دال بر اشتراک در امور ثلثه مطلقا و بیرون نمی رود از آن هیچ تنگی مگر بیل مخصوص نه بیل عام از آن همچو احادیث قاضیه بعد مطلق مال مرو مسلم مگر بطیب نفس و زیرا که با وجود عموم وقتی صلح احتیاج است که ملک ثابت شود و ثبوت ملک درین هر سه چیز محل نزاع است رواه احمد و ابوداود و در سبیل گفته اگر چه اشتراک درین چیز ثابت باشد اما لا بد است از ملاحظه چیزی که در آن جلب صلاح و دفع مفاسد باشد زیرا که ملاحظه نمی شود در هر سه جهت ضرر و نیست و مفاسد این اشتراک بدون تعیین کلام هر جهت با متصلین بهمان منفع نمی شود پس مراد بناس اهل هر جهت آنکه هر یکی در قدر کفایت خود شرکت است و از آن بران از غیر جهت آنچه محل آن بر اشتراک جمله مردم در حق اهل هر جهت مودی بسوی فساد و کبر و سفاک و ما و جز آن است پس واجب بر خلیفه توزیع هر مراح برای هر جهت بقدر استحقاق ایشان است و واجب بر ایشان امتثال امر است زیرا که صلاح مردم در همین است پس بمن تمام نمی شود جلب صحت و دفع مفاسد مگر همین امتثال و اشارت کرده است شارع بسوی این در آب چنانکه امر فرمود که سقی کند اعلی پس اعلی و نیست حتی اسفل را اگر بعد استیفای اول حق خود را با آنکه بنگران شرکا اند و در آن پس شارع در اینجا ملاحظه هر دو امر فرمود هم جانب صحت و رعایت کرد و هم لحاظ دفع فساد نمود و در جاله ثقات و رواه ابو نعیم فی المعجم فی ترجمه ابی خدش و لم يذكر الرجل و رواه ابن ماجه من حدیث ابی هريرة مرفوعا ثلث لا یبغض الما و الکالا و النار و اسناده صحیح و اخراج کرد از ابوداود و ابن از حدیث ابن عباس بلفظ المسلمون و در سندش عبد الله بن خراش مترکست ابن السکن گفته این حدیث صحیح است و اخراج خطیب فی الرواة من حدیث ابن عمر نحوه و زاد الملح و در سندش عبد الحکیم بن میسر و است و رواه الطبرانی بسند حسن عن زید بن جابر عن ابن عمر و آنرا نزد طبرانی طریق دیگر است و اخراج ابوداود من حدیث همیشه عن ابی هريرة و در حدیث عایشه بنت ابی بکر گفته وی ای رسول خدا کدام چیز است که حلال نیست منع آن گفت نه آن آب و آتش و سندی ضعیف است و روایت کرد آنرا طبرانی بلفظ و در صحت است که درست نیست منع از آن آب آتش ابو حاتم و علی گفته این حدیث منکر است و اخراج العقيلي فی الضعفاء من حدیث عبد الله بن جابر و نحوه گفته این حدیث منقطع است بجزء من حدیث فی الباب روایات کثیره لا تخلو عن مقال و لکن اکثرها من علی بن ابی حمزة و یدل علی الما و بضم و صد احادیث ثابتة فی مسلم +

### باب الوقف

وقف و لغت حبس است یقال وقفت کذا ای حبسته و شرط واجب مالی است که انتفاع بدان ممکن باشد با بقای عین تقطع تصرف و در قهر بر تصرف مباح و دوی متجمل تبرع است اهل جاهلیت آنرا نمی شناختند آنحضرت صلی الله علیه و سلم بنا بر وجود صلاح که در سائر مدقات یافته نمی شود و آنرا استنباط فرموده صنف و تخصیص گفته استمر شد اتفاق صحابه بر وقف قولاً و فعلاً و وقف کرد و عمر رضی الله عنهما و در حدیثی است وقف ابی طلحه بر چهار درایت کرد و بعضی از ابی بکره و زبیر و عمر و بن العاص و حکیم بن جهم و انس که وقف کردند ایشان و وقف کرد زید بن ثابت خانه خود و علی بن زمین را در بیع و گفت بنجاری وقف ساخت ابن عمر خانه خود را و هم زبیر و خنفران خود شافعی گفته ما را رسیده است که بیشتر از هشتاد و کس از صحابه انصار و وقف کردند صدقات را و وقف کرد فاطمه علیها السلام بر زنان آنحضرت صلی الله علیه و سلم و فقرای بنی هاشم و بنی المطلب رواه الشافعی بسند ضعیف گفته الا انهم من اهل البيت علیه السلام انتی یعنی چون این روایت

از اهل بیت است انقطاع آن لایس بهست و درین تقریر ادبی که هست پوشیده نیست جزاه الله تعالی جزا و فی عن ابی هریره رضی الله عنده ان رسول الله  
صلی الله علیه وسلم قال اذا مات الانسان انقطع عنه عمله چون می میرد آدمی منقطع میشود و از وی عمل او که من ثلثت مگر از سه چیز که آن منقطع نمیشود  
در دنیا نیست بگویم منقطع میشود و اجر هر عمل بعد موت مگر این سه چیز که جاری میماند آن بعد موت و تجدد میشود و اول ثواب آن زیرا که این هر سه چیز از کسب او است  
صدقه جاریه یکی صدقه جاریه و مراد از آن وقف کردن زمین و جز آنست و همین جهت این حدیث را در باب وقف آورده و اول وقف در اسلام وقف عمر بود  
چنانکه باید که اگر چه ابن ابی شیبانه قال للمهاجر بن اول حبس فی الاسلام صدقه عمر و فرقه اند بهر سوی لزوم وقف و شریعت آن ترندی گفته اند و در میان صحابه  
و متقدمین از اهل علم خلافتی در جواز وقف ارض و اشاره کرد شافعی بسوی آنکه از خصائص اسلام است و معلوم نیست در جامعیت و الفاظ او وقف و حبس و تلبث  
و ابدیت است در سبیل گفته فنده صلح الفاظ و کتابه و تصدق و انقطاع فی حرمت فقیل صریح و قیل غیر صریح و آمده است از شیخ انکار آن و گفت ابوحنیفه لازم  
نیست و جائز است بیج آن و خلاف کرده اند و از جمله اصحاب و مکرر فرمودی از ابو یوسف آورده که اگر میرسد ابوحنیفه را دلیل این مسئله قائل میشد بدان گفت  
قرطبی رد و وقف مخالف اجماع است پس الثقات کرده نمی شود بسوی آن و انچه حدیث است صحیح و لزوم وی او علم ینتفع به یا علمی که نفع گرفته شود و بآن مثل  
تعلیم و تصنیف و مراد دفع آخر نیست پس بیرون رفت علمی که نیست نفع در آن همچو علم نجوم من حیث احکام السعادة و ضد ما داخل اندر آن سیکه تالیف کرد و علم  
نافع یا شکر و آنرا باقی ماند سیکه روایت میکنند علم را از وی و نفع میشود بدان یا نوشت علم نافع را و اگر چه باجرت باشد این همه بانیست است یا وقف کرد  
کتاب را که آن فی السبل و از خواست این همه کثرت تصانیف اهل علم قدیم یا حدیث که درین است و دیده می شود و اول صاحب ید عوله یا فرزند نیک که دعا کند  
برای او و ولد شامل ذکر و انشی هر دو است و صلاح او شریکست تا دعای او مستجاب باشد و بنعم ما قیل قطعه سالما بگو بگردد و گنار که بکنی بسوی تربت پدرت +  
توجه بجای چه کرده و نیزه تا همان چشم داری از پیرت + و در وی ولایت بر حقوق دعای ولد یا بون بعد الموت و بر غیر دعا از صدقه و قضای دین و غیره و در  
روایت ابن ماجه زیاده برین سچنیا فاده کرد و لفظ وی اینست ان مما یحق المؤمن من عمله و حسنة بعد موته علی نشره و ولد اصالحا ترکه او صحفا و نه او مسجد بناه  
او میتا لابن السبیل او مهر الاجاره او صدقه اخر جاسن که فی صحته و حیاة تحفه من بعد موته و از بنی سعدی رحمه الله تعالی گفته اند و آنکه اندر پل نوی بجای + پل و مسجد  
چاد و محفل سرای + و وار و شده اند وصال دیگر که شمار را برده عددی رسانند و سیوطی رح آنرا نظم کرده + اقامات ابن آدم پس بحجری + علیه من فعال غیره +  
علوم بشما و دعا و نجی + و غرس النخل و الصدقات تجری + و راثه صحف و رباط فقره و خیر البیر او اجاره و نه و بیت للمغریب بناه یا وی + الیه او بنا و عمل کرد و او سلم  
ولد و انسانائی و ابن ماجه و ابن جبان من طریق ابی قتاده خیر النجاف الرجل بعد ثلاث و له صلاح یعوله و صدقه بحجری یلینه اجر با عمل عمل به بعد و نزل الموطا گفته  
در حدیث اشاره است بسوی فضیلت صدقه جاریه و علم باقی بعد موت صاحب علم و تزوج که سبب حدوث اولاد است و در کتاب ابی حنیه گفته بود که انچه حدیث  
مخصص آیه و تفسیر ثلاث انسان الا ما سنی است زیرا که ظاهرش انقطاع ماعدای این هر سه است هر چه باشد گفته اند قیاس کرده میشود بروی غیر و پس میرسد است را  
بر چیزی که بکند آنرا غیر دی در شرح گفته آیه منوخ است بقوله تعالی و اذین استنوا و اتبعتمهم ثم یثبتم و گفته اند ملود بانسان کافر است و مومن را سعی  
اخوان او برای وی میرسد و گفته اند نیست او را خبر سعی خود بطریق عدل و بطریق فضل نیست و لام یعنی علی است کما فی قوله تعالی و لکم اللغه ای و علیهم السلام  
و عن ابن عمر رضی الله عنه قال اصاب عی ارضا بخیر گفت این عمر یافت عمر بنی بنی که سعی بود و شش بفتح مشکه و یم قیل بسکون یم و بعد آن یم بنی  
کما فی روایت البخاری فانی النبی صلی الله علیه وسلم پس آمد عمر نزد آنحضرت و سنا و کافها طلب امر سکر و آنحضرت را در باره آن زمین فقال یا رسول الله  
انی اصبت ارضا بخیر لهما اصب ما لا قطا هو افس عندی منه پس گفت ای رسول خدا بدو ستم که من یافته ام زمین را و از جبر که یافته ام من را که هرگز  
آنرا گرانمایه تر باشد نزد من از آن زمین پس چه غیر را می مراد از آن مال و چه کنم تا آنرا ششم کسی در راه خدا یا نگارم نزد خود و بدو هم حاصل آنرا بسلامان نفیس یعنی

جیدست و او وی گفته سنی نفیسا لانه یاخذ بالنفس قال ان شئت حبست اصلها و تصدقت بها فزود و اگر خواهی وقف میکنی اصل زمین را و تصدق میکنی با آنچه حاصل شود و از آن حبست بپوشید بای سوده قصیح کرده اند نسخ و در مجمع البحار از کربانی نقل کرده که بتشدید بعضی وقف است و تحقیق بعضی منع و بعضی وقف نیز گفته اند قال گفت این عمر قصدی بها علی پس تصدق کرد بان زمین عمر رضی الله عنه بهیچ وجه که حضرت فرمودند آن بیاع اصلها فروخته نشود اصل آن زمین و ولا یولدش و لا یوهب و میراث ساخته نشود و بخشیده نشود و اصل آن زمین و این کلام مختص است چنانکه روایت بخاری افاده آن نموده و بهیچ شایسته وقف قصدی بها فی القفل پس صدق کرد عمر و حاصل آن زمین در میان فقرای و فی القری و در میان خویشان و نزدیکان خود و بهیچ وجه از آن بجزم القسریه و فی الرقاب و در آزاد کردن بنده چنانکه زکوة بکاتبان میدهند تا بدل کتابت را داده آزاد شوند و فی سبیل الله و در راه خدا که مراد بدان غازیان و حاجیان اند و ابن السبیل و در سفران که از وطنهای خود دور افتاده اند اگر چه در خانه اموال داشته باشند و الضعیف و در همان که بایمانند حاجی علی من ولیها ان یا کل منها نیست گناه بر کسی که توفی شود و در آن زمین و تدبیر کند آنرا و برساند و برین مصارف که بخور و از آن بالمس و وقف بر وجه مشروع و انصاف و اعتدال و طریقی گفته باریت عادت با کل عامل از نموده و وقف تا آنکه اگر واقف شرط کند بروی عدم اکل مستقیم باشد از وی این شرط و مراد معروف قد رتقا و است یا بقدر دفع شهوت یا قدر عمل و قبل الاول و لی که کذا فی الفتح و یطهر و بخور کند کسی را از متعلقان خود که مالدار نباشند یعنی بخورد و بخوراند یا بقدر ضرورت و کفاف صدق یا قدر است یا غیر متحول مالا در مالیکه مالدار نشود است و جمع کننده است مال را از حاصل آن و در بدل گفته یعنی از غله وی آنقدر بگیرد که بدان مکی بخورد و بکافد زلفه خود بستاند و این سیرین گفته یعنی غیر متحول غیر متاعل است یعنی از آن جمع کننده مال او در صلح گفته تا اهل گرفتن اصل آن را داشته باشد در وی قیوم که بخور و از مال وی غیر متاعل و چنانکه او را اصل قدیم باشد و استوار آنرا امثال میمانند چنانکه مجرب مثل سیکونید متفق علیه و اللفظ المسلم و در طریق عند ما غیر ذلک و از او احدی روایت ان عملی صبی با الی حفصة ام المؤمنین ثم الی الاکابر من آل عمر و نحوه عند الدارقطنی و فی رواية للبخاری و در روایتی از بخاری ابن لفظت و در حدیثی قال ابی حمزة علیه السلام لعمر تصدق با صله لا بیاع و لا یوهب و لکن ینفق تنوع تصدق کرد باصل زمین که فروخته نشود و بخشیده نشود و لیکن نسخ کرده شود و بعد آن در مصارف مذکوره و این حدیث در آنکه شرط از کلام امومت صلی الله علیه و سلم و از خریدش جوان و وقف و لزوم آن ثابت شد و در روایتی از بخاری ابن لفظت جلیل صلها و سبل ثمرتها و فی اخری له تصدق ثمره و حسن اصله و زاد الدارقطنی حبس ما دست السموات و الارض صنف گفته ظاهر است که شرط از کلام نبی صلی الله علیه و سلم است بخلاف بقیه روایات زیرا که شرط در آن ظاهر از کلام عمر است فویست منافات بیان هر دو زیرا که جمع ممکن است باین طریق که عمر ابن ابی عامر وی صلی الله علیه و سلم شرط کرده پس بعضی روایات آن را بسوی آنحضرت منع کردند و بعضی بجنس عمر موقوف نمودند و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال بعث رسول الله صلى الله عليه وسلم عمر بن الخطاب على الصدقة فرسا و آنحضرت یکباری عمر فاروق را بر گرفتن زکوة از مردم الحدیث تا آخر حدیث که در سیاق اخذ زکوة است و ذکر آن تباه در اینجا ضرورت نیست بسبب عدم استقامت و قیبه و درین حدیث است فاما لخالد فقد احتبس ما د راعه و اعتداه فی سبیل الله و اما خالد بن ولید پس تحقیق وقف کرده زره های خود و جبهه رازی جنگ خود را از سلاحها و چهارپایان و راه خدا بر غازیان و هر که حالش را بختین باشد وی چه سهم من زکوة میتواند کرد و یا مراد است که وی چیزی ندارد که زکوة آن دهد هر چند زودی بود از مال حتی سلاح جنگ و ساز آن همه را در راه خدا وقف کرد و فقیر شد و شسته است اعتدای فقیر غمزه و سکون عین و غم تمام عباد بفتح بمعنی ساخت و آماگی و در تلخیص گفته جمع عند یقین بمعنی اسبب مطلب یا آماده ساخته شده برای سوادنی انتی بواجب حدیث مؤید مذہب جمهور است و در بدل گفته حدیث ولید است بر صحت وقف عین از زکوة و اینکه بگیرد زکوة آن آلات حرب جهاد و صحت وقف عروض و ابعاض گفته صحیح نیست زیرا که عروض مهمل و منبر میگردد و وقف موضوع است برای تابید و حدیث حجت است بروی و است بر صحت وقف حیوان زیرا که اعتدای تحسیر کرده اند و تمیل و بر جواز بقای عین موقوفه زیر دست واقف و بر جواز صرف زکوة بسوی منفی و احد از صنوف ثمانیه و تعقب کرد ابن دقین العید عمر ابن ابی بکة قصد احتمال این و غیر این هر دو را در پس

متنفس نشود استدلال بدان بر آنچه ذکر یافته و محتمل که تمحیص خالصه بطریق اصاد و عدم تصرف باشد نه وقف ناشی شوکافی در شرح مختصر گفته هر که وقف کرد چنانچه  
که زیان رساننده است مردارث را پس آن باطل است و هر که نهاد مالی در سجده یا شهادتی که منتفع نمی شود بوی هیچکس جایز نیست صرف آن مال را بل حاجت  
و مصالح اهل اسلام و از آنجمله است آنچه نهاده میشود و در کتب معتزله و مسجینی علی الله علیه و سلم و وقف کردن بر قبور برای رفع شان آنها یا آرایش می یا کردن چیز  
که مورت فتنه شود و مزایر را باطل است انتهی متفق علیه در بعضی گفته تمکیک بلا عوض چند قسمی باشد اگر محتاج را برای ثواب اخرت داد صدقه است  
و اگر نقل کرد بسوی مسکنان موهوب له بجهت اکر ارام او بدید است و اگر حبس کرد اصل شی را و صدقه کرد در منافع او و وقف است و لابد است در وقف از واقف موقوف  
و موقوف عین یا موقوف موقوفه و وظیفه موقوف علیه پس شرط واقف اهلیت تبرع است و شرط موقوف امکان انتفاع بآن با وجود بقای آن تا مدت معتد به یا در وقف  
عقار و دواب و حصیه و قنایل و متاع جایز است و وقف طعام ناخورده و حیوان ناشمیده صحیح نیست و شرط موقوف علیه آنست که امکان تمکات نافع داشته باشد  
پس وقف بر چنین و عبید و بن خودش صحیح نیست و اگر بر جهت شخصیت وقف کند صحیح نیست و اگر بجهت قریوت کند مانند وقف مدارس بر فقها یا خانقاه بر صوفیه  
درست است و همچنین اگر بجهت قریوت ظاهر شود و نه جهت شخصیت مانند وقف بر اغنیاء و لابد است از صحیح لفظ وقف یا تسبیل تمحیص و جعلت مسجد و مانند  
آن یا کنایه آن و اگر کنایت است لفظ تصدقت علی الفقراء یا تمغنون به و اگر بر قومی وقف کرد و ایشان متفرض شدند و قول آمده است رجوع میکند بملک  
واقف یا وراثت و باقی میماند بر وقف و در خصوصت آیا صرف کرده شود یا قرب نامش ایشان بخر کورین یا صرف کرده شود بر ساکنین یا صرف کرده شود بر مصالح مسلمین چند وجه  
آمده است و اصل در وظیفه موقوف آنست که اتباع شرط واقف کرده شود و عبارت او را بر دلایل عرفی او فرو داده شود و اتوی پیش فقیه آنست که موقوف  
در ملک واقف است و الله علم بلیل قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم حبست اصلها و تصدقت بهای می بمنافعها و الله اعلم موقوف علیه را میسر است انتفاع آن نفس  
خود یا بنائب از اعاره و اجاره اگر تصریح نکرده است تخصیص را و انتفاع و اگر وقف کرد و ابره را صوف و در بر و لبن او از آن موقوف علیه باشد و اگر ناظر صنفه  
وقف شرط کرده باشد اتباع آن شرط باید کرد و الا اقوال آمده است نظر قاضی راست یا واقف را یا موقوف علیه را و شرط ناظر عدالت کفایت میاید تا بقدر  
و وظیفه او عمارت و تجارت و تحصیل غله قسمت آن بر تحقیق و اگر شخصی در سجده است یا صوفی در خانقاه یا فقیه در مدرسه یا سوتی در بازار جایی گرفت کسی دیگر را  
از عیال او میبرد و اگر غائب شد بوی که غیبت منقطع نباشد و یا حتی است بجای خود و غیبت منقطع در هر جای محسوب عیون و بحسب حاجت آدمی توان نیست

## باب الهبة

بمسئله و تخفیف با مصدر و هب هب است و شرط تمکیک عین است بقدر غیر عموم معلوم و حیات و اطلاق کرده می شود بر شی موهوب و بر اعم از آن و فتح باب  
گفته تعلق بالمعنی الا عام علی انواع البر و بهر چه الدین ممن به علیه الصدقة و هی بهر چه یا تمحیص طلب ثواب الآخرة عن النعمان بن بشیر رضی عن و فتح باب  
و لا و قش بر هر چه داده است از هجرت و می اول مولود است که در خانه انصار بعد از هجرت بوجود آمده و والدین او نیز صحابی اندان اباه اقی به الی رسول الله  
صلی الله علیه و سلم روایت میکنند که پدر او را در انداختند فقال انی غلث ابنی هذا غلاما پس گفت بدستیکه من عطا کرده ام بخشیده ام  
پس خود را که این است یعنی نعمان را غلامی نمکد که النون و سکون جمله عطیة بغیر عرض کان لی که بود آن غلام مرا فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اکل  
و لک شلته مثل هذا آیا همه او را خود را بخشیده مانند این غلام فقال لا پس گفت نه بخشیده ام پس هر چه را مانند این غلام قال فادعیه فرمود پس  
باز پس گردان آنرا در سبیل السلام گفته حدیث و نیست بر وجوب مساوات میان اولاد در هر چه و تصریح کرده است بدان بخاری و ابن قول احمد و توری و آخرین  
و هر چه باطل است با عدم مساوات و همین است معناه الفاظ حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم با رجاع و قول وی اتقوا الله و قول وی اعدوا لوالدکم و قوله  
غلامان و قوله لا اشم علی جوهر استسلام کرده اند در کیفیت تسویه بعضی گفته اند علیه ذکر و انشی برابر باشد و این ظاهر قول دوست در بعضی الفاظ حدیث نزد شافعی





ازین بر و غلیفه واقع نمی شد و فتح گفته عروه از قصه عالیه چنین جواب داد که خواه این او بدان راضی بودند و همین جواب از قصه حاصص است انتی با آنکه نیست  
 حجت و فضل این بر و غلیفه لایسبا بکجا می که معارض مرفوع باشد و هم آنکه مستند شد دست جماع بر جواز عطیه مرد مال خود را بغیر ولد خود و چون او را اخراج جمیع اولاد  
 خود از مال خویش هاست باشد برای تملیک غیر اخراج بعضی اولاد برای تملیک بعضی دیگر هم جائز باشد ذکره ابن عبد البر جانفا گفته ضعف این وجه مخفی نیست زیرا که قیاس  
 با وجود نص است انتی پس حق است که تسویه واجب است و تفصیل حرام انتی کلامه و فی روایة لمسلم و در روایتی مسلم است باین لفظ قال گفت ما حضرت  
 فاشهد علی هذا اغیری پس گواه گیر باین عطیه خود غیر مرا و در روایتی آمده که گفت آنحضرت گواه نمی شوم من بر جواز و جرمی که دست از راستی راه وستم  
 کردن بر کسی فتو قال پسر فرمود آنحضرت پدر نعمان را ایسرک ان یکنونی الک فی الدرس و آیه دیگر داند ترا نیکد باشد ایشان یعنی پسران تو برای خود یکی  
 کردن برابر یعنی جوایبی که همه بوی یکی کنند و احتمال ترک و یکی کردن بر والدین آید قال بلی گفت آری همین امر را شناسد و دیگر داند قال فلا اذن گفت آنحضرت  
 پس کن تفریق و تخصیص میان اولاد خود و بطیة الگناه خواه ذکر باشد یا اثبات و بعضی گفته اند که رواست ذکر را و در چندان اثبات بخشه که تقدم و هو قول محمد  
 بن الحسن احمد و حتی و بعضی اشافعیة و المالکیة و غیر هم و الاول الاصح و بر تفسیر این بیان فضل و اعدل است و جمهور بر جواز سبند و بعضی حرام گفته شکانی فشرع مختر  
 گفته این حدیث و دلالت دارد بر وجوب تسویه و بطالان تفصیل و بودن آن جور و واجب است بر فاعل آن شرعاً و در سبب جمهور است و جواب داده اند  
 ان این امر و حدیث بخیر کی که لائق التفات نیست انتی گویم حدیث نعمان ان اباه الی آخره را عدد و کثیر از تابعین از نعمان روایت کرده اند منهم عروه بن الزبیر عند مسلم  
 و النسائی و ابی داود و ابی یحیی عند النسائی و ابن حبان و احمد و الطحاوی و المختل بن اهللب عند احمد و ابی داود و النسائی و عبد العزیز بن عقیبة بن سعد و عند احمد  
 و عوان بن عبد الله عند ابی عوانه و اشعری عند الشیخین و ابی داود و احمد و النسائی و ابن ماجه و ابن حبان و غیر هم و قدر واه النسائی من سبند بشیر و والد النعمان فشد بک  
 در صحیفی گفته لا بدست و در سبند و واجب می باید که ملوک و معین باشند و آنچه صحیح است او صحیح است و صحیح است و آنچه صحیح است او صحیح است و صحیح است او صحیح است  
 حنطه شکانی که به صدقه آن صحیح است و بهین دین برای مدین ابراء و اسقاط است و در هدیه ایجاب شرط نیست بجهت عادت ملحدین در جمیع اعصار بلکه هر دو وجه  
 و صدقه نیز نزد فقیر چون قرینه قوی باشد احتیاج ایجاب قبول نیست و مناوله و تناول کافیت و الله علم و رجوع در سبند نیست اگر برای ثواب باشد  
 و اگر برای ثواب باشد رجوع میتوان کرد و از قول عمر رضی الله عنه من سبب بهینه اصله حم او علی وجه صدقه فانه لا یرجع فیها و من سبب بهیری انها اراد بها انما  
 قبولی سبب رجوع فیها از المریض منهار واه مالک فی الموطا معلوم شود که قرینه و اله بر کلام این بهیه برای ثواب است بجهت شرط ثواب است زیرا که گفته است بیری انها  
 اراد بها الثواب و نیز معلوم شد که این عقد صحیح است و آن بمنزله بیع است در احکام الا آنکه مسامحه کرده شود و تعیین ثمن و الله علم و چنانکه کرده میشود بهینه الدو که  
 در حکم است و رای و که رجوع از آن صحیح است بشرط بقای موهوب و سلطنت موهوب له بحدیث لا یحل لرجل ان یعطی عطیة او یسب بینه فخرج فیها الا الوالد یعطی  
 و له و صحیح الترمذی و الحاکم انتی کلامه و عن ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم العائد فی هبته کالکلب  
 یقن قویع و باز کرده و بخشش خود همچو گسست که فی سبب پسر باز می گردد و مدتی خود و خوردن بگیرد و آنرا در بیجا دلالت است بر تحریم رجوع در سبند و این مذہب  
 جامه علی است و بخاری برای آن تبویب کرده و گفته باب لا یحل لاحیان رجوع فی هبته و صدقه و جمهور ازین هبته و الله بولد را اشتنا کرده اند و مذہب ابی حنبل  
 رجوع در سبند است نه صدقه و مذہب نویری رحم گفته اند مراد بحدیث غلیظه است در کراهت طحاوی گفته قول او کالعائد فی قیة اگر چه تقضی تحریم است لیکن زیادت  
 لفظ کالکلب در روایت دیگر دلالت بر عدم تحریم میکند زیرا که کلب غیر شعبه است پس قوی بر وی حرام نباشد و مراد تنزه از فعل مشابه کلب است و تشبیه که در مذہب  
 این را با استبعاد و اویل و منافرت سیاق حدیث برای آن و عروت شرع در مثل این عبارت ترجیح میدهد چنانکه دارد شده است نه در سلوة از اقاعی کلب  
 و فقر غراب و التفات فکلب و نحو آن مضموم نمی شود و ازین مقام بکسر هم و تاویل بعد لائق التفات نیست کذا فی السبل متفق علیه نزد ابی حنبله معنی





جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم العمری لمن وجبت له عمری کسی راست که بخشیده شد او را عمری بغير مهر و سکون  
 میم و العت مقصوره بر وزن تخلی است ماخوذ است از عمر و حیات نامیده شد بدان جهت آنکه در جا بجا بیت مردی بمردی دیگر خانه خود میداد و میگفت اعترک  
 ایامای بختنا ملک مد عمرک و چنانکه پس از اینها او را عمری خوانند حاصل آنکه مالک دیگری گوید که این سرایا این خانه متر است تا قوزنده این جائز است و نا  
 آن شخص زنده است و او را بزرگوار کرد و اختلاف است درین که بعد از وی با اولاد او میراث میرسد یا نه تفصیلش آنست که این گفتن بر سه وجه است یکی آنکه مالک  
 گوید این خانه و این سر متر است و ترا اولدم تا قوزنده و اگر عمری برای و ارثان تو و اولاد تو بود پس این باتفاق علماء سه است و میران می آید از ملک مالک و  
 ملک عمری گردد و بعد از ملک و ارث او اگر وارث ندارد داخل بیت المال گردد و دوم آنکه مطلق گوید که این خانه و این سر متر است مدت عمر تو بمهر و بر آنکه حکم این  
 حکم اول است و بعد از وی بوارثان او میرسد و نه بهب خفیه نیز همین است و واضح آنست که قول شافعی نیز همین است و نیز بعضی بوارثان نمی رسد و برون عمر مالک  
 باشد و میگردد و سوم آنکه گوید که این متر است مدت عمر تو و اگر عمری از آن سن و وارثان من باشد صحیح آنست که این نیز حکم اول دارد و نه خفیه و این شرط فاسد است  
 و بهب بشرط فاسد نگردد و واضح در قول شافعی نیز همین است و اعتماد کرده درین بظاهر حدیث که یکی از آنها همین است و نزد امام احمد عمری باین وجه فاسد است از  
 شرط فاسد و در بهب مالک عمری ملک است نه رقبه بر جمیع تقاضا و در کرده اشخ عبد الحق الدلبوی متفق علیه مصنف و فتح الباری گفته رفته اند بمهر و  
 آنکه عمری واقع است ملک دیگر میشود و در جوع باطل نمیکند و گوی که تصریح با شتر را کند و طبری از بعضی مرد و مهر و مردی از او و در گوی از فقها حکایت کرده که غیر شتر  
 و قالمین بجهت مختلف اند و آنکه ملک متوجه بجهت جمهر گویند متوجه بسوی رقبه است که اثر بیات تا آنکه اگر عمر عبد باشد از او موهوب له آزاد کرده اند و گریه بخت  
 و اهب و گفته اند متوجه بسوی منفعت است نه بسوی رقبه و هر قول مالک شافعی فی القدریم و در سلوک و ران سکک عاریت یا وقف و روایت است نزد مالکی و نزد  
 خفیه و در عمری متوجه بسوی رقبه است و در رقبی متوجه بسوی منفعت و عنهم انها باطله انتی و مسلم و مسلم است باین لفظ امسکو اعلیکم اموالکم کما لها  
 بر خود و الهامی خود را و الا تفسد و ها و تبا و گروانید آنرا فانه من اعم عمری فی الذی اعمر حیا و میتا و لعقبه پس یک که عمری پس آن عمری یعنی  
 زمینی که در وی عمری کرده است مگر کسی راست که عمری کرده شد برای وی زنده و مرده و مراد او را راست و در سل اسلام گفته علماء اختلاف کرده اند و نا  
 واضح صحت است و در همه احوال و آن در ملک موهوب له است بملکات م تصرف کنند در آن جمیع و غیره بنا بر تصریح امامیث با معنی و فی لفظ و در روایتی از جابر  
 بلفظ است انما العمری التي اجازها رسول الله صلى الله عليه وسلم ان يقول هي لك ولعقبك نیست عمری که روا شده است آنرا رسول خدا اگر آنکه  
 گوید مالک که این عمری متر است و مراد او ترا فاما الذی قال هي لك ما عشت فانها ترجع الی صاحبها و اما کسی که گفت این عمری متر است تا آنکه زنده  
 باشی تو پس بر گیر و دو میرسد بسوی صاحب و مالک خود و این حدیث برخلافند بجهت جمهر و است و ایشان میگویند که این قول جابر است بر روی اجتهاد و نه حدیث مرفوع  
 پس حجت بآن قائم نشود و صاحب تقیید حدیث مطلقه نبود و گفته اند در ج است از کلام ابی سلمه در حدیث جابر و رواه احمد و ابو داود و ایضا و در سل اسلام گفته این قید  
 بمنزله شرط خود او بسوی و اهب است بعد موت عمر پس آنرا حکم راحت باین شرط باشد چرا که عمری کند بر انشی باسی یا سالی که این عاریت است اجماعاً انتی و در سل اسلام  
 گفته عمر گویند عمری باین یعنی حدیث جابر فتوی میداد و ذکر کرد تحلیل ما و بیان کرد از طریق ابی ذؤب از زهری که تعلیل از قول ابی سلمه است حافظ گفته قد  
 اوضحته فی کتاب المدرج و حاصل آنست که روایات مطلقه دال اند بر بودن عمری و رقبی برای عمر و مرقب و عقب او بر است که تقید بهب بشرط یا مطلق یا موهوب  
 و این روایت قاضیه بفرق حلول با درج است پس فتنه برای تقیید طلاقات و معارضه مخالقات نخواهد شد انتی و کلابی داود و النسائی و مرانی و او و و نا  
 راست از حدیث جابر که ترقبوا بغير مهر و سکون را و کسراف و لا تفرقوا نیز همین یعنی رقبی و عمری کفیه و قبی بغير مهر و سکون قاف ماخوذ است از مرقبه نیز که  
 هر کی مراقب موت دیگر نیست تا چون وی بمیرد رقبی رجوع کند بسوی صاحب خود یعنی مالک گوید که گروانید م این ساری را برای تو باین شرط که اگر بمیرم من شتر را تو

سرای متر باشد و اگر نویسی پیش از من برگرد و سرای بسوی من و از آن من باشد و طبعی گفته صحیح نیست محل این نمی بر تو حکم بیاست حدیث معمر بن جابر  
و گفته از منی متوجه است بسوی لفظ جالبیت زیرا که در جالبیت آنرا استعمال میکرد و گفته اند متوجه بسوی حکم است و باصحت منافات ندارد و در بیان گفته در وی نظرت  
زیرا که منی نمی حقیقه تحریم تسلیم فساد ملوک بطلان است مگر آنکه محمول بر کراهت شود بر قرینه قولی صلی الله علیه و سلم العری جائزۃ انتهی و در بیان گفته لا یرقیه محمول  
بر کراهت و ارشاد ایشان بسوی عظام و آل خود است زیرا که آنها عری و رقی میکردند و چون عمر و قریب می نمودند بایشان بر یکشت پس شرع بر عمر ایشان مدینه  
صحیح نوشته و شرط مضار را اطل ساخته زیرا که شاید رجوع در همه است حال آنکه منی از آن صحیح شده و نسائی از حدیث ابن عباس آورده مرفوعا العری لمن عمر یا و الرقی لمن  
اقر یا و المال فی بیتة کالعالم فی قیوة و چون بشرط تصریح کرد چنانکه در حدیث است و گفته ما عشت پس این عاریت موقت است نه بیع و گفته حدیث العافی بیته کالعالم  
فی قیوة انتهی فمن ارقب شیئا او اعمر شیئا فهو لدنشته پس یکدیگر رقی کرده اند چنانچه رقی را پس آن چیز مر و از آن را و راست بلین است  
جماعتی از شافعیه و جمهور گویند اگر گفت تراست تا تو زنده این عاریت موقت است پس یکدیگر و بعد از موت معمر حدیث جابر و گفته شد که در وی ادراج است و در بیان گفته  
رقبی جائز است نزد ابی حنیفه و محمد و زید و ابو یوسف جائز نیست و ذکر کرده اند که جابر و داشت آنحضرت عمری را و در وی رقی را شیخ در ترجمه زیر این حدیث گفته این  
پیش از تجویز باشد یا بعد از آنست که مخالفان صحیح است و لیکن بعد از آنکه در صحیح میشود می باشد برای آنکه در حدیث او پس حاجت نیست که قائل منسوخ شدن انتهی  
و عن عمر رضي الله عنه قال حملت على فراس في سبيل الله فاضاعه صاحبه فظننت انه بايعه برخصه گفت عمر بن الخطاب سوا که روم  
یکی را از غازیان که اسب داشت با پس در راه خدا یعنی اسبی باو بخشیدم پس بی تیار گذاشت و ملاک گردانید آن اسب یعنی خوب نگاه داشت و بدیاست کرد و خوب داشت  
گویند ملاک گردانیدن اسب بی تیار گذاشتن ملاک گردانیدن پس گمان برود که آن اسب از آن مغیره و شد فالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الخصال لا تشعه و لا تشا  
بد رهم پس رسید آنحضرت را که خریدن من آن اسب از وی خواست یا نه پس فرمود و مخاران را باز کرد و صدقه خود و اگر چه بدوی ترا آن اسب را یکدیگر عمر الحدیث  
تا آخر حدیث که عود کننده و صدقه خود دانند گشت که عود میکند و می خود و باز بخورد و از او نظر بظاهر عبارت و سوق کلام چنان می نماید که گویند اگر چه بفرمودند آن را  
یکدیگر هم و طبعی گفته نظر باز زانی و صحت بیع وی شرعاً مکن نظر بان کن که آن بیع صدقه بود و بظاهر و در معنی عود است فافهم چنانکه سیاق حدیث که در تعلیل آنحضرت  
و تصحیح او عود است بران دلالت دارد و الله اعلم متفق علیه و رسول السلام گفته و لفظی بجای لا یقتد لا تعد فی صدقک آمده و شرط را عود و صدقه نام کرده  
زیرا که عادت جالبیت باصحت در آن از بائع و مشتری پس طلاق رجوع کرد و بر قدریکه در آن تسامح واقع میشود و تخمیل که بالغه باشد که عود و اوقیمت بسوی او همچو  
رجوع است و ظاهر نمی تحریم است و باین رفته است قومی و جمهور گویند برای تنزیه است و گفته شد اینکه رجوع در هر چه حرام است و همین است اقوی از وی دلیل مگر آنچه  
استنا کرده و اما شری به پس ظاهر آنست که منی برای تنزیه باشد زیرا که حرام رجوع در آنست نه شرا و تخمیل که میان این هر دو فرق در منی نباشد و اصل منی برای تنزیه  
و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال تها و اتحابوا فمروا به فاستدیکدیر دوست دارید یکدیگر را زیرا که تهادی از  
اسبابه مؤثره محبت است و قاضی موسی گفته المدیه گفته بی ما یزید الموهوب که عوضه من خصما با محبة اخرج الوصیة رواه البخاری فی الادب  
المفرد و البیهقی و ابن طاهر فی سند الشهاب بن حدیث محمد بن کبیر عن حماد بن اسمعیل عن موسی بن دروان عن ابی هريرة عن النبي صلى الله علیه و سلم و در آن برضام اختلاف  
کرده اند بعضی گویند از موسی را و لیست بعضی گویند از ابی قبیل از عبداللہ بن عمر آورده ابن طاهر و رواه فی سند الشهاب بن حدیث عائشة بلفظ تهاد و اتزادوا  
جاء و اسنادش محمد بن سلیمان است ابن طاهر گفته لا اعرفه و آورده ایضاً من جهة آخر عن ام حکیم بنت دواع الخزاعیة و قال سادة غریب و لیست تحجة و مالک و دروطا  
از عطاء خراسانی مرفوعاً آورده تصانفاً یزید بعل الغل و تهاد و اتحابوا و تغذی الشهاب و در اوسط طبرانی است از حدیث عائشة تهاد و اتحابوا و تهادوا و اتزادوا و اولادکم  
مجداد و اقربا و الکلام حقیر است و در سندش نظر است و اخرج الشهاب عن عائشة تهاد و اتحابوا فان المدیة من مذهب الضعفاء و مدارش بر محمد بن عبدالنور





لقطة وللقطة ما از زمین برگرفتن چیزی را لقطه بضم لام مفتوح قاف برشور و نمی شناسند محدثین خیر این را کما قال الا زهری و عیاض گفته بجز نیست خیر این و خلیل گفته  
بسکون قافست مال برداشته شده از زمین و بفتح قاف نامشخص برداشته است از چیزی گفته قیاس عین است و لیکن آنچه مسموع است از عرب و اجماع  
کرده اند بر این اهل لغت و حدیث فتح است و زخمی در فالح گفته بفتح قافست و عامه ساکنش نمایند و فتح الهامی گفته در وی و لغت است یکی لقاطه بضم لام  
و یکی لقطه بفتح لام عن انس رضي الله عنه قال قال النبي صلى الله عليه وسلم بقرعة في الطريق گفت اش گذشت آنحضرت بیک خرما در راه یعنی  
خرما در راه افتاده بود و نظر آنحضرت بر آن افتاد و فقال لولا اني اخاف ان تكون من الصدقة لا كلتها پس گفت اگر نمی بود که می ترسیدم که باشد این  
خرما از صدقه بخوردم من آنرا ولیکن بخوردم از ترس آنکه بباد از صدقه باشد از اینجا معلوم شد که بر دشمن طعام که بر زمین افتاده باشد اگر چه او بی چیز باشد سنت است  
و اگر چه از چیز جائز است و در آن کمال تواضع و تعظیم نموده است اگر چه قلیل و حقیر باشد و نیز معلوم شد که رعایت احتیاط در مقام شبه حرمت واجب است غیر معلوم  
که صدقه بر آنحضرت صلی الله علیه و سلم از جهت کرامت و طهارت جوهر شریف وی مطلقا حرام است و با حدیث دیگر و روایت شد که بر بنی هاشم و مالی ایشان چیزی حرام  
و گفته اند بر غیرش مطلقا حرام است چه صدقه واجب و چه تطوع و بر ایشان صدقه واجب نه تطوع قاله الطبري و در بعضی کتب خفیه صدقه نقل نیز حرام است بنی هاشم  
نزد صاحبیه و نزد ابی حنیفه و در روایت است و مقصود و در اینجا ثبوت لقطه است فقط متفق علیه و سبل الهام گفته حدیث و ال است بر جواز اخذ شیء حقیر که بر آن  
شاس می رود و عدم وجوب تعریف آن و بر ملک اخذ بجز و اخذ ظاهر حدیث جواز است و حقیر اگر چه مالکش معروف بود و گفته اند بجز نیست مگر وقتی که مجهول بود  
و در صورت معلوم بودنش بی اذن رواند و اگر چه بی کسی باشد و در آورده اند بر نیکه آنحضرت چه قسم آنرا در راه ترک کرد و گرفت حال آنکه بر امام است حفظ مال  
خلاف و حفظ زکوة و صرف آن در صرف او و جواب داده اند نیست در آن دلیل بر عدم اخذ وی صلی الله علیه و سلم برای حفظ بلکه بر ترک اکل او است تورع یا  
بجست آن گذاشت تا از هم بر میان او بر که بروی صدقه طلال باشد بگیرد و نیست واجب بر امام که حفظ همان مال که طلب صاحبش معلوم باشد نه مالی که عاقل  
با عرض ازان بنا بر حقارت او جاری شده است و در حدیث حش است بر تورع از اکل چیزی که امام تجویز حرمت در آن کند اتسی و عن زيد بن خالد الجهني  
ما تراكوفة سنة ثمان و سبعين من عبد الملك و گفته اند در آخر زمان معاویه و هوا بن خنس و ثمانین و سخته از شاه سحابة است کنیت او ابو طلحة یا ابو عبد الرحمن است  
جماعتی از وی روایت دارد رضي الله عنه قال جاء رجل الى النبي صلى الله عليه وسلم گفت زید آمد و روی بسوی پیغمبر خدا سبیل گفته تا نم نشد بر آن  
بر تعیین این مرد و سأل عنه اللقطة پس رسید آنحضرت را از حکم لقطه شرعا گفته سأل زيد بن خالد اوی این حدیث است قیل بلال قیل عمیر و الدمالک قیل  
سوی بعضی والدی عقیقه فقال اعرف عفا صها پس گفت آنحضرت شناس عفاص لقطه را بکسر عین مطلقه و بقا طرف که در وی لقطه است از چرم یا پارچه و صراح  
گفته عفاص پوست پاره که سر خنوب روی بندند و در روایتی خر قتها آمده و و کا اها و شناس و کا می لقطه را بکسر و او بند بر مشک و جز آن گذافی القاموس در نمایه  
گفته و کا بر شکه است میشود آن بمیان و کسبه و مشک و جز آن و فامه معرفت عفاص و و کا ارد و اصفا و است و قبول قول وی بعد اخبار بصفت آن و در  
لقطه بسوی او چنانکه در حدیث و در حدیث دیگر بخاری است فان جاء صاحبها فیکرهما و فلفظی بعد با و و ما ثما و و کا ثما فاعطاه اياه و این گفته است احمد و مالک و شتر  
که در و اند مالکیز زیاده صفت و ثمانیه و عدد و گویند و بعض روایات آمده و نیز گویند ضرر نمیکند چهل بعد و وقتی که عفاص و و کا را بشناخته و اگر کسی را شناخته نه دیگر را  
پس در وی احتیاط نیست بعضی گفته اند نیست او را هیچ شی تا آنکه بر دور ایشانند بعضی گویند بعد از نظار مدت بدیند و نیز اختلاف است در آنکه بعد شناختن  
این هر دو بغیر یکدیگر بدیند یا لا بد است از یکدیگر بعضی بگویند گفته اند زیرا که ظاهر احادیث همین است و گفته اند او نشود مگر گواه و هر که مینه را واجب گفته میگویی  
فائده شناختن لقطه این هر دو را آنست که لقطه مال وی مختلط نگردد و نه آنکه رد کند او را بسوی و اصفا و زیرا که رو بغیر مینه نیست چه وی مدعی است و هیچ مدعی  
و دعوی او بی گواه سپرده نشود و این اصل مقرر شرعی است مجرد وصف عفاص و و کا ازان بیرون نمی رود و جواب داده اند باینکه ظاهر احادیث و وجوب

روست بجز و وصف زیرا که آنحضرت فرمود و غایب ایاة و حدیث البقیة علی المدعی مقصور بر شهادت نیست بلکه عام است از هر آنچه بیان حق کند و از دست و  
 عفاست و دو کما و قائل شتر اطمینان قائل است بعمل بر زیادت اکثریات شود و این زیادت غایب ایاة ثابت است کما حققة المم پس عمل بر این واجب باشد و در دو  
 واجب بود و تعریف بعد یک سال نیز بعضی واجب نیست و بعضی واجب است و دلیل با اول است و الاست بر تعریف یک سال حقیر باشد و اعظم کذا فی اسهل  
 ثمری ههنا باشد و در سنة پست بر شناسان القطة رسالی در میانجا که یافته شده است بعد از بازار با وجوب سجد با وجوب های دیگر که محل اجتماع مردم است و طریق تعریف  
 آنست که فرمایند هر که از چیزی گم شده و ضائع گشته باشد باید و صفت آنرا ذکر کند و تقدیر بسال قول محمد و شافعی و مالک و احمد است بظاهر این حدیث واضح نزد  
 ابو حنیفه و ابو یوسف آنست که تعقیب بعد از بیست و ذکر کنند و حدیث بر دلیل اتفاق واقع شده باعتبار غالب در پیای گفته اگر کم از ده روز باشد تعریف کند  
 چند روز و اگر ده باشد ماهی و اگر صد یا بیشتر باشد رسالی و این روایت از ابی حنیفه است و بعضی گفته اند صحیح آنست که هیچ یکی از این تقاویر لازم نیست بلکه غرض بر  
 رای منقطع است پس تعریف کند تا غالب شود بر ظن او که کسی نمی آید و طلب نمی کند بعد از این مدت و تعریف در طعمه و فواید آنجا است که فاسد نشوند زیرا که  
 گفته ظاهر قول و سنة آنست که متوالی باشد ولیکن بر وجهی است عاب لیلی و ایام بلکه بر وجهی است و پس در ابتدا هر روز و با تعریف کند پست در هر روز یکبار پست در  
 هفته یکبار پست در ماه یکبار و شرط نیست تعریف بنفسه بلکه توکیل غیر در آن جائز است و تعریف در جای یافتن او و غیر آن هر دو درست است کذا قال العلماء و ظاهر وجوب  
 تعریف است زیرا که امر مقتضی وجوب است لاسیما آنحضرت غیر معروف و ضائع نام کرده و در وجوب مبادیت الی التعریف خلافت منی آن اقتضای امر است فوراً  
 یانه و ظاهرش عدم تعریف است بعد از آنکه و به قول جمهور و در بعضی این دعوی اجماع کرده و آن جاء صاحبها پس اگر بیاید صاحب و مالک آن لقطه خود میدی  
 و میرسانی بوی و نزد حنفیه واجب است رد آن اگر بگذارد نگویان و واجب نیست بی گواه گذارند و اگر بیان علامت نیز بدو درست است و بجز در  
 بران نزد حنفیه و قول مالک و شافعی نیز همین است کما ذکر فی المدایة و الاختلاف بهما و اگر بیاید صاحب آن پس لازم که یا خود را بقطعه یعنی منتفع شود یا  
 نصب فشانک بر اغراض است و جائز است رفع آن بر آید او خبر و بهماست و این بقول بعضی حفظ است او را یا انتفاع و از اینجا معلوم شد که لقطه را بعد از تعریف مالک  
 میشود و غنی باشد یا فقیر و مذبح اکثر صاحب این است و شافعی و احمد باین قائل شده اند و بعضی صحاب بران رفته اند که غنی تصدق کند و مالک نمی شود و قول ابن عباس  
 و سفیان ثوری و ابن البارک اصحاب ابی حنیفه این است زیرا که وارد اند احادیث مقتضی عدم ملک و نزد مسلم است ثم عرفنا منتهی فان لم یجئ صاحبها کانت ذبوت  
 عندک و در روایتی این است ثم عرفنا منتهی فان لم تعرف فاستغفروا و لکن و دیت عندک فان جاء طالبها یا یوماس لیدبر فاه بالید و از اینجا اختلاف شد و علما حکم  
 لقطه بعد یک سال در نهایت المجتهد گفته اتفاق کرده اند فقهایی مصار مالک و ثوری و اوزاعی و شافعی که در راست تملک آن و شکی نیست و این معهود و ابو حنیفه  
 گفته نیست او را اگر تصدق کردن آن و مثل آن حرولیت از علی و ابن عباس و جماعتی از تابعین و بهر ایشان متفق اند بر آنکه اگر لقطه را خورده مناس او گشته باشد  
 صاحب وی الا اهل ظاهر که قائل حلت وی بعد یک سال اند و میگویند که مالی از مال اوستی شود و مناس آن نمیکرد و اگر صاحبش بیاید گویم معام نیست که در حدیث مسلم  
 و بخوان که دال بر وجوب ضمانت چه میگویند اقرب احوال مذبح شافعی و من مع است زیرا که آنحضرت اذن استغفار داد و امر تصدق نکرد و فرمود که اگر صاحب  
 روزی از او هر چه بپسوی او رد کنند و این تخمین بقطعه است و در پیای گفته اگر صاحب آن نیاید تصدق کند از جهت رسانیدن حق استی که در وقت بعد از کمال و آن  
 برسانیدن حق است نزد ائمتنا صاحب برسانیدن ثواب نزد گردن صاحب این با طلاق مالک میکند بر آنکه تقریر تصدق کند گفته اند جائز است که تصدق کند بر اصل و  
 و حرم خود و بعد از آن اگر صاحب او بیاید و اجازت کند اجز و ثوابش مراد باشد و الا مناس که در اندا و در حاشی شرح و قایم از نهانی نقل کرده که تصدق بعد از تعریف نیست  
 و در وقت حفظ است قال فضالة الغنم گفت نزدیک من خال پس گشته که گویند کسی از ما برادر و حکم دارد و قال هی لک فرمود که من از غنم تراست اگر تعریف کنی و مناس  
 آن را نمانی منتفع میشوی بآن او که خلیک یا مراد است یعنی صاحب آن اگر دیدی گیر و از آنرا سر میدی تو از او می باید صاحب آن اتفاقاً یا دیگره اتفاقاً

میکنند و لذت یابرای گریست اگر هیچ یکی از اینها متصرف و متصرفه نباشد بر جواز ارتفاع و التقاط با ضلع نگردد و اگر خورد و این حکم عامست و در  
 حیوانی که ضامن گردنی چنانچه در بیان اسلام گفته علمای استفتی اند بر آنکه واجب غنم را در مکان قفسر بعد از عمران خوردن آن میسرید همین حدیث زیرا که معنی او اینست  
 که وی در معرض بلایست و مترو درین امور و در بزرگ جنس اکل شاة است از بیاع نه خاص ذیب و جمیع گویند فقط بعد از اکل خاص قیمت او است و مشهور  
 از مالک عدم مانست و احتجاج کرده است بقسوه میان منقطع و ذیب بموجب داده اند که لام برای تملیک نیست زیرا که ذیب مالک نمی شود و اجماع کرده اند که  
 اگر مالک غنم پیش از اکل او برسد غنم باقی باشد در ملک صاحب خود قال فضالة الا بیل گفت زید بن خالد پس حکم کرده شد شتر چه حال وارد قال ما لا ف لها  
 فرمود چه کار است متر و شتر را و چه کار داری قویای یعنی التقاط مکن شتر را و بگذار آنرا که احتیاج بالتقاط ندارد و ضامن نمی رود و معنی اسقاوها باشد شتر شک  
 او است کنایت از درون شکم رودهای است که در آن رطوبتی که هست کفایت میکند روزی بسیار را و شتری تواند بدو داشت تشنگی چند روز را که دیگر حیوانات  
 نمی تواند بدو داشت تا آنکه گفته اند تا پانزده روز نشسته می تواند ماند و خن اوها و با او است حدانی او کبر حای محله و ذال مجتهد مدوده و صرح خدا بکسب و هم  
 شتر و ماسپ و جز آن یعنی قویست کف پای او برشی و راه رفتن و تصد آب و علف و احتراز و امتناع از زنده با تشبیه کرده او را با مسافری که بخواهد و  
 سامان سفر با خود دارد و تدریجاً و تا اکل الشبی فرودی آید آب را بخورد و در میان از احتیای یلقاها که به آنکه پیش از اکل او گفته اند که در حکم  
 هر حیوانی که ضامن نمیکرد و بی چراندن چنانکه ماسپ و گاو و خرو و اینچنین شک کرده است مالک نه شافعی و عدم التقاط شتر و گاو در محله و ترک التقاط آن نیست  
 نزد ایشان و از جهت آنکه اصل در اخذ مال غیر حرمت است و اباحت از جهت خوف ضیاع است و چون اینجا خوف ضیاع نیست حاجت نباشد با تقاط  
 ولیکن قویتم ضیاع باقیمت پس التقاط کرده باشد و ترک آن تحب و نزد ضعیف جاز نیست التقاط و همه از جهت قویتم ضیاع پس تحب باشد التقاط و لغیر  
 از جهت حیانت احوال مردم و در اجنبیست التقاط و هیچ حال بحدیث ابل دلالت ندارد و مگر بر جواز ترک نه و جوب استجاب آن و حکمت در التقاط  
 ابل آنست که بقای او در محل ضلالت اقرب بوجدان او است از تطلب وی در حال ناس متفق علیه من طرق بالتقاط و رواه مالک فی الموطا و  
 شافعی عنه من طریق در سبل اسلام گفته اختلاف کرده اند علماء و التقاط که این فصل است یا ترک او ضعیف گویند پس ابل التقاط است زیرا که حفظ مال برادر مسلم  
 واجب است و شدت حال شافعی و مالک و احمد گفته ترک فضل است بحدیث ضالة المؤمن حرق النار و خبر جده احمد و ابن ماجة و الطحاوی و ابن حبان و الطبرانی و غیر  
 من حدیث جده احمد بن الشخیخ و نیز در آن خوف تضییع و دین است و قوی گفته التقاط و اجماعست قوا و ایل کرده اند حدیث را یا ناکه وی و حرق کسی است که بار را  
 استقل بگیرد و از اول او متقبل تعریف است و وار دست و لفظی از بخاری و حدیث ابی انجه دست بر وجوب تعریف بعد یک قول و لفظ وی نیست  
 که گفت ابی یافتم حتره که در وی صد و نیا بود پس آدم آنحضرت را فرمود و شناس آنرا یکی سال پس شناسانیدم و نیا فتم کسی را که شناسد پس آدم آنحضرت را  
 بار دیگر فرمود و شناس آنرا یکی سال پس نیا فتم آدم بار سوم فرمود و گاه بار آورند و رفته اند و پس اگر بیاید صاحب وی یعنی برسان او الا اجتماع کن آن پس  
 استماع آدم آن پس بعد ملاقی شدن معنی مالک لفظ را در که معظمه و گفت نمیدانم سه حل یا یکجول و ذکر کرد بخاری در موضع دیگر از صحیح خود که پس آدم او را  
 بار چهارم پس فرمود و شناس آنرا یکی سال پس ملاقی شدیم او را بعد از آن بکجه شعبه است و قائل است قول که نمیدانم شیخ او است  
 سلمه بن کسیر که راوی این حدیث است از سوده از ابی بن کعب شعبه گویند شنیدم او را بعد ده سال میگفت شناس آنرا یکی سال و بیان کرد و او را دو  
 طایسی و رسد خود که گفت شعبه پس ملاقی شدیم بعد از آن سلمه راوی گفت نمیدانم سه سال یا یکسال و از اینجا ظاهر شد بطلان قول ابن بطال که شک  
 ابی بن کعب است و قائل سوده بن غفله و از جماعتی از شعبه از سلمه بن کسیر بغیر شک روایت نموده و در آن لفظ سه حل است الا احمد بن سلمه که در  
 حدیث او لفظ عاین او نموده در نیل الا و طار گفته جمیع کرده اند میان این هر دو حدیث باین طریق که حدیث ابی محمود در جرح از تصرف در

لقطة هست و مبالغه هست و تعفف از ان و حدیث زید بن خالد محمول بر ابی ابد بنه ست و جز کم کرده است ابن خرم و ابن جوزی با کثیر زیادت و حدیث ثعلبی غلط  
 ابن جوزی گوید آنچه ظاهر می شود مرآت است که خطا در وی از سلسله است بعد از ثابت و ستم شد بر عام و احد نیست توحید مگر با آنچه در ان شک نیست با آنچه در  
 راوی او شک کرده و نیز گوید تخیل که آنحضرت دانسته باشد که تعریفش بر وجه لائق واقع نشده اند تا نیا امر با عاده تعریف کرد و چنانکه کسی فی الصلوة را فرمود  
 صل فانک لم تصل مصنف گفته بعد این احتمال بر شل ابی غیر مخفی ست زیرا که وی از تقیای صحابه و فضلاء ایشا است منبری گفته قائل نیست آنکه  
 از ایه فتوی با کمال تعریف لقطه تا سه سالست مگر شیخ از عمر و نگاه المادوری عن شیخ و از من الفقهاء و ابن المندرازم چهار قول بحاکمیت کرده یکی تعریف سال  
 دوم یک سال سوم سه ماه چهارم سه روز و ابن خرم قول پنجم از عمر بران افزوده و آن چهار ماه ست و در فتح الباری گفته و ابن محبوبست بر عظم لقطه و حارث او  
 انتی و عنه و هم روایت ست از زید بن خالد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من اوى ضالة فهو ضال ما لم  
 یبرها کسیکه جای و دیگر کرده را پس وی گمراه ست ما دام که تعریف نکند آنرا یعنی باید که آنرا بشناسد و بی تعریف نگاه دارد که در ان خیانت و گمراهی ست  
 مراد بگم شده و در بخا حیوان حامی نفس خود ست مثل شتر و گاو که قادر ست بر دو مرتبه رفتن و جستجوی مرغی و با اختلاف غنم پس جانوریکه محتسب باشد از ضایعات  
 و القاطی و جائز نیست برابر ست که بنا بر کلافی خسته باشد چو شتر و اسب و گاو یا منع نفس خود و تواند کرد بهریدن چو طیور و ملک که یا بداند ان مثل خود که انداخته اند  
 غیر ایام یا نائب او را جائز نیست و وصف ضلال و در بخا مقید بعدم تعریفست و رواه مسلم و روی احمد و ابو داود و ابن ماجه و النسائی و ابوی و الطبرانی  
 فی الکبیر و الايضاً فی المختارة بلفظ لا یادی الضالة الا ضال و این مقید ست بعدم تعریف که فی روایه مسلم و عن عیاض بکسرین محل و آخرش ضا و محله  
 صحابی ست معدود و در بصیرت دوست آنحضرت بود در قدیم روایت کرده اند از وی حسن بصری و غیره بن حمار که بکسر جای محله بلفظ حیوان معروف  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من وجد لقطه فلیشهد ذوی عدل و در روایتی ذوالعدل ده کسیکه بیاید  
 لقطه را پس باید که گواه گیر و بران و و خا و ذوالعدل و او را یا مردی را که صاحب عقل و صلاح باشد که نصاب شهادتست و امر باشد از بعضی برای ندست  
 و این رفته ست مالک و احمد و قولی ست و شافعی را بنا بر عدم ذکر او در احادیث صحیح و دیگر پس محمول باشد بر تجاب و شافعی و قولی و ابو حنیفه گفته اند چو  
 بر لقطه و بر اوصاف او و گویند این زیادت بعد صحت واجب العمل ست و عدم ذکرش در غیر وی از احادیث شافعی انو است و در سبل گفته و حق و وجوب شهادت  
 انتی و در زیل الاوطار گفته و در کفایت الشهاد و قولست یکی آنکه شهادت و دیگر وی لقطه یافته و آوند و سر بنده او را معلوم کنند تا در غلور او سیله اخذ آن نشود  
 و دوم آنکه بر همه صفات وی گواهی و دینا بموت ناگهانی و در عتوی آنرا داخل تر که او گمراشته و بعضی شافعی شارت بسوی توسط بین الیومین کرده اند و گفته  
 استعیاب صفات کنند بلکه ذکر بعضی از ان نماید و وی گفته و هو الاصح و لیحفظ عفا صها و کائناتها و باید که گاه دارد و آند و رفته لقطه را بر سر  
 برک تعریف و لا یغیب بشد یا و باید که غائب نگردد لقطه را بعد از احضار فان جاء ربهما فهو الحق بها پس اگر بیاید مالک آن پس می منزه او است  
 بلقطه خود پس باید که رو کند آنرا بسوی او و بد بد بوی و الا فهو مال الله یؤتیه من یشاء و اگر نیاید صاحب آن روزی از دهر پس آن مال خداست سید  
 هر کسی را که میخواهد یعنی تملک کند آنرا و متفق شود بران که خدا از غیب بوی رسانید و ثانی الحال اگر پیدا شود بد و سبل گفته و در بخا نیست ظاهر را بر گردان  
 لقطه ملک با تقاضا نیست نهان و جواب میدهند با کمالین مقید ست با آنچه گذشت از ایجاب نهان و مراد بیوتیه من یشاء محل اتعلق بدوست بعد و کیسار  
 تعریف و در زیل الاوطار گفته تملک لقطه بعد تعریف بشرطه و سبل ابو حنیفه ست و اشتراط فقر لقوله فوال الله ست زیرا که تملک شیء مضاف الی الله  
 مستحق صدقه ست و جمهور گویند صرف آن بر نفس خود واجب تعریف جائز ست غنی باشد یا فقیر با بر طلاق اوله شامل هر دو کتوله فاستمتع بها و فی لقطه فی  
 کسبل مالک و فی لقطه فاستمتع بها و فی لقطه فی مالک و جواب داده اند از دعوی اضافت با کمال دین نیست بر صحت بسوی فقیر زیرا که بر همه اعیان سب

خداست قال تعالى وَاَوْفُوا بِعَهْدِكُمْ اِنْ كُنْتُمْ اَعْلَمْتُمْ س نیا وروم از خانه چیزی نمی نخست به تو دادی همه چیز من چیز هست + رواه احمد والطبرانی والدارقطني  
والاربعة ابو داود وترمذی وابن ماجه وصححه ابن خزيمة وابن حبان وله طرق وفي الباب عن مالك بن عمير عن ابي خزيمة ابو موسى المدني في الذيل  
وعن عبد الرحمن بن عثمان التيمي قرشي برادر زاده طلحة بن عبيد الله صحابی است اسلام آورد وبعده بقیة الرضوان وقيل يوم القتح وقيل يا عبد الله  
بن الزبير وريك روز گفته اند وروى حميد وكنشة شد با ابن الزبير وسبل گفته قيل انه اذكر النبي صلى الله عليه وسلم ليست له رواية رضي الله عنه انه النبي  
صلى الله عليه وسلم نفى عن لقطة الحاج بستی که اخضر نمی کرد واز لقطه حاج یعنی از التقاط چیزی که از حاج ضائع شده و مراد ضیاع در مکه است بحد  
ابی هريرة انما لا تحمل لقطتها الا لمن شذير او لقطه حرم تعریف است نه تملك وانتفاع بدان و تصدق کردن آن و این مذہب جمهور و ضایع است چه غالب است  
که لقطه حاج در حرم بود و رسانیدنش بار باب لقطه مکن است زیرا که اگر کسی است خود ظاهر است و اگر آقا قی است خالی نیست هیچ اتفاقی در غالب از وارد بسوی آن چو  
ملقطه هر سال تعریف آن کند و وصل بسوی معرفت صاحبش آسان شود و قال ابن بطال وجماعتی از مالک و بعضی ضایع گفته لقطه مکه و غیره برابر است و اختصاص  
مکه بمالقه و تعریف بحد است آنست که حاج رجوع نیکند بسوی وطن خود و عود نمی کنند پس ملقطه وی احتیاج بمالقه و تعریف دارد و در سبل گفته و ظاهر قول اولی است  
و این حدیث نبی مقید است بحدیث ابی هريرة که حلال نیست لقطه مکه مگر برای مفسد پس لقطه مکه مختص است بتعریف ابدی و جائز نیست گرفتن آن برای تملك  
و بعضی جویند چنانچه فرق کرده اند میان لقطه حرم و غیره و دلیل طلاق احادیث لقطه و گویند معنی قول وی الامن عرفما آنست که کمال تعریف کند چنانکه  
همه جا میکنند مخصوص بایام سوگم نیست و این خلاف ظاهر عبارت است و نیز سیاق حدیث برای بیان فضل مکه و خصائص است پس اگر حکم لقطه وی و لقطه سائر  
بقلع برابر باشد که از اقامه چه باشد و سبل گفته تمیز که این حدیث و لقطه حاج باشد مطلقا و که و غیره از آنکه در اینجا مطلق است و دلیل بر تقییدش بکمه وجود نیست  
لاستی لیکن معتمد تعریف در حرم خواهد بود زیرا که محل اجتماع هاست و درین صورت اضافت مصدر بسوی مفعول باشد یعنی نمی عن التقاط الا غیر ضائعة الحاج  
برابر است که ذایب باشد یا راجع یا در مکه و تمیز که اضافت بسوی فاعل باشد یعنی عن التقاط الحاج ضائعة غیر خواه آن غیر حاج باشد یا نه زیرا که حاج و غیر  
بنفسه و بسفر و از تعریف و حفظ ضوائع و این وجه وجیه است ولیکن فاعل نمی بودن حاج از لقطه معاف نیست رواه مسلم و احمد و احتیاج کرده است ابن المنیر  
بر مذہب خود بظاهر استثنای زیرا که در وی نفی حل کرده و استثنای نموده و این است بر حل آن برای مفسد زیرا که استثنای نفی اثبات است و بر صورت لازم  
می آید اینکه مکه و غیره برابرند و سیاق مقتضی تخصیص است و مصنف از آن جواب داده که نیست مفهوم برای تخصیص در معین توافق با غالب و غالب لقطه مکه است  
ملقطه صاحبش و یاس صاحبش از وجدان اوست بسبب تفرق خلق و آفاق بعبده و بسیار است که ملقطه را طمع تملكش در اول و بعد فرگیرد و از تعریف بازماند  
لنما شارع از آن نمی کرده و امر فرموده که بگیرد و آنرا اگر کسیکه بشناسد او را و او حق بن را بگوید گفته معنی قول او الا لمن شذیر آنست که هر که ناشدی را بشنود که میگوید که  
کس از چنین شیء را دیده است بروی جائز است که لقطه را برداشته بناید تا و گرد و بر صاحب او و این اضیق است از قول جمهور زیرا که در وی مقید بحالت معرفت  
کرده نه بحال لا قاط و واروست بروی قول الامم و حدیث بعضی وی مفسر بعضی است و عن المقدام بن معدیکرب رضي الله عنه قال

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا لا يحمل ذواتا من السباع ولا الحمار الا اهلي ولا اللقطة من مال معاها الا ان يستغنى  
عنها آگاه باشد حلال نیست صاحب دندان از دندانگان و نه خرابادی و نه لقطه از مال معاها بلکه آنکه بی نیاز شود و معاها از آن لقطه که در آن صورت حلال باشد کلام  
در تحریر ذوات و حمار و باب الاطعمه بیاورد و ذکر حدیث و اینجا برای بیان حکم لقطه معاها است که لقطه او حکم لقطه مال مسلمان دارد و این محمود است بر التقاط از آنجا  
که غالب کسان آنجا یا بکلمان ذمی باشند و الا لقطه معلوم نمی شود که از مال کدام انسان و که نام شخص است نزد التقاط و استغنا از آن مؤول است بمقتضی خیار  
در تمیز گذشته و نحو آن یا بعد معرفت صاحب وی بعد تعریف وی و تعبیه کرد و اندازان با استغنا زیرا که سبب عدم معرفت و اغلب است چه اگر از آن بی نیاز









این عالم و نادیمان شامت انتی دریل الماوطا زیاده کرده که این واقعه جویع ابو موسی بقول ابن مسعود و در ایام عثمان بود زیرا که ابو موسی در وقت رسول  
امیر بود و بر کوفه و سلمان بن ربیع قضای آنجا داشت و امارت ابو موسی بر کوفه در ولایت عثمان بود این بطلال گفته ازین قصه اخذ توان کرد و نمینی که عالم را  
میرسد که اجتهاد کند و تنبیه لگان شود که درین مسئله نص نیست و ترک نکند جواب را تا بحث از نص را آنکه محبت نزد تنازع سنت است و بیوع بسوی آن واجب  
و لغت نیست خلافت در انچه روایت کرد ابن مسعود و میان فقها ابن عبد البر گفته خلافت نکرد در آن مگر ابو موسی و سلمان با ابو موسی رجوع نمود و دشمنی که سلمان  
هم رجوع کرده باشد و در صحبت سلمان اختلاف است رواه البخاری و مسلم ایضا و احمد و ابو داود و الترمذی و ابن ماجه و الحاکم من نه الاوجه و حسن عبد الله  
بن عمر و رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یتوارث اهل ملتین گفت فرمود و آنحضرت و ارث نشو نماز یکدیگر را  
دو دین و در روایتی لفظاشی آمده یعنی دو دین مختلف بکفر یا کفر و اسلام چنانکه یهودی و نصرانی یا مسلم و مشرک جمهور گویند و او ملتین کفر و اسلام است پس مانند  
حدیث لایرث المسلم الکافر باشد و توارث ملل کفر بعض ایشان از بعض ثابت است و قائل نیست بیوم حدیث هم ملل را مگر از بعضی کذا فی السبل و مالک و احمد  
شوکانی و شرح مشرق گفته خدا نیست در توارث ملل کفر و مختلفه و هم حدیث ابن عمر و جابر بن عبد الله و توارث است انتی دریل الماوطا گرفته و حمل کرده اند  
جمهوری ملتین را به اسلام و آخر را بکفر و بعد این حمل مخفی نیست و در میراث مرتد اقبول است انتی و حدیث مخصوص قرآن است در قول وی یوحناکم الله  
فی اولادکم زیرا که این آیه عام است در اولاد پس دل که کافر مخصوص باشد از ان بعد ارث از پدر مسلم و قرآن مخصوص می شود و بجز آنجا که در اصول مقرر شده  
رواه احمد و الا لایحیة الا الترمذی روایت کرد و انچه حدیث را احمد و ابو داود و نسائی و ابن ماجه مگر ترمذی که وی آنرا از حدیث جابر آورده نه از حدیث  
ابن عمر و لیکن در سندش ابن ابی سلی است و سند ابی داود و فی ابو عمرو بن شعیب صحیح و رواه الاربطنی و ابن اسکن و ابن حبان من حدیث ابن عمر و اخره الزبیری  
من حدیث ابی سلمه عن ابی هریره بلفظ لا ترث مله من مله و در وی عمر بن راشد و صفور است بدان و بهولین حدیث و اخرجه احاکم بلفظ اسامة و روایت  
کرد حاکم آن را بلفظ اسامة یعنی لایرث المسلم الکافر و قد تقدم و در وی النسائی حدیث اسامة بهذا اللفظ و روایت کرد نسائی و هم حاکم و در قسطنطین  
حدیث اسامة را بهین لفظ که مذکور شد و اربطنی گفته این لفظ در حدیث اسامة غریب و غلط است و بهم عبد الله بن قحطافه و فیروالی سلم و عن عمران بن حصین رضی  
الله عنه قال جاء رجل الی النبی صلی الله علیه وسلم گفت عمران آمده و می نزد آنحضرت فقال ان ابن ابی مکت فاکل من میله ثیاب گفت آن مرد بستریکه  
پیرسیر من یعنی بستره ام برد پس چه میرسد از میراث وی فقال لك السدس پس گفت آنحضرت متر است سدس فلما ولی دعاه پس چون پشت  
داد ان مرد و برگشت خواند آنحضرت او را فقال لك سدس اخر پس گفت و تر است یک سدس دیگر فلما ولی دعاه فقال ان السدس الا حفی  
حطمة پس چون برگشت آن مرد باز خواند آنحضرت او را گفت بستریکه سدس دیگر خوش است متر کنایت از تقصیب کرده زیرا که زاندرست بر سبیل فریضه که  
متغیر نمیشود و این مسئله را چنین تصویر کرده اند که مروی و دو دختر گداشت و این مسائل را گداشت که جد است پس و دو دختر را و ثلث رسید باقی ماند ثلث پس  
دفع کرد سدس ابو موسی او بیفرض و سدس دیگر را بجهت تقصیب و یکبارگی ثلث باقی را بوی خلافت او هم نشود که فرض او ثلث است دریل الماوطا گفته صحابه  
اختلاف تویل کرده اند و در حدیثی است تعلیقا از عمر و علی و زید بن ثابت و ابن مسعود و در بعضی قضاای مختلفه و بهیچ درین باب آنرا کشیده ذکر کرده و خطابی و غیر  
با سناد صحیح از محمد بن سیرین آورده که گفت پرسیدم بنیاده را از جدی گفت چه کار میکنی تو با جدی دارم در آن از عمر یکصد حکم که بعضی آن مخالف بعضی است بعد  
خطابی برین انکار شد بیکرده و سبقه الی ذلک ابن قتیبه معنی گفته این محمول بر بلفظ است کما علی ذلک الزبیری و ابن عباس جد را به جواب دشمنکار رواه ابی حنیفه  
عنه و عن غیره انتی گویم را بنیاب و عمر و عثمان اند و رجعه بالغه گفته و این اولی ترا قوال است نزد من یعنی کوشتن جد و حکم پدر انتی و بهم بهیچ از طرق شیعی  
آورده که رای ابو بکر و عمر آن بود که با اولی است از اخ و مکره میداشت عمر کلام در آن و از علی روایت کرده که دی نشیبه داد جد را و عمر و بنیاب را

ما خود از آن دست مایه و ساقیه منته از طلیح و ساقیه بسوی ساقیه اقرب از دست بسوی بحر بنی که چون بنی ازین دو ساقیه مسدود شود و آن دیگر آب خود را باز دارد و بدین باز نگرند و وزیدن ثابت انصاری چدر تشبیه بساق شجره مل آن دوده و پیرایه ای شاخ از آن منسله و اخوت را مانند و شاخ که ازین یک شاخ برآمده اند اگر دانیده و گفته یکی ازین دو شاخ نزدیکتر است بسوی شاخ دیگر نسبت باصل شجره بنی که چون بریده شود یکی ازین دو شاخ متصل کند آن شاخ دیگر آنچه انحصار میگرد و شاخ منقطع و رجوع کند بسوی ساق که از او آمده البقی و در راه احکام بنی که ازین دو شاخ و اخوت این خرم فی الاحکام من طریق این القاضی عن اسمعیل بن ابی اویس عن ابی الزناد عن ابی حنیفه بن زید بن ثابت عن ابی انسی حاکم بنی که نسبت به است باین چون زیاده رود بسوی او پس آن طعم است نه سهم مفروض وی و این بر تقدیر نیست که با وی مسقط نباشد و اگر باشد مثل پدر پس او را هیچ میرسد و همچنین اگر بادی کسی است که جد مسقط است پس همه میراث بجد رسیده و بعضی گفته نزدیک ابو حنیفه جدیدی پدر پدر ساق می کند برادران را زیرا که وی بمنزله پدر است اگر پدر نباشد مگر در سلسله و مسئله که از او برادر با وجود پدر شکست باقی بود و با وجود جد شکست تمام مال خواهد بود ششم آنست که مادر پدر با وجود پدر ساق است و با وجود جد ساق نیست انسی و ابی احمد و ابی حنیفه یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی یعنی گفتند بنی که نسبت به است حسن و هو من روایة الحسن البصري عن عمران و انسی است از روایت حسن بصری از عمر است و قیل و گفته شد و القائل علی بن المدینی و ابو حاتم الرازی و غیره آنکه له یسمع منه بدستیکه حسن از عمران سماع ندارد و درین باب است از حسن که عمر رسید از فرقی که آنحضرت و جد پس است و معتقل بن ابی الزنادی و گفت حکم کرد و در آن رسول خدا گفت چه حکم کرد و گفت سدد گفت همه که گویم گفت نمیدانم و گفت چون ندانی یعنی نمیدی رواه احمد و ابو داود و النسائی و ابن ابی حنیفه و شمس بن علی که نسبت به است از حسن بصری او را که سماع از عمر کرده بجهت آنکه ولادت او در زمان است و یک است و شهادت عمر در زمان است و سدد با چهار و است و ابو حاتم را زی گفته صحیح شد سماع حسن از معتقل بن ابی الزنادی و آنکه بخاری و مسلم و صحیح حدیث حسن از معتقل روایت کرده و عن ابن بريدة عن ابيه رضي الله عنه و هو بريدة بن الحبيب صحابی مشهور ان النبي صلى الله عليه وسلم جعل للجدّة السدس بستر تیکه که و انید آنحضرت مرثیه را ششم حصه ادا لیکن دو و نه آم و قتی که نباشد پیش می مادر اگر باشد حاجب گردد و او را حدیث و است بر آنکه میراث جد سدد است برابر است که مادر پدر باشد یا مادر او و بیشتر که اندر آن دو جده و زیاده از دو و نقل محمد بن نصر بن معاذ الشافعی اتفاق الصحابة و التابعین علی ذلک حکمی و ذلک عنه البقی و این قتی است که برابر شوند و برابر است ام الام و ام الاب نیست فصل میان هر دو پس اگر مختلف شوند ساقط شود و ان بعد از هر دو جهت با قرب و ساقط نمیکند آنهارا اگر ام و پدر ساقط باشد است از جهت خود و مادر از هر دو جهت و هر جده که فرج کند اب را در میان دو ام و ام را در میان دو اب پس وی ساقط است مثال اول ام اب ام است که میان او و میان میت اب است و مثال ثانی ام اب ام اب است و مالک در نو طای گفته نیست میراث هیچ یک را از جدات نگردانی و جده که زیاده رسیده است مرا که و ارث ساخت آنحضرت جده را بعده پرسید ابو بکر صحابه را از حکم جده پس جاری ساخت سدد پس او بعده آمد جده دیگر نزد عمر وی گفت زیاده گفته ششم در فرض خدا چیزی را پس اگر جمع شود شهادت هر دو پس سدد میان شماست و هر کدام را از شاکه نباشد همان یک سدد است گفت مالک بعد ازین نه ششم هیچ یک را که و ارث ساخته باشد و جده را از ابتدای اسلام تا امروز از بنی قاضی حسین گفته جده که نزد ابو بکر آمده بود و ام الام بود و آنکه نزد عمر آمده ام الام اب بود و فی روایت ابن ماجه و ابی داود و ترمذی و نسائی و ابن ابی حنیفه و صحیح الترمذی و صحیح ابن السکون و ابن خزيمة و ابن الجارود و در سندش عبد الله بن عکرمی است و وی مختلف فیه است و قواة ابن عدي و وثقه ابو حاتم و عن المقدم بن معاذ یکر حب صحابی است معه و اول شام رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم گفت فرمود آنحضرت هر که که داشت مالی پس آن مرثیه او را است و من و ارث کسی ام که نسبت و ارث او را خون بها و هم از وی و و ارث شوم

و الحال وارث من کما و ارث لک بآورد و ارث کسی است که نیست و ارث مراد از اصحاب فرائض و محسبات و خال و خاله از ذوی الارحام اند بر این است  
 میشود و خال مگر آن کسی که نیست و ارث مراد از خلاص میگردد و اندامها را و خونها میاید باز جانب وی و و ارث میشود مراد از اخوجه احمد و کلاهیة سوی التزمه  
 یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه استدلال کرده اند باین حدیث و آنچه در معنی اوست بلکه خال از جمله ذم است ترمذی گفته احتمالات کرده اند اصحاب بر این معنی خال  
 و خاله و عمه را و ارث گردانیده و باین گفته اند اکثر اهل علم در تفسیر ذوی الارحام و اما زید بن ثابت پس و ارث نکرد و اندام ایشان را بلکه میراث داخل بیست مال است  
 انتی و محکم است تفسیر ذوی الارحام از علی علیه السلام و ابن مسعود و ابی الدرداء و شعبی و سروق و محمد بن خنفیه و یحیی و قوری و حسن بن صالح و ابی نعیم و یحیی بن ابراهیم  
 و قاسم بن سلام و ابی حنیفه و اسحق و حسن بن زیاد و قتیبه که نباشد با ایشان یکی از عصبه و ذوی السهام و باین گفته اند فقهای عراق و کوفه و بصره و غیرهم و محکم است  
 از زید بن ثابت و زهری و کحول و مالک و شافعی که نیست میراث مر ایشان را و باین قائل اند فقهای حجاز از احتجاج اولین بعد حدیث باب و فانی سناة است و یوم  
 قوله تعالى و ائله الارحام کعبه ثم اولى البنفس و قوله تعالى الریح الی غیبت کما ترک الوالدان و الاقر بون و اللیس فی غیبت کما ترک الوالدان و الاقر بون و لفظها  
 و نسأ باقرین شامل ایشانست و دلیل بر مدعی تخصیص است و جواب داده اند دیگران که عموما کتاب محتمل است و بعضی از انان منسوخ و درین احادیث مخالفت  
 و جواب میدهند ازین جواب بآنکه دعوی احتمال اگر از برای عمومست قاطع و دلیل نیست و الاستلزام ابطال استدلال بهر دلیل علم باشد و این باطل است  
 و لکن برای امر دیگر است آن چیست و احادیث مذکوره را بعضی از ائمه تصحیح و بعضی تحسین کرده اند و در انتهاض مجموع آن مر استندال را شک نیست اگر چه افراد  
 منتقض نباشد و نمجمله استدلال بر ابطال میراث ذوی الارحام این حدیث است که آنحضرت فرمود سالت الله عزوجل میراث العمه و الخاله فاستفی ان المرثات لهما  
 اخر جابو او فی المراسیل و الی اوطقی بن طریق الدار و روی عن زید بن سلم عن عطاء مرسل و اخرجه النسائی عن مرسل زید بن سلم و جوابش آنست که بر سر  
 حجت قائم نمی شود و حاکم آنرا در سنده رک و موصول گردانیده از حدیث ابی سعید و طبرانی و جوابش آنست که اسنادها کم ضعیف است و در سنده و طبرانی و محمد بن حارث  
 مخزومی است و هم طبرانی آنرا موصول نموده از حدیث ابی هریره و جوابش آنست که سندش ضعیف است و روی مسنده بن مسیح با بیست گفته اند هم حاکم آنرا از حدیث  
 ابن عمر موصول کرده و تصحیح نموده اما در سندش عبد الله بن جعفر مدینی ضعیف است و روایت کرده است حاکم برای او شامی از حدیث شریک بن عبد الله بن ابی لمر  
 عن البخاری بن عبد مرزوق و در سندش سلیمان بن داود و شاذکونی است و روی مترکوست و اوطقی آنرا از ابو جود و دیگر از شریک آورده و آن مر است و بهمه این طرق حجت  
 قائم نمی شود و بر فرض صلاحیتش برای احتجاج و از داده در خاله و عمه پس غایتش آنست که این هر دو میراث را نباشد و این تسلیم ابطال میراث ذوی الارحام نیست بلکه  
 گفته اند که مراد بقوله لامیراث لهما آنست که میراث مقدس است و مؤید ثبوت میراث ذوی الارحام است آنچه باید در باب میراث ابن الملائعنه که آنحضرت میراث  
 او را برای ورثه ملاعنه بعد از وی گردانیده و آنها را حرام می هستند نه غیر و در حدیث ابی موسی است نزد ابو داود که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و ابی خنیفه  
 منهم و اخرجه النسائی عن حدیث انس بلفظ من انفسهم من ذری و مختصر من گفته و قد اخرج البخاری و مسلم و النسائی و الترمذی قوله صلی الله علیه و سلم ان ابی خنیفه  
 منهم مختصرون و طو لا در نیل الاوطار گفته و از ابو جعفر عصفه است قول ابن العری که مراد بنال سلطان است و آنکه گویند که قول وی صلی الله علیه و سلم ان ابی خنیفه  
 وارث له و ال بر آنست که ملاعنه نیست جوابش آنست که مراد لا وارث له سواه است و نظیر این ترکیب در کلام عرب بسیار است بآنکه محل نزاع اثبات میراث بر  
 اوست و آنحضرت آنرا برای وی ثابت کرده و بهر مطلوب انتی و حسنه ابو زرعة الرازی و صححه الحاکم و ابن حبان و اعلی البیهقی بالاضطراب  
 و نقل عن یحیی بن عیینة کان یقول لیس فی حدیث قوی و رسل گفته و روی نیست بر تفسیر خال نزد عدم حصبه ذوی السهام پس هر گز گذاشت عمه و خاله نیست  
 او را و ارث سواى ایشان باشد عمه را و ثلث و خاله را یک ثلث انتی و عن ابی امامة بن سهل قال کتب عمر بن الخطاب رضی الله عنه الی ابی  
 عبیدة بن الجراح ای رسول الله صلی الله علیه و سلم قال گفت ابو امامه مردی تیرا زاخت مردی را پس گشت او را و ارث مگر خال را نیست



از خلاص آورده که مردی سنگ انداخت و سید را در او را پس پدیدارین مردی است که نصیب خود از میراث او تمام را بدادش گفتند ترا حق نیست مرا بدهی بیوی  
علی رضی الله عنه کرد و علی خرد و حق توان میراث وی حججست و بیوی دیت لازم کرده و از میراث پنج نذره و بیوی از جابر بن زید آورده که هر دو که بشود مردی را  
یا زنی را بعد از آنکه از آن نماند که وارث میشود آنرا پس نیست او را میراث از آن هر دو و هر زن که بشود مردی یا زنی را بعد از آنکه از آن نماند پس نیست او را میراث از آن هر دو  
از قبل بعد باشد تو هست که از آن اولیای متوکل ساق کنند پس اگر حقوقی که در پیش نیست میراث او را از دیت و مال بی باین حکم که در عمر بن الخطاب علی مرتضی عن غیر ایشان از قضات مسلمین  
درین باب شرا از عمر بن عباس غیر ما آورده که هر یک غیر عدم میراث برای قاتل از علقه و او را انسانیت و او را والد او خطی و قواء ابن عبد البر و جمعی دیگر کتابی است که در  
و اعلمه الناسی و الصواب و وقفه علی عمر و بن شیب عن ابی عن جده و درین بابست از عمر قال سمعت ابی صلی الله علیه و سلم یقول لیس لقاتل میراث در او  
مالک فی الموطا و احمد و ابن ماجه و الشافعی و عبد الله بن زراق و البیهقی و منقطع قال البیهقی و رواه محمد بن یسار عن ابی عن عمر و الدکوری و مرفوعا و کذا الخ و یسار  
سن و جده آخر عن عمر و قال انه خطا و اخر جده الدارقطنی و ابن ماجه سن و جده آخر عن عمر ایضا و درین بابست از ابن عباس نزد وارقطنی بلغظا لایث القاتل شیا و در  
سندش کثیر بن سلمست و وی ضعیفست و هم از ابن عباسست نزد و بیهقی بلغظا سن قتل قتیلا فانه لایثه و ان لم یکن له و ارث غیره و فی القضا و ان کان والد او اولد  
و در سندش عمرو بن برقست و وی ضعیفست و از ابی هریره هست نزد و ترمذی و ابن ماجه بلغظا لقاتل لایث و در سندش سحی بن عبد الله بن ابی فروه است  
و کذا احمد و غیره و اخر جده الناسی فی السنن الکبری و قال سحی متروک و عن ابی بکر بن ابی شیب بن ابی کثیر الاشجعی عند الطبرانی فی حصه و انه قتل امراته خطا فقال النبی  
صلی الله علیه و سلم عظماء و لا ترثها و عن عدی الجذری نحوه اخر جده الخطابی فی غیره و کذا سنن الاخبار و سنن السلام گفته و الحدیث له شواهد کثیره لا یقصر عن العمل بمجموعها  
و عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما احرز الوالد او الولد فهو لعصبته من  
کان گفت عمر شنیدم آنحضرت را میفرمود و پیوسته که فلان هم کرد و آنرا پدر و پسر پس آن برای عصبه است هر که باشد مرد از فرزند هم کرده پدر و پسر جز نیست که سحی  
آن هستند از حقوق که آن میراث عصبه میباشد و حدیث قصه است و دلالست بر آنکه و لا میراث نمی شود و در وی خلافت و ظاهر میشود و فایده خلاف در صورتیکه  
از او که در وی غلامی را پسر بر و آن مرد و گذارشت و در برادر یا و پسر بعد بمردی از و پسر و گذارشت پسری یا بر مردی از و برادر و گذارشت پسری پس عمل توارث  
ایش او و میان ابن و ابن لابن و ابن الابن باشد و قول بعد و توارث تنها برای ابن باشد رواه ابوداود و الناسی سنن و مرسل و ابن ماجه و صححه ابن المذنبی  
و ابن عبد البر و فتح لابن تیمیست قد روی عن عمر و عثمان و علی و زید و ابن سعد و انهم قالوا الوالد الکبیر فذا الذی فی ذمه البلیه و هو قول اکثر الناس فیما یلتزمه  
و اخر جده ایضا عبد الرزاق و البیهقی و سید بن منصور و عن عبد الله بن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الکواکبه حکمة کل حکمة  
النسب لا یباع و لا یوهب و لا یحمیست و لا یحمیست که فروخته نمی شود و نبشیده نمی شود و نبی شخصی بیعت خود و لا دار و پس بفر و شد یا نبشید آن حق را بدیگر  
این بنا بر نیست زیرا که و لا مال نیست که بیع و هبه آن شود و سایر تمایکات از نذر و وصیت بران قیاس کرده شده اند زیرا که آنحضرت او را همچون نسب گردانیده و ب  
متقل نمی شود و بعضی و نبی غیر عوض پس اگر کتاب و لا بیع و هبه تواند شد و باین فتا اندمجه و علما از سلف و خلف و مالک بیع و لا تجوز کرده و ابن ابطال گفته آمده است  
بع از آن از عثمان و از عروه و جواز هبه آن از سیمونه و انکار کرد ابن سعد و ابن و زید و عثمان و گفت آیا می فروشد یکی از شما نسب خود را و اخر جده عبد الرزاق و از  
علی آمده که الوالد اشجعی بن النسب و از جابر آمده که وی الحاکم کرد و بیع و هبه و لا را و کذا عن ابن عمر و ابن عباس و سندش صحیحست شواهدی گفته بعضی تجوز کرده اند و ک  
گویند شاید این حدیث باین بعض زبیده و الا با وجود آن حکم بخلاف آن چه قسم میکرد و رواه الحاکم من طریق الشافعی عن محمد بن الحسن بن ابی یوسف  
روایت کرده است این حدیث را حاکم از طریق شافعی از محمد بن حسن شیبانی شاگرد امام عظیم نعمان بن ثابت کوفی از قاضی القضاة ابو یوسف یعقوب صاحب الجفیه  
رحمه الله تعالی و تراجم ابن هر چهار بزرگ در کتاب تحائف النبلا ذکر کرده ایم و در اینجا دلالست بر آنکه شافعی را نماندست محمد و از ابی یعقوب و او را بابی ضعیف





و این مندرجست صحیح از نافع آورده گفت گفته شد این عمر را در مرض موت او وصیت نمیکنی فرمود اما مال من پس خدا و انما هست با من بیکر مدد ان جمع  
سیان این هر دو روایت با این طریق است که وی وصیت خود نوشته تمام آن میکرد و انجا ز موسی بنی نمود تا آنکه چون موت بروی و خود را بیکر جمع شمرید و زو  
بنو که در ان وصیت کند چنانکه لفظ او اما مالی خاتم علم کنست اضغفیه و الالت دار و برین جمع علم گفته اند و بنیست که همه شمای محقره در وصیت بنویسد  
و نه آنچه جاریست عادت بخروج از ان و و قاعدان عتق رب و با خدیث و قوله تعالی کتب ملککم و اوحیضکم الموت الایه استدلال کرده اند بر وجوب وصیت و بان  
قائل است جماعتی از سلفان منهم عطاء الزهری و ابو جریز و طلحه بن عوف و آخرین و حکایت کرده است از ابی هنیف از شافعی در قدیم و بان قائل است احم و داود  
و ابو عروبه و سمرانی و ابن جریر و دیگران و جمهور گویند صحیح است و ابن عبد البر بران دعوی اجماع کرده و نیز گفته و هو مجاز و نه اتقی و در سئل گفته اقرب مذکور است  
یعنی واجب کسی است که بروی حقی شرعی است و می ترسد که اگر وصیت نمی کند ضلش شود و ثل و رعیت و دین آدمی یا خدا پس محل وجوب همان شخص باشد که بر  
حق است و مال دارد و ممکن نیست تخلیه و اگر وصیت و هر که در وی آینه غنی باشد بروی واجب نیست انشی گویم دلیل جمهور آنست که گاهی منسوخ است چنان که  
در بخاری از ابن عباس است که بود مال هر ولد را و وصیت هر والدین را پس نسخ کرد و خدا از ان هر چه دوست داشت و گردانید هر واحد را از ابوبن سعد و جابر  
آنست که منسوخ وصیت برای والدین و اقارب است که وارث اند که پسند داشت نیست نیست و رایه و نه تفسیر ابن عباس اقتضای نسخ در حق او و جواب جمهور از حدیث  
باب آنست که مردی بختی حرم و احتیاط است زیرا که موت گاهی ناگهان میرسد و فرصت وصیت نمی گذارد و مومن را باید که همیشه موت را یاد داشته باشد و از ان قائل  
گروه و دانی قول شافعی است و نیز تفویض امر بار او موسی و طالت دارد بر عدم وجوب و لیکن اشکال باقی است بر روایت لایحل الامر و سلم مال اخرجه این عبد البر  
و الطحاوی که بران محسوس است و در وجوب گفته اند و تخیل که راوی نوکر این لفظ بالمعنی کرده باشد و مراد غنی حل ثبوت جواز یعنی اعم که داخل تحت واجب مباح و مندوب است  
باشد و قائلین وجوب مختلف اند اکثر گویند واجب فی الجملة است و طلاس و قاده و جابر بن زید گفته واجب برای قرابت است که وارث نمی شود و خاصه مصنف در  
فتح الباری گفته حاصلش مباح بسوی قول جمهور است که وصیت غیر واجب است بعینها و آنچه واجب بعینهاست خروج از حقوق واجب غیر است برابر است  
که قنبح باشد یا بومیت و محل وجوب وصیت عجز از تنفیذ است یعنی هر گاه که از ان عاجز باشد و اعلام کند غیر را بدان اگر کسی که ثبوت حق شهادت آنهاست و اما  
اگر بگوید یا غیر را بران آگاه ساخته پس خود هیچ وجوب نیست و از مجموع آنچه ذکر کردیم معلوم شد که وصیت گاهی واجب باشد و گاهی مندوب و در حق سیکه از او پس  
کثرت اجرت و مکروه است و عکس آن و مباح است در حق کسی که هر دو امر بروی برابر باشند و محرم است در حق کسی که در وصیت او اضرار باشد چنانکه از ابن عباس  
نجات شده که الاضرار فی المومنین الکبار و و ابن منصور و قوفا با سنا و صحیح و رواه النسائی و مرفوعا و رجاله ثقاة و استدلال کرده است قائل مذنب بحديث عائشه  
و بخاری و غیره که وی انکار کرد و از نیکه وصیت کرده باشد آنحضرت و گفت متی و موسی و قدامت من بخری و بخری و بخوان و جوابش آنست که در غنی بومیت بخلاف است  
نه مطلقا بل لیل آنکه ثابت شده است از وی صلی الله علیه و سلم وصیت بچند امر مثل اتفاق زبیدی در حدیث عائشه نزد احمد و ابن سعد و ابن خزیمه و عدم تم که درین  
در خزیره عرب و تنفیذ بعثت اسامه و صحیح مسلم است از ابن عباس که وصیت کرد و بیه چیز یکی از ان اجازه و فود است و نزد احمد و نسائی و ابن سعد است زانس  
که بود غایت وصیت آنحضرت و سیکه حاضر شد او را برت الصلوة و مالکیت ایما که در احادیث درین باب بسیار است شطری صلح الان و فتح الباری مذکور است  
و شواکافی آنرا در رساله مستفهم جمع نموده و در قول وی و وصیت مکتوبه عنده و لیسیت بر جواز اعتماد بر کتابت و خط اگر چه بقرن شهادت نباشد و محمد بن یحیی که از ابیه  
شافعی است این را خاص بومیت و شسته بنا بر ثبوت حدیث در ان نه و غیر آن از احکام و بنا بر آنکه آنحضرت شهود و در بعض اوقات تسعیر بلکه تعدد است پس اگر  
موقوف بران باشد لازم آید عدم وجوب وصیت حال آنکه شارع بان امر کرده پس معلوم شد که بی شهادت مقبول است و جمهور در جوابش گفته اند که مکرر مکتوب  
بشرط است و آن شهادت است و استدلال کرده اند بقوله تعالی شهادة بیکم و اوحیضکم الموت الایه استدلال کرده اند بر وجوب وصیت و جواب دادند

که لازم نمی آید از ذکر اشهاد و ملامت و وصیت گریبان قرطبی گفته ذکر کتابت مبایعه است و زیادت توثیق و الاوصیت شهود و بها متفق علیست  
 اگر چه بکتوب نباشد و بریل السلام گفته تحقیق آنست که معتبر معرفت خط است پس چون خط موصی شناخته شود و عمل کرده آید بر این مثل اوست خط حاکم  
 و برینست عمل مردم قد یا و حدیث او بود رسول خدا صلی الله علیه و سلم که میفرستاد کتبها و عوالت میکرد و در آن بندگان خدا را بسوی خدا و قائم میشد به این جهت  
 بر آنما همیشه مردم بیکدیگر کتابت میکنند و رعایت دینی و دنیوی و عمل نمایند بر آن و ازین جنسست عمل برو جاده و این همه بی اشهاد باشد و حدیث و حدیث  
 بر ایضا و بجزیری که تعلق بحقوق و نحو آن دارد و لفظ لشی یریدان یومی فیه و اما نوشتن شهادتین و نحوها که عادت مردم بدان جاری شده است پس یومی قد  
 مرفوع معلوم نیست آری عبدالرزاق بسند صحیح از انس بن مالک روایت کرده که وی گفت بود یعنی صحابه زیر آن خبر صحابی است که می نوشتند و صد و در وصایای  
 خود بسم الله الرحمن الرحیم بنام اوصی به فلان بن فلان اندیشیدان لا اله الا الله و حمد و لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله  
 یبعث من فی القبور و اوصی من ترک من اهلان یتقوا الله و یطیعوا اوامره و رسول الله کانوا امونین و اوصایهم باوصی ابراهیم فیه و یعقوب  
 ان الله صلی علیه و آله و سلم انتمی شوکانی گفته و قد استوفینا الاوله علی جواز العمل بالخط فی الاعتراضات التي کتبا علی رساله اجمال فی العلم  
 فلیراجع ذلک فانه مفید انتی متفق علیه ابن تیمیة رحمہ و متفق گفته رواه اجماعه و احتج به بعمل بالخط اذا عرف و عن سعد بن ابی وقاص رضی  
 الله عنه قال قلت یا رسول الله انا ذومال روايت است از سعد که گفت وی گفتتم امی رسول خدا من صاحب مالم و در روایتی کثیر آمده و مضمونش آنست  
 که ذومال قلیل وصیت نیست و این مرویست از علی و ابن عباس و عایشه در بر تمام زبان عبد الله آورده گفت اختلاف کرده اند سلف در مقدار مالیکه مستحبست  
 و در آن وصیت یا واجب نزد قائل و جوب پس مرویست از علی علیه السلام که نیست شش صد یا هفت صد و در هم مالی که در وی وصیت باشد و نه در دهم  
 و در آن وصیت است و ابن عباس گفته نیست و وصیت در شصت صد و در هم و عایشه در حق زنی که چهار فرزند دارد و دهم هزار در هم گفته نیست و وصیت در مال  
 و ابراهیم نخعی گفته هزار در هم یا پانصد در هم و قتاده در قول و تعالی ان ترک خیر گفته هزار یا زیاده و علی فرموده هر که گذاشت مال سیریس باید که بگذارد آن را  
 برای ورنه خود که این مضمت گفت عایشه هر که گذاشت هشت صد و در هم وی گذاشت خیر پس وصیت کند و در آن انتی و کایر شنی الا ابنته لی  
 و احداث وصیت که وارث شود و اگر دختر می که مر است یعنی از جمله اهل فراغ یا از جمله سیکه ترسم بروی ضیاع را و بود او را رضی الله عنه ورنه و عصبه سایر  
 زیرا که وی از بنی زهره است و ایشان عصبه او نیست و بود این قول یومی پیش از آنکه پیدا شوند و او را و کورچه و اقدی ذکر کرده سعد را بعد ازین چهار سپرد گفته اند  
 زیاده از ده سپرد و از ده و شصت هم سیدند شصت عام و عصبه محمد و عمر و ابراهیم و یحیی و اسحق و عبد الله و عبد الرحمن و عمر و عمران و صلح و عثمان و اسحق و صغر و عمر و  
 اصغر و عمیر و صغرا فاقصدق بثلثی مالی آیا پس تصدق کنم بدو ثلث مال خود و بثلث کل این استعدان تنخیز فی الحال باشد یا بعد از موت گمرا نکره در روایتی بلفظ او می  
 آمده و این نص است و در ثانی پس محمول باشد اول بر آن قائل لا فرمود کن وصیت بدو ثلث مال قلت افا تصدق بشطر مالی گفتیم یا تصدق کن نصف  
 مال خود قال لا فرمود کن قلت افا تصدق بثلثة قال الثلث و الثلث کثیر گفتیم تصدق کن بثلث فرمود بثلث بکن ثلث بسیارست پس وصیت کردن خصوصاً ازین مال کثیر که تو  
 واری و لفظ کثیر را بثلث و بمجوده هر دو روایت کرده اند بر شک از ادای و این در بخاری و وقع شده و مثل و است در نسائی و اکثر روایات بثلث است و وصف ثلث بکثرت نسبت  
 باد و این است و در غامه و صف آن باین دو احتمالست اول بیان آنکه اولی تمسار بر آنست بغیر زیاده و متبادر چنینست و ابن عباس از آنهم کرده و گفته دست دارد که گم کنند  
 مردم و ثلث برین و در وصیت دوم بیان آنکه تصدق بثلث کاملست یعنی کثیر الاجر و این وصف بجال تعلق است انک ان تذرو ثلثک اغنیاء خیر من ان  
 تذروهم عالة بدستیک تو بمیری و بگذاری و از ثامن خود را تو نگذاریان بهترست از اینکه بگذاری ایشان را و در ایشان و آن بفتح جمله نیز روایتست نووی  
 گفته یا صحیحان و قرطبی گفته نیست معنی آن شرطیه را در اینجا زیرا که بی جواب میگردد و لفظ خیر فی رافع می ماند و این بجزی گفته سمعناه من رواة احمدیست

با کس و این شباب احکامان نموده و گفته جائز نیست کسره زیر که نیست جواب برای آن بنا بر خلو لفظ خیر از فاعل و مقرب کرده اند بآنکه مانع نیست  
از تقدیر یا چنانکه ابن مالک گفته است کف فون الناس در حالیکه دراز میکنند دست پیش مردم برای سوال تکلف دست پیش کسی و آن بی آن مضمی دارد  
که گفت گفت طعام از مردم بطلبند و تمام حدیث این است بهر شکلی که هرگز خرج نمی کنی مالی که طلب میکنی بآن فوات خدا و رضای او را بگذراند و ثواب داد و خود  
بدان اتم که بر بیداری بسوی دین زن خود متفق علیه اختلاف کرده اند و وقوع این حدیث که کی واقع شده بعضی گفته اند در حجة الوداع بکعبه بود آنحضرت  
عیادت سعد و مرض او کرد و این را ذکر نمود و این صحیح روایت زیر نیست و گفته اند در فتح مکه بود و خبر از نزدی عن ابن عیینة و حفاظ اتفاق کرده اند  
بر آنکه این و هم است و صحیح اول است و گفته اند این قضیه و بار واقع شده معاصی حدیث و نیست بر منع وصیت یا کثر از ثلث بلای کسی که دارش سیدار و درین  
مستقر شده است اجماع و اختلاف در آنست که مستحب ثلث است یا ثلث ابن عباس و شافعی و جماعه بآن نوشته که مستحب مادون ثلث است لقوله و ثلث  
کثیر قناده گفته وصیت کرد ابو بکر بنس و عمر بنس و حسن بنس و حسین بنس و ابی بنس و ثلث است لقوله اصلی یا مدینه سلم ان المدینة کلها فی الوصیة  
ثلث اسوا لکم زیاده فی سناکم و غریب بیاید که این حدیث ضعیف است و در حدیث در حق کسی است که وارث دارد و هر که ندارد مالک گفته اند و از او  
بر ثلث مستحب نیست و ضعیف و حق و شریک واحد در روایتی برای وی وصیت تمام مال جایز گفته اند و این قول ابن مسعود و علی است و ایشان گویند وصیت  
در ذریه مطلق است و سنت آنرا مستحب کرده بکسی که وارث دارد و باقی مانده آنکه وارث ندارد و بلا طلاق خود پس اگر جائز کند وارث وصیت را صحیح شود یا کثر از ثلث  
و نافذ گردد بنا بر استقامت ایشان حقوق خود را و این نوشته اند جمهور و خلاف کرده اند درین ظاهر و ضعیف و بیاید در حدیث ابن عباس لفظ الا ان یثار الوارثه  
و این حدیث حسن است عمل کرده شود بدان آری اگر ورثه از اجازت رجوع کنند جماعتی گویند نیست رجوع ایشان را در حیات مومی و نه بعد وفات او و بعضی گفته  
در حیات است نه بعد از وفات زیرا که حق بموت او منقطع شده بخلاف حال حیات که در آن حق متجدد میشود و بسبب این خلاف اختلاف در مفهوم قول او است  
صلی الله علیه و سلم آنکه آن تذاری که آید مفهوم میشود از وی علت منع از وصیت زیاده از ثلث و اینکه سبب در آن رعایت حق وارث است و چون این فتوی  
شود حکم منع تنفی شود یا آنکه علت عدم تعدیه حکم است یا آنکه مسلمانان بمنزله ورثه گردانیده شوند چنانکه قولی مشافعی راست و آنچه آنست که علت تعدیت  
و حکم تنفی است در حق کسی که وارث معین نیست کذا فی السبل **و عن عائشة رضي الله عنهما ان رجلا اتى النبي صلى الله عليه وسلم**  
**ببرسکه مردی آمد نزد آنحضرت و آن مرد سعد بن حوازه بود فقال یا رسول الله ان امی اقلت نفساها ولم تعص پس گفت ای رسول خدا بزرگوار**  
**ما دین ناگهان رفت جان او و وصیت نکرد و گفته ناگهان شدن کاری و افکات بعضی ربوون هم آید اقلت بضم تا بعد فای مانده و کسر لام و اظنه ان قلت**  
**تصدقت عنها لو گمان می برم ادا که اگر سخن میکرد و بهوش میاری بود بهر آینه تصدق میکرد و بخیر می و وصیت میکرد و بدان الاها البحران تصدقت عنها**  
**آیا پس او را مزدی و ثوابی هست اگر تصدق کنم از طرف او قال نعم فرمود آری هست او را ثواب صدقه که از جانب او کنی متفق علیه و در وی و**  
**بر آنکه ثواب صدقه میرسد بمیت و همچنین دعا و استغفار برای میت مذہب اهل سنت و جماعت این است و در عبادات بدینیه اخلافت مثل نماز و تلاوت**  
**قرآن و بخار و وصول ثواب است یا فی در روضه الصالحین گفته شیخ اجل اکرم عالم دین بن عبد السلام را بعد از فوت او در خواب دیدند گفت ما درین حکم یکدیگر**  
**بعد و وصول ثواب تلاوت قرآن و درین عالم بر خلاف آن یافتیم ذکره شیخ عبدالحی الدبوی رحم و لکن این بنام صالح جمیت نیست و احکام شرعی و فائز است**  
**لائق شهادت و متابعت باشد فاللفظ مسلم و لفظ حدیث مسلم راست و رسول السلام گفته در حدیث دلیل است بر حقوق صدقه از ولایت و معارض و**  
**قولہ تعالی ان لیس للانسان الا ما سعى بنا بر ثبوت حدیث ان اولادکم من کسبکم پس دلدار از کسب او است و بنا بر حدیث او و لعل یجد عمل و کلام در آن و آخر**  
**کتاب الجنائز گذشت و عن ابی امامة الباهلی رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول گفت شنیدم**

انحضرت را میفرمود و خطبه بجهت الوداع ان الله قد اعطى كل ذي حق حقه بدرستیکه و تعالی داد هر خداوند حق را حق وی و میراث که هر کس که سهم  
 فرض کرده نصیبی تعیین نمود فلا وصية لوارث من نسیه وصیت مردارث را وصیت مر قارب را پیش از نزول آیه سوارث واجب بود چنان که  
 منطوق کتاب الله است چون آیه سوارث فرود آمد وجوب آن منسوخ گشت و باین رفته اند جمهور علما و نزد بعضی ناسخ او حدیث بابست و نزد بعضی اجماع  
 اگر چه دلیلش متعین نیست و جماعه بخوار آن رفته و بقوله تعالی کتب علیکم اذا حضر احدکم الموت انکم اهلکم استلال کرده و گفته نسخ وجوب منافی بقای جوانیت  
 و رسل گفته آری اگر انحدیث وارونی شد زیرا که ای منافق جواز است و نسخ وجوب از آیه سوارث معلوم شده باین عیال گفته بود مال و ولد را وصیت مرد و الدین باین  
 نسخ که حق تعالی آنچه خواست از آن و مقدر که دانید برای ذکر شغل و حفظاشی و هر یکی را از ابوابین یک سدس وزن را شمن و ربع و زوج را شطر و ربع در ده  
 احمد و الا ربعه الا للنسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و حسنه احمد و الترمذی و قتیله ابن خزيمة و ابن الجکسر و دزیر که در  
 سندش اسمعیل بن عیاش است و او تویست نفر احمد و بخاری و قتیله روایت کنند از شامیین چنانکه در اینجا است زیرا که روایت کرده است از اسمعیل بن سلم  
 و وی شامی ثقة است مصنف او را حسین کرده و رواه الدارقطنی من حدیث ابن عباس رضی الله عنه و زاد فی اخره و زیاده کرده و ارقطنی در  
 آخر وی این لفظ الا ان یشاء الورثة مگر آنکه خواهند باقی و ارثان و راضی شوند بآن زیرا که ایشان شرکا اند و در روایتی نزد دارقطنی از حدیث عمر بن  
 عن ابی عن جده لفظ الا ان یشاء الورثة آمده مصنف در تلخیص گفته سندش واهی است و رسل اسلام گفته این قول دلالت دارد بر صحت و نفاد وصیت مردارث  
 را اگر ورثه اجازت دهند و گذشت کلام در اجازت و رفته زیاده بر ثلث که آیا نافذ است یا نه و رفته اند ظاهر به بآنکه نیست اثر اجازت ایشان را و ظاهر باطل است  
 زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم نمی وصیت وارث را مقید بشیعت و رفته کرده و منع وصیت بآنکه بر ثلث را مطلق گذاشته و ما را تقیید مطلق وی نمیکند  
 و هر که آنرا مقید کرده بگوید مقید ما خود است از تعلیل بقول اکمل ان تدر انهم زیرا که در وی دلالت است بر آنکه منع از آن برای مراعات حق و رفته است و چون  
 ایشان اجازت دهند حق ایشان ساقط گردد و نیست خالی از قوت و این در وصیت مردارث راست و در اقرار بعضی بخیری از مال خود مردارث را اختیانت او زاعی  
 و جماعتی مطلقا بآن رفته اند و احمد گفته جائز نیست اقرار بعضی برای ورثه مطلقا و احتیاج کرده است بآنکه با موافقت با وصیت بلعنی رفته از نیکو وصیت اقرار کرده اند و بآن  
 اول بخیر نیست که تمنع جواب ازین حجت است و آن این است که تمت در حق مختص بعید است و اتفاق است بر صحت اقرار او اگر برای وارث دیگر کند بآنکه برای اقرار ضمن اقرار بر مال است  
 و مدار احکام بر ظاهر است پس اقرار او بظن متحمل متروک کرده نشود و آن امره الی الله گوئیم این قول قوی است و دلیل او استثنای کرده است مالک این صورت را چون اقرار کند  
 برای دختر خود و با وی کسی است که شریک است از غیر ولد و بچو این عمر زیرا که متمم است بآنکه دختر خود را زیاده دهد و این هم را کند و همچنین شفی است اینصورت  
 چون اقرار کند برای زن خود که محبت وی با او معروف است و میل او بسوی آن زن مشهور و میان وی و ولد وی از غیر آن زن تبعاعد است خصوصاً چون این  
 کس را ازین زن فرزندی درین حال باشد گوئیم احسن قول بعض مالکیه است و رویانی از شافعیه آن را اختیار کرده و آن این است که ما را بر تمت و عدم  
 اوست پس اگر تمت مفقود باشد جائز است و الا فلا و این بقرائن احوال و غیر آن معلوم توان کرد و بعض فقها گفته اند که صحیح نیست اقرار او مگر برای زوجه  
 بهر او پس بس و اسناد کاحسن و در فتح گفته رجال اوثقات اند و کیکن محلول است زیرا که عطا را وی او از ابن عباس خراسانی است و بخاری بخوان  
 از طریق عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوفاً و تفسیر آیه آورده و او را حکم فروع است و ابو داود و در مسایل از مرسل عطاء خراسانی روایت نموده و یونس بن  
 آن را از عطاء از مکره از ابن عباس موصول ساخته و معروف است و درین باب است از عمرو بن خارج و از احمد و ترمذی و نسائی و دارقطنی و یحیی و طبرانی  
 انس و ثوابن ماجه و از جابر بن عبد الله و از قطنی و گفته صواب ارسال اوست و از علی بن زید و ابی شیبه و از مجاهد و سلمان و عثمانی و فتح گفته خالی نیست هیچ سند  
 از آن از رجال لیکن مجموعش اقتضای آن میکند که حدیث را اصلی است بلکه ما مل شده است شافعی در ام بسوی آنکه این من تنواته است و گفت مجاهد الی

و من حفظنا عنهم من اهل العلم بالخازمی من قریش و غیر جم لا یختلفون فی ان النبی صلی الله علیه وسلم قال عام الفتح لا وصیة لوارث و یا ثروته عن حفظه و عنه من لقوه  
 من اهل العلم فکان نقل کافه عن کافه نهواتی من نقل و احادیثی و فخر الدین رازی و برون ایحدیث متواتر نزاع کرده و گفته بر تقدیر تسلیم آن مشهور از مدعیان  
 شافعی آنست که قرآن بسنت منسوخ نمی شود و صنف گفته لیکن حجت و نیجا اجماع علما بر مقتضای اوست که اصح بر شافعی و غیره و مراد بعد صحت و صمیمت  
 و ارث عدم لزوم اوست زیرا که اکثر اهل علم بر آنند که آن موقوف بر اجازت در نه است و گفته اند که اصلا صحیح نیست و ظاهر همین است زیرا که لفظی یا متوجه  
 و آنست و مراد آنست که نیست و صمیمت شرعی یا بسوی آنچه اقرب الی الذات است و آن صحت است و توجه وی بسوی کمال که بعد از این است خود صحیح  
 نباشد و حدیث ابن عباس اگر چه دال بر صحت اوست برای بعضی و رنه رضای بعضی آخر لیکن دلالت نمیکند بر عدم توفیق بسوی صحت بلکه نفی متوجه باوست  
 و چون وارث را ضعیف شوند و صمیمت صحیح باشد چنانکه شان بنامی عام بر خاص است بکذا فی نیل الاوطار و در سبل السلام گفته اقرب و وجوب عمل است بحدیث باب بنابر  
 تعدد طرق وی و قول شافعی و نزاع رازی مضر ثبوت او نیست زیرا که است آنرا تلقی بقبول کرده و بخاری برای آن ترجیح نموده و گفته باب لا وصیة لوارث  
 ولیکن اخراج آن مکرر و گویا بر شرط خودش نیافت اما بعد از ان از عطاء بن ابی رباح از ابن عباس موقوف آورده و آن در حکم موقوف است که تقدم و عن  
 معاذ بن جبل رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله تصدق عليكم بثلاث اموالكم عند وفاتكم و زيادة  
 فی حسناتکم برستیکه خدای تعالی تصدق کرد بر شما بثلاث مالهای شما نزدیک وفات شما بلای افزونی نیکی های شما حدیث و نیست بر شریعت صمیمت  
 بثملت و بر آنکه منع کرده نشود از ان صمیمت و ظاهرش طلاق است و در حق کثیر المال و قلیل المال برابر است که برای وارث باشد یا غیره ولیکن احادیث  
 مذکوره که اصح اند از حدیث تقیید وی میکنند پس نافذ نشود برای وارث و باین رفته اند فقهای اربعه و غیر ایشان و مراد نیست از زید بن علی و هدیه که دعوی  
 اجماع اهل بیت بر نفاد وصیت برای وارث میکنند غیر صحیح است و قوله تعالی من بعد و وصیة یؤتی بها اولادکم و انکم تعلمون ظاهرش قاضی است باخراج دین و وصیت  
 از ترک وصیت برابر پس وصیت شریک دین باشد و استغراق مال اما علما اتفاق کرده اند بر تقدیم اخراج دین بر وصیت بحدیث علی علیه السلام نزد احمد و زید  
 و غیره اما گفت حکم کرد محمد صلی الله علیه وسلم که دین قبل وصیت است و شما وصیت را قبل دین بخوانید و بخاری این را تعلیقا آورده و سندش ضعیف است  
 زیرا که در وی عارض امور است لیکن ترندی گفته عمل برین است نزد اهل علم و گویا که بخاری بر همین اعتماد کرده بنا بر اعتقاد وی باتفاق بر مقتضای او و برای آن  
 شواهد آورده و اختلاف کرده اند علما در آنکه دین مقدم بر وصیت است اگر گویند که وصیت در آیه چه مقدم بر دین شده گویم سبیل جواب داده است که چون  
 وقوع وصیت بر وجه بر و صلح و وقوع دین بعدی صحت محسوب است لهذا بابت بر وصیت کرد و زیرا که افضل است و غیره وی گفته وجه تقدیم وصیت است  
 که وصیت چیز است که بی عوض گرفته میشود و دین بوجوه پس اخراج وصیت شاق تر است بر وارث از اخراج دین و ادای آن مظنة تصرف است بخلاف  
 دین لهذا وصیت مقدم شد و وصیت حفظ فقر و سکین است غالباً و دین حفظ غریم که مطالب آن میکنند بقوت و اورا مقال است و نیز انشای وصیت از  
 پیش نفس موصی است پس برای تحریر بر عمل مقدسش کرد و بخلاف دین که ذکر از وی مطلوب است و آنرا ذکر کرده و هم وصیت ممکن است از هر واحد  
 و مطلوب از وی است نه بایا و بایا پس در ان همه مخاطبین شریک باشند و واقع میشود مال و مهمل و کمتر کس از وی خالی می ماند بخلاف دین و شکی در وقوع  
 اهم بالذکر است او را بر قلیل الوقوع و راه الدار قطنی و البیهقی و در سندش اسمعیل بن عیاش و شیخ وی عقبه بن حمید است و بها ضعیفان و اگر چه ایشان را  
 در اسمعیل تفصیل معروف است و اخرجه احمد و البزار من حدیث ابی الدرداء و در ان زیاده کرده لیجملوا کم زیاده فی اعمالکم و نیل الاوطار گفته  
 و قد ذکره الحافظ فی التلخیص لم یحکم علیه و ابن ماجه و البزار و البیهقی من حدیث ابی هريرة بلفظ ان الله تصدق علیکم عند موتکم بثلاث اموالکم و  
 کم فی اعمالکم و سندش ضعیف است و کلاها ضعیفة و بهر طرق ایحدیث ضعیف است و رواه البیهقی فی الضعفاء عن ابی بکر الصدیق و فی اسناده







و بعضی حنفیه و شافعیه بااحتیاط گفته اند و الله اعلم مستفق علیه و زیاده کرد و سلم فلم البت حتی ترجبت یعنی گفت ابن سوری درنگ نکردم تا آنکه ترویج کردم و در  
نتیجی گفته رواد و اجماع و درین باب است از انس و اده البزار بن طریق سلیمان بن المغیره عن ثابت عن و الطبرانی فی الاوسط من طریق یحیی عن هشام بن الحسن  
و عن انس بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم حمد الله و اتفی علیه بدینیکه آنحضرت شناسش کرد خدا را و شناسا گفت  
بروی و قال و فرمود این حدیث را سبب است یعنی انس گفت آمد در سکر و بهط بسوی خانهای زنان آنحضرت و حالیکه پرسیدند عبادت او را چون خبر داده شد  
گویا اندک پنداشتند آن را و گفتند که بانیما از آنحضرت خوشید او را خدا آنچه پیش رفت اگر گناه او را آنچه پس ماند گفت یکی اما من پس نماز میکردم همیشه و گفت دیگر من  
روزه میدادم همه روزها و افطار نمیکردم گفت آنخس کن که روزه کشتم از زنان و بزنی نمیکردم گاهی زنی را پس آمد رسول خدا صلی الله علیه و سلم بسوی ایشان و فرمود شما گفتید  
چنین و چنان آگاه باشید که من زیاده تر شده و پرینه کننده ام خدا را از شما لکنی انا اصلي و اصوم و افطر و اتزوج النساء لیکن من پس نماز میکردم و روز  
می خورم و روزه میکشایم و بزنی میکردم زن را من رافضی و غلب عن سنتی فلیس منی پس یکدیگر روی گرداندا و سنت من پس نیست و منی از من و بر طریقت من  
و حدیث و لیسیت بر آنکه مشروع اقتداست در عبادات نه انکاد و ان و اخر از تفصیل و حجج و اوقات و بنای شریعت و حدیث و تفصیل و تبیین و عدم تعبیرت برینا و لکن  
الغیر و لا یجوز لکم ان تعسر علیکم و حدیث و حدیث که یکدیگر میکنند از استعمال حلال از ماکل و ملائیس طهیات و قاضی عیاض گفته در بیان اختلاف است بعضی را در مذهب  
مثل قول طبرست و بعضی بر عکس آن رفته اند و بقوله تعالی او یستقیم علیکم فی حیاکم لکن دنیا استدلال کرده و حق آنست که آیه در حق کفارست و آنحضرت صلی الله علیه  
و سلم بهر دو امر را فرموده و اولی تو سطر و امور و عدم افراط و ملائمت استعمال طهیات است زیرا که نمودی میشود و بسوی ترفه و بطر و مامون نمی شود و از وقوع شرب و  
بلکه چون آسودگی عادت شد و در وقتی دست بهم ندهد بران صبر نتوانست کرد و در محذور و بقیه مثل کسی که از اینها منع می ماند تا آنکه نقشه و قطع وی مؤدی بخروج  
از سنت میشود و مصداق قوله تعالی و قل من حرم زینة الله الکی اخرج لعیاده و الطیبات بن الرزق و تشدید در عبادت مؤدی بهل قاطع اصل سیکرد و در قضا  
بر فرائض مثلا و ترک تغافل مضی بطلالت و عدم نشاء و عبادت میشود پس خیار امور اوسط است متفق علیه و حدیث و اینجا آنحضرت و مراد بسته بر طبعی بن ابی طالب علیه  
بن عمر بن الخطاب عثمان بن طلحه و انکه از خبر عبد الرزاق عن سعید بن السیب مرسل لیکن صنف و فتح الباری گفته در بیرون عبادت ایشان نظر است زیرا که عثمان بن  
منظور قبل از هجرت عبادت در گمان من مرده و الله اعلم و همه روایت است از انس بن مالک رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و سلم  
یا موالیة و ینهی عن القتل نهیاشدید گفت انس بود رسول خدا که مرا بکجای نمی میکرد و مرا از قتل نهی می کرد مرا از قتل نهی می کرد و گفته اند که قتل از کجاست و اصل  
معنی قتل بریدن و جدا کردن است و قبول زن منقطع از مردان و از اینجا می بینیم بنبت عمران و فاطمه بنبت محمد صلی الله علیه و سلم قبول نامیده اند زیرا که منقطع بودند از زنان  
زنا نه خود و درین فصل و غربت و آخرت و انقطاع از دنیا و ترک کجای غیر جائز است مگر در وقت عجز از قیام بالا بپند و نهی از سفارت نشوان و امیر معاشره بمعرف  
بایشان حد کتاب خداست و برین محمول اند و الله اعلم و در غربت و عزالت و بقول تزوجوا الولود و الود و و فرمود بزنی گیر و زن و دست دارند  
بسیار زاینده را و این هر دو صفت در زن و در زن از خویشان او میتوان دریافت زیرا که غالب سراسر طابع اقارب و یکدیگر و شرکت در خوی و عادات است  
انی مکاتر بیکدیگر انبیاء و یوم الهیامه بدینیکه من غالب آینه ام یا نازکنده ام شما پیغمبران را در قیامت دلیل گفته کاشه مخافه است و در وی جواز  
است در را آخرت زیرا که هر گاه است او بشیر ثواب او اکثر و جمیع را اجر بقدر تابع است رواد احمد و صححه ابن حبان و ذکره فی مجمع الزوائد فی مؤمنین  
فقال فی صحیح رواد احمد و الطبرانی فی الاوسط من طریق حفص بن عمر عن انس و قد ذکره ابن ابی حاتم و روی عنه جماعة و یقیده بالرجال الصحیح و قال فی شیخ  
آنحضرت و شاهد عند و آنحضرت را شد است نزد ابی داود و النسائی و ابن حبان ایضا و صححه امام من حدیث معقل بن یحیی  
و سکون بن قات بن یسار و فتح با و تحفین بین ملاءم ابی بصری است بیعت کرد و شیر خور و نه متعل که در بعضی است منسوب با و است و لفظ حدیث وی

این است که آمد مدعی نزد آنحضرت و گفت من رسیدم منی صاحب حسب و جمال او وی نمی زاید آیا بزرگی گیرم از فرمودی که بجز آنکه نزد آنحضرت بار دوم پس نمی فرمود  
 او را پسر آمد بار سوم پس فرمود نکاح کنی زن و دود و در آنکه من بکاشتم بشما انم را یعنی میخواهم که استم اکثر از انم رسل باشد پس زنمان و دود را بخوابید و صفت و ویژگی  
 و ولادت دارد زیرا که دوتی یکدیگر سبب میلان و توقان میشود و موجب حمل و ولادت میگردد و درین باب حدیثی است و از آنکه حدیث عبد الصمد بن عمرو است ان رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم قال انکما انما اولاد فانی ابای یکم یوم القیامه رواه احمد و ابی التمری و قال فی جمع الزوائد و فی جری بن عبد الصمد العامری و قد وثق و بیعت  
 مصنف و فتح گفته و نه الاحادیث و ان کان فی اکثرها مناهضه فمجموعها مدلل علی ان لما یحصل به المقصود من الترغیب فی التزوج اصلا لکن فی حق من یتاخی من ان یحصل  
 انتی و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال تلک المراهقه کلا ربع فرمود نکاح کرده میشود زن چنانکه عرف و عادت  
 از برای چهار فصل است و صفت و دلیل گفته امی الذی لا یغیب الی کما هو مدعی الیه اصدار ربع خضال لما لها کما فی ازجت مال او که زنی مالدار است مال خود را بر شوهر  
 خواهد کرد و حسبها و دیگر از جنت بزرگی و شرف و زوات و قوم او که زنی است از قوم اشرف که در نسب فرزندان از وی شرفی پیدا خواهد شد و بعضی گفته اند که حسب  
 اینجا نیک کرداری و نیک نهادن است در نیک گفته حسب بفتحیم و دلیل شرف آباء و اقارب است ما خود از حساب زیرا که آنها چون تقاضا میکردند ناقب آباء و اقارب خود را  
 و از ان حساب می بردند و قیل افعال حسنه قیل مال و این مرد و دست بجهت ذکر مال قبل او و از اینجا توان گرفت که شریف نسب را ترویج بانسبیه شریفه مستحب  
 و اگر نسبیه غیر دینی و غیر نسبیه دینییه عارض شوند تقییدات الدین راست همچنین در همه صفات و در حدیث بریده آمده مرفوعا احسب الی دنیا الذی فی یوم  
 الی المال اخرجه احمد و النسائی و صحیح ابن حبان و الحاکم مصنف گفته مراد آنست که مال حسب کسی است که نیست حسب او را یعنی نسب شریف قائم مقام مال است بر  
 بی نسب و منه حدیث مرفوعا احسب المال و الکرم التقوی اخرجه احمد و الترمذی و صحیح هو و الحاکم و کما لهما و دیگر سبب خوبی و جمال و حسن صورت او که حفظ نفس  
 و فراغ خاطر و شکر نعمت از وی کامل و او فر خواهد بود و دلیل گفته اخذ کرده میشود از این استحباب نکاح جمیده و حق است بحال فی الذوات جمال فی الصفات انتی و دلیل  
 گفته وارد شده است نمی از نکاح زن لغیر دین او این ماحه و بزار و بیهقی از حدیث عبد الصمد بن عمرو مرفوعا آورده اند لا تنکح النساء بحسنهن بل بدينهن و لا المال فلعنه  
 یطعنن و انکح من لکین و لا مته سوا اخر قاضیات دین فضل و در حدیث ابی هریره است نزد نسائی ان یقل یا رسول الله ای النساء ینکحن قال التی تسرون نظر تطبیع  
 ان امور الایمان فانی نفسها و مالها با یکدیگر و کدینها و دیگر از جنت دین و صلاح و عفت و عصمت او که معاوان بر تقوی و معین و مدد بر دین داری خواهد شد حدیث دال  
 بر آنکه صاحب اهل دین در شهری اونی است زیرا که صاحب ایشان مستعد میگردد از اخلاق و برکات و طرائق ایشان میا زوج که مناد و ترست باعتبار دیناری  
 در وی زیرا که جمیع و خواهر و مادر او و امینه بر مال و منزل و بر جان خود دست فاضل بذا انت الدین پس پیروز شو بزرگی که خداوند دین است و طلب کن آنرا  
 و دلیل گفته معنی حدیث باب اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم با پنج مردم و عادت میکنند از تصدای خضال اربع و آخر خضال نزد ایشان ذات دین است قوبان  
 پیروز شو از ان عدول غیر او کن و بستان الختین در ذکر عبد الصمد بن مبارک که نوشته که پدر ایشان مبارک غلام ترک بود و ملوک تاجری از تاجران همدان روزی در مسجد  
 که خطابی دختر خود که بچه جوانی رسیده بود از او شوره پرسید مبارک گفت عربان جا بلیت برای حسب و نسب دختر خود میدادند و یهودیان برای مال و نصاری برای جمال  
 اسلام دین را اعتبار است ازین هر چهار هر چه پسند خاطر باشد اختیار بایز فرمود و عقل او بسیار خوش آمد مالکشان بخانه خود رفت و بواله آن دختر این شوره بیان فرمود و گفت  
 میخواهم که این دختر را مبارک و هم که در ورع و تقوی و دینداری سر مزمانه است گو عظام باش مادرش نیز راضی شد دختر را و او داند و از ان دختر عبد الصمد بن مبارک بوجود  
 آمد انتی المقصود منه و تمام تر جماین بزرگ و در تحاف نوشته ام علیه حج الیه قربت ید الف خاک الوده با و هر دو دست تو و این خبر است یعنی دعا و امر و طبیقت آن است  
 بلکه انکار و تعجب و عتاب بیکدیگر بر کاری است و دلیل گفته این کلمه خارج مخرج عادت مردم در مخاطبات است زیرا که آنحضرت قصد دعا کرده نید دعا انتی و در معنی  
 این کلمه کلام است متفق علیه قرطبی گفته این حدیث خبر است از آنچه موجود است که رغبت در نکاح برای کسی ازین چهار چیز میکنند نه آنکه امر بدان واقع شده بلکه

ظاهرش باحتیاج بقصد علی از انماست و از وی اخذ نتوان کرد که کفایت مخصوصین چهارست زیرا که حکمی بآن قائل نشده مع بقية السبعة بالبقية  
 هفت کس دیگر که در ایشان در خطبه کتاب گذرشته و هم احمد و ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و هم روایت است از ابو هريره رضی الله عنه ان النبی  
 صلی الله علیه وسلم کان اذا رقا انسانا اذا تزوج قال یود ان حضرت چون دعا بموافقت میکرد انسان را و وقتیکه او زن میگرفت میگفت رفا بمعقوت  
 و حسن معاشرت است مشتق از رفا الثوب و گفته اند از رفوت الرجل اذا سکت ما به من روع بآرک الله لک بکرت و بدهدای تعالی امر ترا خطاب هر و میکند  
 و بآرک علیک و بکرت کند بر تو بکرت و بکرت گواریدن و افزون شدن و تبریک دعا بکرت کردن بعد از خطاب بمرد و زن هر دو میکند و نیز مود و جمع میکند  
 بخیر و جمع کند و التیام و اتفاق و در میان شما و خیر و در جاهلیت دعای متزوج باین لفظ میکردند بالرفاء و البینین یعنی اتفاق باد و پس از آن زاییده با و این جهت ترفیه  
 نام دعای متزوج شد رفا از دست و رفود و لغت پیوستن و نیکو کردن بریدگی و دریدگی جاسه و در شرع از آن نمی کردند زیرا که مشعر بر اهانت از دختر است و در  
 حدیث و نیست بکرا که دعا برای متزوج سنت است و اما متزوج پس در حدیث عمر بن شعیب عن ابیه عن جده از آن حضرت صلی الله علیه وسلم آمده که اذا افاد  
 احدکم امرأة او خادما او ابنة فلیأخذ بناسیتها و یقل اللهم انی اسألك خیرا و خیرا بجلت علیه و اعوذ بک من شر یا و شر ما بجلت علیه رواه ابو داود و النسائی  
 و ابن ماجه رواه احمد و الدارمی و الاربعة ابو داود و الترمذی و النسائی و ابن ماجه و حاکم و سکت عنه ابو داود و الترمذی و صححه الترمذی ابی قال سنن  
 و الحاکم و ابن حبان و صححه ايضا ابو الفتح فی الاقتراح علی شرط مسلم و درین باب است از عقیل بن ابی طالب رواه الدارمی و ابن السنی و غیره باسن طریق کثر  
 و لفظ وی نیست متزوج کرد عقیل زنی را از بنی شعم پس گفته شد او را بالرفاء و البینین گفت بگویند چنانکه گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم بارک الله فیکم و بارک لکم  
 و اشتکاف کرده اند درین روایت بر حسن و اخیرا ايضا ابو یعلی و الطبرانی و فتح گفته رجالات قال الان الحسن لم یسمع من عقیل و اخیرا یعلی بن خالد بن طریق قال عن  
 عن جبل من بنی تمیم گفت بودیم ما که میگفتیم رجالات بالرفاء و البینین پس آهوست ما را پیغمبر خدا صلی الله علیه وسلم گفت بگویند یا و در حدیث جابر است گفت  
 مر آن حضرت متزوج کردی گفتیم آری فرمود بارک الله لک رواه مسلم و زایده کرد داری و بارک علیک و درین باب است حدیث انس و قصه عبدالرحمن بن عوف که  
 فی التخیض و لفظ وی نیست عن انس ان النبی صلی الله علیه وسلم رای علی بن عبد الرحمن بن عوف اثر صفرة فقال ما هذا قال تزوجت امرأة علی بن عوف من فرب  
 قال بارک الله لک اولم و لو بشاة رواه الجماعة و لم ینکر فیه ابو داود و بارک الله لک و درین باب است از هبتار بن زوطیرانی و لفظ وی نیست ان ابنی صلی الله علیه  
 و سلم شمد نکاح جبل فقال علی خیر و البکرة و الالفه و الطائر المیمون و السعة و الرزق بارک الله لکم لیکن فی ریل الاوطا کلام پسند این حدیث نکرده و عن عبدالله  
 بن مسعود رضی الله عنه قال علمنا رسول الله صلی الله علیه وسلم التشهد فی الحاکمة تعلیم کرد ما را آن حضرت تشهد و حاجت و این عام است  
 هر حاجت را و از آن جمله نکاح است و در روایتی بدان تصریح واقع شده و بهیچ آورده که گفت شب عبه فتم ابی اسحق را این در خطبه نکاح و غیره و است گفت در هر حاجت  
 و در وی و الا ان است بر سنیت این خطبه و نکاح و جز آن و عاقد را باید که نفس خود بخواند و بک گفته بی سن لهن المسجورة و ظاهر یہ بوجوبش رفته اند ابو عوانه از شافعی  
 موافق ایشان است و در صحیح خود برای آن ترجمه کرده و گفته باب و جوب الخطبة عند العقد و عدم و جوب آن خواهد آمد و نیز شافعی خطبه بکرت است در همه عقود  
 پنج و شمر آن نکاح و جز آن و حاجت اشاره بآنست ان در روایتی نزد یحیی بن ابی ان آمده و بآن بشکای یعنی و آن خطبه این است احمد لله نستعینه و نستغفر  
 جمیع حمد ثابت است مر خدا را و یاری بچویم و در کار می بخوانیم از حضرت وی و تبری بنیائیم از حول و قوت خود و طلب آمرزش بکنیم از وجوب و قصیر و نقصان  
 و ادای حق آن بر وجه صدق و اخلاص چنانکه باید و درگاه حضرت حق را شاید و نعوذ بالله من شر و انفسنا و نیا و میگیریم بخدا از بدیهایی نفس خود  
 من یرید الله فلا مضل له هر که را هدایت نماید او را خدای تعالی نیست هیچ گمراه کننده را و من یضلل الله فلا هادی له و هر که را گمراه کند او را خدا  
 پس نیست راه نماینده را و او را این کلام اگر چه خبر است اما در حق طلب و سوال است یعنی توئی راه نماینده گمراه کننده و جز تو کسی نیست عطا کن ما را هدایت

و نکاح بر از ضلالت که تو قادری بریم چه خواهی و اشهد ان لا اله الا الله و گوای سید هم سبیل جزم قطع که نیست هیچ خدای منزلی پیش غیر آن کیدات پاک  
 و اشهد ان محمد اعباد و رسول و گوای سید هم بر طریق اذعان و ایتقان که محمد بنده خدا و فرستاده اوست بخلق و یقیناً ثلاث آیات و بخواند تمام را  
 و تفسیر کرده از اسفیان خوری که یکی این آیه است یا ایها الذین امنوا اتقوا الله حق تقاته و لا تموتن الا و انتم مسلمون و دوم اتقوا الله الذی کسب لکون به و الارحام  
 ان الله کان علیکم رقیباً مستویاً یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و قولوا قوالاً سدیداً یصلح لکم انما لکم و فیقر لکم و لا یؤکم و من یطیع الله و رسوله فقد کافراً و عظیم کلام و اولی الامر  
 و الامر لی و الا ربعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و سبیل گفته آیات یا ایها الناس اتقوا الله الذی خلقکم فمن نسی فی حق یا و الثانیة اتقوا الله  
 حق تقاته الی آخر یا و الثانیة اتقوا الله و قولوا قوالاً سدیداً الی قوله عظیم کذا فی الشرح و فی الارشاد دلائل کثیره از آیات فی نفس الحدیث الا ان جعل الاموال لا تقوا الله الذی  
 کسب لکون به و الارحام و الثانیة حق تقاته و الثانیة کما هنا انتهی و حسن الترمذی و الحاکم و حسن گفت این حدیث را ترمذی و حاکم و یحییٰ بن صالح و در  
 متقی گفته رواد الترمذی و صححه شوکانی گفته و شیخ محمد ترمذی و مختصر فقط تحسین است نه تصحیح لیکن ترمذی بعد ذکر تحسین حدیث گفته رواد الاعمش عن ابی اسحق  
 عن ابی الاحوص عن عبد الله عن النبی صلی الله علیه و سلم و کلما احدینین صحیح لان اسرئیل جمعاً فقال عن ابی اسحق عن ابی الاحوص و ابی عبیده عن عبد الله عن النبی  
 صلی الله علیه و سلم انتهی و این حدیث بیقی و حاکم از طریق عبیده بن عبد الله بن سعید عن ابی روادیت نموده و وی از پدر سماعت نثار و رواد البیهقی ایضاً من حدیث  
 و اصل الا حارب عن شقیق عن ابن سعید بن جهمه و رواد الحاکم بن طریق اخروی عن قتاده عن عبد الله بن عیاض عن ابن سعید و در وی ذکر آیات نیست و رواد ایقان  
 طریق اسرئیل عن ابی اسحق عن ابی الاحوص و ابی عبیده ان عبیده قال فذكر نحوه و در روایتی از بیقی باین لفظ است اذ اراد احدکم ان یخطب فاجتنب کل کلام  
 او غیره فلیقل الحمد لله و تسبیحاً و زیاده که و ابن ماجه بعد قول وی الحمد لله لفظاً صححه و الا بد بر سر تعیند و او نیز زیاده کرده باشد یعنی حمدیگیم با مجموع افراد نوعی است  
 بلکه تمام مخلوقات جسمانی و روحانی بزرگان قال و حال بعد قول وی من شروا انفسنا این کلمه افزوده و من سیئات اعمالنا یعنی از بدیهای کردارهای خود که منزهات مقدس  
 باشو بر یا و تسبیح خلق و انبات حول و قوت نفس با حکم و اشتغال بغیر خود و سبب منتهی یا قوا ترا لا و دو و امثالها و یا تمام و در طاعات و عبادات و از کتاب محلات و کلمات  
 و زیاده کرده و در وی بعد قول وی عظیم که منتهای آیات است این لفظ را که بیشتر حکم کند بجاست خود یعنی ذکر عقیدی که آنرا می بندد و عن جابر رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم اذ اخطب احدکم الم اة چون خواهد که یکی از شما که خواستگاری کند منی را فان استطاع ان ینظر الی ما یدعو  
 الی نکاحها فلیفعل پس اگر می تواند که نظر کند بسوی چیزی که باعث میشود او را بسوی نکاح پس باید که بکند نظر را بگفته پس خطبه که مردم جاریه را پس بودم که پنهان  
 میشود برای دیدن وی تا آنکه دیدم از وی چیزی را که خواند مرا بسوی نکاح وی پس زنی گرفته ام و مرا بعد باعث بزکاح آنچه مستاد و متعارفست رعایت آن در نماز  
 ان مال و حسب و جمال و دین و عفت یا غایت اهتمام در رعایت امور دین یا آنچه باعث است او را بخصوص شغل غرض بصورت کفایت از امور معیشت و جز آن و بر هر دو  
 وجه نظر بمعنی فکر و تأمل است و اگر مرد از نظر مطلوبه و از نظر غیر صورت دارد و اگر چه از ظاهر عبارات و درست قاله الشیخ عبد الحق الدهلوی و حق آنست که نظر در حدیث و آنچه  
 در معنی ما و است بمعنی نگریستن است نه فکر و تأمل چنانکه آئینده معلوم شود پس این حرف که در از ظاهر عبارات است بی و درست و احادیث صحیح را و درست در سبیل گفته  
 و در وی دلیل است بر آنکه نظر مرد بسوی زن که اراده تزوج با او دارد و لا باس به است و امر مذکور برای اباحت است بقریه لفظ لا جناح علیه در حدیث ابی حمیر و لفظ  
 فلا باس در حدیث محمد بن سلیمه و باین رفته اند به وجهی و حکایت کرده است قاضی عیاض که این است نظر و این غلط است مخالف اوله و اقول الی علم و ظاهر احادیث  
 آنست که نظر بسوی او جایز است برابر است که باقون اما بخدیانه و مرویست از مالک اعتبار از آن انتهی و رواد احمد و ابوداود و الشافعی و ابن ماجه و الحاکم  
 و عبد الرزاق و در جاکه نقایات و در حدیث محمد بن اسحق است و اعطال کرده است ابن القطان آنرا ابواقید بن عبد الرحمن گفته به حرف و باقید بن عمرو است  
 و صححه الحاکم و له شاهد و او را شاهی است عند ترمذی و ترمذی و النسائی عن المغیری بن شعبه و لفظ وی اینست که گفت غیره و خودی بگاری کرد



خطبه بکسر اصل او از خطابه است که بمعنی روگردانیدن کلام است بسوی غیر زیرا که هر مرد خطاب میکند زن را و اولیای او را بتزوج کردن و فاعل آنرا خطاب گویند  
وزن را مخطوبه و خطبه بنم نیز از خطابه است و فاعل آن خطیب است حتی بترك الخطاب قبله او یا ذن له تا آنکه ترک کند خطاب که پیش از وی نهی  
کرده است یا ذن و پدر او را و بر سبب گفته اصل نهی تحریم است مگر بدلیل مباحث از آن و نووی او عامی جامع کرده است بر آنکه نهی برای تحریم است و خطابی گفته  
برای تاویب است نه تحریم و نظام هر شیئی از آن بر آنست که خطاب را جواب و نهی یا نه و در حق گذشته که حرام است مگر بعد اجابت و دلیل حدیث فاطمه بنت قیس است  
که گذشته و اجماع قائم است بر تحریم آن بعد اجابت و اجابت از طرف زن بکسر و کفو و ولی صغیر باشد و در غیر کفو با برت از اذن ولی باید بقول که او را منع میکرد  
و این در اجابت سرکویه است و چون صحیح نباشد پس اصح عدم تحریم است همچنین در صورتی که از او اجابت هیچ حاصل نشود و شافعی نص کرده که سکوت بکر ضارب است  
خطاب است پس آن اجابت او باشد و اما عقداً با تحریم خطیب پس نزوح و صحیح است و او گفته نسخ کرده میشود کجای قبل دخول و بعد آن و قول وی صلی الله علیه و آله و سلم  
له و ال است بر جواز خطبه بعد اذن و جواز آن برای ما و ذن که بعضی غیر نص با محاق زیرا که اذن او و مالک دارد و بر ضرب وی پس خطبه آن زن جائز باشد برای هر کجای  
و گذشته کلام بر قید علی اشیه که آن سفید تحریم خطبه مسلم است نه خطبه کافراً و اگر خطاب ناسق باشد پس آیا عقیقت را خطبه خطبه وی جائز است یا نه بلان الکلام  
مساحب مالک بجواز آن رفته و رجایان العزنی و این قریب است و انصورت که مخطوبه هم عقیقه باشد زیرا که ناسق کفو او نیست پس گویا خطبه وی همچو خطبه است و جهو  
این را اعتبار نکوده اند و صورت صد و علامت قبول از زن متفق علیه و رواه احمد و النسائی و ایضا و اللفظ البخاری ابن جوزی و هم کرده که مسلم نزد اذن  
در نیکو نیست متفروست حال آنکه چنین نیست بلکه در بخاری نیز هست چنانکه در اینجا است و درین باب است از ابی هریره باین لفظ خطبه کند یکی از شما خطبه بر او خود  
متفق علیه زیرا که در بخاری تا آنکه ترک کند یا کجای کند و رواه ایضا النسائی و از عقبه بن عامر بن زوسلم باین فلفظ است مؤمن بر او بر حسن است طلال نیست او را آنکه بخود  
بیج بر او خود را و نه آنکه خطبه کند خطبه وی تا آنکه بگذارد و رواه احمد ایضا و این و مالک دارد و بر تحریم و از حسن بن سهره آمده می کرد و رسول خدا را آنکه خطبه کند و خطبه  
بر او خود را ابتیاع کند بر بیج وی رواه احمد و عن سهل بن سعد الساعدي وی آخر کسی است که مرد در دنیا از صحابه انصاری است رضي الله عنه  
قال جاءت امرأة الى رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت سهل آل زننی فزادنا حضرت صنف و فتح الباری گفته لم اقف علیهما و وقع فی الاحکام  
لابن الطلاع انها خدیه بنت حکیم و ام شریک و بنو القل من اسم الوابیه الوارونی قوله تعالی و امرأة ثمود ان و ثبت نفسها للنبی صلی الله علیه و آله و سلم و لکن بذه خیه  
فقال یا رسول الله جئت اهب لك نفسي پس گفت ای رسول خدا من در حالیکه می ششم تو نفس خود را و این شمریت بود که اگر زنی نفس خود را بخت  
بخشد طلال بود و بی کجای و بی مهر و این از رضا نص آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه منطوق قرآن کریم است فنظر الیهما رسول الله پس نظر کرد بسوی آن زن  
رسول خدا صلی الله علیه و سلم فصعد النظر فیها و صوبه پس بالابر و نظر را در آن زن و فرود آورد و آنرا یعنی بغور تمام نگریست و باند و پست آن را  
در یافت و در اینجا جواز عرض زن است نفس خود را بر مرد و صاحب و جواز نظر مرد بسوی او اگر چه خطاب نباشد پس جواز نظر مخصوص خطیب نیست بلکه جائز است بهر  
خطیب زن زیرا که نظر آنحضرت بسوی او دلیل آنست که بعد عرض وی نفس خود را بر او داده و زواج او کرد و چون او را خوش نیامد اعراض کرد و طوطا رسول الله  
پس ترنگون کرد و آنحضرت صلی الله علیه و سلم راسه مبارک خود را فلما رأت المرأة لم یقض فیها شیئا جلست پس هرگاه که دید آن زن که هیچ  
حکم نکرد آنحضرت در حق و بی شست فقام رجل من اصحابه فقال یل ایستاد مردی از یاران وی صلی الله علیه و آله و سلم گفت تم گفته لم اقف علیهم و وقع  
فی رواية الطبرانی فقام رجل من اصحابه فقال یا رسول الله ان یتکون لك بها حاجة فزوجنیها اگر هست ترا باین زن حاجتی پس تزویج کن مرا یعنی اگر کن  
او را و از منی که روان بآن و در اینجا نیست بر ولایت امام بر زنی که قریب و ولی ندارد و چنان زن دهد و باره خود لیکن در بعضی الفاظ حدیث آمده که آنها فوضت  
امراة الیه و این توکیل است و جائز است عقد آن بی غیر سوال از ولی او که حاضر موجود است یا نه و از وی که در عصمت مردی است یا نه خطابی گفته و باین فوضت



جماعتی بنا بر مجلس بر ظاهر حال و در وی اولیست بر آنکه ثابت نمی شود و هر چه مگر قبل قال فعل عند لاه من شیء فرموده است نزد تو چیزی که مگر در آن برای او  
فقال لا والله پس گفت آن مرد هیچ نیست نزد من گویند بنده یا رسول الله فقال اذهب الی اهلك فانظر هل تجد شیئا پس فرمود برو بسوی کس  
خود پس نظر کن آیای یابی چیزی را اذهب فارجع فقال لا والله ما وجدت شیئا پس رفت بر سر گشت و گفت نه سوگند بخدا نیافتم چیزی را فقال  
پس گفت رسول الله صلی الله علیه وسلم انظر و لو خاتم من حدید انظر کن ما اگر چه گشتی از آهن باشد مرا و نظر طلب کردن و بهم رسانید نیست معلوم  
که لابد است از کابین و نکاح و اگر چه شیء بسیار باشد زیرا که خاتم حدید با غلظت و قلیل است پس صحیحست نکاح بر هر آنچه والی عقدا یا شوی و بانوی راضی که در از انچه در آن  
سفت است و ضابطه اش آنست که قیمت و ثمن چیزی می تواند شد و قاضی عیاض نقل کرده که اجماع است بر عدم صحت نکاح بشیء قیمتی و این جز گفته هر چه باشد  
شیء است اگر چه بایانیه جو باشد لان صحیحست لقوله کل شیء ثمنی و جواب داده اند که در و خاتم حدید با غلظت و قلیل است و قیمت دارد و گویند که قول وی در حدیث دیگر  
من است طاع منکم الباءه و من لم یستطع ولالت دارد و بر آنکه آن چیز است که بر واحد است طاعت آن ندارد و وجه غیر است طاع هر کی است و همچنین قول وی و من لم یستطع  
منکم طاعه و قوله ان یکتب ثوبا یا ما و الاکرم است بر اعتبار بالیت و در آنکه بعضی گفته اند که اقل آن بجاوه در هم است قیل چهل در هم قیل پنج در هم گفته بلی بر اعتبار این بقا و  
بخصوصها سوخته است و در سبیل گفته حق آنست که هر چه او قیمت است اگر چه قیمت باشد بر آن صحیحست و احادیث و آیات احتمال خروج بخرج غالب دارند و واقع  
نمی شود و رضا از وجه مگر در آنچه در صورت مال است و بر واحد تجر صلیش قاضیست انتی و در وایتی نزد حاکم و طبرانی از حدیث مسلم آمده و زوج بجا بجا تمام بر حدیث  
فرقه و غیر معلوم است که در عقد نکاح باید که و کاین قطع ترست برای ماده نزاع و انفع و حق زن و اگر بی ذکر هر عقد بر بند و صحیح شود و جمله نقل و بس در رد بنول  
و تعبیل هر تنجب است و طلع جائز اگر چه بر وی یمن نباشد و جائز است طلع بر گمان عاقل زیرا که آنحضرت او را بعد ازین طلع فرمود و بر وی بی کسی آن خود و نظر  
کن آیای یابی چیزی و از اینجا معلوم شد که یمن او بر گمان خودش بود و الا این امر را قائله بود و فذ هب تخرج فقال لا والله یا رسول الله و کذا فترعن  
حدید پس رفت و برگشت و گفت نه سوگند بخدا ای عمل خدا و نی یابم گشتی از آهن نیز و در اینجا اولیست مرایمه را بر نیک و در مقداری یمن نیست هر چه شکلا  
نمیست و در و مری تواند شد و منفیه گویند مثل این مرد است بر عمل زیرا که عادت ایشان جاری بود و تعبیل بعضی مدعیان از دخول لیکن ظاهر حدیث آبی است از آن  
ولکن هذا الزادی و لیکن این از این است که در نزد خود است قال سهل گفت سهل که راوی این حدیث است ماله در د افعلاها نصفه نبود آن مرد را چادر  
یعنی سوا این از این پس باشد طران زن را نیمه آن انار فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم ما تصنع بازانک ان لبسته لیکن علیها  
منه شیء وان لبسته لیکن علیک منه شیء چه کار کرده میشود باز تو اگر می پوشی تو از آن نباشد آن زن را از آن از چیزی و اگر می پوشی آن زنی باشد بر تو  
از آن از چیزی یعنی کی از شما هر دو برهنه می ماند و از اینجا معلوم شد که هر چه لابد است از آن بجز سائر عورت و سوا و علت ما از تمام و شرب اخراج آن مرد از ملک خود جائز  
نیست زیرا که آنحضرت منع قسمت از آنرا تعلیل باینقول خود کرده ان لبسته لمری علیک منه شیء تجلس الرجل حتی اذا طال مجلسه قام پیش است آن مرد  
تا آنکه چون دراز نشد شستن و بایستد تا برود و فرمود رسول الله پس و یلوا رجل خدا صلی الله علیه وسلم ی ای پشت و بند و و زده فامه و قد عی له  
پس حکم کرد بدان پس خوانده شد برای او و در وایتی حفظ فرموده باده یعنی پس بخوان و افسا جاء قال ما دامک من القرآن پس هرگاه که آن مرد گفت که شربت  
قیمت با تو از قرآن قال می سورت کذا و کذا اعدد ها گفت آن مرد و ای هست با من سورت چنین و چنان شربت و اذ فقال تقرأ من عن ظهر قلبك قال  
فسمی پس گفت آنحضرت سحرانی آن سورت را از پشت دل تو یعنی باز بر داری بر تو که زبان گفت آری میخواند و قال اذهب فقد ملککها فرمود بر وی تحقیق  
مالک کرد و مگر آن زن را در اینجا اولیست بر آنکه نقد میشود و بلیغ با غلظت و قلیل و این در حدیث منفیه است و لیکن منفی نیست که الفاظ در حدیث مختلف است و در حدیث  
و نیز در حدیث و لیکن این حدیث که باقی و خروج حدیث ظاهر آنست که قانع از آنحضرت یک انگشت است و در حدیث و در حدیث



تخرج از او از طعن منقول است که ثواب روایت زوجه حکماست و روایت این لفظ اکثر و احتیاطا مذکور و صنف و فتح الباری برین هر سه لفظ کلام در آورده و گفته روایت تزیج و  
 الکحاح ارجح است و اما قول ابن التین که اهل حدیث اجماع کرده اند بر آنکه صحیح روایت زوجه حکماست و روایت لکنکها و هم است پس صنف گفته که این مبالغه است  
 از وی انجی گوید ظاهر نیست که بلفظ تزیج باشد موافق قول خاتم زوجه نیز که غالب در الفاظ حقوق و همین است و اختلاف الفاظ متعاقب این قلیل است حدیث  
 حنفیه و شهور از مالکیه جواز عقد است بهر لفظ که غیضی عقد باشد وقت اقتران صدق و قصد کحاح همچو تکلیک و جزآن صحیح نیست بلفظ عاریت و اجاره و وصیت  
 بسامع و من القرآن بخیر می که با است از قرآن ظاهر نیست که مهری همین تعلیم قرآن ساخته چنانکه وی علیه السلام حدیث شعیب و گوشتن چرانی را مهر گردانید  
 و باین رفته اند امیه پس حدیث دال باشد بر جواز گردانیدن منفعت مهر اگر چه آموختن قرآن باشد و او وی گفته این مبنی بر آنست که برای تعویض باشد بقول ملک  
 بعتک ثوبی بدینار و ظاهر همین است و اگر معنی لام باشد یعنی از برای سمل قرآن بودن او پس آن در اینجا معنی مهر و مهر گردانیدن که سو به به خاص یا حضرت است طحاوی  
 و انهری گفته اند که این خاص بود آن مرد و آنحضرت را چنانکه کحاح و اهبه جائز بود و چنان الکحاح او یا هر که خواهد بغیر صدق هم جائز بود و احتیاج کرده اند برین حدیثی که ظاهر  
 از وی که گفت نزع رسول الله صلی الله علیه و سلم امرأة علی سورة من القرآن ثم قال لا یكون لام بعدک مهر و راه سعید بن مسنه و لیکن این حدیث مرسل است و صنف گفته  
 در وی کسی است که شناخته نمی شود و او بود و او از طریق محول آورده که گفت ایس نه الا حد بعد نبی صلی الله علیه و سلم و اخرج ابو عوانه من طریق اللیث بن سعد نحوه که  
 گفته و لاجتبی فی احوال التابعین قاضی عیاض گفته با مسک من القرآن محمل و و وجوب است اظهر آنها این است که بیا موزا و را آنچه با است از قرآن یا قدری سعید بن  
 و همین آموختن صدق وی باشد و مؤید است قول او در بعض طرق صحیح فلهما من القرآن و در حدیث ابی هریره تعیین مقدار تعلیم آمده و آن سبت آیه است و محمل با  
 برای تعلیل باشد و آن زن مایه مهری و تزیج کرده و او اگر مال بهر بود و وی حافظ بعض قرآن نموده این احتمال است تقدیم تسلیم با او تسلیم چنانکه در حدیث است که خطبه  
 کرد ابو طلحه سلم را وی گفت و اندر مثل ترار و نتوان کرد و لیکن قو کا قریستی چون سلمان و طلال نیست مزار و ج گفتن متر اهل اگر مسلمان شوی همین مهر من باشد  
 و نحو اجماع از توجیز آن پس سلام مهر او بود و راه النسائی صحیح و اخرج هو ایضا نحوه من طریق انری علی بن عباس ترجمه النسائی باب التزیج علی الاسلام و ترجم  
 علی حدیث سهل بن ابی حمزه باب التزیج علی سورة البقرة و این ترجیح است از وی احتمال ثانی را در سبل گفته و احتمال اول ظاهر است چنانکه قاضی گفته بهجت ثبوت  
 روایت فلهما من القرآن استی و در سبل گفته و مؤید احتمال اول است حدیث انس بن النبی صلی الله علیه و سلم سئل رجلان یا فلان هل تزوجت قال لا و ایس  
 عندهما یا تزوج به قال ایس سئل هو ایضا و اخرج جابر بن شیبه و الترمذی و بعضی در جواب این حدیث گفته اند که آنحضرت آن زن را از کحاح وی از برای حفظ قرآن  
 داد و از مهر سکوت فرمود پس مهر و زوجه او ثابت باشد و وقت آنکه هیچ کحاح تقویض و مؤید است حدیث ابن عباس فاذا تزکک لم دفعوها فخرج گفته لیکن این  
 ثابت نیست و بعضی جواب داده اند با احتمال آنکه شاید آنحضرت مهری از نزد خود داده باشد چنانکه فخره و داد از مرو جابعد و در قرآن و تعلیمش بر سبیل تحریص  
 بر آموختن وی باشد جواب این است که تصحیح گردانیدن تعلیم عوض مهر گذشته و رفته اند پسوی جواز گردانیدن منفعت صدق شافعی و حقی حسن بن صالح و ز  
 مالکیه و ابن خلافت و حنفیه از آن منع کرده اند و از او و در عید جائز است تا اندک در اجاره بر تعلیم قرآن که آنرا اسطفا منع کرده اند و این مبنی بر اصل ایشان است  
 که اخذ اجرت بر تعلیم قرآن جائز نیست قاضی عیاض نقل کرده است جواز استیجار برای تعلیم قرآن از کافه علماء مگر حنفیه و اهل العربی گفته بعضی علماء گفته اند تزیج بر تعلیم  
 قرآن گویا اجاره است و مالکین را کرده و شده و ابو حنیفه از آن منع نموده و ابن القاسم گفته فسخ شود پیش از دخول و ثابت ماند بعد آن و گفته صحیح جواز است تعلیم  
 مستوف علیه این حدیث دلالت دارد بر سائل بسیار و ابن التین آنرا ترجیح کرده و گفته سبت و یک فائده دارد و بخاری بیشتر از آنها متوجوب نموده و در سبل فحله آنها  
 یازده فائده که انفس اوضح بود آورده که اکثر آن در مطاوی ترجمه این حدیث گذشته و یکی باقی اعتبار مدعی اعسار است زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصدیق آن مرد  
 و اول مدعی را و نکرد تا آنکه قرآن صدق می نمایان گشت و این اولیست بر آنکه همین مدعی اعسار مسموع نیست تا آنکه قرآن اعسار ظاهر گردد و نیز معلوم شد که خطبه

و در حدیث واجب نیست زیرا که در هیچ طریق از حدیث مذکورش نیامده پس از حدیثش دارد پس در ظاهر هر که قائل بود به حدیثش میسر معلوم شد صحت بودن آن صحت صدق است  
تعلیم باشد زیرا که این نیز منفعست است و غیر وی مقدس است بل آن قصه معنی شومست بل آن دلالت دارد بر عدم گفته و مخالف تحقیق و مخالفه و التاویل حدیث و ادعا  
ان الشریع بغير مخرج من خواصه صلی الله علیه و سلم غلام الاصل لنته واللفظ المسلم ولفظنا کور سلم راست و فی روایت لاه و در روایتی هر سلم راست باین لفظ  
انطلق فقد زد و جملها بر خیز و بر و بر تحقیق ترویج کرد و متر آن زن را قاعلمها من القرآن پس بیا و زور از قرآن شوکافی در شرح گفته آنچه حدیث  
جابر بن زید و اقرطبی آمده که نیست مگر که از زنده در هم پس آن عارض حدیث نیست زیرا که در حدیثش بیشتر بن عبد و جرجان بن اریطاه هر دو ضعیف اند و در حدیث جابر بن زید  
بند بس و بیشتر است و کما قال الدارقطنی و غیره و بخاری گفته منکر الحدیث و احکامه بقیای زوی احادیث منکر و است کرده است و قد روی الحدیث البیهقی من طریق  
عمر بن علی السام و فی اسناد و داود الاودی و لا الاسم یطلق علی اشئین احدهما داود بن زید و یوسف بن یعقوب بن اخیاف الثانی و داود بن عبد الله و قال وثقه احمد و کتبت  
الروایة فی عن یحیی بن معین و منها عن جابر قال البیهقی بعد اخراجه هو حدیث ضعیف بمرة و روی الضعاف علی بن طریق فیها ابو خالد الاسطی فند و طریق ضعیف لا  
تقوم بهما حجة و علی فرض انها یقوی بضعفها فنی لا تبلغ ذلک الی حد الاعتبار لاسیما قد عارضها فی الضعیف و غیرها عن جماعة من الصحابة مثل حدیث فاطمة و حدیث  
نواة الذبب و سایر الاحادیث التي قد مرنا بها اتی و فی روایت البخاری و در روایتی و بخاری را باین لفظ است امکنها لکها بما معلت من القرآن قادر  
گردانیدیم ترا و در بخاری که یست از قرآن و از بخاری معلوم شد که در تعلیم قرآن صحیح است و هو الاصح و کلابی داود عن ابی هريرة و ابو داود و راست از  
حدیث ابو هريرة باین لفظ قال ما تحفظت گفت آنحضرت چه یاد میاری از قرآن قال سورة البقرة والتي تليها گفت آن مرد یاد میارم سورة  
بقرة و سورة که نزدیک شود بآن یعنی سورة آل عمران قال قد فعلها غنم بن اية فرمود بن خنیزر و ایست و بیا موز آن زن را یست آیه که میان بخون  
قرآن مهر و است و حق همین است زیرا که حدیثی در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم نیامده و در جبهه بالذکر گفته مضبوط نکرد آنحضرت مهر یا جدی که کم و زیاده نشود و از آن  
زیر که عادات و اطمار اهتمام مختلف اند و رغبات را مرتب شتی است و مردم را در شاشت و فعل طبقه پاس تحبیش برایشان اسکان دارد چنانکه ضبط شمای  
مربوبه بی مخصوص غیر ممکن است و لهذا فرمود بخاری که شری انما بن و فرمود که داود و در بن خود سوبق یا تم لا کف و فی تحویل او شد که آنکه سنون کرد و صدق  
از و اج و بنات خود و از زده او قیام و فاش و نمی کرد عمر بن الخطاب اگر آن کرد و بن مهر و سوزین بنان آنست که مهر از چیزی باید که در آن شاشت میکنند و فی ثل  
بود از آن جنس نه باشد که ادای آن بحسب عادت قوم وی دشوار شود و این قدر نصاب مصالح است بحسب آنچه مردم در عهد آنحضرت بر آن بودند و بن عهد کور الله که هر  
اغنیاء که بمنزله بادشایان بر سر و انداختی مهر سطلو گوید و در حدیث عامر بن ربیع بن زید و احمد و بن ماجة و ترمذی و صحیح عقد بنی از بنی قراره بر تعلیل آمده مع گفته خویش فی ذلک  
و در حدیث جابر بن زید و احمد و ابو داود و حاکم بن عیسی بن ابی سلمه ضعیف است بکذا فی المختصر النوری و در تخفیف گفته در حدیث مسلم  
بن رومان است و یوسف بن یعقوب بن اخیاف الثانی و در حدیث عبد الرحمن بن عوف بر وزن نواة از ذبب واقع شده رواه الجماعة و در حدیث جابر بن زید استماع بقبضه طعام و ترمذی آورده  
رواه ابو داود و غیره و این اگر چه در ضعیف است که منسوخ شده اما نسخ و در آن شرط اجل است نه ملاقا که در آن نسخ نیامده و در بنی نواة و مقدارش قولهاست و احادیث  
مذکوره دلالت دارند بر جواز بودن مهری حقیر همچو بالوش و مدی از طعام و وزن شسته خرم از ذبب قاضی عیاض گفته اجماع است بر آنکه هر چه ملل نیست قیمت ندارد و صدق  
نمی تواند شد شوکافی گفته اگر این نقل ثابت شود اول کسی که این اجماع را باید کرده ابو محمد بن حزم است که تقدم معنی گفته و در حدیثش از اقرطبی و اقلی و ثابت  
نیست از آن هیچ ضعیفی و ذکر کردیم که آن حدیث عامر و جابر که گذشت و حدیث ابی یزید و قورع بن عیسی بن ابی سلمه بنی الکحل نقد است و اخبره بن ابی شیبته و حدیث ابی سعید  
نزد و اقرطبی و لوطی سواک من را که گفته اتوی شود و بن باب حدیث جابر بن زید و مسلم بن حاتم و یوسف بن زید و قورع بن زید و قورع بن زید و قورع بن زید و قورع بن زید و قورع بن زید  
و اقل آن ابی ضیفه و اصحاب دی گویند که اقل آن ده و در هم است یا موانی آن حدیث جابر که گذشت و این حدیث اگر ثابت شود معارض احادیث صحیح و در حدیث

ما دون او باشد و لیکن صحیح نشد که تا تقدم در ذکر عمر و ابن عباس و حسن و عسکری و ابن السیب و ربیع و اوزاعی و ثوری و احمد و هتقی و شافعی حکایت کرده که آن  
 ائمه مایع اجزه او نماد وکیل گفته و بنام سب راجع و سعید بن جبیر گفته اقله ثمنسون در بیاضی گفته اربعون و ابن شبر بن سنج دوم گفته و مالک گفته ربع دینار است  
 و زویل گفته لیس بنده الاربعه الاقوال دلیل علی ان الاقل هو واحد بالاد و نهما مجوز و انقضا نهی از مهر و واقع در حضرت نبوت برای یکی از زنان همچو حدیث  
 فوائد و سبکه موافق قول ابن شبر و مالک است بر حسب اختلافی که در تفسیر و دست دلالت نمیکند بگوئی کمتر ازین مقدار جائز نیست اگر وقتی که تصریح باشد بدم  
 جوان ما دون آن مقدار و حاصل آنکه تصریح نیست پس ازین تقریر لایح شد که هر چه او را قیمت است مهر بدون آن صحیح است و الله اعلم بالصواب و عن عامر  
 بن عبد الله بن الزبیر رضی الله عنهما عامر نامی است سماعت دارد از پدر خود و غیر او در سنه یکصد و هشت و چهارم و عن ابیه عن رسول الله صلی  
 الله علیه و آله لم قال اعلنوا النکاح فمروا بشکرا کنیدا بن محمد شرعی که کح است و در حدیث عایشه زاده کرده و بنزید بران غریب را و ابن ماجه و البیهقی و در  
 سندش خالد بن یاسر است و وی متروک است احمد گفته سنکرا حدیث و زباده که در تروی در روایت خود و بگویند از او در سجد و بنزید بران و نهما و گفت نه حدیث  
 غریب و عیسی بن میمون انصاری که در سند اوست ضعیف است و ضعف ابن یحوی سی الوجهین و عیسی بن میمون که را و نیست از ابی شیح ثقه است و درین باب است  
 از محمد بن مطرب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله فصل ما بین الحلال و الحرام الدف و الصوت فی النکاح رواه النسخه الا با داود و حسن الترمذی و قال محمد بن حاتم  
 رای النبی صلی الله علیه و آله و سلم و هو من غیره و آخره الحاکم و از عایشه که وی فرستاد زنی را تا سب تفاوت بسوی عروی از انصار پس فرمود آنحضرت ای عایشه نیست همه شما  
 از مهر و انصار را و خوش می آید راه احمد و البخاری و از عمر بن عبید بن جهمی مازنی از جده وی ابی حسن که بود آنحضرت مکروه سید شت کح ستر تا آنکه ند و شود و در  
 گفته شود و اتیانکم اتیانکم فیه ما نمیکند و او عبد الله بن احمد فی المسند و در سندش حسین بن عبد الله بن ضمره است و مجمع الزوائد گفته و هو متروک و لیکن شاید اوست حدیث  
 ابن عباس و خطوی اینست که کح کرده و او عایشه زن قریب خود را از انصار پس آنرا آنحضرت و گفت فرستادید شما فقامت ما گفتند آری فرمود فرستادید با او کسی که غنا کند  
 و سب گفته و فرمود انصار قریبی است که در ایشان غنا است پس کاش برمی آید بخت با کسی که یک گشت اتیانکم اتیانکم فیه ما نمیکند و او ابن ماجه و در سندش ابی شیح  
 و ثقه ابن جهمین و ضعف النسائی و بقیه رجال سندش رجال صحیح اند و آخره ایضا الطبرانی و ابوشیخ رواه احمد و ابوجان و در ان التلویست بر جواز ضرب اوقات و در  
 اسماوت بجزیری از کلام مثل اتیانکم اتیانکم و ما نزد آن دلیل گفته نه با غانی و جوبه شتر و مثل بر وصف جمال و فحور و سقاوت خور را این حرام است در کح چنانکه حرام است  
 و غیر آن و همچنین سائر ملای محرمه در کح گفته و در عرب فیکل غریب بود جز آنکه مدوی یوق نبود و طول و اما چهار شبر بود و در او آنحضرت برت نیست زیرا که مهر و  
 در ان عهد همین بوده است حتی بجزیت نظام بر این حدیث بکار و در نیست که سب و ب باشد زیرا که انتخاب قبل و بعد او است و در قول وی اعلنوا النکاح و نوید اوست حدیث  
 مازنی مذکور که ابی النبی صلی الله علیه و آله و سلم کان کیه کح است و حقیقی بقریب بدت و صحیح الحاکم و در کح دلالت و از زنا و حدیث بر امر با اعلان کح و اعلان غلان امر است  
 و بر امر بقریب غریب آن وقت است و حدیث درین باب واسع اند و اگر چه در هر یک از آنها استعمال است مگر بعضی آن عاصد بعضی است و دال است بر ثمریت و در  
 زیرا که مانع است در اعلان و ظاهر امر و چوب است و شاید که قائل آن کسی نیست پس منقول باشد و لیکن شرط است که همراه آن تنهی بصورت زخم از زن جنبیه بجزی که در ان  
 مع قد و در خود و بود و نباشد که این حرام است بلکه سبب عرب را که عروی صلی الله علیه و آله و سلم بود و نظر دارد که ما مور بهان است و آنچه در بعد از ان احداث کرده اند  
 غیر ما مور بهان است و نیست کلام تا که این کح درین اعصار بقرن بحرات کشیده می باشد پس حرام بود یعنی ضرب دت باین جهت نه بقبضه تنهی گویم و اما اعلان آن  
 بگرواندین عروس و زوج وی مذکور بود بر زن بیده پس حدیثی درین باب وارد نشده ظاهرش احداث تقسمت پس مکروه یا حرام خواهد بود خصوصا همراه ملای و سب  
 محرمه و از کرمیه اند و نیز در حرم امر و نیز بجهت بطلان و از کلام انسانس تنهائی باین طلب که ان کرد و عن ابی بردة بن ابی موسی عن ابیه رضی الله عنهما  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا نکاح الا بولی نیست کح بگویی یعنی بقدر کردن وی و نقد دیگر و عبارت نسائی و زویل گفته نفی مشروط

بسوی ذات شرعی زیر اکر ذات موجود یعنی صورت عقد بدون ولی شرعی نیست یا بسوی بسوی صحت است چه صحت اقرب المجازین الی الذات است پس نکاح بغير ولی باطل باشد و نمی بوالالت میکند بر فساد و مراد بطلان انتی و در سبب گفته اصل در نفی نفی صحت است نه نفی کمال انتی و نیز خفیه محمول بر همین است یا بکرانه نیست نکاح مگر باذن ولی و این در غیر مانع است و صحیح نفی صحت است و بیان گفته اند علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و ابن مسعود و ابو بکر و عایشه و حسن و حسین و ابی طالب و سید بن اشتر و ابن ابی اسلمی و احمد و اسحق و شافعی و جوهرا بل علم گفته اند صحیح نیست عقد بدون ولی این مندر گفته لا یعرف عن احد من الصحابة خلاف فلک و در بجز خار از ابی حنیفه حکایت کرده که معتبر نیست ولی مطلقا بعد از اثبات حق بنفسها من و لیها و جوابش آنست که مراد اعتبار رضای اوست جمعیان الانباء و در سبب گفته خفیه احتجاج کرده اند بر عدم اعتبار ولی بقیاس برین که وی در هیچ سلسله خود مستقل باشد و این قیاس فاسد الاعتبار است و نیست قیاس بانصر کلام در آن بیاید در شرح حدیث ابی هریره انتی و ابو یوسف و محمد گفته ولی را اختیار است در غیره و لازم است او را اجازت در کفو و مالک گفته اعتبار ولی در رفیع است نه وضعیه و جواب داده اند که در اول این تفصیل ناید و ظاهر بر گویند اعتبارش در بکبر است فقط و جوابش جان جواب اول است و ابو ثور گفته اند از هیچ نفس و باذن ولی میرسد بفقو و حدیث ایما امره نکحت بغير اذن و لیها و جوابش حدیث ابی هریره است لا تزوج المرأة نفسها رواه ابن ماجه و مراد بولی اقرب است و عصبه از نسب پستتر از سبب پستتر از عصبه نیست ذوی السهام و مذوی الایام را ولایت و این مذہب جمهور است و مؤنث از ابو حنیفه که ذوی الارحام اولیاءند و چون ولی موجود نباشد یا باشد لیکن عاضل باشد مطايع تنقل بسوی سلطان گن و زیر که وی ولی کسی است که او را ولی نیست کما انما جبه الطبرانی من حدیث ابن عباس و در سندش حجاج بن ارطاط است سرها احمد و الا دیعة یعنی ابو ذر و در ذی و شافعی و ابن ماجه و هم داری ضعف و تمحیص گفته اطالت کرده است حاکم در تخریج طرق این حدیث و صحیح شده است در آن روایت از ازولج بنی صلی الله علیه و سلم عایشه و ام سلمه و زینب بنت جحش عبده نام هر سه صحابی برده نم علی و ابن عباس و سیاطی هم طرق او را جمع کرده انتی و در و سبب و سبب اش اختلاف است شعبه و ثوری که آنرا از ابی اسحق مرسل آورده اند و اسرئیل از وی سند کرده و ابو یحیی شمسو است بتدریس حاکم از طریق علی بن المدینی و طریق بخاری و ذی غیر هم سندش ساخته و گفته اند هم صحوا حدیث اسرئیل شیخ در ترجمه گفته و صحت این حدیث سخن است و بسیاری از ائمه حدیث آنرا صحیح نمیدارند و امده علم انتی گویم قول ضعف و صححه ابن المدینی و الترمذی و ابن حبان و حاکم و دارقطنی و شیخ آری یافتند است که هم گوید و اعل با کلاس سال و اندک کرده شده است بار سال و حدیث مرسل حجت است نزد خفیه ترمذی گفته الاول عندی اصح که اصح عبد الرحمن بن مهدی فیما حکاه عن ابن المثنی عنه و گفت علی بن المدینی حدیث اسرئیل در نکاح صحیح است و کذا اصح البیہقی و غیره و احدی از حفاظ و رواه ابو یعلی الموصلی فی مسنده عن جابر بن عبد الله عامر گفته با سناد و جا که کلام ثقات و درین باب است از عمران بن حصین با بظ نیست نکاح مگر بولی و در و شاهد عدل رواه احمد و الدارقطنی و البیہقی فی العلل من حدیث الحسن عنه و در سنادش عبد الله بن محمد زست و ذی ستر و کت و روایت کرده اند از شافعی بوجه و یک ازین مرسل او گفته اگر چه منقطع است لیکن اکثر اهل علم فاعل اند بدان و در حدیث ابن عباس است نیست نکاح مگر بولی مرشد و و شاهد عدل رواه الشافعی و البیہقی و موقوفه و در گفته از ذی این است نیست نکاح مگر باذن ولی مرشد یا سلطان و محفوظه و قضا و ست و در نفی این است لا نکاح الا بولی و شاهدی عدل قال انکما ولی سخط علیکم کما ماطل و در سندش عدی بن الفضل ضعیف است و عن الشعبي قال ما کان احد من اصحاب النبی صلی الله علیه وسلم شدا فی النکاح بغير ولی من علی علیه السلام کان یفر بغيره رواه الدارقطنی و درین باب است حدیث ابن عباس لا نکاح الا بولی رواه احمد و ابن ماجه و الطبرانی و در سندش حجاج بن ارطاط است و ذی ضعیف است و در حدیث بروی است و در و کرده اند بعضی رواة آنرا از ابن المبارک از خالد الخداز عکره و صواب حجاج است بل خالد و امده علم و در وی دلیل است بر شرط بودن شاهد و این رفت اند علی و عمر و ابن عباس و شعبی و ابن سبب و او ذاعی و شافعی و ابی حنیفه و احمد بن حنبل ترمذی گفته و عمل برین است نزد اهل علم از اصحاب کثرت و من بعد هم از تابعین و غیر هم گفته اند نیست نکاح مگر بشهود و اختلاف کرده اند درین مگر قوی از ستاخرین اهل علم و خلاف در شهادت واحد بعد واحد است اکثر اهل علم از کوفه و غیر هم گویند جائز نیست مگر قس که شهادت دهند و و شاهد هر مانع و عقد نکاح بعضی اهل مدینه گویند جائز است واحد بعد واحد اگر اعلان کنند و بوقول مالک بن انس و غیره و جائز و شهادت و شهادت

یک مرد و دو زن و نکاح احمد و اسحق انتهى و مرویست از ابن عمر و ابن الزبیر و عبد الرحمن بن مهدی و داود و عدم اعتبار شهود و مالک گفته کافیست اعلان نکاح  
ذیل الاوطار گفته و حق ندب و ولین است زیرا که حدیث باب بعض و مقوی بعض است و نفی در الاطاح متوجه بسوی صحت است و این تلزم آنست که شاهد شرط باشد  
چندش تلزم عدم صحت است و هر چند این باشد شرط بود و عدالت در شهود و نزد شافعیه معتبرست و نزد ابو حنیفه غیر معتبر و حق اول است بنا بر تقدیر شهادت معتبره و حدیث  
عمران و عایشه و ابن عباس بعد از آنکه عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة نكحت  
غير اذن وليها فذلك حرام باطل فرموده زنی که نکاح کند بی اذن ولی خود پس نکاح آن زن باطل است و در روایتی این لفظ است بآدمه ابو ثور گفته مفهوم  
این لفظ آنست که اگر ولی اذن دهد عقد او نفی خود را جایز باشد و جواب داده اند که این مفهوم است معارض منطوق که اشتراط اذن است نخواهد شد و سبیل گفته  
حنفی طعن کرده اند در تخریض با آنکه راوی او سلیمان بن موسی از زهری است و چون زهری را از یحیی بن یسید نزد شافعی و راوی این قبح اسمعیل بن علی قاضی است  
و جواب داده اند که از نسایان زهری و هم سلیمان بروی لازم نمی آید لایسا و تنکیه زهری سلیمان مذکور تا کرده باشد و علماء بر یحیی طویل است بهیچ در سنن کبری  
استیفاء آن کرده و احادیث اعتبار ولی غیره معاضد است و در حدیث ذیل است بر اعتبار اذن ولی در نکاح و آن بقصد کردن ولی است او را یا بقصد قبول او و اگر نگردد  
نکاح باطل میشود و با استقلال یکی از ارکان نکاح با علم قبل و ناسیده میشود و نکاح باطل صحیح فان دخل بها فله المهر بما استحل من فرجها پس اگر دخول  
کرده است زوج باین زن که نکاح کرد بی اذن ولی پس او راست مهر می یابد مثل سبب آنچه محال کرده و تصرف نموده است مرد از فرج زن و ظاهرش استحقاق  
زن است مهر اگر چه نکاح باطل باشد فان اشترج و ايس اگر اختلاف کنند اولیا در بیان خود یعنی منع کنند از عقد و این عیقل است که منتقل میشود بسبب آن  
ولایت بسوی سلطان اختیار شدن بمجموعه و جمیع نلاف و نزاع کردن بایکدیگر فالسلطان ولی من لا ولی له پس بادشاه ولی کسی است که نیست ولی مرورا  
و این اولیا بجهت نزاع حکم عدم مردار پس ولی سلطان باشد برابرست جائز باشد یا حلال بنا بر عموم حدیث قاضیه باهر بطاعت سلطان و بعضی گفته اند مردار باشد  
و اگر متولی مصالح عباد است نه سلاطین چون که اینها اهل این کارند اخراج لا دعة الا للنساء یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و دارمی شیخ در ترجمه گفته  
و صحت یحیی بن یسید است از امام احمد پرسیده که در نکاح زن بغیر ولی چیزی ثابت شده فرمود چیزی ثابت نشده است نزد من و درین باب از پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم  
و بر تقدیر صحت مراد غیر بالغه است و این عام مخصوص است بدلائل دیگر انتهى و وارد است بر شیخ قول اصنف و صححه ابن عو ان و ابن حبان و الحاکم زیرا که  
حجت قائم است تصحیح این ایامه و لهذا در حجة بالغه اعتنا میان حکمت این حکم نموده و بدان اخذ کرده آری مل با رسالت و آن قارح و صحت نیست و لهذا ترمذی گفته  
حدیث یحیی بن یسید ذیل الاوطار و بیان حکم یحیی بن یسید اطالت کرده اند و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم  
قال لا تنكحوا الا بعد حتى تستامى نکاح کرده نشو و شب تا آنکه طلب کرده شود و امر او و شورت کرده شود و بوی ایام ففتح بمنزله و کسره و تحقیر شده زنی که شوهر ندارد  
بکر باشد یا شب و مرد و اینجانی است که جدا شده از زوج بطلاق یا سوت بقرینه متقابل او یا بکر و لا تنكحوا الا بعد حتى تستامى نکاح کرده نشو و شب تا آنکه طلب اذن  
کرده شود و شب اعتبار بقیما کرد زیرا که وی امر و اشارت میکند صریحا و شرم ندارد و در آن و در بکاستی آن زیرا که وی شرم دارد از تصریح و اذن میکند و راضی میگردد و اگر  
بسکوت بود قالو ایما رسول الله گفته صحابه ای رسول خدا و کیف اذنها و چگونه می باشد اذن زن و دشواری که وی را در اذن هم شرم و سنگین حال می باشد قال  
ان تسکت فرمود اذن او سکوت است یعنی خاموش گشتن و انکار نمودن و وارد شده که گفت عایشه یا رسول الله ان البکر تشقی قال رنا با صامتا اخبرنا اشجان  
و لیکن ابن منذر گفته استحب ان يعلم ان سکوتها رنا و سفیان گفته او راسته بگویند که اگر راضی هستی تو خاموش باش و اگر ناخوش هستی بگو و درین وقت چون بگوید هیچ  
نگوی بگویند این سکوت وی رنا باشد و گفته اند که بگوید او رنا هیچ اخذ و منع نیست مگر آنکه بمنزله فریاد باشد و گفته اند شک را اعتبار است اگر گرم است ذیل منع است  
و اگر سرد است ذیل رنا است و سبیل گفته اولی رجوع بسوی قرآن است زیرا که قرینه مخفی نمی ماند انهی گویم ظاهر حدیث آنست که او را بگویند نکاح تو با فلانی می پذیرم

جلد ثانی







خطاب اولیاریا باشد یا ولی الامر را و در اصل اسلام تعقب وی کرده اخصیت ولی برای عقد زمان با ثبات رسانیده اگر محبت اختصار عاقل نمی بود تمام کلام وی در اینجا  
مقتل کرده میشد و در ذیل الاوطار گفته حدیث دلیل است بر اشتراط ولی در نکاح و اگر شرطی بود در غوب مرد و زوجه و غوب زوجه و در وی کافی میشدنی و در تعقل بن پس  
و با وجودی که در کوفه مشهور قیاسی که ابوحنیفه بدان احتجاج کرده بر عدم شرط و آن قیاس برین است که زن در آن متقل است بغیر از آن ولی خود پس چنین در نکاح نیز مقتضای  
وارد و در شرط را محصل صغیره کرده و عموم آن را باین قیاس مخصوص ساخته و لیکن این قیاس غالب الاعتبار است بحديث عقل و در وی دلیل است بر آنکه سلطان تخریج و  
کنندگر بعد از آنکه ولی زن را بر جوع از عقل کند پس اگر وی قبول کند فیما و الاصره کند خودش بنی کسی در دلتی رواه ابن ماجه و الدارقطنی و تمام حدیث  
این است فان الزانیة هی التي تزوج نفسها پس بر سببیکه زانیه همان زن است که تزویج میکند نفس خود را بی ولی خود و از هر چه ایضا البیعتی قال ابن کثیر الصحیح و تعقل علی ابی هريرة  
و ذیل گفته حافظ یعنی نصف گفته و رجالة تفقات و در لفظی از دارقطنی این است که نقول التي تزوج نفسها هی الزانیة معصفت گفته و از اینجا ظاهر شد که این زیادت  
از قول ابوهریره است و کذا رک رواه البیعتی موقوفه فی طریق و رواه بامرومونی اخری و لهذا معصفت این لفظ را ترک داده و عن نافع عن بن عمر رضی الله عنهما  
قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الشفاعة فی من فی النار من غیره و عن نافع عن بن عمر رضی الله عنهما قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الشفاعة فی من فی النار من غیره  
خالی ماندن شهر از مردم و بر آن کسی را از جای و دوری آخور و روشن شدن و بر بیان و الشفاعة و نفسی شفا این است ان یزوج الرجل ابنته علی ان یزوجه  
الاخری ابنته که بنی و در مرد دختر خود را شکلا بر وی در بدل آنکه بر آن مرد دیگر دختر خود را باین کس و لیس بینهما صداق و حال آنکه نباشد میان هر دو مرد و نه بین  
مباذله مهر باشد و این نوع نکاح در جاهلیت بود و اسلام از آن نهی کرده صدق صادق و کسره آن و صدقه بیع صادق و کسره آن و صدقه بیع صادق و کسره آن و صدقه بیع صادق و کسره آن  
و صحاب و کتب و کتاب و طبعی گفته این نفسی شفا صحیح است موافق قول اهل لغت پس اگر مرفوع باشد فهو المقصود و اگر از قول صحابی است هم مقبول زیرا که وی اعلم بمقالی  
بحال است انتی و شفا را دو صورت است یکی همین که در حدیث مذکور است یعنی غلو بضع هر یکی از صدق دوم آنکه هر واحد از یقین بر دیگری تزویج و زانیه نوی شرط کند  
بین معنی علما فقط اول را منع کرده اند و دیگر را نوسیت مقتضی اطلاق نزد ایشان مجزئ و ترک ذکر صدق زیرا که نکاح بدون نام بیرون مهر صحیح است بلکه مقتضای آن گویند  
بضع است صدق و اختلاف کرده اند و آنکه از بضع بیان نیاید صحیح نزد ایشان است است تفال گفته علت در اطلاق تعلیق و توقیف است گو یا سگوید که منعقدنی شود ترا  
نکاح و خسر من تا آنکه شفا کنی مرا نکاح و خسر خود را بن عبد البر گفته علما اجماع کرده اند بر آنکه نکاح شفا را بر نفیست لیکن اختلاف کرده اند در صحت آن جهو بر اطلاق اند و در دلالت  
از مالک منع میشود قبل دخول نه بعد آن و حکاه النذری عن الازاعی و زنه اند خفیه بصحت او و وجوب مهر و زو قول از هر بی و لیکن او و شری الملیث و رواه عن احمد و اسحق  
و ابی ثور که ذی الفتح گفته این قوی است بر مذہب شافعی بنا بر اختلاف جهت لیکن شافعی گفته زن آن حرام اند مگر هر چه حلال کرد از آن خدا یا ملک بمن پس چون طار شود  
نهی از نکاحی تحریم وی سؤ کند و انتی و ذیل گفته ظاهر نهی و نفی که در احادیث است آنست که شفا حرام و باطل است و خاص نیست بخوابان و دختران نمودی گفته  
و حل کرده اند بلکه غیر نبات از اخوات و نبات از و جزی ایشان همچو نبات از درین باب انتی و در سبل گفته فقهار اخلاف است در علت نهی تطویل بدان بیکم از آن  
اقوال خمینیست و ظاهر میشود از قول وی و حدیث لا صدق منیهما که علت نهی همین صدق است و خفیه و طایفه بصحتش رفته اند عملا بعموم قول تعالی فاکملوا ما کانکم من  
النساء و جواش آنست که نهی مقصود است انتی متفق علیه شافعی گفته نمیدانم این نفسی شفا را از آنحضرت صلی الله علیه وسلم است یا از ابن عمر یا از ابن مالک  
حکاه عن البیعتی فی المعرفه خطیب گفته از کلام آنحضرت نیست بلکه قول مالک است که با من مرفوع موصول گشته چنانکه ابن مهدی قوی بیان کرده اند و دل است بر بودن آن  
از کلام مالک بر وایت دارقطنی از طریق خالد بن مخلد از مالک که وی گفته الشفاء الخ و اتفاقا من و جواش علی ان تفسیر الشفاء من کلام نافع و اتفاق کرده اند  
و سلم از وجه دیگر بر آنکه نفسی شفا از کلام نافع است پس مالک آن را از نافع تلقی کرده باشد بخاری و کتاب الجمل گفته که این تفسیر از کلام نافع است و در صحیحین از عبد الله  
بن عمر گفته نافع را شفا صحیح است پس فکر که در این تفسیر را و دارقطنی در معنی گفته این تفسیر که در حدیث ابن عمر است از قول نافع و از قول مالک است و در حدیث ابوهریره متقل

و ظاهر آنست که از کلام آنحضرت باشد پس اگر قول ابو هریره است هم مقبولست زیرا که وی اعلم المسموع و اهل لسان است مصنف در تخیل گفته در طبرانی است از حدیث  
ابن بکر بن عبد ربیع که نیست شفا گرفتند ای رسول خدا و میت شفا فرمود و کالج زن نرین که نباشد کاین بیان هر دو و سندش اگر ضعیف است اما در اینجا احتیاسی بدان  
توان کرد و اما علم و عن ابن عباس رضي الله عنهما ان جاریه بکرا انت النبي صلى الله عليه وسلم فذكرت ان باباها زوجها و هي كادته  
فخبرها رسول الله صلى الله عليه وسلم فقلت ان عباس بن عبد المطلب قد تزوا آنحضرت پس ذکر کرد که پدر وی زنی داده است و او را مال آنکه وی را زنی نیست  
پس مخیر گردانید او را آنحضرت آن زن بالغ بود اما از خیاری نوع است چنانکه مذکور است خفیه است لیکن در آن که است شرط نیست مگر آنکه اگر آن اتفاق باشد آری اگر دختر کالج  
خود یا غیره نکند و او پدر را اقلع وی میرسد و سبب گفته حدیث لیل است بر تحریر جبار پسر بر دختر کبریز کالج و غیره و از اولیا بالاولی و باین رفته اند و تفسیر یا خدیث  
و بعد حدیث سلم بن علف و البکریتا و منها ابوها اگر چه بیستی گفته که زیادت اب و در حدیث محفوظ نیست و مصنف در آن کرده و گفته زیادت عدل است یعنی عمل کرده شود بران  
و احمد و حق و شافعی با جبار پسر بر دختر کبریز کالج رفته اند و علامه بفهم التیاب حق بنفسها و این دال است بر آنکه بکرات ثیب است و ولی حق است بآن و جوا بعل است  
که این مفهوم است متقوم منطوق نشود و اگر از حدیث معلوم شود که گفته حق غیر در ساز اولیا هم لازم آید و تخصیص بر جوا از اجبار باقی مانده یعنی در تقویت کلام شافعی گفته که از حدیث  
ابن عباس محمول بر تنوع او یا غیره نفیست مصنف گفت این جواب بقی مقدمست زیرا که واقعه عین است عموما بدان حکم ثابت نشود گویم کلام این هر دو اما حکم ثابت  
بر کلام شافعی و مذکور ایشان است و الا تاویل بقی بی دلیل است زیرا که اگر چه چنین می بود زن ذکر آن میکرد و میگفت که وی او را زنی داده و در حالیکه وی کاره بود و بعل است  
که است زن است و مخیر حلق بر دست زیرا که در خیال کور است گویا آنحضرت چنین فرمود که اگر تو کاره هستی پس ترا اختیار است و قول مصنف که این واقعه عین بود و کلام  
غیر صحیح است بلکه حکم عام بود بنا بر عموم عدل پس هر کجا که است یافته شود حکم ثابت گردد و نسائی از عایشه آورده که زنی جوان بر وی درآمد و گفت پدر من مرا پسر  
بر او خود زنی داده است و در میکند بمن خسیه خود را و من کاره هستم گفت نشین تا آنکه بیاید آنحضرت پس آنرا آنحضرت و او را باین ماجرا خبر داد آنحضرت کسی را فرستاد  
پدر او را طلبید و اختیار کار بست زن و از زن گفت ای رسول خدا من جانم که در دم آنچه پدر من کرد و لیکن خواستم که بیایا که هم زمان را که نیست بطرف پدران از این امر  
چیزی و ظاهر آنست که این زن که بود و شایع همان کبر باشد که در حدیث ابن عباس است و پدر او را با گفتن تو حق میکرده که پسر او را درش باشد و اگر ثیب باشد پس وی  
تصحیح کرده که نیست مراد او مگر اعلام نسا با آنکه نیست اما را ازین امر هیچ شئی و لفظ نسا عام است ثیب بکبر و در او را و این را وی نزد آنحضرت گفت و آنحضرت او را  
بر آن مقرر داشت و مراد زنی امر را با نفس تنوع کاره است زیرا که سابق عبارت در همین است پس نتوان گفت که این عام است هر شری را انتی و عن الحسن  
ابی سعید بن ابی الحسن جلای زید بن ثابت در حدیث بعد از خلافت ائمه المومنین حضرت تکرار شده و بعد از دوم آورده و بعد از قتل عثمان گویند در حدیث علی رضی الله عنه را دیده بود و در  
بعد روایت وی اورا صحیح شده و در علم و درع و در امام وقت خود بود و مات فی حرب سنة عشر و ایتیه و ایتیه یکنند عن سمع بن قیس بن جهمیم بن جندب و در سماع  
حسن از وی خلافت مشهور است و در بیان اهل حدیث رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ايما امرأة زوجها وليان فهي للاول منها  
فرمود آنحضرت هر زنی که زنی را و او را و ولی پس آن زن ولی نخست راست از آن هر دو یعنی زن مذکور بر وی میرسد که ولی اول او را در کالج وی داده و این را  
تقدیری خواهد بود که هر دو ولی یک مرتبه باشند و زنی اقرب قدم است در سبب گفته چون دو ولی یک زن را در کلام دوم در دهند و قدر متب باشد زن ولی اول را  
بود و بر است که آن دیگر دخول کرده باشد یا نه لیکن چون دانسته بوی دخول کرده پس باجماع زن باشد و زن اول است همچنین اگر زن دهنده دخول کرده است مگر بر  
حدیث بنابر جمل و این هر دو مقدار که یک وقت واقع شده اند و باطل و همچنین اگر بعد علم متب باشد آنکه در حدیث است هم هر دو باطل هستند مگر آنکه در حدیث یکی  
اقرار کند یا یکی از دو زوج بوی دخول کرده باشد برضای زن که در بیوقت عقدی که زن بیستقت وی مقررست برقرار خواهد بود زیرا که حق بجز آن نیست پس اقرار او  
صحیح باشد و همچنین دخول برضای او و نیزه سبق است بنا بر وجوب حمل بر سلامت و احوال و اگر چه یعنی ابو داود و در حدیث و نسائی و ابن ماجه و در می نیز

و حسنہ الترمذی و صحابہ بزرگ و احکام فی المستدرک و ذکر فی النکاح بالفاظ و محبت این حدیث موقوف بر ثبوت صلح حسن از معروف است و آن مخالف نیست  
و بحال و تحقیقات اندر و رواه الشافعی و احمد و النسائی من طریق قتادة ایضا عن الحسن عن عقیبة بن عامر ترمذی گفته الحسن عن یحیی بن یزید الصبحی بن المدی بن ابی حنبل  
از عقبه صلح خبری ندارد و اخیر بن ماجه من طریق سعید بن قتادة عن الحسن عن سمرة و عقبه بن عامر و عن جابر رضی الله عنه قال قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم ایضا عبد تزوج بغیر اذن اهلہ و موالیه فهو عاقد و مودع فلا یمکن نکاح کندی اذن کسان خود و خواجگان خود پس می فرماید  
یعنی نکاح مملوک بی اذن مالک صحیح نیست پس اگر وطنی کند بآن نکاح حرام کرده باشد و زانی بود و زوجه و مملوک اگر نکاح جاریست از تحریر آن و لاحق میشود  
بوی نسب و مذهب و اوست که نکاح عبد بغیر اذن مالک صحیح است زیرا که نکاح نزد او فرض عین است همچو سایر فرض عین پس محتاج بسوی اذن سید نباشد و در  
سبک گفته و گمانه ثبت لدیه الحدیث و در سبک گفته و مقیاس فی مقابله النفل انتهى و اختلاف است در آنکه این عقد با جازت سید نافذ میشود یا نه حنفیه گویند نکاح غلام  
بی اذن مولی رواست اما نفوذ آن موقوف بر اذن اوست چون وی اذن کند نافذ گردد و چنانکه نکاح فاضولی و شافعی گفته نافذ نمی شود بلکه باطل است و اجازت  
لاحق حقوق باطله نمی شود و مالک گفته عقد نافذ است و سید را فسخ آن میرسد و رد کرده اند که نیست و جبر بر ای نفوذ با قول دی صلی الله علیه و سلم که باطل است چنانکه  
در روایتی از حدیث جابر واقع شده شافعی گفته حاجت نیست در بطلان آن بسوی عقد و مالک در آن خلاف کرده و رواه احمد و ابوداود و الدارمی و الترمذی  
و بنده و احکام و صحیح و کذا لک صحیح ابن حبان و رواه من حدیث عمر و قوفان و جبر عبد الله تزوج بغیر اذن مملوک و بطل عقد و مذهب احمد و رواه ابن ماجه ایضا  
حدیث ابن عمر و لیکن ترمذی گفته صحیح نیست از ابن عمر بلکه از جابر و در سندش مندل بن علی است و او ضعیف است و احمد بن حنبل گفته نه حدیث  
شکر و صوب الدار قطنی و عقده علی بن عمر و اخیر ایضا عبد الرزاق عن ابن عمر موقوف و رواه ایضا ابوداود من حدیث ابن عمر بلفظ نکاح باطل و عقبه او  
کرده تضعیف و تصویب وقت ابوری و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یجمع بین المرأة وعتما  
جمع کرده نشود در میان زن و عتمة وی در نکاح و کلا بین المرأة وعتما و خالفتها و در میان زن و خاله وی مراد بخاله و عتمة شامل علیا و غلی است چنانکه اخت جد و اخت  
جده و شخص عتمة و خاله و بختا اتفاقی است چه جمع بین لاختین نیز حرام است شافعی گفته حرام است جمع میان ایشان و این قول کسی است که ملاقات کردم آنهارا از غنیان  
نیست خلاف میان ایشان درین باب و مثل این ترمذی هم گفته و ابن منذر گفته نمیدانم و منع این اختلافی و امر و زاری فرقه از خوارج فائل مجوز است و طبری گفته  
ولا نعتة بخلافهم الا انهم قوا اسرا لدین و نقل کرده اند ابن عبد البر و ابن جریر و قرطبی و نووی اجماع بر منع آن و ابن دقیق العید از از جمهور نقل کرده و مخالفت را صحیح نموده  
پس حدیث باب مخصوص عموم مایه و اجل لکم ما وراؤکم باشد و گفته اند حنفیه راجع میان ایشان لازمی آید زیرا که از اصول ایشان است تقدیم عموم کتاب بر اشیاء  
آحاد و اگر آن صاحب بداید جوابش چنین داده که این حدیث مشهور است و مشهور را حکم قطعی است لایسما همراه اجماع است و عدم اعتدال و بختا انتهى و در قطعی این است که  
نمی کرد اگر آنکه نکاح کرده شود زن بر عتمة خود و عتمة بر دختر برادر خود و زن بخاله خود یا خاله بر دختر خواهر خود یعنی جمع کردن میان این زنان حرام است زیرا که اصل در نهی  
تحریم است بعده فرمود نکاح کرده شود زن خرد تر بر زن بزرگ تر و زن بزرگ تر بر زن خرد تر و رواه الترمذی و صحیح ابوداود و الدارمی و این تاکیدست بر حکم  
سابق را و مراد بخرد تر نیست از و نیت اخت است و بزرگ تر عتمة و خاله متفق علیه ابن عبد البر گفته اکثر طرق این حدیث متواتر است از ابی هريرة و قومی گمان  
کرده که وی متفرد است بدان حال آنکه چنین نیست شافعی گفته این حدیث مروی نیست بر وجهی که ثابت کنند آن اهل حدیث مگر از ابی هريرة و در وجهی است و وجهی که اصل  
علم حدیث آن ثابت نمی نماید یعنی گفته هر کما قال زیرا که آمده است از حدیث از علی و ابن مسعود و ابن عباس و عبد الله بن عمر و انس بن ابی سعید و حاکم بن حاتم  
در آن چیزی بر شرط صحیح و متفق علیه این حدیث ابی هريرة است مصنف گفته بخانی آن را از جابر هم اخراج کرده است انتهى در سبک لاوطار و بر بیان طریق این حدیث  
کلام طولی کرده اکثر حدیث طولی نمی بود و فصلی را یاد میکردیم و عن عثمان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یمکن لکرم





اباحتش قطعی است و شوش قطعی غیر صحیح است زیرا که زوات اباحت را وی نسخ هم ندیست با قطعی باشد و در فقهین باطنی در آن هر دو جمیعاً کذا فی البدایه و در بیان الوطار گفته اند که چون در تحلیل متعه جمع علیه است و جمع علیه قطعی باشد و تحریم مختلف نیست و مختلف فی ظنی باشد و ظنی نسخ قطعی نمی شود و پس جوابش آنست که اول این دعوی ممنوع است یعنی ظنی نسخ قطعی نیست دلیل برین صحت و مجرب بودن آن مذہب جمهور غیر متفق است برای تأیید مقام نسخ سائل خصم از دلیل عقل و سمع با جماع مسلمین تا نیا آنکه نسخ باین ظنی استمرار حل راست از نفس حل را و استمرار ظنی است نه قطعی و قرات ابن عباس و ابن مسعود و ابی بن کعب و سعید بن جبیر و غیره تأیید می کنند و این پس قرآن نیست نزد شریطین و اتر و سنت نه نیست زیرا که روایتش بطور قرآن است پس از قبیل تفکیک است باشد و این محبت نیست و هر که قوا تر شرط ظنی کند نزد ما هیچ مانع نیست از نسخ ظنی القرآن بظنی السنه کما تقر فی الاصول انتهى و در نهایت المجتهد گفته اند انها قوا روت الاخبار بالتحريم الا انها اختلفت فی الوقت الذي وقع فيه التحريم انتهى و در سبیل گفته قد سلطان القول فی تحریر مانی حواشی منوها انها را انتهى و رواه مسلم و شوكاني در شرح مختصر گفته نکاح متعه منسوخ است با اتفاق ائمه و سایر مسلمین از سلف و خلف نیست خلاف و آن که ثابت بود در شرح چنانکه صریح است بدان قوله تعالی فانما نكحکم فیکم فانما نكحکم فیکم فانما نكحکم فیکم فانما نكحکم فیکم از حدیث ابن مسعود که رویدیم ما غیر اسیکر ویم همراه آنحضرت و نبودند با ما زنان پس گفتیم پس نمی کرد ما را از آن بیشتر خست داد با آنکه نکاح کرده شود و زنا کجاست جامه تا مدتی مسنین و درین باب حدیثهاست بعد از ثابت شد نسخ آن حدیث جامع چنانکه مسلم و غیره از حدیث سیره یعنی آورده اند که وی غرض نمود با رسول خدا صلی الله علیه و سلم فتح مکه و اذن داد ایشان را و متعه انسا پس بیرون نیامد آنحضرت از مکه تا آنکه حرام کرد و آنرا و در فقهی باین است نبود متعه مگر در اول اسلام تا آنکه نازل شد این آیه اطلاق از و اجماع و مالکیت یا نه هم این عباس گفت هر فرضی که سوای ازواج و ملک یمن است حرام است و درین باب حدیثهاست و در روایت راوی تحریر می الیوم القیامه محبت است درین باب و در سبیل الاوطار و تحفه اثنا عشریه و شوكيت عمریه و جز آن از کتاب استغفای اولاد و تحریر و اجوبه ایراد شیعه و استیصال او بام ایشان چنانکه باید کرده اند و غیر جمع الیه و عن علی رضي الله عنه و کرم الله وجهه قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المتعة عام خیر بنی کرد آنحضرت از نکاح متعه و زینب و هر که عام چنین روایت کرده وی و هم نموده و خیر تصحیف بخین کرده و آخره النساء و الدار قطعی و نه علی انه و هم و این هم گفته مسلمین با کتابیات نیکو دانه و آنست که نمی اذن در عام خیر واقع نشده و سبیل جوابش گفته ممکن است که آنجا مشرکات غیر کتابیات باشند زیرا که اهل خیر صاهل و اوس و خزرج بودند قبل اسلام پس شاید آنجا زنان اوس و خزرج باشند که با آنها نکاح متعه میکردند انتهى متفق علیه و بهی از جعفر بن محمد آورده که وی پرسیده شد از متعه گفت این زنانست بعینه و اربع قیق العیة گفته بعضی خفیه که از مالک حجاز آن حکایت کرده اند خطاست زیرا که سالفه کرده اند و لکیده منع نکاح سوخت تا آنکه طلال کرده اند و توفیق حل سبب آن قاضی عیاض گفته اجماع کرده اند که شرط بطلان این نکاح تصریح بشرط است و اگر نزد عقد نیست کرده که بعد یک مدت او را جدا کند نکاح صحیح است مگر نزد اوزاعی که وی آنرا باطل میگوید و اختلاف کرده اند در حد و تعزیر و نکاح متعه بر دو قول قرطبی گفته تمام روایات متفق اند بر آنکه زنا نه آیه است متعه و از نشده و متعه حرام است و سلف و خلف بر تحریش اجماع کرده اند و اگر آنکه التفات کرده نمیشود و بسوی ایشان از و افاض و این مندر گفته از و اطل خصتی و در متعه آمده است و نمیدانم هیچ کی را ام و ز که جائز دارد آن را اگر بعضی را فتنه نیست هیچ معنی قول مخالف کتاب الله و سنت رسول و را و خطابی گفته تحریم متعه بجمیع اجماع است الا از بعض شیعه و صحیح نیست حل آن بر قاعده ایشان در رجوع و مخالفت بسوی علی علیه السلام زیرا که از وی نسخ آن صحیح شده و ما در و نسخ و نسخ بعد از حدیثها پس خود که گذشته گفته که این اباحت در اسفار بود و فرسیده است ما را که سباح کرده باشد آنحضرت متعه را برای ایشان در غایتهاک ایشان و لهذا نمی کرد از آن جز یکبار و مباح کرد در اوقات مختلفه پس حرام کرد و آخر ایام خود که حج الوداع است و این تحریم تا باید بود و توفیق و باقی نماند امر و ز خلا فی در فقهی بسا و ایراد است مگر چیزی که شیعه بآن گفته اند انتهى و عن علی رضي الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم فی عن متعة النساء نمی کرد آنحضرت از نکاح متعه زنان و عن اكل الحوم و الحس الا هلیة و ان خورون گوشتهای خزان که در خانه می باشند و خزان و حشی







که وی نکاح کرد بر قصد فراق و شریعت نکاح برای دوام و التیام است پس در حکم زن باشد که او را استقاره میکنند و بمن محمل که که نزد وی اول است بسبب آنست  
 که وی باعث او بر مثل این نکاح قبیح گشته و گفته اند مرد و اظهار ضناست هر دوست که طبع سلیم از آن آبی است نه حقیقت لعن و این خلاف ظاهر حدیث است زیرا که  
 ولالت دار و بر تحریم تحلیل و لعن نمی باشد مگر بر فاعل محرم و بر مخرج منی عنه است و منی تقضی فساد و عقد است و لعن اگر چه فاعل راست لیکن مطلق بوضعی است که علت  
 بودن آن هر حکم را صحیح است و تحلیل را صورتی تا فاعل کرده اند یکی آنکه بگوید او را و عقد که چون اصلال کردی پس نیست نکاح و این مثل نکاح مستقیم بنا بر ترقیت  
 و دیگر آنکه بگوید بعد از طلاق و بی سوم آنکه نزد عقد متفق باشند بر تحلیل و نکاح دائم مقصود نباشد و ظاهر تحلیل لعن فساد و عقد صحیح صورت و در بعضی آن خلاف است  
 بلا دلیل بعضی خلاف متفق است که زانی السهل و بعضی گفته اند مکره و اشتراط زوج است تحلیل و قول نه و نیست بلکه گفته اند وی را جو است بقصد صلاح این حرم گفته این حدیث  
 نیست بر عموم خود و بر تحلیل زیرا که اگر عام باشد داخل شود و آن هر واجب و باطل و مخرج پس صحیح است که مراد بعضی تحلیل را یعنی کسی که عام را برای غیر خود حلال  
 سازد و حاجت پس متعین باشد برای کسی که این شرط کند زیرا که علماء اختلاف نموده اند و نیز اگر زوج نیست تحلیل برای اول نموده است و زن کرده پس داخل و لعن میشود  
 پس بشرط است اتقی و از مخرج نیز تحلیل بلا شرط اند و مخرج و بعضی خفیه و محکم کرده اند حدیث را بر بشرط تحلیل و عبد الرزاق از ابن الزبیر آورده که وی نمی داند بایک تحلیل در  
 صورت عدم علم احد الزوجین این حرم گفته بود قول سالم بن عبدالله و قسم بن محمد و صحیح شده است از عطاء گفت اگر مردی نکاح کرد و زنی را بیزیت تحلیل و بشرط  
 نمود و وی و امساک کرد و آنرا الا باس است و شومی گفته بآن نیست تحلیل اگر زوج بدان امر کند و در نجای احوال دیگر است که ذیل الاوطار نقل کرده و بعد از گفته اند  
 ان نذر کلامه لعن ان اصواب بل هو من الجاهل بالباطل و قد لا یخفی علی عارف انتی و شک نیست که این فعل شنیع است که بنحوا پیش خود را در تحت دیگری بپسندد  
 و آن دیگر ننگ خود را دیگری بدو و شریعت تحلیل برای زجر و عقاب است تا از نکاح طلاق کنند کذا قبل حافظ ابن القیم و مجله دوم اعلام الموقعین عن رب العالمین در فصل  
 مستقل اخبار آورده و درین باب باجم و تعدیل ایراد کرده و گفته مباح نشده است نکاح محمل در هیچ طایفه از طایفه است و نکاح است از هیچ طایفه از طایفه است و نکاح محمل در هیچ طایفه از طایفه است  
 آن احدی از ایشان و مقصود ما نه از تحلیل هر مردی فاعلش بسیار اند و صاحب و سلف بران اجماع نموده و غرض بیان تحریم این عقد و بطلان آن و ذکر شریعت  
 و مقاصدش نیست که آن استدعی سفر مخیم است بلکه مقصود در نجای بیان حال تحلیل است نزد خدا و رسول و صاحب دوی و چون زمان تغیر شد و عهد سنت و آثار قوم  
 بعد گشت باز تحلیل گرم شد و واجب و امر است بسوی آنچه بران نبوی بود و خلیفه وی از افتای تطیل تحلیل باقیل آن تا شریعتی سبک گردد و هر که حق تعالی  
 توفیق داد و به هدایت فقیه و بصیرت رسیده و می دانند که کدام یک از مسلمین اولی تربیدن و اصلاح برای سلب است انتی انصار و اهل احمد و الدارمی و النسائی  
 و نزوح و حاکم طبرانی است از حدیث ابن عمر که گفت می شنیدند اصحاب پیغمبر خدا تحلیل را سفلح و محمد آنحضرت و نزد ابن ماجه و حاکم است از حدیث عقبه بن عامر که گفت فرمود  
 آنحضرت یا خبر نکنم شما را تا بنی ستمار گفته نعم ای رسول خدا فرمود آن محمل است لعنت کن خدا تحلیل محمل را و درین سخن نجی بن عثمان ضعیف است و حدیث محکم را  
 و اخرج نحوه احمد و البیهقی و البزار و ابن المی جاتم و الترمذی فی العلل من حدیث ابی هریره و مسند البخاری و الترمذی و صحیح یعنی گفت حدیث صحیح حسن و العمل  
 علیه عند اهل العلم منهم عمر و عثمان و ابن عمر و هو قول الفقهاء من التابعین انتی و اخرج ابن القطان و محمد و ابن یقین العید و محمد علی شرط البخاری و له طرق غیره  
 عند عبد الرزاق و ابی اسحق فی مسنده و فی الباب عن علی رضي الله عنه و اللفظ وی انیت انه صلی الله علیه سلم لعن المحلل و المحلل له و درینش مجاله است  
 و وی ضعیف است و صحیح ابن السکن و اعله الترمذی اخرجه کلا در ابعث الا النسائی یعنی ابو داود و ترمذی و ابی جابر و درین باب است از ابن عباس و اخرج ابن ماجه  
 و درینش زعم بن صالح ضعیف است و عن ابی هریره رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یکنم الزانی المحلل  
 الا مثله نکاح میکنند زنا کننده تا زانی زده شده و در مگر مثل خود را حدیث دلیل است بر آنکه زن را نکاح با کسی که زانی او ظاهر شده حرام است و چنین مورد را  
 زانی که زانی او ظاهر گشته و و معن مجلو و معنی بر اغلب است چه هر که زانی او نمایان شود حدیث آمده و این حدیث ساقی قوله تعالی است و حرم نکاح علی







قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا خطب اليكم من ترضون دينه وخلقته فزوجوه ان لا تفعلوا امكن فقتة في الارض وفساد عريض وقال قد خولت جبل عبيد بن جراح  
في نهج الحديث مراد بقية وراض وفساد عريض انست كما ذكره خزان را بباب دين و اخلاق مرضية ندرند و نظر بر مال و جاه چنانكه شبه و عادات اين نيست تقصو  
و در اندك زمان بي شوهر و اكثر مردان بي زن مانند و بسيار شود و ناولا حق گردد و عار با و يا و ملاك گذران ايشان كسي را كه نسبت عاكرند يا بندها يا بكنند و خنجران را بر  
زن براي اخفای عيوب خود پس واقع شود فتنه و فساد و قتال و جدال در مردان و ضرر بي و تباهي و بچيائي و ايتلا بزن با فتنه زن چنانكه درين زمان در اكثر خاندان  
اين نشان مشاهده ميشود و نمودن باندن غصب الله و من غنطه بن ابى سفيان الجهمي عن امته قالت رايت اخذت عبد الرحمن بن عوف تحت بلال رواه الدارقطني  
و اخرق الفياض عن عمر قال لا تسعن تزوج ذوات الاحساب الا من الاكفاء و از ابن عمر است نزد حاكم اين لفظ العرب الكفاء بعضهم لبعض قبيلة لقبيلة و هي لم يزل  
الاحكام و حجام و در سندش مردی مجهول است كما تقدم و عن فاطمة بنت قيس قرشية فمهرية اخذت فمهاك بن قيس از مهاجرات اول خداوند جمال  
و كمال و جعل فمهاك بن قيس و از ابن عمر و بن جعفر بن نيرة بعد انقضای عدت و خير كرد اخفرت را با نيکه معاوية بن ابى سفيان الجهمي  
او را خطبه كرده اند قال لها پس اخفرت فرمود او را اما ابو جهم پس نه ندر چو بختي خود را از دوش خود و اما معاوية پس معلوك بي مال است انكهي با سامة كاخ  
كن با سامة بن زيد را كه مولی زاده اخفرت بود و اين حديث طويل است مصنف از ابن برحق مطلب اختصار كرده و در دي دليل است بر چنانكه كل حرة تنفیر  
با مولی و ايند او بي در اول امر كن را كرده نه باشد و آخر كحل كرده شك برده شد و حق تعالى درين كحل خوبی و نكي و بهتری نمود و بيا كه اسامة محبوب اخفرت  
بود و مقرب بارگاه عزت و از اين قبيل است نكاح زينب بنت جحش باز يدر اسامة و طلاق زيدا و از اجبت عدم موافقت حراج بودند از اجبت عار نسب  
و سبل گفته و نكاح اسامة مولی بن ولي با قرشية تقديم كرد بر اكفاء و نمي دانم كمال طلب كرده باشد اخفرت صلى الله عليه وسلم سقاط حق مي احدى را از اوليا است  
فوري گفته مولی چنانكه كحل كن عربيه را فسخ شود و كحل و بقال احمد بن رواته و شافعي توسط اختيار كرده و گفته كحل با غير فوج انم است كه آن را و كنم آري  
تقصير هي است و حق زن و اوليا و چون بدان اضني شوند صحيح گردد و زيرا كه اين حق ايشان بود و آنرا ترك نمودن و نيز گفته ثابت است در اعتبار كفارت نسب  
حديثي و اين حديث مراد از زنا و زعيم است و بهيقي بحديث ان الله اصطفى كنز من بنى اسمعيل الخ حجت گرفته و هو صحيح اخرجه مسلم ليكن في راجع حاج باين حديث  
نظر است و بعضي با بخيريت خبر قد و اوليا و لا تقدمو بار انهم كرده اند و ابو حنيفة گفته بعض قرشيش اكفاء بعض از بنين عرب و نسبت تهيج ملي از عرب كفوة قرشيش  
چنانكه احدى از غير عرب كفوة عرب نيست و اين حق هي است مرشافعيه را در فتح گفته صحيح تقدیر مني با شوم و مطلب است بر غير ايشان و سواي ايشان اكفاء  
يك يگانه اند و اين سند را زبولي آورده كه شافعي كه يك كفارت فقط در دين است رافعي گفته اين خلاف شهر است و فوج گفته اعتبار كفارت و درين متفق عليه است  
پس ملائح باشد مسلم هر كافر را و الا مسلم در سبل گفته گويامصنف اين حديث را بعد بيان مصنف حديث اول براي اشارت با معني آورده و در كفارت  
اعتبار غير دين نيست چنانكه براي جبري اين حديث ثالث هم آورده و عن ابى هريرة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال  
يا بني بياضة انكوا ابا هندا امي بنى يا منة كاخ كرده و بهيد ابو هندا را و نامش بسيار است و وي هاست كما اخفرت را حجامت كرده و مولاي ان بن  
بود و انكهي اليه و نكاح كنيد سوي او و كان حجاما و بود خون كشته و از اينجا معلوم شد كه در نكاح كفارت نسب اكفاء و حجامت معتبر نيست و بصوت سريه  
كه خواهر عبد الرحمن بن عوف بيا منة كحل بلال بود و عمر بن الخطاب و خنجر خود قطع را بر سلمان فارسي عرض كرده رواه ابو داود و لفظ دي در اول حديث  
اين است ان ابا بن عبد الله بن سلمة في اليا فوخ فقال النبي صلى الله عليه وسلم نعم و عن علي رضي الله عنه عند الترمذي ان النبي صلى الله عليه وسلم قال ليا صلي  
ثلاث الا توتر الصلوة الا اذا انت و ابنازة اذا حضرت والايم اذا وجدت لكافوا و الحاكه بسند جيد من طريق ثيب بن عمرو عن ابى سلمة عن ابى هريرة  
مرفوعا و در بعض گفته اسنود حسن و عن عائشة رضي الله عنها قالت خبرت بريرة على زوجها حين عتقت گفت عائشة فخر كويانده



بریره بر شوهر وی وقتی که از ایشانی است و تحت شوهر باشد یا نباشد عین را اختیار حق گویند که چون جاریه و نکاح مردی باشد و آزاد شود و غیرت  
 این مرد اختیار کند یا نه چنانکه اختیار بلوغ می باشد شافعی گفتند این حدیث اصل است در کفایت نکاح و وقت تخمیر زیرا که وی تخمیر کرد و انیده نشد که سبب آنکه زوج وی کفو  
 وی نبود و تخمیر گفته سلف اختلاف کرده اند که عبد بود یا مختار و این خلاف را بخاری ذکر کرده و راجع آنست که عبد بود و اتمی و این بریره بفتح را که برای مولای  
 عایشه است نخست در ملک خود بود و او را از ایشان خریده آنرا ساختن قصد در کتاب البیوع گذشت متفق علیهم و نام شوهر او غیث بود و بنظم هم و اگر بنظر  
 ابن عباس گفته وی غلام سیاه بود عبد بنی فلان گویند و میگویند که در پس بریره در کوچه های مدینه رواه البخاری و در فسطی نیست بود زوج بریره عبد اسود  
 از ان بنی خیره روز یکم از او شد بریره و اندک که یاسر او را می خنم در مدینه و فواحه او و فکمای او روان است بر ریش وی را می میکنند و اما اختیارش کند وی را می  
 نشد و این کار کرد و رواه الترمذی و محمد و این نیز صریح است در عبودیت وی روز عتیق بریره فی حدیث طویل در حدیث دراز و تمام او این است که فرمود  
 آنحضرت عایشه را در شان او گمیر توان را و از او کن او را بود شوهرش بنده پس مخیر گردانید آنحضرت بریره را یعنی بعد عتیق پس اختیار کرد بریره نفس خود را نه شوهر را و  
 جدا گشت از وی و اگر می بود شوهر او از او مخیر نمی گردانید آنحضرت بریره را و مسلم عنها و سلم راست از حدیث عایشه ان زوجها کان عبد ابی تکلیک شوهر  
 بریره غلام بود و این قول نیز ثلاثه است که اختیار زن بعد عتیق وقتی است که زوج عبد باشد یا بی وضع عاقله حرة زیر عبد چه قسم باشد و زن او بعد عتیق اگر زوج حرة باشد نیز  
 اختیار ثابت است و علت تخمیر زن او امتناع از زیادت ملک است زیرا که زوج بر حرة مالک ملک طلاق است و بر اتمه مالک و طلاق شیخ در ترجمه گفته گویند این زیادت  
 یعنی قول او اگر چه بودی مخیر کرده نمی شد بریره نزد ایشان در حدیث ثابت نشده یا حدیث صریح نیست و این قول او است بنا بر مذاهب و اعتقاد خود و اتمی یعنی قول  
 عروه است که ما صریح ندیک انسان فی سننه و مینه ایضا ابو داود فی روایت مالک و اگر تسلیم کنیم که قول عایشه است پس این اجتهاد وی است و نیست بدان محبت  
 و با همکار هر دو معاً آزاد کرده شو و اختیار بالاتفاق ثابت نیست و همچنین اگر زن از او زن او را اختیار نباشد زن خواهد حرة بود یا اتمه و فی روایت عنها  
 و در روایتی از عایشه آمده کان حق بود شوهر بریره از او و این روایت موافق مذاهب حنفی شوبی و غیر هم است و جمهور جواب داده اند که این روایت صحیح است  
 عمل بدان نتوان کرد و بریره را نزد تزویج با وی اختیار نبود زیرا که سید وی او را زنی داد اگر چه کاره باشد چون آزاد شد اختیارش حاصل گشت که پیش از ان نبود  
 ابن قیم گفته در تخمیر بریره سه مذهب است و از ان دو مذهب را ضعیف گردانیده سوم را که راجع بود ذکر کرد و گفت تحقیق آنست که سید وی بجز مالک رقبه و منافع و  
 بروی عقد است و عتیق مقتضی تملیک منافع و رقبه است برای عتیق زیرا که مقصود عتیق و حکمت در ان همین است پس بی چون مالک رقبه خود شد مالک منافع منافع  
 خویش هم گشت و بجهلان منافع بضع هم است پس هیچ کس مالک آن نشود مگر با اختیار وی لهذا شارع او را مخیر ساخت میان دو امر که بقای تحت زوج یا نسخ است  
 و در بعضی طرق آمده ملک نفسک با اختیاری گویند این تعلیل حکم است یعنی اختیار بر ملک خود برای نفس خویش پس مردی با شارت است بسوی علت تخمیر و این مقتضی  
 ثبوت اختیار است اگر چه تحت حرة باشد و الاول اثبت و اول اثبت است یعنی عبد بودن شوهر بریره نه حری بودن وی پس مذهب ائمه ثلاثه جمهور قوی باشد و علی  
 مدینه این را روایت کرده اند چون ایشان چیزی روایت کنند و معتقدان باشند آنرا صحیح بود و اقلی گفته مختلف نیست روایت از عروه از عایشه که وی عبد  
 بود و که ان قال جعفر بن محمد عن ابی عمر عایشه قوی گویند و یقول کسی است که قائل است بعبودیت او و قول عایشه که وی عبد بود زیرا که عایشه صاحب قصه است پس  
 صحیح شد رجحان عبد بودن وی قوه و کثرت و جفا اتمی و غیر ثبوت اختیار برای معتقد بعد عتیق اگر زوج او عبد باشد اجماع است و خلاف در آنست که حری بودن  
 قول الجمهور و نیز خلاف است و اگر چه منع بلفظ اختیار واقع میشود یا نه بعضی گویند بشود که مایل به قول فی الحدیث خیرت و بعضی گویند لابد است از لفظ نسخ و چون  
 اختیار کند نفس خود را زوج را رجوع بوی نباشد و اگر زن را می شود مراجعت بعد جدید باید و وی مختار نفس خود است ما دام که زوج او را طلق نکرده است زیرا که  
 در حدیث است نزد احمد از عقیق لایته قبی با اختیار مالک یا ان تشار فارتد و ان و طابا فاختار لها و اخرجه الازهری بلفظ ان و طابا فاختار لها و اخرجه





که بمقتضای زودی مانده و سبک گفته و لایق آنکه تاویل تعسف و چه هم مخاطب کند آنحضرت کسی را که در آمد باسلام و شناخته است احکام را بمثل این کلام  
 و همچنین تاویل کرده اند حدیث آئینه را نیز از تنقیح و در ذیل الاوطار گفته و الظاهر ما قاله الاولون اثر که صلی الله علیه وسلم بالاستفصال فی حدیث الفحاک و حدیث  
 غیلان و لایق قول آنرا تا بهما شئت و فی قول آنرا بهما من الاطلاق اتقی سواه احمد و الا دیعة کلا النساء یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه شافعی  
 و دارقطنی و صححه ابن حبان و الدارقطنی و البیهقی و حشده الترمذی و اعلمه البخاری و العقیلی بانه رواه الفحاک عن ابیه و رواه عنه ابو یوسف و یحیی  
 قال البخاری لا یمنع من بعض فی الباب عن ام حبیبة عند شفعین انها عرضت علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان ینزع اختها فقال لا یحل لک ان یزنی  
 ساله عن ابیه عبد الله بن عمران غیلان یفتح فین یجمر و سکون تحقیق بدستیکه غیلان و در وسط گفته ابن غیلان و این همست و صحیح غیلان است و شد ازین  
 و هم آنست که در مختصر ابن الحاجب ابن غیلان بعین معمله وارد شده و بن سمله یفتح لام می از کسان است که بمعرفه طائف مسلمان نشده و هجرت نکرد و التقی  
 از ایمان تخفیف بود و خلافت عمر بر و اسلام و له عشرة نسوة مسلمان شدند و مردان بودند و حیالیت فاسلن معه بسلام آوردند آن همه زنان با و  
 فامه النبی صلی الله علیه وسلم ان یخیر منهن اربعاً پس هر که را آنحضرت او را باینکه اختیار کن از آن چهار زن را و بعد کن باقی را و در اول  
 این حدیث همان در اول حدیث اول است شیخ و ترجمه گفته احتمال دارد که مرد اختیار چهار زن باشد برای نکاح و نیز دلالت دارد بر آنکه اسلام کی از مرد و زن موجب  
 تقوی نیست مثل ارتداد چنانکه مذکور است که اگر آنکه گویند هر مرد یک آن اسلام آورد و این بعد است انتهی و جواب ازین گذشت سواه احمد و الدارقطنی  
 و ابن ماجه و الشافعی و صححه ابن حبان و لایق ما عله البخاری و ابو زرعة و ابو حاتم یعنی بخاری گفت این حدیث غیر محفوظ است زیرا که بر وایت عمر  
 از زهری است و محفوظ را وایت شعیب از زهری است که گفت حدیثا عمار بن محمد بن حویرة تقی ان غیلان اهل ام و ا حدیث زهری از سالم بن ابیه بلفظ وی است  
 ان رجلا من ثقیف طلق نساءه فقال له عمر بن الخطاب و لا یجوزک و ابو حاتم و ابو زرعة گفته اند که مرسل صح است و ابن عبد البر گفته طرقة کلام اسلوله و دارقطنی در  
 علل و تخریج طرق وی اطالت کرده و مصنف در تخفیف و شوکانی در ذیل الاوطار ترجمه حدیث کلام طوی که زهره و در ذیل آن حضرت از آن و اسن و با فاده کلام ابن کثیر  
 در کتاب بارشاد که بعد سیاق این حدیث گفته روایت کرده اند این را احمد و شافعی و ابن ماجه و رجال را بر این شاد بر شاد و یحیی و ابن ماجه و احمد در روایت خود هر دو طرق  
 که از شعیب سالم است جمع کرده همین سند بر اعلان بخاری قاضی باشد بعد روایت نسائی را بر رجال ثقات آورده مگر آنکه دارد دست بر این کثیر نقل اثرم از امام احمد  
 که وی گفت این حدیث غیر صحیح و در ابو داود دست که اسلام آورد قیس بن اشم از او شست زن بود پس هر که را در او آنحضرت که اختیار کن چهار زن را  
 و شافعی و یحیی از نوفل بن معاویه آورده اند که گفت مسلمان شدم و زین بن یحیی زن بود پس بر سیدم رسول خدا صلی الله علیه وسلم فرمود جدا کن یکی را و نگاه دارد  
 چهار را پس قصد کردم بسوی اقسام ایشان که عاقر بود از شصت سال جدا کردم او را و زنده ماند و نوفل یکصد و بیست سال شصت سال در اسلام و شصت سال در  
 جا بلیت و عن ابن عباس رضي الله عنه قال رد النبي صلی الله علیه وسلم ابنته زینب علی ابی العاص بن الربیع گفت ابن عباس  
 با گر و انید آنحضرت دختر خود زینب را بی العاص شوهری بعد است مسنین بالنکاح الا وک بعد شش سال بیکل حلول و له محدث نکاحا و ما ش  
 مگر و نکاح جدید را و از اینجا معلوم شد که تقریر سبک زیر کاف و چون اسلام وی از اسلام او متاخر باشد با وجود انعقادی عدت جائز است لیکن احدی باین زنی طهر و این علیه  
 بر مردم و اب بسوی این اجاع نقل کرده و اشاره نموده که بعضی اهل الظاهر قائل بجهان ماند و قول ایشان مرد دست با جماع و تقب کرده شده است ثبوت خلاف  
 و این از علی بن نعمی اخبره ابن ابی شیبة عنما و فتوی داد و آن حماد بن ابی حنيفة علی علیه السلام گفته چون کسی از و نوح کافر مسلمان شود وی مالک بضع خود باشد و او اسک  
 و عاقر هجرت بود و در روایتی از و ج و اولی تربوی است تا از شهر خود بیرون رفته است و در روایتی از زهری باین نقلست که اگر زن اسلام آورد و مرد مسلمان نشد  
 هر دو بر نکاح خود انداخته و قتی که سلطان میان این هر دو جدائی نگرفته است و جمهور گویند زن حری که مذکور از و ج است چون مسلمان شود و زوج او حبی سگرا کی

در مدت عدت اسلام از رویکاش باقی است و اگر بعد انقضای عدت مرد میان هر دو فرقت واقع شود و دیگر زن را برین عوی اجماع کرده و ابن عبد البر بیان هم  
این عوی کرده بود و خطابی ازین نکاح چنین جواب داد که بقای عدت تا این مدت مکمل است اگر چه عادت بدان در غالب جاری نیست خصوصاً چون مدت مذکور  
دو سال و چند ماه باشد زیرا که گاهی بسبب عارض حیض بدیری آید پس روز نوبت بر نشوی او از همین جا بود که عدت وی منقضی گشته و شبیل این تاویل که قول جمهور  
ببقی هم جواب داده و ضعف گفته بود اولی اعتبار فی ذلک و سبیل در شرح سیر گفته معنی این حدیث آنست که رد کرد و آنحضرت زینب را بر ابی العاص بن کحاح اول  
در صدق و جوادا و احداث نکرد چیزی دیگر بران از شرط و جزآن انتهی و ابن عبد البر هم اشاره بسوی این جمع کرده و گفته چون زینب سلمان شد و شوهر او کافران  
آنحضرت میان هر دو تفریق نکرد زیرا که تحریم نکاح مسلم بر کافرانزل نشده بود چون آیه لا ینکحن علیکم فرود آمد آنحضرت منفر خود را فرمود که عدت کند درین اثن  
ابی العاص پیش از انقضای عدت سلمان شده و رسید آنحضرت او را بر نکاح اول مقرر داشت و اشکال میندفع شد ضعف گفته احسن سبب آنست که در تقریر این حدیث  
عمرو بن شعیب که می آید ترجیح حدیث ابن عباس است که رجوع الایمه و حمل آن بر تطاول عدت در میان نزول آیه تحریم و اسلام ابی العاص نیست مانع ازین مغرب  
ازین قول ابن جزم است که گفت معنی رد با الیه بعد آن آنست که جمع کرد میان هر دو و الا اسلام ابی العاص قبل حدیث بود و این قبل نزول تحریم مسلم بر شرک  
ضعف همچنین زعم کرده و این مخالف قول طبق علیة اهل مخازی است که گویند اسلام ابی العاص بعد نزول آیه تحریم است حافظ ابن القیم در مدعی گفته اعتبار  
عدت در چیزی از احادیث شناخته نمی شود و آنحضرت صلی الله علیه و سلم از زن می پرسید که عدت تو منقضی گشته یا نه و شک نیست که اگر چه در اسلام موجب  
فرقت است این فرقه باینکه باشد نه جسیه پس عدت را در بقای نکاح اثری نیست و اگر است در منع نکاح آن زن با غیر است پس اگر اسلام تنجیز فرقت میان  
هر دو کرده است زوج وی در مدت هم حق بوی نباشد و لیکن آنچه بران حکم آنحضرت صلی الله علیه و سلم است آنست که نکاح موقوف است پس اگر مردش  
از گذشتن عدت سلمان شد این زن زوجه اوست و اگر عدت وی منقضی گشته زن مختار است با هر که خواهد نکاح کند و خدا باین انتظار اسلام شوهر برده پس اگر وی  
اسلام آورد این زن زوجه وی باشد بغیر حاجت بسوی تجدید نکاح و معلوم نیست که کسی بعد اسلام تجدید نکاح کرده باشد بلکه واقع کی از دو امر بود یا انقراض میان  
هر دو و نکاح زن با غیر یا بقای هر دو و بیان نکاح اگر چه اسلام مرد متاخر باشد و اما تنجیز فرقت و مراعات عدت پس نمیدانم که آنحضرت برای یکی از این هر دو این حکم  
فرموده باشد با وجود کثرت اسلام آرندگان در عهد وی و قرب اسلام کی از دو زوج از دیگر و بعد از از وی و اقوال آنحضرت زوجین این نکاح آنها با وجود تاخیر اسلام  
احد با عین الآخر بعد صلح حدیبیه و زمان فتح و الا قائل میشدیم تنجیل فرقت با اسلام بغیر اعتبار عدت لقول تعالی لا ینکحن علیکم فرود آمد و لا ینکحن علیکم  
بعده که او فرموده قضایای مکه که این مذہب خود بیان نموده و سبیل گفته و هو اقرب الا قول فی المسئلة انتهی و در سبیل گفته نه اکلام فی غایة احسن و التامه انتهی بعد  
ابن القیم گفته و این مختار ظالم ابی بکر صاحب او و ابن المنذر و ابن الحرم و موهب و سبیل محسن و طاووس و عکرمه و قتاده و احکم ابن حزم گفته و هو قول عمرو بن خطاب  
و هار بن عبد الله و ابن عباس و غیر جمیع و زن چون سلمان شود قبل زوج خود خطبه کرده نشود بسوی او تا آنکه حیض آورده پاک شود و این مذہب ابن عباس و طاووس  
و ثوری و قهای کوفه است و و انقسم ابو قد و اختاره ابن المنذر و الیه جنح البخاری و اهل کوفه و هر که موافق ایشان است شرط میکنند عرض اسلام را بر زوج او درین  
مدت پس ممتنع شود اگر هر دو معا و اسلام باشند و مردی است از احمده که وقوع فرقت بجهت اسلام بغیر توقف بر رضی عدت بجهت اسباب فرقت از رضاع و طلاق  
و طلاق و دیگر گفته مذہب شافعی و مالک و ابو یوسف آنست که فرقت با اسلام احد از زوجین فسخ است نه طلاق زیرا که علت اختلاف دین است بجهت مرد و  
ابو العباس و ابو حنیفه و محمد بن یزید بلکه طلاق است چون زن سلمان شود و زوج او نکند زیرا که انقراض شوهر طلاق است گوئیم بلکه بجهت مرد است انتهی و و الله اعلم  
و الا و الله تعالی فی ابی ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و ولفظی این است روا بته زینب علی ابی العاص و زوجه ابی کحاح الاول بعد نیتین و لم یحیث  
صدقا رواه احمد و ابو داود و ابن ماجه و ترمذی و ولفظی روا بته زینب علی ابی العاص و کان اسلاما قبل اسلاما لم یحیث شهاده





بن منصور و مالک فی الوطأ والارطقی والشافعی وابن شنبه و رجاله تفقات و این اثر را فقط است در نیک گفته از بهر گویش و نسخ میشود کج بهر  
 و اعضا و ابویوسف گویند که زواج ردی کند زوجه را هیچ شیئی را که طلاق در دست اوست و زوجه هم رد او نمیکند مگر بکسب و عتق و هو قول الشافعی زیاده  
 کرد و محمد بن عام ویرس را بعد گفته هر که اعلان نظر درین باب کند نیاید آنچه صالح استلال بر نسخ باشد یعنی مذکور عند الفقهاء زیرا که حدیث کعب در محل نزاع صریح  
 نیست مثل است و اثر عمر باجمعت که در اصول مقرر شده که قول صحابی حجت نیست آری حدیث بریده که بالا گذشت دلیل است بر ثبوت نسخ بنا بر ررق و فتنه گانا  
 شود و غیر آن محتاج بسوی دلیل است و در وی سعید بن منصور ایضا عیسی علیه السلام نحوه و زاد او بعد از قرن یا هجرت بان زن قرن افتخ قان  
 و سکون را بمنی عتق افتخ عین محله و فتح قان و لام در سبیل گفته و بی تخریج فی قبل النساء حتی ان الله کما لا ادره من الرجال فز و جهابا الحیاد پس زنی گرفت و در بغیا  
 فلت مسها فلهما المهر پس اگر مس کرد آن زن را پس برای اوست مهر بما استحل من فرجها عمن چیزی که حلال کرده است از شرکاء او و بعضی در زن  
 اعتبار ررق و عقل و قرن کرده اند و در وجوب فسخی و سل را و در مرد و زن هر دو ررق و عدم کفایت را و کلام بنسوط و عیوب که بآن رد توان کرد و مقدار مهر  
 از ان با تعداد و کتب فقهیه بکوت و من و از طریق سعید بن المسیب قل گفت سعید قضی عمر بن العبدین ان یؤجل سنة حکم کرد و در باره فتنه  
 اینکه مملکت داده شود مدت یکسال رواه البیهقی ع ج و المغیره و غیره و تابعه العلماء علیه و کذا اخرج ابن ابی شنبه عنهما عن ابن سعود و رجاله تفقات و عنین  
 کسی است که نیاید زن را از راه عجز بسبب عدم انتشار و ذکر وی و نخواهد ایشان را و او هم عتق و عنین و غنیمه مالک و عننه الضم از عنین عن امراته ای حکم علیا القاضی  
 بذکر و نسخ بالسحر و این اثر دال است بر آنکه نسخ میشود کج باین عیب بعد تحقق ثبوت وی و اختلاف کرده اند در ان و قائلین فسخ نیز مختلف اند در اممال  
 برای حصول تحقق بعضی یک سال گفته اند و این مردی است از عمر ابن سعود و از عثمان آمده که وی اجلی معین نگرد و حار شدن عباد گفته اجل او ده  
 ماه است و احمد و غیره بی نسخ باین عیب رفتند و استدلال کرده اند باینکه اصل عدم نسخ نیست و نیست حجت درین اثر و آنحضرت صلی الله علیه سلم مخیر نکردن فاع  
 حال آنکه تنگی بود باین امر از زواج خودش و بود در موضع تعلیم و در خبر فار جواب داده که شاید زواج او احکام کرده باشد و ظاهر همین است گویم زن رفاعه ملکه از فاع  
 نداشت زیرا که رفاعه او را طلاق داده بود و عبدالرحمن بن الزبیر با وی تزویج نموده پس شکوه از وی بود و گفت نیست با وی مگر مثل بیهوشی آنحضرت فرمود  
 سیخوای که رجوع بسوی رفاعه کنی باین نشود تا آنکه بچشد شهیدک تو و بپوشی تو شهیدک او و در روایت مؤطاست که رفاعه زن خود تمیمه بنت وهب را در عهد آنحضرت  
 سه طلاق داد و وی نکاح با عبدالرحمن بن الزبیر کرد این مرد از وی اعتراف نمود و من می توانست کرد و جدا ساخت رفاعه که زواج اول بود خواست که باز او را  
 بنکاح خودش گیرد آنحضرت فرمود سیخوای که بسوی او رجوع کنی احدث و ازینجا عدم صحت استدلال بقعه رفاعه برین مطلب معلوم شد زیرا که آن زن طالب فسخ  
 نشده بود بلکه آنحضرت چنان فهمید که وی سیخوای که رفاعه بوی رجوع کند لذا او را آگاه ساخت که تا عبدالرحمن با وی جماع نکند و هر دو شهید یکدیگر بچشد حلال  
 بر رفاعه می شود و چه قسم حدیث را بطلب فسخ حل توان کرد حال آنکه در روایت مالک صریح سجود است که عبدالرحمن چون جماع نتوانست کرد طلاق داد و فاع  
 با وی نکاح خواست زن چون آنحضرت استفتا کرد حضرت فرمود تو بروی حلال شستی و لما قصه الی کانه که وی نکاح کرد بان زن از مرینه و آن زن نزد حضرت  
 آمده گفت ماینی عنی الا کما تخی عنی هذه الشعرة و منی از سر خود گرفته و نمود آنحضرت راحمت فر گرفت و رکانه و برادران او را طلبیده فرمودی بنیاد یعنی این  
 و لدر که شباهت اوست کذا و کذا از عبدالزید و فلان یعنی ولد دیگر که ما با اوست چنین و چنان گفتند آری و آنحضرت عبدزید را گفت طلاق ده این زن را احدث  
 اخراج او و عن ابن عباس پس ظاهر این حدیث آنست که آنحضرت تصدیق آن زن در دعوی حونه نکرد و زود وی مانع می ثابت نشد زیرا که خلاف اصل است  
 و آنحضرت اولاد او را بقیا فی شناخت و اصحاب خود از ان سوال کرد و حکم بطلاق فرمود و در وی ارشاد است باینکه چون وی حونه نگار فراق است جداست  
 او لائق است تا که واجب در سبیل السلام در مقام بعنوان فاعه نوشته که این مندر گوید اختلاف کرده اند در آنکه زن مطالبه کند جماع پس اکثر بر آنست

که اگر مرد و بعد از آنکه یکبار بوی دخول کرده بود و طی کرده است برای او اجل عینین بقدر توان کرد و این قول از زعمی و فتوی و ابی حنیفه و مالک و شافعی و احمدی است و ابو ثور گفته اگر جماع او بنا بر طی ترک داده است هملت یکسال دهند و اگر نسی علت ترک نموده پس هیچ تا میل نیست و عیاض گفته اتفاق کرده اند که کاذب علمای بر آنکه زن را حتی است در جماع پس او را اختیار ثابت باشد وقتی که تزویج کند با محبوب و مسح بنا بر طی و حمل زده شود برای عینین مدت یکسال برای اختیار زوال طی که او راست است و گویم سه تدرال نکرده اند بر مقدار اجل یک سته بدلیل ناهض و فقها ذکر نسی بهست آن کنند که چون فصول را بعد بگذرند حال و ظاهر شود و اتقی کلام اجل

## باب عشرة النساء

باب در بیان عشرت مردان با زنان عشرت بکسر تنج سکون تنج معجمه و معاشرت بمعنی خلطه و مخالطت و معاشرت و خالطه و عشره قبیل و تبار مردم عشرت جمع آن و عشره اطلاق کرده میشود بر شوهر و بر هر عاشره قال تعالی لم یسأل العشر عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ملعون من اتى امرأة في دبرها كعت كرهه شده و رانده شده است از درگاه قرب و رضای حق کیسه بیا در زن را و در روایتی زن خود را در دبرش ظاهر است که استیذان در دبر زن بیکانه اند و اغنا ناهیه بود و بریت و عصیت حدیث دلیل است بر تحریم امتیاز نساء و ادبار و این گفته است مگر تلیل با نخیث و با نگه اصل تحریم با بشرت است مگر آنچه او تعالی خلل کرده و مال نکرده و اگر قبل کمال از توای فاکو اخر کلمه تا شتم و قوله فان شئت امرکم ان تدبروا موضع حرث را بحال کرده و مطلوب از حرث و دیدن نزع است چنانچه غرض از امتیاز زنان طلب اصل است نه قضای شهوت و این نمی باشد مگر در قبل پس حرام بود هر چه با عادی وضع حرث باشد غیر از بر روی قیاس گفتند بنابر حدیث در بودن وی محل نزع و اما محل استلذ با عادی فرج پس ما خود از دین گیر است که جواز معاشرت مالمض و با عادی فرج او باشد و نه بامامیه جواز امتیاز زن و بامامیه بکماله در دبر است و در بدل گفته منقول از ایشان چنین است لیکن آنان را در کتب معروفه ایشان نیافتم پس اعتقاد کنیم بدان تا آنکه منصوص است از بسیاری ازین نقول فلا یسب صحیح نیست در حاشیه ضو النهار اغالیطه کثیره در نقل ناهیب بیان کرده ایم و اما آنچه از شافعی مرویست که صحیح نشده است و تحلیل و تحریم بر بنبری و قیاس نیست که خلل باشد پس حق مدعیان قول ربیح است که گفت و الله الذی لا اله الا هو لقد نص الشافعی علی تحریمه فی ستة کتب و گویند که وی قائل بود بحال آن و قدیم در پی نبوی از شافعی آورده که گفت خصمت نمیدهم در آن بلکه نمی بمانم از آن و گفت هر که از این باحت آن نقل میکند وی را با ایشان غلط فاشی قبیح رود و در پی نبوی که آن را سبل کرده اند بودن در بست طریقی بسوی طی در فرج پس طی میکند از دبر نه در دبر و از اینجا بر سماع شکیسته شده است و رواه احمد و ابو داود و النسائی و البراء و الفضالة و لفظ حدیث من نسائی است و رجاله نقایط و رجال سندش نقایط از لکن اعلیٰ بالارسال نمیکند خلل کرده شده است بار سال و در سندش حارث بن مخدست بزرگ گفته امین شهر و ابی القحطان گفته لا یعرف حاله و حدیث را طرق است یعنی شریف و غریب و معنی سن و مرویست از جماع از صاحب بنهم علی بن ابی طالب و عمر و خزیمه و علی بن طلق و طلق بن علی و ابن سعید و جابر و ابن عباس بن عمرو بن و نقیب بن عامر و انس و ابو ذر و در بدل گفته ذی طرق جمیع کلام و لکن سنه اکثر الطرق و اتقان الروایة لشد بعض طرق بعضا انتهى و معنی ازین تا دو بیایم و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا ينظر الله الى رجل اتى رجلا او امرأة في دبرها فظن بکتمان خدا بسوی مردیکه یا بد مردی را یا زنی را و زهر و شکست که او را غلط داشت و شنع و اتج است و تقدیم کرد آن را اگر چه بر دو حرام است شنیخ و در جمعه گفته و نقل میکنند از امام مالک که در زن و داه خود روایتی است انتی و در بدل گفته و انکره اصحابه انتهى و در بدل گفته فاضی ابو الطیب در تعلیق خود گفته روایت کرده اند این را از مالک بن عمرو بن اهل غرب و روایت کرده است آن را ابن شویهد و کتاب البیان و التحصیل و اصحاب مالک از اهل عراق این روایت را ثابت نمی کنند و رجوع کرده اند متاخرین اصحاب او ازین قول و فتوی داده اند تحریم وی و مذرب جمیعین است و ابن عبد الحکیم از شافعی قیاس حلت آن نقل کرده و مبنای ظاهر اجماع محمد بن حسن ذکر نموده و بعد گفته که شاید این قول و قدیم بود و در جدید حرمت مشهور است و ربیح قسم گفته که وی کاذب است و مصنف در تخفیف گفته که بیست و شش



نما در زیر که وی متفرق نیست باین نقل بلکه تلخیص است برین عبدالرحمن عبدالبرادر از شافعی بعده گفته خلاص نیست در لغت ابن مجیه و لغت وی انتهى و  
 شارح مغربی در بید تمام در کلام برین سه اطالت بسیار کرده و آنچه حاجت استغای از نیست و اکثر الامر تقریر از تحریریم ننوده بدان قائل گشته و این بحث در کتاب  
 روشیه مؤلفه اهل سنت به استیجاب مذکور است لهذا نقل کلام و در آن اشتغال نمیکند و سخن درین سه در نیل المرام فی تفسیر آیات الاحکام زیاده برین کرده ایم فلیرجع الیه  
 رحمه الله المزمذی والنسائی وابن حبان والبیروقی لا نظیر وی عن ابن عباس سنا و حسن و کذا قال ابن عدی و رواه النسائی عن بنی مین و کعب  
 عن الضحاک موقوفه و اعل بالوقف و هو اصح عندهم من المرفوع و لا بن عباس حدیث آخر من طریق اخری موقوفه و اما عبد الرزاق ان را باسأل ابن عباس  
 عن تیان المرأة فی ذی بر یا فقال سالتی عن الکفر و اخرجه النسائی باسناد قوی و فی الباب عن جاثه مناع عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال من انی یحکم  
 او امرأة فی ذی بر یا و کافنا فصدقه فقد کفر بما انزل علی محمد صلی الله علیه و سلم رواه احمد و الترمذی و ابو داود و عن خزيمة بن ثابت ان النبی صلی الله علیه و سلم قال انی  
 الرجل امرأته فی ذی بر یا و رواه احمد و ابن جاثه و عن علی قال نسبی صلی الله علیه و سلم لا تأتوا النساء فی اجازین و قال فی ابی یزید و عن عمرو بن شیب عن ابی یزید  
 عن النبی صلی الله علیه و سلم قال فی الذی یاتی او امرأته فی ذی بر یا بی اللوطیة الصغری رواه احمد و عن علی بن طلح قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تأتوا النساء  
 فی استسبا من فان الله استسبی من یحکم رواه احمد و الترمذی و در نیل الاوطار بعده کلام برین اجادیت گفته نمیکند نیست که این حدیث قاضی اند تحریریم احیان و منا  
 در ادبار و بعضی از قوی بعضی است پس منتها باشد برای تخصیص بر از عموم کریمه قالوا اخرکم انی یحکم و نیز در و اصل لغت اهم است خلاف و ج را و نیست در انتصاف  
 بخارج کما قال تعالی و من یؤکم یؤکم و یؤکم و یؤکم پس حل و بار بر استملاع بین الالیتین معید نباشد و نیز چون و طی و فرج بخت اذی حرام است بخش که موضع لازم الاذی  
 باز یادت مضد که تعرض بانقطاع نسل باشد چه گمان توان کرد حال آنکه علت غائی در مشروعیت نکاح و ذلیله قریبه در آن که حامل بر انتقال از ان مسوی و بار  
 عروس است همین نسل است و ابن القیم مفاسد دنییه و دنیویه را ذکر نموده و منادات عدم رضای احدی و انتساب خود بسوی آن و تجویزش مرام خود را کافی است  
 برضا است او مگر افضله که نزد ایشان مکره است و زوجه را و دانیه عرض نطفه واجب گویند و نه لمسه هی احدی مسأله التي شد و بها و کفی فی البحر عن العترة  
 و اکثر الفقهاء انه حرام و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یؤذی  
 حاکم هر که ایمان دارد و بخدا و روز پس بایک که اید اند به همسایه خود را حدیث و اهل سنت بر عظم حق جاور و با آنکه هر که به همسایه را اید از ساز وی مؤمن بخدا و روز آخر  
 نیست و ازین لازم می آید کفر مؤدی جبار لیکن محمول است بر مبالغه زیرا که عدم اید از حق ایمان است مؤمن را انتصاف بآن لائق نیست و اذی جبار را از کبار  
 شمرده اند پس مراد از ایمان در اینجا ایمان کامل باشد و حق تعالی در قرآن وصیت کرده و بار به همسایه و صدوی تا چهل خانه است چنانکه طبرانی آورده که مردی نزد اخفش  
 صلی الله علیه و سلم آمد و گفت من در محله بنی فلان فرو داده ام و سخت تر ایشان در اذی اقرب ایشان است بمن در دار پس آنحضرت ابو بکر و عمر و علی رضی الله عنهم را  
 فرستاد که در سجده نذا کنند آگاه باشید که چهل خانه جای اند و نمی در اید بخت را بر که ترسد به همسایه او بوائق او را و هم طبرانی و کبیر و اوسط آورده که بستی که خدا و در میکند  
 یعنی بکارا بسلم صلح از صد خانه همسایه او و درین روایت زیادت بر اول است و اذیت سلم طلقا حرام است قلل تعالی و الذین یؤذون المؤمنین و المؤمنات  
 یحیی یا کتیبوا الایه و لیکن در حق همسایه اشدا تحریم است بنشیده نمی شود و از ان پیروی و آن هر چیزی است که در عرف آن را اذی شمرند تا آنکه در حدیث آمده  
 که اید اند و او را بقتار دیگر خود مگر آنکه عرفه بخشد او را از شور بای خویش و بند کند از وی بادر اگر باذن او و اگر خیر کند سیوه بریه فرستد بسوی او و از ان حقوق  
 همسایه و احیاء علوم غریبی مستوفی است و استقصا ابال النساء خیرا و وصیت کنید بزنان نیکی را یا قبول کنید و وصیت مراد حق ایشان بطلب  
 کنید و وصیت را از نفسهای خود و وصیت خدا و اندر ذوالعصا و توصیت و استیصار عمد کردن و اندر نمودن فانهم خلقن من  
 ضلع پس بر تکیه زنان پیدا کرده شده اند از آخوان ضلع بکسر ضا و حجه و فتح لام و فتحین استخوان پهلوی العرج ضلع تخریک کج شدن و خلقت حاصل آنکه







و نایب سوسی او فبات غضبان پس سبک کن مرد و شکلی لعنتها الملائكة لعنت یکنند آن زن را فرستگان حتی تسبیح تا آنکه صبح کند زن یعنی تا شب  
لعنت میفرستند تا آنکه برگردد از عصیان زیرا که بعضی الفاظ بخاری حتی ترجیح آمده متفق علیه و اللفظ للبخاری حدیث اخبار است بآنکه بزرگ جارت  
زوج وقت طلب و برای جلع واجب است زیرا که دعا بسوی فرارش کنایت از جلع باشد کما فی قوله المولود للفرارش ای برای سیکه طی میکند و فرارش دلیل  
و جوب لعن ملائکه بروست زیرا که لعنت نمی کنند مگر با مر خدا و نبی باشد این لعن مگر عقوبت نیست عقوبت مگر بر ترک واجب لفظاً حتی تسبیح دلیل است بر وجوب اجابت  
در شب نیست کون را مفهوم زیرا که خارج بخارج خارج غالب است و الا بروی اجابت او در روز هم واجب است و این خیزه این با غیر تقدیر لیل آورده و انما این صبا  
مرفوعه کس اندک پذیر نمی شود و نماز ایشان و نبی و سوسی آسمان سبب ایشان یکی غلام گر خنیه تا آنکه برگردد و دوم است تا آنکه میواید شود سوم زن که شکلیست  
بروی زوج حوی تا آنکه خوشنود گردد و اگر چه این در مطلق خشم است اگر چه در عدم طاعت زن مراد از غیر جلع باشد نیست در وی لعن لیکن در آن حدیث  
شدید است و عدم طاعت زن مراد از جلع از لیل و نهار داخل است و بخاری در بدو اخلق زیاده کرده فبات غضبان علیها ای زوجه گفته اند این نبات  
متجه وقوع لعن بروست زیرا که درین وقت ثبوت عصیت آن زن متحقق میگردد و فلول آنکه زوج خشم کند و در غضب نیاید که در صورت تحقق لعن نیست و در لعن  
ملائکه دلیل سنت بر آنکه منع وی حق از حق و بیگام طلب و از سیکه بروی حق خود دارد موجب مخط خدا بر مانع است برابر است که این حق در بدن باشد یا در  
مال و دال است بر جواز لعن عاصی مسلم اگر چه جبار باب باشد تا موقت عصیت و چون عصیان کرده دعا کرده شد برای او توبه و مغفرت مصنف در فتح بعد  
نقل این قول از مطلب گفته این تقدیر از حدیث مستفاد نیست بلکه از ادله دیگر است و حق این است که مراد مانع از لعن معنی لغوی اوست که ابعاد و حرمت  
خداست و این لائق آن نیست که بر مسلمانی بدان دعا کنند بلکه برای او هدایت و توبه و رجوع از عصیت باید خواست و هر که لعن را اجازت داشته مراد از معنی  
عرفی است که مطلق سبب باشد و مخفی نیست که محل آن جانی است که عاصی منجر و مرتد گردد و از عصیت بسبب آن و لازم نمی آید از لعن ملائکه که در آن  
زیرا که تحلیف مختلف است انتمی کلامه گویم قول مطلب که لعن قبل وقوع عصیت برای ارباب است کلام مردود است زیرا که لعن وی قبل اقیاع عصیت برگز  
جایز نیست زیرا که سبب لعن وقوع عصیت از وی است پس قبل وقوع سبب لعن برای اقیاع سبب نیست و در حدیث لعن ملائکه را مرتب بر احوال و ابایی آن  
از اجابت کرده اند و در احادیث لعن اعدا شراب غمزه تریب لعن بر شراب خمر و وصف شراب بودن اوست و قول مصنف که اگر معنی عرفی خواسته است  
جائز باشد مراد شارع نیست بلکه مقصود شارع همان معنی لغوی است و تحقیق آنست که حق تعالی ما را خبر کرده که ملائکه چنین کس لعن میکنند و خود بر شراب  
خمر لعنت کرده و لیکن ما را بدان امر نفرموده پس اگر لعن او تعالی با امر لعن این کس را دشوید ما را متعال آن و لعن این کس را و سیکه ما را توبه او حکوم است  
واجب باشد و دعا برای او بموفق توبه و استغفارند و ب باشد و در اینجا او تعالی از لعن ملائکه اخبار کرده و معلوم است که این لعن با ملایست و هم خبر داده که  
ملائکه استغفار میکنند برای اهل ارض و این عام است شامل سیکه او را لعنت میکنند از اهل ایمان و مراد در آیه همین اند یعنی عصا تامل ایمان زیرا که محتاج  
بسوی استغفار اند نه آنکه آیه تقدیر است بقول ربنا فاغفر للذین تابوا الا آیه که قیل زیرا که تائب همیشه مغفول است و دعای ملائکه برای او مغفرت تعبد و  
زیادت تنوید نشان تائبین است و اما مشمول عموم آیه کفار را پس معلوم است که این مراد نیست و از اینجا معلوم شد که ملائکه قائم هر دو امرند کما افترنا لیه  
در سبیل گفته و فی حدیث رعایة الله لعبده و لعن من عصاه فی تنفاه شهوت من و اتی رعایة عظم من نه رعایة الملک الکبیر للسبب الحقیر لکن من و لاده و اگر  
ولا یاید تنفاه که از من حایه می ذرا و لکنه النکته الشریفة من کلام رسول خدا که انتمی و مسلم و مسلم راست باین لفظ کان الذی فی السماء سلخا  
علیها باشد آن کس که در حالت یعنی خدا خشم کننده و ناراض شونده برای زن حتی برضی عنها تا آنکه خوشنود گردد و در مر از زن گفته اند از من نمی  
ملائکه اند چنانکه روایت سابق نمویاوست و گفته اند ذات مقدس آبی است باعتبار کمال قدرت و امر وی در آسمان و طبیعتی گفته چون تعبیر کنند از حرمت

وخصب آبی و قرب و نزول وی بر خلق خاص کند آسمان را بذكر و حقیقت کیفیت این صفت از مشاهبات است و حکم آن معلوم گویم وی تعالی بفرست  
 بصفت معلوم فوق و خصوص قرآن کریم اخبار صحیح و حکم رسول جیم پس مراد از این عبارت و امثال آن ارشاد خلق است بسوی اعتقاد علوی و عظمی  
 و بودن او نبات مقدس خویش فوق عرش و نزول مروی از انجا و همچنین حکم سایر آیات و احادیث صفات است و در اثبات آن کتب ضخیمه و دفاتر عظیمه قدما  
 و حدیثا تألیف شده و مجادلات و محاربات در فرق اهل سنت و جماعت و طوائف اهل بدع و اجوا از جمیع و قدریه و معتزله بیان آمده و اهل تحقیق بالاتفاق  
 هو الله می دانند و سبب الیه کافه اهل الحدیث و الفقهاء من مائت تعالی استوی علی العرش و علمه فی کل مکان و علی ذلک تطافرت الادویه الصحیحه و الله اعلم و عن ابن عمر  
 رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه و سلم لعن الواصلة بمرثیه آنحضرت لعنت که وزن پیوند کننده موی خود را بموی دیگری تابیا سازد و دراز  
 گرد و ولست وصله و لعنت که زنی را که بفراید دیگری را که پیوند کند بمویهای وی بموی دیگری و در او عابثت که در مقام قرب و رضای حق و سبب آن  
 تغییر خلق و از کتاب تکلف مذکور است و طلمای شافعیه و غیره از اخلاف و تفصیل است و در وصل بموی و بغیر موی بموی آدمی و غیر آن و باذن زوج و سید  
 و بی آن و نیست تا هض بران دلیل بلکه احادیث قاضی باند تجریم و صل مطلقا برای زن بموی حرام باشد یا جز آن و موی انسان بود یا غیر او و وصل باشد  
 یا اتصال نیست علت شامل خضاب بخنازیر که مخصوص است باجماع و واقع شده است و در عصری صلی الله علیه و سلم بلکه امر کرده است بتغییر اصابع زن بخیضاب  
 چنانکه در قصه هندست و نزد بعضی پیوند کردن بموی پیشتر قدامت است آن شهرهای سرخ از ابریشم و غیره جائز است و قاضی عیاض گفته علماء درین مسئله مختلف اند  
 مالک طبری و بسیاری از اهل علم گویند وصل ممنوع است بهر شی بصل و باشد یا حری یا خرق و احتیاج کرده اند بحدیث مسلم از جابر که زجر کرد آنحضرت را بخیضاب  
 کند زن سر خود را بخیضی و آئینش بنی حد گفته نمی تخص است بصل بشعر و نیست پاک بصل بصل و خرق و جز آن بعضی گویند جائز است بهر شی و این مروی است  
 از عائشه تا آنکه بموی همه گفته مراد یا خردیش زنی است که نخور میکند و نفس خود و پیوند می نماید بموی را و این روایت ضعیف است و از عائشه بصحت رسیده  
 قاضی گفته و اما بستن خیوط حری بگونه و نخوان از انجا مشابیه بموی نیست غیر منی عنه است زیرا که وصل نیست و نه دران منی مقصود از وصل است بلکه تحمل و تحسین  
 انتی در کل گفته مراد از منی مقصود چیزی است که دران خداع زوج باشد و هر چه رنگا و منقار رنگ موی است در وی خالی نیست و الواشمة  
 و لعنت که در و اشمه را و شتم خلائیدن سوزن و خار و مانند آنست در پوست و پیر کردن آن بر سر یا نیل یا نقش گبر و کبود گرد و پس و اشمه تا آنکه این فعل میکند  
 و المستوشمة و لعنت که مستوشه را آنکه طلب این فعل کند و بفراید دیگری را که بموی کند و حدیث دلیل است بر تحریم این هر چه بپنجه کور و دینجا همچنان  
 شافعی گفته اند موضعی که دران و شتم کرده میشود و نجس میگردد و از ازاله آن اگر بطلان ممکن باشد واجب است در نزد آن و اگر ممکن نیست بگزینجرح  
 و خوف لعن یا فوات عضو یا منفعت او یا شتم فاحش دران است ازاله واجب نیست تو بکن و از تو با شتم او باقی نماند و اگر خوف هیچ یکی از این خیر نیست  
 ازاله اش لازم است و در تأخیر عاصی است و مرد و زن درین حکم برابرند و این بلاد در زمان مصر درین عصر بسیار است و هر که بکمر بسته بروی مخفی نیست متعلق  
 علیه و درین باب حدیثهاست بالغافلها از آنچه حدیث ابن عباس است گفت لعنت کرده شده است زن و اصل و مستوصله و نامعه و قنصه و و اشمه  
 و مستوشمة و غیره و او را خبر جدا بود و او ظاهر این قید آنست که تحریم خاص است بقصد تحسین و برای علت و مرض حرام نیست و نامعه زنی که موی مروی خود  
 یا غیر خود کند و قنصه آنکه خوابان این فعل شود نووی و غیره گفته اند که اگر آرایش یا بروت او بروید که ازاله اش حرام نیست بلکه مستحب است و این جبر گرفته  
 جائز است خلق بجه و شارب و عنقه و در حدیث ابن عمر است که گفت آنحضرت لعنت کند خدا و اشحات و مستوشحات و متعلقات را بر ارجی من  
 منیرات خلق خدا را رواه البخاری و مسلم و ابو یوسف و غیره و لغطی و اشره زباده کرده و در لغطی مو تشنه و قاشره و مقشوره آمده و متعلق زنی بپیرست که میساید  
 دندان را و بر یکسین آن را متعارف صغیر شود و عمر و حسن و جمال و اشره و معنی ناوست نووی گفته این فعل حرام است بر فاعله و معمول به او قاشره زنی

که می مال طلا می رسد و عطران و جز آن بر روی ناچرخه او بغیر وز و دوا علای جلد حقوق شده بشو و تحت نمایان گرد و عن بحدیثی که در آنست که می بینیم  
و تخفیف ذال مجبه بنت و هب بفتح و او و سکون با اسلام آورد یک و هجرت کرد با قوم خود وی غلام هر کاشه بن حضرت از مادر او بود و یکس بنی قریه  
مسفر انصر و جد امه بل تصحیف است قالت حضیث رسول الله گفت جد امه حاضر شدیم غیر خدا را صلی الله علیه و سلم فی الناس زمان و ما  
بضم بنو و انس یکس و انس مردمان و هو یقول و حال آنکه آنحضرت میگفت لقد هممت ان الهی عن الغیلة و تحقیق قصد کردم من که نمی کنم او علیه  
نظر بتفاوت قوم غیله یکس بن و فتح آن و بعضی گویند جائز نیست فتح مگر حیث تا صحیح جواز هر دو است با تائید بعضی قتل و هلاک و اعتقاد قوم آن بود که طاع  
کردن با زن در حالت رضاع و حمل گرفتن وی در خیالات زبانی میکند بغیر زندی که شیر سید بها و ارجیت فساد شیر و نیز شیر در وقت حمل کم میشود و خشک  
سگردد و همچنین که در شکم شکون میشود زبانی دارد و این را غیله گویند و میل غیال یکس هم خوانند قلله الا همی و ابن السکیت فنظرت فی الروم و فاذ  
پس نظر کردم و تامل نمودم در طالع فارس و روم فاذا هم فضیلون اولادهم پس نگمان و دیدم که ایشان غیله میکنند فرزندان خود را و شیر میدهند در  
زمان حمل فلا یضی ذلک اولادهم شیئا پس زبانی میکنند اولاد ایشان را غیله چیزی ظاهر آنست که نمی و ترک نمی هر دو با جهاد بود و این یکی  
از دو مسأله است که از غیر ذلک ثابت شده دیگر عزل است چنانکه میگوید ثمره سالو عن العزل پسر سوال کردند آنحضرت را از حکم عزل فقال  
تبرکعت رسول الله صلی الله علیه و سلم ذلک الواد الخفی این عزل و ادنمانی است و او بجهت زنده بگور کردن مولود و ادنمانی است آن گفت  
که ظاهر نیست و تحقیق و اذ نیست زیرا که در آن از باقی روح نبوده است بلکه در حکم او و مشابهاست و عزل بفتح عین و سکون زاکشیدن مرد است  
ذکر خود را بعد ایللاج از فرج تا انزال کند خارج از آن و این ابد و هجرت کند یکی در کنیز تا بار دار نگردد و چه مجبی ولد از امه مکره و میاید و با همی و او میاید  
دیگر و حرم بنا بر کراهت مضر رضع یعنی حامل نشود و بچشمه نیوار از شیر و زبانی نرسد و حکم کردن آنحضرت بر عزل با نکه و اذغنی است دلالت دارد بر  
تحریم و تحریم حرم کرده است ابن حزم و همین حدیث احتجاج نموده و چه مور گویند جائز است از حره باذن او و از امه سریه نیز اذن وی و در امه غرض  
بحر خلاف است و گویند حدیث باب معارض دو حدیث است یکی حدیث جابر که گفت بودند ما را جابر بها بود و دیدم که عزل میکردیم بود گفتند این نموده  
صغری است و پسریده شد از آن رسول خدا را فرمود دروغ گفتند یهود اگر خدا خواهد خلقی بنی توانی تور در کردن آن اخرجه النساء و التدری و محمد و محمد  
ابی هریره ما نزد آن نزد نسائی و طحاوی گفته جمیع میان احادیث حمل نمی است در حدیث جد امه بر تنزیه و ابن حزم حدیث او را ترجیح داده و گفته نمی در آن  
برای تحریم است و حدیث غیر او مرجح است زیرا که اصل اباحت است و حدیث وی مانع است پس هر که ادعای اباحت بعد منع کند بروی بیان است  
و سبل گفته نزاع کرده شده است ابن حزم در دلالت قول وی صلی الله علیه و سلم ذلک الواد الخفی بر صراحت تحریم زیرا که تحریم و اذ محقق که قطع حیات  
ثابت و عزل را بوی تشبیه داده اند و در وی قطع چیزی است که نمودی بسوی حیات است نه خود قطع حیات و تشبیه کمتر از تشبیه است فاکثر اولاد از آن  
نام که زند که بوی قصد منع شی حاصل شونده متعلق است و اما علت نهی از عزل پس احادیث دال اند بر آنکه وجه آن معاندت قدر و نقصانست عارض دلالت  
دارد بر عدم تفرق میان کنیز و آزاد شوکانی و مختصر گفته جائز نیست عزل انتهی و حکایت کرده است ابن عبد البر اجماع بر عدم عزل از حره مگر باذن و  
و این متعقب است با نکه شافعی گویند زن را در جماع حق نیست و با بطلان این خصلت مکره و داخل ضمنون این آیت است و اذ الذکر و ذلک لایحی و ذلک لایحی و ذلک لایحی  
و اذ مسکنه عا جاز زن برای اقطاط نطفه قبل روح متفرع است جواز عدم او بر خلاف در عزل پس هر که عزل را جائز گفته معایج هم جائز داشته و چه کما  
حرام گفته این با اولی حرام گردانیده و ملحق است باین تعاطی زن چیزی را که قاطع جمل باشد از اصل و فتوی داده اند بعضی شافعیان و این شکل است  
بر قول ایشان با بحت عزل مطلق عن ابی سعید الخدری رضی الله عنده ان رجلا قال یا رسول الله ان لی جارية بترتیک

مردی گفت ای رسول خدا تحقیق مرا دایمیست و انا اعزل عنها و من عزل میکنم از وی عزل دو کردن لفظ را در حدیث یافتند و انا الکفر  
 عقل و من تا خوش بیدارم که باردار گردوی و انا اید ما یرید الرجال و من بخوانم خبری را که بخوانند مردان و ان الیهود یحدث  
 ان العزل بالمؤدة الصغری و بدینیکه یهودیت میکنند و ذکر میکنند که عزل واد کو یک است قال کذبت یهود و مردود و غ گفتند یهود  
 و در اینجا دلیل است بر جواز عزل پس معارض باشد حدیث اول را و جمع کرده اند میان هر دو کمال حدیث بر تنزیه و این طریق بقیقی است و بعضی حدیث بنده است  
 ضعیف گفته اند بجهت معارضه با اینی که اکثر طرق است از وی تصنیف گفته و این رفع احادیث صحیح است بتوهم و حدیث صحیح است بیشک و جمع ممکن است  
 و بعضی اوصاف منسوخ کرده اند و این مردود است بعدم معرفت تاریخ و کجای گفته حدیث جذامه موافق امر اول است از موافقت اهل کتاب و آنچه  
 بروی نازل نشده بعد خدا و از حکم آگاه کرد پس تکذیب یهود و فرمود و این رشد و این العزلی تعقب وی کرده گفته اند آنحضرت هیچ شری را حرام نمیکند  
 بتبعیت یهود که سیر تصریح کند تکذیب آنها و ردی و بعضی ترجیح کرده اند حدیث جذامه را با آنکه وی در صحیح است و مقابل حدیث مضطر بتجملات الاستاذ  
 و تصنیف گفته اند که این را با آنکه این قاطع در یک حدیث است و در آنچه بعضی است و تقوی بعضی باشد که بران عمل کرده میشود چنانکه در اینجا است و جمع ممکن است  
 چنانکه ابن القیم گفته که تکذیب یهود و در زعم ایشان است که حل با عزل تصنیف است اصلا و اما از این بنظر قطع نسل بود و اگر و اندید پس ایشان را تکذیب کرده و خبر  
 که عزل مانع حل نیست لو ادا الله ان یخلقه اگر خدا بداند که پیدا کند آن را یعنی بچه را ما استطعت ان تصرفه نمی توانی تو که برگردانی آن را  
 و پیدا شدن نمی بمنزل خود یعنی تو خیال کرده که ریختن منی و انداختن آب در رحم سبب پیدایش فرزند است و عزل سبب ناپیدایش آن چنانچه  
 که تو توهم کرده بلکه آن بار داده پروردگار تعالی است بسا که آب منی در رحم بریزد و فرزند نشود و بسا که عزل کنند و فرزند پیدا شود و نعم فرزند از لطف پیدا شود  
 و متکون میگردد و تواند که در صورت عزل بی اختیار چیزی از لطف در رحم افتد و ولد متکون گردد و اگر تقدیر آتی به پیدایش او رفته است و بی لطف هم پیدا  
 می تواند کرد و آنکه لطف در رحم افتد و ولد متکون نگردد و خود بسیار است چون پیدا کردن او نخواهد و ادقیقی نباشد و از همین جا و او ادقیقی گفتند زیرا که  
 در عزل هر باب از محل است پس این قصد را جاری مجزی و ادوشتند لیکن فرق آنست که واد ظاهراست بمباشرت در وی قصد فعل هر دو نفر است  
 و عزل تعلق بقصد دارد و فقط و لئلا موصوفت بخفا شد در نیک گفته و این جمع قوی است و بعضی تضعیف کرده اند حدیث جذامه را بر زیادتی که در آخر است  
 که متفرد است بدان سعید بن ابی ایوب از ابی الاسود و رواه مالک و یحیی بن ابی ایوب عن ابی الاسود و لم یکن را با و بمعارضه وی جمیع احادیث باب او می  
 سنن اریه این زیادت را حذف کرده اند و احتیاج کرده است بحدیث جذامه مانع عزل همچو ابن حبان و غیر او و او احمد و ابو داود و اللفظ الخاله  
 و لفظ حدیث ابو داود راست و النساء و الطحاوی و رجاله نقاد است و باطل از بنی حدیثی در عزل مفهوم شد یا اشارتی بکراهت از کتاب  
 آن و نه بیه خفیه و اکثر علما عدم جواز است در حقه مگر رضای او و در است جائز گویند متکون باشد یا متکون و بعضی گویند در متکون رضای مالک و معتبر  
 و حق آنست که حدیث ازین تفصیل سکت است و قد اخرج احمد و البزار من حدیث النضر صحیح ابن حبان ان رجلا سال عن العزل فقال النبی صلی الله علیه  
 وسلم لو ان الماء الذی یکون منه الولد اهرقته علی صخرة لخرج الله منه الولد لوله شاید ان فی الکبیر للطبرانی عن ابن عباس و فی الاوسط عن ابن جریج و عن  
 جابر رضی الله عنه کما نعزل علی عهد بودیم که عزل میکردیم منما رسول الله صلی الله علیه وسلم و القرآن ینزل حال آنکه تبارک  
 فرودی آمد یعنی در زمان آنحضرت که وحی می آمد از عزل که ما میکردیم نمی نیامد و لو کان شیء ینهی عندها ناعنه و اگر می بود عزل خبری کنی که نموده  
 از آن خبر آید نمی میکرد و اما از آن متفق علیهم و این حدیث نیز با جهت عزل معلوم شد و لیکن بخاری این لفظ را لو کان شیء ینهی عندها ناعنه ذکر کرده است  
 مسلم آن حدیث کلام سفیان که حدیثی از روای حدیث است آورده و ظاهراست که آنرا بطریق مستنباط گفته مصنف در فتح گفته تبعث المسانید





که در جنگ نیبر دست آمده بود و بعد از عتق بزنی گرفت او را و گردانید آزادی او را و هر کجا این امام المؤمنین صفیه دختر بنی بران خطبت  
از سبط هارون بن عمران بود و بر این ابی الحقیق چون روزی که شش صفیه در بنیان افتاد و آنحضرت او را چیده آزاد ساخته ترویج کرد و قاتل او در سنه  
پنجاه ست و قیل غیر ذلک متفق علیه حدیث دلیل است بر صحت گردانیدن عتق هر کسی به عبارت صفیه که واقع شود و فقها در کیفیت عبارت بنی  
چند عبارت است احمد و سق و غیر هم بظاهر این حدیث رفته اند و همین حدیث استدلال کرده و اکثر بعد صحت رفته و از حدیث جواب داده اند که آنحضرت او را  
بشرط ترویج آزاد کرده پس بر صفیه قیمت وی واجب باشد و این قیمت معلوم بود بران ترویج کرده و این تاویل مردود است زیرا که لفظ حدیث در مسلم است  
ثم تزوجها و جعل عتقا صدقهما و عبد العزیز را وی او گفته ثابت انس اگر گفت بعد از آنکه روایت این حدیث کرده اما صدقهما قال نفسا و اعتقها و این ظاهر است در آنکه  
انفس عتق صدق بود اگر گویند که این قسم انس است و جائز است که غیر صحیح باشد گوئیم وی اعرفت بلفظ و افهم برای ماوست و وی تصریح کرده که آنحضرت همین عتق  
را صدق گردانیده و این روایت فعل می صلی الله علیه و سلم است و حسن ظن بانس که بجهت نفقت اوست موجب قبول روایت او در افعال است چنانکه قبول آن  
در اقوال واجب است و الا لازم می آید در اقوال و افعال زیرا که صحابه بلفظ نبوی را نقل کرده اند و در شیخی قلیل و اکثر روایت ایشان بالمعنی است چنانکه معروف است  
و بعد روایت معنی فهم اوست و قول وی که انس این را مرفوع نکرده بلکه بطریق تلقین گفته خلاف ظاهر لفظ است زیرا که گفته جعل عتقا صدقهما و طبرانی و  
ابو الشیخ از حدیث صفیه آورده اند که گفت اعتقی النبی صلی الله علیه و سلم جعل عتقی صدقاتی و این صحیح است و روایت انس و در آنکه وی این را تلقین  
گفته است کما قیل و جمهور این حدیث را بجهت آن تاویل کرده اند که مخالف قیاس است بدو وجه یکی آنکه عقد صفیه بر نفس می اگر پیش از عتق واقع شده است  
این محال است و اگر بعد از عتق لازم است او را و دم آنکه اگر عتق را صدق قرار دهیم پس این عتق یا در حالت رق قرار گرفته و این محال است زیرا که برق  
و عتق با هم تناقض دارند و یا در حالت حریت است و این متلزم سبق حریت بر عقد است و لازم می آید وجود عتق در حال فرض عدم و این محال است زیرا که تقرر  
صداق را تقدیم بر زوج الاجت نفا یا کما آما وجه بالک طلب آن شود و این در عتق صورت نمی بند پس محال است که صدق باشد و جوابش اولاً است که بجهت  
تقصه بهالات باین مناسبات نتوان کرد و ثانیاً بعد تسلیم قول مذکور جواب از اطل آنست که عقد بعد عتق باشد و چون صفیا از عقد متنفس شد و اسباب برای قیمت خود  
لازم آمد و درین خود هیچ می وی نیست و از ثانی آنکه عتق منقعی است که معاوضه از آن صحیح است و چون نفعت ازین جنس باشد عقد بران صحیح شود مثل کنی دار  
و مذست زوج و نتوان اگر گویند ثواب عتق عظیم است آنرا صدق کرده اند به فوت ساقن لائق نیست و معارضی دیگر گردانیدن مکن بود پس جوابش آنست که آنحضرت  
فعل مفضل را بی تشبیه سیکرد و ثواب آن بیشتر از ثواب افضل باشد و این در حق او افضل است و حدیث عایشه را در قصه جویری که روایت این حدیث صفیه بگوید و لفظ  
وی اینست که آنحضرت جویری را گفت هل لک ان تقضی عنک کتابک و اتزو جک قالت قد فعلت اخرجه ابوداود و پس درین قصه تقرر بر صحت و بنیبر او  
پس از این سخن فیه باشد که فی السبل و لیکن طحاوی از ابن عمر آورده که آنحضرت عتق جویری بهت الحارث القرضیه را صدق وی گردانیده پس مؤید سخن فیه باشد  
و تیه جویری که این را خصائص آنحضرت بود و دلیل گفته دعوی اختصاص مختصر بسوی دلیل است و گویند آزاد کرده بود او را بشرط آنکه کاح کند با وی بغیر هر پس  
و غالباً لازم آمده و این خاص است آنحضرت و در سبیل گفته لا یخفی ان هذا انفس لا یلبا الیه و این الصلح گفته عتق بجای هر شدن آنکه مهر بود چنانکه گویند الحی  
زا و من لازم اوله و این را اقرب و جوه بسوی لفظ حدیث گردانیده و تبعه النودی در سبیل گفته و بالجملة قال دلیل قد و بعد از او مجرب و الاستیصال و الاصلح لا یطال باصح  
من الاول و الاقلیه سطره فی مقابله النصوص الیه و الصیحه فلیس بین المانع بران انتهی و رفته اند بظاهر سطور حدیث از قدا سعید بن السیب و ابی نعیم غنی طاک  
و زهری و ابن القیم و بی علی بن ابی طالب و انس بن مالک و حسن بصری و ابی سلمه ایهم کرده و گفته و هو الصحیح الموافق للسنه و اقوال الصحابه و القیاس و الخالط کرد  
در بحث ازین مسلم بر وجهی که مزیدی بران مضمون نیست و در حقیقت انداز فضایی با سمار ثوری و ابو یوسف و احمد و سق و ابو زامی و شافعی و حسن بن صالح و گفته اند که چون



روایتها که از کلمه سندی رواه ابو داود و ترمذی و النسائی و صححه الحاکم و فی روایه فاعطاها بدعه ثم دخل بها اخرجه ابو داود و عن  
 عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأه تلكت على صداق او جاء او عاق قبل  
 عصمة النكاح فهو لها مهر دام زن که نکاح کرد بر مهر یا بر عطایا بر وعده پیش از عصمت نکاح پس آن مهر و عطایا و وعده مهر و راست و وی مالک است  
 یعنی هر چه زوج پیش از عقد داده است یا وعده داد آن کرده است و در مهر حاضر نیست آن مهر از آن زن و جیه است اگر چه از نام غیر او داده باشد مثل پدر یا برادر  
 و همچنین هر چه نزد عقد بدو در مسله خلاص است مالک عمرو بن عبد العزيز و ثوری و ابی عبد الله بن ظاهر حدیث رفته اند و ابو یوسف گفته اگر قبل عقد ذکر غیر  
 کرده است مستحق وی آن غیر است نه این زن و همچنین ابو حنیفه گفته که شرط لازم است برای مذکور از اب و اخ نکاح صحیح است و شافعی گفته اگر نام غیر برده است  
 تسبیح فاسد است و زن مستحق مهر مثل است در نهایت المجتهد گفته سبب اختلاف ایشان تشبیه نکاح با بیع است درین امر پس هر که آنرا تشبیه بکلیل داده که بیع  
 میکند و برای خود با شرط نماید وی گفته نکاح جائز نیست چنانکه بیع جائز نیست و هر که نکاح را درین باب مخالف بیع دانسته است وی قائل بوجوب است  
 قفریق مالک پس بهمت آنست که در عقد نکاح تنهم است با اینکه شاید برای نفس خود شرط کرده باشد بنا بقضایان از مهر مثل و بعد عقد نکاح و اتفاق بر مهر تنهم است  
 انتی و سبب گفته این تعلیل کرد و حدیث ذکر نمود زیرا که در وی مقابل است و آنچه زوج موافق عروت سیدها را آنچه برای مالک است مثل طعام و نجوان پس اگر  
 در عقد شرط کرده شده بهت مهر باشد و آنچه پیش از عقد داده است رجوع در آن بشرط بقای آن صحیح است اگر در عادت تسلیم آن برای تلف است و اگر تسلیم  
 برای بقا است رجوع و فحیت وی باشد بعد از تلف مگر آنکه از تزویج متمنع شود که در خصوص رجوع بقیمت در طرفین باشد جمیعاً و اگر زن بمهر و یا انگیس از  
 تزویج با او باز نماند پس رجوع در شی باقی و مسلم للبقا است و در ثالث قبل وقت متاخر تلف نه جز آن و ما کان بعد عصمة النکاح فهو لمن اعطاه  
 و چیزی که باشد بعد عصمت نکاح پس آن مکرسی است که داد آنرا بر ابر است که زوج باشد یا ولی یا غیر او و برابر است که سیه باشد یا بیه و افقی جان اگر زن و  
 طعام و لیه عرس بزوج فرستاد و در عقد آن را شرط کرده پس تناول از آن مقرر است و غیر هم را جائز است زیرا که وی تسلیم آن شرط کرده بود نه آنکه ملک  
 زوج باشد و عروت غیر است در آن و احق ما اگر الرجل علیه ابنته او اخته و منزه او ترین چیزی که بزرگی کرده شود و در آن و قهر یا خواهر است  
 یعنی خسرو خسته بونه تنهی اگر ام اند و در ذیل گفته در وی دلیل است بپیشرویت صلوات اقرار بوجوب و اگر ام و احسان با ایشان و بر نیکی این مال است مهر ایشان  
 و نیست از تعلیل شود مگر آنکه متمنع شوند از تزویج مگر بدان رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و دمشقی و ابن ماجه و سکت منه  
 ابو داود و اشار النذری الی انه من روایه عمرو بن شعيب وفيه مقال معروف و عن حفصة بن قيس بن اوشيل بن مالك بن بني بكر بن النخعي روایت دارد  
 از عمرو بن مسعود تابعی طلیل که بر معتبر است در زمان آنحضرت ولادت یافته از یاران بزرگ ابن مسعود است و ششترش و صحبت او و علم او و سخن مستمان است  
 احدی و تن عن ابن مسعود روایت میکند از ابن مسعود انه سئل عن رجل تزوج امرأة که وی پرسیده شد از حکم مروی که نکاح کرد زنی را  
 و لویفرض لها صداقاً و تمییه تعیین نکرد و مقرر نمود برای آن زن مهر را و لم یدخل بها و دخل بغيرها و آن مرد بآن زن حتی مات تا آنکه مرد  
 آن مرد و فقال ابن مسعود پس گفت ابن مسعود بعد از آنکه اجتهاد کرد و تا یک ماه لها مثل صداق نسائها آن زن راست ماند و در زمان قوم او از  
 اخوات و عمت و بنات که شارک اند و در مال و جمال و ثیاب و بکارت لا و گس نیست نقصان و تقییم و کس بفتح و او و سکون کاف و بین مملو در آخر  
 کم شدن و کم کردن و لا شطط بفتح شین مجبه و و طای مملو نیست زیادت یعنی مهر مثل واجب است بی زیادت و نقصان و علیها العدة و بزرگ  
 عدت اگر چه دخول کرده و لها الميراث و مکران زن است میراث آن مرد و چون آن حکم کرد و این مسعود گفت اگر صواب باشد آنچه گفته ام پس از عدت  
 و اگر خطاست از من و از شیطان و خدا و رسول و میرا و منزه اند از آن فقامت فغفلت پس ایستاد و عقل بفتح سیم و سکون عین مملو و کسوفات بن سنان



جاری بود جمیع موقوفات از دخول اخراج احمد و ابوداد و اشار الی ترجیح وقفه و اخراج اشافی بلا تفاصیف در رئیس گفته وی موسی بن سلیمان بن سنان  
و وی ضعیفست و مرویست موقوفه او این اقویست انتی پس می بایست که اشارت بسوی ضعف او بیکر و نه بوقت و عن عبد الله بن عامر بن  
ربیعۃ بن ابی محمد العنزی یفتح عن سکون بن و زاهد نسب و خلاف کثیرست در وقت قبض آنحضرت صلی الله علیه و سلم چهار پنج ساله بود و فاشش در شفا  
و بیخ یا سینه مفتاح بوده عن ابیه روایت میکند از پدر خود عامر بن ربیعۃ و وی صحابی قدیم الاسلامست صاحب دو هجرت حاضر شد بدروم به شام در آن للبنی  
صلی الله علیه و سلم اجازت نکاح امرأه بدستیکه آنحضرت رو داشت نکاح زنی را زنی فزاره بفتح فا و زاده نام قبیلست علی فضلین برود و نعل و گفت آن زن  
آیا را منی شدی تو از نفس خود و مال خود بد و نعل یعنی نفس خود را در بدل این دو پایش را وی گفت آری خوشنودش و حدیث دلیلست بجهت گردانیدن  
مهر چیزی که ثمن داشته باشد اگر چه شیء حقیر باشد و گذشته آنیکه هر چه ثمن گردانیدن آن صحیحست مهر ساختن آن هم صحیحست و در وی فاخذست برای آنچه در غیر  
این ریخت و اود شده که تصرف نکند زن در مال خود و مگر برای زوج خود و این حدیث بجهت ایست و خفیه آن را بر مهر جعل محل میکنند اخراج الترمذی و احمد  
و ابن ماجه و صححه و خولفت ای الترمذی فی ذلک ای فی التصحیح و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال ذویج للبنی صلی الله علیه و سلم  
رجلا امرأه بخاتم من حدید گفت سهل زنی را و آنحضرت زنی را بر انگشتی از آهن چسب گفته و اود انداخت و حدیث در اقل مهر ثواب نیست از این پنج  
شیء از جمله حدیث جابر و عامرست که گذشته حدیث ابی ایوب مرفوعا نزد ابن ابی شیبہ بن سحیل مدینه فی النکاح فقد سئل حدیث ابی سعید نزد اقطی بلفظ  
علی سواک من اراک یا قوا شیء که درین باب آمده حدیث جابرست نزد مسلم کانت متع بالقبعة من التمر و الدقیق علی صدر رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج  
الحاکم و گذشته حدیث سهل در و ابیه نفس بطوله در او اهل نکاح و در وی اینست که آنحضرت امر کرد مخاطب آن زن را با تمام خاتم حدید و وی نیافت  
و ترجمه کرده و اود را بر تعلیم چیزی از قرآن پس اگر مرد و باین همان حدیثست پس مهر گردانیدن خاتم حدید تا تمامست کما عرفت و اگر مرد و غیر اوست پس  
مختلست ولیکن بعد است زیرا که ضعف میگوید و هو طرف من الحدیث الطویل للمتقدم فی اوائل النکاح و این گوشه از حدیث طویلست  
که در او اهل کتاب النکاح گذشته و بر تقدیر یکم مراد همان حدیث باشد تا ویش آنست که آنحضرت اذن داد و گردانیدن مهر خاتمی از حدید اگر چه عقد بر آن تمام  
نیست بکذا فی السبل و باجملا حدیث باب ناظر اند و صحت بودن مهر تعلیم قرآن و عشق معتقد و سؤل و تمر و تعلیم و عشق معتقد مثل انگشت آهن نیز که قیمت بسیار  
و وزن نوات از ذهب و جزآن در ذیل گفته ان کل ما لقیتم مع ان یکون مهر او عن علی رضی الله عنه قال لا یکون للمهر اقل من عشرة دراهم  
گفت نمی باشد کابین کمتر از ده درهم چنانکه مذکور است و این معارضست با حدیث تقدم مرفوعه داله بر صحت گردانیدن مهر شیء صحیح ثمن با مهر  
نکاح کما عرفت اخراج الدارقطنی موقوفا و معذانی سند لا مقال زیرا که در سندش غیر بن عبیدست احمد گفته کان یضع الحدیث و مرویست  
از حدیث جابر مرفوعا و در سندش حجاج بن ارطاةست و هم مشرک و در این هر دو ضعیف اند و عن عقبه بن عامر رضی الله عنه قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر الصداق الیسره بهتر کابین آسان تر اوست بر مرد و در وی دلالتست بر باب تخفیف مهر و بر آنکه غیر  
آسان خلاف اینست اگر چه جائز باشد که اشارت الیه لآیه الکریمه فی قوله و انکم عند من قضاها لکما لست فی عمل زخالات در مورد روایتی قرائت  
ابن جوی من ذهب در آیه مذکور آمده اخراج عبد الرزاق و له طرق بالفاظ مختلفه و جمیل که مراد بخرید بکرت زن باشد اخراج ابوداد و صححه الحاکم  
و در حدیث عایشهست بزرگترین نکاح از روی بکرت آسانترین آنهاست از روی باروگرانی و تعب و مشقت در تمکین باب آن رواه ابی نعیم بن شیب  
الایمان والطبائی فی الاوسط و در سندش ضعیفست و رواه احمد و حنبل بلفظ اعظم النکاح بکرت الیسره مؤتمنه و بود کابین فاطمه جلیل رضی الله عنهما چا و صد  
درهم که از دوازده او قبیله چیزی کمست و عن عایشه رضی الله عنها ان عمره بنت الحکم گفت عایشه بدستیکه عمره دختر جوی بفتح جیم و

سکون و او نامش در نجاعه مذکور شده و سزاوارست که در نسب و احوال و اختلاف کثیر است اما حکمی شرعی بدان متعلق نیست محض گفته صحیح است که جویند بود نام او  
 اسمیه بنت النعمان بن شریح است و این حد گفته استعاده نکرد و زوی غیر هیچ زنی و این عبد الله گفته استجموعا علی ان التي تزوجها بی الجعنة تعوذت من رسول  
 صلی الله علیه و سلم حین ادخلت علیه پناه گرفت بخدا از آنحضرت و سبکه در آورده شد بر آنحضرت یعنی بدان تزوجها مراد میارود عایشه از آورده شدن  
 اینکه برگاه زنی گرفت آنحضرت او را فقال پس فرمود آنحضرت لقد عدت بعدا ذریة یحیی بن یساکه پناه گرفته شده است بوی سعاد و یحیی بن یساکه  
 فطلقها و امر اسامة فمتعها بثلاثة اثواب پس طلاق داد او را و امر کرد اسامة را پس بهره ور گردانید آن زن را بسبب جاعه و در سبب تعوذ او اختلاف است  
 در روایت ابن سعد آمده که وی اجل زنان بود چون آنحضرت بروی داخل شد زنان آنحضرت بروی غیرت برده او را گفتند زن نزد رسول خدا وقتی بهره مند میشود  
 که چون بروی در آید بگوید اعوذ بالله منک تو هم زوی استعاده کنی و در روایت دیگر با سواد بخاری است که عایشه و حفصه بروی در آمده شانداش کردند و چنانکه  
 نمود و یکی از اینها گفت که آنحضرت را این کلمه از زن خوش می آید چون در وقت در آمدن بگوید و قتاده گفته چون آنحضرت بروی در آمد فرمود بیا و گفت تو بیا پس  
 داد او را و گفته اند که بر مس داشت و غیر ازین نیز گفته اند و باجماع حدیث دلالت بر شریعت متعبرای مطاعه قبل دخول اکثر اهل علم اتفاق کرده اند بر وجوب آن در  
 حق سبکه مهر برای زن مقرر کرده و مالک و حنفی و مالک و حنفی گفته لا جناح علیکم ان تطلقتم النساء ما لم تشوهن او تقرنوا لهن و فریضه و شریح و علی التامع قدوة  
 و علی التامع قدوة و ظاهر امر وجوب است بیعتی در سنن از ابن عباس آورده که گفت من نکاح است و فریضه صدق و متعبر زوج که زنی را زنی گرفته و او را مهر نکرده  
 طلاق داد قبل از دخول پس او تعالی امر کرد که تمتع کن آن زن را بر قدر سیر و عسر خود و ابن جریر و ابن المنذر و ابن ابی حاتم روایت کرده اند که متعبر طلاق  
 انحصاری آن خادم است و دون آن و یرق و دون آن که سوت و این زن که رسول خدا صلی الله علیه و سلم او را متعبر و احتمل است که صدق وی را نماند بهر بهر  
 و متعبر بهر بهر است که در وقت که نام برده اما بطریق فضل و احسان از جانب خود عطا فرموده و اما تمتع زنی که مهرش مقرر نشده و او را بعد از دخول طلاق داده پس این  
 اختلاف است و مذہب علی و عمر و شافعی و وجوب است علمای ابقوا تعالی و لا تطلقا متشاع بالمعروف و مذہب حنفی است که واجب نیست مگر مهر مثل نه غیر آن  
 و گویند عموم آیت مخصوص است بغیر دخول و آنکه او را آن دیگر خاص کرده زنی است که واجب است در وی متعبر زیرا که عدم مهر شرط است در آن و وی او را س کرده  
 و اما قوله تعالی فتعالین انتم کلکم پس محتمل نفقه عدت است و نیست دلیل با احتمال و سابقا اشارت کردیم بآنکه لیث قائل بوجوب آن نیست مطلقا و میگوید اگر وجوب  
 می بود مقتضی بود و این مدفع است بآنکه نفقه قریب واجب است و برای او تقدیر نیست اخراج بدین ملجاة و فی اسناد مراد متر و اصل  
 القصة فی الصحیح ای بخاری من حدیث ابی اسید الساعدي و یاتی فی الطلاق عن عایشة منسوبا الی البخاری و لفظ ان اجتهاد  
 لما دخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و نامها تعالی اعوذ بالله منک فقال لما قد عدت بعظیم الحق بالک و اه البخاری و ابن ماجه و النسائی و قال الکلابیه بدل ابنه الجون

### باب الولیمة

مشتق است از کلمه ففتح و او سکون لام بمعنی جمع زیرا که زوجین مجتمع میشوند با هم قاله الازهری و غیره و ابن الاعرابی گفته اصل وی تمام شی و اجتماع او است  
 و واقع میشود بر هر طعام که برای سر و سازند و متعلق است در ولیمه اعراض بلا تقیید و در غیر آن با تقیید مثل ولیمه مادیه بکذا قال بعض الفقهاء و حکاه فی الفقه علی  
 و اصحابه و علی ابن عبد البر عن اهل اللغة و هو المنقول عن الخلیل و ثعلب و جرم الجوهری و ابن الاثیر گفته که ولیمه طعامی است که ساخته میشود در عرس خاصه  
 در قاموس گفته ولیمه طعام عرس یا هر طعام این بر طلاق گفته قول اهل لغت اقوی است زیرا که ایشان اهل لسان اند و اعراض بموضوعات لغت و اعلم زبان  
 عرب انتهی که قبل گفته فعل از آن اولم است و واقع میشود بر هر طعام ساخته شده برای سر و حادث و ولیمه عرس است که نزد دخول و اما مالک سازند علی السند  
 بن مالک رضي الله عنده النبی صلی الله علیه و سلم رای علی عبد الرحمن بن عوف ان تصفره بروتیکه دید آنحضرت بر عبد الرحمن اثر







قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اُدْعِيَ احدكم فليجِبْ وحقى که خوانده شود یکی از شما بیوی طعام هر طعام که باشد یا طعام ولیمه پس باید که اجابت کند و حاضر شود برای نگذاشت خاطر مسلمان و در طعام خوردن اختیار دارد و فان كان صائما فليصل پس اگر باشد روزه دار پس باید که نماز گذارد تا او افضل کن و اهل طعام را برکت آن حاصل و شامل گردد و یاد عا کند برای اهل طعام به نفرت و برکت و بقال جمهور و ان كان مفطرا فليطعم و اگر باشد افطار کننده پس باید که بخورد و صوم اگر صوم فرض است افطار حرام است بلا خلاف و اگر نفل است جائز است و اگر عدم افطار شاق باشد به حساب دعوت افضل است نزد اکثر شافعی و بعضی حنابلة و الاصول افضل پس بدور و یا بی مطلقا افطار را استحباب گفته و این برای کسی است که خروج از صوم نفل تجویز میکند هر که استمرار بر آن بعد تکلیف واجب می بیند نزد او جائز است و ظاهر حدیث و وجوب اکل است و علماء در آن خلاف دارند اصح نزد شافعی عدم وجوب اوست و طعام ولیمه و جز آن بلکه واجب حضور و اجابت است فقط و گفته اند واجب است بنا بر نظایر هر امر و اقل آن یک لقمه است نه زیاده و هر که قائل به وجوب نیست گوید امر برای ندب است و قرینه صارفه بیوی آن حدیث آئینه است اخراج مسلم ایضا و له من حدیث جابر رضی الله عنه نحوه و قال ان شاء طعمه و ان شاء تركه پس اگر خواهد خورد و اگر نخواهد خورد پس سنت یا واجب حضور باشد نه اكل و غیره صائم را اكل استحباب است و لمحمد بن النافع عنه تا چه تغییر دلیل عدم وجوب است و لهذا آن را مصنف عقب حدیث ابی هریره آورده و عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم طعام الولیمة اول يوم حق طعام ولیمه و زاول حق است یعنی واجب است یا سنت سوگند یا مندوب و طعام یوم الثاني سنة و طعام روز دوم سنت است و برای تکمیل جبر نقصان که در روز اول واقع شده و تکمیل آن استحباب و طعام یوم الثالث شفعة و طعام روز سوم سمیه است بضم سین و سکون میم یعنی برای آنست تا مردم بشنوند و بدین گفتند و من سمع سمع الله به و سبکه بشنوند مردم را و بشنود مردم را و اندنفس خود را بکرم و عطا و سخاوت برای خود را بشنود و گردانند و اندای تعالی روز قیامت میان اهل عرسات که مرانی و غمتری و کذاب است یا در دنیا بخصیعت کند و جزای همه و ریاید به مقصود آنست که خدای تعالی هر گاه نعمتی بر بنده خود افاضت نمود و افاضه کرد و بنده را بایده که در برابر آن شکر کند و اظهار نماید و ب مردم احسان کند و لیکن از خدا احتلال تجاوز نماید تا بعد اسراف و سعه و ریاضت که آن مرضی حق نیست و حدیث و دلیل است بر شریعت ضیافت در ولیمه در روز پس روز نامل واجب است چنانکه لفظ حق که بمعنی ثابت لازم است افاده آن میکند و روز دوم سنت است یعنی طریقه مستمره معذورم که در آن نفل ریاضت سمیع نیست و روز سوم ریاضت سمیه است پس فعل آن حرام باشد و اجابت آن نیز همچنین بود و بدین انداکثر علما تروی گفته چون ولیمه کند روز سوم اجابتش مکروه باشد و در شافعی مطلقا واجب است و استحبابش همچو استحباب آن در روز اول و جماعتی گفته مکروه نیست روز سوم برای غیر مدعو در روز اول دوم زیرا که اگر مدعو مردم کم نشد و در یک روز جمع بکنان شاق است و هر روز فراقی را دعوت کرد این ریاضت سمیه باشد و سبکه گفتند و هذا قریب و یل بخاری بعد م باس ضیافت تا هفت روز است چنانکه گفت باب حق اجابت الولیمة والدعوة و من اول لم سبعة ایام او نحوه و لم یوقت النبى صلى الله عليه وسلم یوما ولا یومین و درین ترجمه شارت است باخراج ابن ابی شیبة از طریق حنفیه بنت سیرین که گفت هر گاه تزویج کرد پذیر من دعوت کرد مردم را هفت روز در روایتی هشت روز و این اشاره کرد بخاری بقول خود او نحوه و در قول وی لم یوقت دلیل است بر عدم صحت حدیث باب نزد وی قاضی عیاض گفته اصحاب ما برای اهل سمعه تا هفت روز است و سبکه گفتند و گو یا مالکیه بحدلول کلام بخاری اخذ کرده اند و در نفل گفته لا یخفی ان احادیث الباب بقیوی بعضها بعضا تفصل للاحتجاج بها علی ان الدعوة بعد الیومین مکروهة انتهى و رواه الترمذی و استغفر به زیرا که گفت لا نعرفه الا من حدیث زیاد بن عبد الله البکائی و بکثیر الغرائب المناکیه و گفت داؤد قطنی تفرغ دست بدان زیاد از خطا انما من الناس ابی عبد الرحمن سلمی لا دارین خود و زیاد مختلف است و در متج به یومین و معذک سماع او از خطا بعد اختلاف در وی است و رواه البیهقی من روایت ابی سفیان عنه و در سندش بکر بن حنبل ضعیف است و ذکره ابن ابی حاتم و داؤد قطنی فی العطل من حدیث الحسن بن انس و یحیی بن یزید و الحسن بن علی بن حنبل





خوردن این باطل بر ضرورت نموده و درین محل نظر است و این ابی شیبہ از ابن عباس و خالد بن الولید و عبیدہ سلمانی و محمد بن سیرین و عطاء بن یساف و ہدی  
 جو از آن مطلقاً روایت نموده و چون ثابت شد کہ مکروه یا خلاف اولی است پس تحب در صفت جلوس برای اکل آنست کہ جائی برہم دور کعبہ و مظهر و ہر وقت  
 باشد یا ناصب پای راست و جالس بر پای چپ و غرض از ذکر اہمیت اکل مضطجع اکل قبل راستی کردہ و در صحت کراہت اختلاف است و اقوی آنچہ وارد است  
 درین باب روایت ابن ابی شیبہ است از طریق ابراہیم مخمفی کہ گفت مکروه شد خوردن تکیہ کردہ از خوف بزرگ شدن شکم و این شیعہ است اخبار واردہ و جبہ  
 کراہت ظاہر است انتہی و عن عمر بن ابی سلمہ قرشی مخزومی است ربیب آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بود در ارض حبشہ سال دوم از ہجرت متولد شد  
 وقت رحلت جناب رسالت نہ سالہ بود در دینہ سنہ ثلث و ثمانین ہجری و احادیث را از رسول خدا یاد گرفتہ و از وی ابن المسیب ع و عہ بن الزبیر و پسرش محمد بن عمر  
 راوی اند چون ام سلمہ در نکاح آنحضرت درآمد عمرو خواہش زینب و خاتہ آنحضرت پوش یافتند قال گفت عمر بن ابی سلمہ بودم من کہ کوکی کبنا تر تبت پیغمبر صلی اللہ  
 علیہ وسلم بود دست من می جنبید و یکی میگردد و دراز میشد و طبق طعام و تناول میکردم ازہر جانب وی چنانکہ عادت خود سالانہ است پس قال لی فرمود مرا رسول اللہ  
 صلی اللہ علیہ وسلم یا غلام سم اللہ ای کوک بگو نام خدا را حدیث دلیل است بر وجوب تسمیہ نزد اکل و این یکی از دو وجہ است مرا صاحب جہاد و برین اندمققان  
 اہل حدیث ابن القیم دہدی گفتہ احادیث از تسمیہ صحیح صریح اند نیست معارضہ برای آنها نیست اجماع نسخ مخالفت آنها و مخارج آنها از ظاہر و و شریک میشود  
 تبارک او را شیطان در اکل و شرب انتہی و جمہور از سلف و خلف چہ محدثین و چہ غیالیشان بر آنند کہ اکل شیطان محمول بر ظاہر است و نزد اکثر فقہا امر برای سہولت  
 و تسمیہ تحب و بچنین تحمید در آخر اکل و شرب تقدیس است بل اکل و گونید جہر کند بر آن تا غیر او شنیدہ متنبہ گردد و اگر ترک کرد آن را بسبب نسیان یا غیلا و در اول طعام می باید  
 کہ در میان آن بگوید بسم اللہ اولہ و آخرہ بحمدش ابی داود و ترمذی و غیرہما کہ فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم اذا اکل احدکم فلیذکر اسم اللہ فان نسی ان یدکر اسم فی اولہ  
 فلیقل بسم اللہ اولہ و آخرہ و صحیح الترمذی و باید کہ ہر کی از دو اکل تسمیہ بگوید و اگر یکی گفت ہم سنت تسمیہ حاصل شد قال الشافعی و بر آن استدلال توان کرد بآنکہ آنحضرت  
 خبر داد کہ حلال مینازد شیطان طعامی را کہ ذکر کردہ نمی شود بر آن نام خدا پس اگر ذکر کرد یکی از دو اکل صادق آنکہ بر آن تسمیہ کردہ شد نام خدا بر وی همچنین اگر یکی  
 از جماعت گوید پس است وجوب یا استحباب نزد ایشان علی الکفایہ است و احادیث بسیار مخالفت این قول است و آن را توجیہ کردہ اند و کل بیحدیث و بخور بدست  
 راست خود و این یکی از سہ سہ است کہ از حدیث ثابت شدہ و در آن دلالت است بر وجوب اکل ہمین زیر کہ امر بدان وارد است و مؤید اوست تاکید اگر آنحضرت خبر  
 داد کہ شیطان بخورد می نوشد بشال خود و فعل شیطان بر انسان حرام است و زیادت تاکید میکنند این را آنکہ مروی خوردن نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم شمال خود  
 فرمود بخور بدست راست خود گفت نمی توانم فرمود نتوانستی و منع نکرد او را از آن مگر کہ پس نتوانست برداشت آنرا بسوی دین خود و آخر جہر سلم و آنحضرت بدعا  
 نمیکند مگر بر ترک واجب و بودن دعا بنا بر تکبر او ہم محتمل است نویسنده منافات در آنکہ دعا برہم دو امر باشد دعا و کل مسایلیست و بخور از پیش خود جائی کہ متصل  
 زیر کہ در خوردن از پیش صاحب خود سو و عشرت و ترل مروت است و ہم وی استہذا و سیکند از آن خصوصاً اگر شقی دقیق باشد مثل شور با و مانند آن و این امر نیز دلالت  
 بر وجوب دارد و مکر و مثل خاکہ چنانکہ در ترمذی است از حدیث مکرانش بن ذویب کہ گفت آورده شدیم بجائہ بزرگ از خرید و ہم بی استخوان پس ہزار کردم دست  
 خود در نواحی آن و خورد آنحضرت از پیش خود گرفت بدست چپ خود دست راست مرا و فرمود ای عکراش بخور از یکجا کہ این یک طعام است پس آورد و ہم  
 بطبقی کہ در آن الوان تمر بود پس خوردن گرفتیم از پیش خود و جولان کرد دست رسول خدا و طبق و فرمود ای عکراش بخور ازہر جا کہ خواهی کہ این نہ یک لوان است  
 و درین دلالت است بر تفرق میان اطعمہ و فواکہ بکہ دلالت است بر آنکہ چو لوان با کول متعدد باشد طعام بود یا غیر آن ازہر جانب کہ خواہد بخورد و بچنین چون پیش  
 چیزی مانند پس از جای دیگر بخورد اگر چہ از سائر جوانب باشد و بخاری و سلم از حدیث انس آورده اند کہ دعوت کرد خیاطی آنحضرت را بہ طعامی کہ ساخته بود و آنرا پس  
 رخم ہمراہ نمی صلی اللہ علیہ وسلم و نزدیک کرد وی نان جوین و شور با کہ در آن دُبا بود و قدید پس دیدم آنحضرت را کہ سجود کرد و اگر در کبابی و جوانب او

پس همیشه از آن روز سجوی و با کسی که نمی آید از قصه حیده بخورم و در حدیث است که گفت انزل اندام من گرفتیم آنرا بسوی خدا و خودی خودم و این است بر قطب وی صلی الله علیه و سلم و بار را از جمیع قصه بخت محتبی که باین تره داشت و از اکل از وسط قصه نمی آمده متفق علیه و درین باب حدیث است بالفاظ و عن ابن عباس رضی الله عنده ان النبی صلی الله علیه و سلم اتی بقصعة بکرتیکه انحضرت آورده شد بقصعه و آن کاسه پس بگویند که ده کس را سیر کنند قال الکسائی و عظیم تر از آن جفنه است و قصه کاسه که بچشش کس از آن سیر شوند و جمیع او صحاح است و گفته اند مصحف و قصه یکسان است من ثلثه از اشکنه فقال کلوا من جوانبها پس فرمود بخورید از جانبهای کاسه کنارهای او و لا تأکلوا من وسطها و بخورید از میان کاسه فان البرکة تنزل من وسطها پس بر بکرتیکه بکرت فرودی آید از میان وی یعنی بر طعامی که در میان کاسه است بخت آنکه وسط فضل و اعدل مواضع است پس احق و اولی بود بنزول خیر و برکت و چون طعام یک در میان کاسه است محل برکت است ابقای وی تا آخر طعام مناسب باشد برای البقاء و استمرار برکت و طعام فائز از او است وی خوب نبود و درین باب حدیث است و همه دلالت دارد بر بختی از اکل از وسط قصه و تغلیل آن بنزول برکت گویا مقتضی آنست که اگر از وسط خورد برکت بر طعام نازل نشود و نمی مقتضی تحریم است برابر است که اکل واحد باشد یا جماعه و اولاده یعنی ابو داود و ترمذی و ابن ماجه و نسائی و احمد و هذا لفظ النسائی و این لفظ که مذکور شد نسائی راست و سنن صحیح و سنن شعیب و لفظ احمد و ابن ماجه و ترمذی این است که برکت نازل نشود و در وسط طعام پس بخورید از کنارهای وی و بخورید از وسط وی و لفظ ابو داود این است چون بخورد یکی از شما طعامی را پس باید که بخورد از بالای کاسه و لیکن بخورد از پایین آن زیرا که برکت نازل نشود از بالای کاسه ظاهر آنست که مراد با علا و وسط است و با سفلی اطراف و مراد بنزول فیضان خیر و مزید نعمت است از جناب فضل و رحمت الهی و لهذا سید الطائفة جنید بغدادی گفته کی از مواطن نزول رحمت برین طائفة طعام است و طیبی گفته تشبیه داده شد زیادت طعام را بنزول از اعلا و انما و اعلمه نرم که در وسط می ریزند و از آنجا بر اطراف می افتد و چون از اطراف میگیرند بدل آن از اعلا میسر پس اگر از اعلا بگیرند قطع گردد و این اقتضاست بظاهر معنی و اقتضاست از معقول محسوس و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال ما عاب رسول الله صلى الله عليه وسلم طعاما قط ما عيب نكروا انحضرت هیچ طعامی را هرگز نکان اذاشتمی شیئا اجملا بود چون خوش میداشت چیزی را که پیش می آوردند بخور و آن را و آن که هر چه بود که اگر ناخوش میداشت و موافق طبع شریف یا مناسب حال نمی افتاد می گذاشت و نمی خورد آنرا متفق علیه و در وی اخبار است بعد عیب آنحضرت طعام را و بعد عیب او مر آنرا پس نمیگفت که این طعم است یا حاض یا خوار و حاصلش عدم عنایت او صلی الله علیه و سلم با کس است بلکه هر چه را خواست خورد و الا ترک کرد و نیست و ترک دلیل بر حرمت عیب طعام شیخ علی ستقی را خادم ایشان طعام ملی مزه میخواستند و در وی نمک زیاده از عادت انداخته بود و فرمودند که این که چون است چشیده گفت بخور بخور که خوب است شیخ هیچ نگفت و دو گذشت و در مولات مظهر به نوشته میفرمودند طعام ملی مزه را از برای تحصیل شکر از مصالح گوشت اگر با مزه سازند مضایقه ندارد بلکه احسن می نماید و کسانیکه طعام با مزه و لذیذ را از خلط آب بی مزه میکنند عجب بنمایند زیرا که از طعام بی مزه شکر از دل و نخواهد مگر بظاهر زبان که صورت شکر است نه حقیقت آن بلکه در حقیقت آن شکر از انشعاب حسرت است که معنی آن حبس النفس است پس این معنی ستانم نماند شکر و منافی ابتلاع سنت است که برای مخالفت نفس سخت تر چیزی از آن نیست و حق تلفی تجلی خاص آن طعام علاوه چنانکه تغییر حضور حضرت ایشان یکبار قسمی از طعام را گونه تغییر و پیغمبر کرده بود از رعایه این به عالم بسیار ناخوش شدند و فرمودند که خون تجلی خاص این طعام که ضلوع نمودید بر دوشه شماست و این قسم برکت نازل از روش صوفیان ثقات نیست انتهی بلفظ مخرسطور گوید پیغمبر ساختن طعام لذیذ از باب تقشف تصوف است مبنی بر خلاف نفس و این در حقیقت محتاج است صحیح نیست زیرا که اصل کار موافقت حق است نه مخالفت نفس آنچه فعل نبوی بود آنست که طعام خوشگوار را بخورد و ناخوش را ترک میکرد و عیب نمی نمود پس در آن ترجیح با مزه به پیغمبر و لذیذ بر بی لذت است و ابتلاع در همین است و بر اهل استقامت فیض نازل میشود و مظهر به نمیدانی تجلی کرد که مظهر به پیغمبر و در آن

جابر رضي الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تأكلوا بالشمال فان الشيطان ياكل بالشمال پس در سبب  
 شيطان بخورد بدست چپ در سبب گفته این از ادوات تحریر اکل بشمال است اگر چه چاهیر بسوی کراست رفته اند و در شرب نیز چنین وارد شده و این دلیل است  
 بر آنکه اکل شيطان اکل حقیقی است انتی رواه مسلم و در اوطار گفته جمهور سلف و خلف برین اند که اکل شيطان محمول بنظام است و شيطان را دو  
 دست و دو پا است و در ایشان فرو داده است و وی حقیقت بدست خود بخورد اگر دفع نکنند و گفته اند اکل ایشان مجاز و هتافار است و گفته اند خوردن ایشان  
 شمعیدن و بوی گرفتن است و نیست لمجا بسوی چیزی ازین و در صحیح اکل و شرب او بشمال ثابت شده و مروی است از وهب بن منبه که شیا طین اجناس  
 خالص جن نمی خورد و نمی نوشند و نه کحل میکنند و ایشان سج و باد اند و از ایشان جنبی است که این همه کار میکنند و متولد میشوند و هم السعالی و الغلیان  
 و نحوهم و عن ابی قتادة رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا شرب احدكم فلا يبتغس في الاثناء و في كتاب خور و یکی از  
 شما پس باید که تنفس نکند و نفس نرزد و از نجات چیزی اناب دین و آب نیفتد و دیگری از ان کراست کنند و گاهی دین بهوی بد تغییر می باشد و آب اینر  
 بد بوی میگرداند و از جهت آنکه نفس سبب فعل بهائم است و بعضی گفته اند این نمی در جانی است که مکروه دارند و در تنفس او چه کین پندارند آنرا اما ظاهر حد  
 مساعدا این نیست و آنکه در حدیث انس است نزد شیخین که نفس منیر و آنحضرت در او ندیده بار و آنست که سه نفس آب بخورد و در هر نفس زدن خوف آب از دین  
 جدا می ساخت چنانکه در حدیث دیگر آمده تا آنکه در او ندانند نفس منیر و تعلیلش در روایت مسلم چنین آمده که این اردی و ابروی مهری است یعنی اقع برای عطش و اکثر  
 برای تبر بنا بر آنچه در دست از هضم و سلامت از تاثیر در بریده و خوشگوار است بنا بر سوطی که در ان است متفق علیه و لای داود عن ابن عباس مرفوعا  
 نحوه و زاد و ابوداود و راست از حدیث ابن عباس مرفوعا که در او بقیه فیه و نمی کرد و از آنکه دیده شود و خوف آب بهمان سبب که معلوم شد و این حال بر تحم  
 ازین فعل است و در حدیث ابی سعید خدری است که گفت مردی خاشاک اخی بنم افتاده و در ظرف آب فرمود بریزان قدری آب اتا آن خاشاک بیرون افت  
 گفت من سیراب نمی شوم بیک نفس فرو دهم که قبح را از دین خود پستتر نفس من یعنی هم در قف نفس من رواه احمد و الترمذی و صحیح الدارمی و در حدیث  
 ابن عباس است که فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم نوشید آب را یکبارگی همچو نوشیدن شتر و لیکن بنوشید و بار و سه بار و بسیم که کنی چون بنوشید و محم گوید  
 وقتی که بزور اید و از اینجا معلوم شد که دو بار نوشیدن هم سنت است و در دست نمی از شرب از فم سقا در حدیث ابن عباس نزد شیخین و معارض است  
 حدیث کبشه که نوشید آنحضرت از فم قر به حلقه قائما أخرجه الترمذی و قال غریب حسن صحیح و أخرجه ابن ماجه و جمع میان هر دو باین وجه است که نمی در قفای کیر است  
 و قر به صغیر باشد یا نمی برای تنزیه است تا مردم عادت آن نگیرند نه نذرت و علت نمی آنست که گاهی در دین او دابی باشد یا داهمه آب در گلوئی شارب  
 رود و همچنین ثابت شده است نمی از استاده نوشیدن آب و در حدیث ابی هریره نزد مسلم و معارض است حدیث ابن عباس نزد مسلم در شرب باز در فم قائما  
 و جمع میان هر دو و عمل نمی بر تنزیه و فعل بر بیان جواز است و این در حق آنحضرت واجب بود برای اظهار شرافت و مثل این در صورت که از وی صلی الله علیه  
 و سلم واقع شده در سبب گفته و اما فی از شرب قیام پس استحباب است بنا بر حدیث صحیح و ارد درین باب و ظاهر او استحباب است مطلقا عام و ناسی و نحو چهاراد  
 قاضی عیاض گفته نیست خلاف بین العلماء و در یکبارگی ناسی قی نیست و صححه الترمذی و از اداب شرب است که اگر نزد شارب مجلسا باشند و از ادوات  
 ایشان کند بایت همین کنند چنانکه در حدیث انس است نزد شیخین و در مکرویات و دست شرب از شنگاف قبح و ظاهر ساغر چنانکه در حدیث ابی سعید نزد ابوداود و دست

### باب القسم

قسم یعنی بخش کردن و از اینجا بوده است قسم یعنی نوبت میان زنان یکا داشتن و بکنش بخش به و بقتعین سوگند قسم میان زوجات باشد نه ملکات  
 و نه میان زوج و ملک که لقوله فان نفقتم الا تعدوا فواحدة او ما ملکت ايمانکم مردوی شمار است بعدم و جوبش در ملک مین عن عائشة رضی الله عنها



قالت كانت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقسم بالنسائه فقلت عايشة بود آنحضرت که قسم میکرد میان زنان خود و این استدلال کرده است هر که قائل به وجوب  
قسم است بر آنحضرت نیست در وی ولایت بر وجوب و محکم که رعایت آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم محض تفضل و کرم و حسن عشرت و کمال حسن خلق و تالیف قلوب  
بود یا طواف کردن بر آنها و یک شب پیش از وجوب قسم یا باذن آنها باشد و گفته اند غیبه بعضی منسبون و اهل طری بعد و وجوب بدیل قول تعالی *خزني من نكاحي* و این  
نیز را که در یکی یا اختیار داده اند که هر که خواهد از زنان تاخیر دهد در نوبت می پوشد که خواهد در غیر نوبت برود و این خاص است بوی صلی الله علیه و سلم و بنای این استدلال  
بر آنست که ضمیر منحن برای زوجات است و بمنزله آنحضرت عدل و مساوات میکرد و يقول اللهم هذا قسمي فيما املك و كيف خداوند این قسم من است  
در آنچه امل از بیتوت و رعایت ظاهر فلا قلنی فيما املك و لا املك پس ملاست کن مرا در چیزی که مالک هستی تو از مالکیت قسم من آنرا از من و محبت بطن برسد  
گفته یعنی به الحب المودة و كذلك فسوال العلم فی حق از ابن عباس آورده و گفته *لو لم يكن النساء* گفت فی الحب اجماع و من صبيته بن عمر و السلفانی  
مشبه و از نجاشی معلوم شده که محبت و میل قلب مقدم بر عینیت بلکه از جانب خداست و بدیل *لو لم يكن النساء* گفت *لو لم يكن النساء* گفت *لو لم يكن النساء* گفت *لو لم يكن النساء* گفت *لو لم يكن النساء* گفت  
قوله *وهم به فسر و اعلوا ان الله يحول بين المؤمن و قلبه و بين مسلم و مسلم* یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و  
ابن ماجه و دارمی نیز صححه ابن حبان و لكن دجج الترمذی ارساله ابو زر گفته نمیدانم هیچ یکی را که تابعیت کرده باشد حماد بن سلمه را بر و صل و کمال این  
او را از طریق حماد بن سلمه از ایوب از ابی قلابه از عبد الله بن زید از عایشه موصولا آورده و صحیح گفته و راوی ارسال و حماد بن زید از ایوب از ابی قلابه است  
گفته المرسل صحیح و كذلك اعله النسائي والد القطنی در سبیل گفته بعد تصحیح ابن حبان موصول در سبیل یا هم متعاند گشته انتهى و عن ابی حمزة رضي الله عنه  
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال من كانت له امرأتان فقلت آنحضرت وقتی که باشند نزد مرد و وزن فصال الی احدهما پس میل کرد بسوی یکی  
از آن هر دو و عدل نکرد میان هر دو جاء يوم القيامة و تشقه ما تكل بياد في رقيامة و حال آنکه نصف بدن وی مائل و افتاده و خمیده و ساقط است حدیث  
دلیل است بر وجوب تسویه میان زن و من بر زوج و بر تحريم میل بسوی یکی نه دیگری در امر که مالک آنست مثل قسم و طعام و کسوت نه تسویه میان آنها در الفت  
و محبت و اکثر است بر وجوب تسویه میان زوجات رفته و قد قال تعالی *فلا تميلوا اكل الكيل* در سبیل گفته مراد میل و قسم و اتفاق است نه در محبت و مفهوم کل الميل مجازیل  
یست و لیکن اطلاق حدیث ثانی او است و تقیید حدیث بمفهوم آیت اشمال و او انتی پس در نوبت یکی شب در خانه دیگری گذارند زن روانیست و نه جمیع کردن  
میان هر دو و یک شب بگردان و اراده ایشان و حماد قسم در حق مقیم شب است و روز تابع اوست و در حق کسیکه شب کار یا او را در حماد قسم روز است و شب  
تابع اوست و اگر ترک کند قسم میان دو زن واجب است قضای آن بر مظلومه را رواه احمد و الا دبعة یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه  
و رواه الدارمی و ابن حبان و احاکم و اللفظ له و البا قون نحوه و سند صحیح علی شرط الشیخین قاله الحاکم و ابن دقیق العید و غیره الترمذی مع تصحیحه و گفت عیبه  
هو خیر ثابت لکن علتة انهما اتقدربه و انهما رواه عن قتادة فقال كان يقال و اخرج ابو نعیم عن انس نحوه و عن انس رضي الله عنه قال  
من السنة گفت انس از سنت است یعنی سنت نبی ابوقلابه بصری که راوی یا خدیث است از انس میگوید اگر بخوانم میگویم که انس رفع کرد و خدیث را  
بسوی رسول صلی الله علیه و سلم زیرا که قول صحابی من السنة کذا در حکم مرفوع است و لیکن محافظت بر قول انس اولی و بدیهه زیرا که انفس بطریق جهلوی محکم  
و رفع نص است و راوی را نمیدانم که محمل را نقل بنص غیر محتمل کند که قاله ابن دقیق العید و سبیل گفته و باجماع مراد ایشان از سنت مگر سنت نبی صلی  
علیه و سلم و سبیل گفته و مل یعنیون برید الصحابة بذلك لانه النبي صلى الله عليه وسلم و حدیث لا یمیه محدثین از انس مرفوعا بطریق مختلفه از ابی قلابه روایت  
کرده اند انتهى و ابی قلابه بکسر قاف از ثقات تابعین است از قضا گر بخت در وادی از او یا ساکن شد اذا تزوج الرجل البکر علی الثیب اقام عندها  
سبعا و قتی که نکاح کند مرد بکر را بر ثیب اقامت کند نزدیک بکر بوقت شب و قسم میسر کند و اذا تزوج البکر اقام عندها ثلثا و چون تزویج کند

شیب را اقامت کند نزد وی شنب قسم بپوشد و متفق علیه واللفظ البخاری حدیث دلیل است باینکه جدید کسی را که نزد او زنی هست طبع البر  
گفته جمهور علماء بر آنکه این حق زن است بسبب زفاف برابر است که نزد او زوجه باشد یا نه و اختاره النووی در بیان مسئله لیکن حدیثی نقل است بر آنکه این حق  
کسی است که زوجه دارد و در وقت آنکه باین تقریر جمهور وظاهر حدیث وجوب است و بدو نش حق زوجه جدید و در همه خلاف است تا آنکه نشد دلیل بر آن که مقام آنکه  
باشد و مرد و باینکه در اندون نزد او خبر نیست که متعارف باشد نزد خطاب و ظاهر آنست که این امر نیست و قیلوله است نه استغراق ساعات لیل و نه از زنا و  
کما قاله جماعة تأکدوا این دقیق العید گفته اند که اگر در بعضی فضا و اگر در اندون مقام زوج را نزد زوجه عذر و استقامت جمعه و واجب است موالات در سبع و ثلاث  
و اگر فرق کند ستیاف واجب شود و نیست فرق در میان حرم و دیت پس اگر تزوج کن زن دیگر را در مدت سبع یا ثلاث ظاهر آنست که این را تمام کند زیرا که هر  
سختی این شده است **و عن ام سلمة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم لما تزوجها اقام عندها ثلاثا** روایت است  
از ام سلمه که هرگاه زنی گرفت او را رسول خدا اقامت کرد نزد وی یک و سه شب و قال انه ليس على اهلها حيوان و فرمود بپرستگاری نیست بسبب تو بر  
اهل تو خواهی بسبب بقصد او بر سه شب که این نه از جهت بی رغبتی و بر صاحب است بلکه از جهت آنکه حکم شرع این چنین است و این تمهید عذرت و فقهها  
بثلاث و مراد اهل ذات خود است قاله القاضي عياض ان مشئت سبعك الا انك لو اخذت ثلثا من ثلثاتك لم يضر و در روایتی آمده  
ان فقلت ثلثت ثم دلت قال ثلثت و در روایتی آمده که آنحضرت چون بروی در آمد و بعد خواست که بیرون رود جامه او را گرفت آنحضرت فرمود اگر خواهی  
زیاده کنم ترا دو مساکب کنم بگره هفت شب است و ثوب است و ان سبعك الا سبعك لئلا آئي و اگر هفت شب با هم نزد تو هفت شب با هم نزد  
دیگر زن خود و او مسلم و احمد و ابو داود و ابن ماجه و روی مالک و الدارقطني نحوه و در روی رالات است بلکه چون زوج از مدت مقدره برضای زن تجاوز  
کند حق آن زن از ایشان ساقط شود و بروی قضای آن واجب گردد و اگر تعدی بغیر رضای اوست پس حق زن ثابت است و این مفهوم قول وی صلی الله  
علیه وسلم است ان ثلثت **و عن عائشة رضي الله عنها ان سودة بنت زمعة بركتیکه سودة بنت زمعة بنت عمرو بن نوفل بن عبد مناف و توفيت باوى تنفخ**  
در مکه کرده بعد موت خدیجه و فانش در مدینه سه اربع خمیس اتفاق افتاد و هفت یومها العائشة بنخشد روز نوبت خود را بپایانید و گفت ای رسول خدا گویند  
من روز خود را که تو دهم تمام عایشه را و این وقتی بنخشد که کلان سال شد و در روایتی یومها و لیلتها آمده و در روایتی بتقی بزرگ رضا رسول الله صلی الله علیه وسلم  
و لفظ ابو داود این است که در روی و شباه او نازل شد این آیه و ان امرأة خافت من کلمتها مشور الخ و رواه ایضا ابن سعد و سعید بن منصور و الترمذی و عبد الرزاق  
مصنف گفته روایات متواتر اند بر آنکه وی از طلاق ترسیده نوبت خود بهیچ کرد و ابن سعد بنندی که مجالش ثقات اند از روایت قاسم بن ابی برة آورده مسلمان  
که آنحضرت او را طلاق داد و وی در راه آنحضرت نشست و گفت سگوند یکسی که ترا بحق فرستاد که نیست مرا در حال حاجتی و لیکن دوست دارم که با تو بیخوشه شوم  
باز نمان تو روز قیامت و سگوند سید هم ترا یکسکه فرو داد و در نو کتاب که یا طلاق داده مرا بسبب غضبی که بر من کردی فرمود که گفت پس قسم سید هم که مراجعت کنی  
مرا آنحضرت رجوع کرد و وی گفت من و زوجه خود را بپایانید بنخشم **فكان النبي صلى الله عليه وسلم يقسم لعائشة یومها و یوم سودة بنت زمعة** پس آنحضرت  
که نوبت میکرد عایشه را و روز یکی روز خودش دیگر روز سودة بنت زمعة متفق علیه و رواه الشافعی و البیهقی من حدیث عقبه بر خالد بن هشام موصول و روی دلیل است  
بر همه که روان زن نوبت خود را بفرقه خود و بفرقه رضای زوج است زیرا که او را حق است در زوجه و زن را نیز سکه حق زوج ساقط کند مگر رضای او و فقهه ارباب  
مختلف اند اکثر بر آنکه بپایانید صحیح است و زوج اختیار دارد که خاص کند نوبت بنخشد به هر که خواهد از زنان و نه اموال ظاهر و بعضی گویند غیر سداور تخصیص بلکه  
آن مرد مجموع همه است و گفته اند اگر واهی گفته خاص کن باین هر که خواهی جائز باشد و اگر طلاق کرد و جائز نیست و گفته اند صحیح است رجوع زنا و نوبت  
مرد و بفرقه خود زیرا که حق متجدد میشود لیکن در مستقبل نه و رضای **و عن عروة قالت عائشة یا ابن اخي** گفت عروه گفت عایشه مرا ای سپهر خرم

كان رسول الله صلى الله عليه وسلم لا يفضل بعضنا على بعض في القسم بوزن رسول خدا که فینیت ننید او بعضی را بر بعضی در نوبت و قسمت  
 یعنی برادریم و عنایت یا از روی وجوب شرعی من مکشہ عندنا از رنگ کردن خود نزدیک یا که نزد بعضی مثلاً زیاده رنگ کند و نزد بعضی کمتر و کان  
 قل یومئذ لا هو یطوف علینا جمیعاً و بود کمتر و زنگ آنکه وی صلی الله علیه و سلم طواف میکرد و گشت بر آنها فیدن من کل ما لاه من حج من سیر  
 پس نزدیک میشد با هر زن از هر جماع چنانکه در روایتی بلفظ بغیر و قلع آمده فهو المراهبا پس این طواف بطریق خبرگیری و معاشرت بود نه برای عیس و معاشرت  
 و در روایتی فیقبل و یلیس آمده حتی یبلغ التي هو یومئذ لا هو یطوف علیها تا آنکه میرسد نزدیک زن که آن روز نوبت اوست فبیت عندها پس شب یگانه این نزد  
 زن صاحب نوبت و بنجایل است بر جواز دادن مرد بر زنی که نوبت او آن روز نیست برای تأمین و تسهیل مرد و بیان حسن خلق وی صلی الله علیه  
 و سلم است که خیر ناس بود برای اهل خود و دوری ردست بقول ابن العزلی که سابقاً اشارت بدان رفقه که آنحضرت را ساعتی بود از نماز که در آن قسم برد  
 واجب بود و این ساعت بعد عصر است صنف گفته لم اجب لما قاله لیلیاد و احمد و ابو داود و الفظالة و صححه الحاكم و رواه البيهقي ايضا و سلم  
 عن عائشة رضي الله عنها كان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا صلى العصر اصر على نسائه بود آنحضرت چون میگذاشت نماز و دیگر را  
 و فارغ میگشت از آن دور میکرد و گشت بر زنان خود یعنی آنحضرت هر کجای میرسد و خبرگیری وی میکرد و تم دیدن و نمین پسر نزدیک میشد با آنها الحدیث تا آنکه  
 حدیث گذشت و دوری تعیین ساعت دور اوست صلی الله علیه و سلم و عن عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم كان  
 یسأل فی مرضه الذی مات فیہ بود آنحضرت که می پرسید و بیماری خود که وفات یافت در آن این انا غدا کجا خواهم بودن فردا یعنی هر روز می پرسید  
 از زنان برید و یوم عائشة و حالیکه می خواست نوبت عایشه را و اذن می طلبید از ایشان که باشد نزد عایشه و در روایتی آمده اول مابدی به من مرضه فی  
 بیت سمیونة اخرها البخاری فی آخر کتاب المغازی و در بنجایل است بر آنکه مجبوراً و اراده زوج تا آنکه نزد بعضی زنان خود در منزل یا غیر آن بماند و محرم نیست بلکه جائز  
 و زوجات را میرسد که او را اذن و قنوت بایکی از زنان بدهند فاذا ناله اذا واجه ان یکون حیث شاء پس اذن کردند بر آنحضرت از زنان او که باشد  
 هر کجا که خواهد و درین عبارت غایت اقبال و سهولت است و الاطاهر آن بود که گویند که باشد و بیت عایشه و نیز چون آنحضرت بهم گفته بی تصریح بنجائت عایشه  
 ایشان نیز جواب بهم گفتند بی تعیین اذن نفق هجره و کسر و ال تخفیف نون بصیغه واحد و اذن بتشدید نون نیز روایت است بلفظ جمع و نزد احمد است  
 از عایشه که ان صلی الله علیه و سلم قال انی لا استطیع ان اودر یونیک فان شئت اذن من لی فاذا ناله و نزد ابن سعد است باسن و صحیح از زهری که ان فاطمة هی التي  
 خاطبت امهات المؤمنین و قالت انه شق علی الاختلاف و من است که آنحضرت و فاطمه رضی الله عنهما هر دو متذکران کرده باشند و این وجوب است برای  
 جمع میان هر دو حدیث فکان فی بیت عائشة پس بود آنحضرت و فاطمه عایشه در روایتی آمده که داخل شد بیت عایشه را یوم الاثنين مع یوم الاثنين  
 متفق علیه حدیث دلیل است بر آنکه ایدان زن سقط حق اوست از نوبت و کافی نیست درین باب بقره و قتی که بعضی شود چنانکه در سفر کافی است که  
 دل که قوله و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت کان رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اراد سفلاً بود آنحضرت چون میخواست سفل  
 اخرج بین نسائه قرعه می انداخت میان زنان خود فایتنهن خرج سهمها خرج بها پس هر کجا از این زنان که بیرون می آمد بهره او بیرون می آمد  
 آنحضرت با آن زن و همراهی برد او را و سفر قرعه فال زدن سهم بهره مفهوم این عبارت اختصاص قرعه بحالت سفر است و نیست بر عموم خود بلکه قرعه  
 تعیین میکند زنی را که با او سفر کند و در نیک گفته و جاری میشود قرعه زدن را و قرعه سهم نیز پس باریت نکند به زنی که نخواهد بلکه قرعه اندازد و هر کجا بر نام او قرعه  
 براید با وی باریت کند مگر آنکه زنان را ضعیف شوند بقدیم مختار او که در صورت بلا قرعه هم جائز است انتهى متفق علیه و اخر خبر ابن سعد و زاد فی هذا  
 اذا خرج سهم فیری عون فیکل الایهیه در سبیل گفته حدیث دلیل است بر قرعه انداختن در میان زوجات وقت اراده سفر و همراه بردن یکی همراه خود و این

ولالت بر وجوب نذر و شامی بوجوبش گفته و نیز خفیه مستحب است ابو حنیفه گفته واجب است تصدایق برست که سفر بقرعه باشد یا بغیر آن و شامی گفته اگر بقرعه است متناوب است  
و اگر بقرعه نیست واجب است دلیل بر وجوب طلاق نه مفصلا و استدلال با نیکیه قسم واجب است و ساقط نمیشود واجب سفر پس جماعتش آنست که این سفر ساقط واجب کرده  
بسیار گفته زوج را میرسد که بسفر رود و هیچ یکی را از ایشان نه راه خود نه و در بعد و بر وی قضای ایام سفر بالاتفاق واجب نیست و حدیث دلالت نمیکند بر وجوب اقراح زیرا که فعل است  
و در حدیث دلیل است بر اعتبار قرعه در میان شرکا و خویم و شهوات از مالکی و خفیه عدم اعتبار قرعه است قاضی حیان گفته نه شهوات مالک و اصحاب الا نه من باب المظن و القاهر و حکم الحنفی  
اجازت انتی و حجت مانع و آنست که بعضی ثامن انفع باشند و سفر از غیر خود پس اگر قرعه بر نام زنی بر آید که در وی نفع و در سفر نیست زوج را ضرر بر همین بعضی ثامن انفع می باشد  
برای مصالح خانه و در ضرر و چون وی بسفر رود ضرر بخانه داری رسیده و قطعی گفته مختص است شریعت قرعه باتفاق احوال زنان تا تخصیص یکی ترجیح بلامرجح لازم نیاید و این مختص  
عموم حدیث است برای مفسر شروع لاجل احکام و جزئی بظاهرش چنانکه مذکور شد شامی است اقوی است و عن عبدالله بن ذمعة بفتح زاء وقع سیم و سکول و برادر ام المومنین بوده است  
و زعمنا هم در اوست رضی الله عنه و ابان لاسود بن عبد المطلب بن اسد بن عبد العزی صعلابی مشهور است و سیت و در بخاری جزای حدیث و شمار و دلیل بر اینست قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم یجوز احدکم ان یجوز العبد بایکة تا زینة زینة یکی از شمار زن خود را تا زینة زن بدهد یعنی بستر جماع کند آن زن را و اگر آن زن روزی  
چه مناسب است که با سیکه این چنین عالم کند آنچنان سلوک نمایند اگر چه بر تقدیر نشوز و ناسازگاری زن آمده است اما نه تخمین رواه البخاری تلمذ فیهم یاسعوا فی ربوت  
و اعلم یساعوا و در حدیث دلیل است بر جواز ضرب خفیف زن بقوله عبد و لقوله فی روایة ابی وادد الا تضرب من عینک ضربک ایتک و لفظی از نسائی است که تضرب العبد  
والامة و در روایتی ایجاب نیست ضرب العبد و الضل که اینهمه دال است بر جواز ضرب بگر آنکه بضرب حیوانات و مالک غیر رسد و قد قال تعالی و اضربوهن فی غیر ذلک جواز ضرب خفیف  
غیر زوجات و شک نیست که عدم ضرب و اعتقار و ساست اشرف است و از اخلاق رسول خدا صلی الله علیه و سلم و نسائی از حدیث عایشه آورده که نه زد  
آنحضرت هیچ زن و خادم خود را بجز خود گاهی مگر در راه خدا یا آنکه انتهاک کرده شود و مایه پس انتقام می گرفت برای خدا

## باب النکاح

بضم مع و سکول لام هم است از جماع معنی کشیدن و بیرون آوردن و اکثر اطلاقات آن در نزع ملبوس از بدن است مثل ناز و موزنه و نقل قال الشاعر کلا البشارة فاطلع  
ما علیک نقدا و کثرت علی فیک من عوج و کثرت علی فکنته خلع فراق نه و جبهت بوال ما خود از خلع ثوب زیرا که زن لباس دست مجاز از ضم مصدر تفرقه است بیان می تحقیق چهار  
انتی و در شرح عبارتست از باز خریدن زن نفش خود را از مرد بکامین و جز آن و بمعنی مطلق طلاق نیز آمده و دیگر گفته اجماع علماست بر شریعت آن مگر بکبر بن عبد الله مفسر فی  
تالیعی که وی گفته طلاق نیست زوج را که گم و از زن خود و مقابل فراق و چیزی بقوله تعالی فلا تأخذوا منه ثیبا و در وی این آیت فلا تأخذوا منه ثیبا فافهم و دعوی که  
که این آیه منسوخ است بآیه نسا روی ذلک ابن ابی شیبته و تعقب کرده اند و بقوله تعالی فلا تأخذوا منه ثیبا فافهم و دعوی که این آیه منسوخ است بآیه نسا روی ذلک ابن ابی شیبته و تعقب کرده اند و بقوله تعالی فلا تأخذوا منه ثیبا فافهم و دعوی که  
باب و گویند که این احادیث بوی رسیده و منعقد شده است اجماع بعد از وی بر اعتبار آن و آیه نسا مخصوص است بآیه بقره و بآیه دیگر نسا و در شرح فراق جلیست زوج را  
بیدلی که حاصل میشود انتی عن ابن عباس رضی الله عنه ان امرأة ثابت بن قیس بدستگیران ثابت بن قیس که ناشن جمیل بود سما البخاری و ذکره عن عکرمة مرسلا یا خبر  
کافی روایة ابی الزبیر عن الدارقطنی که پیاده قوی روایت اولی اصح است زیرا که سند است و ثابت است بدو طریق و بذلک جزم الدارقطنی منبت عبد الله بن ابی سبل  
نیز گفته اند و نسائی و ابن ماجه شامی هر یک آمده و سندش جدید است بهیچ گفته اضطراب الحدیث فی تسمیة امرأة ثابت و لیکن آن بکون الخلع تقدیر ثابت انتی و نزد مالک نام وی حبیب  
بن زید است و ابن جوزی و هم کرده و گفته ماش سله بن حبیب است ابن عبد البر گفته احتمال کرده اند نام زن ثابت ابصران گویند حبیب است از میان گویند حبیب است و صفت  
الذی یظهر فی انما متسان و فقنا لامرأته لشره الخبر بن وصحة الطریقین اختلاف السائقین انتی اتنا الذی صلی الله علیه و سلم فقلت یا رسول الله متانت بن قیس آمد نزد  
آنحضرت پس گفت ثابت بن قیس و وی خبری انصاری است حاضر شد احد و بعد از آن بشا با اعیان صحابه بود و طیب انصار و آنحضرت است برای او رسول خدا شاهدت جنت داو







حال و چنین قسم بنحویست با وجود طاعت و واجب است که با شقاق فیما بین باشد وقتی که در ای حکمین آید و این را هم صورت و نشود و است که زن غیر عقیقه باشد و یا آنکه مرد زن را نخواهد و نفس و تحمل مؤنت وی بغیر حصول غرض متمتع از وی خوش نگردد و او نام الحرمین ایام که است طلاق در صورت صراحت کرده و نووی این قسم را نفی نموده و راه ابو داود و ابن ماجه و درین باب حدیثی است ثوبان گفته فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم هر زنی که سوال کند از شوهر خود طلاق را در غیر این سه حالت شدت و ضرورت که داعی و بلبی و مضطر گردد و او را به مفارقت پس حرام است بروی بوی بهشت رواه احمد و الترمذی و ابو داود و ابن ماجه و الدارمی و سنن الترمذی و ذکر آن بعضی هم ریفه و در حدیث معاذ بن جبل است نزد اقطنی که پدید آمد و خدای تعالی چیزی را بر روی زمین که دشمن داشته تر باشد بسوی خدا از طلاق الی غیر ذلک ولیکن رواج این امر و انشای آن چنانکه درین زمانه که داریم مشاهده می یافتیم سابق زمان معلوم نیست خصوصاً در یارب و از انجا بلاد عجم رسیده و خلقی کشید و آن بتلاکشته تا آنکه و قلیل مدت نسبت کثیر طلاق می رسد و یک زن را در عمر خود اتفاق ده و دوازده شوهر یا زیاده یا کمتر می افتد و غالب وقوع ابوی موجب شرعی می باشد و در حقیقت الامر این طلاق حیل زنا کاری و یاربانی است نه عقد شرعی و طلاق سنی اگر چه صورت او شرعی باشد خدا رحمت کند بر آن بنده که این قسم بنحویست را از میان مردم براندازد و اگر از همه جا نتواند باری از خویشاوندان و خاندان خود دور سازد و نتواند در رفع آن از خانه های دیگر بخل محمود نماید شاه ولی الله محدث دهلوی و حجه الاسلام درین فهم بر هر سطور سابق برده و گفته در کتاب طلاق و جریان این قسم بعد مبالات بدان سفاسد بسیار است زیرا که مردم متعاند شهور فرج اند و قصد اقامت تدبیر منزل و تعاون در ارتفاقات و تخصیص فرج نمیکنند بلکه سطح نظر ایشان لذت گرفتن و مزه برداشتن از زنان است و این عیب خبیث ایشان بکثرت طلاق و نکاح است نسبت فرقی در میان ایشان و در میان زنان این نظر بر جمع نفوس ایشان اگر چه ممتاز باشد از آنها و اقامت نکاح و توافق حیات است نه بدین و این است معنی قول آنحضرت صلی الله علیه و سلم لعنت کینه خدا و اقین و ذوات اوقات او نیز و جریان این قسم احوال توطن نفس بر معاشرت و انتمی باشد او است و نزدیک است که اگر این باب مفتوح شود مردم از زن در محقرات امور تنگدل شود و منافع بسوی فراق گردد و کجاست این بدترین باز می است و اطلع بر دوام این نظم و نیز عادت گرفتن زنان از طلاق و عدم مبالات مردم بدان و مانده نکردن بر آن فلتح باب وقاحت است و نه پیشتر یکی ضرر دیگر ضرر خود و خیانت نمودن یکی دیگر را و تمییم نمودن وقوع طلاق برای نفس خود و آنچه درین است یعنی از دنیا و مخفی نیست انتمی و صحیح الحاکم در راه ابو داود و البیهقی مرسله الیس فی این عمر و در جمیع احادیث از ساله و کذا لک الدار قطنی و البیهقی رجا الارسل و رواه ابن ماجه و ابن النجار فی العلل المتناهیه باسناد ابن ماجه و وضعه ابی یوسف بن الولید الوضانی و موضعیت و لکنه قد تابعه معروف بن واصل و رواه الدار قطنی عن معاذ بن عوف و خلق استنبأ البغض الیه من الطلاق قلل و نهاده ضعیف و قطع و اخرج ابن ماجه و ابن جابر بن حدیث ابی موسی مرفوعاً ما بال احدکم یعیب بحد و اسد بقول قد طلقت قد رجعت و عن ابی یوسف رضی الله عنه انه طلق امرأته و هی حائض روایت است از ابن عمر که وی طلاق داد زنی را که مراد او بود و حال آنکه آن زن حائض بود و بنا آئینه بنت عمار است قاله جماعة منهم النووی و ابن بطین صنف و تخیص گفته همچنین است در کلمه الکمال لابن نقطه و عز و کرد است آنرا بسوی ابی یوسف و ابن اسمیه از عبد الرحمن الاعرج و ذکر کرده است مرسله و واقع شده است در آن تصحیف و بی آئینه بنت عمار و در حدیث ائمه است از حدیث مرفوعه که گفت ای رسول خدا عبد الله طلاق داد و از زن خود را و تحمل که این لقب وی باشد و نام او را ذکر کرده فسأل عمر ایں سوال کرد عمر بن الخطاب رضی الله عنهما علیه و سلم را عن خلک ازین طلاق که چون است فقال عمر فلیدر لجمعها کسر گفت آنحضرت امر کن و بگو او را پس باید که مراجعت کند تا آن زن بری و رجوع کند بر جوامع بودن طلاق در حال حیض بحیث آنکه مبادا طلاق از رجعت کر است و نفرت طبع باشد نه برای صلحتی که دیده است در آن و در حالت طهر ازین احتمال نفی است و با وجود آن اگر طلاق واد واقع میشود و امدا فرمود علیه رجعت بعد از طلاق می باشد معلوم شد که امر بر رجعت ابن عمر آنحضرت بود و عمر بن الخطاب رضی الله عنهما



وی صلی الله علیه وسلم پسر خود عبدالمطلب را با نودی مامورست بر رجعت پس این جبارت نظیر قوله تعالی باشد قُلْ لَیْسَ بِنَبِیٍّ مُّبِیِّنٍ اَلَّذِیْنَ اَسْمَعُوا بِالْمَلَأَةِ مَا اَنْخَضَتْ  
 صلی الله علیه وسلم مامورست باینکه اگر مرد را با قامت صلوة و ماموریم از جانب خدا بچنین ابن عمر مامور بود از طرف رسول خدا صلی الله علیه وسلم پس توهم نباید کرد که  
 این صلوة از باب صلوة الامام بالامر بالامر الشیء من ذلک الشیء است بلکه این صلوة مثل قول عری صلی الله علیه وسلم است هر دو اولاد کم بالصلوة السبع الحدیث نه مثل آن و مصنف در  
 فتح گفته ان من مثل لاند الحدیث بنده السبعه غوغا الطغان القرطیه و نسخه ان عمر فی هذه الکائنات کان مامورا بالتبلیغ و لاند الواقع فی روایة ایوب عن نافع فامران بر اجبا  
 انتی گویم این دقیق العید گفته که باخیریت صلوة اصولیه مذکور قملق دارد و اسلحه معروفه فی کتب الاصول و التکالیف فیها مشهور و چون ابن عمر مامور شد از طرف و  
 صلی الله علیه وسلم بر رجعت این امر برای وجوب است پس رجعت واجب باشد و باین رفته است مالک و روایتی است از احمد و تصحیح کرده است صاحب هدایه از خفیه  
 وجوب را و این قول داود است و دلیل ایشان امر بر رجعت است و گفته اند اگر مرد از ان باز ماند و متهم شود حاکم تادیب کی کند و اگر بعد شود بر امتناع از رجوع کن از و  
 حاکم و در سبب جمهور حجاب و دست فقط گویند زیرا که ابتدا از کحل واجب نیست پس است است آن نیز بچنین باشد گویند قیاس قرینه نبیا مرست و جوابش آنست که چون  
 طلاق در حیض حرام است استامات کحل در ان واجب بود و اتفاق کرده اند بر آنکه اگر طلاق در قبل دخول و زن حائض است امر کرده نشود بر رجعت مگر نزد زوجه و این  
 و غیره اتفاق نقل کرده اند بر آنکه چون عدت بگذرد رجعت نیست بچنین اتفاق است بر آنکه اگر طلاق داود و طهر یکس کرده است در ان مامور نشود بر رجعت و مصنف  
 تعقب آن کرده و گفته خلاف در اینجا ثابت است کما حکاه الحناطی من الشافعیة و جهات تمهیلیه تر که حتی تطهر پسر گذاردن زن را تا آنکه پاک گردد از حیض ثم  
 تطهیر ثم تطهر پسر باز حیض آرد و پسر پاک شود از حیض دوم و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق مذکور در طهر ثانی نه در طهر اول و رفته است بترجم طلاق در ان ملک  
 و منع کرده است از ان ابو یوسف و محمد بجهت حدیث باب دلیل روایت دیگر لفظ طهر عربی و اند علیه جها فاذا اغتسلت و عین است اسح نزد شافعیه و ابو حنیفه باین رفته  
 که انتظار تا طهر ثانی مندوب است و کذا عند احمد فی روایة عنه و فائدة تاخیر تا طهر ثانی چند چیز است یکی آنکه رجعت برای غرض طلاق نشود بلکه تاکید برت که طلاق در ان  
 حلال است بگماشتن او و دوم آنکه این عقوبت است او را بر عصیت که طلاق دادن است و حالت حیض سوم آنکه طهر اول با حیضی که در ان طلاق داده است و حکم یک  
 چیز است پس طلاق در ان گویا طلاق در حیض است چهارم آنکه نمی از طلاق در طهر اول برای اطالت مدت اقامت زن با مرست تا باشد که باوی جماع کند و آنچه در  
 دل و دست از سبب طلاق بدر رود و این وجوه ناظر است در آنکه اساک تا طهر ثانی واجب نیست بلکه احب و اولی است ثمران شاء امسک بعد و ان شاء  
 طلق قبل ان یمس پسر اگر خواهد بگماشتن او و ان زن در نزد خود و بعده و اگر خواهد طلاق بد پیش از آنکه مسامع جماع کند او را و روی دلیل است بر آنکه طلاق در طهری  
 در ان جماع کرده بدعی محرم است و باین تقریر کرده اند جمهور و بعضی مالکی گفته جبر کرده شود بر رجعت در ان چنانکه در طلاق در حیض است و شهوز نزد ایشان اجنبی و طلاق  
 در حیض است نه در طلاق درین مگر که در ان وطی نموده و او گفته جبر کرده شود و وقتی که طلاق در در حیض نه در نفاس فتک الکة التی احرا الله ان تطلق  
 لها النساء پس آن مذکور که طلاق دادن در حالت مذکور است عدتی است که امر کرده است خدای تعالی که طلاق کرده شوند آن عدت رازان یعنی در قوله تعالی  
 قُلْ لَیْسَ بِنَبِیٍّ مُّبِیِّنٍ و در روایتی از مسلم است که گفت ابن عمر خاندان حضرت صلی الله علیه وسلم با یثما النبی الایه متفق حلیه و له عندنا الفاظ و فی روایة لمسلم  
 و در روایتی از مسلم است و این روایت بجهت احمد و ابو حنیفه است و در حجاب تا طهر ثانی مره فلیراجعها اگر کن ابن عمر پس باینکه ما رجعت کنند آن زن را  
 و ازینجا معلوم شد که نرجع مستقل است در رجعت بدون حیضی زن و ولی زیرا که آنحضرت رجعت را بسوی او گردانیده و لقوله تعالی و لَعَنُوا لَشَرِّ اَشْیَاءٍ یُزْمَنُ فِیْ ذَلِکَ وَ یُحْکَمُ  
 حال حیض نبی اگر و قوله طاهر او حلالا چنانکه باید و این حال است بر آنکه او را حیض نبی آید بنا بر اطلاق طلاق در ان جواب داده اند که چون حیض حامل را در تطویل عدت اثری  
 لاند اعتبار آن مگر در نجه عدت او بوضع حمل است و اقرا در عدت طهارت غزالی گفته استنی است از تحریم طلاق حائض طلاق مخالعه زیرا که آنحضرت از حال زن  
 ثابت بن قیس تفصیل نکرده که آیا طهر است یا نه حال آنکه امر بر طلاق کرده و شافعی باین رفته که ترک تفصیل در مقام احتمال نازل نکرده و فی الحال است ثم یطلقها طاهر



و در روایتی از مسلم است قال ابن عمر گفت عبدالله بن عمر درباره مردی که طلاق داد زن خود را و عاکیه حاضر است اما انت طلقتهما واحدا و تنین  
 و اما یطو طلاق داده آنرا یک طلاق یا دو طلاق فان رسول الله صلی الله علیه وسلم امرني پس بستمیکه آنحضرت امر کرد و مران انرا جمعها اینک مراجعت کنم بان  
 زن تمام مسکها حتی نخیز حیضه اخوی بستمیکه بدارم و اما انکه حیض اگر حین دیگر و اما انت طلقتهما ثلثا او باطلاق داده تو آنرا سه طلاق فقد  
 عصبت دلی فیما امرک به من طلاق امراتک پس تحقیق افزائی کردی تو پروردگار خود را و چیزی که امر کرده بود ترا بدان از طلاق زن تو و او بامر رب  
 قوله تعالی مت یا ایها النبی اذا طلقتم النساء فطلقوهن بکلمة واحدة و مقرر است که امرش نبی نیست از صدان و منعی عنه نبی ذات یا جز یا و صفت لازمه قسطنی فسادت  
 و فاسد احکام ثابت نیست و قوله تعالی فان ساکن به حر و من او شریح یا خسان و طلاق دهنده بر غیر امر الکی تسریح یا خسان نکرده پس عاصی باشد خدا را عزوجل قوله  
 تعالی الطلاق مکران و مردان زن است و این دل است بر آنکه ماعدای او طلاق نیست زیرا که صیغه صالح حضرت یعنی تعریف مسند الیه بلام جنسی است و قوله  
 صلی الله علیه وسلم من عمل عملا ایس علیه امرنا فمورد این حدیث صحیح است شامل هر سلف مخالف امرو صلی الله علیه وسلم و سلف از جهنم قبیل است زیرا که خدای تعالی  
 این طلاق را مشروع نکرده و نه بدان اذن داده پس نیست از شیخ و امرو و این همه مرجحات عدم وقوع است در سبب گفته این حال است بترجم طلاق در حین قول و  
 امر فی ان ارجع و ال است بر وقوع طلاق زیرا که رجعت خرم وقوع است و در وی بحث است و خلاف کرد در ان طلاس و فواج و و رافض و گفته اند که واقع نبی شود  
 هیچ چیز و حضرت کرده اند این قول را بن حزم و راجع گردانید آنرا بن تیمیه و ابن قیم اتقی و شوکانی در وراری مضیق گفته واقع است خلاف مکررات را و انکه طلاق و  
 در حین محسوب است یا نه و روایت عدم حسابش ارجح است و و انفع کرده ام این سلسله را در شرح متقی و رساله مستقبله و خلاف در ان طویل است و ادله بسیار و لایع  
 عدم وقوع بدعی است و رفته است جماعتی از سلف بعد م وقوع مثل ابن حزم و ابن تیمیه و رفقا و جمهور بسوی وقوع اتقی و در شرح متقی بعد ذکر ادله و نقلین ترجیح  
 عدم وقوع طلاق بدعی گفته و من فیهب المذموم و معنی عدم الوقوع شیخ الاسلام ابن تیمیه و تمیذه ابن القیم و اطال الکلام علیه فی الهمی و الحافظ محمد بن ابی  
 الوزیر و الف فیما بیاله طویله فی مقدار کراستین فی القطع الکامل و قد جمعت فیها رساله مختصره مشتمله علی الفوائد المذکوره فی غیره انتی و فی روایة اخرى  
 ای مسلم بن عمر قال عبد الله بن عمر گفت و رفته طلاق زن خود را و فرجه ها علی و لمیرها ششیا پس رو کرد آنحضرت آن زن را برین و ندید آن طلاق را  
 چیزی و مثل است و روایت ابی داود و حنف گفته اسناد این زیادت بر شرط صحیح است و تصحیح کرده اند ابن القیم و غیره که این حدیث صحیح است و رجال اوقات  
 ایضا حفاظا و قد اخرجها احمد و لیکن اعلال کرده اند این انجالیفت ابو الزبیر را وی او سائر حفاظ را ابو داود گفته این حدیث را جماعتی از ابن عمر روایت کرده و  
 احادیث ایشان برخلاف قول ابن الزبیر است و ابن عبد البر گفته قول وی لمیرها ششیا منکر است غیر لای الزبیر آنرا گفته نیست و منی که خلاف کند او را  
 مثل وی چه جای آنکه اوثق و اثبت از مخالف وی باشد و اگر بصحت رسد معنی آن نزوم است که ندید آن را شنی مستقیم زیرا که نبود بطریق سنت و خطابی  
 گفته اهل حدیث گویند روایت نکرده است ابو الزبیر هیچ حدیثی منکر ترا زین حدیث و مثل که معنی آن چنین باشد که ندید آنرا چیزی که حرام باشد با آن مراجعت  
 یا ندید آن را شنی جائز و سنت ماضی در اختیار اگر چه لازم او باشد و بیعتی در معرفه از شافعی آورده که وی روایت ابو الزبیر را ذکر کرده و گفته نافع است  
 از ابی الزبیر و هر چه اثبت است از هر حدیث وی اولی باخذ است وقت خلاف حال آنکه و افاق نافع اند و دیگر اهل ثبت و جواب داده اند که ابو الزبیر غیر خود است  
 و مضطرب و الدلت خوشیت تدلیس و وقتی است که سمعت یا حدیثی نگویید و چون باین لفظ گوید تدلیس اهل باشد و وی در اینجا تصحیح بسط خود کرده است و است  
 در احادیث صحیحه آنچه مخالف حدیث وی باشد تا بسوی ترجیح روند و گویند که اکثر مخالف او نیکو فایست و وی امر بر رجعت است بر فرض استنزام وی  
 وقوع طلاق را حال آنکه این منفع است که ما عرفت و اگر این استنزام را مسلم داریم تا هم صالح معاوضه لضع صرح نخواهد بود یعنی و لمیرها ششیا حال آنکه توبه و روایت  
 ابو الزبیر است روایت سعید بن منصور از طریق عبد الله بن مالک از ابن عمر که وی طلاق داد زن خود را و او حاضر بود پس گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم

کس ذلک شیء و این حرم در محلی بسند متصل خود را این عمل از طریق عبد الوهاب بنی از صبیح بن عبد الله بن عمار آورده که وی گفت درباره مردی که طلاق میدهد  
 زن خود را و وی حاضر است که لا اعتد بک و این صحیح است و روایت کرده است ابن عبد البر از شعبی که وی گفت چون طلاق داد زن را و او حاضر  
 اعتد او کند بدان در قول ابن عمرو روایت کرده است زیادت ابو البریه را حمیدی در جمع بین اصحاب و حال آنکه در وی التزام کرده است که ذکر کند مگر آنچه صحیح است  
 بر شتر و همچنین در ابن عبد البر تمهید گفته متابعت کرده اند ابو البریه را حمیدی در جمع بین اصحاب و حال آنکه در وی التزام کرده است که ذکر کند مگر آنچه صحیح است  
 و حکم نیست که روایت عدم اعتد او این طلاق صحیح است از روایت اعتد او که سابق گذشته و چون بنا بر تعدد جمع بسوی ترجیح رویم روایت عدم اعتد او  
 ارجح باشد اما سلف مال آنکه جمع ممکن است با آنچه ابن عبد البر ذکر کرده که تقدم دفع گفته و بنوعین و هو اولی من تعظیم بعض الثقات انتهى و قال اذا طهرت  
 فلتطلق او طهرت و فرمود چون پاک شود آن زن پس طلاق ده او را یا نگاه دار و از اینجا معلوم شد که طلاق بدعی غیر واقع است و بنوعین است لکن کما تقدم  
 در سبیل السلام گفته و قد طال ابن القیم فی المدی الکلام علی نصرة عدم الوقوع و لکن بعد ثبوت انه صلی الله علیه وسلم صیها تطلقه تطیع کل عبارة و ضیع کل ضیع و قد  
 کن نفی عدم الوقوع و کتاب فی رساله و توقفا ثم راينا وقوعه انتهى بعد گفته ثم انقی یعنی با و لا من عدم الوقوع لادله قویه قد مضت فی الرساله و اینها  
 الدلیل الشرعی فی عدم وقوع الطلاق البدعی انتهى و بعد الحمد بعد گفته و از ادله است که این طلاق منسوب است بسوی بدعت و بدعت ضلالت است و داخل  
 نیغیر و ضلالت در نفوذ حکم شرعی و واقع نمی شود و حکم شرعی آن بکه ضلالت باطل است و روایات حدیث ابن عمر اتفاق کرده اند بر آنکه در بدعت منوع این حدیث  
 حساب آن حضرت آن تطلقه را بر ابن عمر غیر مذکور است و بنابر عمر را فرموده که این طلاق واقع شد و نه ابن عمر آن را فرموده و روایت کرده بلکه در صحیح مسلم است آنچه دلالت  
 میکند بر آنکه وقوعش از رای ابن عمرست زیرا که چون وی انقیضی پسیده شد گفت مالی لا اعتد بها و ان کنتم قد عجزت و تحقیق و این ال است بر آنکه او را بدعتی  
 منسب نبوی معلوم نیست زیرا که اگر نفی نزد او می بود و روایتش ترک نمیکرد و این علت علیه متعلق نمی شد زیرا که عجز و حق را دوست طلاق صحیح و خل نیست و اگر منسب  
 نبوی نزد او بودی چنین میگفت مالی لا اعتد بها و قد امرنی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان اعتد بها و تصحیح کرده است امام کبیر محمد بن ابراہیم و بر آنکه اتفاق کرده اند  
 روایات بر عدم رفع وقوع و روایت مرفوع و وی شانزده هجرت بر عدم وقوع طلاق بدعی آورده و اما از ادله رساله مذکور تخفیف کرده ایم و بعد از آنکه عرف رجوعنا عاها  
 فی حق بنانی منسج سبیل السلام انتهى کلامه رضی الله عنه و جزاءه فاضله بعد گفته و اما استدلال بر وقوع بقوله تأییدها و اینکه وجبت نیست بعد طلاق پس این غیر  
 نامضی است زیرا که وجبت بقیه بعد طلاق عرفی شرعی متاخرست زیرا که گفته امام از دست و عن ابن عباس رضی الله عنه قال کان الطلاق  
 علی عهد رسول الله گفت ابن عباس بود طلاق در زمانه آنحضرت صلی الله علیه وسلم و ابی بکر صدیق رضی الله عنه و مستثنی من خلافة عمر  
 الثالث و لاحقا و دو سال از خلافت عمر فاروق رضی الله عنه سه طلاق در حکم یک طلاق و در اینجا دلیل است بر آنکه طلاق تابع طلاق نیست بلکه واقع میشود  
 یک طلاق و این رفته است جمعی از اهل علم قد یا و حدیثا و محکی است از ابی موسی و علی و ابن عباس و طاووس و عطاء و جابر بن زید و آنحضرت عیسی و عکبیه بن یونس  
 بن عبد الله و روایتی است از زید بن علی و این رفته است جماعتی از متاخرین منہج شیخ الاسلام بن تیمیه و ابن القیم و السید محمد بن اسماعیل الامیر و قاضی القضاة محمد  
 بن علی الشوکانی و نقل کرده ابن مغیث در کتاب الوثائق از محمد بن وضاح و نقل کرده اند از جماعتی از شیخ قطیبه بن محمد بن یحیی و محمد بن عبد السلام و غیره  
 و از ابن سعد و عبد الرحمن بن جوف و زبیر و نقل ابن المنذر عن عمرو بن دینار و قد رتب بعضی تابعین آنست که واقع نمی شود از طلاق متتابع و هیچ شیئی که یک طلاق  
 و نه زیاد بر آن و جماعتی از اصحاب ابن عباس و ابن بن راهویه بیان رفته که مطلقه اگر در غلجه است سه طلاق واقع شد و اگر غیر در غلجه است یک شد و در غلجه  
 تابعین و اکثر صحابه و ائمه مذاهب اربعه آنست که طلاق تابع طلاق است و لیکن و اردست حدیث باب برایشان زیرا که صحت مخالفت عمر فاروق  
 با آنچه در عصر نبوی بود و پس در عصر ابی بکر پس در اول ایام خلافت خودش شکل است و ظاهر کلام ابن عباس در آنست که این اجماع بود در ازاله انقضای

انجیرت گفته درین حدیث اشکال قویست زیرا که نسخ بعد وفات نبی صلی الله علیه و سلم و انتطاع و حقی تصفویت و او جبر نزد من است که قول الله تعالی الطلاق من قبله  
محقق و وجوب است یکی آنکه انت طالق ثلثا را یکبار شما کنند زیرا که ارسال کلمه دفعه واحده کرده دوم آنکه نظر بر معنی کنند گویا داده کرده که بگوید انت طالق بگویند  
طالق بگویند انت طالق و کلام را حتم نموده انت طالق ثلثا گفت و این یک بار است در ظاهر و سه بار است در معنی و مردم را در زمان آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
انکشاف امر نشد و لذا آنحضرت سوال کردند از آن پس اکثر با احتمال اول میفرستند و همچنین در زمان صدیقی و چون عهد نمیشد و این سلسله پیش و برود قوی بامر  
نمانی داد و بدان تصریح کرد و برای خلاص محلی نگذاشت و برای این قول ما نظائر بسیارست فسر اهل العلم بنوا فسرنا مناصد شیخ ایامات الاولاد فی زمان  
صلی الله علیه و سلم و ابی بکر ثم بنی عمر عندهما من کلامه و فصل خطاب درین باب می آید فقال عمران الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناة  
فلو اصابنا علیه السلام فامضاه علیه السلام پس گفت عمر بدستیکه مردم شتابی کردند و کاری که بود ایشان را در آن کار مهلت و درنگ پس کاش جاری میکردیم  
آن را بر ایشان پس جاری کرد و آنرا بر ایشان و جواب داده اند مهور ازین اشکال بچند وجه اول آنکه حکم طلاق در اول امر چنین بود که سه بار یکبار میفرستند  
بعد نسخ شد در عصر وی صلی الله علیه و سلم و ابوداود و از طریق یزید النخعی از عمر بنه از ابن عباس آورده که گفت بود در وقتیکه طلاق میداد از آن خود را این حق  
می بود رجعت او و اگر چه او را سه طلاق داده است پس نسخ شد این حکم انتی مگر اینقدر هست که نسخ شش نشد و حکم نسخ معمول به مانده با آنکه عمر فرمود  
عنه انکارش نموده در سبیل گفته اگر روایت نسخ ثابت شود پس نسخ ثابت شد و الا قول عمران الناس قد استعجلوا فی امر کان لهم فیه اناة واضح است بلکه  
این رای محض سنت نیست و در بعضی الفاظ این حدیث است نزد مسلم که ابن عباس ابی الصبار گفت انه لما تابع الناس فی الطلاق فی عهد عمر فاجاب  
علیه السلام انتی و ذیل الا و طار گفته نسخ اگر بدلیلی از کتاب سنت است پس آن دلیل حدیث است و اگر باجماع است آن اجماع کجاست با آنکه استمر مردم را بامر ابی بکر  
و بعضی ایام عمر مردم نسخ بعید است و اگر نسخ قول عمر است که مذکور شد پس حاشا که عمر سنت ثابت را بجمعی رای خود نسخ سازد و حاشا که اصحاب سوال خدا  
صلی الله علیه و سلم آنرا از عمر بپذیرند انتی ماری گفته زعم کرد لیسکه او را خبرت بحقائق نیست که این طلاق بود پس نسخ شد و این غلط فاحش است  
زیرا که عمر نسخ نکرد و اگر میکرد و حاشا که عن ذلک مبادرت میکردند محابه با نکار بروی و اگر مراد قائل نسخ آن در زمان آنحضرت است پس هر چند این منع نیست  
لیکن خارج از ظاهر حدیث است زیرا که اگر نسخ میشد در آن عصر را وی را جانی نمی شد که خبر و بقیای حکم و خرافت ابی بکر و بعضی خلافت عمر اگر گویند  
که صحابه گاهی اجماع میکنند نسخ و قبول کرده میشود این نسخ از ایشان که هیچ قبولش از انجست است که باجماع ایشان استدلال بر نسخ نمیکند نه آنکه صحابه  
از پیش نفس خود نسخ میکنند معاذ الله و کیف که این اجماع بر خطاست و ایشان معصوم اند از آن اگر گویند که ظهور نسخ در زمان عمر بوده باشد که تمیم این نیز  
غلط است زیرا که در زیور ت اجماع بر خطا در زمان ابوبکر لازم می آید و محققین اهل اصول شرط نمی کنند انقضاض عصر را و صحت اجماع و الله اعلم ذکره النوی  
و از اینجا ظاهر شد که حدیث ابن عباس محکم غیر نسخ است و بطلان مطلوب دوم آنکه این حدیث ابن عباس مضطرب است قریبی که شرح مسلم گفته و شیخ  
در آن باختلاف بران عباس مضطرب و لفظ او پس ظاهر بیاقش آنست که این کلمه منقول از جمیع اهل آن عصر است و عادات افتقاسی ظهور و تشار  
آن میکنند و اینکه منفرد نشود ابن عباس بران و این خوانمان توقف از عمل بظاهر است اگر مقتضی قطع بطلانش نباشد انتی در سبیل گفته این خبر بیکبار  
و بسیار سنت و حدیث است که بدان یک را وی منفرد گشته و این ضرر نمیکند سیما مثل ابن عباس که بجز است و خرافت است و تواتر قول ابن عباس  
حدیث ابی رکان اگر چه در وی کلام است کما سیاتی و در ذیل گفته دعوی مضطرب چنانکه قریبی در فهم کرده زعم فاسد است و حقی ندارد و سوء فهم آنکه  
درود این حدیث در صورت خاصه است که گفتن بطلاق است انت طالق انت طالق بیتی آنکه حال مردم در عصر نبوت و ما بعد آن محمول  
بر سلامت و صدق و قصد فضیلت و اختیار است در ایشان خداع و غیب بظاهر نشده و صادق بودند در دعوی اراده که تاکید از لفظ انتی نه تا من طالق

پس قبول کرده شود قول ایشان و چون عمر در زمان خود تغییر احوال به و هم و غلبه و عادی باطله و فشو طلاق باقیاع ثلاث بلفظی دیگر که احتمال تاویل دارد و صحت  
در اجرای حکام حکم بر ظاهرش دیده و صحت نکاح بر هر سه طلاق لازم ایشان گردانید زیرا که غالب در ایشان همین قصد بود و قد اشار الیه بقوله ان الناس  
قد استعجلوا الخ و این جواب را قریبی پسند نموده و نویسی گفته به صاحب الاجوبه انتهى و سبیل گفته مخفی نیست که این تقریر درست برای بودن نمی عمر برای محض  
و مفاد که مردم در هر زمان مختلف اند و در ایشان صادق و کاذب هر دو است و شناخته نمی شود آنچه در دل انسان است مگر از کلام او پس سخن او قبول  
کرده شود اگر چه و نفس الامر باطل باشد و حکم بر ظاهرش رود و متولی سرائر او تعالی است با آنکه ظاهر قول ابن عباس که طلاق ثلاث طلقه واحد بود  
در آنست که سبکی است به عبارت که واقع شود انتهى و در سبیل گفته مخفی نیست که بر کلفظی محتمل تاکید گوید و دعوی کند که میت همین تاکید است و در  
دعوی او قصد میت خواهند کرد اگر چه در آخر و هر باشد تا به بن غیر القرون و بن میله چه رسد و اگر لفظی گوید که محتمل تاکید نیست تصدیق کرده و نشود  
و را و علی تو کنید بدون فرق در بیان عصر و عصر انتهى **چهارم** آنکه معنی قول او کان طلاق الثالث واحدة آنست که طلاق یک در عصر آنحضرت و عهد  
ابن بکر واقع کرده و میشود و غالب احوال یک طلاق می بود و آنکه سه طلاق میسر او نیست که این طلاق ثلاث که الحال میسر بود و آن  
بجای آن یک طلاق میسر او نمیداد معنی فلو اعمدنا علیه علم آن شد که لو اجریناه علی حکم ما شرع من وقوع الثالث و این جواب بر قول او استعجلوا فی امر کان  
لکم فیہ اناة متدرج و متدرج قریب باینکه گفت است و معنی آن اخبار است از اختلاف عادات مردم در ایقاع طلاق و عدم ایقاع آن پس حکم تقریر ماند  
و این تاویل را ابن العربی ترجیح داده و آن را منسوب بسوی ابو زرعه کرده و همچنین یحیی از وی روایت نموده و گفته معنی او آنست انما تطلقون  
انتم ثلاثا کانوا یطلقون واحدة در سبیل گفته این وقتی تمام شود که در عصر نبوت ارسال ثلاث تطلیقات دفعتاً واحدة اتفاق نیفتاده باشد حال آنکه حدیث  
ابن رکانه واقع است و اما میگردانان قول عمر فلو اعمدنا علیه چه این ظاهر است در عدم معنی آن در آن عصر شریف تا آنکه وی خود افسای آن دید و این  
و سبیل وقوع است و در عصر نبوت و لیکن ماضی نشده پس نیست و آن اینکه وقوع ثلاث دفعتاً بذرت در آن عصر بود و پنجم آنکه ابن العربی گفته این حدیث  
مختلف فی الصحة است پس چه قسم بر اجماع تقدم کرده شود و در سبیل گفته اجماع کجاست که آن را معارض سنت صحیح ساخته انتهى و نیز بعد و روایت حدیث  
در مسلم در جای این سخن است که این حدیث مختلف فی الصحة است ششم آنکه این قول ابن عباس را که کان طلاق الثالث واحدة حکم رفع نیست  
پس موقوف بر وی است و در سبیل گفته این جواب ضعیف است زیرا که در اصول حدیث و اصول فقه تقریر شده که لفظ کنافعل یا کانوا یفعلونه را حکم  
رفع است انتهى و در سبیل زیاده کرده علی ما به الراجح و قد علمتم بشل ندانی کثیر من المسائل الشرعیة انتهى هفتم آنکه مراد ابن عباس از این قول خود  
کان طلاق الثالث واحدة لفظ البتة است و قبحی که بگوید انت طالق البتة چنانکه در حدیث رکانه بیاید پس چون تأملی این را سیگفت تفسیرش بود  
و ثلاث قبول کرده می شد چون زمانه عمر آمد تفسیرش بود احد را قبول نکرد و گفته اند اشاره کرده است بخاری باین جانب زیرا که داخل کرده است  
درین باب آناری که در آن لفظ البتة است و احادیثی که در آن تصریح بثلاث است گویا اشارت بعدم فرق میان هر دو عبارت  
میکند و لفظ البتة وقت اطلاق محمول می شود بر ثلاث مگر آنکه طلاق اراده واحد کند پس قبول کرده شود و بعضی از روایات البتة را بلفظ ثلاث نقل  
کرده اند معنی اصل حدیث ابن عباس کان طلاق البتة علی عمر رسول الله صلی الله علیه و سلم و عند ابی بکر الخ است در سبیل گفته بعد این تاویل و تفهیم  
راوی و تبدیل غیر مخفی است و مبتدا و است بودن طلاق بلفظ البتة در غایت ندو پس محل کرده نشود بر آن آنچه واقع شده است و کیف که قول عمر  
قد استعجلوا فی امر کان لهم فیہ اناة و لالت دارد بر آنکه این نیز واقع است و در عصر نبوت و اقرب همین است که این سامی عمر است که در فطرش راجع و را بد  
چنانکه از متقه ارجح و غیر او منع کرد و کل واحد یو خد من قوله و یتک غیر رسول الله صلی الله علیه و سلم و خلافت عمر درین امر زمانه آنحضرت صلی الله علیه و سلم



تفسیر صحیح است بطاریب و کلمات در اجوبه ناکه موافق ثابت و معصومیت شود لائق نیست و ثابت شده است از عمر اجتهادات که دشوار است تطبیق آن بر آن عصر آری چون تطبیق بوجه صبیح ممکن شود و فوالمواد حق و ذیل گفته الحاصل ان القائلین بالتتابع قد استکثروا من الاجوبه علی حدیث ابن عباس و کلمات غیر خارج عن اثره التعسف و الحق الحق بالتتابع فان کانت تلك الحمايات لاجل مذاهبة الاسلاف فهي احق و اقرب من ان تؤثر علی السنة المطهرة و ان کانت لاجل عمر بن الخطاب رحمه الله فان تقع المسکین من سوال الله صلی الله علیه و آله و سلم ثم انی سلم من المسلمین مستحسن عقله و علمه ترجیح قول صحابہ علی قول المعتزله انتهى کلامه رضی الله عنه وارضاه و جعل الجنة منزله و منزله و ماواه و رواه مسند حافظ ابن القيم رحمه الله تعالی و اعلام الموقعین عن العالیین گفته مطلق در زمان نبی صلی الله علیه و سلم و در زمان خلیفه وی ابوبکر صدیق و در صدر خلافت عمر چون جمع میکرد طلاق ثلاث را بنهم واحد گردانید و میشد آن یک طلاق چنانکه نزد مسلم است از حدیث ابن عباس قد تقدم و ثم در مسلم است از طاووس که گفت ابو الصبا ابن عباس که آیا ندانستی تو که گردانیده می شد سه طلاق یک طلاق در عهد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابی بکر و سه سال از امارت عمر گفت ابن عباس آری و ثم در مسلم است باین لفظ که گفت ابو الصبا ابن عباس ایبا رجیزی از جنیهای علییه خود آیا نبوی طلاق ثلاث در عهد آنحضرت و ابی بکر یک طلاق گفت تحقیق بود پس هرگاه که شد عهد عمر شتابی کردند و اکثر نمودند مردم در طلاق پس امضا کردند آن را بر ایشان و در سنن ابی داود دست از طاووس که گفت بود مردی که او را ابو الصبا میگفتند بسیار رسول میکرد و ابن عباس را پس گفت آیا ندانستی تو که مرد چون طلاق میداد زن خود را سه طلاق پیش از آنکه دخول کند بوی میکرد و اندانند آن را یک طلاق در عهد آنحضرت و ابی بکر و دست امارت عمر گفت ابن عباس آری ولیکن چون دید ابن عمر که مردم شتابی و اکثر کردند در آن گفت امضا کنید آن را بر ایشان و درست کرد حکم است از حدیث عبد الله بن مؤمل از ابن ابی ملیکه که پرسید ابو الجوزانی از ابن عباس گفت ندانستی تو که سه طلاق باز گردانیده می شد در عهد آنحضرت بسوی یک طلاق حاکم گفت این حدیث صحیح است و این طریق غیر طریق طاووس از ابی الصبا است و امام احمد در سند خود بر روایت عمر سه از ابن عباس آورده که گفت طلاق و او را که زن خود را سه طلاق احدیث کما سیاتی فی الکتاب و در وی این است گفت آنحضرت تو مالک یک طلاق رجوع کن ابن عباس گفته وی مراجعت کرد گویا اعتقاد ابن عباس آنست که طلاق نزد هر طهر است و صححه احمد و روایت کرد ابو داود و حدیث رکانه را و در وی این است که گفت رکانه طلاق و ادام او را سه طلاق پس فرمود آنحضرت و نسیم رجوع کن احدیث و گفت حدیث البته اصح است از خبری دیگر ابا براءه عافین بعلل حدیث و فقه مثل امام احمد و ابی حقیل بخاری تصدیق کرده اند حدیث البته را و گفته اند که راویان او قوم مجاهیل اند که عدالت و ضبط آنها غیر معروف است و ثواب حدیث ثلاثه است و باجملة بر عمر بن الخطاب مخفی نبود که این سنت توسع است از جانب خدا بر عباد که طلاق امره بعد و مؤذنه نه یکبار و فقه و هر چه مرقه بعد مرقه باشد مکلف مالک ایقا عش در یکبار نیست مثل همان که اگر گوید گواهی میدهم چند اچار گواهی که من از صد و قین امام این یک گواهی باشد نه چار و همچنین اگر سوگند خورد در قسامت و گوید پنجاه قسم است یک قسم باشد و اگر مقررینا گوید که اقرار میکنم چهار بار یک اقرار باشد نزد معتبر اقرار چهار بار و فرمود آنحضرت هر که گوید در روز بجمان الله و محمد صمد بار انهم و وی گفت سبحان الله و محمد مائة مرقه حاصل نشود و او را ثواب موعود و تا که مره بعد مره بگوید و نظائرش بسیار است و کذا که قول تعالی لیستأذنکم الذین انی قولہ ثلاث حررات پس اگر یکی بگوید طلب اذن میکنم سه بار این یک اذن باشد تا آنکه اذن خواهد مره بعد مره و این استعمال چنانکه در اقوال است در افعال نیز است که قوله تعالی سئلواکم عنکم مرتین مراد مره بعد مره است همچنین قول ابن عباس که دید رسول خدا رب خود را و بار و قول آنحضرت گزیده نمی شود و من از یک سوره و این مقول است از لغت و عرف پس احادیث و لغوی مذکور و قوله تعالی الطلاق مرتان همه از یک باب است و از یک مشکوة و احادیث مذکور و مفسر مراد قوله تعالی است الطلاق مرتان چنانکه حدیث همان مفسر قوله تعالی است فکشا دة احدیهم انهم شهادت پادشاه این است کتاب خدا و این است سنت رسول الله و این است لغت عرب











حدیث ابن عباس باشد که درباره بودن سطلاق بفرموده یک طلاق است و در صحیح مسلم مروی است زیرا که اهل اسیب ربه قاطبة درین سه بر طلاق متطوق این حدیث رفته اند و علامه اگر چه امام احمد بیان فتوی اده و از اینجا معلوم شد که اگر حدیثی صحیح خلاف مذاهبا ربه یافته شود عمل بر آن واجب گردد و حق منحصر نیست درین چهار مذاهب فقط بلکه اکثر در میان آنها نیز معلوم شد که خروج از مذاهبا ربه در بعض مسائل خروج از مذاهبا ربه است جماعت نیست چنانکه عامه عمل بلکه جمایه مقلده گمان کرده اند و لهذا در مذا گفته و خلاصه لایمة الاربعة لیس ماعدا و لیل اعلی علیه تخفیه فی الحدیث بل و خلاف اکثر منهم من العمل و لا عدم اند هم للحدیث اذا ثبت من مذاق الفقه حکم علیها صحه او کهن و لیس احد من المحدثین یلقفت فی صحه الحدیث و حسنه الی اشتراط اخذ اهل العلم انتهى و علی کل حال نفقده ان لایمة الاربعة اعذارا موجهه عن هذا الحدیث و ذلک مما اوجب حسن الظن بهم لکن الحدیث قولهم فعل بالحدیث و نیز قولهم و ذلک لو تحققت الامر علی ما هو علیه ترک قولهم بقولهم عند صحه الحدیث انما یجب ترک قولهم و بالذات توفیق و عن

ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ثلث جد هن جد وهن ظن جد سه چیز است که جدا آنها جد است و هنر آنها هم جد است یعنی این سه چیز اگر یکدیگر واقع و ثابت میشود و اگر نه هر یک گوییم واقع و ثابت میشود و معنی جد درستی و کوشیدن در کاری و مردان اینجا است که معنی لفظ که موضوع است برای آن مرد دارد و چنانکه گوییم یا طلاق و یا جعته پس اگر نکاح کرد بهر آن بازی یا طلاق او همچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت بود و ثابت میشود و آن سه چیز که از آن نکاح و الطلاق و الرجعة پس اگر نکاح کرد بهر آن بازی یا طلاق او همچنین یا رجعت کرد بزن بعد از طلاق همچنین ثابت بود و آن نکاح و طلاق و رجعت بخلاف دیگر چیزها مانند بیع و شرا مثل که ثابت نمیشوند و در اینجا دلیل است بر وقوع طلاق از آنرا که رجعت نیست در آن بسبب نیست صریح و بذلک قالت الشافعية و الحنفية و غیرهم و ما لک گفته لابد است از لفظ صریح نیست و به قال جماعة بلیل عموم حدیث لا عمل بالنیات فتجواب اده اند که حدیث این مخصوص عموم است و سبیل گفته و بای کلام فی الحق انتهى ان شاء الله تعالی و در نیک گفته است لکن کرده اند احمد و مالک بقوله تعالی فان غرثوا الطلاق که این ال است و ثبانا عزم و مانع اعزمت نیست فتجواب اده اند جمیع میان آیه حدیث که اعتبار عزم در غیر صریح است نه در صریح پس معتبر نباشد و استدلال آیه برین عمومی نیست از اصل پس محتاج بسبب جمیع باشد زیرا که نزول او در حق مومنی است انتهى و رواه الاربعة و منتهی گفته الخمسة یعنی احمد الا النسائي یعنی ابو داود و ترمذی این باب گفته ترمذی ضعیف است و صححه الحاكم و اقره صاحب الامام و اخرجه الدارقطني و در سندش عبد الرحمن بن حبيب بن ازدک است و وی مختلف فیه است نسائی گفته منکر الحدیث است و غیره و توشیح کرده مصنف گویند و علی بن الحسن و فی روایة عن ابی هريرة لابن عدي من وجه اخر ضعيف و در روایت ابن عدي است از طریق دیگر که ضعیف است باین لفظ الطلاق و العتاق و النکاح یعنی بجای رجعت عتاق گفته بمعنی آزاد کردن بنده و سبیل و نیک وجه ضعف بیان کرده ظاهر آنست که در سندش ابن ابی عمیر است و درین باب است از فضالة بن عبید بن زید طبرانی مرفوعا باین لفظ سه چیز است که بائز نیست در آن بازی کردن طلاق نکاح و حق و در سندش ابن ابی عمیر است و از ابی نرست نزد عبد الرزاق مرفوعا بهر طلاق او و او لایع است پس طلاق می جائز است و بهر که آزاد کرد و او لایع است پس حق اوجا نرست بهر که نکاح کرد و او لایع است پس نکاح وی جائز است و سندش منقطع است و نزد او است از علی موقوفه و از عمر بن الخطاب بن ابی اسامة مر حدیث عبادة بن الصامت و در جارش راست و سنده

از حدیث عباده در ترجمه جارش و ذکر سند او و کتاب تحوان النبیلا نوشته ایم دفعه دفعه کرد آنرا رسول الله علیه و آله و سلم و لفظ وی این است لا یجوز اللعاب فی الطلاق و النکاح و العتاق جائز نیست بازی کردن و طلاق و نکاح و عتاق فمن قالهن فقد وجب پس کسی که گفت این سه چیز را با بازی نیک پس تحقیق واجب شدند و واقع گردید و سند ضعیف و سندش ضعیف است زیرا که وی ابن ابی عمیر است و مع ذلک روی انقطاع ستا البعض این احادیث فتوی بعض مستحق مصالح احتیاج باشد و عن ابی هريرة رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله تعالى تجاوز عن امتي ما حدثت به انفسها به سببیکه خدای تعالی و گذران از امت من چیزی را که حدیث کرد و بآن انفسهای امت و لفظ ابن ابی هريرة ما تو سوسن مدله لعل حاصل هر دو یکی است و در آخرش زیاده کرده و ما استکرهوا علیه مصنف گفته گمان آنست که این باب است در رجعت گویا داخل شده است بر شام بن علامه حدیثی هر حدیثی ما کم عمل لیس که عمل نکرده است

باین چیز و فعل زیاده است از اول و استحقاق با گفته است اگر او این از خواص این است مرجم و محرم است و هم دیگر بدان ما خود و معاق بودند و ظاهر حدیث آنست که بنده بجز  
 محصیت ما خود نبود و بآن فتنه اند بعضی از علما و مواهب آنست که بنده بر عزم محصیت ما خود است تفصیل مقام آنکه آنچه در نفس یکایک افتاد بی اختیار و آنرا با جس بنامند  
 عنوت از بهر امتناع از جوبت عدم اختیار و چون بعد از افتاد و باقی ماند و در راحت سینه جولان کرد و آنرا خطا خوانند این قسم غفوت ازین است و این فعل در جوبت محصیت  
 ایشان بر قیاس سهو و نسیان که آن نیز مرفوع است ازین است بعد از جولان چون محبت لذت آن پیدا آمد و خواست حصول آن و حصول بدان حادث گشت و آنرا اهم گویند  
 این است را برین نیز مواخذة نیست و تا بعد از آنکه فعلی آرد در نام اعمال نمی نویسند بلکه اگر قصد کرد و پشیمان باز داشت نفس خود را حسنه در برابر آن می نویسند و اینجا قسمی دیگر است  
 که نام آن عزم است و آن قرافنس است بر محصیت و جرم بر آن چنانکه از جانب می هیچ مانعی نیست جز آنکه در خارج اسباب آن میانست اگر کسیا کرده و میکند البته برین  
 مواخذة نیست چنانکه قسم از اعمال قلب است چنانکه عقائد و اخلاق میبرد و بنده ما خود است بر اعمال قلب چنانکه بر اعمال جوارح اما باید دانست که عزم محصیت عین آن نیست  
 که بر آن عزم دارد و مثلاً عزم زنا محصیت است و بنده بر آن ما خود و لیکن نه نیست و مواخذة بر آن مثل مواخذة زنا نه بلکه در حد ذات خود محصیت است و فراتر از این زنا که از فی شوق الامتناع  
 منقطع علیه و رواه ابن ماجه و ابو داود و صحیح الترمذی و قال العیاض علی بن ابراهیم اهل العلم مقصود مصنف از این حدیث در اینجا آنست که حدیث نفس و سهو و صدیقه بلای  
 عین طلاق نیست و ادعیه که بدان شکل کند و فعل نیاید و در نزدی بود او و نیز این حدیث را بهین غرض در کتاب الطلاق آورده و این از باب فهم عین و فقه دقیق است و دلیل اسلام  
 گفته حدیث دلیل است بر آنکه واقع نمیشود طلاق بعد از حدیث نفس و این قول مجبور است معروی است از این میر بر فی نهی و در روایتی از مالک که واقع میشود طلاق اگر در نفس و  
 و قوا همین العربی با آنکه اعتقاد کفر قلب و اصرار بر محصیت شتم است و همچنین فذوق سلم و دل و این همه از اعمال قلب است و لسان جواب داده اند که این حدیث اخبار است آنجا  
 او تعالی آنکه ما خود نمیشود است بعد از حدیث نفس و می تعالی گفته **لَا يَكْفِي الْكَلِمَةَ إِلَّا سَمْعًا وَ حَدِيثًا نَجَاحًا** از وسع است آری استرسال النفس باطل است و حدیثش بنده را عزم بر فعل  
 سیکرد اند و از آن خوف وقوع او و حرام میشود پس سارعت و قطع آن لائق است بدقت خط و اما احتجاج ابن العربی بکفر و ریاس غیر مخفی است که این همه از اعمال قلب اند پس  
 مخصوص باشند از حدیث با آنکه اعتقاد در یا خارج اند از حدیث نفس اما صریح محصیت پس شتم او بر عمل محصیت است که تقدم بر اصرار است و این لالت دارد و بر آنکه وقتی به  
 ازین محصیت نکرده است استلال کرده اند با این حدیث بر آنکه هرگاه طلاق افوخته زن او عاقله گردید و زیر که وی عزم بقرب عمل بکتابت کرد و این قول جابیه علمای مالک  
 در این شرط اشهاد و بر کتابت نموده **و عن ابن عباس رضي الله عنهما عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله وضع عن امتي الخطأ و اللبس**  
 بدستیکه خدای تعالی نداد از امت من خطا و نسیان او ما استک هو اعلیه و چیز را که اگر کرده شده بر آن حدیث دلیل است بر آنکه احکام اخرویه از عقاب معفو اند  
 ازین است محمدیه و بتیکه صادر میشود خطای نسیان یا اگر او در امتناعی احکام و آثار شرعیه از آن خلاص است میان علما از سن بروی است که وی طلاق ناسی را بجز طلاق  
 میدید مگر آنکه شرط کند که درین صورت طلاق واقع شود و شرط باطل بود بخلاف حدیثی که شرط در آن بطل نیست آخر حدیث ابن ابی شیبة تعنه و خطا و جهو گویند طلاق نیست بنا بر  
 این حدیث و همچنین بنفته اند جهو بعد م وقوع طلاق خطای و خفیه گویند واقع میشود و اما طلاق مکرر پس نزد جهو که ایضاً نشد از ایشان اند و علی و عمر و ابن عباس و ابن عمر و  
 و حسن و بصری و عطاء و مجاهد و طاووس و شریح و او زاعی و حسن بن صالح غیره واقع است امام مالک ابی سبب این فتوی از طرف خلیفه وقت از بیت بسیار از زود و کوپ رسید و کو  
 رحمه الله تعالی از افتاد بدان متنفس نشد جزا الله غیر او یعنی ابن ابی سبب ثوری و عمر بن عبد العزیز و خفیه گویند واقع میشود و حجت ایشان قیاس است بر نهی اهل منزل از ایشان  
 آنست که هر عقد که احتمال فسخ ندارد اگر با نفع فساد او نیست و بر چه نافذ میگردد و بهر حال نافذ میگردد و با کراه و این قیاس مقبول میشود اگر حدیث باب کف نفس است و محل نزاع و در  
 وکیل گفته و الظاهر از سبب الیلا و لون لما فی الباب انتهی و استلال کرده اند جهو بقول تعالی **لَا مَسْ كَرَهُ وَ كَلِمَةً كَرِهَ بِالْإِيجَانِ** عطا گفته الشکر عظم من الطلاق اخرجه  
 بر منصور عنه هسان و صحیح و شافعی قریب است لال چنین کرده که چون او تعالی کفر ارفع کرد اگر کسیکه تلفظ نمود بدان و حال کراه و از وی احکام کفر ساقط و فرمود همچنین از کفر  
 مادون کفر ساقط ساخت زیرا که چون عظم ساقط شود مادون او بطریق اولی ساقط گردد و اما ابن مکیه و الحاکم فی المستدرک و ابن جبار الدار قطنی و الطبرانی





ازین جهت ایشان آنست که تحلیل و تحریم بسوی او تعالی است مکافال و لا تقولوا لما تصف انتم الکذب هذا حلال و قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما حلال لکم و قال تعالی یا ایها الذین آمنوا لا تحرموا طيبات ما حلال لکم لکم و ما یزید من ثانی نیز باطل باشد و نیز مثل  
 که در حدیث صحیح من عمل علی ما یسیر علیه من امور و نیز مراد بجام اگر انشاء است پس انشاء تحریم بسوی او نیست مگر مراد اخبار است پس کذب است گویند نظر کردیم سوئی احوال  
 سوایی این قول و یا فتیمه از اقوال مضطرب که نیست بران بران از جانب او تعالی پس تعیین شد قول این قول دلالت دارد برین قول حدیث ابن عباس و تلاوت او یکفایان کلم  
 فی رسول الله سنة و این قول است بر عدم تحریم چیزی که آنرا بر نفس حرام کرده زیرا که او تعالی آنکارا کرد بر رسول خود تحریم ما حلال الله و ظاهرش آنست که کفار لازمست  
 و اما قول تعالی قد فرض الله علیکم تحلایا کلمه پس این باره کفار حلف است صلی الله علیه و سلم چنانکه طبری بسند صحیح آورده از زید بن ارمیثه که گفت رسید آنحضرت  
 اما بر ایهیم را در خانه بعضی نان خود می گفت ای رسول خدا در خانه من بر فراش من پس آنحضرت او را بر خود حرام گردانیده و می گفت حلال اچسان حرام میکنی آنحضرت گویند  
 که نزد او نزد پس این آیه فرود آمد و این حدیث قولی است فی ما حرمه صلی الله علیه و سلم و سیاتی قول الآخر فی تحقیق ایضا صلی الله علیه و سلم و حدیث که بر سر است لیکن اینانی بسند صحیح  
 از انس آورده که بود رسول خدا را که نیکو که و طبعی سیکو او را پس همیشه بودند عایشه و حفصه با آنحضرت تا آنکه حرام گردانید آنرا بر نفس خود پس تا آنکه او تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما حلال  
 لکم و این صحیح طرق بسبب النزول المرسل عن یقده شده نه پس کفار همین راست نه مجرد تحریم را و زید بن اسلم این افعیه بعد روایت قصه گفت گفتن مرد زن که تو بر من حرام  
 لغوی و لازم نیست و اگر کفار همین اگر حلف کرده است در صورت آمده رسول خدا انکار تحریم است تکفیر اگر حلف کرده و هذا القول اقرب لاقوال المذکوره و او هم معندی  
 فامر به شیانها سواء انتهى کلام بسبب نزول الاوطار بعد ذکر این اقوال مذکور که باطل است و اما دلالت آنرا گفته اعلم ان قد خرج المذهب الاول من هذا المذهب جماعة من المتأخرین و یقولون  
 بهو الراجح عندی اذا اراد تحریم العین و اما اذا اراد به الطلاق فلیس فی الادله ما یدل علی امتناع وقوعه به انتهی بعد گفته و اما قوله تعالی و لا تقولوا لما تصف انتم الکذب هذا حلال  
 و هذا حرام و قوله تعالی یا ایها النبی لم تحرم ما حلال لکم و ما یزید من ثانی نیز باطل باشد و نیز مثل  
 طلاق با الفاظ مخصوصه و عدم جوازش با سوای آن دلیل نیست نیست و آیه فان طلقها فلا تحل لک من بعد حتى تنکح طلاقا و و اورد شده است اذن بمعاذ  
 این از الفاظ فرقت کلام صلی الله علیه و سلم لانه لایحیون الحق باهک و این افعیه گفته واقع کرده اند صحابه طلاق بلفظ آنست حرام و اگر بیک اختاری و و شبیهتک لاهک و انت غلیظه  
 و قد یقولون فی و انت بریده و قد بر اک و انت مبراة و شبیهتک علی غار یک انتهی و نیز او تعالی فرموده فانکساک بک و یأوتی شریح و احسان ظاهرش آنست که اگر گوید شریح کانی یا  
 در فاده معنی طلاق و رفته اند جمهور اهل علم بسوی جواز تجوز بطلاق همراه قرینه در جمیع الفاظ مگر آنچه مخصوص باشد و دلیل بر امتناع آن در باب طلاق چیست انتهی **و عن**  
 عایشه رضي الله عنها ان انبأ المجنونة بربیکه و خیر جون نسائی بدل آن کلابی گفته و درناش اختلاف کثیر است که تقدم و نفع تعیین آن قلیل اند شش نقل  
 در اینجا نشدیم لما ادخلت علی رسول الله صلی الله علیه و سلم و دنا منها و قتی که داخل کرده شد بر آنحضرت و نزدیک گردید آنحضرت از وی قالت احوه  
 بالله منک گفت آن زن بنامه یحیی بنی از تو قال لقد عذت بعظیم فرمود آنحضرت بدینیکه پناه گرفتی بکلان یعنی بخدا که از همه کلان است احتی با حلال  
 لاحق شو بکسان خود و برود بپناه خویش این سعد از طریق عبدالواحد بن ابی حوین روایت کرده که گفت قدم آورد نعمان بن ابی الحوین کنندی بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 و گفت بزنی دهم ترا اهل تیمم در عرب که زیر این هم خودش بود و وی وفات یافته و در قور غبت کرده فرمود آری گفت بر انگیز کسی که بر داشته آرد او را بسوی تو آنحضرت  
 ابابا سید سلیمی را فرستاد و ابواسید گوید سه روز اقامت کردم بعده او را و در محفه سوار کنانیده همراه خود آوردم تا بعدینه رسیدم و در بنی ساعد فرود آمدم و روی بسوی  
 آنحضرت کردم و می در بنی عمرو بن عوف بود و با من معنی خبر دادم این ابی حوین گفته این ماجرا در ربیع الاول سنه سبع بود بعده این فایت را بدو طریق اخراج کرده و در تمام  
 این است که گفته شد آن زن استغیذی منه فانه اخطاک عنده و خدمت ملار آری من جالما و ذکر رسول الله صلی الله علیه و سلم من جعلها علی ما قالت قال انهن صوابه  
 فی کید من مثل این قصه در باب اصدق مع الزیاده گذشته و قصه احد است الفاظ مختلف و زیاده را این ابی ذیاب از زهری جعلها تطیقه بهی گفته این قول زهری





و ترتب طلاق بر تطليق از باب بطا احکام با سبب است پس مکرر در آن مؤثر نباشد و صحابه و ائمه اقام مقام صحیح در مسئله و داشته اند و گفته اند اگر کسی که در آن وقت  
 اقرار می کند و فترتی نشاند و باز آمده است و معید بن عمرو از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورده اند که طلاق در دو جا داده اند که اگر خطاب است این سازد و حال صحیح و نهی است پس مکرر  
 پس دلیل است که سلف و گردانیدن طلاق عقوبت محتاج دلیل بر عاقبت مکرر انبراق اهل دست و حق تعالی عقوبت او مقرر نکرده مگر در ترتب طلاق بر تطليق محل نزاع است  
 واحد و بی گناه لازم نمی آید و او را عقود نیز بیع و غیر آن با آنکه لازم می آید و ایشان را در قول ترتب طلاق بر تطليق صحت طلاق مخنون نام و مکرر ان غیر عاصی بکر و عاصی و اما قول  
 اذا شرب لبلا آخره پس این جمیع گفته مخبر کند و باطل منقض است زیرا که در آن ایجاب حد بر مادی است و بر مادی حد نیست و حدیت لا قبله فی غیر جمیع است و فترت است  
 بر آن معنوی و اگر صحیح شود مرد و طلاق محلف عاقل باشد نه لای عقل بعضی آنرا حاصل بر نیت طلاق کرده اند در سبیل گفته و امام اوله غیر مکرر و لا نهض علی المدعی انتهى این اول مع  
 جواب در سبیل الاطلا و نکوست رواه احمد و الاربعة الا الترمذی یعنی ابو داود و نسائی و ابن ماجه و صحیح المساکره و اخرجه ابن حبان این حدیث را درین حد  
 کلام بسیار است و در ترمذی این حدیث از علی است و در آن بجای مخنون معنوی آمده و ابن ماجه از علی عایشه هر دو روایت کرده و در امی از عایشه فقط ابو داود و نسائی در حدود  
 بسته صحیح از علی و در طلاق از عایشه و در ابو معنوی است که در عقل انحصار احتمال باشد گاهی غائب بگوید و گاهی بپوش می آید و در حدیث ابو هریره است که فرمود  
 آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم طلاق جائز است مگر طلاق معنوی نهی شده و بی عقل و او الترمذی و گفته اند حدیث غریب است و عطاب بن حبلان که راوی او است ضعیف ذاهب است  
 یعنی سهو گفته و او را دیگر غیر ضعیف آورده اند ولیکن حدیث باب بقوی او است چون طلاق معنوی واقع نشود طلاق مخنون که صلا شعور ندارد بالاولی واقع نشود

### باب الرجعة

بمسئله جمع کردن شوهری پس زن خود بعد طلاق علی عمران بن حصین رضی الله عنه انه سُئل عن الرجل يطلق ثم يرجع ولا يشهد عمران بربطه  
 از مردی که طلاق میدهد زن خود را پس ترجع میکند و گواه دیگری در آن فقال الشاهد على طلاقها وعلى رجعتها پس گفت گواه گیر بر طلاق او و بر رجعت او و در حدیث  
 آمده که گفت عمران طلاق داد و بفرست و رجعت کرد و بفرست و بیتی و بیتی گفته گواه گیر و اکنون زیاد کرد و برانی و بیتی و بیتی گفته گواه گیر و اکنون زیاد کرد و برانی و بیتی و بیتی گفته گواه گیر  
 و شاید بر طلاق ای شوخی یکی اتمام با فروج تا تدبیر منزل و فک آن نباشد مگر علی عین الناس مگر آنکه تا مشقه نشود انساب متواضع گردد و در جبین بعد و بگذارد طلاق را  
 انتهى رواه ابو داود و ابن ماجه و البیهقی و الطبرانی هكذا موقوفاً علی عمران و لیکن سنده صحیح حدیث دلیل است بر رجعت و اصل آن قول تعالی است  
 و رجعت من انحرى برترین فی ذلك علی اجماع کرده اند که زوج مالک حبت زوجه خود است و طلاق رجعی مادامیکه در عدت است بغير اعتبار رضای زن رضای بی او قوی که طلاق  
 بعد میس باشد و حکم رجعت مجمع علیه باشد و نیز دلیل است بر رد لول آیه سوره طلاق می گوید و آنچه در حدیث آمده که بعد از طلاق رجعت و ظاهر هر دو وجه است  
 و نیست صارت از وجوب پس هر گاه گرفت طلاق او رجعت کرد صحیح شد اما وی آنست که رجعت بر آن واجب زیرا که حق تعالی فرموده فاذا طلقتم فامسکوهن من بعد و بی آنکه  
 او فارقتن بجهت و هو الطلاق ثم قال انتم وادعوه وادعوه عدلکم و اقموا الشهادة و نهی بوجوب رجعت و و شافعی در قولی عدم رجعت است و مالک شافعی گفته رجعت  
 و دلیل عدم رجعت عدم ذکر او است در حدیث ابن عمر حین قال مره فلیرجموا ولم یکر الا شهاده و نیز قیاس کرده اند آنرا که انشا میکند آنرا انسان برای نفس خود و واجب نیست در  
 اشتهاد و از ادله عدم رجعت وقوع اجماع بر عدم رجعت و رجعت قرین طلاق است پس آن نیز واجب نباشد چنانکه طلاق نیست  
 و احتجاج بحدیث باب غیر صحیح است زیرا که قول صحابی است در امریکه سرح اجتهاد است و هر چه چنین باشد رجعت نبوده و اما قول و اشتهاد و ادوی عدل پس این را درست بقول  
 فامسکوهن من بعد و قائلین عدم رجعت قائل اند باحتجاب در سبیل گفته حدیث محتمل است که قول عمران باشد اجتهاد از آنکه رجعت است اما قول مدی  
 ارجع فی غیر ستمه ناظر در آن است که مرفوع باشد زیرا که مرد از مرد و طلاق در زبان صحابی سنت آن حضرت صلی الله علیه و سلم می باشد مگر آنکه دال بر ایجاب نیست زیرا که بفرمود  
 میان ایجاب مذکور اشتهاد بر رجعت ظاهر است اگر قبول صحیح باشد و اختلاف کرده اند بر رجعت بقول اختلاف کرده اند در رجعت بغير شافعی گفته محتمل است پس رجعت

بدان موقوفه و اگر اشهاد کرده و نیست اشهاد و گفته قول جواب داده اند که نیست ثم بر وی نیز که حق تعالی فرموده الا علی از و اجهم و این وجه است و اشهاد و غیر واجب است  
و جمهور گویند صحیح نیست فعل اختلاف کرده اند و آنکه آیا نیت شرط فعل است یا نه مالک گفته صحیح نیست فعل مکرر نیت گویند قائل عموم الاعمال بالنیات است و جمهور گویند صحیح  
زیر که زوجه است شرعا و داخل است زیر قول تعالی الا علی از و اجهم و شرط نیست نیت در لمس و تقبیل و غیره اجماعا و اختلاف کرده اند و زوجه با علم زن بر مرد  
رجعت خود تا با دیگری تزویج نکند جمهور علماء بآن فته اند که واجب است بر زوج و گفته اند واجب نیست و تفریع کرده اند برین خلاف که اگر پیش از علم رجعت زوج تزویج کرد  
اهل قول اول گویند نکاح باطل است و زوجه مرد زوج اول راست که رجوع کرده و استدلال کرده اند باجماع علماء بر آنکه رجعت صحیح است اگر چه زن نداند لیکن این  
دعوی تمام نیست زیرا که قائل بایجاب اعلام قائل عدم صحت اوست با عدم اعلام پس اجماع کجاست مگر آنکه رجعت را صحیح گوید و بر آنکه واجب است که رجوع کند و بر آنکه  
درین وقت دعوی اجماع تمام باشد و نیز آنکه اجماع کرده اند که زوج اول احق باوست قبل تزویج و مردی است از مالک که زن ثانی را است دخول کرده باشد بوی بانه  
و استدلالش بر وایت این است از یونس لزا بن شهاب از ابن مسعود است که وی گفته مضت السنه فی الذی یطلق لعمره ثم یراجعها ثم یجتمعا رجعتا فحق فتنکح و  
غیر از این پس من امر ناشی و لکنها لمن تزوجها مگر گفته اند که این مردی نیست مگر از ابن شهاب فقط و هو الزهری پس قول او باشد و آن حجت نیست و اشهاد کلام جمهور است  
حدیث ترمذی از محمود بن جندب که آنحضرت فرمود ایما امرأة تزوجها انسان فمی للاول منها و این معادق است برین صورت و نیز باید دانست که او تعالی فرموده و یو  
احق بر زمین فی ذلک ان ارادوا اطلاقا یعنی بر زن ان در عدت باشد و آنکه اراده اصلاح باشد یعنی حشر عشرت و قیام حقوق زوجیت اگر مراد از رجعت غیر از این باشد  
چنانکه رجعت بغير طلاق بود و کما یفعله العامة پس این مراجعت باطل است زیرا که بدان اراده اصلاح و اقامت حدود اند نه چه وی اول طلاق داد پس بر نقل  
از موضع کرده رجوع نمود و با طلاق او باراده یثبوت زن از آنکه مباح نیست امر از رجعت و احق نیست بر زن خود مگر بشرط اراده اصلاح و در رجعت  
و درین مراجعت که بغير طلاق کرده کلام اراده اصلاح است و هر که گفته قول ان از او اصلاحا شرط رجعت نیست قول وی مخالف ظاهر آیه است بلا دلیل  
و عن ابن عمر رضی الله عنه انه لما طلق امرأته قال لنبی صلی الله علیه وسلم لعمره فلیراجعها مردی است از ابن عمر که هرگاه طلاق  
دوی زن خود را گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم امر حکم کن او را که رجوع کند یا آن پس ملحق شد رجعت بعد طلاق این حدیث بطولیه بیشتر گذشته متفق علیه  
و درین باب است حدیث ابن عباس از عمر که وی طلاق داد و خصمه ایست رجعت کرد و او را خبر بیاورد و الدنسائی و ابن ماجه و الحاکم و اخرج له شاهدان ازین حدیث  
دفعه گویند باجماع کرده اند بر آنکه هر چون طلاق داد و حرمه را بعد دخول یک طلاق یا دوی احق است رجعت او اگر چه زن بکاره باشد و اگر رجعت نکرد و عدت منقضی  
اجنب گشت و حلال نیست او را اگر بخاک مستافت و اختلاف کرده اند در آنچه بدان مرد مراجع میشود و از اعی گفته چون جماع کرد رجوع شد و مثل این مردی است بعض  
تابعین و به قال مالک اسی بشرط ان ینوی بالرجعة و باین قائل اند کوفیان همچو از اسی و زیاد کرد و او را اگر چه لمس بشهوت یا نظر بوی فرج او بشهوت کند و بکار  
گویند نمی باشد رجعت مگر بکلام بدلیل آنکه طلاق غیر از نکاح است ظاهر نه پس اولین است زیرا که مدت اختیار است اختیار صحیح است قبول فعل و نیز ظاهر قول تعالی و یو  
احق بر زمین قول صلی الله علیه وسلم و فلیراجعها مجوز رجعت فعل است زیرا که قول از فعل خاص نکرده و هر که دعوی اختصاص کند بر وی دلیل است و یکی از مالک  
که رجعت بوی بوقدمات و محظورات اگر چه صحیح است یعنی اگر نیت رجعت نکند بنا بر غیر قبیح و الا فلا لما مر و آنکه گفته رجعت وجه است بدلیل صحت ایلا

## بَابُ الْإِيْلَاءِ

در لغت بمعنی سوگند خوردن است و در شرح سوگند خوردن مرد بر زن که نزدیکی نکند یا وی و بعضی از اهل علم گویند ایلا حلف است بر ترک کلام با زن یا بر آنکه  
او را در عیال آرد و کاری کند که زن ابد نماید و خوان از زهری منقول است که نمی باشد ایلا مگر آنکه سوگند خورد مرد بخیاری که مضر زن باشد از اعتزال  
و جز آن اگر قصد اضرائه نیست ایلا هم نیست و مردی است از علی ابن عباس و حسن و طائفة که نیست ایلا مگر در غضب و هر که حلف کند بر ترک طمی بسبب خوف

ضرر و له فیجوز و عیله و مانند آن ایلا نباشد و الظاهر کبر غرض شتی از نظر قول القائل است علی کلمه یعنی تشبیه او ن مرد زن خود را بجنوی حرام و این را سوگند نام  
جا بلیت بود و شرح آخر مقرر داشت و نقل کرد تحریر موقت بکار غیر منحل کما حق فی حق و معتقین از نعمت او محمد شین نما را از آن حضرت صلی الله علیه و سلم واقع نشده و در احادیث  
ذکر آن در و نیافتد در سفر السعاده گویند بکار نکرد آن حضرت و بعضی از فقها گفته اند که بکار نکرد و غلطی ظاهر و سهوی فاضح است انتهی اما ایلا از آن حضرت وجود آمده بکنین  
نه مصطلح شرع و الکفار که شتی از کفر یعنی فطیه و ایلا و نماز و بایش سویت در فقه از کتاب الطلاق و صنف آنرا در یک باب آورده بنا بر چهار روایت است  
**عن عائشة** رضي الله عنها قالت **أل** رسول الله صلى الله عليه وسلم من نسائه **أله** عایشه ایلا کرد آن حضرت از زنان خود و حرم و جعل  
الاحلال حراما و حراما گردانید بفرس خود غسل ایلا مار یقبطه را و سیاقی و مودی است از عایشه انچه افاد جمع بین الروایتین بکنین و این مرد و بگوید که دانی و طلال اسرا  
و نیست درین دلیل بر آنکه تحریر جماع بود تا از باب ایلائی شرعی باشد پس این بطلان غیره که بخرم کرده اند با متناع آن حضرت صلی الله علیه و سلم از جماع زنان تا یکماه حی می ندارد  
اگر انیمضی را از همین حدیث اخذ کرده اند و مستندی بگویدند بکار نکرد و صنف گفته و واقع نشده بر نقل صحیح درین باب لازم نمی آید از داخل نشدن آن حضرت بر زنان حرم خود  
بعضی از ایشان بروی صلی الله علیه و سلم در مکانیکه آنجا مستحل شده بود مگر آنکه آن مکان در مسجد باشد که برین تقدیر استلزام عدم دخول زنان بروی با آن امر اقامت در  
و غرض بر تنگدستی تمام میشود زیرا که طوطی در مسجد متنع است و جعل الیچین کفار و گردانید برای سوگند خود کفار حدیث دلیل است بر جواز حلف رجل بر زن و جواز سویت  
بر این تصریح ایلائی که مصطلح عرف شرع است یعنی سوگند خوردن از نزدیکی با زن و روایات در سبب ایلائی صلی الله علیه و سلم و شنی تحریر مختلف آمده و یکی آنست که سبب  
خصه بود و شنی را که بوی بطریق را گفته بود و اختلاف است که آن کلام سخن است و در بخاری آمده که تحریر ماری بود یا غسل و فصلین ابیایسته گفته و اد گفته اند که فسخه گویند  
که پدر تو بعد از این بکوالی با سویت خواهد شد و منع کرده بود که بجایسته گوید که ماری را حرام گردانیده است دیگر آنکه نزد وی صلی الله علیه و سلم همیده آمده بود آنرا بر زنان خود و غیرین که  
زینب بنت جحش بفرسیده و خود را ضعیف نشد آن حضرت را و از یاده گردید بران هم خوشنود و گشت عایشه گفت اقد اقم و جبک ترد علیک الهدیة آن حضرت فرمود طاعتن ایچون  
صلی الله علیه و سلم ای صلی الله علیه و سلم ایلا سبب طلب کردی نان نفقه خود را بود آخر حرم سلم من حدیث جابر بن ابی سبیت  
که موجب ایلا شد صنف گفته و الملائم بکار اخلاقه و مستعدره و اکثر صفحان بکون مجموع نه الاشیاء سبب لاغترامن انتهی و اة الترمذی و ابن ماجه و در انهم نقلا  
ورج الترمذی را رساله علی وقفه و قال قد روی عن الشعبي مرسله و انه اصح و قال فی المنتعرج جاله و ثعنوان و بصحت رسید که مایهیکه در آن آن حضرت ایلا کرد شتی و بلیت  
روایت کرده و نه از قدرت ایلا اختلاف است چنانکه بیاید **و عن ابن عمر** رضي الله عنه اذا مضت اربعة اشهر وقف الحقا گفت ابن عمر  
بگذرد چهار ماه که گذشت یکسال است و به ثلث مضط میگرد و اقل از نصف جمیع کرده شود ایلا کند حتی یطلق تا آنکه طلاق بد و لا يقع الطلاق حتی یطلق  
و حق نمیشود بروی طلاق تا آنکه طلاق بد و نوزد حنفیه واقع میشود و این حدیث گویا تفسیر قوله تعالی **لَا تَزِنُ مَرْءًا وَلَا تَزْنِي** و این حدیث بکبریا شریف و علما و مسائل  
ایلا اختلاف است اول در بین جمهور گویند منعقد میشود ایلا بر همین بر امتناع طوطی خواه سوگند بنام خدا باشد یا بغیر او از طلاق یا حاق یا بحاجب هم یافته  
بفرس خود و حق آنست که منعقد نمیشود مگر بنام خدا زیرا که همین همانست که بنام خدا باشد پس بایش شامل غیر او نیست کما یاتی و هم در امریکه متعلق است بآن ایلا و آن  
ترک جماع است مریا یا کنایه یا ترک کلام نزد بعضی جمهور بر آنست که لابد است از تصریح با امتناع از وطی نه مجرد امتناع از نزدیکی و نه ترک کلام زیرا که اصل در ایلا اقول تعالی  
**لَا تَزِنُ مَرْءًا وَلَا تَزْنِي** و این حدیث بکبریا شریف و علما و مسائل  
سوی چنانچه تعالی بایج ابطال ساخته برای حلی مدت چهار ماه مقرر کرده و صرح کند یا طلاق بد سوم مدت ایلا نزد جمهور و حنفیه لابد است که زیاده از چهار ماه باشد و یا  
بدون این مدت نزد ایشان حکم ایلا ثابت نمیشود و همین منعقد میگردد و سخن گفته اگر سوگند خود کرد که یک روز یا زیاده و طوطی نکند بعد از چهار ماه نزدیکی نکند و این ایلا باشد  
و مثل این از بعضی تابعین آمده و مکی است از ابن سعود و ابن سیرین ابن ابی لیلی و قتاده و حسن بصری و نخعی و حماد بن عیینه و انقاد ایلا بقیل نمان از چهار ماه و کثیر آن





حبس اوست چهار ماه که از خبر اسمعیل بن ابی ادریس عن سلیمان بن ایضا انه قال در کتاب النکاح من ان الايلاء اذا مضت النكاحية لم يملك الرجوع اليها ولو كانت  
بربرين و ايت مقيد و زواج طلقى از حدیث سهل بن صالح عن ابی اورد که گفت پرسیدم دو از ده کس از اصحاب غیر خدا علی را در عیالیه سلم از مرد که ایلا میکند گفتند  
بر چنینی تا آنکه بگذرد بر چهار ماه پس موقوف و مجوس کرده بشود تا رجوع کند یا طلاق بدو هم آید میل نکرد از حدیث ابی هر آیه که گفت از عیالیه شهریه است  
یطلق ولا يقع علیه الطلاق حتی یطلق و درین باب آثار کثیره از سلف قاضی است بایقان مولى بعد منی چاراد و منی ایقان طالبه اوست بقی ایلا طلاق آنکه بجز  
مضی مدت طلاق واقع گردد و باین فقه اندجه و روال است بران ظاهر آیه و ان عزموا الطلاق فان الله سمیع علیم و لفظ سمیع دلالت میکند بر آنکه واقع میشود و طلاق  
بقولیکه متعلق است بآن سمع و اگر مضی مدت واقع میشود لفظ علیم کفایت میکند زیرا که بلاغت قرآن کریم و فواصل آیات اشارت میکنند بر مدلول جمله سابقه  
در سبیل گفته فاذا وقع الطلاق فانه يكون جعيا و هو الظاهر و لغيرهم تفصيل لا يقوم عليها دليل و عن ابن عباس رضي الله عنه قال كان ايلاء  
الجاهلية السنة و السنين گفت ابن عباس بود ایلامی اهل جا بلیت یکسال و دو سال یعنی اهل جا بلیت سوگند میجویند که وطنی نکنم زمان خود را چهار  
تا یکت در روز و در بعضی جور و ضرر است فوق الله اربعة اشهر پس موقت گردانید خدای تعالی چار ماه را و سردران موقوف نفس است در نیت بر نیت  
لا محاله و تضرع شود بترکان مگر آنکه مؤمن باشد زیرا که این مدت ثلث یکسال است و بثلث منضبط میگردد و اقل از نصف و نصف معد و میشود و کثیر بکثیر است  
کثیر است فان كان اقل من اربعة اشهر فليس بايلاء پس اگر باشد کمتر از چار ماه پس نیست ایلا و باین فقه اندجه و رجوعت ایشان بر این است که هر  
و نیست دران لالت بر مطلق که تقدم شود کافی در شرح مختصر گفته این توقيت بیان می کند که مولى رجوع کند بعد از آن یا طلاق بدو و حدیث بخاری بر این است  
که ایلا کرد آنحضرت یکجا انتهی در سفر السعاده گفته ایلا کرد موقت یکجا انتهی پس اگر مدت ایلا چار ماه یا زیاده بود ایلا در کمتر از آن هیچ نمیشد حال آنکه از آنحضرت  
ثابت شد و شرح و سفر السعاده گفته ایلا در نیکدیش یعنی حلفت است مطلقا انتهی و درین نظر است زیرا که توقيت آن یکجا در بخاری از حدیث انس گرفته  
گویم اگر گویند اقل مدت ایلا یکماه است و اکثر چار ماه یا زیاده و جوی دارد و نوعی از تطبیق هم هست اخراج البیهقی و اخرجه الطبرانی ایضا عنه و شافعی گفته عرب در  
جا بلیت حلفت میکردند پس چون در لفظی طلاق میدادند طلاق و طهار و ایلا پس او تعالی حکم آن از آنچه در جا بلیت بود نقل کرده بسوی آنچه در شرع مقرر گشت و باقی ماند  
حکم طلاق علی ما كان عليه در سبیل گفته پیش دلیل است بر آنکه اقل یا عیالیه چار ماه است انتهی و فیه و عن ابن عباس رضي الله عنه ان رجلا  
ظاهر من امر الله بر تنگی مردی ظاهر کرد از زن خود و وقع علیه بایست و واقع شد بران زن یعنی جماع کرد و او را پیش از آنکه کفار و بد ذاتی النبی صلی الله  
علیه وسلم فقال اني وقعت عليها قبل ان اكفر ليس آذا آنحضرت را و گفت به سببیکه من اقع شدم بران پیش از کفر و دادن قال فلا تقربها حتى  
تفعل ما امر الله فرمود پس نزدیک شو بآن زن تا آنکه بگویی چیزی را که امر کرده است ترا خدا تعالی بآن یعنی جماع کنی او را بار دیگر تا آنکه کفار و بد ذاتی نبی است  
بر ضبط حال و صبر از نافرمانی و حفظ نفس و صیانت وی از محل فتنه و ابتلا که شیطان در کمین است انچه در باب طهارت و طهارت مشتق است از طهر یعنی پشت زیرا که  
طهارت گرفتن مردست زن خود را که تو بچو پشت مادر منی بر من پس اسم او از لفظ وی گرفتند و کنایه کردند بپشت از آنچه ذکر آن کرده بود و نسبت کردند طهر نام زیرا که  
أم أم المحرمات است و علل اجماع کرده اند بر تحریم طهارت و اثم فاعل او كما قال تعالی و اثمکم لیکون مثکم اثم القول و زور و اتفاق کرده اند بر وقوع طهارت تشبیه وجه  
انظر اثم و اختلاف و چند سبب است اول آنکه اگر تشبیه بغیر این عضو کند طهارت شود یا نه اکثر اهل علم گویند طهارت است و بعضی گویند وقتی است که بعضی محرم لفظ تشبیه  
اما نص وارد نشده است مگر در طهر و هم آنکه تشبیه در بغیر اثم از محرم دیگر نیز بسیار است شافعی و ابو حنیفه آنست که طهارت است اگر چه محرم از ضاح مانا کند دلیل  
ایشان قیاس است یعنی حلت تحریم نمیدست و آن در محرم ثابت است مثل ثوبت در مادر و ایاور و بعضی اُم است فقط و اما لک و احمد گفته منعقد میشد و اگر چه تشبیه  
مؤید القوم نباشد کلا اجنبیه بلکه احکامه معنی نیست که وارد نشده است نص مگر در ام و الحاق غیر او با او قیاس ملاحظه معنی است و نه نص نیست

بطریق دیگر حکم سوم آنکه طهارت از کفر هم معتد به شکی نیست یعنی گویند بجا بود خطای را بر آنکه بر بعضی گویند شیخ زیرا که کفار از لوازم او است و کفار از کافر صحت نیست  
 و هر یک از این عقاید است میگوید کفار با اطمینان است نه بصوم زیرا که صوم در حق او معتد است و جواب داده اند که چون این اطمینان عتیق از جهت کفار است قریب است  
 نیست قریب برای کافر چنانکه طهارت از امت مملو که هم می باشد یا نه خفیه و شافیه گویند از کثیر صحیح نیست زیرا که قول او تعالی من نسائهم در عین لغت متناول  
 مملو که نباشد و در ایلا اتفاق کرده اند بر آنکه مملو که داخل در عوم نسائهم است و نیز قیاس کرده اند بر طلاق و مالک گفته صحیح است از کثیر بنا بر عوم لفظ نساء و لیکن قائلین  
 صحت می نمکنند در کفار بعضی گویند نیست واجب مگر نصف کفار گویند قیاس بر طلاق کرده اند پنجم آنکه حدیث دلیل است بر حرمت وطی زوجه طهارت کرده  
 قبل تکفیر و این جمیع علیه است لقول تعالی من قبل ان یتأثرا و اگر وطی کرد کفار ساقط نشود و نه مضاعف گردد و قوله صلی الله علیه و آله و سلم حتی تفضل ما امرک الله  
 صلت بن وینار گوید پرسیدم ده کس از فقهاء از حکم نظام که جماع کند قبل تکفیر گفتند همین یک کفار است و هر قول الفقهاء الاربعه و این مگر گفته دو کفار است  
 یکی کفار طهارت که قریب عود است و دوم کفار و طی محرم مثل وطی در نماز رمضان و نصف این تحلیل غیر مخفی است و مروی است از زهری و ابن جبر و طهارت کفار زیرا که  
 وقت آن فوت شده چه کفار پیش از مسیس باشد و جواب داده اند که فوات وقت اداسی قضا ثابت فی الذممه نیست کالصلوة و غیره با من العبادات و در تحریر  
 مقدمات مجتبی و نحو آن اختلاف کرده اند گفته اند حکم آن حکم مسیس است و در تحریر زیرا که تشبیه داده است او را بکسیکه حرام است در حق او و طی و مقدمات طی  
 و این قول اکثر است و مروی است از اقل عدم تحریر مقدمات زیرا که مسیس تنها و طی است پس شامل مقدمات نباشد مگر مجازا و او را داده آن صحیح نیست زیرا که جمیع  
 میان تحقیقت و مجاز است و اوزاعی گفته حلال است استماع ما فوق از راه الادب یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح الترمذی و الحاکم  
 و ریح النسائی از سألہ ابن جریر گفته رجال فی ثقات اند و ارسال غیر ضرر است در سبیل گفته زیرا که بیک طریق مرسل بودن در طریق دیگر موصول شدن  
 علت نیست بلکه موجب مزید قوت است و کثرت ماله از از من وجه اخر عن ابن عباس رضی الله عنهما و زاد فیہ و زیاده کرد بزار در ان کفر  
 و لا نقد کفار دعه و عود مکن بسوی جماع یعنی یک کفار و عن سلمة بن صحواصی مشهور است او را بیا ضی گویند منسوب بیا ضه بن عاصم  
 خرمی است یکی از بکائین بود یعنی گریه کنندگان از جهت عدم وجود سواری و افتادگان بر زن بعد از طهارت سلیمان بن بسیار و ابن مسیب از وی روایت  
 بخاری گفته ایسبح حدیث مراد همین حدیث باب است درباره طهارت رضی الله عنه قال دخل رمضان فحفت ان اصيب امرأتی فقلت و آتاه رمضان  
 پس ترسیم اینکه بر سم زان خود را یعنی جماع کنم با او و در انشا گفته كنت امرأ اصيب من النساء ما لا يصيب غیري فظاهرت منها پس طهارت کردم از ان و گفتم  
 تو مثل پشت مادر منی فانکشف لی شی منهن لیلۃ پس نکشف شد و نمایان گردید مرا از وی چیزی شبیه یعنی بعضی بدن او در روایتی آمده رایت خلی لها فی ضوء القمر و  
 لفظی بیاض ساقها و این نیز هم است فوقت علیها پس اقدام بروی و قاع و موافقت کنایه از جماع است و در حدیث عایشه است انه وقع علی امراته نهارا از کثرت  
 نه اصح مرایة انه وقع علیها لیلۃ فقال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم حرر رقبة پس گفت آنحضرت آزاد کن یک گرونی یعنی در کفاره آن فقلت ما املك  
 الا رقبتی پس گفتم مالک نمیشوم من مگر گردن خود را یعنی نمی بایم رقبة را قال انصم شهر بن مثنابین فرمود روزه دارد و ماه پیاپی قلت و هل اصبت للذی اصبت  
 الامن الصیام گفتم و آیا رسیدم من چیزی را که رسیدم مگر از روزه قال اطعم عرقا من تمستین مسکینا فرمود بخور ان عرق از تمر شست مسکین بر اعرق تخمیر  
 از بزرگ خرمایان که پانزده یا شانزده پیانه را گنجد و در روایتی بجای عرق و سق آمده بسکون سین آن شصت پیانه باشد و درین صورت هر مسکینی اصاحی شد و در حدیث  
 سائل است اول آنکه حدیث دال است بر مدلول آنکه از ترتیب حنا کفار و ترتیب جماع است میان علما دوم آنکه رقبة را به حدیث مطلق است نه تنقید بایمان چنان  
 در آیه قتل است و از بنی و علما اختلاف شده زید بن علی و ابو حنیفه و غیره ما بعد تم تقید رفته اند گفته اند که رقبة ذمی که فی است پس تنقید بایه بتقید قتل نشود بنا بر اختلاف  
 بر محشری اشارت کرده است بسوی عدم اعتبار قیاس بجهت عدم اشتراک در علت چه مناسب است آیه قتل آنست که چون می رقبة مومن را از صفت حیات بسوی ممت

اخراج کرد کفار آن احوال رقبه مومن در حیات حریت و اخراج وی از موت رقت مقرر شد زیرا که رقی مقتضی سلب تصرف از مالک است پس شایسته است که مقتضی  
تصرف از موت است پس اعتناق اثبات تصرف است و باین وجه مانا با حیا آمده که مقتضی اثبات تصرف برای حی است منتهی مالک شافعی عدم اجزای اعتناق قریب کانوا  
و گویند قید است آیه ظاهر تفسیر آیه قتل اگر چه سبب مختلف باشد و سنت مؤید است زیرا که چون سائل از وی حلی علیه السلام استفتا در حق رقبه که بر ذمه بود  
کرد آنحضرت از جاریه پرسید این اند خدا کجا است گفت فی السماء یعنی در آسمان فرمود مگر چه گفتم گفت تو رسول خدائی فرمود آزاد کن این آیه مومن است اخرجه النجار غی  
گویند سوال فی حلی علیه السلام جاریه را از ایمان عدم سوال فی رصفت کفار و سبب ودال است بر اعتبار ایمان در هر رقبه که سببی آزاد کنند زیرا که مقتضی است  
که ترک استغصال با قیام احتمال از ان منزله عموم در مقابل است کما قد تکرر گویم شافعی قائل است باین قاعده پس اگر قائل شود مخالفین که همراه اویند دلیل بر این تفسیر  
سنت باشد کتاب زیر که در اصول مقرر شده که محمول نمیشود مطلق بر قصد مگر با اتحاد سبب لیکن در حدیثی بی مهریه آمده نزد ابی داود و بلفظ فقال یا رسول الله  
ان علی رقبه مومنه الحدیث عن الدین فی می گفته این حدیث صحیح است و درین وقت دلیل در حدیث نباشد زیرا که سوال نکرد آنحضرت از ایمان مگر بحسب آنکه سائل رقبه مومن بر خود  
گرفته بود سوم اختلاف است در رقبه معینه هر عیب که باشد او گفته مخبر است معینه زیرا که هم رقبه تناول است و دیگران بعد از اجزای آن رفته قیاسا بر ادیان  
جامع تقریب الی الله و شافعی تفصیل کرده و گفته اگر کامل المنفعه است بهیچ وجه کفایت کافی است و اگر ناقصه المنافع است غیر مخبر و وقتی که نقصان ظاهر داشته باشد بهیچ  
اقطع و اعمی چه عرق تلک منفعت است و آن ناقص شده و خفیه و عیب تفصیلاست که تعدادش در از و قیام ادله بر این شواست چهارم صیام و طهارت  
بر وجوب تابع و دالالت آیه هم برین است آیه شرط کرده که قبل مس باشد و اگر میان این هر دو مس کرده استیناف عمل نماید و روزه از سر گیره و این اجماع است اگر وی کرده  
در روز بعد و همچنین در شب نزد خفیه دیگران و اگر چه ناسی آیه بود و مذنب شافعی و ابو یوسف آنست که غیر ضرر و جائز است زیرا که علت نهی افساد صوم است و نیست افساد  
و طی لیل از کشتی روایت نه از در تخریج احادیث را فنی صح گفته و جواب داده اند که آیه عام است و اگر در روز و طی کرد بنسب این نزد شافعی و ابو یوسف ضرر نیست زیرا که  
افساد صوم نکرده و ابو حنیفه گفته از سر گیره و چنانکه حکم و طی عمدت بنا بر عموم آیه و گفته اند که علت افساد صوم نیست بلکه عموم دلیل ال است بر همه احوال با آنکه غایر است  
مگر بوقوع و قبل سیسین چشم آنکه اگر در اثنای صوم عذری مایوس عارض شده زائل گردد آیا بنا کند بر صوم یا از سر گیره و مالک احمد گفته بنا بر صوم کند زیرا که  
تفریق در آن غیر اختیاری بوده است ابو حنیفه و شافعی در قولی گفته از سر گیره زیرا که وی تفریق را اختیار کرده است و جواب داده اند که عذر او را غیر مختار ساخته  
و اگر عذر موجه است گفته اند بنا کند و بعضی گویند کند زیرا که رجائی و ال عذر او را کالمختار ساخته و جواب داده اند که با عذر هیچ اختیارش نیست ششم آنکه تری  
قول فی حلی علیه السلام فتم بر قول سائل الملك الارقبیتی قاضی است با نچه بیان قاضی است از عدم انتقال بسبوی صوم مگر بنا بر وجوب رقبه پس اگر رقبه یافت  
اگر چه محتاج باشد بسبوی خدمت او بنا بر عجز صوم صحیح نیست اگر گویند تمیم صحیح است و اجاب آیه اوقت احتیاج بسبوی آب در اینجا نیز بروی قیاس باید کرد گویم  
قیاس نیست زیرا که شریعت تمیم با عذر است و احتیاج بسبوی آب کالعذر است اگر گویند شبق الی اجماع عذر است و با او عدول بسبوی الطعام جائز و صاحب  
در غیر مستعیمان صوم محدود یافته گویم ظاهر حدیث سلمه و قول او و اعتذار از تکفیر بصیام و هل اصبت الذی اصبت الامر بصیام و اقرار وی حلی علیه السلام که سلم  
بر عذر او و قوله اطعمه دالالت میکند بر آنکه عذر است عدول کند با او بسبوی اطعام هفتم آنکه نص قرآنی و نبوی صریح است در اطعام ستین سکین گویا عوض هر روز  
از دو ماه اطعام یک سکین مقرر کرده و علماء در آن خلافت است که آیا شصت سکین بخوراند یا یک سکین یا شصت و طعام بیضا که در شافعی قائل اند باطل و بنا بر این خفیه  
بن علی در قولی بر ثانی رفته و گفته کافی است خوراندن یک یا زیاد از یک تا شصت روز بعد از اطعام ستین سکین زیرا که وی در روز ثانی هم مستحق است چنانکه قبل از  
این طعام بسبوی او بود و جواب داده اند با آنکه ظاهر آیه تغایر سکین بالذات است و موی است از احمد سه قول و قول چنانکه گذشت سوم آنکه اگر مسکین بگریان خود  
همین یک سکین کفایت نکند و الا کند ششم اختلاف کرده اند در قدر اطعام هر سکین چندی گویند واجبترین صلح از تر یا زره یا جو یا نصف صلح از گندم شافعی گفته





موعظت متکلمین قبل لعان برای تحذیر از آن و تحذیر از وقوع در عصیت و اخذ همان عذاب الدنیا اھون من عذاب الاخرۃ و خبر داد اورا که عذاب دنیا آسان تر است از عذاب آخرت قال لا والذی بعثک بالحق ما کذب علیہا گفت آن زن سوگند سیکه فرستاده هست ترا بحق و راستی و رخ نگفتم بر آن زن قسم در عطا پستروانده و طلبید از حضرت آن زن انقضای عطاها گذار و بپسند داد و از همچنین که عذاب دنیا اھون است از عذاب آخرت و مرد از عذاب دنیا اقامت حدت برد که قذف زن کرده است بر سر آنکه بروی اقامت حد کنند بشهادت زوراثبات آن بکن یا زنی ناکرده است از خوف اقامت حد اقرار بدان بکن پس ملاعن کن و مرد از عذاب آخرت موعود بر در قول و تعالی است لعنوا فی الدنیا والاخرۃ و انکم عذابکم قال لا والذی بعثک بالحق انه کذاب گفت آن زن سوگند میکنی که فرستاده است ترا راستی که آن مرد در و عکس است فبد بالجلال پس شروع کرد از حضرت مجزویا س حکم شرعی نیز همین است زیرا که وی مدعی است پس مقدم کرده شود واقع شده است بدایت بوی در آید و اجماع است بر آنکه تقدیریم او سنت است در وجوب بدایت باو اختلاف است چاهیر بسوی وجوب فتناند و وجه ابن العربی و بر قال الشافعی کن تبعه و اشبه من المالک لکیر لقوله صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لعنوا فی الدنیا والاخرۃ فی نکرک پس بدایت بهلال کرد زیرا که شریعت لعان برای دفع حد از جل است اگر شروع بزن سید دفع امر غیر ثابت میشود و مذہب حنفی و مالک ابن القاسم صحت بدایت بزن است زیرا که ایدال نیست بر لزوم بدایت بمرد و او عاطفه در آن مقتضی ترتیب نیست و جواب داده اند که اگر چنانچه قضای ترتیب نیکند لیکن حق تعالی بدایت نمیکند مگر بحسبیکه احو و اقامت است در عنایت و فعل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بیان آن کرده فهو مثل قوله نبذوا ما بآلہ و وجوب بدایت بصفا فشهد اربع شہادات باللہ پس گواہی داد چار گواہی بخدا تعالی بالمرأۃ پستروانده شروع کرد بار دوم بزن و وی نیز چار گواہی داد بخدا ثم فرق بدینہما پستروانده و بدایتی کرد از حضرت میان آن مرد و درینجا دلیل است بر آنکه واقع نمیشود و فرقت مگر بتفریق حکم نه بنفس لعان باین فتنه اندا کثر اہل علم و استدلال الشیخان بهمین لفظ این حدیث است و صحیح ثابت شده کہ آن مرد طلاق او زن بعد تمام لعان آنحضرت او را بر نمینویسند مقرر داشت پس اگر فرقت بنفس لعان می بود از حضرت بیان سیکه و کہ این طلاق او در غیر محل است و جمهور گویند فرقت بنفس لعان است جواب داده اند ازین لفظ کہ این بیان حکم است نه ایقاع فرقت و احتیاج کرده اند بانچه در روایتی آمده لا سبیل لک علیہا اما این التعقب کرده اند بآنکہ این جواب سوال مرد بود از مالیک زن از آن مرد گرفته است و جواب داده اند بآنکہ عبرت عموم لفظ راست نه خصوص سبیل و در وی مکره در سیاق لنی است پس شامل مال بدن هر دو باشد و تسلط وی بود بر آن زن بوجه من الوجوه و در حدیث ابن عباس نزد ابو داود آمده کہ حکم کرد از حضرت کہ نیست آن زن ابرین مرد قوت و نہ سکنی از برای آنکہ بیکدیگر شوند بلعان بغیر طلاق این ظاهر است در آنکہ فرقت میان هر دو بنفس لعان واقع شده و اختلاف کرده اند در آنکہ حصول فرقت تمام لعان است اگر چه زن التعان نکند یا نہ شافعی گفته تمام لعان است اما گفته محل نمیشود مگر تمام لعان هر دو و ہمین است مشہور نزد مالکیہ و باین قائل اند ظاہر یہ و استدلال کرده اند بانچه در صحیح مسلم از قول امی صلی اللہ علیہ وسلم فکلم التفریق بین کل متکلمین ابن العربی گفته از حضرت بلفظ فکلم خبر از قول خود لا سبیل لک علیہا داده کہ حکم هر دو متکلمین همچنان است پس اگر فراق خبر حکم حکم نمیشود پس نافذ شد حکم درینجا از حکم عظم صلی اللہ علیہ وسلم بقول امی فکلم التفریق بین کل متکلمین گفته کہ طلاق او زن آنحضرت از حضور وی صلی اللہ علیہ وسلم بامروی نبود و زیادہ نکرد این طلاق تحریم را کہ بلعان واقع شده است مگر تا کید پس حاجت بانکارش نیست و اگر فرقت جز بطلاق نبی باشد باید کہ زوج را نکاح با آن زن بعد تحلیل جائز باشد حال آنکہ در حدیث سهل بن سعد است نزد ابو داود کہ گفت نصف السنۃ بعد فی المتکلمین ان یفرق بینہما ثم لا یجتمعان ابد و اخر جالبہ بقی بلفظ ففرق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم بینہما قال لا یجتمعان ابد و عن علی و ابن سعد قال اسفنت السنۃ بین المتکلمین ان لا یجتمعا ابد و عن عمر یفرق بینہما ولا یجتمعان ابد و رواہ مسلم و اختلاف کرده اند در آنکہ لعان فسخ است یا طلاق باین شافعی واحد و غیرہا گویند فسخ است بدلیل آنکہ موجب تحریم بود پس فسخ باشد مثل فرقت ضاع زیرا کہ جمیع نمیشوند ابد و نیز لعان مرجع در طلاق نیست نہ کنایہ از آن ابو حنیفہ گفته طلاق باین است بدلیل آنکہ نمی باشد لعان مگر از زوج پس از احکام مختصہ نکاح باشد و این طلاق است نکاح فسخ کہ گاهی از احکام غیر نکاح باشد مثل فسخ بعیب جواب داده اند بآنکہ لازم نمی آید از اختصاص لعان بکلیت

جلد ثانی



پس آن مرد شوهر او راست سبط بفتح سین جمله و کسر بای و صده بعد و عا ستر سل از شتر یا کامل الخلق از رجال دان جاءت به التحمل جدا فهو للذی دهاها  
 و اگر یار آتی در اسیر گون چشم چیده میو یا کو تا ه قد پس می کسی راست که متم کرده است شوهر وی افزون آید و آنچه بفتح جیم و سکون جمله در قاسوس گفته اند شتر  
 مخلات السبط او القصیر من الرجال متفق علیه و لها فی الاخری فجاءت علی النعت المکروه و در حدیث او را چند صفت ثابت شده در روایت شیخین نسائی آمده گفت  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم بعد از صفات جنین که در شکم او بود اللهم بکن پس ایندیشا به مقذوف به و در حدیث دلیل است بر صحت لعان آن حامل عدم تاخیر او تا وضع  
 و باین فتیه اند جمهور دلیل همین حدیث و ابو یوسف و محمد و ابو حنیفه و احمد گویند در حمل لعان نیست محتمل که ریح باشد نه حمل پس لعان در صورت هیچ معنی ندارد در  
 سبل گفته و این آبی است در مقابل نص گویم لوالایشان آنست که نیست لعان بخود من حمل از اجنبی نه در و هذان مرد باین که صورت نفس است حدیث دلیل است  
 بر انتقای لولبعان اگر چه ذکر نفی در بین نباشد و باین فتیه اند اهل ظاهر و نزد بعض مالک و بعض اصحاب احمد لعان بر حمل صحیح است بشرط ذکر کردن ریح و نفی ولدر آن زن  
 و صحیح است نفی که در حالیکه حل باشد و تاخیر کنند در لعان تا وضع آن برین مرد و قول دلیل نیست در سبل گفته بلکه حق قول ظاهر است زیرا که در لعان نزد وی صلی الله  
 علیه و سلم نفی که در واقع نشده و در حدیث با ال عویم ذکر آن نیامده و نبود لعان در عصر وی صلی الله علیه و سلم مگر از سیر و کسر لعان حامل پس ثابت است در این حدیث  
 و مالک از نافع از ابن عمر آورده که لعان کرد آنحضرت میان یکم و وزن او و نفی کرد از ولد وی و نفی نمود میان مرد و ولادت کرد و ولد را زن در حدیث سهل است بود آن  
 حامل و آنکار که در حل خود را و ذکر کرده وی نفی کرد از ولد خود و لیکن این ال بر شتر اونی ولد نیست زیرا که مرد آنرا از پیش نفس خود کرده و ابو حنیفه گفته صحیح نیست نفی حل  
 و لعان بر آن اگر لعان کرد در حالت حمل و آورد آنرا و لازم شد او را و ممکن نماند نفی آن هم از آنکه لعان نمی باشد مگر میان آن و حدیث این در حالت حمل بسبب لعان  
 بائن شده و جواب داده اند که این آبی است در مقابل نفس ثابت در حدیث باب حدیث ابن عمر که گشت اگر چه بخاری گفته است که نفقا و کانت حامل او در ندریت از کلام  
 زهری است و لیکن حدیث باب صحیح صریح است نیز در حدیث دلیل است بر جواز استلال بشباهت و عمل بر قیافه و مقتضای آن الحاق ولد بزوجه است اگر صفت  
 زوج آورد زیرا که ولد فراش است اما آنحضرت صلی الله علیه و سلم مانع از حکم بقیافه بیان فرموده نفیا و اثباتا بقوله لولا الایمان لکان لی و لها شان متفق علیه  
 و لا لفاظ عند احد و مسلم و نسائی و غیر هم و عن ابن عباس رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و سلم امر رجلا ان یضع یدیه عند  
 الحاکمة علی قیه بدستیکه آنحضرت حکم کرد مرد بر اینکه نهد دست خود نزدیک شهادت بخود لعان بر مردین خود و قال انها موجبة و فرمود که این شهادت صحیح  
 واجب لازم گردانده است و تفریق را میان شما یا موجب است عذاب اگر دروغ بگوید و در اینجا دلیل است بر آنکه لعنت خامسه واجب است بر آنکه سب الفیه حاکم و وضع  
 بخود آنکه کاذب باشد شروع است زیرا که آنحضرت بوعطاء و تکیه سرخ کرد کما سلف این منع بالقول بود و در اینجا منع بالفعل کرد و مردی نشده که امر کرده باشد احدی را  
 بنهادن دست بر مردین آن اگر چه کلام رافعی مهم است و اما کیفیت تحلیف پس کما و بهی از حدیث ابن عباس در تحلیف بلال بن امیه آورده که آنحضرت او را  
 گفت اهلقت بالله الذی لا اله الا هو انی اصادق و این چهار بار بگوید الحدیث بطوله حاکم گفته صحیح است بر شرط بخاری و رواه ابو داود و النسائی و حاکم  
 ثقات و رجال سندش مردم ثقات و عن سهل بن سعد رضی الله عنه صحابی مشهور است از انصار آخر کسی است که مرد بیدید از صحابه فی فقهه  
 المتلاعنین و در استان و لعان کننده و در لغتی بجای قصه لفظ خبر آمده مرد عویم عملانی وزن او است که گفت ای رسول خدا خبر ده مرا که مردی یافت مردی را  
 بازن خود یا بکشد این مرد صاحب آن آنمرد را که یافت او را بازن خود پس بکشد این قائل را کسان قبول یا چگونه کنند این مرد پس فرمود آنحضرت در جواب عویم  
 به تحقیق وحی فرستاده شد در قصه تو وزن تو مرد او آیت لعان است که در کتاب آمده ذکر یافته پس برو و بیمار زن خود را قاتل گفت سهل که راوی این حدیث است پس  
 لعان کردن عویم وزن او و مسجد و من بامر دم دیگر بودم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم که تم نام زن عویم خول بنت حاصم بن خدی العجلانی بود قال ابن منذر فی کتاب  
 الصحابة و ابو نعیم و قطعی از قاتل بن سلمان حکایت کرده که نامش خول بنت قیس است و این مرد و گفته وی دختر را در عاصم کور بود و مردی که عویم زن را و او را و او را و او را

















ما فاده الحديث انتهى دواعي مسلم ودمحمدين است از حدیث فاطمه زهرا که گفت شوهر من طلاق نمود مرا سه طلاق پس مقرر گردانید آنحضرت برای من نفقه و یک کفایت  
 این حدیث صحیح شده است بی نزاع و امام مالک گفته سکنی هست بمکه آنکه بر من نفقه بگوید و لا نفقه لک و امام مسلم و نزد ابو حنیفه معتد به ثلاث را سکنی و نفقه هر دو است قبول  
 عمر در نیک گفته و ارجح از این اقوال الاول لما فی الباب من النص صریح الصریح بحال قوله قال العلامة ابن القیم ونحن نشهد بالعدّة ثلثا من هذا اذا العینا مان هذا الذب  
 علی عمر و کذب علی رسول الله صلی الله علیه وسلم ینی ان لا یحیل الانسان فوطا الانتصار للذاهب بالتعصب علی معارضة السان الذی ینصح الصریح بالکذب البحت  
 فلو کون هذا عند عمر عن النبی صلی الله علیه وسلم لخرست فاطمة و ذروها ولم یبزو و انما لادعت فاطمة الی المناظرة انتهى **و عن** ام عطیة از کبار صحابیات  
 غزو میکردند و همراه آنحضرت و هم و حواصی اداوات می نمود و بیار داران ایبار داری میکرد و قدم آورد بر بصره و حاصل شد نزد ایشان حدیثی را من شریعتی بضم نون  
 و فتح سیدی سكون تخمیه و موصیه است دخی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یخجل بضم تا و کسر حا و جازست بضم هم و ال بر کمالا نافیة است  
 و جزم بر نوبی است و یفتح طا و کسر حایز آمده امر آه علی میت فوق ثلث فرمود آنحضرت سوگ نذر دوزخی بر مرده بالای سه شب در پیاده بران پیر باشد یا بر لور  
 یا خواهر یا غیر او و نبی برای تحریم است مگر او بود و در امیل از حدیث عمر بن شعیب عن ابیہ عن جده آورده که رخصت داد آنحضرت زن ابی سکواری بر پدرش تا بیعت  
 و بر غیر او تاسه و زبس اگر این روایت صحیح شود مخصوص پدر باشد از عموم نبی در حدیث ثام عطیة لیکن این مرسل است قوت بر تخصیص از او که اعلی زوج مگر بر شوهر اربعة  
 اشهر و عشر چهار ماه و ده روز و حکمت در سکواری زن بر شوهر نه روز و تاسه بر وفات و دست بخلاف مطلقه که متوجهش گردانیده است او را شوهر طلاق و تخصیص در چهار ماه  
 و ده روز جز شایع کسی نمیداند چنانکه حکم اجداد هم جایست اگر چه بعضی مناسبتها توان دریافت چنانکه در سبیل گفته حکمت حد تقدیر باینست که تا نکست که تحمل خلقت کرد و نفخ روح  
 در وی بعد گذشتن یکصد و بیست و نه روز میشود و این پیاده بر چهار ماه است بمقتضای اینکه پس چه کسر بقدر کند بر طریق احتیاط و ذکر در لفظ عشر و مؤنث باقتبالیایی  
 و مراد لیالی یا ایام است نزد جمهور پس حلال نشود تا آنکه شب یازدهم در آید یعنی در تقدیر بلفظ امرأة اخراج صغیر و مفهوم اوست نزد حنفیه پس بروی اجداد زوج واجب نباشد  
 و از اجداد بر شوهر اکثر از سه روز نبی کرده نشود لیکن جمهور گویند صغیر داخل است در عموم و ذکر مرأة خارج مخرج خالص است تکلیف بروی اوست در منع او از طیب و غیره  
 و هم واجب است حدت بر صغیر و مثل کبیر و حلال نیست خطبه او و در لفظ میت دلیل است بر آنکه نیست اجداد بر مطلقه پس اگر جمعی است اجماع است اگر اثنی عشر است نیز جمعی  
 و شافعی و مالک احمد در روایتی آنست که نیست اجداد بروی بظاهر قولی علی میت اگر چه مفهوم است و باید اوست اینکه شریعت اجداد برای قطع دواعی جماع است این  
 حق عیته بنا بر تقدیر جمیع بسوی زوج است در مطلقه بانه عود بسوی زوج صحیح است بعد از آنکه شکسته نیست مذنب علی یزید بن علی و ابو حنیفه و اصحاب و وجوب اجداد  
 بر مطلقه بانه است قیاسا علی المتوفی عنهما زیرا که این هر دو در حدت مشترک در سبب مختلف اند و حدت مخیرم مخارج است پس محرم و داعی او نیز باشد مادام که سبیل گفتی القول  
 الاول اظهر دلیل آنست و نیست در حدیث لالت بر وجوب اجداد بلکه بر حل او برای زوج میت مذنب کثیر علی وجوب است بعد از شام سلمه نزد ابو داود و وی گفت در آنکه  
 برین رسول خدا صلی الله علیه وسلم میگردید و ابو سلمه و حال آنکه گردانیده بودم بر خود صبر و حدیث یحیاتی در ولع النساء فی ابن کثیر گفته در سندش غرابت است لیکن شافعی آنرا  
 از مالک بلا فاعن امام سلمه آورده و این مقوی حدیث است و دلالت دارد بر آنکه او را اصلی است و هم روایت کرده اند آنرا از امام سلمه و ابو داود و نسائی گفته آنحضرت  
 ان المتوفی عنهما زوجها لا تلک المص من الثیاب لا الممشقة ولا الحلی ولا الخشب لا یتحمل محافظه ابن کثیر گفته سندش جدید است لیکن واه البیهقی هر فوا علیها و زوائد  
 حسن شعیب آنکه مطلقه نشود و متوفی عنهما سر می کشند و شانه کشند و خوشبو مالند و نقل مکان نکنند و هر چه خواهند بعل آرند و استلال ایشان بحدیث اسما بنت عمیس است گفت  
 و آمد برین رسول خدا در سوم از قل جبرین ابی طالب فرمود سوگ نماری بعد این روز و خبر اجداد و لفظ صحیح این حدیث را ظاهر است همه دلالت دارد بر آنکه  
 مراد اجداد اجداد و بعد سه روز و این مانع اصدا نیست لم سلمه را اجداد باشد زیرا که آن بعد اوست چه لم سلمه امر کرده شد باحداد بعد موت زوج خود و موت او مقدم است بر  
 و لا ینس صویا مصبی غاونه پس جلد زنگین الاقب حسب مگر جلد حسب الفتح عید سكون صلوات علیهم جمیع که نگ کرده شود و شریعت او پیش آنکه

یافته شود و این را داخل زینت نمیدانند و روایت معتدی از جواز پوشیدنش در مردان نیز آمده است مثل سوسی و چیت درین بار و در اینجا دلیل است بر نیت ازین صبیغ بزرگوار  
 که ثوب عصب ابن عبد البر گفته است که کرده اند علمای آنکه بآن نیستند و یعنی نمونان اگر از پوشیدنش معصوم و صبیغ مگر نگین بزرگ سیاه که در آن مالک و شافعی نوشته اند  
 زیرا که لبس سودن برای زینت باشد بلکه از لباس عزت است و در حریر اختلاف کرده اند شافعی در اصح صبیغی منع مطلقا رفته صبیغ باشد یا نه زیرا که زمان از تن بر  
 میباید و حلا و صبیغ است از تن بر این جز گفته صرف از ثیاب صبیغ برهنه و دیگر چیزها از حریر یا صبیغ از لونی که صبیغ نباشد بر پوشیده میباید و صبیغ است چون  
 منسوج بر سر علی در کسب و جوی و یقوت در سبیل گفته این جمود است از وی بلفظ نص آمد درین حدیث اما حدیث ام سلمه که در آن نمی کرده اند از لبس ثیاب صبیغ  
 و مشتق و حل پس گفته که این صبیغ نیست زیرا که از روایت ابراهیم بن طهمان است و ر کرده اند بروی آنکه ابن طهمان از حفاظ ثبات ثقات است حدیث او را جاعل از امیه  
 تصحیح کرده اند مثل ابن مبارک احمد و ابی حاتم و ابن جریر و دارقطنی بر این ثابت نزد خودش کرده و غیر او از امیه او را ت بر تعلیل زینت کرده اند و از اینجا باقی ماند کلام ایشان آنکه  
 ثوب عصب اگر روی زینت باشد منع کرده شود از آن و تنصیف میکند حدیث را یعنی مناسب منع و تنصیف عصب نه می چسبیده کرده که انبار و دینیه یعنی عصب غرامای می چسبیده  
 ثم صبیغ و منصفه فیقول شال بقا ما عصب نه امیض لم یخذه الصبیغ در سبیل گفته و للعلماء فی تنصیفه اقوال آخر درین گفته سبیل که بگوید العصب نبات لا ینبت الا بالانوار و غیر  
 و مغرب من قول الدادودی ان المراد منه الخضره و هی الحبره و لا تکحل و سر نه نکشد دلیل است بر منع اکتال و این قول جمهور است این خبر گفته سر نه نکشد در شب نه در روز  
 مگر چشمش بر وجه تابنا شود و دلیل می همین حدیث باب است و حدیث ام سلمه متفق علیه که زنی را شوهر مرده بود پس ترسید خبر چشم او را که اندک نزد آنحضرت و اذن خواستند در  
 سر کشیدن پس اذن داد بلکه گفت لا دو بار یا سه بار و جمهور و مالک و احمد و ابو حنیفه و اصحاب و بجا از اکتال باشد برای تدای رفته دلیل حدیث ام سلمه که نزد او بود و دست  
 وی گفت در کل جلا وقتیکه پدید آوری که شوهر او مرده و چشم او میا گشته سر نه کش مگر از امری که لابد است اذن سخت شود بر تو پس سر نه کش در شب مسح کن اگر در روز  
 بعد گفته در آمد بر من رسول خدا حدیثی فأت ابوسلمه و ذکر حدیث صبر را چنانکه بیاید این عبد البر گفته و این حدیث نزد من اگر چه مخالف حدیث دیگر است که در آن نمی است  
 از کل با وجود خوف چشم مگر آنکه ممکن است جمع باین طور که شناخت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در حال نبی که حاجتش بسوی کل خفیف غیر ضروری است اباحت در شب با  
 دفع ضرر است در سبیل گفته مخفی نیست که فتوی ام سلمه قیاس است از وی رضی الله عنهما کل را بر صبر و قیاس بالنص ثابت و نبی تکرر محمول بر نیست نزد قابل و جواحد  
 و لا تمس طیباً و مساس نکند و نه مال و نه سایر دست نه سازد و نه شوهر را هر خوشبوی که باشد نیست خلاف در آن بعضی هستند کرده اند نیلوفر و بنفشه و عطر را نه با  
 آنکه طیب نیست بعد گفته و بنفشه نظیر است حدیث دلیل است بر تحریم طیب بر عده الا اذا طهرت مگر در سبیل پاک شود از حیض لبدن من قسط مساس کند آنکه  
 از قسط البصر قاف و سکون بین جمله خوبی است خوشبو که در بدن می باشد و در عرب نیز باشد و در ادویه نیز می اندازند و بجای قاف کاف و بجای طان نیز آمده و نه گفته  
 ضرب بن بطریق قیل المودا و اطفال یا مساس کند آنکه از اطفال جمع طفران نیز نوعی از طیب است که بخور کرده میشود بآن مشام می باشد ناخن آدمی را و استعمال کنند  
 آنرا زمان متفق علیه و هذا لفظ مسلم روایت بخاری و ابوست و روایت نسائی با و و مندری گفته و او بنا بر عطف است و او بنا بر اباحت و تسویه در روایت  
 باضافه قسط بسوی اطفال و قاضی عیاض تحفیه بر این روایت کرده و نوی گفته این هر دو نوع معروف اند از بخور نیستند از طیب خصلت دادند و منسجم از حیض ادران با  
 از آنرا که حکمیه مانده و در کند تا که طیب نماید و لای دانه و النسائی من الزیاده و مراد او و نسائی راست از زیاده و لا تختص به و دیگر نکند مویها  
 و دستها را و النسائی و نسائی راست زیاده این لفظ و لا تعشط و شان مکنز موی سر را مقصود ازین هر ترک ترین است معده و فوات را و عن ام سلمه  
 رضی الله عنها قالت جعلت علی عینی صبرا گفت ام سلمه که در اندام من در چشم خود صبر را شمع صاف و کسر و صبر و سکون آن دای تم مشهور و بعضی که صبر را  
 فعل کرده اند و مراد ازین صبر طلا کردن چشم را وی است بان بعد از آن تو ای مسحله پس از آنکه وفات یافت ابوسلمه فقال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 یشب الوجه پس گفته آنحضرت بدینیکه مالیدن صبر می افزود روی را و زینت می دهد بزرگ است شمع شید و شنبه بضم آن بر فروختن آتش و شنبه بفتح شین

انچه بوی آتش آلوده و شاب بپنی جوانی نیز از همین باب است زیرا که حرارت غریزی در وقت نزو و فروختنی باشد و شب بفتح او از نعش شین به و و بپنی بفتح غریزیه مضاربت  
 فلا تجعلیه الا باللیل پس گردان صبر را گرد شب و تنزعی به بالنهار و یکیش بر کن از آن روز و که متشطی بالطیب و شانه کن بوی خوش یعنی بپنی و شبان طیب  
 و که با الحناء و نه شانه کن بپنی فانه حصاب زیر که جناد اخل حصاب است و حصاب در جدا و منع است و نیز خنایوی خوشن ارد قلت بای شنی است شط الغنم  
 بچرخ شانه کنم و عادت خود را که درون بطیب و حصاب است قال بالسلی نرود شانه کن بدخت کنایه بپنی بر گمائی بود و حالیکه می آید و می پیرد و می پیرد و می پیرد  
 آنرا بر رویهای خود آنگاه پوشد روی ترا چنانکه غلافی پوشد و او ابوا و الدنسا و اسنادا حسن و اخرا بایضا الشافی و لی اسنادا و المغیر و بن  
 و قال علیه السلام و المغیر و بن فوقه و هم و است از ام سلمه رضی الله عنها ان امرأة قالت یا رسول الله ان ابنتی ماتت عنها  
 زوجها برستیکه زنی گفت ای رسول خدا تحقیق دختر من مرد از وی شوهر وی و فاشش عا که بنت نعیم بود و انت عبد الله بن نعیم و زوج وی میوه و مخرومی است که کافی و ظاهر  
 و قد اشتکت حینها و حال آنست که بدو قدم است چنانکه او افتخارها آید پس سر که کنیم چشم او را و عظمها بوقیه نیز و ایت است و عظمها بضم ما و فتح آن از بانصر و من قال  
 فرمود سر کند و بار و ال کران آن یا سبار هر بار بر سر نو که سر نکشد متفق علیه کلام در کل گذشته و ظاهر حدیث نبی از ندوی است که کل مخصوص که مقتضی ترین باشد  
 فالامض تدوی بانچه برای زینت باشد نیز حال میشود و بعضی گفته اند جائز است اگر چه روی طیب باشد و نبی را تل بر تنه که کو مانده جملین الاده و در سبل گفته که مراد را  
 از کل اشترک میکند بجهت آنکه در وی تزین است و تو تیا و غزوت را لا باس به میگوید بجهت آنکه چشم از وی صحیح میشود این حدیث بروی وارد است زیرا که در وی ال ال کل  
 که بدان تیغ لوی چین میکنند از کل اشترک میشود که اگر آنکه و حوی کند که متبادر میشود از کل نزد اطلاق مکرر شد و عن جابر رضی الله عنه قال طلقنا نسائی  
 کنت طلاق او و شد فانه من سه طلاق یعنی نشست برای عدت ابو موسی و در خیل صاحب غالا و او و ریحات که نموده فادت ان نجلک خلکها پس است  
 که بیرون آید از جای خود و بر دیوه در خنای خرمای خود را تجد بفتح ما و ضم جیم و تشدید ال از جدد و بفتح و کسر بریدن خنای از خنای مثل ملام بهما و قطان بقان و در زیر  
 حصا و یگوید فخرها راجل ان تخرج پس منع کرد او را مردی از بر آمدن بجهت عدم علم وی با آنکه بر آمدن از مکان عدت جائز نباشد فانت النبی صلی الله علیه  
 و سلم پس آمد فانه نزد آنحضرت و گفت که من عدت تمام و ضرورت ارم در بر آمدن برای جدا حکم نیست بر آیم بانه فقال بل پس گفت آنحضرت بل بیرون که بچند  
 نخل است بر خرمای خود را فانک عسی ان تصدقی او تفعل معنی فای پس بدستیکه تو نزدیک است که تصدیق کنی بخرامی می بری اگر چه نصاب رسد یا بپنی  
 احسانی را کسی اگر که از ان باشد پس مراد تصدیق فرض نباشد که زکوة است و بمعروف قطع و تو آنکه مراد تصدیق و ادان بفقرا و بمعروف بدیه فرستادن بفر  
 خنای را که او برای شک است و رواه مسلم و ابوداود و ابن حبان و الحاكم و قد بوبه النوی و قال باب جواز خروج المعتدة البائنة من منزلها فی النهار للحاجة الا فی ملک  
 و لا یجوز بغير حاجة و حدیث دلیل است بر جواز خروج زن عدت نشین از طلاق بائن برای حاجت نبی حاجت باین فقه است اما انظار علماء و علی ابو حنیفه و گفته اند حاجت  
 بر آمدن برای حاجت و بعد در شب روز مثل خوف اندام منزل و ال است بر اعتبار من بنی یا دنیوی تعلیل آنحضرت خروج را بعد قریا فعل خیر و جائز است اخراج او  
 و فقیه متذادی شوند بوی هم سایه و نیست معارضه میان این حدیث و قوله تعالی و لا تخرجون من منی و لا یخرجون الا ان یکاتبن یا حاشیة بیضا و الا لا یخرجون الا ان یکاتبن  
 این عموم است که از نبی معلوم شده پس جائز نیست خروج گریزی حاجت و غرضی از انظر من منی و لا یخرجون الا ان یکاتبن یا حاشیة بیضا و الا لا یخرجون الا ان یکاتبن  
 و شافی واحد و غیر هم جواز خروج است و در نماز مطلقا و تمسک کرده اند بظاهر این حدیث و بر قیاس عدت فوات و گویند نیست در حدیث دلالت بر اعتبار حاجت  
 و غایتش آنست که خروج برای قریبی از قریب بود چنانکه آخر حدیث بران ال است و در سبل گفته و این مذهب است اما بغير عدت پس حدیث بران دلالت ندارد و اگر آنکه گویند  
 در غیر خروج غالباً راجعاً فیل صدق و معروف است و هم حدیث نال است بر استحباب صدق از تمر نزد جدا و بر استحباب تعریض برای صاحب تمیز فیل صدق و ذکر بمعروف  
 عن فریة بضم ف و فتح را و سکون یا بنت مالک بن سنان خواهر ابو سعید خدری است صحابه از اهل بیعت خوان حدیثی می نهاده باشد





اوفي قبل عدتهن شافعی گوید من شک کردم پس آنحضرت خبر داد که عدت طهر است نه حیض و خود را طهری گوید و قبل از آن طلاق اودن اوست در حالیکه ظاهر باشد و در وقت مستقبل عدت باشد و اگر طلاق اوده شود در حیض مستقبل عدت نبود و گوید حیض و اما لسان پس قراسم است معنی او حبس عرب گوید و یقینی الماء فی حوضه فی سقاة و یقیر الطعام فی شدة یعنی حبس الطعام فیة تقول اذا حبس لشیء اقرأه ای خباه و اعثنی گفته قصاصه را فی کل یوم انت جاشم غزوة بد نشد لا قصاصا عزم عا کما بد موشه عزاف فی الحی رفته بد لما ضاع فیها من قرو و سالكها بد و قرد درین بیت یعنی طهر است زیرا که معنی آنست که وی در عزات خود اظهار ایشان اضائع ساخته و غزورا برایشان اختیار کرده و گزیده ای اثر القزو علی القزو و فصاحت قرو و سالكها بد و این ال است بر آنکه اقراء اظهار است و بدستب جاعی از سلف مثل خلفای اربعه و این معهود ابی موسی حسن بصری و اوزاعی و ثوری و حسن بن صالح و ابی حنیفه و اصحاب با و وطائفه کثیر از صحابه و تابعین آنست که مراد در آیه حیض است و قرد و بد معنی حیض است نه طهر و این قائل اند ای حدیث و این جمیع کرد امام احمد و گفت کنت اقول انها الاطهار و انما الیوم از سبالی انها حیض است لال ایشان آنست که شتمعل در لسان شرح قرد و بد و حیض کقول تعالی و لا یکل لیس ان کلیمین با خلق الله فی احوالهم و این حیض حل است زیرا که مخلوق مرد محرم کی ازین و چنین باشد نزد عده مسغیرین و باین سیر کرده اند آیه را سلف و خلف اصدی گفته که این معنی طهر است و نیز حق تعالی فرموده و انما فی یسین من حیض من حیض کما کرم ان از یسین فیه من ثلثه اشته و الکلام فی تم حیض پس هرگاه را در بر حیض گردانید و تعلیق حکم بر حیض کرده نه بعد طهر حیض آنحضرت فرموده و ای الصلوة ایام اقرانک هیچ کی گفته که مراد باین طهر است و بقوله صلی الله علیه و سلم فی ماخرها احد و ابوداود فی سبایا و اطاس لما تو طوا حامل حتی تضعه و لا غیر ذات حل حتی حیض حیضه و کذا قوله صلی الله علیه و سلم که یکم تعنت بثلث حیض و قول مجلس ایام اقرانها و قوله عدتها حیضت ان جواب داده اند قائلین اظهار از آیه بآنکه خدا آیه تحریم کتمان مافی الارحام است آن حیض است یا بل یا نه و شک نیست که حیض داخل است در این لیکن تحریم کتمان لالت نمی کند بر آنکه قرد و بد را به حیض است زیرا که چون قرد اظهار باشد منتقض شود بطهر و حیضه را بعد از آن پس لازم می آید از کتمان حیض عدم معرفت انقضای طهری که عدت بدان تمام نمیشود پس لالت آیه بر آنکه اقراء اظهار است طهر است و جواب از حدیث اول آنکه صح لفظ دن روایت شافعی است اخبرنا مالک عن نافع عن سليمان بن سليمان بن سنان النبی صلی الله علیه و سلم قال التذخر عد و اللیالی و الا ایام الی کانت حیض من الشهر قبل ان یصیبا الذی اصابها ثم لدع الصلوة ثم لتدسل لتصل این روایت نافع است و نافع اخذ است از سلیمان بن ابیوب ادی آن لفظ و این محل رد شافعی است مریدش اول او جواب از ثانی آنست که پیشک اعتبار یک حیض ارد شده و آن حیض است از رسول خدا صلی الله علیه و سلم و قول حمید است و فرق میان سبیل و عدت آنست که وجوب بلوغ قضای حق زوج است پس مختص بزنان حق می باشد که طهر است منکر میشود و از ان بر او است بواسطه حیض معلوم میشود و بخلات اعتبار و این جواب در سبیل کرده و از بقیه احادیث منکوره و جواب از انها تعرض ننموده و جمعی را ندیدیم این است که لفظ قرد و بد مشترک است میان معنی طهر حیض است که گفته اند اقراء او است ذات حیض ابوسعبه گفته قرد یعنی طهر است و معنی ضم و جمع و جزم باین اطلاق در قاسوس است القرد و ضم حیض الطهر انتهى و این کثیر گفته قرد مشترک است میان حیض طهر و حیض انکار اطلاق بر طهر کرده و بعضی گفته اند قرد بفتح قاف و ضم آن حقیقت و حیض مجاز و طهر است از بعض اصحاب شافعی عکس این مروی است اکثری اند که مشترک است و جنبش صغیر گفته اسم است برای انقضای حیض و سبیل گفته تناسل درین سبیل از طرفین است لال کثیر کرده اند بر مذبهای خود و غایت فاده اول اطلاق قرد و بد حیض و بر طهر و آیه مختص است کما عرفت پس اگر مشترک باشد چنانکه جماعتی گفته لابد است از قردینه معنی برای یکی از دو معنی می اگر در یکی حقیقت قرد مجاز باشد پس اصل حقیقت است و لیکن ایشان مختلف اند که حقیقت و حیض مجاز و طهر با العکس است اکثر قائل بادل اند و قائل بثنائی نقل و اولین آیه حل حیض کنند زیرا که دران حقیقت است اقلین بر طهر و ماهض نیست لعل تبیین احد القولین زیرا که غایت آنچه در لغت موجود است استعمال است در هر دو معنی و مجاز را علامات است از تبادر و صحت فحی غیر ذلک آن در مجاز ظهور ندارد و قدما حال ابن قیم الاستلال علی انه حیض است و تعنی المقام لم یتمیز و دلیل الی تعیین با قاله انشی گویم ابن قیم در بدی نبوی گفته ان لفظ القرد لم یستعمل فی کلامهم الا حیض و لم یکن معنی موضع واحد استعماله للطهر فحمل فی الآیه علی المعهود المردف من خطاب الشارع اولى بل تعیین فانه قد قال الاستحسانه و ای الصلوة ایام استراک







عیفتان ووضعت لادن من حدیث مظاہرین اسلم قال فیما یوحی عنہم منکر الحدیث وقال ابن حنین لا یروى صححه الحاکم وخالفه ابو داود وکفته ابن شد  
 مجهول است ویزدی گفته غریب است نمی شناسم او را مرفوع مگر از مظاہرین اسلم وشناسه نمیشود او را جز این یک حدیث انتہی واتفقوا علی ضعفه واتفقوا کده انکه  
 ضعف این حدیث که سلف لما عرفت فلیتم بالاستدلال لا یتقصر الجرح وحقن روایع بضم رافتح و او سکون تمانیه کسرفان ثابت از بنی مالک بن النجار صحابی  
 انصاری است معدود در مصر بان معلوم او را در سنه ست اربعین امیر طرابلس گردانید و غدا کرد و فرقیته اندازد سب و اربعین فانتشر بر فقه بود و کبر را تخفیف قاف و بعضی  
 گویند در شام در سنه ست و خمستین رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم قال قلت لآخفت روزن بن کثیر که نام غرضه مشهور است بعد از فتح کجیل  
 کلامه یوم صلی الله علیه وسلم الاخران یسقی ملکة زرع خلیفه طلال نیست مگر وی را که ایمان را در بخدا و روز آخرت که بدید آب خود را کشت غیر خود را کنایت است  
 از وی کون باز نماند از این روی دلیل است بر تحریم طلی حامل از غیر و طلی کچو کینیک خرید شده که حامل باشد از غیر و آنکه در بنده آمده است مظاهرش در صورت تحقق حمل است  
 و اگر تحقق نباشد پس جائز نیست و طلی امته که بسی باشد اما آن شده است بدون اعتبار یک حیض چنانکه باید و اختلاف کرده اند علماء در زانیه غیر حامل که واجب  
 بر وی عدت است یا استبراء یک حیض اقل بوجوب عدت بروی رفته اند اکثر بعد م وجوب دلیل غیر ظاهر است با فریقین زیرا که استدلال اکثر بقوله صلی الله علیه وسلم  
 الولد لا یفرش و در این دلیل نیست مگر بعد م بحق لدا الزنا برانی و قال م وجوب عدت مستدل است بمجموع ادله و ظاهر است که زانیه را بی اخل نیست زیرا که وی در زواج است  
 آری در دلیل استبراء اخل است موقوفه صلی الله علیه وسلم لا یفرش حامل حتی تضع و الا غیر ذات حمل حتی تحيض حیضه مصنف در تخریص گفته خاتمه استدلال کرده اند حدیث روایع  
 بر قضا و نکاح حامل از زنا و تخفیه بدان احتجاج بر ائمه و طلی او کرده اند و جواب داده اند اصحاب از آن بآنکه و روایع حدیث در سبب بی اخل است پس با آنکه بگوید  
 عموم افطار است موقوفه عموم است حدیث سعید بن مسیب از یحیی که مردی از انصار است نزد او دوگفت زنی گرفت زنی و شنید او را در پرده او پس اخل شدند بروی ناگاه و بی  
 آفتابن است پس اگر حدیث را گوشت مفارقت کرد آنحضرت میان هر دو و اخرجه ابو داود و الترمذی و صححه ابن حبان و حسنه البزار و اخرجه ابی یوسف  
 ابن ابی شیبته و الدارمی و الطبرانی و البیهقی فی الضیاء المقدسی و الطحاوی و فی الباب عن ابن عباس عند الحاکم ان النبی صلی الله علیه وسلم نهی یوم النحر عن بیع المغانم حتی  
 تقسم و قال لا تسق ما کون زرع غیرک اصل فی النسائی و عن عمر بن رضی الله عنه فی امرأة المفقوق مروی است از عمر بن الخطاب در باره زن بود  
 که معلوم نیست نشان مکان او ترخص اربعة سنین انتظار کنند زن کوره موقوفه را تا چهار سال زیرا که این ت خایست آمد حمل است و درین مدت کاتبیت در بلاد مالک  
 سیر او رجوع نماید تواند رسید زرقالی و شرح موطن گفته اول ضعیف است بقول مالک که اگر زن بیست سال مانده رفع بجا کند اجل برای او از سر گیرند اگر منیو یا آیه است  
 یا زوج او ضعیف است همین چهار سال باشد یا آنکه حمل نیست ثانی هم ضعیف است بقول او که استیفا و اربع سنین من بعد یا س است از روز رفع و اگر رجوع کند کاشف بعد  
 یک سال می انتظار بر چهار سال کامل اگر علت بودن او متکشف می بود انتظار تمام اربع نیکو و گفته اند نیست علت آنکه اگر اتباع و این تحسن است انتہی شد تعدد البیعة  
 اشهر و عشر است بر معتت نشین چهار ماه و ده روز بر این است که بنا کرده باشد زوج با وی یا نه پس حلال میشود و از واج رازرقالی گفته و روی نحوه عن عثمان و علی و المجمع غای  
 علیه السلام لم یخالف فی حصم و علیه جاعه من التابعین اخرجه مالک و الشافعی و عبد الرزاق و ابو صبیرو ابن ابی شیبته و الدارقطنی نحوه عنه بطریق و درین  
 باب است از عثمان نزد ابن ابی شیبته و از ابن عباس نزد ابو صبیرو و راه ابن ابی شیبته ایضا و از علی نزد شافعی و ذکره فی مکان آخر تعلیقا و لفظ وی این است که گفت علی  
 در زن موقوفه وی مبتلا شد پس باید که صبر کند و نکاح نماید تا آنکه بیاید او را تعیین موت او بقی گفته این مشهور است از علی طول او مروی است بوجه دیگر ضعف از وی  
 خلاف این و آن منقطع است و این جمیع گفته رسیده است ما را که این خود موافق علی است درین باب از عمر آمده که هرگاه خود موقوفه ممکن کرد او را از زنی رواه علی بن  
 و در این قطع است با وجود ثقت رجالش و روایت کرد عبد الرزاق و موقوفه خود که او را حین بوده بودند که چون آمد بعد چهار سال از زنی و مخیر گردانید او را عمر و  
 زن نکاحین او که بوی داده بود در راه ابن شیبته ایضا و روی البیهقی نحوه موطا عن قضیه بیل من الانصار اخذوا بخرج در وی این است که زن او بعد چهار سال نزد عمر آمد





انجبست صفیاً کبریا پس استبراح حاصل میشود و بگذشتن یک ماه و اربعین هم مذکور نشد بجهت قلت و ندرت وجود وی و از اینجا معلوم شد که نکاح سابق به بند کردن او بران نموده ظاهر  
مطلق است در آنکه زوج با وی باشد یا نه و باین فتنه اندالک شافعی و نیز حنفیه اگر هر دو معاند کرده شوند باقی میماند بر نکاح اول و حدیث و اصل مستبر آنکه واجب است بر  
استبراحی سبیه یک حیض فتنه را و در طلی اگر حامل نباشد برای تحقق بر امانت رحم و موضع حمل اگر حامل است و شتر است و مشکله را بر وجه از وجود تکلیف قیاس کرده اند بر غیره  
بجای ابتدای تکلیف ظاهر قول و غیر ذلک حمل عموم بر و شیب است شیب بنابر آنچه مذکور شد و بگویند بر اخذ مجموع و قیاس بر عدت زیرا که عدت واجب است بر غیره و با وجود  
علم بر امانت رحم او و باین فتنه اندالک شافعی و حنفیه و شوری مالک و دیگران باین فتنه که استبراحی است که بر امانت رحم معلوم نیست و هر که بر امانت رحم و معلوم  
بر وی استبراح نیست و این عبد الرزاق از این عمر روایت کرده و گفته چون کنیز عذرا باشد اگر خواهد استبراح نکند و رواه البخاری فی الصحیح و غیره و اخرج فی الصحیح مشکله  
عن علی بن حدیث بریده و بخود این قول است مضمون حدیثی نفع نزد احمد بن کان یومین باشد و الیوم الاخر فلا ینکح نیکبامن ایسبایا حتی یحییض باین فتنه است مالک پس  
این شخص باشد عموم قول او لا غیر حامل را یا مقید او را زنی گفته قول جامع درین باب آنست که هر آنکه که نامون احمل است در آن استبراح لازم نیست و هر گنگمان غالب  
در وی حامل بودن است یا شکست حمل یا تردود در آن استبراحی اولاً لازم است و هر که بر امانت رحم حامل گمان است اما حصول او جایز نیست این قول است ثبوت استبراح  
و سقوط او بعده و تفصیل این مسئله طالت کرده خلاصه اش اینست که ماخذ مالک استبراح علم بر امانت رحم است پس جمالی که بر امانت معلوم و مطمئن نیست آنجا استبراح واجب  
و جایز که معلوم و مطمئن است آنجا واجب و باین قائل است شیخ الاسلام ابن تیمیه و طلمیذ وی ابن القیم و ابوالعباس بن جریر و جمیع جماعه من المتأخرین و در نیک گفته و بموجب  
لان العلة المعقولة فاذا لم يوجد المنة كما يحل في المنة كالمرة المزوجة فلا وجه لایجاب الاستبراح والقول بان الاستبراح تعبدی و انشعب فی حق الصغیرة و کذا فی حق البکر  
والآنکه دلیل علی اینست و دلیل گفته احادیث و درین باب مشیر اند بآنکه علت در استبراح حمل یا تجویز حمل است و میدانی که و روض در سبایا است بر وی انتقا  
مالک ابشر یا غیر آن قیاس کرده اند و داود و ظاهر بی باین فتنه که واجب نیست استبراح در غیر سبایا زیرا که وی قائل بقیاس نیست فلذا اوقوف بر حمل نص کرده و نزد افشار  
و حنابلان تجویز زوج است و ظاهر احادیث سبایا جواز طلی آنهاست اگر چه در اسلام داخل نشده اند زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ذکر نکرد و در طلی مگر استبراح است  
یا بوضع حمل و اگر اسلام شرعی بود آنحضرت بیان میکرد و الا لازم می آید تاخیر بیان از وقت حاجت و این جایز نیست پس آنچه بدان اطلاق احادیث و عمل صحابه و عهده و  
صلی الله علیه و سلم قاضی است بوجاز طلی سبیه است بدون اسلام و باین فتنه است طائوس و غیره و در نیک گفته و من عظم المؤیدات لبقاء اسبایا علی و دینش ما ثبت من  
صلی الله علیه و سلم لعبدان جبالیه جماعه من یوازن سألوه ان یرد الیهما ما اخذ علیهم من الغنیمه فوالله لیس فی قطع و قد ذهب الی جواز طلی اسبایا کافرات بعد التلایم  
المشروع جماعه منهم طائوس و یواظرون علی طلی و در نیک گفته حدیث ال است مضمون خود بر وجهی که استبراح قبل استبراح و درین حال و برین حالت دارد فعل ابن عمر گفته میفان و درهم  
و حدیث بن جابر و در معلولی گویند که جبالیه و ابریق سیم است پس مالک نشد نفس خود را اینکه بوسیدن گرفت و مورا و موم سیدیدند اخرج البخاری اخرج احمد ابو داود  
والدرجی و اسناد حسن و صححه الحاکم و له شاهد عن ابن عباس قال الدارقطني و لفظ وی اینست نمی کرد رسول خدا از نیکه و طلی کرده شود حامل تا آنکه نهید با فر  
یا حامل تا آنکه حیض آرد و در نیک گفته اصل بالارسال و در نیک گفته الاند من و ایه شریک القاضی و فیه کلام قاله ابن کثیر فی الارشاد انتهی گویم در سندش عبد الله بن عمر العاصی  
این صاحب گفته وی تفرست بصل آن غیر وی آنرا مرسلا آورده و رواه الطبرانی فی الصغیر من حدیثی ثانی هریره با سند ضعیف ابو داود و من حدیث روفیع بن ثعلبه و لفظ  
وی اینست حمل نیست مردی را که با ما فرار د بخدا و روز پسین اینکه میفند بر زنی از سبیه تا آنکه استبراح کند آنرا یک حیض و روایت کرد ابن ابی شیباز علی علیه السلام  
نمی کرد و در نیک و طلی کرده شود حامل تا آنکه وضع کند و حامل تا آنکه استبراح کرده شود یک حیض لیکن در اسناد ضعیف و القطع است و عن ابی هریره رقی  
الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال المولد للفراس و للعاشر الحجو فرزندم فرارش راست که زن باشد یا داه و زانی را سنگ است یعنی حرمان  
یا برجم حدیث دلیل است بر ثبوت نسب و لفراس از آب و علما و معنی فرارش نداشتند از جمهور و اکثر اهل علم گویند نام زن است و تعبیر میکنند باین از حالت انفراس







معلق باسم رضاع که دانیده پس هرگاه اسم رضاع یافته شود حکم وی نیز موجود باشد و حدیث موافق آیت ائمه و دست زیر آنکه حضرت فرمود حرام است از رضاع آنچه که  
از نسب حدیث عقب چنانکه بیاید و قولی علی علیه السلام که گفت قد عمت انما اوصفتکم و متفصلا از عدد و فضیلت نکرد این است و ادله ایشان جواب باطلی  
تحریم باسم رضاع است که این محل است شارح بیان آن بعد کرده و بدان مضبوط نموده و بعد بیان نتوان گفت که استتصال ترک کرده سووم آنکه حرام میگردد مگر  
در وضع این قول ابن مسعود و عایشه و عبدالله بن مسعود و عطاء و طواس و سعید بن جبیر و عروه بن زبیر و لیث بن سعد و شافعی و احمد در ظاهر نه بهر چه می اتفق برین  
و جماعه از اهل علم مروی است از علی بن ابی طالب استدلالات ایشان بحدیث عایشه است چنانکه بیاید و آن نص است در خمس و بی نیت سهیل که وی سلم  
رایج بار شیر نوشاند و این عارض است بحدیث باب لیکن چون این مطلق است و حدیث باب مفهوم مقدم باشد بر آن اگر چه عایشه روایت کرده که خمس رضعات  
قرآن بود مگر آنرا حکم خبر آمد است در عمل بر آن چنانکه در اصول مقرر شده و معاضد او است حدیث سهیل مذکور که وی سلم را برای تحریم پنج بار نوشاند و این  
اگر چه فعل جایز است لیکن نزد صحابه مقرر بود که محرم نیست مگر پنج وضع در سبب کفایت رضعه یکبار نوشیدن است شتق از رضاع همچو ضرب از ضرب مجلس از جاک  
پس چون کودک پستان او در دهان گرفته و شیر کشیده یا اختیار خود بی عارض گذشت این یک وضع شد و قطع بعارض مثل تنفس یا استراحت یا سیر یا غفلت یا چیزی و عود  
عقربا خارج نمیکند او را از بودن رضعه و احده چنانکه اگر اکل را یا این چیز را قطع کرده یا خوردن گیرد این یک کلام باشد و این مذاهب شافعی است در تحقیق رضعه  
و این موافق لغت است و چون پنج وضع برین صفت حاصل شوند حرام گردانند رضاع را اخوجه مسلم و در متنی گفته رواه الجماعة الا البخاری انتہی و رواه النسائی من  
حدیث شام افضل بنت یسار و در آن قصه است رواه احمد و النسائی و ابن حبان و الترمذی من حدیث عبدالله بن الزبیر عن عایشه و قال صحیح عند اهل الحديث كما عند  
مسلم و ابن جریر از اعلال خطرا بکرده گفته مروی است از ابن الزبیر عن امیه و عن عمن عایشه و عن عمن النبی صلی الله علیه و سلم با واسطه و جمع کرد ابن حبان میان این دو  
با مکان جماعت ابن الزبیر از جمیع ایشان مصنف گفته و درین جمع بعد از حدیث و رواه النسائی من حدیث ابی هریره و قال ابن عبد البر لا تصح مرفوعا  
و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم گفت عایشه فرمود آنحضرت وقتی که در آمد بروی و حال آنکه بوزیر  
او مروی بیکجا پس گوید یا کرده پنداشت او را و گفت عایشه که این برادر من است از رضاعت انظرون من اخوانکم کما و کنید و ببینید که کیستند برادران شما  
فانما اللوزاعة من الجماعة زیرا که نیست حکم رضاعت مگر از گرسنگی که بر آن وضع را سیری حاصل گردد و این در خوردی می باشد پیش از تمامی دو سال نزد اکثر و در نیم  
از ابو حنیفه و درین سیری طفل بطعام نمی باشد حاصل آنکه حرمت رضاع در کبر سن ثابت نگردد و آن بود که نزد عایشه بود و عایشه را برادر خود گفت در کبر سن شیر نخورده  
و گویند مذاهب عایشه آنست که حرمت رضاع در کبر سن نیز ثابت میشود متفق علیه مصنف گفته و واقع نشدیم بر نام این مردگان آنست که پس از اربعین باشد  
معنی آنکه در امر رضاعت نیک نگردد که رضاع صحیح واقع در زن رضاعت است و مقدار رضاع است و این حدیث افاده نکرد و بلکه مدد مستفاد از حدیث اول است  
پس بجای برای ذکر این حدیث نیست که کافی الشرح در سبب گفته استدلالات کرده اند باین حدیث بر آنکه تقدیر بشیر رضعه حرام است برابر است که شرب باشد یا جو یا ط  
یا حقه اگر چه جو می است این قول جمهور است و خفیه گویند حقه حرام نیست گویند و ایشان تحت اسم رضاع داخل نیست گویند اگر معنی رضاع طوط باشد همه آنچه که نوشند  
در آن داخل است اگر سوا رضاع را داخل نکنند داخل نشود مگر انتقام شدی و هر لبن از آن چنانکه ظاهر بر گویند و نیست محرم نزد ایشان مگر همین انتقام بهر صورت  
در نیمه جماعت و هم روایت است از عایشه رضی الله عنها قالت جلعت سهیلة بنت سهیل فقال یا رسول الله ان سالما مولی ابی حن  
معلق بیست و آنکه گفت ای رسول خدا پرستی که سالم مولی خلیفه بااست در خانه ما یعنی بود و باش وی نزدیک است و قد بلغ مبلغ الرجال و تحقیق رسیده است  
های درین مردان یعنی بالغ گردیده فقال رضیه بن عقیله فرمود شیر نوشان او را حرام گردی تو بر او و در سن او و دست بنوشان او را هیچ وضعی بود  
بمنزله او و از رضاعت و از نجاسه معلوم شد که رضاع کبریه نیز موجب حرمت است و سلف اختلاف کرده اند درین حکم عایشه ظاهر بود و حدیث گفته ثابت است حکم تحریم



اگر چه راضع عاقل بالغ باشد عده گفته عایشه خواهر خود ام کلثوم و دختران برادر خود را حکم میکرد با ضحاک کسانیکه در آمدن آن خد خود دوست دارند از رجال و اهل  
ومروی است از علی و عروه و این قول لیس بن سعد و ابی محمد بن حزم است و در بجز آنرا نسبت بر او ظاهر می کرده و محبت ایشان همین حدیث سلسله است و این حد  
صحیح است شک نیست و محبت می ویدل له قوله تعالی و انما یحکم الله فیکم فیما یتفقون علیه و انما یحکم الله فیکم فیما یتفقون علیه و انما یحکم الله فیکم فیما یتفقون علیه  
و تابعین و فقهاء آنست که رضاع محرم همان است که در صغر باشد و در تعدیه صغر مختلف اند چه بگویند که در دو سال باشد و بعد دو سال غیر محرم است و دلیل  
ایشان قوله تعالی است و لیکن کار لیکن لیکن اراد ان یحکم الرضاة و جماعة دیگر گفته رضاع محرم آنست که قبل نظام باشد و تقدیر بر زبان نکرده و او را می گفته  
اگر نظام کرده شد و یکساله بود و ستمرماند نظام وی بپیش شیر نوشید و در میان دو سال این رضاع محرم چیزی نشد و اگر رضاع وی تمتد شد و نظام نشد پس آنچه  
در حولین فرمود محرم است آنچه بعد آن نوشید محرم نیست گو رضاع تمتد باشد و دلیل گفته و فی مسئله اقوال اخر عاریة عن الاستدلال فلا فیل فی المقام لعل  
جمهور بحدیث انما الرضاة من المجاعة است تقدم زیرا که این مصداق نیست مگر بر کسیکه سیر گرداند او را شیر و غذای او باشد پس کبیر در آن داخل نبود و وارد است  
این حدیث بصیغه حصر و جواب داده اند از حدیث سالم که این خاص بقصه سلسله است حکمش تقدی الی غیر نشود و نماید لبقول ام سلمة ام المومنین عایشه بنوری هذا  
الاخصا بسالم و ما ندری لعله خصه بسالم و انه منسوخ و قالین تحریم رضاع کبیر جواب داده اند که این حدیث نبوی است و این ضاعت موجب نفقه فرغه  
و آنچه جبر کرده میشود بر آن مادر و پدر خواه راضی شوند یا کاره کمایر شد الیه آخر الایة و علی التوکل و لا یزعمون فی کتبهم و بالبحر و عایشه خود را وی حدیث مجاب است  
و قائل است رضاع کبیر از نجای معلوم شد که وی نیز از حدیث همین معنی فهمید که ماذکر کردیم و اما قول ام سلمة که این خاص است بسالم تطمین است لهذا عایشه او را جواب  
که اما لک فی قول بسالم و حسن و وی خاموش مانده و اگر خاص می بود آنحضرت بیان میکرد چنانکه اختصاص ابی برده تبخیه جذعه از معز بیان نموده و قول است  
مرفوع است بآنکه قصه سلسله تا آخر است از نزول آیه حولین زیرا که سلسله آنحضرت رگفته بود چگونه او را شیر نوشانم و وی مردی کلان است پس درین است که رضاع  
کبیر است و ال است بر آنکه تحلیل بعد اعتقاد تحریم بود و دلیل گفته مخفی نیست که رضاع در لغت مصداق بر کسی است که در سن صغر باشد و بر لغت وارد است آیه  
حولین حدیث مجاب است این قول کبیر و آیت برای رضاعت جبهه است ثانی بودن آیت برای بیان نه رضاعت نیست بلکه این است را حق تعالی  
زمان تمام رضاعت گردانیده برای سیکاراده آن کند نیست بعد تمام آنچه داخل شود و حکم تمام و احسن در جمع میان حدیث سلسله و معارض او کلام شیخ الاسلام است  
که وی گفته معتبر رضاعت صغر است مگر آنکه حاجتی داعی شود مثل رضاع کبیر که در آمدن او ناگزیر باشد و پرده از وی شاق و دشوار بود مثل حال سالم بازن ابو حذیفه  
پس مثل این کبیر اگر شیر بنوشاند آنرا اثری باشد در رضاعت در ماعدای آن لابد است از صغرا انتهی فانه جمیع بین الاما دیث حسن اعمال لها من غیر مخالفة لظاهرها  
باختصاص لا ینسخ و لا الغا لما اعتبرته اللغة و دلالت للاحادیث و رواه مسلم و احمد و النسائی و غیرهم بالفا غنهم و قد رواه من الصحابة اخوات المومنین  
و مسلمة بنت سهیل و بنی من المهاجرات و زینب بنت ام سلمة و بنی ربيعة النبی صلی الله علیه و سلم و رواه من التابعین لقسم بن محمد و عروة بن الزبر و حمید بن نافع و رواه عن  
الزهری و ابن ابی ملیکة و عبد الرحمن بن القاسم و یحیی بن سعید الانصاری ربيعة ثم رواه عن یحیی بن سعید الثوری و سفیان الثوری و سفیان بن عیینة و شعبه و ما  
وابن جریر و شعبه و یونس و جعفر بن ربيعة و عمر و سلیمان بن ابی عمیر و هم و هو لا یهم ایة الحدیث المرفوع الیهم فی عصارهم ثم رواه عنهم حماد بن النضر و العدة الکثیرة و قال بعض  
اهل العلم ان هذه السنة بلغت تمام انصاب التواتر و عنها و هم روایت است از عایشه ان افلم احادی القعیس بدستیکه افلم برادر ابی القعیس بفرقتان  
و فتح عیر من سکون تقید در آخر سین محل پدر رضاعی عایشه یعنی شوهری که عایشه را شیر داده و بعضی او را هم عایشه گفته اند و بعضی گویند افلم پسر او است و بعضی گفته  
افلم نام ابی القعیس است بر تقدیر عایشه میگوید چنانکه ایضا علیها بعدا لعجاب آمد و چنانکه اذن سخا و بعد نزول آیت مجاب قالت گفت عایشه فابیت  
ان اذن له پس با آوردن اذن او را فاعلموا جاء رسول الله صلی الله علیه و سلم انبرتم بالذی صنعتمک پس برگاه آمد آنحضرت خبر داد



توسیه ابی لبب انحضرت و حرمه هر دو را شیر داده بود نخست حرمه را داد و بعد از وی بچهار سال انحضرت را داد و احکام رضاعت حرمه متنازع و جواز نظر و حکومت  
و مسافرت است لا غیر از توارث و وجوب انفاق و تحقق بکلیه غیره از احکام نسب و یحرم من الرضاعة مما یحرم من النسب و حرام میشود از شیر خوردن  
چیزیکه حرام میشود از نسب هر دو تشبیه است بدان در تحریم و تحريم و نحو آن نظر منضم است بیکل اقارب منضم اقارب رضیع اند و اقارب رضیع ما علی اولاد و پس نسبت علاقه  
میان ایشان میان منضم پس ثابت نشود برای آنها احکام و محرمات از رضاع هفت کس اند مادر و خواهر بر نفس قرآن دختر و عمه و خاله و دختر برادر و دختر خواهر  
زیرا که این هر پنج حرام اند از جهت نسب پس حرام باشند از رضاع و خلاف است در آنکه حرام است بر رضاع آنچه حرام است بعنایت و تشوکانی در نسل گفته قد حقق  
ابن القيم ذلک فی الهمی بما فی کفایة فلیرجع الیه و یذهب الیه و بعد آنست که حرام است نظیر مصاهرت بر رضاع پس حرام باشد بروی مادر زن او از رضاعت  
وزن پدر او از رضاعت و حرام است جمیع میان و خواهر از رضاعت و جمیع میان زن عمه و خاله او از رضاعت و صاحب بحر الرأب مختصر شنی را تا مصلحت صورت  
رسانیده و قد تازعهم فی ذلک ابن تیمیة رضی الله عنه متفق علیه و در روایتی از مسلم بجای من النسب من الرحم آمده و درین باب است از عایشه بفظم الولاد  
نزد شیخین بنجاری راست از حدیث عایشه حرمه من الرضاعة ما یحرم من النسب و بلفظی از نسائی این است با حرمه الولاد حرمه الرضاع و باجماع چند صورت این  
کلمه مستثنی است چنانکه مادر خواهر و خواهر بر و زن پدر و زن بر و زن و بر آن تفصیلش در کتب فقه است و عن ام سلمة رضی الله عنها قالت قال رسول  
الله صلی الله علیه و سلم لا یحرم من الرضاع الا ما فاق الا معاء حرام میگرداند از رضاع هیچ قسم او اگر آن قسم که شاد و شکافت روی صبی را مثل طعام  
و واقع شود روی موقع غذا و این نمی باشد مگر در زمانه رضاع که دو سال یا دو نیم سال است پس شیر قلیل که بخورن نرسد و رود مار انگشکاند محرم نباشد و دلیل بود بر  
عدم تحریم رضاع کبیر و ال است برین قول نبی و کان قبل الفطام و باشد رضاع پیش از زمان فطام کبیر فایضی در مدت رضاع باشد و این تا کی بیان کلام میکنم  
چنانکه در حدیث دیگر آمده ان ابی براء یم مات فی الثدی و ان لم یرضع فی الجنه فطم و فطام باز کردن کودک از شیر و کلام درین بر دو امر گذشته و ال است برین قول  
حدیث آئینده رواه الترمذی و لفظ ما فاق الا معاء فی الثدی الفتح لشنق الا معاء جمیع المعانی و یم و کسر ای سکه فیما فی الثدی ای نرسن الثدی و یوقه  
معروفة فان العرب یقولون فلان فی الثدی ای زمان الرضاع قبل الفطام کما وقع فی المختصر فی تاریخ السلف و صححه هو الحاکم و اعلم بالانقطاع لاین  
روایت فاطمة بنت المنذر بن الزهریر الاسبغی عن ام سلمة و کم تسمع منها شیئا و عن ابن عباس رضی الله عنه قال لا رضاع الا فی الحول این حدیث  
گردد و سال و درین حدیث اقول که مدت مقتضی تحریم رضاع دو سال است این حدیث است از عمر و ابن عباس و ابن مسعود و شافعی و ابی حنیفه و ثوری و حسن بن  
والکث زفر و محمد و ابو هریره و ابن عمر و احمد و ابی یوسف و سفیان و سعید بن اسید و شعبی و ابن شبر و اسحق و ابی عبد الله و ابن منذر و قوم آنکه رضاع مقتضی تحریم  
آنست که قبل فطام باشد و این گفته است ام سلمه و مروی است از علی بن ابی طالب و بصیرت نرسیده و مروی است از ابن عباس و باین فاضل است  
حسن زهری و اوزاعی و عکرمه و قتاده و قوم آنکه رضاع در صغر مقتضی تحریم است بدون تعیین حد و این مروی است از زید بن حنی و صلی الله علیه و سلم  
سوامی عایشه و از ابن عمر و سعید بن اسید قول چهارم آنکه سی ماه است این و اینی است از ابو حنیفه و زفر و محمد آنکه دو سال و مفسر است این مروی است  
از مالک و مروی ان الرضاع بعد الحولین لا یحرم قلیله و لا کثیره کافی ابو طاش ششم آنکه سه سال است این مروی است از جماعه از ابی کوفه و از حسن بن صالح جقم آنکه سه سال است  
و این مروی است از عمر بن عبد العزيز و ششم دو سال و از زید و ابن عمر و مروی است از زید بن اسید آنکه رضاع معتبر آنست که در صغر من باشد مگر آنکه حاجتی داعی شود و رضاع  
و باین گفته است شیخ الاسلام ابن تیمیة که نزل الا و طرکه گفته و هذا هو الریح عندی و یکمیل الجمع بین الاحادیث و ذلک بان تجعل حصه سالم المذکوره مخصصه لبعولها  
الرضاع من الجماعه فلا رضاع الا فی الحولین لا رضاع الا ما فاق الا معاء و کان قبل الفطام و لا رضاع الا ما انشتر الفطام فانت لایحرم و بعد مطلق من سواها بین طریق من سواها  
بهذه الاحادیث علی انه لا حکم لرضاع الکبیر مطلقا و بین من جعل رضاع الکبیر رضاع الصغیر مطلقا لما لا یخلو عنه کل واحدة من ما تین الطریقین من التمسک

رواه الدارقطني من حديث عمر بن دينار عن ابن عباس قال تغذ برقع الميثم بن جميل عن ابن جهمية وكان ثقتا قطا و ابن عدي وقال يعرف بالميثم وغيره ولا فيه  
وكان يغلبه مرقا وموقفا ورواه سعيد بن منصور عن ابن جهمية فوقه وقال البيهقي صحيح موقوف ورجح ابن كثير وقفه درسيل گفته و نه ايسر گفته  
كما قرناه مرارا وروى البيهقي التوحيد بالحولين عن عمرو بن شعوب والحديث ال على اعتبار الحولين انه لا يسمى الرضاع رضاعا الا في الحولين قد تقدم انه الذي لم  
على الآية والقول بانها انما دللت على حكم الواجب من النفقة ونحوها لا على اية الرضاع تقدم دفعه ويدل لهذا الحكم قوله **وعن ابن مسعود** رضي الله عنه  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا رضاع الا ما انشرا العظم وانبت اللحم نبت ضام كراخي توانا ونحت كند استخوان او رويانه كوشك  
و اين خبري باشد مگر زمانه رضاع كدو سال ياد و نيم سال است كه درين زمان بجز از شيرمي باله و استخوانش درشت ميشود و گوشت پوست و موي رويد و از نجا معلوم  
كه بابت نميشود حكم نكاح و كبري جمع بيان اين حديث گذشت اخريه ابو اود من حديث ابى موسى الهاماني عن ابيه عن ابن مسعود و فيه قصه لسع ابى موسى  
من جملة اخر من حديث ابى سعيد عن ابى عطية قال جاء رجل الى ابى موسى فذكر مبعناه **وعن عقبة بن الحارث** هو ابو هريرة عنه بكسر السين سكن ال و هو قاتل الولد  
و الحارث مولى بن عامر القرشي النوفلي صحابي ست از مولاد نو فل بن عبد مناف اسلام آورد و روز فتح مکه دست در ايل مکه رضي الله عنه انه تزوج امر مخير  
بنت ابى اهل بن عزيز گفته اي نكاح كردم بچيز خراب و ابابا بچسوزم و ابن ماکولا گفته ماش غنيمه بود و غنيم مجوز قيل اسمها زينب فهاوت امر اقا پس در  
مخفف گفته ام و عرف همها فقال قد ارضعتكما پس گفت تحقيق شير داده ام من شما هر دو را فقال المنبي پس پرسيد عقبة انحضرت راضى الله عليه  
وسلم فقال كيف وقد قيل پس گفت انحضرت چگونه زن بكني او را و حال آنكه گفته شد كه درميان تو و اين زن رضاع مست حديث ال است بر قبول شهادت من  
و وجوب عمل بران تنها و اين مروي است از عثمان بن عباس من زهرى و حسن و احمق و اوزاعي و احمد بن حنبل و ابى حنيفة و ليكن گفته كه واجب بر مروت است يعني مفاوت است  
و اجب بر اكم مگر كون آن مروي است از مالك و در روايتي از موي قبول است در رضاع مگر شهادت دوزن باين قائل است جماعي از اصحاب او و جابا كن باول  
و نه بخت خفيه است كه لا يست از دو مرد و يا كبر و دوزن مثل سائر امور و كافي نسبت شهادت مضعه تنها و مكمل است در بجز از شافعي و حنيفة و وجوب عمل بران غالب نكاح تحريا  
و وجوب طلاق بزوج وقت عدم تحصيل شهادت و شافعي گفته قبول كرده شود سخن مضعه باسنه ان يكره بطر عدم تعرض بطلب اجرت اين حديث محمول است بر چهار و تحريم از  
مطابق شهادت جواب است كه نهي حقيقت و تحريم است چنانكه در اصول مقرر شده و بيرون نرود از مسني حقيقي خود مگر بقرينه سمارفد استدلال بحد م قبول قول مريض و عاقل  
و استشهدوا اشهادين من ترجا لكم خير فيدست زير كذا واجب بناي عام بر خاص است و شك فيست كه حديث اخير است مطلقا و بعضي گفته اند كه حديث مخالف صحت  
جوابش متفلسف از اصول است كه اگر مرد او را قاضيه يا اعتبار شهادت عدلين يا كبر و دوزن است پس صحيح مخالفت نسبت يركا كه اين حديث خاص است اوله عام اند و اگر مرد  
خير است پس آن حديث و اما روايت ابو حنيفة از علي بن عباس و منيرة كه ايشان منع كرده اند از تفرقه ميان زن و جدين آن پس اصول مقرر شده كه اقوال بعض صحابه  
بر فرض عدم سارضا است ثابت تا بعارضه هر سه و شيخ در ترجمه گفته ظاهر مفهوم حديث است كه جمهور برانداختي يعني محل بر تفرع و احتياط پس نيل گفته  
مخفي نسبت مخالفت اين قول ظاهر حديث لا سيما بعد از آنكه سوال چهار بار مكرر واقع شده چنانكه در بعض روايات است انحضرت هر بار در جواب ميمن گفته كيف وقد قيل  
و در بعض روايات آمده و معاك و بعضي لا خيل فيهما و رواه الدارقطني و اگر از باب احتياط موي بود امر ميكره و اورا بطلاق با آنكه در جميع روايات ذكر طلاق نيامد پس حكم  
مخصوص باشد از عموم شهادت كه معتبر دران حد و مست حال آنكه شايع در عورات است اعتبار مكره ايد و كيفايت شهادت يك ان قائل شده ايد و علت دران  
نزد ايشان آنست كه اطلاع رجال بر عورات است پس لابد است از اعتبار قول زن بنا بر داعي بودن ضرورت نسبي بآن فكله نها در نيل گفته شافعي و  
العمل بقول المرأة الرضعة حرة كانت او لمته حصل المعلن قبولها او لم يحصل لها ثبت في روايتان السائل قال وانما كاذبة فيكون هذا الحديث باطلا لكان لقا صفة الكذبية  
غير اساس اعني قولهم لا تقبل شهادة فيما تقرر لفضل الشاهد لو خصصا العميات لادلة كما خصصا دليل كفاية العدالة في عورات النساء وهذا كثر المثلين فقا و قضا

عقبه پس جدا کردن آن از خود عقبه و نکحت زوجا غیره و نکاح کردن آن شوهر دیگر را جزوی از حجه البخاری فی کتاب الشهادات من صحیحین و السیاق و هم من کثر هذا الحدیث فی المتفق علیه سبل گفته و بوب علی ذلک البخاری و در حاشیه وی گفته و ابن قیمه فی المنتقى انتهى کوی لفظ متفق اینست باب شهادة المرأة الکراهة بالرضیخ و او در حدیث الباب نحوه ثم قال رواه احمد و البخاری و عن زیاد السهمی قال نحی رسول الله صلی الله علیه وسلم ان تسترضع محبی گفت نمی کرد رسول خدا از نو شاییدن شیر زن محبی سبک عقل و وجهی آنست که رضاع را از دست در طبع پس کسی را اختیار کند که در وی حاق و بخوان باشد و از نجاشی رئیس قانون گفته شرط وضعه بحسب سن آنست که مابین سبت و پنج سال تا سی پنج باشد زیرا که این سن شباب و محبت و کمال است شرط و محبت و ترکیب آنست که حسن اللون قوی گردن سینه بزرگ عضله سخت گوش متوسط و فرجی لاغری بسیار گوشت بسیار پیه باشد و بحسب اخلاق آنست که یک خلق محمود و الاخلاق بطیئة از انفالات نفسانیة رذیه از غضب غم و غیر ذلک باشد زیرا که این چیزها مفسد مزاج اند با آنکه سوا خلق می نیز موجب سوء عنایت است و بعد صبی و اقلال مدارات با وی است انتهى اخرجه ابو داود و هو مرسل لیست از زیاد صحبة و این حدیث مرسل است زیرا که زیاد در صحیبت

### باب النفقات

جمع نفقه است و نفقه اسم چیزی است که خرج و بذل میکند آنرا انسان در حاجت خود و حاجت غیر خود از طعام و شراب و دراصل او دانفاق معنی فدا و نفاذ و طلب و خروج بیدست و جمع آن باعتبار انواع اوست چنانکه نفقه ازواج و اولاد و والدین اقارب مثلا و ظاهر آنست که مراد در اینجا عامتر از نفقه واجب غیر واجب است عن عائشة رضي الله عنها قالت دخلت هند بنت عتبة گفت عایشه در آمد هند دختر عتبه بن سعید بن عبد شمس بن عبد مناف اسلام آورد عام فتح در که بعد اسلام زوج خود و کشته شدند پدر او عتبه و عم او شیبه و برادر او ولید بن عتبه روز بدو شاق آمد بروی قتل شدن ایشان چون کشته شدند جزوه فرحت کرد و قتل می و در شکم او را گرفت بگری و خوانید آنرا و بینداخت فوات بند و محمد سناربع عشر بود و قیل غیر ذلک امر اقای سفیان زن ابوسفیان بن حرب نام او خنجر بن حرب بن ابی بن عبد شمس است از رؤسای قریش بود مسلمان شد عام فتح قبل اسلام زوج خود و قتی که گرفتار آمد بدست لشکر ظفر و کوی صلی الله علیه و سلم روز فتح و امری او را و او را پس و بر دزد رسول پس اسلام آورد و وفات او در خلافت عثمان بود و در سنه سی و دو و علی رسول الله بر رسول خدا صلی الله علیه وسلم و این هند مادر عا و یامیر شامت آنحضرت و او را بر نکاح سابق مقرر داشت و استان کفر و معلوم است که در اینجا که عایشه از وی راوی است فقالت یا رسول الله ان اباسفیان رجل شیخ پس گفت هند ای رسول خدا بدستی که ابوسفیان مردی خیل است و رعایت بخل حرص لا یعطین من النفقة ما یکفینی و یکفی بنی نمیدهد مرا از نفقه چیزی که بسندگی کند مرا و معیشت من کفایت کند فرزندان مرا الا ما اخذت من ماله بغیر علمه مگر چیزی که بگیرم از مال می بدو بی استن می یعنی ندیده بگیرم و او خبر نگرم در اینجا دلیل است بر آنکه مادر او ولایت است و اتفاق بر اولاد نذر و تمرد پدر فعل علی فی ذلک من جناح پس هست بر من من دزدیدن از گناه فقال خذی من ماله بالمعروف ما یکفیک و ما یکفی بنی پس فرمود بگیر تو از مال او بر وجه شروع که شناخته میشود و شرع و امر میکند شرع بدان یعنی بر قدر چنان چیزی که بسندگی کند ترا و کفایت کند فرزندان ترا در حدیث دلیل است بر جواز ذکر انسان با آنچه کرده دارد و آنرا بر وجه اشتکاف و فتی و این یکی از ان مواضع است که در غیبت را همانرا داشته اند و نیز دال است بر وجوب نفقه زوج و اولاد بر زوج و ظاهرش آنست که اگر چه و کسب باشد بنا بر عموم لفظ عدم تنفصال نیز در اولاد و قی آن کسی بود که تکلف است همچو معاویه زیرا که وی اسلام آورد عام فتح و بود بست و شست ساله و برین تقدیر تکلف باشد قبل هجرت آنحضرت از مدینه و سوال هند عام فتح پس اگر تخصیص آن بعد از دیگر ثابت شود خیر و الا عموم قاضی است بآن رفته اند شافعی سبوی اشتراط صغر و حکما ابن المنذر عن الجمهور و حدیث اردست بر ایشان بنیل گفته و لم یحب من اجاب عن الاستلال بهذا الحدیث علی وجوب نفقة الاولاد بانه واقعه عین الا عموم لعل ان خطابا لوالد الخطاب لجماعة كما تقر فی الاصول فی رواية متفق علیها ما یکفیک و لکن انتهى و در وی دلیل است بر آنکه واجب بقدر کفایت است بدون تقدیر نفقه و باین رفته اند جابر علی منتهی الشافعی و برین دال است قول می تمامی علی المکمل و ذکر



بقدر ارث و سبیل گفته در کتب فقیهین است و در محرز خلاف این از ایشان نقل کرده و این اقوال است که وجه استدلال در این ظاهر نشده ثم ادنا لها فادناها  
 بستر نزدیک تر و پس نزدیک تر یعنی اول کسان مذکور اند بعد هر که در رشته قریب تر باشد حق ترست. بتر و اتفاق از قریب ابتدا اگر چه هر دو فقیر باشند وقتی که نباشد در  
 مال منفق مگر بقدر کفایت یکی ازین هر دو بعد کفایت بنفس خود و در قولی تعالی و آت ذالقرنی حقه اشعارست بآنکه قریب احتی است بر قریب خود و حقوق متفاوت است  
 پس نزد حاجت نفقه وی واجب است نزد انعام حاجت حق می همان کردن است بسوی او از بر و اکرام و حدیث گو یا بسین درجات ذوی القربی است پس احتی  
 بر محسوس واجب است بر ترتیبی که در حدیث است و در آن که ولد و زوجه نیامده زیرا که این هر دو معلوم اند بلیل دیگر و تعقید بوارث بودن او محل توقف است و راه  
 النساء و صحیح ابن حبان و الدارقطنی و عمل را خلاف است و سقوط نفقه ماضی گفته اند ساقط میشود نفقه زوجه و اقارب بعضی گویند نمیشود و بعضی گفته  
 نفقه قریب ساقط میشود نفقه زوجه تعلیل کرده اند این تفصیل را بآنکه شرعیت نفقه قریب بنا بر مواسات از برای احتیاجی نفس است این نظر با ضعیفی منفی شده و نفقه زوجه  
 واجب است نه برای مواسات و لهذا واجب است یا خنای زوجه و صحابا جماع کرده اند بر عدم سقوط در سبیل گفته فان تم الاجماع فلا التفات الی من خالف بعده و اخفرت  
 فرموده لمن علیکم زعفران کسوتهم بالمعروف پس این حق ثابت است بر زوجه طبعه را و می آید اثر عمر در باره امرای اجناد و غنم قریب و **عن ابی هریره رضی الله**  
**عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمملوک طعامه و کسوته واجب است بر مالک برای مملوک زن باشد یا مرد نان جامه او برود واجب است بر**  
**بلد و مناسب حال و این مجمع علیه است و ظاهر حدیث مطلق طعام و کسوت است پس واجب نباشد از عین اکل و لبس سید و در حدیث مسلم آمده که اطعموهم مما تکلون**  
**و اکسوهم مما تلبسون** و این معمول است بر ندب اگر برای اجماع نمی بود و این حدیث را تعقید بطلاق حدیث باب گفته میشود و لا یکلف من العمل ما لا یطیق و تکلیف میکند  
 از عمل مگر آنچه طاقت دارد و این امری واجب مجمع علیه است تخلیف کار فرمودن کسی را نه باندازه طاقت چون مالک علی الاطلاق حل شانده که مالک حقیقی بندگان است  
 تخلیف نمیکند مگر آنچه در وسع و طاقت عبادت عباد را که جزو بندگان نیستند نیز مملوکان خود که مثل ایشان از جنس ایشان اند باید که بهمین طریق سلوک نمایند و  
 حدیث ابی ذر است نزد مسلم و لا تکفوههم فاعینوهم و راه مسلم و فی الباب احادیث عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و سلم قال اذا اتی  
 احدکم خادم فطعمه فانه یطعمه فلینا و له لقمته او لقمته فانه ولی حره و علاج به و راه ابی حنبله **و عن حکیم بن معاذ بن عوف القشیری عن ابی**  
**وهو معاویه بن حبه قال قلت یا رسول الله ما حق زوجة احدنا علیه چیست حق زن یکی از ما بر وی قال ان تطعمها اذا لم یطعم**  
**فرمود حق زن این است که بخورانی او و وقتی که بخوری تو و تکسوها اذا التکسیت و پوشانی تو او را و وقتی که پوشی تو او در نیجا دلیل است بر وجوب نفقه زوجه**  
**بر زوج و هر که نفقه و کسوت می واجب است سکنا و نیز واجب است چنانکه از کتاب سنت مستفاد میشود و الحدیث تقدم فی عشر من النساء و حدیث بیشتر**  
**گذشت در باب شرت زنان تباه و آنرا نسبت بسوی احمد و ابوداود و نسائی و ابن ماجه کرده و بخاری بعضی آن معلقا آورده و صحیح ابن حبان الحاکم در سبیل گفته تقدم کلام علیه**  
**انسی گویم فظ این حدیث نزد ابوداود و این است عن معاویه القشیری قال اتیت رسول الله صلی الله علیه وسلم فقلت یا رسول الله انی انزلت من مکة فطعمت**  
**مما تکلون لا تضربون من لا تضربون و در وی دلیل است بر وجوب اطعام و اکسائی آن از جنس اکل و کسوت خود و عدم ضرب و تعقیب و کلام در این باب بیان شرت کرده**  
**و در تنقی برای این حدیث تهویب کرده و گفته باب اعتبار حال الزوج فی النفقة و مؤید این است قول تعالی لیقض ذؤ سعة ترین سعة یابین فنه اند شاذ فی بعض ضعیف اکثر ضعیف**  
**باین فنه که اعتبار حال زوج است و استدلال کرده اند بقصه نرند زن ابوسفیان که تقدم و جواب اده اند از آن بآنکه آنحضرت را امر باخذ معروف کرده و مطلق اخذ**  
**بر مقدار حاجت او فرموده و عن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه وسلم فی حدیث الحج بطوله روایت است از جابر از آنحضرت**  
**در حدیث قصیر ج درازی آن حدیث که در جای خود مذکور است قال فرمود آنحضرت فی ذکر النساء در ذکر حق زنان بر مردان یعنی زوجه بر زوج لهن علیهم**  
**در ذهن و کسوت و حق بالمعروف و زنان است بر شمار زق شان و کسوت شان باینکه و وجه شروع و این دلیل است بر وجوب نفقه و کسوت زوجه بر زوج چنانکه**







الحديث واین ضرب با بکر و عمر بن حنظله و علی بن ابی طالب و سلم بود پس اگر اعسار فسخ می بود آنحضرت ششمین بار فعل ایشان را فرموده است بلکه بیان میکرد که ایشان را فسخ  
در اعسار می رسد و برین تقدیر مطلقا فسخ ثابت میشد و لایسب در صما بعضی می رسد و بدو آنحضرت هیچ یکی از ایشان خبر نداد که زوج را فسخ می رسد و احدی فسخ کرده  
و اگر زن بپارفتد و فسخ مطلق نشد تا آنکه زوج را جماع او متعذر گردد نفقه او واجب باشد و فسخ اسکان ندارد و همچنین حال زوج است این مال است بر آنکه اتفاق  
در هر یک است متناع نیست و حدیث ابوهریره از کیه است او است و حدیث دیگر مثل او و حدیث سعید مرسل است و آیه در حق مطلقه جعیه است و جواب آنست  
که حدیث ابوهریره از کیه است و نیست بلکه مرفوع است و مرسل سعید مرفوع است و نیز در حدیث مرسل حجت باشد و بعضی این احادیث مقوی بعضی است با آنکه در اینها قدی  
موجب ضعف نیست تا بسقوط چهره و بسبب آنکه اگر چه خاص است کما قبل اما اعتبار عموم فظ را است نه خصوص سبب او نیز دلالت آیه بر سقوط وجوب از زوج است  
و ما بدان قائلیم و فسخ حق زن است و او را مطلقه آن می رسد و قصه ضرب با بکر و عمر مثل آیه است لالت دارد بر عدم وجوب بروی علی بن ابی طالب و سلم و نیست درین قصه ذکر  
سوال کردن ایشان مطلق یا فسخ را از زوی علی بن ابی طالب و سلم معلوم است از اوج مظهر و ساحت بفرق می نمیکند زیرا که حق تعالی آنها را محرم ساخته بود ایشان  
رسول خدا و در آخرت را اختیار کردند فلا دلیل فی القصد و اقرار ششمین بر ضرب از باب تأدیب آبا مرسان است در امرنا بایست این جائز است و معلوم است که  
آنحضرت در نفقه واجب تفریط نموده باشد پس طلب ایشان باده بر قدر واجب بود و در صورت قصه با کلیه خارج از محل نزاع است اما منسردان صحابین معلوم نیست  
که زنی یکی از ایشان طالب فسخ مطلق از جهت اعسار شده باشد و آن صحابی او را منع کرده بلکه حال آنان ایشان مثل مردان بود در صبر و عسر و غنک شش چنانکه گفت  
که زنان صحابه را بعد از آخرت ماعذله بودند و دنیا و پروا نیکو نداده و مشهوران خود و اما امر و زینس نکاح میکنند زنان با می حصول دنیا و نفقه و کسوت از اوج و  
علم اختیار کرده اند عمل بر سبیل کما سلف پس حدیث سعید و ارفق حدیث ابوهریره باشد که مرفوع است اگر سقوط استدلال بعد از این بر سر فرض کنند تا هم در آنچه ذکر کرد  
غناست از آن سوم آنکه زوج را محبوس کنند نزد اعسار از نفقه تا آنکه نفقه بهم رساند و این قول عبدالمدبر حسن غیری است در نیل گفته دایر در غایت ضعف است  
زیرا که تحصیل رزق مقدم و نیست بسبب اعسار طالب اعراض مکهاسب از وی اللهم که آنکه با وجود مگر قدرت سعی و طلب اسباب بقدر تقاعد باشد که در صورت  
این قول اوجی است انتهی و در سبیل بجا نشستن شکل است زیرا که واجب نیست بروی مگر خدا و وقت غذا و عشاء و وقت عشاء و این چنین اگر در ظلال وجوب است  
مانع است از آن که قبیل دوست پس خود و وجوب نیست محسوس برای غیر واجب یعنی چه اگر بعد اوست حکم دین دارد و باور کن با وجود ظهور اعسار محسوس نیست اتفاقا و درین سلسله  
محمد بن ابی ذر را که سوال از اعسار زوج کرده بود جواب داد و گفت مردم بتجلیف زوج بسبب سعی و کسب افتد اند و قومی با مرزبان بصبر و احتساب می جواب ندهند  
و اعاده سوال کرد و همین جواب یافت و در آخر گفت من ترا جواب دادم و قاضی نیم که قضا کنم و نه سلطان که اسفا کنم و در زوج که ارضا نمایم و ظاهر این کلام وی وقت است  
درین سلسله پس قول چهارم باشد خیم آنکه اگر زن بود سرست و زوج معسر زن آن تکلیف اتفاق بر زوج کنند و در وقت ایسروی از وی و پسند مانند لقول تعالی علی و اولاد  
مثل ذلک این قول محمد بن ابی حزم است و رو کرده اند این را با آنکه سیاق آیه در نفقه مولود صغیر است شاید که وی تخصیص سیاق را معتبر نداشته است ششم قول  
این تیمم رحمه الله تعالی است که اگر زن نکاح کرده است با او و میداند که وی سرست یا موسر بود بعد یا نحو بلور سیده و عسر گردیده در صورت فسخ نیست فسخ است  
گو یا علم زن را رضا بصبر قرار داده و لیکن اگر زن زوج موسر بود بعد یا نحو معسر شد و بعد در شوق فسخ در صورت فسخ نیست در سبیل السلام گفته و اذ عرفت هذا  
الا قوال عرفی این اقوال و دلیل او اکثر با قائل هو القول الاول اختلاف کرده اند قائلین فسخ در تاجیل نفقه ماک گفته یک یا در حلت دین و شافعی سرور گفته و حاد  
یک سال و بعضی یک یا دو ماه در سبیل گفته و لا دلیل علی ایتعین بل با محصل به النظر الذی یعلم در نیل گفته ظاهر اوله ثبوت فسخ است بحد و عدم و بدان زوج نفقه  
بر وجهی که ضرر رسد بوی و آیان زن محتاج است دفع این قضیه بسببی حاکم بانه از مالگیر وی است که مرفعه کند بسببی حاکم تا اجبا کند بروی و درباره اتفاق یا طلاق  
داند و در وجهی که آنست که فسخ میشود نکاح با عسار بشرطیکه ثابت شود اعسار نزد حاکم و فسخ بعد با اختیار زن است مرفوعی از احمد آنست که اگر فسخ اختیار

رفع یاکم کند زیرا که خیار فسخ بمسوی حاکمست خواه بمسوخ کند یا طلاق ماند یا زنی اذن در فسخ دهد پس اگر فسخ کرد یا اذن داد در فسخ این فسخ شدن طلاق محض نیست  
 و رجوع را اگر چه در مدت حدت موسر گردد و اگر طلاق داده است این طلاق رجعی است در وی حجت میرسد و نیل گفته نیست فسخ از حجت اعسار هر چنانکه مذکور است  
 و رفتن اندک بعضی شافعی و موی است از آنکه ثابت میشود فسخ بسبب این ظاهر اول است زیرا که لیلی برین نیست از آنحضرت صلی الله علیه و سلم ثابت شده که زن عا  
 و اسیر اند در دست از و لاج و اسیر مالک خلافتش خود نیست بدون فسخ مسیکه در دست و اسیر است مؤید این است حدیث الطلاق لمن اسک بالاساق لیلی و  
 تخلیف فسخ و تحت زوج نمی رسد مگر آنکه دلیل بر جواز نشن لالت کند چنانکه در اعسار از نفقه در وجود هیب سوخ فسخ است همچنین اگر زن کر است شدید دشت  
 از زوج حاتمی اخوجه سعید بن منصور عن سفیان عن ابی الزناد عنه قال گفت ابو الزناد فقلت لسعيد سنة پس گفتم من سعید بن سعید یا اینکه  
 تو گفتی سنت است فقال سنة پس گفت سنت است شافعی گفته و الذی شبیه ان یكون قول سعید سنة سنة رسول الله صلی الله علیه و سلم در سبیل گفته و اما قول  
 ابن حزم اعلم ارا د سنه عمر پس خلاف ظاهر است و چه سائل از وی سوال از سنت عمر کند حل کلام برین لائق نیست حال آنکه جامع گفته که قول او می باشد بختی که  
 مراد سنت خلاف باشد لیکن بعد سوال از ان چیست رسول خدا مراد نباشد زیرا که وی از حجت می پرسد که سنت نبوی است و هذا امر سل قوی و این امر سل قویست  
 و مؤید است حدیث ابو هریره و رواه الشافعی عنه و عبد الرزاق عن یحیی بن سعید عنه **و عن حماد بن عمار** عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار  
 نوشت عمر بمسوی خزان و یا ان لشکرهای خود زیرا که یک شب میگردید زنی را شنید که در گوشه خانه خود میگوید **شعری الاطال** هذا اللیل و از در جانب و و از قنی الا  
 خلیل الماعبه و بران از زنان می پرسید که زن از شوهر خود چه قدر مدت صبری تواند کرد یک ماه گفتند آری گفت دو ماه گفتند آری گفت سه ماه گفتند آری تا چهار  
 قلیل باشد گفت چهار ماه گفتند آری اما صبر فتنه شود یعنی درین مدت پیش فتنه با مرای مساکر فی الحال غالباً عن نسائهم در باره مردان که غائب شدند نماز زنان  
 و سفر کردند از دیار خود یا خذوهم بان ینفقوا و اوطلقوا اینک گیر نما ان امر این مردان غائب شده را بر آنکه نفقه کنند بر زنان یا طلاق دهند فان طلقوا بعثوا  
 نفقه ما حبسوا پس اگر طلاق دهند بفرستند نفقه زنان جنس تحقیق و بر این ای حضرت عمر پیشتر گذشته و این دلیل است بر آنکه نزد وی نفقه بطل و درنگ حق زوجه است  
 و واجب بر زوج کی از دو امر است اتفاق یا طلاق اخوجه الشافعی ثم الیه یفتی با سناد حسن فی اوائل کتاب السیر من وایه مالک عن عبد الله بن  
 عن ابن عمر و رواه ابن هب عن مالک فارسله و حرم بسته اشهر و رواه سعید بن منصور من جابر عن یحیی بن ارم و در وی این است که گفت حفصه چهار ماه یا پنج ماه  
 یا شش ماه و رواه ابن المنذر من طریق عبد الرزاق عن عبد الله بن عمر بن الخطاب عن سید بن جابر عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار عن حماد بن عمار  
 به قال و یناخذ و گفت ابن حرم صح عن عمر اسقاط طلب المرأة للنفقة اذا عسر بالزوج بهذا فی التلخیص **و عن ابی هریره** رضي الله عنه قال جاء  
 رجل الى النبي صلی الله علیه و سلم آمد مردی بمسوی رسول خدا فقال یا رسول الله پس گفت ای حضرت عندی دینار نزد من دیناری هست فقال  
 انفقہ علی نفسك فرمود صرف کن آنرا بر جان خود و در حاجت خود قال عندی آخر گفت آخر نزد من دینار می گیر هست قال انفقہ علی ولدك  
 فرمود صرف کن آنرا بر فرزند خود قال عندی آخر گفت نزد من دیگر هست قال انفقہ علی اهلك فرمود خرج کن آنرا بر زن خود این خرم گفته اختلاف کردند و  
 و ثوری یحیی بن ابرو له مقدم کرد و سفیان لمد را بر زن لائق آنست که یکی بر دیگری مقدم نشود بلکه هر دو برابر باشند زیرا که صحیح شده که آنحضرت یک سخن است گفت  
 و مکرری نمود پیش من که در احادیث این حدیث یکبار و لدر مقدم کرد و بار دیگر و جابر پس هر دو برابر شدند و انتهی مصنف و تلخیص گفته در صحیح مسلم از روایت جابر تقدم  
 اهل بر ولد غیر تر دوست پس ترجیح کی از دو روایت ممکن است انتهی در سبیل گفته قول ابن حزم حل بعید است زیرا که تلیث کر را از آنحضرت صلی الله علیه و سلم مطروحه بود بلکه  
 عدم کر یا غالب است و تکرار جانی است که کلام او را فهم کردند و در شل انجدریث که جواب سوال است تکرار جاری نمیشود زیرا که حاجت تفهیم سائل بجا نیست و روایت بر  
 که در آن تردد نیست معنی روایت تقدم علم است قال عندی آخر گفت نزد من دیناری دیگر هست قال انفقہ علی خادمك فرمود نفق کن آنرا بر خادم خود



آن سپردا دام که نکاح کرده و شوهر دیگر نخواسته و در بنیاد طیل است بر آنکه مادر احق است بحضانت ولد وقت اراده پدر برای ائتراح او از وی و این نیز در کسوفات  
مختصه خود که مقتضی استحقاق ولولیت ابو حضانت ولد بود و ذکر نمود و آنحضرت او را بران مقرر داشت و بدان حکم فرمود و در تنبییه است بر معنی مقتضی حکم و بر آنکه  
و معانی در اثبات احکام معتبر و در فطرت سلیمه مستقر اند و نیست خلاف درین حکم و حکم کردند بدان ابو بکر بن عمر و ابن عباس گفته رجحان و فرشته را خیر است  
ایشب و نجار لنفسه آخره عبد الرزاق فی فقه و حدیث دال است بر آنکه ساقط میشود حق حضانت از مادر وقت نکاح و باین فقه اند ما بهر و هو جمع علی کلام باری قائل اند  
شافعی و حنفیه مالک بن المنذر گفته اجماع علی هذا کلام من حفظه عن من اهل العلم و مروی است از عثمان عدم سقوط حضانت بنکاح و باین فقه اند حسن بصری و ابن حزم  
و استدلال کرده بآنکه انس بن مالک نزد مادر خود بود با آنکه وی شوهر دار بود و همچنین ام سلمه تزوج کرد و ولد او در کفالت بی ماند و همچنین دختر حمزه حکم کرد آنحضرت  
بنحاله او حال آنکه وی مزدوجه بود و گفته در حدیث باب قتال است زیرا که صحیفه است یعنی گفته اند حدیث عمرو بن شعیب عن ابی عن بنده حنفیه بود و این است که مجرد بقا  
بعدم سنن صالح احتیاج نیست زیرا که تکمیل که او را قریبی غیر مادر باقی نمانده باشد و از حکم برای خاله لازم نمی آید که مادر را نیز همین حکم باشد و نه بهر تنفیذ است که نکاح  
با وی محرم مبطل حق حضانت مادر نیست و شافعی گفته مبطل است مطلقا زیرا که دلیل تفصیل نکرده و هو الظاهر و حدیث دختر حمزه صالح تنسک نیست زیرا که حنفی  
محرم آن دختر نبوده و اما دعوی دلالت قیاس بران چنانکه بعضی عم کرده اند پس غیر ظاهراست اما حدیث عمرو بن شعیب پس ایضا حدیث مثل بخاری احمد و ابن المدیسی و مسند  
و احق بن ابیویه و امثال ایشان آنرا قبول کرده اند بران عمل نموده پس قریح دران قابل التفات نیست و اما احمد و ابو داود و صححه الحاکم من حدیث عمرو بن شعیب  
عن جده و رواه البیهقی ایضا و عن ابی هریره رضي الله عنه ان امه قال قلت لرسول الله ان زوجي يريد ان يذهب بابني فقلت اني ابي سوا  
بدرستیکه شوهر من میخواهد که برود پس مرا و قد نفعتی و حال آنکه تحقیق نفع کرده است آن سپردا و سقانی من بد را بی عذبه و آبی لود است مرا از جهه ابی عذبه کبیر  
عین فتح نون بای موحده و مادر آخر نام چاهی است و در سبب گفته و اصد حببات العنب فجاءه زوجهما پس آمد شوهر آن زن فقال النبي صلى الله عليه وسلم  
يا غلام هذا ابوك و هذه امك پس گفت آنحضرت ای کودک این پدرت است و این مادر تو بخند بید ایها شششت پس بگیر دست هر کدام یکی ازین هر دو را  
که میخواهی فاخذ بید امه پس گرفت آن سپردا دست مادر خود را فانطلقت به پس برود مادر او را حدیث دلیل است بر آنکه صبی بعد از تنفعا بنفس خود مختار است  
میان مادر و پدر و علم را درین سلسله خلاف است جماعه قلیل بآن فقه که صبی مختار است علامه ابی الحدیث و ابن قول الحق بن ابیویه و شافعی و اصحاب اوست و این گفت  
احسان کیون مع الام الی سبع سنین ثم یخیر و قبل الی خمس و این گوید یا حدیثیست و بهیقی از علی رضی الله عنه آورده که وی تخیر کرد عماره خادمی را میان ام و عمه بود  
هفت سال یا هشت ساله و احمد گفته مادر اولی است پس اگر کمتر از هفت سال است اگر هفت ساله است ذکر است دران سه روایت است یکی تخیر و مشهور از صحابه  
او همین است و اگر تخیر نکنند قرعه اندازند میان پدر و دو دم آنکه پدر احق است موم آنکه پدر احق است بذكر و مادر احق است بانثی تا نه سال بعده پدر احق است  
باو نیز در سبب گفته ظاهر از احادیث باب تخیر است و حق اولاد بالغ و بهرین واجب است بغیر فرق در ذکر دانشی و نذهب ابو حنیفه و اصحاب او مالک عدم تخیر است گفته اند  
ام اولی است با و تا آنکه مستغنی شود بنفس و چون مستغنی شد پدر اولی است بذكر و مادر اولی است بانثی و مالک گفته احق بولد مادر است خواه ذکر باشد یا انثی و در روایت  
تا آنکه مزوجه بخوله شود انثی و بالغ شود ذکر و حدیثنا نزد ابو حنیفه و اصحاب او و اکل شریع پس است و نزد شافعی بلوغ سبع سنین در سبب گفته و فی السلسله تفصیل  
بلا دلیل انتی و تنسک لغات تخیر بحدیث مسلم بن الحکمی است گفته اند اگر اختیار صغیر را می بود مادر احق بوی نمیشد و جواب آنست که این عام در ازمنه یا مطلق دران است این شبهه  
تخیر خصص با مقید اوست و این جمیع میان هر دو دلیل گفته اند که اگر صبی یکی را از ابویین اختیار کنند مادر را باشد بلا قرعه زیرا که حضانت حق اوست و منتقل نمیشود  
از وی باین حق مگر اختیار ولد و چون بی اختیار نکرد باقی ماند بر هر دو گفته اند این اقوی است از روی دلیل در حدیث ابو هریره انداختن قرعه میان هر دو آمد و بلفظ فقهاء  
النبی صلی الله علیه و سلم استهما فقال الی اهل من یحان منی و باین مدی فقال اختر ایما شئت فاختار امه فذهب بهت به اخره البیهقی و ظاهرش تقدیرم قرعه است بر اختیار



واینکه فرض بر طهر شرعی است نزد قاضی امری در جائز است رجوع بسوی تخیر و لیکن تخیر اولی است بنا بر اتفاق الفاظ حدیث بر آن عمل افتاد  
راشد برین آن گردد بر بی نبوی گفته تخیر و فرض وقتی است که مصطی ولد در آن باشد و اگر مادر با صون و اغیر از پدرست مقدم باشد بدون التفات بسوی فقره نیست  
و تخیر صبی درین حالت زیر که وی ضعیف العقل است بطالب و بعد اختیار کند و چون بی اختیار کرد کسی را که ساعد اوست برین کار پس التفات بسوی اختیار  
صبی نگنجد و گنجی سپرد که در ماندن نزد وی نفع و خیر اوست و مختل نیست شریعت غیر این او آنحضرت فرموده مرد هم بالصلوة لسیع و اضربوهم علی ترکها لعشر  
و فرقوا بینهم فی المضاجع و حق تعالی گفته **وَ اَنْتُمْ لَكُمْ نَارُ اَوْ جَوْنَ** مادر دارد و در کتب می نشانند و تعلیم قرآن بیکنند و صبی احب معاشرت اقران می گردند و بیک  
ساعد و ممکن است پس مادر را و اگر ترست بوی نبویست فقره و تخیر و کذا لک العکس شمس و سبل گفته و کلام حسن استی و لیکن این کلام اگر چه بی بر مصطیست  
بناظر بر سطوح چنانکه باید نمی سپرد زیرا که بعد و در تخیر یا قرض شارع آفریدن مصطی در غیر آن با عدم التفات بسوی قضای شارع یعنی چه احدی از امت کاشنا  
من کان هرگز مصطی بهتر مصطی باشد نمی تواند اندیشید با آنکه حدیث باب غیر ثابت بر تم نیست بلکه صحیح است و بعد الحمد که این حدیث نه تمام دارد  
بلکه بعد بطوری در سبل الما و طار و بریم که شوکانی ضعیف است و اول کلام ابن القیم نقل کرده و ثانیاً از شیخ الاسلام ابن تیمیه حکایت نموده که وی گفت ابو جریج کسی  
سنانی که گوید حاکم در اختیار گردانید وی پدر اختیار کرد و مادر گفت پس او را که چا پدر را اختیار کرده حاکم از وی پرسید گفت مادر من بوزنه مر از نو کاتبه فقیر است و این  
مرد و کوب میکنند و پدر من مرا میگذارد و من با دیگر کودکان بازی میکنم حاکم او را بداد سپرد و بعد گفته رجحان این تمییز فاستدل به نوعی من انواع المناسبات لا یغنی ان الماده  
المذکوره فی خصوص الحضانة خالیة عن مثل هذا الاعتبار فغرضه حکم الاحتمال الی محض الاختیار فمن جعل المناسبات صالحاً لتخصیص الماده او تقييداً لها فذاك ومن الی و وقف علی  
تخصیصها کان فی تنسکها لیس هو اقله لاسعد من غیره استی و از اینجا معلوم شد که لائق تخیر و استقامت قبل ملاحظه مصطی صبی رواه احمد الا ربعه یعنی ابو داود و ترمذی  
و سنائی و ابن ماجه و ابی حنیفه و ابی شیبه و قال استهافیه و صححه الترمذی و ابن جابر ابن القطان و صححه و عن رافع بن سنان رضي الله عنه انه اسلم  
وایت امراته ان تسلم روایت است از رافع بن سنان که وی اسلام آورد و ابابکر در زنی از اسلام آوردن فاقعد النبي صلى الله عليه وسلم پس نشانید  
آنحضرت الامر ناحیه و الاب ناحیه مادر را یکطرف و پدر را یکطرف و اقد الصبی بینهما و نشانید کودک را میان مادر و پدر فمال الی امه پس میل کرد  
بسوی مادر خود فقال اللهم احده فقال الی ابیه پس گفت آنحضرت خداوند اراده نما و او را پس مائل شد بسوی پدر خود فاحده پس گرفت پدر او را و صبی  
اختلاف است بعضی گویند ذکر بود و بعضی ناشی و ظاهر آنست که بسن تخیر رسیده بود و پدر را که اختیار کرد محض بدعت نبوی و پدر پس این حدیث از ادله تخیر نیست و در  
دلیل است بر ثبوت حق حضانت برای ام کافر اگر چه ولد مسلم باشد زیرا که اگر او را حق نبی بود آنحضرت صبی را میان او و پدر نمی نشانید و باید بفرستاد اهل اعمی بوی  
و جمهور گویند با کفر حق نیست زیرا که حاضنه حریص می باشد بر تربیت طفل بر دین ملت خود و حق تعالی میان کفار و مسلمین قطع موالات نموده و بعضی مؤمنین را  
اولی جبرئیل کرده و گفته **اَنْ تَجْعَلَ لِلْكَافِرِ عَلَى الْمُؤْمِنِ سَبِيلاً** و حضانت ولایت است در آن مراعات مصطی صبی علیه ضرورت و حدیث باب غیر متوفض است  
زیرا که در سندش مقال است مگر صحیح باشد مشعوخ بود بآیات قرآنی و شرط کرده اند در حاضنه عدالت را اصحاب احمد و شافعی و جمهور و گویند فاسق را در آن محبت  
و جواب آنست که آی عامست حدیث خاص پس احتجاج با آن نافع نیست حدیث باب صالح احتجاج است باعتبار محل محبت و شرط عدالت و در حاضنه در غایت  
بعد است اگر این شرط را مستبعد در انداخته حال عالم ضائع شوند زیرا که معلوم است که از روز بعثت رسول الله صلی الله علیه وسلم تا قیام ساعت اطفال فساد و در میان  
ایشان پرورش می یابند و هیچ کی از اهل دنیا با این همه کثرت تعرض بدان نکرده و طفلی را از ابوی یا احدی با بنا بر فسق یکی ازین هر دو انتزاع نموده پس این شرط باطل  
بهجت عدم عمل بران در سبل گفته آری اگر عاقل بالغ بودن حاضنه شرط کنند می رسد زیرا که مجنون و معتوه و طفل را حضانت نیست بلکه خود ایشان محتاج حضانت  
و کفالت و میگویند و شرط کرده اند اصحاب بینه ثلاثه حریت حاضر گویند ملوک را بر نفس خود ولایت نیست تا بولایت غیر چه رسد و حضانت ولایت است مالک و حق حرکت



و لا زله داشته باشد گفته مادر حق است با و او امیکه فروخته نشده است و بعد سرچ پدر حق است بآن است لاشعور بعد حدیث من فرق بین الدة و ولد با فرق اندیشه  
 و بین احبته یوم اقیامته است و اما الترمذی و احمد و یحیی که محمد بن حدیث ابی ایوب بن حدیث لا تولد والدۀ عن لدنا اخرجه البیهقی من حدیث ابی بکر و حسن السیوطی  
 و گفته که اگر چه منافع امه ملوک سید است اما حق حضانت مستثنی است هر چند اوقات حاجت نفس ملوک و عبادت است تفرق باشد اخبر به ابو داود و النسائی و صحیح  
 الحاکم و در سندش اختلاف کثیر و الفاظ مختلفه است ابن القطان روایت عبد الحمید بن جعفر را صحیح و او ابن المنذر گفته ثابت بن نیکند از ابن اخیان بن یزید بن عمار  
 و در روایت دارقطنی بجای می بنت آمده و ناسخ غیر گفته ابن الجوزی گوید روایت کسیکه غلام گفته اصح است ابن القطان گفته اگر روایت بنت ثابت شود بخیر که  
 و قضیه باشد بنا بر اختلاف مخیر بین **و عن البراء بن عازب** رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قضی فی ابنة حمزة بخالتهایا بنسبها  
 آنحضرت حکم کرد در دختر عم خود حمزه برای خاله وی که اسامه بنت عیس بن جعفر بن ابی طالب بود و قال الخالة بمنزلة الام و فرمود خاله بجای مادر است در اینجا  
 چرا که خاله در حضانت بمنزله ام است و با جماع ثابت شده که ام اقدم و حاضر است پیش قضی تشبیه آنست که خاله اقدم باشد از اصوات ام و اب و عات و شافعی بقیدیم  
 اب بر خاله رفتانند و شافعی بقیدیم ام الام و ام الاب بر خاله و ندب است اکثر اصحاب شافعی در روایتی از ابو حنیفه آنست که اخوات اقدم اند از خاله و اولی تقدیم خاله است  
 بعد ام بر سایر و حاضر بنابر حدیث و وفای بن تشبیه الا این تشبیه لغو باشد و بعضی گفته اند ابا اقدم است از خاله با جماع و در این نظر است زیرا که از پدر طهری محلی است  
 که خاله اولی است از وی محلی نیست قول تقدیم اب بر خاله مگر از شافعی و اصحاب او و ابن جریر در حدیث بر اطمین کرده که در سندش اسرائیل است و ثوراعلی بن المدینه  
 تضعیف کرده و دیگر و در دیگر خود مانده و اسرائیل حدیث احمد از خطبوی تعجب نموده و گفته تشبیه است و ابو حاتم گفته بوالقن محلی ابی استحق و کافی است  
 این دلیل که شافعیان اتفاق کرده اند بر اخراج این حدیث اخرجه البخاری و اخرجه احمد بن محمد بن علی فقال و الحارثه عند خالتهایا و ان الخالة والدۀ  
 پس گفت آنحضرت دختر نزد خاله خود باشد و بدستیکه خاله مادر است اخرجه ابو داود و الحاکم و البیهقی من حدیث علی علیه السلام بلفظ انها خالته ام و فی الباب عن ابن مسعود  
 مرفوعا الخالة والدۀ اخرجه الطبرانی عن ابی هريرة مرفوعا مشددا اخرجه احمق بن الزهیری قال بلغنا ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال العم اب ذالم یکن دونه  
 اب الخالة والدۀ اذا لم یکن و نه ام اخرجه ابن المبارک فی البر و الصلة و در اینجا بسیاری از فقها استشکال کرده اند که قضای آنحضرت صلی الله علیه و سلم را می فرماید  
 از کیاست و چیست اگر این قضیه جعفر راست است جعفر محرم آن دختر نیست و می علی در قرابت دختر بر ابراند و اگر خاله راست می فرماید است و زوج است مستطحق حضانت  
 او است پس مستطحق خاله زوج اولی است جواب آنست که قضای برای خاله بود و زوج با رضای زوج است سقوط حق حضانتش نکرده چنانکه ندب است بعد از این  
 است و بعضی گفته اند محل مستطحق حضانت مادر است تنها اگر پدر منازع باشد نیست مستطحق غیر او و نه حق ام اگر منازع غیر پدر باشد و باین حاصل میشود  
 جمع میان حدیث باب حدیث مالم تنکحی و باین فته است ابن جریر و اینقول که آنحضرت قضای برای جعفر کرد و این دل است بدانکه عصبه حق و حضانت است  
 بعد است زیرا که علی و جعفر درین امر بر ابراند و قول آنحضرت که الخالة ام صریح است در علت قضا و معنی می آنست که مادر منازع نیست در حضانت و دل خود  
 نیست حق مر غیر او را **و عن ابی هريرة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا اتى احدكم خادمه بطعامه فربود  
 چون بیاید یکی از شمار خادم وی بطعام او و خادم عام است که ذکر باشد یا انشی حر باشد یا ملوک اگر حرا نشی است و مخدوم ذکر است لابد است که محرم باشد و گفته اند  
 صورة العکس فان لم یجلسه معه پس اگر ننشاند او را با خود و طعام نخوراند هر خویش فلیسند له لقة او لقمته پس باید که به او را یک لقمه یا قهقهه  
 یا یک اکل و او اکل زیر که وی متولی شده است حرو علاج آن طعام را و این تمام روایت است لقمه بضم لام بمعنی عین لکوله از طعام و مروی است بفتح لام و صواب  
 اول است اگر مرد و این طعمه است و ثانی اگر مرد فعل است همچنین اکل و در اینجا دلیل است بر آنکه واجب نیست طعام ملوک از جنس چیزی که اکل مالک است بلکه لایق است  
 که بقدر پری و دهن به بدنابر علت مذکوره یعنی تولیت حرو علاج از هر طعام که باشد بحسب اقتضای عادت و این مندر گفته واجب نزد جمیع اهل علم طعام است

از غالب قوت که مثل آن ماکول بلد باشد و همچنین ادام و کسوت و سید را استیفاء نفیس برای خود میسر سازد اگر چه فضل مشارکت است و شافعی بعد از آن حدیث گفته  
 نزاد و وجه است یکی آنکه نشانیدن خادم یا خود فضل است اگر نکرده و نشانید واجب نیست دوم آنکه سید مخیر است میان آنکه بنشاند یا القمه و لقمه بدو این اختیار خود است  
 در سبیل گفته داخل است در پنج بدست حامل طعام نیز بنا بر وجود معنی علت در متفق علیه و آخر جمله الشافعی ثم البیهقی نحوه و اسناد صحیح و اکثر اهل حدیث این حدیث را در باب  
 نفقه رفیق آورده اند بخلاف مصنف که در باب حضانت آورده گو یا مردی آنست که رفیق و خادم در حضانت مولی و سید است **وعن ابن عمر رضی الله عنه**  
**عن النبی صلی الله علیه وسلم قال** عذبت امرأة بـسـتیکـه عذاب کرده شد زنی مصنف گفته واقف نشدم بر نام این رخ در روایتی حمیریه و در روایتی آنکه  
 از بنی اسرائیل بود کافری سلم در نیل الاوطار گفته جمع ممکن است زیرا که گویی از حمیر در یهودیت در آمده بود پس نسبت بسوی بنی اسرائیل باعتبار دین باشد و بسوی حمیر  
 باعتبار قبیل و بی بی هم که در باره گریه و مراثی سبب گشت و هر ذکر اوست سجده تا حتی ماتت که بنکر و آن گریه را تا آنکه بمرد فدا خلت النار پس  
 داخل شد آن زن آنکش و زرخ را قاضی عیاض گفته تخمیل که حقیقه سبب بنا شد یا در حساب مناقشه کردند و مناقش در حساب عذاب است در نیل گفته لفظ خللت النار  
 دلالت بر احتمال اول دارد و گفته اند که زن کافره بود و بسبب کفر در آید و بسبب گریه در عذاب پادت کردند و نوی گفته انحر آنست که مسلم بود و در نار سبب همین  
 محصیت در آمده و ابو نعیم در تاریخ اصفهان گفته کافره بود و راه البیهقی فی البعث والنشور فاستحققت العذاب بکفرها و ظلمها لاهی اطعمتها و سقتهما  
 اذ هی حبستهما آن زن خورانید و نوشانید آن گریه را زیرا که بند و حبس کرد او را و لاهی ترکها و نه گذاشت آنرا و در ماکول من خشاش الارض  
 که میخورد از گیاه زمین بلکه حبس کرده میسرانید و در بدل آن معذب شد خشاش یعنی خاشاک حشر و دوشین و جانرست شم و کسر آن در سبیل نیل گفته مراد هوام ارض حشرات  
 زمین اند و نوی گفته مروی است بجای جمله و مراد نباتات ارض است این ضعیف یا غلط است در روایتی من حشرات الارض آمده و حدیث دلیل است بر تحریم حبس کردن  
 و مشایب او از دواب بدون طعام و شراب زیرا که تغذیه خلق الله است و شرع از آن نهی کرده و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر جواز اتخاذ هر دو ربط او اگر طعام او را عمل نکند از  
 گویم اهل است بر آنکه واجب نیست اطعام او بلکه واجب تخلیه اوست تا خودش بپوش کند و میری در شرح منهاج گفته اصح آنست که قتل بره در حال عدو جائز است در بیجا  
 و قاضی قتل می در حال سکون نیز تجویز کرده و بقیاس خمس ثقی ساخته و این حدیث را در متفق در باب نفقه بهائیم آورده و مصنف در باب حضانت گو یا هر دو حضن متخذ  
 و بروی پرورش دواب پرورده و واجب نه بر شافعی و اصحابی آنست که چون مالک نیمه تمرد کند از علف یا بیع یا تمشیت می جبر کرده شود چنانکه جبر کند بر مالک عبد زیرا که  
 هر دو مملوک اند صاحب کسب در طلب غول بصلح مالک محبوب از مصالح النفس خود و ابو حنیفه و اصحاب او آن فتیله که مالک ابرام کرده شود یکی ازین چیزها نه جبر بطریق مستصلاح  
 نه بطریق مجرم زیرا که بهائیم را هیچ حق و خصوصیت نیست گو یا مثل شجره است و جواب اوده اند که بهائیم ذات روح محترم اند حفظ ایشان مثل آدمی واجب است شجره میاز موری که دانش  
 کعبان ارد و جان شیرین خوش است و در مصالح شجره بالا جماع جبر نتوان کرد زیرا که ذی روح نیست فاخره و تخمیه در امور متکلفه مکره در حیوان محترم الم است و در حیوان ماکول اللحم مالک  
 مخیر است میان هر سه مکره و ذی روح متفق علیه و طرق مرجعیشانی هر قریه و راه مسلم من حدیث جابر و فی الباب عن یحیی بن عمار و عبد الله بن عمر و ابی جهمان بن جهمان فی صحیح

### کتاب الجنایات

جمع جنایت است مصدر من جنی الذنب یجنیه جنایه ای جبره الیه و صیغه جمع آورده اند یا آنکه مصدر است نظر باختلاف انواع زیرا که گاهی دلفس باشد و گاهی در  
 اطراف و گاهی عمد و گاهی خطا **عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یحل دم امرء مسلم ولا یتیم**  
 ریختن خون مسلمان که یتیم بدان لا اله الا الله وانی رسول الله گو ای سید بر بالو بهیت خدا و رسالت من این تا مکید و بیان اسلام است و اشارت  
 بآنکه حکم بشمار دین کافری است و عصمت و حلال نابودن خون بی تحقیق و تصدیق و علم اند و ازینجا معلوم شد که ریختن خون کافر نیز این سه چیز می باشد  
 زیرا که توصیف مسلم شمر آنست که کافر مخالف اوست درین حکم صحیح آنست که مخالفت در عدم حل دم مطلقا باشد الا باحدی ثلث مکرر یکی فی غلبه

مفهوم این لفظ دلالت دارد بر عدم حمل و دم مسلم بغیر این سه حال اگرچه علت آن بغیر این ثلاث خواهد آمد پس عموم این مفهوم مخصوص این اولاد و اولاد بعل باشد الشیب الزیانی  
یکی برناست که رجیم کرده میشود و محض زانی و ثنایات از صفات اخصان است باقی که حریت اسلام است خود ظاهر است این جمیع حدیث است علی سیمانی بیانه اش را در کتاب  
والنفس بالنفس و دم قتل است حد اگر کشته میشود جان عوض جان یعنی قصاص گرفته شود این حق می قتل است و بموم این لفظ استدلال کرده است قاتل قتل  
هر عید و رجل بمره و مسلم کافر و تحقیق خلاف درین سلسله و بیان ما هو الحق درین طرح اهد آمد والتأدک لدینه سوم ترک هنده مردن خود را و این علم است  
هر مرد از اسلام را برودت که باشد پس اگر رجوع باسلام نکند کشته شود گو یادت از موجبات قتل است بهر نوع از انواع کفر که باشد المفاارق للجماع عقیده انشود  
از جماعت مسلمانی اسلام و این نمی باشد مگر کفر نه یعنی و ابتداء و نحو چهارم اگر چه درین هم مخالفت جماعت است لیکن ترک این نیست چه مراد ترک کلی است  
و آن جز کفر نبوده و مجرد صدق اسم ترک برودی اگر چه ترک خصلتی از خصال این باشد بنا بر اجماع بر آنکه جائز نیست قتل عاصی تبرک خصلتی از خصال اسلام مگر آنکه در  
جواز قتل باغی و نحو آن ارند دفعاً نه قصد او لیکن این در هر فرد از افراد ثابت است پس هر فردی را از افراد مسلمین جائز باشد که هر که بر وی دشمنی کند بار او قتل باغی  
او را بکشد حال آنکه ظاهر است که این مراد نیست بلکه مراد برترک این مفارقت جماعت مسلمین کفر است فقط کما یبدل علی ذلک قوله فی روایت آتیه و رجل یخرج من الاسلام  
وقوله و کفر بهد ما سلم در سبک گفته و اردوست برین صغر قتل صائل که از ثلاثه نیست و جواب داده اند که داخل است زیر مفارقت جماعت یا مراد قتل بقصد است قتل صائل  
برای دفع باشد و در حدیث لا لک است بر آنکه کشته نشود کافر اصلی برای طلب ایمان می بلکه بجهت دفع شر او و قد بسطنا القول فی ذلک فی حواشی فصول التمهید  
و بعضی گفته اند کافر اصلی داخل است زیر تارکین چه وی اصل فطرت را که حق تعالی او را بران مقرر کرده و آفریده بگذاشته است کما عرف فی محله متفق علیه  
و در متقی گفته رواه ابوجامعه و حسن عایشه رضي الله عنهما عن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا یجوز قتل مسلم الا فی احدی ثلث  
خصال طلال نیست کشتن مسلمانی مگر در یکی از سه خصلت زان محصن یکی زان کشته مصعب که عبارت است از حرکت مسلم که وحی کرده باشد بکلی جمیع فیه جم  
پس جم کرده شود و سنگ ده آید او را و رجل یقتل مسلماً متعمداً دوم مردی که بکشد مسلمانی را قصد اقیقتل پیش شده شود و قصاص می و رجل یخرج من  
الاسلام سوم مردی که بیرون رود و بدو شود از اسلام و مراد باین مرد محارب است پس صفت بخرج از اسلام بقصد با لینه باشد و دال است بر اراده بدین معنی تعقیب  
خروج از اسلام بقوله فیحارب الله ورسوله پس بجنگد با خدا و رسول او زیرا که مقرر شده که مجرد کفر موجب قتل است اگر چه محاربه با وی منضم نباشد و دال است بر اراده  
این معنی ذکر در محارب فیقتل او یصلب او ینفی من کالارض پس کشته میشود یا برادر کشیده می آید یا نفی کرده میشود از زمین چنانکه حکم محارب قطع الطریق است  
در کتاب عزرائیم جازاً الذین یحاربون الله ورسوله ویکفون فی الارض فساداً ان یقتلوا او یصلبوا او یقطع ایدیهم و ارجلهم و یرکبوا کلک کفر من الارض  
رواه ابو داود و النسائی و احمد و مسلم بمعناه و الحاکم و صحیح در سبک گفته مناد این حدیث همان مناد حدیث اول است و تقدیر محارب بعد اسلام بیان حکم خاص می ارج  
عن الاسلام است این خمس است از مناد حدیث اول و نفی حبس است نزد ابو حنیفه و نزد شافعی نفی از بلده بسوی بلده که همیشه بارب فرج باشد و گفته اند که صرف از بلده  
نفی نکند فقط و ظاهر حدیث و آیه تحریر است مراد بر این محارب است بمان باشد یا کافرو عن عبد الله بن مسعود رضي الله عنه قال قال  
رسول الله صلى الله عليه وسلم اول ما یقضى بین الناس یوم القیامة فی الدماء نخست چیزی که حکم کند خدای تعالی در میان مردم روز قیامت  
خوناست یعنی و حقوق عباد و حقوق خدا و اول چیزی که از آن حساب کنند نماز است متفق علیه و حدیث دلیل است بر عظم شأن م انسان زیرا که تقدیر و قضا  
مراد هم راست و حدیث ابو هریره نزد صاحبین اول بایا حساب العبد علی صلاته معارض این نیست لما سلف و بنا بر آنکه این حدیث در اولویت حساب است  
و حدیث بابها و اولیت قضایا که نسائی از حدیث ابن مسعود آورده اول بایا حساب العبد علی صلاته و اول المعنی بین الناس فی الدماء و بخاری از حدیث علی آورد  
اول من یجئ من یری الحرمین لخصومه یوم القیامة قتلاً بدو الحدیث و در اینجا بیان اول قضیه است که در آن قصاص و دوسمین اختصاص است حدیثی باین هر

اول یقینی بین الناس فی الدماء وایاتی کل قیل قد حل اسبق قول یارب سل بنی اقم قتلنی الحدیث ودر حدیث ابن عباس است مرفوعاً یا قتی المقتول سحلاً راسه باحدی  
 طبقاته بیده الاخری تشط او اوجدها حتی یفقا بین یدی الله تعالی واین در باره قضای الدمار است ودر قضا باموال حدیث ابن عمر است مرفوعاً انما یجوز  
 وعلیه وینار او در هم قضی من جسانه ودرین معنی چند حدیث است وچون جناسش فانی شوند پیش از آنکه قضا شود انچه بر ذمه اوست سیئات خصم را بروی انداخته  
 ورنه بیگانه در اینجا استشکال کرد ومانده عطای ثواب غیر قنای در مقابل عقاب تنای بیگانه باشد یعنی بر قول خروج موحیدین از مار و بهیقه بجا آید گفت وچنان  
 آفتد بخشد ودرینکه موادی عقوبت سیئات او باشد بغیر مضاعفت که حق تعالی در حسنات تضاعف میکند چه تضاعف حسنات محض فضل اوست هرگز از  
 بندگان سخاوت بدان خاص غیر مایه واین در حق کسی است که بی نیت قضای بین مرده وهر که نیت قضا داشت و بعد از وی او تعالی قضا کند وحق ستم  
 بن جنید رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم من قتل عبداً قتلنا کما کسیکه بکشد غلام خود را میکشیم ما او را بقصاص  
 در سکه خلان است نخی و بعضی تابعین بآن فتیه اند که کشته میشود بعد طلقاً علماً بحدیث باب و مؤیداً و است عموم قول تعالی النفس بالنفس و در سبب جونیف  
 و ابو یوسف و سعید بن اسید و شعبی قتاده و ثوری و حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم قتل حرست بعد غیره و در سبیل گفته ابو حنیفه بآن فتیه که  
 مقتول میشود حر بعد مگر آنکه سیدی باشد علماً بعموم آیه گویا وی سید را خاص کرده بحدیث لایق و ملوک من مالک و اولاد من الدار و اخرجه لیهیقه لیکن در سند  
 عمر بن عیسی است بخاری گفته منکر الحدیث است و بهیقه از حدیث ابن عمر در قصه زنی ع آورده که چون بی بی بنده خود برید آنحضرت گفت هر که مشکله خود را  
 با بسوزد او را بنار آن بنده آزاد و مولای خدا و رسول اوست و او را آزاد کرد و از سید قصاص نگرفت و در سندش مثنی بن صباح ضعیف است و رواه عن الحجاج  
 بن ارطاه من طرق آخر لا یجوز به و فی الباب احادیث لا تقوم بها حجة و تروندی از حسن بصری و عطاء بن ابی رباح و بعضی اهل علم روایت کرده که نیست در میان  
 حر و عبد قصاص و نفس و نه در دادن او گفته که این قول احمد و حق است و صاحب کشاف آنرا از عمر بن عبد العزیز و حسن بن عطاء و عمر بن مالک و شافعی و  
 بحر از علی و عمر و زید بن ثابت و ابن الزبیر و شافعی مالک و احمد حکایت نموده دلیل ایشان قول تعالی است المحرم کفر کونید تعریف مبتدا سفید حرست پس کشته نشود  
 بغیر حر و حق تعالی در صدر آیه گفته کتب علیکم القصاص آن معنی مساوات است و لفظ المحرم باحر تفسیر و تفصیل اوست و قول فی تعالی و رای ما لله النفس بالنفس مطلق  
 و این آیه مقید و مبدی فی این آیه صریح است در حق این است و سیاق آن آیه در اهل کتاب است و شریعت ایشان اگر چه شریعت ماست لیکن در شریعت التامیه نبرای  
 بقصاص بسیار واقع شده پس اقرب آنست که این تفسیر اوست و درین مناسبت است زیرا که تخفیف رحمت است و شریعت این امت اخف است از شریعت قبل  
 و از ایشان آصاری که در آن شرع بود وضع کردند و این قول که آیه مانده ناسخ آیه بقوا است بنا بر تاخر مراد است زیرا که میان هر دو آیه منافات نیست بجهت  
 عدم تعارض میان خاص و عام و مقید و مطلق تا احتیاج بسوی نسخ نشود و آیه مانده حکماً متقدم است بنا بر آنکه حکایت حکم خدای تعالی در تورات است این تقدم  
 در نزول بر قرآن این ابی شیبه از حدیث عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده آورده که ابو بکر و عمر قتل نمیکردند حر را عوض عبد و بهیقه از علی آورده که از سنت است  
 اینکه کشته نشود حر بعد و در سندش جابر جفی است و مثله ابن عباس و فیضی و حدیث سمر و ضعیف منسوخ است با حدیث مذکوره و در حدیث عمرو بن شعیب است  
 عن جده است که مردی غلام خود را کشته بود و متهم آنحضرت او را صد تا زیاده زد و یک سال را نفی کرد و سه ماه از مسلمین مجنون و داور کرد و او را بقتل رقیه قصاص  
 نگرفت از وی چون قهر شد که حر بعد مقتول نمیشود پس در صورت قتل قیمت لازم آید با خلائی که درین سله معروف است اگر چه قیمت مذکور تجاوز شود از دیق  
 و قد بیناه فی حواشی ضواء النماز انتی در تیل الما و طار گفته احتیاج کرده از مشبتهین قصاص میان حر و عبد بحدیث سمره و این نص است در قتل سید بعد ادا  
 بمغای خطاب بر آنکه غیر سید یا لاوی کشته شود بعد و نافعین جواب داده اند و لا بما لیکه در حدیث اوست چنانکه بیاید و ثانیاً با حدیث قاضیه بعد قتل حر بعد  
 که بطرق متعدده وارد شده و بعضی او تقوی بعضی است پس صالح احتیاج باشد و ثالثاً بآنکه این حدیث خارج صحیح تحذیر است چنانکه شارح خبر گفته اند که در

کرت چهارم با پنجم بچشد حال آنکه چون با چهارم آوردند کشت و را با با آنکه منسوخ است مؤلفی حسن بر خلاف می حال آنکه وی ادوی با خبریست  
 با آنکه نمی ارجح است از غیر خود که تقری فی الاصول و احادیث نمی قتل جریعه بر آن شتمل است مساوی با آنکه منسوخ از دلیل خطاب در قولی الحار با الحار العبد  
 عدم قتل جریعه است و مخفی نیست که مناقشه در بعض این اجوبه ممکن است و بتبیین دعوی منسوخ را بالعکس کرده اند و گفته اند که این که منسوخ است بقوله انفس  
 بالنفس و در حدیث علی است المؤمنون ترکافوا ما هم و جواب از آن بودن اوست حکایت شرع با قبلنا و قد تقدم و اگر فرض کنیم که هر دو آیه تشریع است بر  
 این است آیه بقره منکره مائه باشد یا آیه مطلق و آیه بقره مقید و مطلق محمول است بر مقید و بعضی تایید کرده اند این را با آنکه قصاص گریه نزدان محدود  
 اطراف عبادا حکم الله النفس و دیگری تایید ثبوت قصاص کرده و گفته عقی مقارن مثله است چون جانی سید باشد جنایه بر جریعه عند تحقیق و جواب داده اند از این با آنکه این  
 تایید و قبی تمام است که بقای جانی علیه بعد جنایت تا یک مان فرض نمایند و در آن مان تعقب عقی آن جنایت را ممکن باشد و بعد عقی موت پیش آید زیرا که تا آخر محمول  
 از علت در دهن ضرورت اگر چه در واقع هر دو مقارن باشند و بر فرض آنکه عید بنفس مثله از او پیشودنه بر افاده محل خلاف است و صاحب مخفی مؤلف سبل السلام جواب  
 از این اشکال چنان داده که این صورت جمع و خفی است در صورت قتل انتی و این هم است زیرا که مراد بشک در کلام مورد برای تایید مثله عید است که موجب عقی او باشد  
 بقره لعن و نحو همان مثله خصوص که در دهن صاحب مخساری شده و برست لین الحار با الحار العبد و او کرده اند که مقتضی این آیه آنست که عید را عوض  
 و جوابش آنکه قتل عید بر جمع علیه است پس تساوی میان هر دو لازم نمی آید انتی کلام نیل الاوطار و من جعل عیداً جده عناه و کسیکه بر اعضا و اطراف غلام  
 خود را می برید اعضا می او را در صراح گفته حد یعنی بریدن گوشت و دست و لب و کذا فی القاموس رواه احمد و الاربعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه  
 و رواه الدارمی ایضا و حسنه الترمذی ای قال حسن غریب و این الحسن البصری عن سفيق و قد اختلف فی سماعه منه فقال يحيى بن سعيد  
 انه لم يسمع منه شيئا و قال علی بن المدینی ان سماعه صحيح و اخذ بحدیثه و عن بعض اهل العلم انه لم يسمع منه الا حدیث العقیقه فقط و فی رواية ابی داود و الحسن  
 و من خصی عیداً خصیناه و کسیکه خصی کند بنده خود را خصی کنیم ما و اوضح الحاکم هذه الزیاده ما حکم گفته این وایت صحیح است و حدیث دلیل است بر  
 تو سید بعد و نفس اطراف و غیر سید بالاولی مقیس است بر آن بعضی گویند مراد بنده ایست که آزاد شده و عید خواندن او باعتبار حال مسلمی است و عن  
 عمر بن الخطاب رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا يقاتل بالوالد بالولد كقوله لا يقاتل بالولد بالولد و لا يقاتل بالولد بالولد  
 تو و بتریک شده را باز کشتن و رفته است بدلول حدیث شافعی و گفته خطفت من هدم من اهل العلم لعقیده هم ان لا يقتل الوالد بالولد و لا الولد بالولد و باین است  
 مذرب جمهور صحابه و غیر هم و غفیه شافعی و احمد و سلمی مطلقا حدیث باب گفته اند ابی سبب بود این است پس از سبب عدم او نباشد و بتی گفته پدر را عوض بچشد  
 مطلقا لعن و قوله تعالى انفس نفوس و جواب داده اند که این آیه مخصوص است بچگونه و گویا این خبر نزد وی صحیح نشده و مالک گویا اگر پدر سپرد را از کرده و کذا قصاص گریه  
 زیرا که این قتل عمد است بلا شبه و احتمال دیگر ندارد و اعلاط است در جنایت بنا بر قطع رحم و اگر شمشیر زده قصاص نیست با احتمال آنکه شاید بطریق تاویب بدها باشد  
 تاویب شمشیر زدن یعنی چه و لهذا در سبل گفته این ای دوست و اگر فرض ثابت شود هیچ شئی مقاوم او نشود و عمر بیان حکم کرده و قصه بدلی پدر را دیت لازم نموده و هیچ  
 بوی نداده و گفته قاتل هیچ نیست پس ارث نشود و یت را با الاجماع و غیر آن نزد جمهور و جد و ام مثل پدر اند نزد ایشان در سقوط تو و رواه احمد الترمذی و ابن ماجه  
 و صحی ابن الجارود و البیهقی و قال الترمذی انه مضطرب زیرا که اختلاف کرده اند در آن بر عمر و بن شعیب عن ابی عن جده قتیل من عمرو و قتیل من  
 سراقه و در وی شنی بر صیاح ضعیف است و قیل بلا واسطه و این نزد احمد است و در وی اخیل بن سلم کی است و او ضعیف است لیکن تابع شده است و حسن  
 بن عبد الله العنبري از عمرو بن بنیار قاله البیهقی و نیز در سندش صحیح بن اوطا است عید الحق گفته نه الا احادیث کما معلوله لم یصح منها شئی و شافعی گفته طرق  
 و الا حدیث کما منقطعه لیکن این حدیث را طریق دیگر نزد احمد و دارقطنی صحیح از این در وی قصه است و بتی سند او را صحیح کرده و گفته رجال اسنادش ثقات اند











یقیناً قاتل و صیبر الصابر اخر صیبر البیعتی و الدارقطنی و محمد بن القطان پس شهر در این وایت سمر از اسمعیل بن امیه است مرسل او دارقطنی گفته الارسال فیکافرو بهیم گفته  
الموصول غیر محفوظ و جواب از حدیث باب آست که این فعل نیست ظاهر او را پس معارض اقوال ثابت در امر با حسان قتل نمی از شد و حصرت و در سیف نخواهد  
انتهی کلام گویم اگر حدیث لا قود الالباسیف ثابت شود حجت واضح است لیکن احدی از ائمه خلاف تصحیح بلکه تحسیر می قائل نشده بلکه جمیع ایشان با وجود کثرت طرق  
تضعیف و تنکیزی رفتند و اقل آن خود صاحب نیل است که تقدم پس تعویذ بعض طرق او در بعض ابینی چه جواب از شد و احسان قتل که ممکن است چنانکه در سیل گفته  
و قد اجب بان مخصص یاد کرانتهی **و عن** عمران بن حصین رضی الله عنه ان غلاما کاناس فقراء قطع اذن غلام کاناس اغنیاء بدریکه  
غلاما سیکه مردم فقیر را بود یعنی عاقل آن غلام فقر بود و جنایت او خطا بود و گفته اند مراد از این غلام هرست زیرا که جنایت عبد بر رقبا و است نه بر عاقله برید گوش  
غلامی دیگر که توانگر را بود و اقاوالالبی صلی الله علیه وسلم پس آمدند نزد آنحضرت کسان این غلام قاطع و گفته اند مردم فقیر می فلم یجمل لم یشتی یا پس  
نگردانید برای جاء فقر اجیری را از دیت پس معلوم شد که واجب نیست بود فقر از عاقله چیزی و اگر جانی بنده بودی جنایت بر رقبا و تعلق میکرد در قول عامه و اصل فقر  
دافع آن نیست رواه احمد المثلثة ابو داود و ترمذی و نسائی با سند صحیح و در سیل قول بحریت غلام و انسب بخطابی و قول بعدیت او را انسب بیتی  
و گفته حدیث ال است بر آنکه غرامت نیست بر فقیر پس اگر غلام ملوک است بیجماع اهل علم غرامت نیست و جنایت او خطا بود آنحضرت تبرع از نزد خود داده و اگر حرست بنا  
فقر به اقل لازم نگردانید **و عن** عمر بن شعیب عن ابیه عن جده ان رجلا طعن رجلا بقرن فی رکتته بدرستیکه مردی طعن کرد مردی را در  
ز انومی می جاء الالبی صلی الله علیه وسلم فقال قد لی بین آدم بسوی آنحضرت و گفت قصاص گیر مرا فقال حتی تدرأ پس فرمود آنحضرت تا آنکه ندرستی  
ثبته الیه فقال قد فی پیستر آمد و گفت قصاص گیر مرا فاقاده پس قصاص گرفت او را ثوب جاء الیه پیستر آمد نزد آنحضرت فقال یا رسول الله حرمت  
پس گفت ای رسول خدا النک شد من فقال فقد نعتک فصیتنی پس گفت آنحضرت تحقیق نمی کردم ترا پس نافرمانی کردی مرا فابدل الله و بطل  
عجلت پس دور کرد و نداد و باطل شد النک تو تو طعی ان یقتص من جرح پیستر نمی کرد از نیکه قصاص گرفته شود از زخم حتی یبدا صاحبها تا آنکه بشود  
صاحب خیم حدیث دلیل است بر وجوب انتظار بر جرح و اندمال او و بر اقتصاص از جرح بعد آن باین گفته اند ابو حنیفه و مالک و نزد شافعی مندوب است فقط  
و تسک و تنکیزی می صلی الله علیه وسلم است جل مطعون بقرن را از قصاص قبل برود دلیل وجوب قولی صلی الله علیه وسلم است و رقصه حسان بن ثابت  
اصبر و احتی ایسفر المرح و فی لفظ انتظروا حتی یبری صاحبکم در نیل گفته اگر این حدیث ثابت شود حدیث بابتقریه صرف او از معنی تحقیقی می بسوی معنی مجازی باشد و آنکه  
و رضو بالنهار گفته نه مفسده تعجیل بر آنحضرت صلی الله علیه وسلم قرینه است که امر بصبر و انتظار برای وجوب است زیرا که دفع مفاسد واجب است جوابش آنکه حجت  
اذن او صلی الله علیه وسلم است باقتصاص قبل اندمال مردی اذن نمیکند مگر با نچه جائز است و ظهور مفسده قاذح درین جواز نیست و ظهورش شکلی است نه اکثری  
نزد اقتصاص قبل اندمال معلوم یا منطون باشد پس ترک اذن واجب نیست برای دفع مفسده نادره آری قول می صلی الله علیه وسلم در آخر حدیث باب ثمر نمی  
ان یقتص من جرح حتی یبری صاحب ال است بر تحریم اقتصاص قبل اندمال زیرا که لفظ ثم مقتضی ترتیب است پس نمی واقع بعد از ان ناسخ اذن واقع قبل از ان  
رواه احمد الدارقطنی و اعل با کلاسک بنا بر آنکه شعیب بن جعفر را ندر یافته و این واقع کرده اند با ثبات نقای او بعد از حدیث متصل باشد و آخر  
ایضا الشافعی و البیعتی من طریق عمرو بن یثار عن محمد بن طلحه و در سیل گفته و فی معناه احادیث تریه قوه انتهى اقوال منها حدیث جابر بن جراح فلما دان استیقه  
فنی النبی صلی الله علیه وسلم الیتقاد من الجرح حتی یبری المجرم و رواه الدارقطنی و لیکن مرسل است **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال اقتلت  
امراتان گفت ابو هریره جنگ کردند و زن که ضربه بگرفت بودند من هذیل از قبیل هذیل فرمت احدیها الاخری المجرم پس انداخت و زد یکی از ان دون  
و دیگر را بست و در روایتی زیاده کرده فاصابت بطنها و می حامل و لفظ ابو داود این است فضربت احدیها الاخری بسط و نزد مسلم باین لفظ است ضربت امرأة ضربه

فصل اولی فی جنینها فقتلها وحقانی بطنها پس کشتن او و بچه پاکه و شکم بود و فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم این عیست کز دیه یهودی است  
 فقتل ان دینه جنینها غرة عیدا و ولیدة پس حکم کرد که دیت بچو دی که شکم او مرد غره است غلام یا د او غره بغیر غنیمت و فتح ای می شده در اسل سفید  
 که در جبهه اسپی باشد بعد اطلاق کرد تا آنرا بر هر چه روشن و مشهور باشد و شب اول از ماه و سفید دندان متاع نفیس شریف قوم در وی مرد و بر و بر او  
 نیز اطلاق کرده اند و بعضی گفته اند بشرط بیاض در تنوین اصناف لفظ غره اختلاف است اسمعیلی گفته قرارت عامه باصناف است و قاضی عیاض تنوین با  
 او به گفته و با جمعی گفته که کتل که او شک باشد از راوی یا برای تنوین بود و هو الاظهر و در فتح گفته مرفوع در حدیث لفظ غره است و لفظ عیدا و امه شک او نیست  
 در مراد بیان در وی دلیل است بر آنکه در موت جنین بسبب جنایت واجب غره است مطلقا بر اینست که در شکم میرد یا از شکم مرده جدا شود و اگر از شکم زنده بر آید  
 و بعد بمیرد پس در آن حدیث کمال است لا بد است که چون این جنین معلوم نمایند یا بنظر کسی یا با فی بیرون آید و الا اصل برات دسه است و عدم وجوب غره و غیر  
 در حدیث بعد و ولید ماقع شده شعبی گفته غره پلند در هم است نزد او و او و نسائی از حدیث بریده یکصد گوسفند آمده و بعضی پنج شتر گفته اند زیرا که اصل  
 حدیث همین شتر است و این چنین است و جنین است بعضی گفته اند مخصوص بقیاس بر دیت است پس چنانکه واجب در ضمان بر قیمت است بچنان واجب جنین  
 ارزش است منسوب بوی قیمت قیاس جنین حره است که لازم در آن نصف عشر دیت است پس لازم درین نصف عشر قیمت او باشد و قضی بدیهة المأنة  
 علی عاقلتها و حکم کرد بر دیت زن که کشته شد بر عاقله آن زن که کشت او را در ذیل گفته دین ال است بر عدم وجوب قصاص و شل این صورت و از ادله قابل است  
 و هو الحق زیرا که این قتل بچهره صغیر بود که بدان قصد قتل کسی نمیکند بحسب اغلب پس واجب آن دیت است بر عاقله و نیست قصاص و خفیه این از ادله  
 عدم وجوب قصاص و شل قرار داده اند انتق و ذیل گفته الرابع ما ذهب الیه الجمهور انتق یعنی ثبوت القصاص فی القتل لم یثقل و در لفظ علی عاقلتها دلیل است  
 بر آنکه وجوب دیت بر عاقله است و مراد بدان جاهل بحصبات است که میان ایشان تقاضی و تناص می باشد و عقل معنی دیت آمده و تفسیر کرده اند عصبه اجماعا  
 ولد و ذوی الارحام چنانکه نزد یهودی است از حدیث اسامه بن غیر قال ابو یوسف انما یعقل ما بنوا فاختصوا الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال بالدية علی عصبته  
 و فی جنین غرة و لند البخاری گفته باین جنین المرأة و ان یعقل علی الوالد و عصبته الوالد لا علی الولد شافعی فرموده نسیا انهم خلافی و آنکه عاقله عصبه اند و ایشان قرابت  
 از طرف اب تفسیر کرده اند این اب اقربا لا اقربا از عصبه که هر کلفت و درین خلاف است چنانکه در بیان قیاس است نباید و ظاهر حدیث وجوب دیت است بر عاقله و قال  
 الجمهور و جمعی در وجوبش خلاف کرده و گفته دیت نه با حدی از حدی دلیل روایت احمد و ابو داود و نسائی و حاکم که مردی آمد نزد آنحضرت فرمود او را این کس گفت  
 پس من است فرمود انه لا یجوز علیک الا یحیی علیه و نزد احمد و ابو داود و ترمذی است از حدیث عمرو بن لحوص که آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود لا یجوز جان الا یحیی  
 لا یجوز جان علی له و جمیع میان وجوب دیت بر عاقله و لیس حدیث گفت که مراد بدان جزای اخروی است ای لا یجوز علیه جنایة یعاقب بها فی الآخرة و خطای گفته که ولد  
 و والد عاقله و برین قول استلال تمام است زیرا که عدم جنایت جانی بر ولد و والد صادق است و در ثقیل و لدها و من معهما و وارثا و انید آن زن را  
 یا دیت او را و او را و کسانیکه بالمولد او و بنده او و در سن او بود و دوست که پسر آن زن که حکم کرد آنحضرت بروی بفره بر و پس حکم فرمود که میراث آن زن پسران او را  
 و قتل بر عصبه است و مثل این در مسلم است و در سبل گفته ضمیر و ثقیل عاقله یهودی قاتله است و قیل عاقله یهودی متولد لیر که قاتله یهودی گفته که میراث این زن با سبب عاقله  
 نه و حکم کرد بر دیت آن زن برای زوج و ولد و انتق فقال حل بن النبیة الهذلی پس گفت حل بن نایفه بدلی زوج زن قاتله حل انتق ما ویم هذیم و بنو و با  
 موحدا رسول الله کیف نفهم من لا شرب و لا کل مجوز تاوان هم کسی را که نوشید و خورد و لا نطق و لا استهل و نه سخن کرد و او را کرد  
 قتل لا یطیل پس مانند این نفیس ضلالت کرده میشود و انداخته میشود و خون او بطل بغیر تمهاتیه و تشدید لام بلفظ مضارع از بطل معنی مرده بودن خون بطل  
 بوجود و تخفیف لام بلفظ ماضی از بطلان نیز روایت است فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما هذا من اخوان الکهان پس گفت آنحضرت

نیست این شخص یعنی قاتل مکرر را در آن کابنهان من اجل مجعه الذي یصح از برای سب و کت یعنی قول باطل در مقابل شارع میگوید زیاد و بران سب و کت  
 که آن نیز از مواد تاهل کتاب است در ترویج اقاویل باطله و استمال قول اهل باطلات می آرند و ظاهر آنست که این لفظ یعنی من اجل مجعه صریح است از قول اوی و در آن  
 و لیل است بر کت است سب و کت علی الاطلاق مذموم نیست بجهت وقوع آن در کتاب سنت کثرت بلکه مذموم از آن بهان است که بتکلف باشد و در برابر باطل حکم شرع بود  
 و غرض از آن ترویج و آراستگی باطل خود بود و چنانکه این شخص کرد و متفق علیه من حدیثه و غیره بن شعبه و له الفاظ عند الاربعة و اخرجه ابو حو و حواله النشا  
 من حدیث ابن عباس رضی الله عنه ان عمر قال من شهد قضاء رسول الله بدستیک عمر بن الخطاب یعنی نامه عذبه سوال کرد کسی را که حاضر شد  
 حکم رسول خدا را صلوات الله علیه سلم فی الجنین و رباه یحکم قال فقام گفت ابن عباس پس ایستاد و حمل بن الذابغة زوج زن قاتله فقال کنت  
 بین امرأتین پس گفت بودم من در میان زن یعنی دوزن در محلی خود و دوشتم ضربت احدیها الاخری پس یکی از آن هر دو دیگری را فذکره مختصرا  
 پس ذکر کرد و این حدیث را باختصار و صححه ابن حبان و الحاکم و حدیثه لالتدبر آنکه در جنین خزه است ذکر باشد یا انشی زیر آنکه حدیث مطلق است باجماع و تشریح  
 صلیل مؤطا گفته الجنین بالقتلة المرأة ما یعرف انه ولد سواک کان کذا و انشی ما یستعمل صارها انتهى و عن النبی ان الی بیع بضم را و فتح موحده و کشفه تیره  
 بشده و خواهر انس بنت النضر عمته دختر نضر که عاتق بن مالک است و نضر بنو فاضل پدر مالک است و عاتق بن مالک است و غیره بیع بنت معوذست در سنن ترمذی  
 بنت معوذ و واقع شده صنف گفته انه غلط کسرت ثقیة جاریة بدستیکه بیع شکست دندان پیشین دختر کی از انصار را که فی روایت و طلبوا الیها  
 العفو پس طلب کردند بسوی وی و خواستند از وی عفو را فابوا پس سر باز زدند انصار از عفو کردن آن فعرضوا لکادش پس عرض کردند دیت را در صرخ گفته  
 ایش دیت جرات فابوا پس انکار کردند و بدیت هم راضی نشدند فاقوا النبی پس انصار از نزد آنحضرت صلوات الله علیه سلم فابوا الا القصاص پس  
 ابا کردند مگر قصاص فامر النبی صلوات الله علیه سلم بالقصاص پس امر کرد آنحضرت بقصاص فرمود که دندان سب و کت را نیز باید شکست در وی و لیل است  
 بر وجوب قصاص در دندان پس اگر دندان کامل است مأخوذست از قوله تعالی و السیوف پس ثابت شد اجماع بر قلع سب و کت در عهد و اما کسین پس این حدیث  
 بروی هم دلالت دارد علما گویند و این در صورت معرفت مماثلت و امر کان اوست بدون سرایت بسوی غیر واجب بود او گفته احمد بن حنبل را گفتیم چه می کنند  
 در دندان شکسته گفت از سن جانی بقدر کسور از سن مجنی علیه در نمایند و بعضی گفته اند حدیث محمول بر قلع است و مراد بکسر قلع است در سبب گفته این است  
 و در سبب گفته تقصیف انتهى و در عظم غیر سن اجماع است بر عدم قصاص عظمی که در دوزن و دندان او خوف جان فتن باشد اگر مماثلت در آن بر قدر رفته حاصل نشود  
 و شافعی و لیث و ثقیف گفته اند در استخوان غیر دندان قصاصی نیست زیرا که مماثلت متعذرست بجهت جیلوت لحم و عصب و جلد طماوی گفته اتفاق کرده اند بر آنکه  
 در استخوان هر قصاص نیست پس سایر عظام ملحق باو باشد و تعقب کرده اند که این مخالف حدیث باب است پس فاستدلوا اعتبارا باشد فقال پس گفت انس  
 بن النضر که عم انس بن مالک است و برادر بیع بنت النضر و انس بن النضر صحابی جلیل القدر است از شهدای احد و در آن  
 روز بشتاد و چند زخم شمشیر و نیزه بر وی رسیده بود و میگفت بوی بهشت از جانب احدی یا بم پیشت و خود را بر قلب لشکر مشکان زد و جنگ کرد و کشته شدند چون  
 آنحضرت حکم کرد شکستن دندان سب و کت یا رسول الله انکس ثقیة الی بیع یا شکسته شود دندان پیشین بیع خواهر من ظاهر متهمان انکار  
 لا و الذي بعثک بالحق لا نکس ثقیة یا سؤکند بخدا نیکو فرستاد ترا راستی شکسته نشود دندان سب و کت و این اخبار است از وی از واقع که شکسته نخواهد شد  
 دندان می گویند که تقسیم بجهت حقوق بفضل خدا و تقیین آنچه انداخت حق تعالی در دل می از جواد امید به طریق و او انکار حکم رسول خدا را شاه من ذک و بعضی گویند در  
 قدرین کرد بطلب شفاعت گفته اند که این گفتن پیش از علم بوجوب قصاص بود و گمان کرد که وی غیرست میان دیت یا عفو و جواب آنحضرت که کتاب خدا قصاص است  
 مرشد بسوی اوست در نیک گفته بیع یا قیل الی غیره و لکن بقرینه یا وقع منه صلی الله علیه و سلم من الثناء علیه بانه ممن اید قسمة و لو کان مرید ایدیمینه و ما علم اید به



اما ان یقتل او یاخذ القتل او یعفو فان اراد الرابطة فخذوا علی یدیه فان قیل من ذلك شيئا فم صايد ذلك فان لم يكن شئ فليفتح خافي مجربوا ي موصدة سلكه مني حرمت  
ومراد بالادوار بعد زياد بر قصاص و بيت ست ومن حال دونك وكسيك حائل گردد میان آن مانع آید اگر گرفتن قصاص و حکم شرع بقتل با دامن تعلیل بقتل الله  
پس بروی ست لعنت راندگی از رحمت خدا و چشم او پذیرفته نمیشود از روی توبه و نذر فیه یا نه نفل و نذر فرض اخراج ابوداود والنسائی وابن مکتب با سنا  
قوي وعنه ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اذا اسك الرجل الرجل وقتله اكله اخره قتي كذا يارب و مروي مروى را بختند  
او امر مروي دیگر بقتل الذي قتل كشته شود آن کسی که کشت و مجبوس الذي عيسا و مجبوس کرده شود آن کسی که مجبوس کرده شد چنانکه اسماک کند مروي زانی را و زانی  
باوی دیگری حد نیست بر نگاها رنده و همچنین قصاص نیست بر نگاها رنده کذا قالوا شخ در ترجمه گفته پوشیده نماند که این احانت است و در احانت بر قتل حکم احادیث دیگر  
قصاص آمده است مگر آنکه این حدیث منسوخ باشد انتهی گویم در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه نیست بر مسک سوی حدیث و ذکر بدت نکردند گویا طول قصص آن بکول در رابع  
سبوی نظر حکام است زیرا که غرض تادیب است و قود بر قاتل است باین رفتن از حقیقه و شافعی حدیث باب قوله تعالی و من اعطى علیکم فاعطوه و اعطى علیکم فاعطوه و اعطى علیکم فاعطوه  
و مالک شخ و ابن ابی اسلمی باز گفته قاتل و مسک هر دو کشته شوند زیرا که در قتل شریک اند و اگر اسماک نبی بود قتل حاصل نمیشد و جواب داده اند که نفس مانع است از این اتفاق حکم  
این سبیل مثل حکم چاک کننده است که ضمان بر مروي یعنی هلاک شوند و در آن چاه است نه بر حافرها و در سبیل گفته این تشبیه است با سبیل و نیست حکم از امر مروي پس حق عمل  
بمقتضی حدیث مذکور است و اطلاق حدیث با سبیل غیر قاصد است بر مذمب یا به اصول و جماع از این حدیث و همین است راجح زیرا که اسناد زیاد است مقبول است باخذ باین شخم دوا  
الدارقطني موصولا و مرسل و صححه ابن القطان و رجاله ثقات الا ان البيهقي رجح المرسل و قال انه موصولا غير محفوظ ابن كثير و رار شاذ و گفته و هذا الاست  
علی شرط مسلم یعنی اسناد دارقطنی بر او ایستاده است آنرا از حدیث ابی داود و مروي از ثوری از اسمعیل بن امیه از نافع از ابن عمر و در مروي غیر صحیح ابن عمر و علی السلام  
فی جرح قاتل بجلد استعدا و اسکا آخر قال القاتل و مجبوس الآخر فی السجون حتی یموت و رواه الشافعی و عن عبد الرحمن بن البيلماني یفتح موصدة سکون بافتح لام  
ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قتل مسلما کعبا هدا بدستیکه آنحضرت کشت مسلمان را در قصاص معاهد یعنی عهد کننده با نامم ترک حرب می باشد بخیر  
و باین معنی بکسر است و بفتح با نیز روایت کرده اند یعنی کسیکه عهد کرده است باوی امام و معاهدت با ملین حکم معاهدت امام است و قال انا اولی من و قبله فته و گفت  
من نه اول تر کسی ام که وفا کند زمره و عهد او را و این حدیث حجت خفیه است و قتل مسلم عوض نمی شود و معاهدت با ملین عهد کننده با نامم ترک حرب می باشد بخیر  
معاهد و کلام برین حدیث در زیر حدیث ابی جیفه گذشت و جواب داده اند جمهور از این حدیث بآنکه این حدیث ضعیف است جدا و بیلانی غیر صحیح است در سبیل گفته ضعیف  
جماعه فلا یجوز بانقر و بهذا و اصل فکیف اذا ارسل فکیف اذا خالف اخراجه عبد الله بن ابي هاشم بن محمد بن ابی اسلمی ضعیف و وصله  
الدارقطني بهذا بن عمر فیه یعنی بیلانی از ابن عمر راوی است و می از آنحضرت و اسناد الموصول و ای بهیقی گفته موصلا من چین احدی و وصله بذكر  
ابن عمر و الآخر انه رواه عن ابراهيم عن بريدة و انما رواه ابراهيم عن ابن المنکدر و المصل فی جرحی جرحی طلال راوی و قد کان ابی بکیر الماسانید یسرق الاما بدت حتی کثر  
ذلك فیه و ایتیه و سقط عن هذا الاحتجاج به و روی عن البيهقي انه قال لم یسند غیر ابن ابی عمیر یعنی ابراهیم المذکور در سبیل گفته قد ذکرنا فی غیر موضع انه لا یجوز بمثل لکونه  
ضعیفاً بآثاره و ثبت لکان منسوخا لان حدیث لا یقبل مسلم کما فرغ خطبه النبي صلى الله عليه وسلم يوم الفتح و اجاب الشافعی فی الام عن حدیث البيلماني بان کان فی قصته  
المستمن الذي قتله عمر بن امية وقصة تقدمه علی ذلک بزمان و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قتل غلام خيلة كشته شد كذا فی بطریق خيلة بکسر می  
و سکون تحتانیه بناگاه و بکسر شکفتن فقال عمر بن الخطاب لو انشرك فيه اهل صنعاء لقتلته همه اگر خیر یک میشدند و در آن مکانان صنعا  
که شهری مشهور از بلادین بای تحت انجام است و آنست که شتم ایشان را عوض می و تخصیص که صنعا از آنست که این مردان از آنجا بودند یا این مثل است نزد عرب و کثرت  
در بخا و دلیل است بر قتل جماع یکی اگر شریک اند و قتل و در قتل جماع با واحد مذکور است اول قتل جماع با واحد است باین در ترجمه گفته باین امر مروي و مروي علی غیر و بجدی و



رضی الله عنه آورده که گواهی دادند دوم مردی بسر قریب برید دست او را بعد مرد دیگر را آوردند که در دین است و ما خدا کردیم در حق اول حضرت علی گواهی ایشان را در حق این مرد دیگر جانی نداشت و دست اول برین مرد و کس نهاد و فرمود اگر رسیدم که شما این کار بقصد کرده اید دست شما بر دمی بریدم و نیست فرق در میان قصاص و قصاص من خمس و دوم نهیب شافعی و جاعله اهل علم و روایتی از مالک است که در شکی را از جماعت اختیار کنند و در روایتی از مالک قریه بزرگ بر نام هر کدام که قتل بر آید و او را بکشند و بر باقی مردم حصه از ویت لازم گردانند و حجت ایشان آنست که کفارات معتبر است و کشته نمیشود و حجت بواجب جنایات کشته نمیشود و جوعا آنست که قتل ایشان مسبب کدام صفت زنده در مقتول نیست بلکه باین جهت است که هر واحد از ایشان قاتل مت سوم نهیب برید و او است که نیست قصاص بر جاعله بلکه ویت است بحجت علایت مماثلت و نیست عجب برای تخصیص بعضی در سبیل گفتن این است اقول در سبیل و ظاهر قول او است زیرا که حق تعالی قصاص را واجب گردانیده و قصاص مماثلت است و در اینجا شکی شده پس بموجب قصاص جنایت است که بدان روح برود و چون این روح مجموع فعل جماعت رفته هر فرد قاتل نشد پس چنانچه هر چه در قتل وی روا باشد آری بر قول منجی صحیح است که اگر هر واحد با نفراده قاتل است و او و موثرات بر اثر واحد لازم می آید و چه بر این امر گفتند باینکه معرفت انجمنی که وی بفعل جمیع ایشان میده یا بفعل بعضی این نیست اگر فرض کنند که ما را معرفت این معنی حاصل شد که هر جنایت با نفراده قاتل است لازم نمی آید ازین که وی بر جنایت مرد پس عبرت نیست با سبق کما قبل و اما حکم عرضی الله عنه پس فعل صحابی است تحت بیان قائم نیست و عوی اجماع بر آن غیر مقبول چون قتل جاعله بواحد واجب شد لازم آمد ویت احدی بر ایشان بجز آنکه ویت عوض خون است و بعضی گفتند هر واحد را لازم است قاتل این قول آنست بموجب اجماع کرده اند آنست در سبیل بعد این تقریر گفته اند اما قریه نه نام قوی لنا قتل الجماعه الواحد و حررنا دلیل فی حواشی صور النصار و فی ذیلنا علی اللامحاط المسدده آرواه البخاری و الشافعی و اخبرنا ابن ابی شیبہ عن محمد بن اعین عن نافع ان عمر قتل سبعة من اهل صنعاء بزل و اخرجه الموطا بسند اخر من حدیث ابن ابی شیبہ ان عمر قتل خمسة او ستة بزل قتلوه غيلة و قال ابو حمالی علیه السلام انما القتل جمعا و لم یحدث قصه اخرجه الطحاوی البیهقی عن ابن ابی شیبہ قال حدثني جریر بن حازم ان المغيرة بن حکم الصنعاني حدثه عن ابيان امرأة بصنعاء غاب عنها زوجها و تركت في حجرها ابنا لیس غیر با غلاما يقال له صليل فاختذت المرأة بعد زوجها غلاما فقال ان هذا الغلام بعض من قتل فاقبله فاني فاستغثت من فطاهم عا فاجتمع على قتل الغلام الرجل و جل آخر المرأة و خادما فقتلوه ثم قطعوه اعضاء و جعلوه في خبيثة فطروه في ركبة في ناحية القرية ليس فيها ماء فذكر القصة و فيه فاختذ غلاما فاعترف ثم اعترف الباقون فكتب بعل و هو يومئذ اميرهم شانهم الى عمر فكتب عمر بقتلهم جميعا و قال ابو الدلوان اهل صنعاء شركوا في قتل القتلهم جميعا و در اینجا دلیل است بر آنکه رای عمر قتل جاعله بواحد است ظاهرش آنست که اگر چه هر واحد از ایشان مباشر نباشد و روی دلیل است قول مالک و منجی او در قول می گویم تا می توانی بکشتن برین مرد و الرجوع و عن ابن شریح بن عیسی بن و سکون تخمائی و حای حمله الخواری العدوی بضم حای و فتح زای نام او عمرو بن عجله است و قبل غیره قال قتال رسول الله صلى الله عليه وسلم گفت آنحضرت در خطبه که خواند روز فتح مکه کشته بودند مردی را احسان الامم در مکه بقتل که مر ایشان بود و در جالیست و لو آنحضرت خون بهای او برای فرونشاندن آتش فتنه و فرمود سوگند بخدا که من هرگز خون بهای او بچشم من قتل نه قتل به قتل بعد مقالتی حدیثی که کشته شود او را کشته بعد قول من که این است فاحله بدین خیر ترین پس کسان ما و یعنی می مقتول در میان و خیار اند و غیره و بکسر خا و فتح یا یعنی اختیار و در صراح گفته اختیار برگزیدن و غیره بسکون یا و تحریر آن گزیده محمد خیر و الله یعنی مصطفی یعنی برگزیده خداست و آن دو خیر و کدام است هر او باهل مرده قتل اند برابرت که در ذات سبب باشند نهیب و این نهیب شافعی ابو حنیفه و اصحاب او است مالک و زهری گفته مختص بعصیه است زیرا که شریعت آن برای نفی عداست مثل ولایت کجاست و اگر عفو کردند پس نیست همچو ترک است و این سیر بر گفته مختص بپورث از منسوب است زیرا که شریعت آن برای تشفی است و زوجیت بپورث مترفع میشود پس تشفی نیست جواب آنست که شریعت بر آن حفظ است اقول تعالی و ذکر فی القصاص حیوة ما ان یاخذوا العقل و یقتلوا یا یگیرد حیوة را یا بکشند قاتل اظاهر حدیث و جوب قصاص و ویت است و نیز باین گفته است ابو حامد و شافعی در قوی و قول مالک ابو حنیفه و اصحاب او و شافعی در قوی و طبری آنست که واجب قتل قصاص است نه ویت پس دلیل را اختیار ویت است

لنقله کتب علیکم القصاص فی القتل ویرثیت ذکر دیت نکردند و جواب آنست که عدم ذکر در آیه مستلزم عدم ذکر او مطلقاً نیست زیرا که در حدیث باب ذکر دیت آمده و نیز تقدیر  
 آیه چنینست من قص فاحر بالعبد و من عفی له من اخیته شیء فالدیه ویبدل علی ذلک لتفسیر ابن عباس قال کان فی بنی اسرائیل القصاص لم یکن فیهم الدیه فقال الله تعالی  
 لانه الامه کتب علیکم القصاص فی القتل الخ ویرث الایة فمن عفی له من اخیته شیء قال فالحقوان یقبل فی الدیه الدیه رواه البخاری و النسائی و الدارقطنی الخ و روجه  
 ابو داود و النسائی واصله فی الصحیحین من حدیث ابی هریره بمعناه ولفظاً ما ان یقتل واما ان یقتل واه البجاعة و رواه الشافعی بمعناه و هو مذکور  
 فی شرح السنه باسناده ولفظ الترمذی اما ان یعفو واما ان یقتل حدیثی شرح کرد در آن تفسیر میان سه چیزست پیشتر گذشته و نیست منافات میان او و این حدیث در  
 حدیث النبوی گفته واجب یکی از دو چیزست قصاص یا دیت و خیره درین باب بسوی می در چهار چیزست یکی عفو را بجان یا عفو یا خدیت یا قصاص و خیره میان  
 این هشت خود خلا فی نیست چهارم مصالحه است بر اکثر از دیت و در آن دو وجه است اشهر جواز است و این مذهب حنا بله است دوم آنکه او را عفو  
 بر مال نمیرسد مگر بر دیت یا کمتر از دیت و هذا الرجح دلیل است اگر دیت اختیار کرد و دو ساقط شد و مالک طلب او بعد ازین نماز و این مذهب شافعی است  
 و روایتی از مالک است و گذشته قول ثانی که موجب آن خودست عیناً و نیست او را عفو بسوی دیت مگر چنانی جانی و تقدیم المختار

### باب الدیات

تخفیف ثقات تخفیف جمع دیت است مثل عدات جمع عدت دیت بکسر مصدر است و دیتی دیتی که بعد از عدت غالباً آمده بر مالیکه داده میشود در جنایات و لفظ جمع آورده  
 باعتبار انواع اوست که دیت نفس و دیت اطراف باشد **عن ابی بکر بن محمد بن حزم** بفتح حای جمله و سکون زات تابعی است از طبقه ثانیه قاضی مدینه بود از  
 طرین عمر بن عبدالعزیز و همین کنیت نام اوست **عن ابیه** روایت میکند از پدر خود محمد بن حزم و وی نیز تابعی است و لادت او در عهد آنحضرت بود و در سنه عشر و  
 گویند پیش از وفات آنحضرت بدو سال **عن جد او وی** روایت میکند از جد خود عمر بن حزم صحابی انصاری بخاری است عامل بود بر بخران از طرین آنحضرت  
 رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه وسلم کتبا لی اهل البیت بدستیکه نوشت آنحضرت کتبا بسوی اهل بن اول کتا بنکوار این بود من محمد النبی الی  
 شریع بن عبدکلال بن یحیی بن عبدکلال الحارث بن عبدکلال قیل فی رعیان اما بعد فذلک الحدیث پس فرمود تمام حدیث را الی آخر ما برنا و فیه و در آن کتا  
 این است ان من اعتبط مومنًا قتلًا عن بدنه کسیکه بکشد مسلمان را بی علت و بی جنایت که موجب قتل می باشد عبط کشتن شتر را بی علتی خطای گفته اعتبط  
 ای قتل غلط الا عن قصاص مأمور است اعتباط بغیر مجرم چنانکه بنفید اوست تفسیر او در سنن ابو داود و که بر سیده شدیم بن یحیی غسانی از اعتباط گفت قاتلی که  
 میکشد در فتنه و می بیند که وی بر هایت است و استغفار نمیکند از خدا و این دلالت دارد بر آنکه مشتق از غبطه است بمعنی فرج و سرور و حسن حال و چون مقتول  
 مومن باشد و این کس قتل او شاد شود داخل گردد در وعید من قتل مومنًا فاغتبط بقتله لم یقبل الله منه صرفاً و لا عدلاً فانه قتل پس بدستیکه آنکس قصاص  
 دست خودست یعنی مقتول است بجای فعلی و خیانتی که بدست خود کرده یا قصاص جزای فعل دست اوست یا معنی آنست که قصاص گرفته شود بی علت چنانکه  
 گویند دست بدست یا وی پیشتر دست اوست الا ان رضی اولیاء المقتول مگر آنکه رضی شوند اولیای مقتول که کار و بار او شرعاً دست تصرف ایشان  
 بدست یا بعفو و در نجای لیل است بر آنکه اولیای مقتول مخیر اند در میان این و امر حکم قرناء فان فی النفس الدیه مائة من الابل و بدستیکه در کشتن نفس دست  
 صد از شترست و ظاهر قصاص برین نوع از انواع دیت لیل بر آنست که اصل در وجوب همین نوع است و بقیه اصناف تقدیر شرعی نیست بلکه مصالحه است چنان  
 رفته است شافعی و ابو حنیفه و زفر و شافعی در قولی گفته بلکه دیت با لیل است بنا بر نص از تقدیرین بقویم زیرا که قیمت متلفات همین دو چیزست و مساوی این هر دو صلح  
 و بیان همان ابل بعد ازین حدیث خواهد آمد و فی الالف اذا اوجب جدعة الدیه و درین چوین تمام کرده شود بریدن آن و از پنج برکنده شود دیت تمام  
 که بعد شتر باشد و عرب اصل بسنی جمع و جمله است و اوعب القوم یعنی هر آمدند استیجاب بخوبی فرا گرفتن هم ازینجا است این حکم جمع علیه است و مخالف هر کس است از چنانچه

قصبه مارن و برده و قصبه نام استخوان نخود را از جمع هر دو ابروست و مارن مخطوط جامع مخزنی گویند و از به طرف الف است و در حجاب یا بین مخزنی و برده  
 طرف از به در قاموس گفته الماندن الف و طرف و الماندن منه پس اگر بر یکی از این سه چیز جنایت کرد و در آن اختلاف است فقها گفته اند در مارن بیت است لما رواه الشافعی  
 عن طائوس قال عندنا فی کتاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی الف اذا قطع مارنه من الابل شافعی گفته این اوضح و این است از حدیث ثعلبی که خرم و در  
 نصف دیت است بحديث عمرو بن شعيب که گفت فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم چون بریده شود و شود الف نصف دیت است پنجاه شتر یا بر آن از ذهب یا ورق  
 در نایه گفته شده در اینجا یعنی برده الف است یعنی طرف و مقدم یعنی لوک بینی و فی اللسان الدیة و در زبان چون بریده شود از پنج دیت کامل است  
 و این مجمع علیه است و همچنین اگر آن قدر برود که الف کلام باشد و اگر چندان قطع کند که تلفظ بعض حروف باطل گردد پس حد آن بعد حروف است و بعضی گفته اند  
 لسان فقط و این بعد حروف است نه حروف حلق و این شش حروف است و نه حروف شفقت که چهار حروف است در سبب گفته و اول اولی است زیرا که لفظ جز زبان  
 حاصل نمیشود انتهی و در لسان اخرس اختلاف است اکثر بر آنند که واجب آن حکومت است فقط و نمی گفته و واجب دیت است و فی الشفتین الدیة  
 و در هر دو لب که بریده شود نیز دیت است شفقت بفتح شین و بکسر زائده کافی القاموس و حد شفتین از تحت مخزنی است تا منتهای شد قین در عرض و حدود طول او  
 از اعلای قرن تا اسفل خدین و این مجمع علیه است اختلاف در قطع یک لب است جمهور بر آنند که در هر واحد نصف دیت است برابر و نیست فضل بعد چهار را از خدی  
 نزد ابو حنیفه و شافعی هر دو دیت از زیرین ثابت است که در لب بالانث دیت است و در لب یرین و ثلث در بجز خار گفته زیرا که منافع سفلی اکثر است برای جلال استقام  
 و شارب جواب اوده اند که در لفظ حدیث تفصیل نیست در نیل الاوطار گفته مخفی نیست که غایت آنچه در بین مسلم است آنست که واجب مجموع دیت است و این غایب است  
 در آنکه هر یکی را نیم دیت باشد تا آنکه ترک فصل از آنحضرت صلی الله علیه و سلم شعر بآن بود و شک نیست که در لب یرین نفع زائد بر نفع بالاست اگر چه غیر از مساک  
 طعام و شارب بر فرض استواء و جمال نبود انتهی و فی البیضتین دیة و در هر دو خایه که بریده شوند دیت است و در روایتی بجای بیضتین انشیدین آمده  
 و معنی هر دو واحد است کافی الصحاح و الفیاء و القاموس و در غایت گفته انشیدین جلد محیط بیضتین است و در نیل گفته فینظر فی مصلح الک فان کتب اللغته علی خلاف  
 انتهی و این حکم مجمع علیه است و واجب نزد جمهور در هر واحد نصف دیت است و در بجز از علی رضی الله عنه و ابن مسیب و ایت کرده که در خایه یسری و وثلث  
 دیت است زیرا که نسل از دست و در بینی یک ثلث و فی الذکر الدیة و در بریدن آلت مردی دیت است یعنی اگر از پنج برود و این مجمع علیه است نیست  
 خلاف در آن میان اهل علم و اگر صرف حشفه برید در آن دیت است نزد مالک و بعض شافعیه و ظاهر دلیل عدم فرق است میان ذکر شیخ و شارب صبی که صحر  
 بالشافعی اما ذکر عنین خصی پس نه سبب جمهور آنست که در آن حکومت است و بعضی بسوی دیت رفته زیرا که در دلیل تفصیل نیست و فی الصلب الدیة  
 و در شکستن پشت دیت است در قاموس گفته صلب بضم و تحریک استخوان است از نزد کاهل تا عجب انتهی یعنی مصلح فنب قال تعالی یخرج من بین اعضاء  
 و الاثر ارب و در وجوب دیت درین خلافا نیست بلکه مجمع علیه است در سبب گفته پس اگر شکست استخوان پشت و ال انقطاع منی همشود و واجب دیت است  
 و در نیل گفته گویند مرد او بصلب نفس متن نیست بلکه آنچه در جدول نخود را از دماغ است بنا بر تفریق طوبیت و اعضا بلیل و ایت ابن المنذر از علی علیه السلام  
 که وی گفت در صلب دیت است وقتی که منع کند از جماع بکذا فی ضوء النمار و اولی محل صلب است و کلام شارح بر معنی لغوی و بر فرض صلاحیت قول علی بر تقصید  
 ثابت از شارع لازم نیست تفسیر صلب بغير متن بلکه غایتش اعتبار با زیادت است با کسر متن که معنی بودن اوست منع جماع نه مجر و کسر یا امکان جماع  
 و فی العینین الدیة و در کور کردن هر دو چشم دیت است و این مجمع علیه است و در یک چشم نصف دیت است و نیست خلاف در بین میان اهل علم  
 و اختلاف در عین اعور است از اعی و مخفی و خفیه و شافعیه گویند واجب آن نصف دیت است زیرا که دلیل تفصیل نکرده و مراد بلیل همین حدیث است  
 و نیز قیاس کرده اند بر صاحب یک دست که واجب آن نیم دیت است با جماع و علی و عمر و ابن عمر و زهری و مالک و لیث و احمد و اسحق گویند واجب آن یک است

زیر که یک چشم او در منی و چشم است بر فتن او کور میشود و جواب از این آنست که دلیل تفصیل نکرده و زایل گفته و بهوا الظاهر و محکی است از شافعی و حنفی قصاص گفتن  
از امور وقتی که چشم کسی کور کرده باشد و احمد بن حنبل در آن خلاف کرده و زایل گفته و الظاهر ما قاله الا ولون انتی و اصل در باب قطع اطراف و اعضاء آنست که  
اگر فائت و زائل گرداند جنس منفعت را بکمال یا سبب زوال جال مقصود گردد و واجب تمام دیت است مطلق با تمام نفس است بجهت تعظیم آدمی و اصل در آن  
قصای آنحضرت است تمام دیت در زبانی و بینی و شفتین و بیضین و صلب و عینین از این اصل فروع کثیر پیدا میشود و عمر رضی الله عنه در یک ضربیکه عقل و سمع و بصر  
و کلام را زایل گردانید و بجهاد دیت حکم کرد و راه عبد الله بن احمد بن حنبل در حدیثی که ستوده شد و نرسد دیت است بنا بر فوت جال و همچنین موی سر و فی الرجل  
الواحد نصف الدیة و در بریدن یک پای نیم دیت است از جهت قوت نصف منفعت و حدیثی که در این دیت واجب است بریدن از مفصل ساق است و اگر از  
رکبه بریده دیت لازم شده و در زائد حکومت است و زایل گفته و نمی شناسم خلائی درین همچنین نیست خلاف در آنکه در هر دو دست دیت کامل است حدیثی که در کوع  
و این محلی است از ابو حنیفه و شافعی و اگر از شکب برزد در آن نصف دیت و حکومت نزد ابو حنیفه و محمد است و نزد ابو یوسف و شافعی در قولی زائد بر کوع و مفصل ساق  
در دیت و در اصل است واجب نیست حکومت در آن انتی گوئیم بهیچ از نهی آورده که وی گفت خواندم در کتاب عمرو بن حزم و فی الاذن خمسون بن الاصل گفته  
روینا عن علی و عمر انهما قضیا بذاک بهیچ از حدیثی که ما آورده که وی گفت در سمع صد ابل است و در عقل صد شتر گفت بهیچ اسناده لیس بقوی ابن کثیر گفته در  
رشیدین بن سعید قبری است موی ضعیف است زید بن اسلم گفته منفعت السنن فی العقل اذ هی الدیة و راه البیهقی و فی المأمومة ثلث الدیة و در شکیسته  
که رسیده است پوست مغز اسب یک دیت است که سی و سه شتر یعنی سوم خصه صد شتر باشد ام شتر کستن آمد بشکستگی سر که پوست داغ رسیده باشد اسیم و ماموم  
داغ تباه شده و باین فته است علی و عمر و حنفی و شافعی بعضی اصحاب شافعی بآن گفته که واجب با ثلث دیت حکومت است بنا بر غشاوه و داغ و ابن المنذر ثلث دیت  
در ماموم و حکایت اجماع کرده مگر از کحول که وی گفت واجب ثلث است با خطا و دو ثلث با عمد و فی الجائفة ثلث الدیة و در جراحتی که بدرون شکم یا سر رسد  
ثلث دیت است چون شکم و درون هر چیز در گذرانیدن طعنه باندرون حائض جراحتی که باندرون گذارده بود و در بجهت جائفه آنکه در جوف عضو رسد از پشت یا  
یا ورک یا گردن یا ساق یا بازو و مانند آن با پنج جوف دارد و در غیث گفته جائفه از فقره تا مشانه باشد و زایل گفته معروف نزد اهل علم و مذکور در کتب لغت همین است  
و باین فته اندر جمهور فنی و جوب ثلث دیت در جائفه و در نهایت المجتمع بر آن حکایت اجماع کرده شافعی گفته لا علم خلافا ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال فی الجائفة ثلث الدیة  
ذکره ابن کثیر فی الارشاد و سیل از نهایت المجتمع آورده که اتفاق کرده اند بر آنکه جائفه از جراح جسد است نه از جراحت سر و نیست خود در آن در و  
سبب یک دیت است موی جائفه است هر گاه که در پشت یا شکم واقع شود و در وقوع او در غیر این اعضاء اختلاف است مالک از سعید بن اسید آورده هر جراحت نافه  
بسوی تجوین اعضاء هر عضو که باشد و دیت او ثلث دیت است اختاره مالک اما سعید پس وی قیاس کرده آنرا بر جائفه موافق آنچه مروی است از عمر در موضعی جسد  
و فی الملقاة خمس عشرة من الاصل و در نقله پانزده شتر است و نقله بضم میم و فتح نون که شوقان مشدود شکستگی که استخوان بوی شکسته باشد کذا فی الصراح  
در قاموس گفته منقله شکستگی که نقل کرده شود از وی فراش عظام آن پرده است بجهت خواند از زیر گوشته او در نهایت و سبل گفته آنکه بیرون آرد عظام استخوان را  
و نقل کند آنها را از جایابی می گویند انداختن آن شکست و باقی حال واجب آن پانزده ناقه است این مروی است از علی و زید بن ثابت و شافعی و حنفی و فی کل اصبع  
من اصابع الید الی الرجل عشر من الاصل و در هر انگشتی از انگشت های دست ده است از شتران این ای جمهور و مذاهب اکثر علمایست و در حدیث عمر بن شعیب است  
مرفوعا و الا اصابع سوا اخرها حمدا و ابو داود و سیل گفته عمر را درین باب ای دیگر بود پست رجوع باین حدیث که در زایل گفته مروی است از عمر که در خضر شش در بصره و در وسطی ده  
و در سیاه و از ده در ابهام سیزده پست از وی رجوع مروی شده و مروی است از مجاهد در ابهام پانزده و در سیاه بده و در وسطی ده و در بصره هشت و در خضر هفت  
و این مروی است بحدیث باب و بحدیث عمر بن شعیب و رفته اند شافعی و حنفی با آنکه در هر انگشت دیت اصبع است مگر انگشت ابهام که در آن نصف دیت و مالک گفته ثلث



من طریق ابن عباس عن یونس عن الزهیری والنسائی وقلوبی عن الزهیری مرسلان واین خزیمه عابن الجارود واین حبان الحاکم و البیهقی و موصولان و طولان  
و فرقہ الدارمی قطعاً و احمد مالک الشافعی و وصله نسیم بن حماد و کذا اخره عبد الرزاق و اختلفوا فی صحته و اختلاف کرده اند در صحت این حدیث ابو داود و در  
مراسیل گفته قد اسند هذا الحديث لا يصح والذي في اسناده سليم بن اود و هم انما هو سليمان بن ارقم و در جای دیگر گفته لا احدث به و قد وهم فيه ابو زرعة و مشتمل  
انه الصواب تبع صالح بن محمد جزوه و ابو الحسن الهروی و ابن خرم گفته صحیفه عمرو بن خرم منقطعه لا تقوم بها جمعة و سليمان بن اود و توفيق علی تركه و ضعفه عبد الحق و يقال انه  
سليم بن ارقم و ابن عدي تعقبوا و نموده و گفته هذا خطأ انما هو سليمان بن اود و قد جوده الحاکم بن موسى و ابو زرعه گفته حضرت علی احمد فقال سليمان بن اود اليه  
ضعيف و سليمان بن اود و الاخر لا في ثمة و كلاهما يروى عن الزهیری و الذي يروى حديث الصدقات هو الخولاني فيمن ضعه فانما ظن انه اليه في و قد اشتمل علی الخولاني في ابو زرعة  
و ابو حاتم و عثمان بن سعيد و جماعة من الحفاظ و قد صح هذا الحديث ابن حبان الحاکم و البیهقی و منقول است از احمد گفته ارجوان يكون صحيحاً و صحيحاً ايضا من حيث الشهرة لان  
حيث الاسناد جماعة من الائمة شافعي و در رساله خود گفته لم يقبلوا هذا الحديث حتى ثبت عندهم ان كتاب رسول الله صلى الله عليه و سلم و ابن عبد البر گفته هذا كتاب مشهور  
عند اهل السير معروف ما فيه عند اهل العلم يستغنى بشهرته عن الاسناد لانه اشبه بالتواتر في جميع المكتبات للناس بل بالقبول و المعرفة و يدل علی شهرته ما روى ابن عباس عن مالک  
عن الليث بن سعد عن يحيى بن سعيد عن سعيد بن المسيب قال وجد كتاب عند آل خرم يذكر ان كتاب رسول الله صلى الله عليه و سلم و عقیلی گفته هذا حديث ثابت محفوظ  
الا انما نرى ان كتابه غير مسموع عن فوق الزهیری و يعقوب بن ابی سفیان گفته لا اعلم في جميع المكتبات المنقولة كتابا اصح من كتاب عمرو بن خرم فان احباب رسول الله صلى الله  
عليه و سلم و التابعين يرون اليه و يدعون اهم ما هم ما هم گفته قد شهد عمر بن عبد العزيز و امام حقه الزهیری بالصحة لهذا الكتاب ابن شهاب گفته قرأت في كتاب رسول الله  
صلى الله عليه و سلم عمرو بن خرم بين بعثة الى بخارى كان الكتاب عند ابی بكر بن خرم حافظ ابن كثير و ارشاد بعد نقل كلام ابي حنيفة حديث در حق اين حديث گفته و علی كل تقدير  
فقد الكتاب متداول بين ائمة الاسلام قد ياحديثا يعهدون عليه و يفرعون في دعوات هذا الباب اليه انتهى بلفظه و در سبل السلام بعد نقل ابن احوال گفته و اذا عرفت  
كلام العلماء و هذا عرفت انه سموا في اول من الرأي المحض و قد اشتمل علی مسائل فقهية انتهى و در نيل گفته و قد صح جماعة من ائمة الحديث منهم احمد و الحاکم و ابن حبان و البیهقی  
**و عن ابن مسعود رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال اية الخطأ انما كسافر سوديت خطا از روی انما حسنت و خطا اتسكت**  
سببی از اسباب باز غير مكلف يا بغیر قصد واقع شود یا بغيری که بمانند آن در عادت گشته نمیشود و عمد سواي او و بیان کرد دیت خطا را بقول خود و عتس و ن حقة  
و عتس و ن جذعة بستت بکسر جا و بست جذعة بفتح جیم و زال بنات مخاض یعنی ماده و عتس و ن بنات لبون و بست ماده و عتس و ن بنی لبون  
و بست نز و تفسیر این سه نام در کتاب الزکوة گذشت و باین گفته است شافعی و مالک و جماعة از علما گفته اند خاس بنو لبون است ابو حنیفه گفته بنو مخاض است  
و شافعی مالک گفته دیت مختلف میشود باعتبار عمد و شبه عمد و خطا پس در عمد و شبه عمد اثلث است چنانکه در خطا است اما تعلیظ در ان پس ثابت شده است  
از عمر و عثمان در حق کسی که قتل کرد در حرم یک بیت و ثلث تعلیظ در سبل گفته و ثبت القول بملک عن جماعة اخرجه الدارقطني و در نيل گفته اختلاف کرده اند علما  
در دیت خطا از ابل بعد اتفاق بر آنکه صد شتر است حسن بصری و شعبی گویند اربع است ربع جذاع و ربع حفاق و ربع بنات لبون و ربع بنات مخاض مستند ایشان  
حدیث سائب بن یزید است که آنحضرت فرمود دیت الانسان خمس عشرون جذعة و خمس عشرون بنات لبون و خمس عشرون بنات مخاض  
اخره ابو داود و موقوفه علی علی علیه السلام من طریق حاضم بن ضمرة و قال في الخطأ اربعة و اربعون و هو و عمر بن عبد العزيز و سليمان  
بن عيسار و مالک و حنفیه شافعیه گویند دیت اخاس است خمس جذاع و خمس حفاق و خمس بنات لبون و خمس بنات مخاض و ابن لبون عثمان بن یزید بن ثابت  
گفته سی جذعه و سی حصه و بست لبون بست بنت مخاض و این خلاف در دیت خطای محض است و اخرجه الاربعة و روایت کرده اند ابو داود و ترمذی  
و نسائی و ابن ماجه بلفظ باین لفظ و عتس و ن بنی مخاض بست ابن مخاض بدل ابن لبون و باین گفته اند حنفیه و اسناد الاول اقوی و لیکن سند حدیث اول





و ظاهر احادیث منع است مطلقا بدون فرق میان ملحق بسوی حرم و میان مرتکب داخل حرم و بیان قتل نفس و قطع عضو و تکیه کریم که در آن ازین مقاتله قاتل نزد مسیح و آسم  
وال نیست مگر جواز مفاعله قاتل در حالت مقاتله چنانکه تفسیر بشرط بران دلالت دارد و عداوت و منسوخ و محکم بودن این آیات تفاوت است با جعفر و کتاب نسخ منسوخ گفته  
انعام من معبای فی الناس و المنسوخ مجاهد و طائوس گویند محکم است و جائز نیست ابتدا بقتال و در حرم و مسک بهمین آیه کرده اند و با حدیث باب در جامع البیان گفته  
هذا قول اکثر و قتاده گفته منسوخ است نسخ اوست قوله تعالی و قاتلوهم حتی لا یبقوا منکم حتی لا یبقوا منکم یعنی گفته اند بایه توبه با جعفر گفته و این قول اکثر اهل نظر است و شریکان گفته اند  
در حرم و غیره بر آن سنت قال تعالی و قاتلو المشککین حتی یقتلوا المشککین یا یفرّوا و قال تعالی و قاتلو المشککین یا یقتلوا المشککین یا یفرّوا و اما سنت پیامبر است  
که در آمد آنحضرت و بود بر سر و منفر و کشتن بن جلل او صاحب سیر البیان قول اول اختیار کرده و دعوی نسخ را رد نموده بایه برادره بحجت بلکه قول او تعالی در آمده لا یقتلوا  
شعائر الله و الا لشکر الحرام موافق آیه بقره است و آمده بعد برایت نازل شده در قول اکثر اهل علم بقره آن کلمه حیث دلالت بر مکان میکند و این علم است در افراد اکبره و آیه  
نفس است در ذریه و قتال در مکان مخصوص که آن سبب حرام است پس تخصص باشد بایه برادره تقدیر چنین باشد و اقلوا المشککین حیث وجه تسمیه هم الا ان یکونوا فی  
المسجد الحرام فلا یقتلوا هم حتی یقتلوا کلمه فیه و اما قوله تعالی قاتلوهم حتی لا یبقوا منکم حتی لا یبقوا منکم پس این مطلق است در اکثرون و ازین جهت و احوال آیه بقره تفسیر است بعضی گفته پس این  
مطلق تفسیر باشد بر این آیت و چون جمیع ممکن است نسخ نیست این است معنی کلام طویل او لیکن در مخصوص بودن عام متاخر بخاص تقدم خلاف است میان اهل اصول  
و راجع تخصیص است بهم در بودن عموم شخاص غیر مستلزم عموم احوال و اکثرون و ازین خلاف معروف است میان اهل اصول و عن عبد الله بن عمر و

بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال ان دية الخطأ شبه العدم ما كان بالسوط والعصا بدستیکه دیت قتل خطا  
که شبه عمد است که بتازان باشد یا عصا یا تخمین الا بیل عمد است از شتر منها اربعون فی بطنها اولادها از جمله آن صد شتر چهل است که در شکمهای استنبا  
بجهای اوست در سبیل گفته کلام برین حدیث گذشت و صنف این حدیث را برای آن آورده که گویا تفسیر حیث عمرو بن شعیب است در آن تعلیظ عقل خطا بود و در آنجا  
بیان نش اینجا بیان آن نمود و انتمی گویم پس مناسب ذکر این حدیث بعد حدیث مذکور بود و متشبه بالفتح و متشبه بالکسر یکجا باشد و باین حدیث استدلال کرده اند بر آنکه قتل  
قسم است عمد و شبه عمد و خطای محض شیخ در ترجمه گفته عمد آنکه قصد باشد بعد بدو سلاح و آنچه در حکم آنست و شبه عمد آنکه بغیر سلاح باشد خواه قتل بوسی واقع شود و عالیا  
یا نه و خطا آنچه جز این است این نزد امام ابو حنیفه است و وی حمل میکند عصا را بر اطلاق خفیف باشد یا قتل دیگران بگویند که قتل بشکل که واقع میشود بوسی قتل غالباً از  
قبیل عمد است ایشان حمل کنند عصا را بر خفیف که واقع نمیشود بوسی قتل در بعضی روایات مغلطه واقع شده و تعلیظ در شبه عمد نزد ابی حنیفه و ابوبکر و  
واحد آنست که واجب گردانیده شود چهار قسم است و پنج محض است و پنج لبون است و پنج حقه و سبب و پنج جذعه و تعلیظ نزد شافعی و محمد باین نوع است  
که واجب گردانیده سی جذعه و سی حقه و چهل ثنیه که همه خلفات باشند یعنی حوال که در بطون آنها اولاد است اما در خطای محض تعلیظ نبود و واجب در آن پنج قسم است  
بست بنت محض بست بنت لبون بست ابن محض بست حقه بست جذعه و این باتفاق است این حدیث دلیل شافعی و محمد است و اما میگویم که این چهار قسم  
با آنچه روایت کرده شده است از ابن مسعود و از سائب بن یزید پس ما مذکوریم با یقین کند اگر و انتمی گویم سابق معلوم شده که حدیث ابن مسعود و قون است این حدیث غیر

اخوجه ابو داود و النسائی و احمد و الدارقطنی فی مسنده و سابق فیه الاختلاف البخاری فی تاریخه و سابق اختلاف الرواة فیه و ابن ماجة و الدارمی ایضا و صححه

این حبان و ابن القطان قال یصح و لا یضرها الاختلاف و عن ابن عباس رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم قال هذه وهذه و هذه  
سواء و مرودیت این این برابر است اشارت کرد و باگشت غر و باگشت زینا که بیان کرد و روی قبول خود یعنی آنحضرت و الا بهام را میدارد آنحضرت  
باین اشارت خصم و ابام را یعنی دیت بر و برابر است اگر چه خفیف تر و خفیف تر از ابام است یا اگر چه ابام دو بند دارد و خصم سه بند اما هر دو در اصل شفاعت برابر اند  
پس با و نقصان اعتبار ندارد چنانکه یمن شمال رواه البخاری و لای د لود و الترمذی بای من حدیث ابن عباس الا صاحب سواء عثمان بن

اگرچه بعضی کسان ترو بزرگ تر از بعضی باشند و این همست از اول و الا سنان سوله و دندانها همه برابر از چنانکه فرموده الله تعالی و الضرس سواء و دندان پیشین و دندان کرسی همه برابر اند اگرچه اضراس بزرگتر و عظیم تر از ثنایا اند انسانها همه دارند ثنایا دندانهای پیشین چهار دو بالا و پایین پس از آن بر بایعیه همین طریق پس از آن  
 انیاب پس از آن اضراس پس از آن که دیت بر قدر رفع است و ضرس نافع است و در مضغ و کلان حبان ای من حدیث ابن عباس دیت اصابع الی دین  
 و الرجلین سواء دیت انگشتان هر دو دست و هر دو پا برابر است از جهت فوت شدن منفعت مخصوصه بهر یک لغوات انگشتان وی عشره من الابل  
 لكل اصبع ده از شتر هر انگشت را زیر که چون در قطع اصابع هم از هر دو دست یا از هر دو پا تمام دیت است از جهت تقویت جنس منفعت پس در هر اصبع عشره دیت است  
 که ده شتر است و کلام درین باب باستیفا گذشت **و عن** عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه رفعه رفع میکند اندیش را تا رسول خدا صلی الله علیه و سلم  
 قال فرمود آنحضرت من تطیب کسی که تطیب گیر و خود را بکلفت و له یکن بالطب معروف فاو نیست معروف بکلفت و عمارت و مذاق ندارد و آن فاصا نفسا  
 خدا کند و نه آس سید جانی را پس چیزی را که کمتر است از آن یا نزدیک است آنرا یعنی هر دو عمل وی بسیار با قریب بلکه شد فصوصا من پس آن تطبیب من است برابر است  
 که رسید بسراست یا با شترت و برابر است که عدا باشد یا خطا و واجب است بروی دیت و ساقط شد از وی قصاص از جهت اذن در مضغ رضای او و عدا بی برین عدا  
 کرده اند و در نهایت المجتهد گفته اگر اعانت که تطبیب باشد بروی ضربی و دیت در مال اوست و بعضی گفته اند بر عاقله طبجرات ثلثه علاج کردن و عینا سی و یک طریقی  
 و طبج طایب و هر حاذق در کار خود و تطبیب علم طیب خواننده و عمل کننده بر آن که هنوز حاذق نشده باشد و طبج صمانی علاج بدن بحد صحت و دفع مرض و تسبیل  
 تطبیب یک که او را خبرت بعلاج نباشد و نیست او را شیخ معروف و تطبیب حاذق که شیخ معروف دارد و اعتماد دارد بر جان خود و در جود صفت و احکام معروف و طایفه  
 دردی نبوی گفته تطبیب حاذق همانست که در علاج خود و مرضات مست امر کند و این است را که در کرم و تطبیب حایل چون تعاطی علم طب کند و در معرفتش متقدم بود و چون  
 بر اتفاق نفس و اقدام نماید بهر طور بر آنچه معلومش نیست پس گویا علیل را فریب اده و لازم شد او را احسان در این اجماع است از اهل علم خطابی گفته نمیدانم خلافی در آنکه چون  
 تعدی کرد معالج و تلف شد مرضی صمانی کرده و متعاطی بعمل یا عمل بغير معرفت متعدی است و هر گاه که متولد شود از فعل وی تلف صمانی شود دیت او ساقط شود  
 از وی خود زیر که وی استباید آن نکرده بدون اذن مرضی و جنایت تطبیب بر قول عالم اهل علم بر عاقله اوست انتهی در سبیل گفته اعانت تطبیب حاذق اگر بسراست  
 باتفاق صمانی نمیشود زیرا که این بسراست فعل ماضون فیه از جهت شرع و جهت معالج است و همچنین بسراست بر فعل ماضون فیه که فاعل در سبیل آن تعدی نکرده مانند  
 بسراست حد و بسراست قصاص نزد هر مهور خلافا لابی حنیفه که وی بر بسراست ایجاب صمانی میکند و شافعی فرق نموده است در میان فعل مقدر شرعاً مثل حد و در میان غیر مقدر  
 مثل تعزیر و در مقدر صمانی گویند و غیر مقدر زیرا که این اجماع بسوی اجتهاد است و در مذهب عدوان اگر اعانت بسراست است پس صمانی علیه باشد اگر عداست  
 و اگر خطاست بر عاقله بود اخراج الدار فظنی و صحیح الحاکم و هو عند ابی داود و النسائی و غیرها و این حدیث نزد غیر ابو داود و نسائی نیز هست  
 الا ان من ارسله اقوی من وصله لیکن سیکار سال کرد آنرا اقوی تر است از کسی که موصول کرد آنرا ترجیح مرسل بر موصول است **و عنه** و هم بر  
 از عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال فی المواقیع خمس خمس من الابل گفت آنحضرت در هر یکی از شصت گاو که پیرا کند بگوید  
 استخوان را پنج پنج است از شتران رواه احمد الاربعه ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و راه الدارمی ایضا و زاد احمد و زیاده کرد احد و الا اصابع  
 سوله کلهن و انگشتان برابر اند همه عشره عشر من الابل ده ده از شتران یعنی در دیت هر انگشت ده شتر است و چون در هر اصبع عشره دیت کل باشد هر بند  
 بحساب آن خواهد بود پس در هر بند انگشت ثلث و عشر و در بند انگشت نر نصف عشر زیرا که او را دو بند است و انگشتان دیگر را سه بند و صحیح ابن خزیمه  
 و ابن الجارود و ابن موفّق کتاب عمرو بن حزم است که تقدم پس فائده ایراد این حدیث ابن عباس بن مختصر کثیر باشد از جهت تکرار در سبیل گفته فرموده  
 و بعد اس برابر است بالاجماع زیرا که هر دو مانند یک خصوص است **و عنه** و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابیه عن جدّه قال قال رسول الله



گفتم گفتیکه جرح او عظیم و مصیبت او شدید و دینش نامقدس است سعید گفت تو مگر آنرا نمی گویی که عالم نیست یا جاهل تعلم گفت ای اخبر او مالک فی الموطا عنه  
 و آخره البیهقی ایضا و بر تقدیر یک قولی ای ایستدال بر رفع باشد حدیثی در سنن ابی حنیفه است سعید می گوید که من استیضاه کن عمن النبی صلی الله علیه و آله  
 او عن عامته من صحابه بعد گفته که ما نقول ان هذا علی المعنی ثم وقت عندنا سال الصداخیر لانا قد نجد منهم من يقول السنة ثم لا نجد اقوالا فافلا انما عن النبی  
 صلی الله علیه و آله القیاس اولی بنا فیها و صنف ز شافعی آورده که وی گفت کان مالک یذكر السنة و کنت انا بعد علی فی نفسی من شیء ثم علمت انه یرید سنة اهل السنة  
 فرجعت عنه و درین باب است نزد بیهقی از معاوی بن جبل از آنحضرت که گفت دین زن نصف دین مردست بیهقی گفته استاده لایقبت مثل ذل لا و طاک گفته سبب  
 در سنت مذکور سعید آنست که وی تفسیر را بعد بلوغ ثلث از دین رجل اربع بسوی جمیع ارش ساخته و ارش یک اصبع ده ایل و ارش صیغون سبب ارش ثلث شش  
 بیان نموده زیرا که اربع من ثلث دین رجل است چون سائل از اربع اصابع پرسید سبب شتر نشان از او زیرا که تجاوز کرد از ثلث دین مرد و ارش اصابع اربع از رجل ایل است  
 پس ارش چهار اصبع زن سبب ایل باشد و اگر تفسیر باعتبار مقدار زائد بر ثلث میگرداند باعتبار ما دون او و در اصبع رابعه از زن مثلاً پنج ایل می بود زیرا که مجاز  
 ثلث است و در ثلث اصابع حکم تفسیر نیست پس بر قطع اربع اصابع از زن سی و پنج ناقص می شود و درین خود انکسالی نیست و دلالت نکرد حدیث باب اگر آنکه  
 ارش زن در ما دون مثل ارش رجل است و نیست در آن دلیل بر آنکه در صورت مجاوزت ثلث لازم تفسیر غیر مجاوز ثلث است از جنایات بر فرض وقوع او متعدد ندانند  
 اصابع و انسان اگر جنایت واحد مجاوز ثلث دین رجل باشد ممکن است که قائل شوند به تحقق نصف ارش رجل در کل پس اگر فتاوی سعید مضمون از مثل حدیث  
 بن شعیب است مسلم نیست اگر حفظ اوست از سنت پس اگر مراد بدان سنت اهل مدینه است که مقدم علی شافعی پس در آن حجت نیست اگر مراد سنت ثابت از آنحضرت  
 صلی الله علیه و آله سلم است پس مسلم لیکن با احتمال اطلاق سنت منتفی است احتجاج نباشد لاسیما بعد قول شافعی که مراد بدان سنت اهل مدینه است و مع ذلک مرسل است  
 حجت بدان قائم نیست پس اولی در جنایات تعدد حکم مثل ارش رجل در ثلث و ما دون اوست و بعد مجاوزت حکم تفسیر زائد بر ثلث فقط لئلا یقحم الانسان  
 فی مضیق مخالف للعدل و العقل و القیاس بلا حجة نیرة و محکی است از ابن سعید و شرح کرارشن من مساوی ارش مرد است تا آنکه ارش زن به پنج شتر رسد بیشتر در آن  
 می رود و در نهایت المجتبه گفته است از ابن سعید و عثمان و شرح و جماعه آنست که دین جراح زن مثل دین جراح مردست مگر موضعی که آن بر نصف است و محکی است  
 از زید بن ثابت و سلیمان بن ابیاری که مرد و زن برابرند تا آنکه ارش پانزده شتر را رسد و حسن بصری گفته برابرند تا نصف بیشتر تفسیر است و نه الا قول الاول و دلیل علیها  
 و صححه ابن خزيمة و آخره الدارقطنی ایضا و هو من وایة اسمعیل بن عیاش عن ابن جریج و هو از روی عن غیر الشامیین لا یجوز بعد الجهور من الایة و هذا  
 منه قال ابن کثیر و رسل گفته تعفتوا فی اسمعیل بن عیاش از روی عن غیر الشامیین و قبول فی الشامیین الذی یرجع عند الظن بقوله اطلاق الثقة و ضبطه و کانه  
 لذلك صحیح ابن خزيمة و نه الروایة و هی عن اسمعیل بن عیاش و ابن جریج و ابن جریج لیس شامی و عنه و هم روایت است از عمر بن شعیب عن ابی عن جده قتال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله سلم عقل شبه العمد مغاظ دین شبه عمر تغلیظ کرده شده است مثل عقل العمد مانند دین عمد و بیان شد در حد  
 ابو داود و این لفظ آمده مائة من الابل منها اربعون فی بطونهم اولادها و معنی شبه عمد و عمد و تغلیظ در آن بیشتر هم گفته شده و لا یقتل صاحبها و نه نشود و صاحب  
 شبه عمد یعنی قاتل باین طریق و این سخن به جهت آن فرموده امته نشود و جواز اختصاص در شبه عمد یعنی چون مشابه عمد است باید که حکم او حکم عمد باشد و شبه عمد را بیان کرد  
 بقول خود و ذلک و این قتل که شبه عمد است باین طریق می باشد ان یز و الشیطان فیکون دماء بین الناس که بجهت شیطان پس می باشد خونها  
 در میان مردم فی غیر ضعیفة و غیر عداوت و لا حمل سلاح و نه برداشتن آلات جنگ حدیث دلیل است بر آنکه چون جراح بنوعی قصد واقع شود و بولنج  
 بلکه بجهت اعضاء و نخچه ها باشد پس در آن خود و قصاص نیست بلکه وی شبه عمد است و لازم در آن دین منظره است چنانکه در بیان دین عمد گذشت و گذشت که  
 دین عمد و شبه عمد اثلث است نزد شافعی و مالک و اخماس بودن و در جمیع اصحاب ایست این حدیث دلیل است بر اثبات شبه عمد و رسل گفته اند الحق



باب دعوی کردن خون قسامت یعنی قسم سوگند خوردن بعد از قسم قتل و قسامت و اشتقاق قسامت از قسم مثل اشتقاق طاعت از جمع است امام احمد بن حنبل  
قسامت نزد اهل لغت قسم قوم قسم کننده است یعنی مخالفین و نزدیکان اسم بیان است در قسامت گفتن القصاصات الجاهل یقسمون علی الشیء و یاخذوننا ویشهدون در قسامت  
عبادت است از آنکه در محاکمات قاتل او معلوم نیست پس پنجاه سوگند بخورد و او را بپای توکل بر استحقاق مودی و یا اهل محاکمه قسم اند بر نفی قتل از خود و بنابر اختلاف  
میان این است عن سهل بن سعلی حقه ففتح حا و سکون مثله نام او عبد الله بن ساعد بن عامر اوسی انصاری است صحابی صغیر است لادت او در سال سوم  
از هجرت بوده عن رجال من کبراء قومه روایت میکنند از بزرگان قوم خود آن عبد الله بن سهل پدر سئیکه عبد الله انصاری برادر عبد الرحمن بن سهل  
برادر زاده محیصه صاحب علم و فهم و محیصه و محیصه بنعمیم و فتح معده و تشدید تمامه مکسوه بن مسعود برادر حویصه بن حوید هر دو صحابی مشهور اند و مودی است  
تحقیق حویصه و محیصه نیز خراجا الی خیبر پدر سئیکه این هر دو بیرون آمدند بسوی خیبر من جهدا اصبا بعد از کشته شدن و مشقتی که رسیده است ایشان افغانی  
محیصه فاختره ان عبد الله بن سهل پس آمد محیصه و خبر داد که عبد الله بن سهل تحقیق کشته شده و انداخته شده و در شبیه فانی چو پس آمد بیرون خیبر را و بیرون  
اسم جنس است جمع اویدان آید فقال لنمو والله قتلتموا پس گفت شما سوگند بخدا کشته آید او اقالوا والله ما قتلناه گفتند بیرون سوگند بخدا کشته ایم او را  
فاقبل هو اخو حویصه و عبد الله بن سهل پس دی آورد و آمد وی و برادرش حویصه و عبد الرحمن بن سهل نزد آنحضرت فذهب محیصه لیتکلم  
پس رفت محیصه تکلم کند و بود و صغیر حویصه در روایتی آمد و عبد الرحمن لیتکلم و کان من غیر القوم فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم پس فرمود آنحضرت  
کبر کبر بلفظ امر در هر دو ثانی تاکید اول است یعنی بزرگ و تعظیم کن بزرگ برید الحسن بن یحیی و آنحضرت ازین سخن عمر را یعنی آنکه در عمر بزرگتر از است تقدیر که او را  
در سخن کردن این تفسیر سراج است کبر بفتح کاف و کسر یاء شده صیغه امر است از تکبیر و کبر بضم کاف و سکون یا بزرگ قوم و در بعض وایات الکبر الکبر آمده یعنی لازم  
بزرگ را یا تقدیر کن کبر یا فتح کلمه حویصه ثم تکلم محیصه پس سخن کرد حویصه پست سخن کرد محیصه فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم اما ان یدن  
صاحب کعب پس فرمود آنحضرت یا آنکه دیت دهند بیرون صاحب شمارا یعنی عبد الله بن سهل او اما ان یا ذنوا صاحب یا خبر دار شوند برای جنگ فکت الیهیم  
بی ذلک پس نوشت آنحضرت درین باب بوی بیرون خیبر فکتوا اما ما قتلناه پس نوشتند بیرون که ما کشته ایم او را فقال محیصه و محیصه و عبد الرحمن  
بن سهل پس گفت آنحضرت این هر کس را تخلف و نشتحقون دم صاحب که آسوگند بخورید و مستحق میشوید خون یا بخوروا قالوا گفتند این هر کس که  
ما سوگند بخوریم و در روایتی نزد مسلم آمده قالوا لم نخش و لم نشهد و در بعض الفاظ بخاری است انه قال لهم تاتون بالبینه قالوا بالنابینه فقال تخلفون قال تسرد  
آنحضرت فقال لکم یهود پس سوگند خورد شمارا یهود قالو الیسوا مسلمین گفتند نیستند یهود مسلما مان که سوگندشان معتبر باشد و دلفظی آمده قالوا لا نر  
بایمان الیه و دلفظی آمده کیف ناخذ بایمان کفار فوحاه رسول الله صلی الله علیه و سلم من عنده پس دیت داد آنحضرت او را از نزد خود قبعت الیه  
مائة ناقة پس فرستاد بسوی ایشان صد شتر قال سهل فلقد کذبتنی منها ناقة حمراء گفت سهل پس هر آینه تحقیق است زود مرا از آن نازدهن رخ این  
حدیث سهل کبر است در ثبوت قسامت نزد قائلین او که جایز اند و ایشان اثباتش کرده و بیان احکامش پرداخته اند بعض سائل او این است اول آنکه نابینه شیء  
قسامت بخورد دعوی قتل بر مدعیان هم بدون شبهه اجماع و مودی است از اوزاعی و داود ثبوت آن یعنی قسامت بخیر شبه نیست دلیل ایشان بر این اختلاف علماء در  
شبه نیست که قسامت بدان ثابت میشود نزد بعضی شبه لوث است چنانکه در نایه گفته اگر شاهد واحد گواهی دهد بر اقرار مقتول میشو از مردن او و فغانی موقوف کرده است  
یا دو شاهد شهادت دهند بر عداوت میان هر دو یا تهدید از طرف وی هر او را و خوآن این لوث است بمعنی تلطع یعنی آلودگی و نزد بعضی مثل خنجر غیر هم شبه شرط نیست  
بلکه گویند وجود میت بودن او و قتل و محل مختص بحدودین ثبوت قسامت است اگر دعوی دعوی بر غیر ایشان نکند شعی یا قوم ملحق علی الوعا و مقتول در محل  
قبایل اهل النجد رسول جگفته اند و در احادیث و مثل همین حالت بوده است و در کرده اند این بابا که حدیث بابا صحیحی است که درین باب آمده و در

دلیل است بر لزوم حقیقت لو شنبه است که غالب شود من حکم بدان چنانکه در نهای تفصیل کرده و آن شبهه در نیجا عداوت است لهذا مالک و شافعی بآن گفته اند که قسامت با این ثابت نمیشود مگر وقتی که میان مقتول و مدعی علیه عداوت باشد چنانکه در قصه خیر بود و گفته اند گاهی مردی مردی را میکشد و در جای دیگر آن می ماند از او قتل منسوب بآنها شود و قول قاتل قاتل قبل از وفات که فلانی مرا کشته است معهود و در صورت لو شنبه مالک گفته قول او مقبول است اگر چه اثری در وی نباشد و بگوید زخمی که در او افلاک و ذکر کند عداوت او را که عداوت کرده که ایما قد یا و حدیثا برین اجماع کرده اند و ابن العربی آنرا رد کرده و گفته قاتل نمیدانم از فقرای امصار غیر او و تبعه علیه الیه است احتجاج کرده است مالک بقصه یعقوب بنی اسرائیل که مقتول از نذکره شده و خبر او با قاتل خود و جواب داده اند که این مجزئ نیست و قصد یقین قطعی است و نیز او تعالی او را زنده کرد و بعد موت او روی قاتل بر حسین نمود و چنانکه اگر حق تعالی مقتول را زنده سازد و وی بتعمین قاتل خود پردازد و ما هم بدان قاتل شویم اما این شده فی نیست ابد او احتجاج کرده و انداخته است که قاتل را با غنیمت هر دم پس اگر قول مقتول را بجز مجروح را باور ندارد و مردی شوی بوی ابطال او با غلبه و این جاتی است که مجروح در آن تحری صدق میکند و بخت نماید از کذب ماضی و قطع کند تقوی و بر پس واجب شد قبول قول او در سبیل گفته لا ینفی ضعف هذه الاستدلالات وقد عدا و صور اللوث مبسوطه فی کتبهم و دوم آنکه بعد ثبوت قتل عوی و اولیا قاتل بقسامت ثابت میشود پس احکام قسامت هم ثابت گردد از آنجه قصاص است نزد کمال شروط قسامت لقول فی الحدیث استحقاق قتلکم اوصا حکم بایمان حسین بن علی رحیل منهم فیدفع برمه و قوله دم صاحبکم و در لفظ مسلم است تقسیم خمسون حکم علی رحیل منهم فیدفع برمه اگر چه قول او اما ان یدوا صاحبکم الحدیث مشعر به عدم تقاضا و لیکن این تصریح در روایت مسلم اقوی است در قول بقصاص و این نیز بهایل مدینه است و باین گفته است زهری و بریه و ابو الزناد و مالک لیست او زاعی و شافعی در قتل واحد و اخی ابو ثور و داود و معظم اهل حجاز و ابن بکر پس اگر دعوی بر واحد معین است قود بر وی ثابت و اگر رجاعت است حلف کنند بر آن و ثابت شود بر انهادیت نزد قاتل و در قولی واجب بر ایشان قصاص است و اول صحیح است پس اگر وارث یکی است پنجاه سوگند خورد زیرا که ایمان لازم در شانند ذکر باشند یا اثبات عداوت یا نظایر این نیز به شافعی است و گفته اند علی و معاویه بعد م و وجوب قود بقسامت باین گفته است ابو حنیفه و اصحاب او و سایر کوفیان اکثر بر این بعض مدینه قوری و او زاعی بلکه واجب نزد ایشان همین است که تقدیم و از آنجه بدایت است بایمان مدینه و قسامت بخلاف غیر او از دعاوی دیگر چنانکه درین روایت است و ال است و واحدیت علی بر هر راهی

علی المدعی و الیمین علی المدعی علیه لانی القسامه و در سندش این است و لیکن بعضی آنرا از حدیث عمر بن شعیب آورده و در آن کلام نکرده و گفته اند که جنبه مدعی چون شبهه یا شبه قوی گشته یمن برای او قهر شده و اینجا شبه قوی است پس مدعی و قسامت مشابه مدعی علیه گردیده که مؤید بر آن است و مذنب خفیه دیگران است که علی قسم کند و نیست یمن بر مدینه پس حلف کنند پنجاه کس از اهل قریه که ماقبل نکرده و ماقبل او را دستیم و باین میل کرده است بخاری زیرا که روایات در قصه انصاف و هو و خبر مختلف آمده است پس مختلف البسوی متفق علیه رد کنند یعنی یمن بر مدعی علیه است پس اگر حلف کنند دیت بر ایشان لازم نیست بلکه بری شدند بپنجایم و برین دل است قصه بانی طالب چنانکه باید و هر که گفته دیت لازم است استدلال کرده است احادیثی که محبت بدان قائم نمیشود و بنا بر عدم صحت رفع آن احادیث نزد ائمه شان اما قول او که دیت داد آنحضرت از نزد خود و در روایتی دیت داد از اهل صدقه پس مراد آنست که این اهل را از صدقه بطور فرض گرفت چون آنحضرت تحمل دیت نمود و برای اصلاح بین الطائفتین حکم این دیت حکم قضا از غارم شد که بروی غرامت کرده برای اصلاح ذات البین نه آنکه آنحضرت برای نفس خود گرفت زیرا که قصه او را احلال نیست و لیکن اصطلاحی است از صدقه جاری مجاری غرم لا اصلاح ذات البین شد و هر که گفته که وی این دیت از سهم فارمین و صحیح نیست زیرا که غارم اهل مدینه را از زکوة داده نمیشود و اما روایت سنائی که آنحضرت شتران را بر میود قسمت کرد و اعانت بعض ایشان نمود پس این تقسیم گفته این مجفوف نیست زیرا که لازم نمیشود دیت مصالحه هم را بجز دعوی قاتل بلکه لابد است از اقرار و هدیه یا ایمان مدعیان و در نیجا هیچ شئی از اینها یافته نشد و آنحضرت بر مدعیان عرض حلف کرد و اما آنها انکار کردند پس از ازم بود دیت بخود دعوی چه قسم صورت بند دانتی در سبیل گفته گویم ظاهر میشود که در نیجا دیت و اصلاح بقسامت از طرف مدعی علیه است و لیکن چنانکه مراد حدیث است بلکه نیست در وی دلالت مگر بر حکایت افع لا غیر و آنحضرت برای ایشان قصه حکم بر مردم تقدیر ذکر کرده و از نیجا است که بسوی خود برگرداند



بعد از آنکه میان ایشان کلام مذکور رفت و سیاقی تحقیق و در جواب بود که ما قتلناست دلیل است بر آنکه با کاتب و بچه واحد با وجود امکان مشافهه و سبب نیت اختیار کرده است  
مالک برای این دعوی اسوال میفرموده است شدت سلب و بر سلبین اگر چه دعوی باشند زیرا که قاطع الطریق این کار میکند با غفلت و انفراد از مردم نمیکنند  
این تلمذ نشود مگر بعد ثبوت حکم آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بقسامت و عدم نهوض آن بیان کرده ایم و عنقریب بادت بیان می آید و چون این معنی ثابت شد پس این  
قیاس از مالک صادم نص الهی علی المدعی و الیمین علی من انکر نخواهد شد مگر آنکه بدیش جو از تخصیص عموم نص بقیاس باشد کما قیل گوئیم درین نظر نیست که  
یهود و ادیت لازم شده بنا بر آنکه در عیان بودند که عافت پس دیت و ادن آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بطریق تبرع بود تا خون مقبول را بیکان نزد و عدل را گوشت  
بند تخصیص کلام است متفق علیه و لا غناط عندنا و میقی گفته بخاری و مسلم این حدیث را از لیث و حماد بن زید و بشر بن الفضل روایت کرده اند و حکم عن عی بن سعید  
و روی ابو داود و البیهقی و ابویعلی نحوه در نیک گفته و با حاصل ان احکام القسامه مضطر به غایه الاضطراب الادله فیها و اوده علی انها مختلفه و مذاهب العلماء  
تفاسیلها متفرقه الی انواع و تشعبلی شعب فخر امام الا حاطه بها فکلیکتب الخلاف و مطولات شروح الحدیث و در شرح مختصر گفته چون قاتل از اجزاء مصدورین باشد  
ثابت میشود قسامت در آن پنجاه گوگندست اگر دلی مستول آنرا اختیار کند و دیت است اگر گوگند نخورند اگر گوگند نخورند و دیت ساقط شود و در صورت التباس امر دیت  
از بریت المال و هند و اهل علم در کیفیت قسامت اختلاف بسیار کرده اند و آنچه مذکور کردیم اقرب بسوی حق و اوفق بقواعد شریعت مطهره است انتهی و این عبارت ال است  
بر ثبوت قسامت آنچه از سبیل نقل کردیم ال است بر عدم ثبوت آن رفت اند جمهور صحابه و تابعین و علمای حجاز و کوفه و شام ثبوت آن چنانکه قاضی عیاض حکایت کرده  
و فی الجمله ایشان مختلف نیند و در این اختلاف ایشان در تفاسیل است چنانکه بعضی از ان گفته شده و بیاید و مروی است از جماعتی از سلف مثل ابو قتاده و سالم بن عبد الله  
و حکم بن عتیبه و قتاده و سلیم بن یسار و ابراهیم بن علی و مسلم بن خالد و عمر بن عبد العزيز در روایتی که قسامت غیر ثابت است بنا بر مخالفت او برای اصول شریعت بوجه  
از آنچه آنکه اصل در شرع عینه بر مدعی و یمین بر سبک است از آنچه آنکه جائز نیست یمین مگر بر چیز که میداند آنرا انسان قطعاً بشمارد و حسیه یا آنچه قائم قام اوست از آنچه آنکه  
در حدیث باب حکم بقسامت نیست بلکه از احکام جاهلیت بود آنحضرت تطف کرد برای ارادت بطلان او و ایشان قائلین جواب داده اند که قسامت صلی مستقل از اصول  
شریعت است و دلیل آن در دسیر اول عامه بیان مخصوص خود و در ان خط و ما و زجر معتدین است و حلال نیست طرح سنت خاصه بیاس خاطر سنت عامه و عدم حکم درین حدیث  
سهل بن ابی حمزه مستلزم عدم حکم مطلقاً نیست زیرا که آنحضرت بر مخالفین عرض همین کرده و فرموده اما ان یدوا صاحبکم و اما ان یاذنوا بحکم کافی روایت متفق علیها  
و آنحضرت عرض میکنند مگر آنچه شرع است این دعوی که این تطف بود و انزال ایشان از حکم جاهلیت باطل است و کیف که در حدیث ابی سلمی آمده که مقرر داشت آنحضرت  
قسامت را بر وجهی که در جاهلیت بود و عن روایت است از ابی سلمه بن عبد الرحمن و سلیمان بن یسار از رجل مراد الا نضاک مروی از انصار و در لفظی عن  
ربل بن صهابه النبی صلی الله علیه و آله وسلم من الانصار ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقر القسامه علی ما کانت علیها الجاهلیه بدستیک  
آنحضرت مقرر داشت قسامت را بر وجهی که بود بران در جاهلیت و قضی بهابین ناس من الا نضاک و مکر کردن در ان در میان مردان از انصار فی قتل  
ادعی علی الیه و در کشته که دعوی کردند خون او را بر وجهی که در حدیث و اتحاد قصه است یا متعدد باشد در سبیل گفته گویا اشارت بسوی آنچه بخاری در قصه مذکور  
در جاهلیت روایت کرده و روی این است که ابو طالب قاتل گفت اختیار کن از ان یکی از سه چیز اگر صد شتر بخوابی یا شصت صاحب را بخاک کشته اگر خوابی پنجاه قسم از تو خود  
بگذران که تو او را کشته و اگر با کنی ما ترا بشیرم عوض بود و پنجاه دلیل است بر ثبوت قتل بقسامت مما اشارت کردیم که ثابت نمیکند قسامت را مگر جاهلیه کافران و عندهم  
اسبابی نافیه می آید از ایشان که نموده که سلف عجم را بزلان گذشت بعد گفته بیان عدم حکم آنحضرت بقسامت این است که چون ایشان گفتند چه میگویند و چه میگویند و چه میگویند  
حاضر و شاه بنویم آنحضرت بیان کردند که قسامت همین است و این حکم خدا و شرع است بلکه عدول کرد بسوی قول خود و خلف کم میگوید و گفتند لیسوا بسلیمین  
آنحضرت نه جواب او و نه بیان کرد که شمارا جز قسم گرفتن از ما علیه نمی رسد مطلقاً خواه مسلمان باشند یا غیر مسلمان بلکه عدول کرد بسوی عطای حیت از خود

پس اگر حکم قسامت ثابت میبود و وجه آن بیان نمیگرفت بلکه تقریری معلی الله علیه و آله وسلم ایشان را بر آنکه حلف نیست مگر بر امر مشاهد برای دلیل است بر آنکه قسامت  
و قسامت و آنحضرت بود و برای جوابی خصوم در دعوی آنها طلب نفرمود پس قصه منادی است با آنکه فلان محج حکم شرعی نیست زیرا که تاخیر بیان از وقت حاجت جان  
و این اقوی دلیل است بر آنکه قسامت حکم شرعی نیست و تلفظ کرد در بیان این معنی که قسامت حکم شرعی نیست باین تدبیر که منادی است بعد از ثبوت او شرعی باشد  
بر عدم حلف بر امرنا معلوم غیر مشاهد و آنحضرت فرمود داشت و چون احد هم بیان نکرد که نشان ایمان قسامت همین است که بامرنا معلوم باشد و از اینجا ظاهر میشود و بطلان  
این قول که در قصه دلیل است بر حکم علی الغائبه زیرا که در اینجا هیچ حکمی نیست و بطلان جواب از مخالفت قسامت برای احوال با آنکه قسامت مخصوص است از احوال  
زیرا که سنت مستفاد بنفسها مستفاد مخصوص برای احوال است مثل سایر خصوصیات بنا بر احتیاج بسبب شرعی و از حفظ و ما و روع معتدین و وجه بطلان اینجاست  
که این فرع ثبوت حکم قسامت است از شارع پس اگر حکم کردن شارع بدان ثابت شود این جواب خوب است اما حدیث اقرار قسامت بر وضع جالبیت پس این اخبار است  
از قصه که در حدیث اصل بن ابی شمه گذشته معلوم شده که آنحضرت بدان حکم نفرموده و مقرر نهاده و از حدیث ابی طالب معلوم شد که قسامت در جالبیت بران بود  
که تا دیده دیت بر زنده قاتل باشد نه عاقله چنانکه ابوطالب گفته اما ان قودی مانع من الابل این ظاهر است در آنکه دیت از مال او بوده از عاقله یا پنجاه کس از قوم تو مخم  
یا نوشته شوی و در قصه غیر هیچ شی از اینها واقع نشده زیرا که مدعا علیه تمام خورند و دیت داند و نه از آنها حلف مطلوب شد و این غیر قاصد است در روایت ابی  
اصحابه بلکه در استنباط و نیز زیرا که حدیثی با فاده استنباطی قضای بر حل خدا را بقسامت از قصه اهل خیر میکند و درین قصه قصه نیست و عدم محبت استنباطی  
و غیره اتفاقا جابر است و تعین القبول روایت است حدیث را بلغظه یا بسنه و قول ابو الزناد قلنا بالقسمه و العصابة متوافرون انی لا را بهم الف جبل فما اختلف منهم  
پس فتح الباری گفته ابو الزناد این از اخبار بن زید بن ثابت نقل کرده است که آنحضرت بعد از پیروی بنی نصر و البیهقی فی روایه عبد الرحمن بن ابی الزناد عن ابی الزناد ثبت  
که ابو الزناد و صحابی را هم دیده باشند تا بهزار اصحاب چه رسانتی گویم مخفی نیست که این تقریر روایت ابو الزناد است برای اثبات آنچه از خارج بنی مدینه نقل کرده و ابو الزناد  
بقول خود نقلند لیس کرده که ابو الزناد قتل مسلمین میکنند اگر چه حاضر نشد و غایتش بعد ثبوت او از خارج آنست که فعل جماعتی اصحاب است و این اجماع نیست که محبت باشد  
و شک نیست ثبوت فعل عمر قسامت اگر چه قتل کردن بی قسامت خنای است نزاع مذکور حکم معلی الله علیه و آله وسلم قسامت و آن ثابت شده و رواه مسلم و احمد و الترمذی

### باب قتال اهل البغی

مسند بنی علیه نبیای علی و ظلم و عدل عن الحق عن ابن عمر رضی الله عنه من حمل علينا السلاح فليس منا کسیکه بردارد بر آلات جنگ  
پس نیست آنکس از ما و بر طریقه نازیر اگر طریقه نصر مسلم و قتال دون اوست نه ترویج و اخافت و قتال او و این در حق غیر متعل است اگر استعمال قتال اوست بغیر حق کافر  
بجست حلال گرفتن او حرام قطعی را حل سلاح کنایه از مقاتله است زیرا که قتل لازم حمل سیف است در اغلب محتمل که کنا یا نباشد و مراد حل آن حقیقه بار او قتال بود  
چنانکه لفظ علینا و لفظ فليس منا دال است بر آنکه حمل بر این طریق لعب باشد چنانکه از حدیث دیگر معلوم میشود و لیکن مناسب با معنی اول است و حدیث  
دال است بر تقریر قتال مسلم و تشدید در آن قتال بغات از اهل اسلام خارج از عموم این حدیث است دلیل خاص متفق علیه من حدیثه و حدیث ابی موسی الاشعر  
و آخره سلم من حدیث ابی هریره سلمة بن الاکوع و عن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال من خرج عن الطاعة فهو  
بیرون آمد از طاعت خلیفه که بروی اجتماع واقع شده گویم او خلیفه قطری از اقطار است زیرا که اجتماع مردم بر خلیفه و جمیع بلاد اسلامی از انشای دولت عباسی اتفاق افتاد  
بلکه هر خلیفه که قائم با او است مستقل ماند و پس اگر حدیث را محمول کنند بر خلیفه که جمیع اهل اسلام بروی اجتماع کرده باشند فائده حدیث قلیل همانند فائده الطاعة  
و جدا گردانید جماعت را یعنی بیرون شدن جماعتی که اتفاق کرده است بر طاعت امام و منتظم شده است شامل او و جمیع گردیده است کلمه ایشان بوی و کلامی که در دست  
آن امام ایشان را از عدو و موات و مرد و سیمالت فمیتة فجاهلیة پس مردن او مردن جالبیت است یعنی منسوب است بسبب اهل حل و ملو با کسبتی

که در کفر قبل اسلام و این تشبیه موت فارق الجماع است بهوت مالت بر کفر بجای این امر که کل ایشان زیر حکم امام نبوده است چه خارج از طاعت مثل اهل جاهلیت است که او را امامی نیست و در حدیث دلیل است بر آنکه اگر یکی از جماعت بیرون رود و خروج بر جماعت قتال ایشان نکنند با وی مقاتله برای رد او بسوی جماعت اذعلن او را امام طاعت نکنیم بلکه حال او را بر ایشان و امر او بگذاریم زیرا که آنحضرت صلی الله علیه و سلم امر بقتال وی نکرده بلکه خبر از حال موت او داده و فرموده و مثل اهل طاعت است و بیرون نمی رود باین حرکت از اسلام و دال است این بقول علی کرم الله وجهه خروج را کونوا حیث شئتم و بیننا و بینکم ان لا تسفکوا دما حراما و لا تقطعوا سیبلا و لا تظلموا احدنا فان فعلتم فعدت الیکم الحرب این از وی رضی الله عنه ثابت است بالفاظ مختلفه اخرجه احمد و الطبرانی و الحاکم من طریق عبدالله بن شداد قال قال الله بن شداد فوالله ما تقدم حتى قطعوا السبیل و سفکوا الدم الحرام و این دلیل است بر آنکه مجرد خلاف بر امام موجب قتال مخالف نیست اخوجه مسلم و اتم منه اتفاقا علیه من حدیث ابن عباس بلفظ من رای منکم من امیر و شیا یا یکرمه فلیصبر فانه لیس احد یفارق الجماعة شبرا فیموت الایات نیته جاهلیت و رواه مسلم عن ابن عمر و فی قصه ذریک گفته اند مراد نیت جاهلیت بکسر میم آنست که حال او در موت مثل موت اهل جاهلیت است بر ضلال که نیست او را امام مطاع زیرا که اهل جاهلیت این انی شناختند و این مراد نیست که کافر می میرد بلکه عاصی می میرد و تحمیل که تشبیه بظاهر باشد یعنی موت او موت جاهلی است اگر چه جاهلی نیست یا وارد مورد زجر و تفسیر است و ظاهرش غیر مراد و مراد تشبیه بجاهلیت است حدیث حارث طویل بن الحارث اشعری و در وی این است من فارق الجماعة شبرا فکان باطلع رقبته الاسلام من عقیقه اخرجه الترمذی ابن خریزه و ابن جبار و صححه و اخرجه البزار و الطبرانی فی الاوسط من حدیث ابن عباس فی سنده جلیدین و علی و فیه مصال

**و عن** ام سلمة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تقتل عمارا الفثاة الباغية بجمعة عمارا گروهی کفری که کلام این یزید و هم الی الجنة و تدعون الی النار شیخ اند عمار این گروه را بسوی بهشت و بخوانند این گروه او را بسوی آتش و زخ این عبدالله گفته اخبار متواتر اند باین این حدیث از صحاح احادیث است قاری حیه گفته مطهر نیست در صحت وی و اگر غیر صحیح می بود در دیگر از اسناد وی و نگفت مساویه مگر اینکه گفته من جابره و اگر در حدیث شک میکردی نمود و انکار میکرد و باین عمرو بن العاص جواب و گفته فرسول الله صلی الله علیه و سلم قتل حمزة یعنی اگر قاتل عمار آرنده عمار با خود دست لازم می آید که قاتل حمزه آنحضرت باشد که او را در غر و آورده شمشیر کشانید و مصنف در تخفیف گفته که ابن الجوزی از خلا و در علل نقل کرده است که محلی است از احمد که وی گفته موی است این حدیث از دست طبرانی و نیست در آن طریق صحیح و هم از احمد و ابن معین و ابن ابی شیمه آورده که ایشان گفته اند این حدیث صحیح نشد و شارح مغربی درین امر تابع مصنف گشته پس در سبل بجوابش از امام کبیر سید محمد بن ابراهیم الوزیر رحمه الله تعالی نقل کرده که وی گفته است الاسترواح الی ذکر هذا الخلاف الساقط من غیر بیان لفظ لانه من مثل ابن حجر عسقیة شنیعة فاما ابن الجوزی فلم یعرف هذا الشأن قد ذكره الذهبي في ترجمته في التذكرة و اكثره خطا في مصنفاته فهو اهل حق من اني ختمت لمعارضته ايماء الحريش و فرسانه و مخالفه کابن عبدالبر و البخاری و مسلم و الحمیدی و قد رواه كمالا ابوداود و الترمذی و الذهبي و الحاکم و ابن خزيمة و القرطبي و الاثيري و البرقاني و امثالهم و ذكره عنهم قوته و صحته و جملة منهم اجماع اهل السنة و الفقه و اهل العلم علی ذلك فذكره القرطبي في آخر تذكرة و الحاکم في علوم الحديث له و حكاة عن ابن خزيمة المعروف بالمام الکامل و لم يكلم احد منهم خلافا في ذلك اما الذهبي فانه حقق صحته و دعواه بما اوردته من الطرق لصحة البجعة و المنع من الصحة بمجرد العصبية من غير حجة و وضع من لا علم له بل من لا عقل له و الاحياء انتهى كلام السيد محمد بعده و سل گفته گویم تخفی نیست که ابن الجوزی عدم صحت این حدیث از امام احمد نقل کرده و این فتیحه خود از وی در صحت حدیث نیست که در حق وی توان گفت که وی آخر تر از ان است که برای معارضه اید حدیث و فرسان و حفاظ وی ختمش شود پس اولی در جواب از نقل ابن الجوزی آنست که هم سید محمد گفته اند قدر وی یعقوب بن شیبته الامام الثقة الحافظ عن احمد بن حنبل انه قال فیه انه حدیث صحیح سمعه عنه یعقوب قد سل عنه ذکره الذهبي في ترجمته مما فی النبلاء و یؤید به انه رواه احمد عن جماعة كثيرة من الصحابة و كان يرى الضرب علی روايات الضعاف و المنكرات و این در لالت دارد بر بطان حکایت ابن الجوزی فی الاثبات آنست که در پنجاه از احمد و قول معارض آمده نفعیا و اثباتا پس هر دو طرح کرده شود یعنی بقاعده اذا تعارضتا سقطا و صحیح غیر او معنی است از وی که لا یستغنی

و اما حکایت مردی از ارباب عین ابن ابی سنی که منصف کفر البصیغه ترغیض آورده است و منسوب بسوی کد ام راوی نگرده که بران حکم کرده آید و حدیث دلیل است بر آنکه  
 فتنه با غیبه معاویه و من فی حزب است و فتنه محقه علی کرم الله وجهه و من فی صحبت و از اهل سنت برین قول جامع از ائمه مثل علمری و غیره اجماع نقل کرده اند و او منصف  
 فی الروضه الندیة استی کلام بسبب محرم سطور گوید روایت کردن مسلم این حدیث را در صحیح خود کافی است و تصحیح او منافی است از قبح قاضی طعن بله عین لاسیما  
 و تنکیه روایت کرده باشد آنرا از حدیث دیگران هم جزم مسلمة نقل نموده و ابی سعید و اصل حدیث ابی سعید نزد بخاری است و قد اخرج به الاصحیح علی و الباقی من حدیث  
 خزیم بن الکلبان و الطبرانی من حدیث عمرو عثمان و حذیفه و ابی ایوب و زیاد و عمر بن حزم و معاویه و عبداللہ بن عمرو ابی رافع و سولاه لعاری بن یاسر و غیرهم  
 و اما قول سید محمد که استرواح منصف بکفر فساد و در حدیث عصمت شنیعه است پس قتی تمام میشود که اعتقاد بمنصف بوجوب این خلاف یا بسبب سببی ترجیح ضعف  
 حدیث ثابت شود و الا واقع نیست از تنکیه نقل خلاف محض برای اعلام سقوط این قول مخالف باشد و مؤید است ایراد می این حدیث را درین کتاب خود بدون اشتد  
 بسوی خلاف و صحت او چنانکه عادت او در کراحدیث مختلف فیهاست و رواه مسلم منصف در فتح الباری گفته اتفاق کرده اند اهل سنت بر وجوب منع طعن  
 بر اصدی ایضا یا سبب آنچه واقع شد ایشان را ازین بغی اگر چه شناخته باشد محقق این معنی را از ایشان نیز که قتال نکردند اینها درین حروب مکرر از اجتماع او و تعالی عفو کرده اند  
 از محضی در اجتماع بلکه ثابت شده که او را یک ابر است و عیب او و ابر بعد گفته توقف کنندگان از قتال در جمل صفین اهل عد بود و در از مقاتلین و همگنان استاول ما جو اند  
 انتشار الله تعالی بخلاف کسیکه بعد از ایشان آمد و قتال کرد و طلب نیا انتی شوکانی در نیل الما و طار گفته این توقف است بر صحت نیات جمیع مقتلین در جمل صفین و بار آورده  
 هر واحد از ایشان درین اند دنیا و صلاح احوال مردم را نه مجرم و بلکه منافسه بعضی بعض با علم بعضی از ایشان بطل بودن خود و محقق بودن خصم و این بغایت بعید است  
 لاسیما در کسی که حدیث صحیح نقل عمار الفقه الباغیة را می شناسد که اصرار او بعد ازین معرفت بر قتال کسی که عمار همراه او است معانده بحق و تمادی در باطل است کمالی غبی  
 علی نصف و این حرف از زمانه از راه محبت فتح باب مثالب بر بعض صحابه است بلکه ما چنانکه خدا خوب میداند از اشد ساعیان در ساین باب منظرین خاص و عام از نول  
 درین امر می آید که درین باب سالمانو شتم بسبب آن به نظرین بر فرض محبتین بر فرض و ن تظہر و اموریکه شرح آن در از ست افتادیم و می کرده شدیم گاهی نصب  
 و گاهی باخواب از نه سبب اهل بیت گاهی بعد از شیع و آمدند ملا رسالت عمل بر عقاب از طرف بسیار اصحاب بر سبب از جانب باطنه غیر اولی الا لایاب هر که جوابات  
 اهل صرا بر رسالتنا و سوم ما شاد الغیای از سبب اهل البیت فی صحیحی دیده است می بر بعض اخلاق قوم و آنچه بران مجبول بوده اند از عدوت سالک مسلک انصاف  
 و آن فرض دلیل بر نه سبب اسلاف و صداوت صحابه اخیار و عدم تعصیب بنده سبب آل اطهار و اقص شد و زیر که مادرین رسالت اجماع اهل بیت رضوان الله علیهم جمعین  
 بر تعظیم صحابه رضی الله عنهم و بر ترک سبب احدی از ایشان بسبزه طریق حکایت کرده ایم و بر سبب زعم اهل بیت میکنند و تنقید بنده سبب ایشان در مثل این امر که  
 خلاف اقدام عصرین است نیست اقامت حجت کرده ایم فلم یقال لک بالقبول و الله استعان اقول شمعانی بلیت باهل الجبل فی زمین و قابو اب و ریال العلم قد قضا  
 استی محرم سطور گوید و این می وعداوت درین من که مادرانیم نسبت بزن سالقه مضاعف شده بلکه نوبت بقتال و جدال و ترک سلام و کلام رسیده که دم سبب دشنام است  
 که بتبعین حق آن نمیند و که دم حیل و خداع است که در زندلی و تهوین ایشان بخاری رود و الی الله مشکلی ثم الی مشکلی شعر با اهل حدیثیم و غار انشا سیم و صد شکر که  
 در نه سبب ما حیل و فریبت و وعن ابن عمر بنی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم هل تدلی یا ابن ام عبد الله یا سید  
 ای پسر ام عبد الله یا سید بن سعد رضی الله عنه ست زیرا که معروف باین عبارت وی است و این عمر گوید از وی این روایت میکند یا آنحضرت را شنیده که  
 وی یا بن سعد این سخن میگوید که کیف حکم الله فی من بغی من هذه الامه چگونه است حکم خدا و کسیکه بغاوت کرد ازین است قال الله و رسول الله علم  
 گفت این سعد و خدا و رسول او را نتراند قال فرمود که لا یجوز علی جریحها تمام کرده نشود که از رخشی ایشان بجز بضم یا و سکون جیم و تخفیف ما از اجزای اهل  
 علی بن جبر از اسرع قتلی الیتم قتل من کان جریحاً من البغاة ولا یقتل اسیرها و کشته نشود بند می و لا یطلب لها دجها و طلب کرده نشود که بزند او و لا یقتل

[illegible]



وشرط اول تمام مضمون است؛ اینکه ممکن نشود او را تخلیص من است خود بغیر ضرب شدق بیک حکم بگوید و تا تخلیص بدون این امر ممکن است اذان من  
 با نقل کرده این جنایت در نباشد و شافعی او را در علی الاطلاق و حی است دلیل شرط اول را بگوید و اگر گویم ما خود از قواعد کلیه شرعی است الا حدیث ثابته آن  
 پس اگر گویند و حای دیگر از بدین است این حکم در آن قیاسا جاری شود و مردی است از ملک که مثل این صورت همان واجب است و دلیل گفته و صحیح بالدلیل  
 الصریح و قد نول اثباته ذلك بالدلیل بما هو ثابت في خلافة السقوط و عارضوه باقیتة باطله و احسن ما قال محی بن یحیی لو بلغ ملکنا هذا الحدیث لم نجادله لکن قال ابن  
 و عن ابی هریرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هریره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم فاین کینت جناب رسول خدا است بروی  
 هزاران درود و سلام بخواه آن امر را اطلاع علیک بغیر اذن اگر ثابت شود که بدستیک مردی مطلع شد و نکرست بر توبی اذن فی الصراح اطلاع پیوسته و چیزی  
 نکرستن فخذ فته بخصاصة پس انداختی و زدی تو اگر استبکر نزه خذت بخا و ذال صحبتین انداختن بنگر نزه بدو انگشت سبزه و بهایم ففقات عینک  
 پس که کردی تو چشم او را و الیکن علیک جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیه صیقل است بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگوید بقصد  
 جای غیر خود که در آمدنش استجابا نرست مگر باذن مالک اطلاع علیه احرازست و فعل او بنگر نزه اگر چشم او را کور سازد و نیست همان بهی و اگر ناظر بدون است  
 جناح از جانی غیر مرفوع باشد همچنین اگر منظور الیه و جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چیزی را نظر کند که دین آن رو نیست زیرا که تقصیر وین جا  
 از منظور الیه است و عن سهل بن سعد ان رجلا اطلع فی جوفی باب رسول الله صلی الله علیه وسلم مع رسول الله بنی یثرب بر راسه فقال له لو اعلم انک تخططعت  
 فی عینک لما جعل الاذن من احل له و عن انس ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه وسلم فقام الیه النبی صلی الله علیه وسلم بشقص الوشا قصص نکالی نظر الیه  
 بنخل المصل لم یطعنه متفق علیهما و عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه وسلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد حل لهم ان یقتلوا عینه و او احمد و سلم و فی لفظه احمد  
 و النسائی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقتلوا عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و این فته است جماعتی از  
 اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن تعبیر کرده  
 است که دفع معاصی جزیش آن نمیشود و این از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسک مثل این دلیل و مقایسه حدیث کتاب دیگر احادیث میفرماید  
 درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن او و حصیت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابله معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمول است  
 بر سالفه و زجر و تشدید و درودش بر سبیل تقلید و از باب بوده و جواب ازین منع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما از وی صلی الله علیه وسلم سیده و محمول بر شریعت  
 مگر تقریر که دلالت کند بر اداء و سالفه بعضی تخلص از حدیث بآن کرده اند که این قول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی حورت دیگری کند این نظر بیعی فقه حلال و بیجا  
 و نه سقوط همان قبح البش او لا یمنع اجماع است و قرطبی در شہوت ہی ترا کرده و گفته حدیث مناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غیبه اطلاع بر حور است  
 پس در ویدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل و لرد و نخواهد شد زیرا که حدیث در لغز دیگر است چه نکرستن در خانه بسیار است که شش  
 میسوی نظر محرم سازد آنچه صاحب خانه قصد شران از چشم مردم و نظر اغیار میدارد و حنفی فرق کو عاند که سیکه نظر کند قبل اندازد بعد او و ظاهر احادیث باب تمیز  
 در سبیل از این حق السید انواع تصرفات فتما درین حکم نقل کرده و بسط نموده چون خالیش بی لیل بود و ایراد کردیم در شکل الاوطار بعد از اختلاف فقهاء درین مسئله  
 احوال بان لای العلم فی هذه الاما دیت تفاسیل و شروطا و اعتبارات لیل و سبیل و ما علیها مخالف ظاهر حدیث و ما علی من لیل خارج حرمه و اما کان بعد سبیل  
 و ایضا الاشتغال بسط و رده کثیر فائده و بعضها ما خود من فهم احسن المقصود بالامادیت المذکورة و لا بد ان یکون ظاهر الارادة واضح الاستفاضة و بعضها ما خود  
 من القیاس شرط تقیید الدلیل به این که چون صحیح اعتبار علی سنن التیو بعد المستفی فی الاصول انتهى و در سبیل السلام گفته اند که میشود ازین حدیث صوت قول فتما که  
 بهم کرده شود و مع هر چه مورد و همچنین تعلیه ملک و تنی که مورد باشد و این یکی است از قاسم رسی و رای حقوق حشر است این جدا بیکدیگر از وی رضی الله عنه و قد فرغ





و شرط ابرار نام مخصوص است؛ اینک مکر نشود و اورا تخلیص دست خود بغیر ضرب شوق یا کتک نمی توانست بگویند و تا تخلیص بدون این امر ممکن است از این محل  
بائشکل کرده این جهایت درین باشد و شافعی را در علی الاطلاق وجهی است؛ دلیل شرط ابرار اینست که اگر کسی با خود از قواعد کلیه شرعیه است؛ الا حدیث افادمان  
پس اگر گردیدن در جای دیگر از بدن است این حکم در آن قیاسا جاری نشود و مردی است از ملک گذشتل این صورت منان واجب است در ذیل گفته و در مجموع با دلیل  
الصحيح وقد تامل انما ذلک لللیل بما و ملات فی غایة السقوط و عارضه باقیه باطله و احسن باقال محی بن یحیی لربیع ملک افاد الحدیث لم یخالف ذلک قال ابن  
وعن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال ابو القاسم گفت ابو هريره فرمود ابو القاسم صلی الله علیه وسلم و این کنیت جناب رسول خداست مردی  
هزاران درود و سلام بطوان امرأ اطلع عليك بغیر اذن اگر ثابت شود که برستیکه مردی مطلع شد و نگریست بر تویی اذن فی اصرار اطلاع بیوسته و چیزی  
نگریستن نخذفته بخصایه پس انداختی و زدی تو آنرا بسنگ نریختی و حذف بخا و ذال محبتین انداختن سنگ نریختی بدو انگشت سبابه و اهرام ففکات عینه  
پس که کردی تو بشم اورا ولیکن عليك جناح نیست بر تو هیچ گناهی متفق علیه نیست لولیت بر تحریم اطلاع بر غیر بغیر اذن او و بر آنکه هر که بگوید بقصد  
جایی غیر خود که در آید نش استجابا نریخت گریا و ذن ملک اطلاع علیه اجازت است دفع او بسنگ نریخت اگر چه چشم او را کور سازد و نیست منان بر وی و اگر ناخر اذن او را  
جناح از جانی غیر مرفوع باشد همچنین اگر منظور الیه در جانی است که احتیاج اذن در آنجا نیست اگر چه چیزی را نظر کنند که دیدن آن روان نیست زیرا که تقصیر و رین جا  
از من منظور الیه است و عن سهل بن سعدان رجلا اطلع فی حجری باب رسول الله صلی الله علیه و سلم مع رسول الله صلی الله علیه و سلم فقال له لو علم انک تظلمت  
فی عینک انما جعل الاذن من اجل لیه و عن السن ان رجلا اطلع فی بعض حجر النبی صلی الله علیه و سلم فقام الیه النبی صلی الله علیه و سلم فشق لیساقص فکان فی نظره لیه  
بختل المرسل لیه متفق علیهما و عن ابی هريرة ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد مل لطم ان یفیکوا عینه و اه احمد و سلم و فی لفظه احمد  
و النسانی و صحیح ابن حبان من اطلع فی بیت قوم بغیر اذنهم فقد مل عینه فلا دية ولا قصاص پس نیست دیت و نه قصاص و این فتنه است جماعتی از  
اهل علم منهم الشافعی و خلاف در آن ابو حنیفه و مالکیه است گویند قصاص دیت واجب است و جماعتی از علما مساعدت ایشان کرده و غایت آنچه بر آن قبول کرده  
آنست که دفع معاصی جز بثل آن نیست و این از غرائب است تعجب میکند نصف از اقدام بر تسکین مثل این دلیل در مقابل حدیث کتاب دیگر احادیث صحیح  
درین باب زیرا که هر عالمی اندک آنچه بدان شارع اذن داده محصیت نیست که فقو عین مطلع از باب مقابل معاصی مثل او باشد و ابو حنیفه گفته حدیث محمود است  
بر سباله و زجر و تشدید و در دوش بر سبال تقلید و ارباب بوده و جواب ازین بمنع و سند است زیرا که ظاهر آنچه ما را از وی صلی الله علیه و سلم رسیده محمول بر تسکین  
مگر تقریر که دلالت کند بر اذن و مبالغه بعضی تخلص ازین حدیث بآن کرده اند که این قول است باجماع بر آنکه اگر یکی نظر بسوی حور دیگری کند این نظر بیج فهو ملین بجا  
و نه سقوط منان و جوابش اولایع اجماع است و قرطبی و شوت وی نزاع کرده و گفته حدیث متناول هر مطلع است زیرا که حدیث مذکور از برای غرض اطلاع بر حور است  
پس در دیدن او تحقیق بالاولی باشد و اگر اجماع را مسلم داریم تا هم معارض لیل و در خواهر شد زیرا که حدیث در این حدیث که در حدیث در حدیث در حدیث در حدیث در حدیث  
بسوی نظر محرم و سارا آنچه صاحب خانه قصد تر آن از چشم مردم و نظر اغیار رسیدار و بعضی فرق کرده اند که کسیکه نظر کند قبل اندازد و بعدا و طاهر احادیث باب محرم  
در سبال از این قیوم الصید انواع تصرفات فتمتا درین حکم فعل کرده و بسط نموده چون غالبش بی لیل بود و باید و نگردیم در سبال الا و طاهر بعد از آنکه شکاف فتمتا درین شکاف  
احمال بان لیل العلم فی نزه الاحادیث تفصیل و شرط و اعتبارات بطول استیفا و لا و غالبها مخالف ظاهر الحدیث و حاصل عن لیل خارج عنه و ما کان به سباله  
و لیست الاشغال بسطه و درده کثیر فائده و بعضها مانع از فهم لحنی المقصود بالاحادیث لمذکوره و لابد ان یکون ظاهر الارادة واضح الاستفاده و بعضها مانع  
من القیام من شرط تنقید و دلیل بر این که صحیح است قبل علی سنن الترمذی و المستوفی فی الاصول اتفق در سبال اسلام گفته اند که میشود ازین حدیث صحت قولی فتمتا که  
هم کرده شوند و صانع محدثه موره و همچنین تعلیم ملک و تنی که موره باشد و این محلی است از قاسم رسی و رسی خصوصیت است این عبد الحکیم از وی رضی الله عنه و فروع



استنابت نیست الا طلب کرده شود و بفرقه عندها الطی اوی و ابن العصار برای قول جمهور استدللال باجماع سکوتی کرده زیر اگر عمر دبار و مرتد نوشتند و استنابت نیست  
و گفته اند که اگر کسی از صحابه بگوید از قول منی صلی الله علیه و آله و سلم من بدل دینه فاقته و چنان فهمیدند که اگر رجوع کنند و قتل قال تعالی فان تابوا و اتوا بها الصلوة  
و اتوا الزکوة فقلوبهم مغفلة استنابت مختلف اند در آنکه استنابت یکبار کافی است یا لابد است از سه بار در یک مجلس یک روز یا تا سه روز این بطلان از علی علیه السلام  
تا یکجا و از نسخی تا ابد روایت کرده شود کافی و شرح مختصر گفته نیامد درین باب یعنی تکریر استنابت دو بار یا سه بار چیزی که قائم شود بدان جهت بلکه او بگوید که اگر  
بسوی اسلام پس اگر ای آر کشته شود در جانی خویش **و عن ابن عباس** رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من بدل  
دینہ فاقته و کسیکه تبدیل کند و تغییر دهد دین خود را پس بکشید او را ظاهر حدیث عامست در هر مبدل دین و لیکن خاصست از وی کسیکه تبدیل کرد دین را  
در باطن قنابت مشد بروی در ظاهر پس بروی احکام ظاهر جاری گردد و همچنین کسیکه تبدیل کرد در ظاهر و لیکن مع الاکراه کذا فی الفتح و حدیث دلیل است بر وجوب قتل  
بدل کننده دین خواه مرد باشد یا زن اول باجماع و در ثانی اختلاف است جمهور قتل زن مرتد و فرقه اند زیر که مکره من در اینجا عامست ذکر و انشی هر دو را و این مرتد  
از ابن عباس آورده که وی گفته کشته میشود زن مرتد و در اقرطبی روایت کرده که ابو بکر کشتن زن مرتد را در خلافت خود و صحابه متوافق بودند و انکار کردند بر آن احد  
و این حدیث حسن است و تیر روایت کرده است حدیثی مرفوع و قتل زن لیکن آن حدیث ضعیف است و در حدیث معاذ آمده که چون فرستاد او را رسول خدا صلی الله  
صلی الله علیه و آله پس این فرمود هر مرد که مرتد شود از اسلام دعوت کن او را پس اگر برگردد و الا لا یزن کردن او و هر زن که مرتد شود از اسلام بخوان او را پس اگر بخواند  
و الا یزن بخوان او و سندی حسن است و این نص است در محل نزاع مصیبه بسوی او واجب باشد و مؤید او است اشتراک رجال و نساء در جهاد و مثل نسا و سرقه و غیره  
و قرون و از اصول زنا مجرم حدیث است تا آنکه میر و و این تنبلی است از نسی از قتل نسای پس قتل مرتد هم تنبلی باشد و ضعیف گفته اند کشته نمیشود زن مرتد و بنای  
از قتل نسای چنانکه در روایت احمد آمده که دیدم حضرت زنی مقتوله فرمود این مقاتله نیکو و جمهور جواب او داده که نسی از قتل کافره اصلیه است چنانکه سیاق قصه است  
پس این نسی مخصوص باشد بمفهوم از علت که آن عدم مقاتله او است یعنی چون او مقاتله نکند او را چرا باید کشت و عموم قوله من بدل دینا سالم از مغایرت است  
و ادله سالفه مؤید او است و رواه البخاری دیگر ظاهر حدیث اطلاق تبدیل پس شامل کسی باشد که از ملتی بملتی دیگر نقل کند مثل آنکه یهودی نصرانی شود یا نصرانی  
یهودی و جز آن از ادیان کفریه و باین فرقه اند ضاعیه را برست که از آن ادیان باشد که متفرع بجزیاند یا نه بنا بر اطلاق این لفظ و خلاف کرده اند و این ضعیف گفته اند  
مرو نیست مگر تبدیل کفر به اسلام و اطلاق حدیث متروک است اتفاقا و در حق کافره که مسلمان شود با آنکه اطلاق شامل اوست و کفر ملت واحده است پس مراد است  
که هر که دین اسلام را بدین دیگر بدل کند وی کشته شود و طبرانی از حدیث ابن عباس مرفوع آورده که من خالف دین الاسلام فاضربوا عنقه و درین تصریح  
بدین اسلام و مؤید اوست سخن صحیح غیر الاسلام وینا فلن نقبل منه و دین و حقیقت دین اسلامست قال تعالی لان الذین عندنا الاسلام **و عن**  
ابن عباس رضي الله عنه ان اعمی کانت له ام ولد انشتم النبي صلى الله عليه وسلم و تقع فيه بدستیکه نابینایی که بود او را ام ولد ی کشود نامیده  
رسول خدا را وی افتاد در آن حضرت بطعن و غیبت بی ادبی میکرد و بنی بول خرافینها ما فلا تنقضي پس نمیگوید این نابینا او را پس باز نمی آید فلما کان  
ذات لیلة اخذ المقول فجعله فی بطنها پس بر گاه شد شبی گرفت رسول را پس گردانید و خلاصه آنرا در شکم وی محول کبیر سمعین و مله و فزع و اکل و انشی که  
بآن سنگ می چکانند و بعضی معنی نمک فاکما علیها فقتلها و شست بروی و کشت او را ضلع ذلک النبی صلی الله علیه و آله و سلم  
پس رسید این خبر به حضرت فقال الا اشد اشد پس فرمود آگاه باشید و گواه شوید آن دمه ها در شکم و کشتن آن زن را یکجا باطل است و این حدیث  
بر آنکه نساب نبی صلی الله علیه و آله و سلم حق قتل است بعد شری و خون او را یکجا نشت پس اگر مردان است صحابه و در وقت کشته شود و غیر استنابت قتل او را  
و این استنابت را جماع نقل کرده بود و خوب نقل و ششم و هفتم و این خبر حکایت کرد از یزید بن اسلم و شافعی و احمد و این حدیث را در کتاب الحجابات نقل کرده اند

مگر آنکه مسلمان گردد و با یو یک فارسی در کتاب لاجع نقل کرده که هر که دشنام دهد رسول خدا را پنج قذف مرتج است کافر شود با اتفاق علم و ساقط نمیشود از دو قتل و به زیر که حد قذف وی همین قتل است و حد قذف ساقط نمیشود به وقوع افتاد خلاف وی کرده و گفته کافر شد بدشنام دادن پس ساقط شود قتل مسلمان خطایی گفته نمیدانم خطائی در وجوب قتل او اگر مسلمان است کو فیهین گویند اگر وی است تفریر کرده شود و اگر مسلمان است مرتد شد و احتجاج کرد طحاوی بعد از قتل آنحضرت بیود که انعام علیک گفته اند گفته اگر این خرف از مسلمان می بود در وقت میشد و لیکن کفر آنها اشد از دشنام است و جواب داده اند که این نبود بلکه ما بموت است لهذا در جواب آنها و علیکم گفت یعنی موت نازل است بر ما و شما پس عابدان معنی ندارد و نیز حقن دمای ایشان بعد است و نیست در سب نمودن ایشان آنحضرت را پس هر که سب کرده قتل می رسد و عهد نموده و عهد را شکسته و کافر بکار عهد گردیده پس خون او بدر باشد مگر آنکه اسلام آورد و بگوید او است این می گوید اگر مواخذه بر پنج اعتقاد دارند نمی رسد می باید که اگر مسلمان را بکشند عوض آن کشته نشوند زیر که حقن خون نزد ایشان و است حال آنکه قبل مسلم کشته میشود و با بطل ترک قتل بیود یا بنا بر تالیف بود یا بجهت عدم اعلان آنها این کلمه یا برای هر دو معا و هو اولی کا قال المصنف و در سب تا باید قول طحاوی کرده و گفته معنی کفر ایشان با آنحضرت همین است که معاذ الله وی کذاب است کدام دشنام فحش ازین باشد حال آنکه بر کفر مقرر داشته شدند مگر آنکه گویند یا در قتل مسلمان بر همین نص و اما قول بحقن دمای اینج است که حد ایشان تضرع اقرار بر کذب می صلی الله علیه و سلم است آن عظم سب است مگر آنکه خاص کرده شود از میان دیگر سب الله علم و راه ابو داود و النسائی و سکت عنه ایضا ابو داود و المنذری اما رجال او رجال صحیح اند و لهذا مصنف گفته و رواه ثقات و آنچه احمد و ابو داود از علی مرتضی علیه السلام آورده که زنی بپوز میزد و دشنام میکرد آنحضرت را وی افتاد روی پس خنجره در آن زن تا آنکه بر دپس باطل گردانید آنحضرت خون او را شیخ در ترجمه گفته این در لایب دارد بر آنکه سب بنی نقض میکند و چنانکه در هر شفاعی است و نزد ما نقض نمیکند و دلیل ما آنست که این کفر است کفر مقارن منع می کنند آنرا پس کفر طرازی نیز نکند کذا فی المداویه انتهى و جواب ازین گذشت این خود قیاس است و در برابر فعل صحیح و تفصیل این سب بر وجه بسط و قسم را بعد کتاب شافعی حقوق المصنفه للقاضی عیاض باید جست کتاب حروف آنرا از عربی بفارسی برده و رساله مستقلة موسوم بر محقق قول علی بن سب رسول گردانیده و از شرح او هم ایراض اضاف و فوائد نویده

### کتاب الحدود

جمع حد است و حد و اصل معنی منع است و لهذا ابواب احواد گویند از جهت منع کردن او داخل و خارج را مگر باذن در مثل است لایقاس الملوك بالحدود این ای البیومین و سب گفته الحد اصله یا بحجر به بین شئین فیمنع احتکامهما انتهى یعنی عاجز و حائل میان دو چیز و حد نیز این معنی است از جهت امتناع او از تاثیر عقوبات معاصی را حدود از آن نامند که این حدود منع میکنند عاصی را از عود بسوی این معاصی و نیز اطلاق حد بر تقدیر آید و این حدود مقدار اند از شارع و خارج شد از آن تفریر زیر که مقدار نیست و قصاص نیز که حق آدمی است و گفته میشود حد بر چیزی که میسر سازد شی را از غیر او و منه حد و الدار و الارض هم اطلاق کنند و از این مختصصیت و منه قوله تعالی تک الحدود الله فلا تقرؤا ما ویرفعکم که در آن شئی حد درست نحو قوله تعالی و من تبع تعبد حدود الله فقد ظلم نفسه \* \* \*

### باب حد الزانی

باب در بیان حد زانی که عین ای هریره و زید بن خالد الجهمی رضی الله عنهما زید از مشاهیر صحابه است که بتی بضم حیم و فتح حار که زنی بپای الملک بمهر ششاد و پنج سال در سنه وفات او هشت و بیست و هجده بود و بعضی گویند در زمان معاویه وفات یافت آن رجلا من الاشرار الی رسول الله صلی الله علیه و سلم بدرستی که مردی از بادیه نشینان آمد آنحضرت را فقال یا رسول الله انشدک بالله پس گفت ای حضرت سوگند میدهم ترا بخدا انشدک بفتح اول و زنی ساکن و ضم شین مجرای سالک صنف در فتح گفته این لفظ متضمن اذکر که است بحدوث با ای اذکر که اصدافنا الشیدی ای صوتی الا قضیت لی بکتاب الله که حکم کنی مرا بکتاب خدا استثنای فرغ است یعنی لا انشدک الا القضا بکتاب الله و این معنی بر آن است که اول آیت بجم و ذکر آن بوده است بعد از آن بنسخه الملتاده

یامر بکتاب خدا حکم است و نیل گفته مراد حکم خداست برابر است که از قرآن باشد یا بر زبان رسول گفته اند و قرآن است فقط فقال الاخر وهو اقله مت  
 پس گفت دیگری ولو فیه تریه و دانی گویا راوی اورا پیشتر ازین اقامه شناخت یا خود ازین اقامه استدلال کرد که وی اقله است نعم فاقض بیننا بکتاب الله  
 آری حکم بکتاب الله یعنی هر چه است که میان حکم بکتاب الله و کفری من نیز است و گفتن آن بر دو این است که ایشان سپید بودند از مردم حکم آن سدا و دانسته بودند که  
 این حکم نبوده است بکتاب الله پس پیشتر آمدند تا حکم کنند بکتاب و تعالی والا چه حاجت است که با حضرت گویند که حکم بکتاب الله یعنی وی حکم نیکند بکتاب و اذن  
 و اذن در هر که سخن کنیم که صورت قضیه هست فقال قل پس فرمود بگو که حقیقت حال چیست قال گفت یعنی آنکه راوی اورا توصیف باخته کرده چنانکه سیاق عبارت  
 شعر است و کلماتی گفته قائل اول است این انچه بدکت الصلح از صحیح بخاری واقع شده باین لفظ فقال لا اعلم ان ابی بعد قولی جارا علی بن ابی  
 کلان عسیفا پس برین بود و در برین مرد و عسیف بر وزن معنی اجیر و باین واقع شده است تفسیر او صحیح بخاری بطریق ادراج و در روایتی از نسائی بلفظ کان  
 اجیر الامر آمده و اطلاق عسیف بر سائل و خادم آمده و عسیف در اصل افت یعنی جو رستم است و اجیر عسیف از آن نامند که ستاجر بروی جو میکنند و عمل  
 و معنی برین مرد و در این مرد است چنانکه در روایتی عنده آمده و در روایتی فی اهل هذا و ابی احدث ان علی ابی الرحم من خبر داده شد که بر سر برین جم است یافتند  
 منتهی بآیه شانه پس بعد از آنکه بر سر ازین شخص بعد گو سفند و ولید و بر خنکی و داهی که مراد بود قداسر بر با و سر خریقه وی منسوب با و است فساله اهل العلم  
 پس بر سر علم را فخر و ابی ان علی ابی جلد مائة و تغریب عام پس خبر دادند اهل که بر سر من صد تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال غریب شدن  
 دوری از جای خود تغریب از شهر دور کردن فان علی امره هذا الخ و برین این شخص جم است معلوم میشود که آن بر سر من نبوده است و زن محسنه بود و از بختا شد  
 که در زمان آن سرور علیه السلام گفت از صحابه نیز سیکر نماز بیت حرم و حصول با حضرت فقال رسول الله علیه سلم والذی نفسی بیده که قضین  
 بینکما بکتاب الله پس گفت آنحضرت گویند بخدا که جان من بدست اوست هر آینه که میگویم میان شما بکتاب خدا الولیده و الغم و علیک و خنک و گویند ان  
 باز گردانیده شود بر تو یعنی رو آن اجب است زیرا که حدود دفع اقبال نمیکند و استدلال کرده اند باین بر عدم حل اموال مأخوذه و صلح با عدم طیب نفس و علی ابنک  
 جلد مائة و تغریب عام و بر سر صد تا زیاده است و بیرون کردن از شهر یک سال حکم فرمودن آنحضرت بجلد بدون سوال از حاصل من شعر آنست که وی عالم بود  
 بدان از پیشتر و روایتی آمده و ابی لم یخص فی حدیث ال است بوجوب حد بر زانی غیر محسن بعد تا زیاده و برین ال است قرآن و جوب تغریب عام زیادت است بدو اول  
 کتاب عزیز و این تغریب عام بعضی علماء داخل حد دارند و بعضی گویند داخل حد نیست بلکه سیاست و تغریب مغرض برای امام و صلیت و یدوی و مذمت غفیه  
 این است و رفته اند جمهور سوسی و جوب تغریب بانی غیر محسن تا آنکه ادعا کرد محمد بن نصر در کتاب الاجماع اتفاق اهل علم را بر نفی زانی بیکر از زانیان این مندرگفته قسم خود  
 رسول خدا و قصه عسیف با آنکه حکم کند بکتاب خدا و بعد گفته که بر وی جلد مائة و تغریب علم است و بین کتاب خدا رسول است و خطب کرد بر آن عمر بن الخطاب بر  
 رؤس منابر و عمل نمودند بر آن خلفای راشدین و بخار نکرد آنرا احدی و این اجماع است و محلی است قول آن از زید بن علی و صادق و ابن ابی اسلمی و فورجی و مالک و یحیی  
 و احمد و اسحق اما ابو حنیفه و حله گفته اند که تغریب محسن غیر واجب است و استدلال کرده اند بآنکه ذکرش در آیه جلد نیست و بحديث از انت امتا حدکم بجلد و این استدلال  
 از غرائب است زیرا که عدم ذکر تغریب آیه جلد دلالت بر مطلق عدم ندارد حال آنکه ذکر او در احادیث صحیحین ثابته باتفاق اهل علم حدیث از طریق جاعتی از صحابه آمده که  
 یکی از احادیث باب است و میان این که عدم ذکر او در این منافات نیست این استدلال با استدلال خوارج است بر عدم قیوت در جم محسن زیرا که گفته اند مذمت  
 در کتاب خدا و غریب تر ازین استدلال است بعد از ذکر تغریب قولی صلی الله علیه و آله وسلم از انت امتا حدکم و نیل گفته حال آنست که احادیث تغریب مجاوید  
 شهرت معین و نزد خفیه اند و آنچه از سنت زائد بر قرآن وارد شده نیست ایشانرا معذرت از آن زیادت تذکره که عمل کرده اند با دون این بر اصل مثل حدیث نفع  
 بهتم و حدیث جو از منسوبه نبیند با آنکه این هر دو زیاده اند بر قرآن نیست این زیادت از ان قبیل که سبب غریب از مجری ابی و بیرون و دنا دعوی نسخ متوجه گردد

و این قول که تقریب سیاست و محسوب است نه مدح و اینش آنکه برین تقدیر قول بود پیش ضرورتی که هر حد و محسوب و سیاست اندوخته در شریعت است  
نه در مجروح و آنکه در حدیث سهل بن سعد زید ابوداود آمده که عمر دی باز بکر بن لیث اقرار کرد و زنی را زنی را بروی آنحضرت و بود بکر بن لیث و او را حدیث از آنکه  
از وی بیخبر وقت نکذیب کردن زن را و او را و زید ابوداود را حدیثی است که از آنکه بکر بن لیث اقرار کرد و زنی را بروی آنحضرت و بود بکر بن لیث و او را حدیث از آنکه  
احتمال آن را که پیش از مشهوریت تقریب باشد و غایتش احتمال تقدم و تاخر او بر احادیث تقریب است و توجه درین موردت مصیر بسوی زیادت غیر منافیه است  
و این جمیع مصروف از وجوب نیست مگر بر فرض تاخر او و آن معلوم نیست و همین جواب از حدیث اوزار است اما حدیثی است که باین منع شد قول طحاوی که حدیث  
ناصح حدیث تقریب است و تعلیل کرده است بآنکه چون از کفر ساقط شد از حدیث هم ساقط گردید بنا بر آنکه هر دو معنی است حدیث گفته این است که حدیث با حدیث لا تسألوا  
الامم و می مردم و چون از زمان متقی شدند مردان هم متقی گردید و گفته که این معنی بر آنست که عموم چون مخصوص گردد استدلال بدان ساقط شود و این مذکور نیست  
غایت الامر آنکه اگر تاخر حدیث است از احادیث تقریب یکمستم مستفادش همین باشد که تقریب حق اما واجب نیست ازین لازم نمی آید که در حق غیر وی هم ثابت باشد  
یا گفته شود که حدیث ثابت مذکور مخصوص عموم احادیث تقریب است مطلقا بنا بر آنکه معنی میشود عام بر خاص علی ما هو الحق خواهد بود مقدم باشد یا متاخر یا معاصران یکدیگر  
باعتبار عدم وجوب و خاص است نه باعتبار عدم ثبوت مطلقا زیرا که مجرد ترک فایده آن نمیکند و ظاهر احادیث تقریب ثبوت اوست در ذکر و اثبات و باین رفته است  
اما مالک و از اجماعی گفته تقریب نیست بر زن بجهت آنکه عورت است این مروی است از علی و نیز ظاهرش عدم فرق میان مرد و عورت و باین فتنه است ثوری بود و او و نظیری  
و شافعی در قوی و مؤید اوست قوله تعالی فلیکرموا نساءهم ما کملی لکم صلات من الذناب و بعضی بتضعیف و حق است بعد فتنه اند قیاسا علی الحد و این قیاس صحیح است  
و در قوی از شافعی تضعیف نیست میان این مرد و مالک احمد و حنفی و شافعی در قوی و حسن باین گفته که نیست تقریب برای رق و استدلال کرده اند بحدیث اوزار  
اما حدیثی که جواب از آن گذشت ظاهر حدیث در آنست که تقریب نفی زانی از محل اوست یک سال یا باین فتنه اند مالک و شافعی و غیره و تقریب صادق است بر هر  
شرعاً بران اطلاق غربت باشد پس ضرورت اخراج زانی از محلی که بران اسم غربت صادق نباشد و گفته اند اقل آن سافت قصر است و محلی است از علی بن زید بن علی که  
تقریب پس بیک است و جواب داده اند از آن بآنکه این مخالف وضع تقریب است و واجب حل احکام شرعی بر حقیقت آنهاست و لسان شارع و حد دل از آن بجا نیست مگر باین  
که اجماع نیست تقریب کوره و احادیث شرعاً اخراج زانی از موضع اقامت اوست بر وجهی که غربت شمرده شود و بر محبوب و وطن اهم غربت صادق نیست و این  
معنی نزد صحابه که اعرف بودند بقاصد شرع معروف بوده است چنانکه عمر تقریب کرد از مدینه بسوی شام و عثمان بسوی مصر و ابن عمر کثرت خود را بسوی خثعم افند  
آنکس مالی با ما آید هذا و اما مدکن ای انیس بسوی زن و آنکس بر زن و دی انیس بضم هاء و فتح فون بر خثاک بن الاسلمی نام مروی است که رئیس قوم زن بوده  
و قبل ازین بر شرفا بن عبد البر و ابن لیسکن در کتاب الصحاح گفته اند که اگر کسیست مذکور نیست مگر در همین حدیث و بعضی غلط کرده اند که دی انیس بن مالک است  
آنحضرت او را بتضییع خوانده حال آنکه چندین نیست زیرا که انیس انصاری است و انیس بنی فان اعترف فادعها پس اگر اقرار کند آن زن که زنا کرده است پس  
رجع کند او را و اقرار کرد آن زن پس حرم کرد انیس او را شیخ در ترجمه ظاهر حدیث چنان می نماید که یک اعتراف کنایت میکند در حدیثی که مذکور شد شافعی است و آنکه چهار نفر  
شواکند گویند که مرد اعتراف است که معتبر و معروف است و این باب تحقیق ثابت شده است با حدیثی که لا بد است از چهار اقرار و بعضی زیاده کرده و گفته که چهار مجلس است  
چنانکه در کتب فقه مذکور است البته گویند که دلال حدیث بر همین است که اعتراف یکبار در زنا کافی است مثل غیر او از سایر احکام و باین فتنه است حسن مالک و او و دیگران  
در این شرطی بود و احتمال در آن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم در چند قضایا واقع نمیشد و احدی می که در آن ترافی از اقامت حد بعد اعتراف اول آمده محمول اند البتة  
بر معترف و شریعت و عدم عقل و صحو و سکرو و نحو آن احادیث اقامت حد بعد یک اعتراف محمول است بر صحت عقل و نفاذ باین حاصل میشود جمیع میان اول و اقرار آنحضرت  
ثابت نشده که یک اعتراف در غیر صحیح است و تا چهار بار اقرار کند مستوجب حد شود و عدم اقامت حد در حدیث ما غیر اقرار اول بقصد تثبیت او بود چنانکه باین







جابر بن عبد الله را که میگفت پس گسار کردم ما و را بهرینه و چون برسد اورا سنگها بگرفت تا آنکه دریا فغیرم اورا در سنگستان پس رحم کردم تا آنکه بمردود و رعایتی نمود بجای باز  
 جابر این لفظ است پس امر کرد آنحضرت پس چشم کرده شد بمصلای حمید پس چون بیعت گردانید اورا سنگها گرفت این بیافته شد و در جم کرده شد تا آنکه بمردود پس گفت آنحضرت  
 مردود اشکی از چشمتان بر روی و بر چهره گردانید و بروی و در روایتی آمده هلا در نموده الی و فی لفظ ترکتموه و احدی یوب فیما یوب الله علیه شافعی اما از اینجا اخذ کرده اند بحسب جمع  
 مقرر از قرار و چون بگریزد ترک کرده شود شاید که رجوع کند و در قولی صلی الله علیه و آله وسلم لعل یوب شکال است زیرا که وی نیامده بود مگر را تب طالب تطهیر از ذنوب بود  
 آورده که فرمود آنحضرت و قصه ما عزاله فی نفس محمد بنید انه الان یعنی انهار البیعته منفس فیهما جواب داده اند که شاید مراد آنست که وی رجوع کند از اقرار خود و بگوید  
 میان خود و میان من و او بخشش او تعالی یا مراد آنست که بگوید که از انکار بی نفس مخ در او لفظ فارجه و دلالت دارد بر آنکه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بنفس پس خود  
 حاضر چه نشده و واجب نیست که اول امام چه کند بر ثبات الحد و باین گفته است شافعی و او ای حل بر مذنب است برین محل است روایتی به یحیی بن علی رضی الله عنه که  
 گفت ای امام را بنی علیه و ولدنا او کان اعتراف خلا امام اول من یرحم فان ثبت بالبیعتة فالشهو اول من یرحم و نیز درینجا دلیل است بر آنکه مرحوم را نمی بستند  
 و گویند که و الا فراموش نمی بود و در مذنب خفیه زن اگر باید کرد و آن حسن است نزد دیگران مکنده شود برای مرحوم ماسینه مرد باشد یا زن در ثبیل گفته روایات  
 و خبر برای مرحوم مختلف است در حدیث ابو سعید آمده لم یخفر و الما عذره و حدیث عبد الله بن بریده آمده انهم خفروا الی صدره رواها مسلم و احمد و جمع کرده اند  
 میان هر دو روایت باین طریق که منعی حضور نیست که چه بجن فهران نتواند و مثبت عکس است یا آنکه اول مرتبه خبر کردند و چون فرار کرد و او را دریافتند گویا کرده  
 در آن استاد خود نمایا آنکه خفروا اول مرتبه بود اما چون از مس چهار از حضور بدر رفته بگرفت در پی بفرقتند و بر فرض عدم امکان جمع تقدیم روایت ثبات بر کفایت  
 و اگر فرض کنیم که این غیر مرجح است استقاط هر دو روایت و رجوع بسوی غیر او مثل حدیث خالد بن خلجی متوجه باشد زیرا که در آن تصریح است بخبر بودن شمیمه مرحوم همچنین  
 حدیث او در خبر برای خامدیه و گفته است ابو صفیه و شافعی بعد از خبر برای مردود و قولی از شافعی الا باس به است در وجهی از شافعیه امام غیر است عمروی از ابو یوسف  
 و ابو ثور حضرت برای مردود و دشوار از اینها ثابته عدم حضرت مطلقا و ظاهر مشروعیت حضرت لما قدرنا و منتقی برای آن تبیین کرده و گفته باب طبعانی  
 لمرحوم و در آن حدیث ابو سعید و عبد الله بن بریده و غیره بطولها آورده متفق علیه حدیث شتمل است بر مسائل اول آنکه این شخص چهار بار اقرار کرد و هلا را  
 در اشترط که اگر بار چهار بار با اختلاف است ابو صفیه و اصحاب و او این الی صلی و احمد و یحیی و حسن برین مصالح بآن گفته اند که مشروط است در زمانا اقرار چهار بار و اگر تا پیش  
 ازین ثابت نشود مردود سه بار بود و عمر و حسن بصری و مالک و حماد و ابو ثور و بنی و شافعی آنست که وقوع اقرار مره و اصد کافی است عمروی است از داود و جوادیه  
 ازین حدیث و امثال او مضطرب روایات در عدد اقرارات درین حدیث جابر بن عمرو نزد مسلم اربع مرآت آمده و در طریق دیگر نزد مسلم مرتین او ثلث واقع شده  
 و در حدیثی ابو سعید نزد وی ثلث مرآت آمده و دلیل ایشان حدیث انیس است که حضرت او را گفت فان اعترفت فارجه ما و ذکر نکرد که اگر اقرار را پس اگر مشروط است  
 ذکر میفرمود زیرا که در بیان تعلیم است تاخیر از وقت حاجت نارد و او ثلث عدم اشترط است در سال اقرار پیش قبل ستر و حدیث عباده است نزد مسلم نزد  
 و ابو داود و نسائی و ابن ماجه که رجوع کرد آنحضرت زنی را از جمیده اقرار کرده بود مگر یکبار و همچنین در حدیث بریده و جمع قبل تر بیع اقرار آمده و همچنین ثابت شده بعد از  
 نالدین الجلیح عن ابیه بر اقرار او احدی خبر بمردود و النسائی و در حدیث جابر است نزد ابو داود و در جم بر اعتراف مره و اصد و از آنجمله حدیث یهودین است که اگر اقرار  
 در آن منقلع نشده پس اگر تر بیع اقرار مشروطی بود و مثل این افعات که سفک ما و و هکذا محرم بران متروک میشود مگر ترک غیر مردود و تخفیه و غیره جواب داده اند ازین حدیث  
 با آنکه این احادیث مطلق اما صاحبی که در آن وقوع اربع مرآت آمده تمیز اویند و این از کرده اند با آنکه اطلاق و تمیز یا از عوارض الفاظ است و جمیع احادیث که  
 در آن ذکر تر بیع اقرار است افعال اند و نیست ظاهر اقرار و غایت آنچنان در آن است آنکه تاخیر قامت حد و بعد وقوع اقرار یکبار تا تمام اربع هائز است بعد از آنکه تاخیر  
 ظاهر سیاق است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم این اقرار را بعد از ثبوت کرده چنانکه قول ابی حنیفه چون مشروط است بعد از حال از قوم او کرده و مکرر



از اهل خود و دیگران تعصیر کرده است و الا از بیت المال بعضی گفته اند و بیت بر خاقان امام است قیاسا بر جنایت خطا و لابد است در اقرار از لفظ صریح که در واقعیه حال  
دیگر ندارد و در وی است از جماع از صاحب تعصیر می چنانکه مالک از ابی الدرداء روایت کرده و از علی در قصه شمر آمده که گفت اورا استکوت قالت لا فرمود فصل بعد از آنکه  
فی خفا که در بیت و قولی صلی الله علیه وسلم اثر شریعت خود دلیل است بر آنکه اقرار سکر آن صحیح نیست و در آن خلاف است و عن ابن عباس رضی الله عنه  
قال لما آتانی ما عرابیما لک العلی الغنی صلی الله علیه وسلم قال له گفت ابن عباس چون آمد ما عرابی سلمی بعین محمد و از ابن مالک بسوی آنحضرت  
و گفت که من آنکه را فرمود و اورا مالک قبلت شاید که تو بوس کرده او غزبت باز کرده او را بدست یا اشارت کرده بچشم و او را و نظرت یا نگاه کرده  
انچه از مقدمت و بعد از آن است و تو آنرا از نا خیال کرده و زنا نام می نمی و در روایتی آمده بل ضنا جسته قال نعم قال فعل یا شریقا قال نعم قال بل جاسته ما قال نعم  
قال یا رسول الله گفت کرده ام این چیز را ای رسول خدا فرمود آیا جماع کرده او را گفت آری پس امر کرد نزد این اقرار بر جمعی رواه البخاری و الحاکم مرعی و غیر  
عن ابن عباس لفظ احمد این است قال افکنتم لایکنی قال نعم فخذ ذلک امر و جبه در تخیل گفته لایکنی بفتح اول و سکون کاف از کنایه یعنی این بلفظ اصریح و اگر کرده و گفتا  
لفظ دیگر مثل جماع و غیره مکرده مراد استقامت است که آیا لفظ زنا بر چیزی از اینها مجازا اطلاق کرده است کما جاء العیدین ترفی و زنا یا النظر و حدیث دلیل است بر ثبوت تعین  
مستطعد و بر آنکه لابد است از تعین بودن اقرار و شهادت تصریح را در زنا بلفظ صریح غیر محتمل معنی دیگر مفسع بلایح فرج و فرج و عن ابن الخطاب رضی الله  
عنه انه خطب روایت است از عمر که وی خطبه خواند وقتی که قدم آور و بدین بعد صد و از حج فقال ان الله بعث محمدا بالحق پس گفت بدینیکه خدای تعالی  
فرستاد محمد را برستی و انزل علیه الکتاب و فرود آورد بروی کتاب فکان فی ما انزل الله علیه پس بود در چیزی که فرود آورد خدای تعالی بر آنحضرت آیه  
الرحم بعد از آن بدین سخن گشت تلاوت و و باقی ماند حکم او و قرآن آنها داد عیناها و عقلاها خواندیم یا آنرا و یاد اگر فتمیم و فتمیدیم فیم رسول الله صلی الله علیه وسلم  
و در چنانجا بعد از این که آنحضرت و جمع کردیم با بعد وی فاختشی ان طال بالناس زمان ان يقول قائل ما بعد الهم فی کتاب الله پس می شریتم  
در از شود و هر دم زمانه این که گوید گویند که نمی یا جمیع را در کتاب خدا چنانکه خارج و معز که گفتند و این یکی از آثار کرامت می رضی الله عنه است و عبد الرزاق و طبرانی  
از حدیث ابن عباس آوردند که گفت عمر سحری اقوام یکدیگر و ان بالرحم فی روایة للنسائی و ان ناسا یقولون ما مال الرحم فانما فی کتاب الله تعالی البعد و نزل گفته این که  
از ان موطن است که در آن حدیث عمر و فانی صواب افتاده و وصف کرده است آنحضرت را ارتفاع طبقه او و این شان کما قال ان یکن فی نزه الامه محدثون فتمم عمر  
فیصلوا بترک فوضیة انزل الله پس گمراه شوند بگذشتن ترک ادا ن فریضه که فرود آورده است آنرا خدای تعالی و ان الهم حق فی کتاب الله علی من  
نئی اذا احسن و بدینیکه جمیع ثابت است در کتاب خدا بر سیکه زنا کرد چون محض شد من الرجال والنساء از مردان و زنان اذا قامت البینه و فتنیکه  
قائم شوند گواهان یعنی چار شاهد کور یا اجماع او کان الحبل یا باشد حبل یفتحتین یا شکم او الاعتراف یا باشد اقرار زاده کرد اسمعیلی و قد قرانا الشیخ و شیخ  
او از اینها خارجوها البته و در روایتی از نسائی آمده که این آیت در سوره احزاب بود و همچنین این زیادت را درین حدیث موطا از ابن مسیب آورده و در روایتی زیاده کرد  
نکالا من الله و الله عزیر حکیم و در روایتی است لولا ان یقول الناس انهم فی کتاب الله لکنتم بائید و این قسمی از اقسام نسخ است که تلاوت رفته و حکم او مانده  
متفق علیه در متقی گفته رواه البخاری و حدیث لیل است بر آنکه زن باردار اگر خالی یافته شود از زوج یا سید و ذکر شود شبهه اثبات شود و حبل این  
مذهب است و این نقشه است مالک اصحاب او گویند چون حامل شد زن معلوم نشد زوج او و نشناختیم اگر او لازم شد او را اگر آنکه غریبه باشد دعوی کند که  
او را شوهر یا سید است و چه بود و شافعی و ابو حنیفه گویند ثابت نشود و حبل مگر به بیند یا اعتراف زیرا که حدود حاکم میشود و شبهات و دلیل او این است که  
عمر این را بر سر منبر گفت و بروی انکار نکرد پس این نازل منزله اجماع است و در سبیل گفته مخفی نیست که دلیل همان اجماع است نه انچه نازل منزله است و نزل گفته  
ما عمل آنست که حد بر حبل قول عمر است و ثبوت آن کثر عظیم الشان معنی به مالک نفوس انسان ثابت توان کرد و گفتن او در مجمع و عدم انکار بر این تکرار اجماع نیست زیرا که









بجشم آن راه را پس فرمود که این بابان حضرت فرمود خوب کردی تو موقوف ای علی علیه السلام و آخره البقیة فی مرفوعه و قد نقل الحاکم فی معجمه و فی المستدرک  
 علیه ما در سبیل گفته قلت یکن انه استدرك لکن سلم لم یفعله و قد ثبت عندنا الحاکم فیه **وعن** عثمان بن حصین رضی الله عنده ان امرأة من یمینة کنت  
 عثمان یسیرتیک زنی از قبیلہ چونکہ معروف بنامیه است انت نبی الله صلی الله علیه وسلم و هی حلی من الزنا آمد آنحضرت را و حال آنکه فی سبیل  
 از زنا فقالت یا نبی الله اصبت حدًا پس گفت ای پیغمبر خدا رسیدم حد را یعنی زنا کردم و منرا و ارد زنا شتم فاقمہ علیہا پس بر اکن حد را بر سر و یکن  
 مرا از گناه قد عار رسول الله صلی الله علیه وسلم ولیها پس خواند آنحضرت و طلبید ولی آن زن ا فقال احسن البها پس گفت نیکی کن بسوی او ازین جهت  
 آن فرمود که سواد اهل قرابت و ارحمیت با اهل بیت فرو گیر و او را ایذا رسانند پس تخذیر کرد از آن امر فرمود با حسان فاذا وضعت فانتی بها پس چون بنیدار شدم  
 خود را و بر لای پس پیار را و از من ففعل پس کرد آن علی بن حنین فامس بها پس امر کرد آنحضرت بآن زن ازینجا معلوم شد کہ رحم عقب وضع بوده لیکن روایت  
 نزد مسلم ثابت شد کہ بعد فطام ولد بود و آورد آن زن بچہ را و در دست او پارہ از نان است پس منصف درینجا طی و مختار بکار برده فشکت علیها تنیابها  
 پس است بر خود جامه ای خود را در سبیل گفته شکست بمنی الجہول ای شدت و در پی فی روایت انتی و معناها واحد غرض آنست کہ عورت و نذر و رحم کشوف نشود بنا  
 اضطراب کہ نزد زول موت و عدم مساللات می باشد و لهذا الاتفاق کرده اند علماء بر آنکہ زنا انشانیہ بر چم کنند نشا سادہ و نیک گفته نیست دلیل برین در حدیث  
 اما شک نیست کہ اقرب بہ سبب است این از محراز ابو حنیفہ حکایت کرده و محکی است از ابن ابی سبیل و ابو یوسف حداد و حال قیام و بعضی گفته اند امام مخیر است میان قیام و قیام  
 تا هر چه صحت بیند بکند شواص بها فوجبت پیتر امر کرد آنحضرت بر چم وی پس چم کرده شد ثم صلی علیها پیتر نماز گذارد بر جنازه وی ظاهر تر آنست کہ خود آنحضرت  
 بروی نماز کرد و این بر تقدیر صحیح است کہ صلی البیغفہ معلوم صحت رسد و نہ طبری گفته صلی بضم صاد و کسر لام است همچنین است در روایت ابن ابی شیبہ و ابی داؤد  
 و در روایت ثانیہ ابو داؤد و آندہ کہ حکم کرد ایشانرا کہ بگذارند نماز بروی لیکن اکثر روایات مسلم بفتح صلا و لام گفته اند فقال عمر انصلی علیها یا نبی الله پس گفت  
 عمر بن الخطاب آیا ساز میگذاری تو بروی ای پیغمبر خدا و قد ذنت و حال آنکہ وی زنا کرده است و این ظاهر است و آنکہ خود وی صلی الله علیه وسلم با شرمسار بفس  
 خویش شدہ پس مؤید اکثر روایات مسلم باشد و اینکه مراد باین عبارت امر آنحضرت بصلوة است و اسناد بسوی وی کرده خلاف ظاهر است اصل حل حقیقت است بر تقدیر  
 خود گذارده باشد یا دیگر ای امر کرده گذاردن نماز بر مرد و مرد مجرم ثابت شدہ پس هر که این آکرده میگید قول می معلوم نفس است حدیث دلیل است بر عدم سقوط طہر  
 و این صحیح و قول شافعیہ است بہ قال الجہور و خلاف در حد مجاز است وقتی کہ توبہ کند قبل قدرت بروی کہ درینحال توبہ او سقط حد است نزد جہور بقولہ قال  
 لا الا الذین تابوا من قبل ان یقضوا علیہم فقال لقد تابت فتابت لو قسمت بین سبعین من اهل المدينة لو سعتهم پس فرمود بتحقیق توبہ کرد  
 آن زن توبہ کرد اگر قسمت کرده شود میان ہفتاد و کس از اہل مدینہ ہر آیینہ سگینی ایشانرا اقامت حد را توبہ نام کرد و از جهت حصول طہارت از گناہ بدان چنانکہ  
 توبہ حاصل میشود و توبہ در حکم قتل نفس است و اینجا بحقیقت قتل نفس کرد و جان او بالاتر ازین چه خواهد بود چنانکہ فرمود و هل وجدک افضل من ان جات  
 بنفسہا الله و آیا یافتی تو فاضل تر از نیکی و او جان خود را برای خدا داد و اسم مسلم اینجا ایماہ اختلاف کرده اند در نماز گذاردن بر کسی کہ حد زده شد مالک کہ گفته  
 و امام احمد گفته ایام و اہل فضل گذارند و نزد شافعی و ابو حنیفہ نماز کرده شود بروی و بر سر کہ اہل لا الا الله است از اہل قبلہ اگر چه فاسق محدود باشد و نماز گذارد آنحضرت  
 بر غلامیہ چنانکہ درینجا است و بر مردیکہ در مسجد آمد و قرار زنا کرد و مرد چم شد **وعن** جابر بن عبد الله رضی الله عنہ قال سمع رسول الله صلی الله  
 صلی الله علیه وسلم و جلا من اسلم و جلا من الہدی و اسماء را چم کرد آنحضرت مردی از قبیلہ یلم مداعبن مالک است مردی را از یہود و زنی را کہ بہین فامد  
 مذکور است در او اسم مسلم حدیث ما عروہ جینہ گذشت مراد از این روایت درینجا استلال است بقامت حد بر کافر زانی و ہر قول الجہور و حکایت کرده است صاحب  
 اجماع بر جلد زنی و اما رحم پس شافعی و ابو یوسف و محمد بن کافر محصرین فتانند و مذہب ابو حنیفہ و محمد و زید بن علی جلد است نہ رحم و مالک گفته لا حد علیہا امری استامن پس سبب

و ابو یوسف حدیث ما لک ابو حنیفه و محمد از نه که حد نیست اما حدیث باب لالت از نه بر حدیثی مثل حد سلم و حربی و ستاسن طعن اندیزی با جماع کفر و قصه الیه و حدیث  
فی الصلحین من حدیث ابن عمر رضی الله عنهما و قصه دو یهودی در صحیح بخاری صحیح مسلم است از حدیث ابن عمر و لفظ وی این است گفت ابن عمر که نه یهودی و سبک  
آنحضرت که اگر و نه که مردی از ایشان زنی زنا کرده اند فرمود چه می یابید شما در تورات در نشان چه گفتند نمی یابیم در تورات چه همین است که رسوا میکنیم زانیان او تازی  
زده میشود و عبدالله بن سلام گفت دروغ میگوئید شاید برستیکه در تورات حکم برجم است پس آوردند تورات را و کشادند آنرا پس نهاد یکی از یهود دست خود را بر آیه جم  
و خواند آیتی را که پیش از برجم بود و آیتی را که بعد از برجم بود پس گفت عبدالله بن سلام بردار دست خود را پس ناگاه در تورات آیه برجم موجود است و گفتند عبدالله  
راست گفت ای محمد در تورات آیه برجم است پس امر کرد آنحضرت بآن مرد وزن پس برجم کرده شدند تمام شد حدیث شیخ در ترجمه گفته در اینجا میگویند که در جم حصان  
شرط است و از احسان سلام شرط پس آنحضرت میبودی را که مسلمان نبود چه قسم حکم برجم کرد و جوابش آنکه برجم یهودی بجمک تورت بود و احسان را دین ایشان  
شرط نبود و آنحضرت عمل میکرد بر تورات پیش از نزول حکم قرآن چون حکم قرآن نازل شد منسوخ گشت حکم تورات سقی مراد بجمک قرآن قول تعالی است و اللاتی یا تین انکاف  
زین نشان که و این جواب کسی است که اسلام را در احسان شرط میکنند و هم لالتیکه و معظم الحنفیه و ابن عبدالبر بران اتفاق نقل کرده و کرده اند این بابا که شافعی و احمد  
و ابو یوسف شرط میکنند آنرا و دلیل ایشان وقوع تصریح است بآنکه این یهودی و یهودی معصوم و دزد در تورات گفته و لالتی مافی هذا الجواب من لالتی و نصب شد فی مت ابان  
احادیث الباب من الغرائب بعد گفته گویند این حکم نزدیک بود حال آنکه یهودان و زود مقدم مدینه ثبوت شرعی نیست زیرا که این حکم را او تعالی برای اهل کتاب شروع کرد  
و آنحضرت را مقرر داشته و نیست را طریق مسوی ثبوت احکام و افتاء احکام اسلام بگرمش همین طریق و معتق نشد این حکم در شریعت ما با بطل سازد آنرا الا سیما آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم مامور است بآنکه حکم کند میان ایشان با آنچه نازل کرده است خدای تعالی و منی است از اتباع ایهوای ایشان که صریح بذلک القرآن انتی و اما  
احتیاج بقوله اللاتی یا تین الفاخته من انکام پس غایتش آنست که حق تعالی این حکم را برای انسانی مسلمین شروع کرده و این خارج مخرج غالب است چنانکه در خطایات  
بنو نین و مسلمین بوده است با آنکه در بسیاری از آن کافر و مسلم مستوی است با جماع و اگر تسلیم کنیم که آیه فموم خود دال است بر خروج انسانی کفار از حکم پس این مضموم  
معارض حقوق حدیث ابن عمر است و در وی تصریح است برجم کردن می یهودی را یا یهودیه انتی و ابن عربی گفته برجم کرد آنحضرت این مرد را برای اقامت حجت  
بر ایشان با آنچه در شرح او است مع قوله و انکم تیکمها آنرا نزل شد و لهذا اطلب که در مشهور قوم تا الزام ده ایشان و خطاب بی بروی رد کرده و گفته که حق تعالی او را  
حکم کرد و بجمک با آنرا نزل شد و قوم که نزد او آمدند برای حوال از حکمی که نزد او است آمدند چنانکه روایت بران لالت اردن برای آنکه ایشان را شرع ایشان شناسانند  
حکم کرد میان ایشان بشرع خود و تنبیه کرد بر حکم کتوم تورات و جائز نیست که حکم اسلام نزد وی مخالف این حکم باشد زیرا که حکم منسوخ نادر است پس لالت کرد  
بر آنکه وی حکم بنا بر فرمود و سبک گفته احتمال قصه هر دو امر را غیر محتمل است و قول اول منی است بر عدم محبت شهادت بعض اهل مدیه بر بعض ثانی منی است بر جواز او و در  
خلاف معروف است و قصه دال است بر محبت اکلا اهل کتاب چه ثبوت احسان فرج ثبوت صحت نکاح است کفار مخاطب اند فرج شرع که اقیل گویم و خطاب فرج  
شرع نظر است زیرا که موقوف است بر آنکه آنحضرت حکم شرع خود کرده نه آنچه در تورات است علی اصدا الاحتمالین و سخن سعید بن سعد بن عباد بن عباد بن عباد  
و ابی و ابن عبد البر گفته او را محبت محمد است ابو حاتم و ابن حبان و تلمیذین ثقات شمرده و الی این بود از طرف علی علیه السلام پدرش سعد ساعدی خرمی از اکابر  
صحابه است قال گفت سعید بن سعد کان باین ابیات و میجل ضعیف بود در میان خانهای مامور کی نا توان در روایتی ناقص الحلقه بنابر فحش با کما  
من اما انکح پس پیدای کرد و های از دالان الیخانه فذکر ذلک سعد الرسول الله صلی الله علیه و سلم پس فرمود این ماجرا را سعد آنحضرت قتل  
اضر بواحد پس فرمود بنیاد او را حد زنا فقالوا یا رسول الله انه اضعف من ذلک پس گفتند ای رسول خدا وی نا توان فرستاد نزدیک زود خود  
او را حد زنا فقال خذ اعنک لافیه مائة مثقال شراخر بواحه ضعیف و اضعف پس گفت آنحضرت بگیر بر برای زدن می شاخی کلان که در و

صد شایخ غر دست پس بر نید اورا باین شایخ بجا رزونی که در حکم صد تا زیاده زدن میشود و کمال بر وزن قرطاس شایخی بزرگ که بروی شانه های خرد هستند که یکی مانا شمران است که ششین غایب و آرد عکول و عکول به هم خورند و صد و ایتی اشکال و در دیگر انگول آمد و این دلفت است و در کمال قفعلی است پس کرد و همچنین از اینجا معلوم میشود که امام را باید که بنگاه سبانی کند و مجبور و محافظت نماید بر حیاتی و غیره و بروی دلیل است بر عدم تأخیر حد از سوار تا توان باشد و ملک گفته تأخیر کرده شوند تا به شدن گویند تا توانی و بیماری این مرد شاید از امراض مزمنه بود که حکم عادت اسید به بود در آن نبود و از تأخیر حاکم و اما مستند قیاس بر حکم توان یافت و در سبیل گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که ضعیف باشد از مرض و مانند آن و طاقت قیامت حد بروی بساط نداشته باشد بروی اقامت بجزئی کنند که احتمال آن مجموعاً و دفعه واحده میدارد و غیره و اگر ضرب مثل عکول و نخوان باین فتنه اند جایز و گفته اند اما بدست که محدود و مباشر شریع شایخ تأیید و از حد و قیاس باید و بعضی گفته اند کافی است اگر چه مباشرت نکرده و بواسطه زیر که حق تعالی عتاکیل مصفوف نیا فریده که یکی در جنب گیری بر این شریع تمام مانده باشد و با عدم انتشار مباشرت هر فرد از وی منوع است پس اگر مریض چنان است که اسید زوال مرض اوست یا خوف شدت حر و بردست در اجرای حد تأخیر تا زوال آن انتهی این تقریر بر تفسیر اول است در تخیل گفته اند العمل من أجل الجائزة شرعاً و قد جازاه مثله فی قوله و قد عید کفشت الا لای انتهی و اوه احمد والنسائی وابن ماجه والشافعی و البیهقی و اسناد حسن و در حدیث زید بن اسلم است که اعتراف کرد مروی بر جان خود بر ناد و عهد رسول خدا صلی علیه و آله و سلم پس طلبید از حضرت سوط را و آورده شد سوط مکتوس فرمود فوق این بیاید پس آورده شد سبط جدید که بریده نشده بود شرف آن فرمود میان این دو پس آورده شد سوطی که نرم شده بود و با احتمال الکبایه آمده پس امر کرد بدان زده شد بآن و اوه مالک فی المتوطا و از اینجا صفت سوط جلد معلوم میشود که مستقیم میان جدید و عتیق همچنین جلد اگر خوب باشد می باید که چوبی متوسط میان گیر و ضعیف بود و نه از خشب که استخوان شکنند و گوشت پاره کنند از احواد رقیقه که در التامیر و بر جود خار گفته عرضش یک اصبع و طولش یک ذراع باشد انتهی که ذی نیل الاوطار لکن اختلف فی وصله و ارساله و اوه الدارقطنی عن حدیث فلیح بن ابی حازم عن سهل بن سعد و قال هم فیہ فلیح و الصواب عن ابی حازم عن ابی امامه بن سهل مر و اوه الطبرانی من حدیث ابی امامه بن سهل عن ابی سعید الخدری و ر و اوه ابو داود من حدیث الزهیری عن ابی امامه عن سهل من الانصار و اخره النسائی من حدیث ابی امامه بن سهل بن جیف عن ابیه قال البیهقی المحفوظ عن ابی امامه مرسل و اخره احمد و ابن ماجه من حدیث ابی امامه عن سعید بن سعد بن عباده موصولاً مصنف در تلخیص گفته اگر این همه طرق محفوظ اند بخیل که ابو امامه آرد از جماعتی از صحابه تحمل کرده باشد در سبیل گفته و قد اسلفنا لک غیر مره ان هذا الیس علی قاصد بل روايته موصولة زیادة من ثمة مقبولة و عن ابرجیس (رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من وجد متوفی بعمل قوم لوط کسبک بیا سید او را که میکند کار قوم لوط علیه السلام که شریعت بحران عرض نان و اورا بهمین نسبت لواطت میگویند و از وی لاطیل و اشتقاق کرده اما فقیر از این نسبت و اشتقاق دل و مطلق است زیرا که نسبت بین فعل شنیع از اسم غیر خبر ابنایت نادر است فاقتلوا الفاعل المفعول به پس بکشید کننده این کار را و آنکه کرده است بوی این کار زیرا که وی از کتاب کبیره عظیم کرده و متحقق هذا بخیم شده و در کش احوال است اول آنکه جد لواط قتل است خواه فاعل مفعول محصن باشند یا نه و دلیل این قول حدیث باب است و در تخیل گفته و نه بمجوز و بعضی للاحتیاج به و باین فتنه است شافعی و جمعی از سلف مثل ابو بکر و علی و غیره و طریقه فقها در قتل آنست که میگویند کرده شد و انکار نکرد بر آن کسی پس گویا اجماع گشت و در سبیل گفته و تعجب فی المنار من قلته الذاهب الیه مع منوع و دلیل فقها و بلوغه الی حدیثی به سند انتهی و در قتل اختلاف است علی علیه السلام گفته بسبب قتل کنند بیشتر آتش بسوزند زیرا که مصیبت عظیم است باین فتنه است ابو بکر و صاحب شفاء الاولم اجماع صحابه بر قتل نعل کرده و دوم آنکه جد لواط سوختن آتش است بیهقی روایت کرده که جمیع شدای اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و سلم بر تخریق فاعل مفعول به و در بن روایت قصه است و در سندش ارسال من ذری گفته سوخت لوطیه را بنابر ابو بکر و علی و عبداللہ بن الزبیر و هشام بن عبدالملک سوم آنکه از اعلامی بنا که در قریه باشد

مستکون بر زنا زن و سنگ باران سازند و راه البیہقی عن علی ابن عباس چهارم آنکه دیوار را بر روی سینه کنند و باین گفته است عمرو عثمان بن حنیس آنکه حد واحد زانی است بکر ارجل و تغریب کنند و محسن باجم نمایند باین گفته است سعید بن مسیب و عطابن ابی بلح و حسن قتاده و غنی و ثوری و اوزاعی و شافعی در کتب و احتجاج کرده اند بآنکه تلوا نوعی از انواع زناست زیرا که الملاح فرج و فرج است پس الما طوط و طوط داخل باشند زیر عموم اوله و در زانی محسن و بگوید این حدیث اذا اتی الرجل الرجل فها زانیان و اذا اتت المرأة المرأة فها زانیان و راه البیہقی من حدیث ابی موسی و در سندش محمد بن عبد الرحمن است ابو حاتم و راه تلمذ بکرده و بیہقی گفته لا اعرف و الحدیث منکر بذا الاسناد انتہی و راه ابو الفتح المازنی فی الضعفاء و الطبرانی فی الکبیر مرجع آخر عن ابی موسی و فیہ بشر بن فضال الجلی و یحیی و ابوداود و الطیالسی فی مسندہ و بیہقی از علی بن علی السلام آورده که وی رجم کرد لوطی را و گفت شافعی باین اخذ کنیم در رجم لوطی محسن باشد یا غیر او در نیک گفته بر فرض عدم ثبوت اوله مذکورہ این بہر دور اللاحق باشند این بہر دور زانی بقیاس جواب آنست کہ اوله و در ثبوت قتل و مفعول بہ مطلقا مخصوص عموم اوله زناست کہ فارق است میان بکر و ثیب بر فرض ثبوت لوطی و بطول قیاس است بر فرض عدم ثبوت زیرا کہ قیاس درین حال فاسد الاعتبار میگردد و چنانکہ در اصول مقرر شدہ و در سبل گفته اعتدال کردہ اند قائلین حد لوطی بحد زانی از حدیث باب آنکہ در وی مقال است پس متضمن اباحت و دم مسلم نشود ولیکن مخفی نیست کہ این اوصاف کہ آنرا علت الحاق لواط بزرگ دانیدہ اند و دلیل بر حلیت و نیست انتہی ششم تعزیر کردہ شود لوطی فقط و این بہر دلیل ضعیفہ است و قولی است شافعی را و نیک گفته نیست مخفی آنچہ درین باب است از مخالفت اوله مذکورہ در خصوص لوطی و اوله و در زانی علی بن موسی و استلال باین حدیث کہ اگر خطاکم و عفو بہرست از آنکہ خطاکم در عقوبت مردود است بآنکہ این در صورت التباس است در آن خود بہر نزاع نیست بعدہ گفته و اما احتی ترکیب ہذہ البحریتہ و مقارن ہذہ الرزیلۃ الذمیتہ بان یوابع عقوبتہ بصیر بہا عبثہ للعبرین یجذب تعذیباً یکسر شہوۃ الفسقة المتعمدین فحقق بمن اتی بفاسقہ قوم یفہم بہا من احسن الحالمین ان یصل من العقوبۃ بما یکون فی الشیء و الشانۃ مشابہا للعقوبتہم و قد ضعف الحدیث و استاصل بذلک العذاب بکرہم و فیہم انتہی و قد اخرج البیہقی عن علی انه قال ہذا ذنب لم یقص بہ انتہ من الامم الا انتہ و احدۃ ضعیفہ اند بہا مقدمہ و من وجد نفاق و وقع علی ہجیتہ فاقتلوا و کسیکہ بیاید شما و اگر اقتاد بہر ہمہ و جماع کرد او را پس بکشید او را باین فتنہ است شافعی در قول اخیر و گفته ان صح الحدیث قلت بہ و در قولی گفته واجب زنا قیاس علی الزانی بہیقی از جابر بن یزید آورده کہ ہر کہ بیاید بہیمہ اقام کردہ شود بروی حد او حسن بن علی روایت نموده کہ رجم کردہ شود و حسن بصری گفته و بیہقی از زانی و حاکم گفته اری ان یجوز لا یبلغ باحد و بہر حال بر تحریم اتیان بہیمہ جماع است امام احمد و غنیو گفته اند کہ در وی تعزیر است فقط زیرا کہ در حدیث باب کلام کرده اند و باین فتنہ است ابو حنیفہ و مالک و شافعی در قولی و گفته کہ این زنا نیست و رد کرده اند بآنکہ این فرج محرم است شرعاً و شنتی است طبعاً پس واجب ان حد باشد قتل قبل و اقلوا البہیمۃ و بکشید ان بہیمہ را کہ باوی این فعل شنیع کردہ شد و حکمت در قتل وی آنست تا متولد نشود از وی حیوانی بصورت انسان یا انسانی بصورت حیوان و لاحق شود عار و بیاہد و در نگاہداشتن فی دہر و خفا گفته تدرج البہیمۃ و لو کانت غیر ماکولۃ لکلتا اتی بولد مشہوہ کاروی ان را علی اتی بہیمۃ فانت بولد مشہوہ و حدیثان المنی علی بن علی سلمہ عنی عن نوح الحیوان الا لا کلمہ عموم مخصوص باین حدیث است و فتنہ است بدلول حدیث علی و شافعی در قولی ابن عباس گفتند سال ہمہ گفت نشنیدم از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم درین باب چیزی لیکن گمان می برم کہ آنحضرت مکروہ بنداشت اینکہ خوردہ شود گوشت آن یا نفع گرفته شود بدان حال آنکہ مکروہ شدہ است بوی این کار زشت و راه ابو داود و النسائی و نزد ابو حنیفہ و یوسف خوردن گوشت او مکروہ تنزیہی است این مابہرست و اگر کہ قتل او واجب نیست و لہذا در ہای گفته کہ آنچہ مروی است از ذبیح و سوختن برای آنست تا حدیث کردہ شود بدان نیست امری واجب دعاء احمد و اکادعہ یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجہ و رجالہ موثقون اکالان فیہ اختلافاً قاریر کہ اصحاب بن آنرا از حدیث عمرو بن ابی عمرو از حکمران ابن عباس بلفظ اول روایت کردہ اند و ترمذی گفته لا خرف الا من حدیث و این روایت نزد بیہقی باین لفظ است ملعون من وقع علی ہیمۃ و قال اکتوہ و اکتوہ و لا یقال بہا



ما یق و هم و هیت مآل از ان فاخته بنت عمرو بن عامر بود پس سخن کرد او را آنحضرت از در آمدن بر زان خود و او را من بعد از اینست مآل از او دارد و در حد که سائل کند  
 و برود و فنی کو با بی هر دو صاحب و اگر هم و هیت بود و هیت یکسر است و گفته اند صواب آن بخون با بی حصد است قال ابن مسعود قال ان با هر دو هیت  
 و عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ادفعوا الحدود و ما وجدتموها مدفعها و و كنيد صرا تاما يابسه فمابرا  
 آن جای و کردن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه بهی و عبد الرزاق از عمر رضی الله عنه روایت کرده اند که وی میخورد داشت مروی را که نه نگردد بود و در شام  
 و دعوی کرد که وی جاهل بود و تخم زنا و همچنین مروی است از وی و از عثمان که میخورد داشتند ایشان چهار یک را که نه نگردد بود و این معنی بود و دعوی مدعیان تخم زنا  
 اخوجه ابن ماجه و سند ضعیف زیرا که از طریق ابراهیم بن الفضل است و ضعیف است و اخوجه الترمذی و الحاکم و البیہقی من حدیث  
 عائشة بلفظ ادفع الحدود عن المسلمين ما استطعتم و دفع کنید حد و در از مسلمانان تا توانید خطاب است مگر غیر این را یعنی باید که موجبات آنرا  
 بهوشید و مرا فعه بجا کم کنید اما ایام و حکام را جائز نیست مخوف و دفع بعد مرا فعه بسوی ایشان در آنرا این و است چنین آمده پس اگر باشد مسلمان ایامی بیرون  
 پس خالی کنید راه و او را پس بدستیکه اگر امام خطا کند در نحو بهتر است از اینکه خطا کند در عقوبت و بعضی اینرا عمل کرده اند بر دفع و در امام حد و در القبول خود و یقوت  
 یا شرب خورده یا قهیل کرده یا غر کرده چنانکه گذشت و برین تقدیر خطاب باید است و هو ضعیف ایضا زیرا که در سندش نیز بدین یاد و شقی است و او ضعیف است  
 بخاری و در حدیث منکر الحدیث و نسائی گفته متروک است و روایت کرد آنرا و کعب بطریق قف و هو اصح و گفت ترمذی مروی است از غیر واحد از صحابه که آنرا چنین  
 گفته اند و بهی در حدیث روایت و کعب اقرب است بسوی جوابی که قال واه رشید بن عقیل عن الزهیری رشید بن نیز ضعیف است و در حاکم و البیہقی عن علی بن حصی الله  
 عنه من قوله بلفظ ادفع الحدود بالشبهات و در کنید حد و در شبهه که واقع شود و شوبت آن در اینجا دلیل است بر در حد و شبهه جائز و قوی مثل دعوی که  
 یا آنکه گوید در خواب بودم که مروی را بر یاد و این حرکت بکرد که در اینجا سخن او قبول کنند و حد را از وی دور نمایند و تکلیف بدین بفرع خود نهند و در سند این اثر  
 محتسب نافع است و وی منکر الحدیث است قال البخاری بهی گفته اصح درین باب حدیث سفیان ثوری است از عاصم از ابی وائل از عبد الله بن مسعود قال  
 ادفعوا الحدود بالشبهات و دفعوا القتل عن المسلمين ما استطعتم و مروی است از عقب بن عامر و معاذ بن عمرو و موقوف و موقوف علی عمر مضاف و تخفیف  
 روایت کرده است آنرا ابو محمد بن حزم در کتاب المایصال از حدیث عمر موقوف علیه با سند صحیح و در این ابی شیبته از طریق ابراهیم نخعی از عمر بن ابی لطف است لان  
 اخطی فی الحدود بالشبهات احبالی من ان اقیما بالشبهات و در سند ابی ضیفه الحارثی است از طریق مقسم از ابن عباس مرفوعا بلفظ ادفعوا الحدود بالشبهات  
 و رسل الاوطار گفته و ما فی الباب ان کان فیها لقتال المعروف فخذ شد مخرج و ما ذکرناه فی صلح بعد ذلك للاحتجاج به علی مشروعیة و در الحد بالشبهات المحلقة  
 لا سطلق الشبهة انتهى و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اجتنبوا هذه القاذورات فرمود بر پرهیز  
 این نجاستها را التي هي الله عنها آنکه نمی کرده است خدا از ان نجاستها فمن العفليس التريست الله پس یکد فرود آید بگناه پس باید که بپوشد  
 او را بپوشیدن خدا و لیتب الی الله و باید که تو بکنند بسوی خدا و در حدیث علی است که یکد برسد و بکن گناهی را پس بپوشد خدای تعالی آن گناه را بر وی و بخون کند  
 و در گذر از ان پس از رگتر است ازین که باز گردد و در عذاب کردن بخیزی که در گذشت از ان از جلال ترمذی ابن ماجه و استغفر التفرغی گفته اند این بر تقدیر است  
 که سر صحبت عفو باشد و الا از سر مخور لازم نمی آید شاید که برای روزه بجز آنکه داشته باشد اگر چه امید واری هست که چون امور بپوشد و روانه ساخت خود و انیز و انیز  
 شعر ناقب اگر چه بگوشتیم از گناه و خواهد گذشت رحمت او از گناه و ما و تواند که این کلام کنایه از توبه باشد که عفو لازم توبه است و با بگوشتیم گناهی که کرده و خدا  
 او را سر فرموده باید که از ان توبه کند و افشای آن نماید خانه من یبک لنا صفحه ثم علیه کتاب الله عز وجل پس بدستیکه نشان این است که یکد  
 ظاهر شد ما را گناه وی بر با یکدیگر مروی کتاب خدای غلب بزرگ چنانکه در حدیث عمرو بن شیب عن ابیه عن جده است که فرمود آنحضرت عفو کنید حد و فانی این شما

پس چندی که رسیدم از صدق ثواب شد پس تحقیق واجب شد اقامت حد بران واد بود او در راه الحاکم و قال علی شرطهما و هو فی الموطا من مر اسبیل فی دین اسلام  
و این حدیث در موطا است از مرسل نیدین اسلام و رواه الشافعی عن مالک قال یفتقر عبد الله بن عبد البر گفته لا اعلم هذا الحدیث اسند بوجه من الوجوه مر و بدان حدیث مالک است  
و این حدیث مالک پیش آن سند سلیم الحرمین سنایه گفته انه صحیح متفق علی صحته و تعقب کرد او را ابن الصلاح و گفت هذا ما تعجب العارف منه بالحدیث لا شبهه لذلك کثیره  
او قه فیها اطراحه صناعة الحدیث التي یفتقر اليها کل فقیه و عالم انتهى مصنف در تلخیص گفته رویناه فی جزءه لال الحقائق عن یحیی بن سعید الاقتصار  
به الی قوله یستر السند و صححه ابن اسکون ذکره الدارقطنی فی العمل و قال بروی عن عبد الله بن دینار سندا و مرسل و المرسل اشبه به

**بَابُ حَدِّ الْقُذُوفِ**

دشنام داد و ایضا حاشیه نسبت کردن کسی را و در شرع رمی بوطی موجب حد بر مقذوف عن عایشه رضی الله عنها قالت لما نزل عذابی  
گفت عایشه چون فرو آمد قرآن کریم بخود و داشتند ترک طاعت کردن من و آن در قصه افک بود که مشهورست در کتاب اسد تطهیر و نیز کبیره عایشه از این کلام  
قام النبي صلى الله عليه وسلم على المنبر استأذنوا تخضعت بر منبر و خطبه خواند فذكر ذلك وتلا القرآن پس ذکر کرد آواز تلاوت کرد قرآن یعنی آیات  
که در تطهیر من بودند آن هر چه آیت است علی احد الروایات فی العدد من قوله ان الذين جاءوا بالافك الى آخر شأن عشو آیت که ارواه ابن ابی حاتم و الحاکم فی المستدرک  
من مرسل سعید بن المسیب فی البخاری العشر الايات الى قوله واذا قلتم لا تعلمون فيها باعتبار العدد روایات أخرى فلما نزل امر بجلبين امر اقا  
پس چون فرو آمد از منبر امر کرد برای دوم و از صحابه که درین وقت افتاده بودند و آن جسان بن ثابت و مسطح اندوزن که محنه بنت جحش خواهر ام المومنین زینب  
بنت جحش است که صدق زنوده شوند فرض بها الحد پس زده شدند ناین هرسه حدی که واجب شد بر ایشان اخوجه احمد و الا دیة یعنی ابو داود و ترمذی  
و نسائی و ابن ماجه و اشارة اليه البخاري و اشاره کرد بسوی آن بخاری در حدیث ثبوت حد قذف است و آن بیشتاد تا زیاده باشد لقوله تعالى والذين يرمون المحصنات  
ولكنهم لا يكلمون بشيء مما قلن بل قد لاقوا عقابنا ثم شهدوا بايده او اولئك هم الفاسقون و اجماع کرده اند اهل علم برین در اکلیل گفته مفهوم آیه آنست که نیست  
در قذف زنان مشهوره بصفت زنا انتہی و نیز مفهوم میشود که هر که غیر محصن اقذف بزنا کند یا محصن اقذف بغیر زنا کند بروی حد نیست لغیر نیست ظاهر حدیث  
در آن است که ثابت نشد قذف عایشه مگر از همین سه حال آنکه بثبوت رسیده مراد بان الذی تولی کبره عبدالله بن ابی بن سلول است ولیکن جمله کردن آنحضرت  
مرور اثبات نشده چنانکه ابن القیم آنرا ذکر کرده و در ترک حدودی حذر یا شمرده اما حکم در اکلیل روایت نموده که آنحضرت او را هم مجلد قذفه حد زد و آنکه باوردی گفته  
که آنحضرت هیچ یکی را از قذفه عایشه حد نزدير که ثابت نمیشود حد مگر ببینه یا اقرار پس ذکر کرده اند این را با آنکه ثابت شده است موجب حد بنص قرآن حد قاذ  
بعد ثبوت مقذوف به ثابت گشته و در اثباتش احتیاج بدینه نیست کذا فی البدایه التام لیکن مخفی نیست که حاجت بیند وراثت است اگر قذف کرده انکار نماید پس مقذوف  
اقامت دینه بر آنکه وی او را قذف نموده میرسد و غایتش آنکه قذف دعوی بر قاذف است در ثبوتش اقرار قاذف یا دینه بروی در کار باشد و چون چهار گواه بگذرانند حد قذف  
نجات یابد یا حد زده شود در سبل گفته شک نیست که قرآن کریم تعیین احدی از قذفه عایشه نکرده پس گوئیم مراد او چیزی است که در تفسیر آلات ثابت شده زیرا که ان الذی قولی که بر عبدالله

[illegible]



باین طریق است که زوجه در شان طلاق است و محمی و عوییم سوافن آن اقامه و قیل غیر ذلک فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم البینه او حدک ظهورک  
 بگذران گواه یا قبول کن حد قذف زوجه و در پشت خود که پیش از این است الحدیث تا آخر حدیث که در آن کر زوال آید لعان وقوع آن میان ایشان است و ذکر آن در اینجا  
 ضرورت ندارد و این حدیث در اینجا برای دلیل است بر آنکه چون زوج از بدینه گذرانیدن بر دعوی قذف خود عاجز شود حد قذف بر وی واجب گردد و اگر چه حدیثی در  
 بسبب بلاعه منسوخ شده و این نسخ از منسوخ است مگر چه اگر چه جلد قذف می قولتعالی و الذین یرثون المصنات سابق است در زوال بر آید لعان الا آید لعان  
 یا نسخ است بر تقدیر تراخی زوال غنک سیکه شرط میکند اگر برای قذف زوج مخصوص است اگر تراخی زوال نیست یا آید لعان قریه است بر آنکه مرد و هموم در قولتعالی الذین یرثون  
 المصنات مخصوص است یعنی هر چه ای قاذف زوجه از باب استعمال عام و خاص مخصوصه کند قیل تحقیق است که از و اوج قاذفین از و اوج خود باقی اند و عموم آید لیکن حق بقا  
 چهار شهادت زوج را بحد قائم قلم چهار گاه ساخته و لهذا ایمان ایشان از شهادت نام کرده و گفته فشهداؤه اصحهم اربع شهادا کث بالشر و چون ی نکول کن از ایمان اجنبی  
 بروی جلد قذف چنانکه در می مرد و اجنبی آن اجنبی است که اگر چهار گاه نیار جلد قذف ده شود پیش هر آن عموم و الذین یرثون المصنات باقی و در حدیثی داخل هستند و لهذا آنقدر  
 صلی الله علیه و سلم فرمود البینه و الا فحقی حکم کن از زوال آید لعان برای افاده است که در صورت قذف زوج بدین معنی اربعه شهدا و عوض آن اربع ایمان قهر کرده و خاصه برای آید  
 زیاد ساخته و جلد زوج چنانکه قول جمهور است گویا در آید اولی گفته فم یلوا باربعه شهدا و لم یلقوا ان کالوا از و اوج المصنات بر او غایتش آنکه آید ثانیة بعض افراد عموم آید اولی را تمهید  
 بقیه آید و عرض قید اول کرده وقت قذف اول و اسد حکم کن از اولی سبیل و عن عبد الله بن حاتم بن سبیح بن عبد الله بن القاری الشامی عالم فقه حافظ روایت طریقه  
 از تابعین است یکی از قریه بر روایت یکند از و امه بن الاسقع و غیره و قرآن ابر بنیوه بن شهاب المحزومی عن عثمان بن عفان قرأت کرده و لا توش رسنه سبت یک از حیرت بوده و وقت  
 در سینه یکصد و سجده قال لقد ادرکت ابابکر و عمر و عثمان منی بعد هم گفت عبدالله و یافتم این بزرگواران او کسان را که بعد ایشان بودند قلم اذین یرون المملو و فی القذف  
 اکابرین پس میم که میزدند ملوک را در قذف مگر چیل از یانه و از اینجا معلوم شد که حدیثی که در بعض حدیث است برای مذکورین لیکن و در بعضی تفسیر حد زاده اما است لقوله قال  
 فقیه فقیه من المملو المصنات من العذاب گویا بر آن حد قذف و اینه اگر قذف کند قیاس کرد و تخصیص کرد و بقیاس عموم و الذین یرثون المصنات را بعد قیاس کرد و بعد از اینه  
 در تفسیر حد در زنا و قذف بهام ملک برای کسی که قائل است بعد دم دخول مملیکه و عموما تخصیص نیست مگر آنکه این مذهب مردود و اصول است و این مذهب جایز است  
 اصهار است و این حدود و عمر بن عبدالعزیز و ابو ثور و او داعی و ظاهر بر و زهری و ابن جریر و لیث بعد دم تفسیر حد قذف بر عبد رفته اند بر عموم آیت گویا مقتضای قیاس  
 چنانکه رای ظاهر است در سبیل اسلام گفته تحقیق است که قیاس اینجا تمام نیست زیرا که علت الحاق عبد بانه ملک اقرار داده اند نیست دلیل بر علت بودن آن مگر  
 ادعای آن میکنند از سبب و حق نیست که این از سبب ملک علت نیست که ام مانع است از بودن انوثه بر و علت برای نقص امت چنانکه متهمین مغلوب اند و لذا قال بقا  
 و من یکره من قاتل الله یکره اگر چه در صورت عموم آید لیکن این در ذکور و ارد نشده زیرا که ایشان در نفس خود مغلوب نشوند پس گوییم که عبد بانه در تفسیر حد زنا و قذف غیر  
 ملحق است همچنین نیست اما در تفسیر حد قذف دعوی اجماع بر تفسیر حد زنا هیچ نیست زیرا که او در آن مخالف است اما در قذف پس خلاف او و غیر او در آن لا  
 ذکر یافته و اما الک التیمی فی جامعه ترجمه تفسیری و جامع و در کتاب التحاف النبلی نوشته ایم فلیرج الیه و عن ابی هریره رضی الله عنه قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من قذف مملوک یقام علیه الحد یوم القیامه کسیکه قذف کند مملوک خود را نسبت زنا یا بدوی او گوید  
 این ناکرده است قائم کرده میشود بروی حد و زقیامت الا ان یکون حکما قال مگر آنکه باشد مملوک همچنان که گفت الک ی که در هیچ رت اقامت حد بر وی نیست تحقیق  
 در وی ایل است بر آنکه مالک دنیا از قذف مملوک حد زده نمیشود اگر چه داخل است زیر عموم آید قذف بنابر آنکه مرد با حصان حریت و تزوج نداشته و این نظر مشرک است لکن  
 بر مرد و محض من مسلم است و آنقدر خیر بود که او را قیامت حد زنده پس اگر حد زنده واجب میشد در قیامت زده نمی آمد و دارد شد که این حد و کف ایت اند و حق  
 محدودان این اجماع است اگر چه غیر مالک خود را قذف کند در خیال خیر اجماع علماء است بر عدم حد قاذف مگر ام ولد که در وی خلاف است شافعی و حنفی آنرا زنی

که نیست حد بر قاذف و نیز اگر که وی محکوم است قبل موت سید خود و مالک و ظاهر سرقة گفته اند که حد واجب است و مع ذلک عن ابن عمر رضی الله عنهما

### باب حد السرقة

بکسر او فتح آن در لغت گرفتن چیزی از غیر نهانی مال باشد یا نه و از نهانی است استراق سمع و در شرح عبارت ستار گرفتن مال محرم ملک خفیه عن عاکشه رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقطع يد السارق الا في ربع دينار فصاعدا گفت عاکشه فرمود و آنحضرت برید و بشود دست دزد اگر در ربع دینار پس یا نه از آن نصب لفظ صاعدا بر حال است و استعمالی بها و ثم است و بواو می آید و گفته اند معنی او آنست که ولو زیاده از آن کمین الا صاعدا پس این حال نموده است و ایجاب حد سرقت است بقرآن کریم و السارق من سرقة ما لا یملک الا بهیة و لیکن این را بکسر ان نصب بر سرقت نیست از نهانی علما در آن اختلاف شده که یا نصب بشرط است یا نه بهر باشد بشرط گرفته اند بلیل اصادیث باب حسن ظاهر و خوارج بعد از اشتراط گرفته و گفته اند بریده و دزدی و کشته بنا بر اطلاق آیت محمد بن ابی هریره که نزد بخاری است که گفت کرد و آنحضرت سارق را که می دزد و بریده پس بریده میشود دست و وی دزد در سن پس قطع کرده میشود و یا و جواب داده اند که آیت مطلق است و حدیث مسروق قدما و حدیث بیان او است ثم مراد حدیث بیضه نه قطع دیا و دست بجهت زیدین و بلکه اخبار است بجهتشان سارق و خسارت سرچ او درین سرقت یعنی چون تعاطی این اشیا می خورند و عادت و خلق او گردد و روزی جرأت بر سرقت نماید و چیزی دزد که در سن از آن اکثر باشد و بعد از نصب قطع برید پس ازین بلیل حد لازم است تا در کثرت نیست ذکر ذلک الخطابی و بقیة ابن قیم بتالیه در سئل گفته در وی تعسف است و لیکن که چنین گویند که مراد با الله در غیر است از سرقت و گویند که چیزی که در آن قطع نیست بمنزله چیزی است که در آن قطع است انتهی در سئل گفته و نظیر حدیث بن ابی شیبہ مسجدا و لو لم یفصل قطاة و حدیث تصدق و لو بطلف محرمی است چه معلوم است که تسبیل فخص قطاة صحیح نیست و نه تصدق بسم سوخته بنا بر عدم انتفاع باین هر دو و بقیة مصداق آنحضرت صلی الله علیه و سلم خبر نهانی است یعنی در حد بیفته و غیب و حدیث سجد و صدقه متفق علیه و چون ثابت شد که در سرقت نصاب است پس قدر آن خلاف علماست تا آنکه اختلافش با هست قول سیده که ذانی قطع و از آن ده قول در سئل الا و طار با اوله ذکر کرده و گفته و البقیة علی ما ذکرنا الا یصلح جمله ما از سئل نقل کرده و علی ما حکیناه و لیکن در سئل گفته و الذی قام الدلیل علیه نه قولان انتهی چنانکه ذکرش بیاید و اللفظ مسلم و منتهی گفته و اه احمد و النسائی و ابن ماجه و لفظ البخاری تقطع اليد فی ربع دینار فصاعدا بریده شود دست و چهارم و یا پس با ده از آن نیز که این نصاب قطع بدست ربع دینار و آن مان سدر هم بود و دینار و دوازده در هم و اه احمد و ابی یوسف از جمهور از سلف و خلف و منهم اختلاف و الا و لیکن حدیث مذکور فتاوی جبار و شافعی و ابی حنبلان همین حدیث باب است و احادیث دیگر که در قطع بدو مجع قتی سدر هم و قطع سدر هم آمده شافعی گفته اگر قیمت سدر هم ربع دینار یا قطع در آن واجب نبود و نیز احتجاج کرده با آنچه ابن منذر روایت کرده که آورده شده عثمان بن زید که دزدیده بود و آنرا که قیمت کرده شد بیه در هم از حسابینا که دوازده در هم است پس برید دست او و از علی رضی الله عنه اخراج کرده که برید دست سارق در ربع دینار که قیمت آن دو در هم بود و نصف در هم و شافعی گفته ربع دینار و فوق سدر هم است زیرا که صرف در حد آنحضرت صلی الله علیه و سلم و از ده در هم یک دینار بود و همچنین بعد از او و از ده تقویم کرده شد و دیت بدوازده هزار از سیم و یک هزار دینار از زروان قول یکی از دو قول است که در سئل آنرا ذکر کرده گویم چنان کرده اند و غیره و سئل قضیه از آنچه بیان قیمت میکنند مالک و در مشهور بیان گفته که تقویم بدینا می باشد در ربع دینار و قتی که صرف مختلف باشد مثل آنکه صرف ربع دینار و دو در هم بود و شافعی گفته اصل در تقویم اشیا در سبب است و اصل است در هر چه جواهر ارض خطابی گفته و از ده و محکوم قدیمه در هم را وزن بعد از ثقیل می نوشتند پس صرف شده در هم بدینا و هر کرده شد بدینا از اینجا شافعی گفته که اگر قیمت سدر هم ربع دینار نبود قطع در آن واجب نیست باین گفته است ابو ثور و اوزاعی و داود و احمد بقول مالک گفته در تقویم بدینا هم گفت مالک هر واحد از ذرهبین نصفه معتبر فی نفسه است تقویم بدینا برش گفتند بعض بعد از بدینا که کرده اند که در تقویم عروض نظر نمایند با آنچه مالک بقول اهل بلد است و فی رواية لا یصلح الا قطع فی ربع دینار و لا یقطع فی ما هو ادنی من ذلك ببرد دست دزد و در چهارم دینار و نیز در چیزی که کمتر است از آن ابو حنیفه و اصحابی و سائر فتاوی عراق باین فتا که نصاب







جواب خطابی است و بعد البیعتی التودی و غیرهما و تکلف او غیر مخفی است نیز این بنی مت بر آنکه معبر عنه زن و احد است و نیست در حدیث لالت بر الیک علی بن حصین  
 شعر بانست چندی آثار و روایت ثانی قرار داده و این بحیثیت اشعار عادی مقتضی آنست که هر دو یک حدیث باشد اشارت الی این قیق العیدنی شرح العمد و صنف و بنما  
 ضیع صاحب عمد و سیاق حدیث بجای آورده و زین گفته ممکن است جواب باین طریق که آنحضرت محمد را بمنزله سرقه داشته و این دلیل است بر آنکه اسم سرقه صادق است  
 چه و حدیث مخفی نیست که ظاهر از احادیث باب همین است که قطع بنا بر محمد بود چنانکه حدیث باب و بقیه الفاظ بر آن لالت دارند و این منافی و بعضی روایات  
 بسرقت نیست زیرا که صادق می آید بر جاحد و حدیث که وی سارق است فالحق قطع جاحد الودیعه و یکون ذلک مخصوصا لادله الداله علی اعتبار الحرز و وجهان الحاجه تا  
 بین الناس الی العاریه فلو علم العیر ان استعیر او محمد لا شی علیه یحذر ذلک الی سدا باب العاریه و هو خلاف المشرع و عن جابر عن النبی صلی الله  
 علیه وسلم قال لیس علی خائن نیست بر خیانت کننده خیانت گرفتن از آنچه در دست اوست بر وجه امانت و مراد بخائن در اینجا کسی است که خفیه مال از  
 مالک می ستاند و انظار حفظ و نصیحت میکند و خائن اعم است زیرا که گاهی خیانت در غیر مال می باشد و منته خائنه الا عیر این سارق است بطرف چپری که مصلحت  
 نظر کردن او و که منتهی نیست بر غارتگری و غارت گرفتن مال است بر طریق غلبه و علانیه و سرقت آنست که خفیه و نهانی باشد و نهیب یعنی غنیمت نیز آمده است پس  
 یعنی سرقت کننده از غنیمت باشد و اگر بر این معنی حمل کنند قطع از آنجست نباشد که او را در وی حق است و لا یختلس فی غنیمت بر باینده و مثلا س گرفتن چپری از ظاهر  
 وی بسرقت بغاری رود و در نهایت گفته مومن یا خذ و سلبا و سکاره قطع دست بریدن از جفت عدم حرز و خفیه چه و گویند این حدیث مؤید مذمت است زیرا که  
 جاحد عاریت خائن است بر خائن قطع نیست پس بر جاحد عاریت هم نباشد لیکن در سبیل گفته این عام است بر خائن او بجا حد عاریت مخصوص شده و قطع در جاحد عاریت  
 خاصه نه دیگر خوزه را و بعضی علما با ترفقه که قطع خاص است بکسی که از نام غیر باریت بگیرد و مستعار نموده را فریب داده و عاریت تصرف می نماید و نزد مطالبه بخار میکند پس  
 این قطع نه بجز خیانت است بلکه مباشرت سرقه و اخذ مال خفیه است و علما را در شرطیت بودن سرقه در حرز اختلاف است احمد بن حنبل استحقاق حرز و خارج بعد م  
 اشتراط گرفته اند بنا بر عدم ورود دلیل سنت اطلاق آیت غیر ایشان شرط کنند دلیل حدیث باب زیرا که مفهوم اول حرز و قطع است در آن غیر مذکور یعنی آنچه خفیه باشد و آنچه آید  
 که این مفهوم ثبوت قاعده که بدان تقیید قرآن حاصل شود نمیشود و مؤید عدم اعتبار اوست قطع کردن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم دست گیرنده را می سخفان از زیر سر او  
 و سر بر او قطع دست مخروبه و می بین محمد عاریت میکرد این بطلان گفته حرز را خود است و مفهوم سرقت لغت پس اگر صحیح شود لابد است از تطبیق میان این میان آنچه است  
 بر اعتبار حرز و سبیل گفته و مسئله کماتری و الاصل عدم الشرط و انا استخیر الله و توقف حتی یفتح الله تعالی انتی و در نیک گفته تسکیم بوم آیه سرقت فرض می آید اما لالت  
 زیرا که مخصوص است با حدیث قضیه باعتبار حرز و مؤید اعتبار اوست قول صاحب قاسوس لهرقه و الاستراق المخی مستر الاخذ مال غنیمت من حرز پس این امام از ایراد لغت  
 حرز را بجز مفهوم سرقت گرفته اند و که اقال ابن الخطیب فی تفسیر البیان انتی رواه احمد و الدارمی و الحاکم و الاذریه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صحیح  
 الترمذی و ابن حبان و فی الباب عن عبد الرحمن بن عوف عن ابن ماجه با سنا و صحیح بخاری حدیث الباب عن انس عند ابن ماجه ایضا و الطبرانی فی الاوسط و ابن  
 عباس عند ابن جوزی فی العمل و ضعفه و زین گفته و نهاده الاحادیث بقوی بعضها با بعضا و لا سیما بعد تصحیح الترمذی ابن حبان بحیث الباب در سبیل گفته و فی الکلیات  
 کثیر علی الحدیث و قد صحیح است و عن رافع بن خدیج یفتح غای محمد و کسر و ال مطلق صحابی مشهور است در غر و به در حاضر نشده از جفت صغور و احد و حدیث  
 و مشاهد دیگر حاضر نشده رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا قطع فی ثمن نیست دست بریدن بر سر و دخت ملو ام که بر سر و دخت  
 و آنرا بریده حرز نگرداند و باین تاویل کرده است شافعی و گفته و الاط مدینه حرز نیست و اکثرش چنان است که از همه جوانب آن توان درآمد و مثل سرمست جامع  
 طبع یا بنس از طبع عیب غیرها کافی البدر المینه و که اکثر و نه در کثرت مثلش بر وزن غم چیزی سفید نرم مثل سپید که در میان دخت خرامی باشد و آنرا میخورند از  
 جانب سرخست می بر آید و آنرا چنان گویند بضم حیم و تشدید هم بر وزن زبان و این تفسیر در روایت نسائی آمده است و بعضی گفته اند که کثرت یعنی شکوفه میخواست و آنرا

نیز میفرمود اصحاب است و از اینجا معلوم شد که در شرط و کسر قطع نیست خواه در سبب خود باشند یا بریده حرز کرده باشند و این گفته است ابو حنیفه زیرا که حدیث عام  
از حرز و غیر او و همچنین نیست قطع نزد او در طعام و در سلاح الاصل مثل صید و طبع و شیش و مراد بطعام آنست که برای اکل میکارده باشند و الا که در کسر قطع است  
باعتبار و لحوم و اشربه و نحو آن بر آن متفق است و گفته این چنین را مرغوب نیست و مالکش بدان تحمل نمیکند پس حاجت زجر و حرز در آن نیست و اکثر بلکه جمهور بر آن فته اند که  
شرط قطع حرز است پس در هر حرز قطع کرده شود برابر است که بر اصل خود باقی باشد یا از وی بریده جدا گانه نگذاشته باشند برابر است که اصلش مسلح باشد مثل شیش  
یا نه بنا بر عموم آیه حدیث و آورده در شرط انصاب و عادت اهل مدینه عدم احراز و انطباق پس ترک قطع در آن بنا بر عدم حرز بوده و اگر آنرا حرز کنند حکم او حکم غیر او باشد  
و قطع و اصل و فروغ و خارج و طاعت از اهل حدیث و ظاهر هر یک بعد از شرط و فته اند و ال است بر آن قطع حاصل و نیست حدیث عمرو بن شعیب که در باره جنبه بسیار  
سفید اعتبار حرز است و اسامی علم در عامه المذکورین یعنی احمد و ابی حنیه و مالک الحاکم و البیهقی و الدارمی و صححه ایضا الحاکم و البیهقی و الترمذی  
و ابن حبان و مختلف فی واصله و اسامی قال الطحاوی هذا الحدیث تحت العلم و فته بالقبول و رواه احمد و ابن ماجه من حدیث ابی هریره و فیہ سعد بن سعید المقبری  
و هو ضعیف **وعن ابی أمیة** بضم هزه و فتح میم و تشدید یا الحز و می نامش معلوم نیست صحابی است محدود در اهل جاز و روی عن ابی المنذر مولى ابی فر  
هذا الحدیث قال ابی رسول الله علیه و سلم بلس گفت آورده شد آنحضرت بدزدی قد اعترف اعترافا تحقیق اقرار کرد بدزدی اقرار کردنی  
و لم یوجده معهما و یافته نشد آن دزد هیچ کالافعال له رسول الله علیه و سلم ملاخا لک سرقت پس گفت او را آنحضرت گمان نسیم  
تر که دزدیده تو حاصل احوال بفتح هزه است بر لفظ مضارع شکم مثل اخاف لیکن فته را بدل کند بکس و بعضی فته هزه خوانند اما فصح تراول است مقصود آنحضرت  
دفع حدود و تلقین بجمع چنانکه در حد زنا میگرد و این یکی از دو قول شافعی است و دلیل است بر استحباب تلقین مسقط حدود و زندقه و سایر ائمه این مخصوص بحد زنا  
قال بلی گفت آن مرد آری دزدی کرده ام من فاعاد علیه مرتین او تلتنا پس باز گفت آنحضرت این لغظ را دو بار یا سه بار که گمانی که تونه دزدیده و وی هر بار  
اقرار میکرد و میگفت دزدیده ام و از اینجا معلوم شد که یک اقرار در سرقه کافی نیست بلکه دو بار یا سه بار یاید و اقل از پنج بدان قطع لازم آید و بار است و باین فته است این ابی یلی  
و ابن شبر و احمد بن حنبل و اسحق و مروی است از ابو یوسف و مسلم گفته و لیکن لا لالت نیست درین حدیث بر تکریر اقرار بلکه خارج مخرج استنبات و تلقین مسقط است  
و راوی در آن متر و گذشته که دو بار است یا سه بار و طریق احتیاط آن بود که سه بار شرط میکرد و حال آنکه باین قائل نشده اند انشی و مالک شافعی و حنفیه بآن فته اند  
که اقرار یکبار کافی است برین دل است سه بار گفتن آنحضرت لا اخاک سرقت در روایتی و اگر محمد فعل لا لالت بر شرطیت کند می باید که وقوع تکرار از آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم سه بار مقتضی شرط او باشد حال آنکه در حدیث مجروح حدیث ردای صفوان تکریر اقرار منقول نشده فاص به فقطع پس امر کرد آنحضرت  
برای دست بریدن آنمرد پس بریده شد و جمیع به آورده شد او را بعد از دست بریدن نزد آنحضرت فقال پس فرمود او را استغفر الله و تب الیه  
آمزش خواه از خدا و تو بکن بسوی او و باز آ که باز دزدی کنی یا هیچ گناهی کنی در اینجا دلیل است بر مشروعیت لعن کردن محدود را استغفار و بر دعا کردن برای او  
بعد استغفار چنانکه باید فقال پس گفت آنمرد استغفر الله و اتوب الیه فقال پس گفت آنحضرت اللهم توب علیه ثلاثا خداوندنا بپذیر توبه او  
و رجوع بر محبت کن بروی سه بار فرمود این کلمه را و در حدیث دلالت است بر ثبوت تلقین و انکار مبارق و درین باب آثار است از جماعه اصحابه یعنی از ابو الدرداء  
روایت کرده که وی آورده شد جاریه را که دزدی کرده بود او را گفت تو دزدیده بگونه دزدیده ام وی گفت پس خالی کرد راه او و عبد الرزاق از عمر آورده که  
آورده شد نزد او مردی پس پرسید او را که آیا تو دزدی کرده بگونه که کرده ام او گفت پس بگذشت او را و گفت عطا بودند کسانی که گذشتند چون آورده میشد  
نزد ایشان دزد میگفتند آیا دزدیده تو بگونه دزدیده ام من نام برده عطا ابو بکر و عمر یعنی ایشان این چنین میکردند و ابن ابی شیبه و ابی هریره و ابی هریره آورده  
دزدی نزد ابو هریره پس گفت او را تو دزدیده بگونه که دزدیده ام یا سه بار و از ابن مسعود و انصاری است در جامع سفیان که دزدی کردنی شتر را پس گفت او را



اسرقتی قولی لا اخرجه ابو داود واللفظ له کذا فی جامع الاصول وشعب الایمان مع عالم السنن در صلیح گفته ابی ریشه بر او مشتق بل نه و یا و این غلط است مصنف گفته اگر چه ابو ریشه نیز صحابی است اما این حدیث از وی نیست ذکر وی در اینجا غلط است و احمد بن النسائی و ابن ماجه و الدارمی و لیکن بنی لفظ مرتین اولاً تا نگفته و رجاله ثقات و خطابی گفته فی اسناد معتبره و اما حدیث از او و نه مجهول کم کن محبة و لم یحب حکم بمنذری گفته گویای اشارت با آنکه نیست بر لوی او را از ابانست در مولی ابی ذر مکر اسحق بن عباد بن ابی طلحه از روایت حماد بن سلمه از وی و لیکن او را شاهد است و لهذا مصنف قوثیق رجال او کرده و اخرجه الحاکم که ای حدیث ابی امیة الخرمی من حدیث ابی هريرة رضي الله عنه فساد به معناه پس انداز بامنی او و قال فیه و گفت و زیاده کرد در آن اذ هبوا به فاقطعوه ثم احسموه ببرید این مرد را پس برید دست او را پستروا غ کنید او را با تش تا با نایسته شود حدیث دلیل است بر وجوب جسم موضع قطع و معلوم شد که امر بقطع و جسم طواف نام است امرت قاطع و عام و قیمت دو از بیت المال است پسترا مال سارق و در حدیث فضال بن عبید تعلیق بدو عرق سارق نیز آمده و لفظ وی این است قال انی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مبارق قطع ید ثم امر به با فعلق فی عنقه رواه الخمسة الا احمد و فی اسناده الحاج بن ارمطة و هو ضعیف اخرجه البیہقی ایضاً بسنده و اخرج ان علیاً قطع سارقاً فامر و ابودید به علقه فی عنقه و اخرج عنه ان اقر عنه سارق مرتین قطع ید و علقه فی عنقه قال الراوی یکانی انظر الی ید و تعرب صدره و در اینجا دلیل است بر مشروعیت بلکه سنیت تعلیق پس سارق در گردن او زیرا که در آن زجر است که فریدی بر آن تصور نیست چه هرگاه دزد آنرا بریده می بیند سبب قطع یا دمی آورد و انجام او را می بیند که این خسار بفارقت همچو خنفس کشید و دیگران را هم بمشاهده این حال عبرت از باران همچو کار دست بهم میدهند و اخرجه البزار ایضاً من حدیث ابی هريرة و قال لا بأس باسنادة و اخرجه موصولاً الحاکم و البیہقی و صحابن القطان اخرجه ابو داود فی المرسل من حدیث محمد بن عبد الرحمن بن ثوبان بدون ذکر ابی هريرة و رجع المرسل ابن خزيمة و ابن المديني و غیر واحد و اخرجه الدارقطنی ایضاً و عن عبد الرحمن بن عوف ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یعزب للسارق اذا اقيم علیه الحد او ان زده نشود و زود وقتی که بر او زده شد بروی حد حدیث دلیل است بر آنکه تا وان نمی آید بر دزد و صورت تلف صین مسروق و در وقت بعد از آنکه قطع بروی واجب گشته برابر است که قبل قطع انکافش کرده باشد یا بعد از آن این ابو یوسف از ابو حنیفه روایت کرده و در شرح گفته که در نه سبب تعلیش چنان کرده که اجتماع دو حق در حق احد مخالف مهول است پس قطع بدل عزم آمد و لهذا اگر بار دیگر آنرا بدزد بدیده نشود دست او و مذنبش فاعی واحد و دیگران و روایتی از ابو حنیفه آنست که وی معمر است بدلیل قوله صلی الله علیه و سلم علی الید باخذت حتی تؤدوی و بحديث ابی حنيفة قائم نیست زیرا که در آن مقال است لقوله تعالى ولا تأكلوا أموالكم بیکلکم و لا یحل مال امرئ الا بطیبة لنفسه و در سر قد حق فراهم شده کی حق خدا و دیگر حق آدمی و هر حق مقتضی جزب خود است و اجماع قائم شده بر آنکه اگر مسروق بعینه موجود باشد از وی بگیرند و چون نباشد ضمان لازم آید بر قیاس سایر اموال اجزاء این عوی که اجتماع دو حق مخالف مهول است صحیح نیست زیرا که هر دو حق مختلف اند چه دست بردن برای حکمت زجر است و تغیریم برای تقویت حق آدمی چنانکه در غصب در سبب گفته و لا قوة ذوالقول و رواه النسائی و بین انه منقطع و بیان کرد و نسائی که این حدیث منقطع است زیرا که روایت کرده است آنرا از حدیث مسور بن ابی ابراهیم از عبد الرحمن بن عوف و مسور عبد الرحمن بن ابراهیم گفته اند ریافته نسائی گفت نه امر سل لم یس بنایب و لهذا قال ابو حاتم هو منکر گفت ابو حاتم منکر است اخرجه البیہقی کذا و ذکر کرده است

اخری و عن عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم انه سئل عن الثوب المعلق بدینیکه یشبهه آنحضرت صلی الله علیه و سلم از میوه آویخته بدخت فقال من اصاب بغضبه من ذی حاجة پس گفت هر که رسید آنرا بدان خود از صاحب حاجت یعنی اگر صاحب مندی و اگر سینه میوه را خورد و غیر متخنن جنبه در حالیکه گیرنده نیست بجناب غنیمت خای و سکوین صده بعده فون در قاموس گفته غضب الثوب غیر متخنن جنبه جنباً و خباناً لکسر عطفه و ما لم یقصر الطعام مدیه خباه للشد و الخبنة و تحمک فی جنبک انتی و ذکر بگفته بر مطلق الا از و طوف الثوب فلا تنهی علیه

پس هیچ نیست بروی و مباح است لورایب سدا فقه و من خرج بشی منه فلعلم الزامه و هر که بیرون رفت با چیزی از آن یعنی هم خود و هم هر چه در دست  
 پس بروی است معلولان یعنی قیمت آن و العقوبة و هم عذاب است تا فراتر نرود و او را جزای بدن مال هر دو و این هر دو سنو در حدیث مجمل از توفیق تفسیر شده است  
 آنها غرامت مثله بان العقوبة جلدات بخلاف باین حدیث یعنی استلال کرده اند بر جواز عقوبت مال زیر اگر غرامت دوشل همین عقوبت مال است و شافعی در قدیم آنرا  
 ممانعت داشته و بعد از وی حکم و گفت مضاعف کرده نمیشود غرامت بر احدی در هیچ شیء جزین نیست که عقوبت در ابدان است نه در اموال و این منسوخ است  
 و ناسخ او قضای رسول خداست صلی الله علیه و آله و سلم بر اهل یشیه در شب در صورت تلافی پس می ضمانت بر اهل یشیه نیست ضمانت بر قیمت و کلام  
 درین باب در حدیث هز در کوه گذشته دمن خرج بشی منه بعد از بودیه الجون و کسیکه بیرون و و بچیزی پس از آنکه جامیده و را جریم بفتح جیم  
 بر وزن قرین جانی خشک کردن خرما و خرمن آن جمعه جرم بفتح جیم و یووی از آنکه است بمعنی جای دادن فبلغ ثمن الجن پس رسید قیمت سپهر افعلیه القطع  
 پس بروی است دست بردن مقصود آنست که نیست قطع در غیر معلق بشویرا که محرز نیست و چون آنرا از درخت بریده خرمن بهاقتند تا خشک گردد درین جا  
 قطع است از جهت وجود احراز و از اینجا اخذ کرده اند اشتراط حرز در وجوب قطع و لقول فی حدیث آخر لا قطع فی ثمر و لانی حرسته بجل فاذا آواه البحرین او المراح  
 فاقطع فی مالغ ثمن الجن اخرجه النسائی و حرسته بجل بفتح الحاء الملهقه فراهو بجل باقیم منوحده قیل هی المحروسة یعنی در محروسة بجل قطع نیست زیرا که قطع حرز  
 و بعضی گفته حرسته بجل گو سفندی است که در باغ او را شب پیش از آنکه باوای خود برسد و قراح جای شب ماندن شبیه و این اخیر اقرب بر حدیث است  
 در سبیل گفته گویند احراز را خود دست در مفهوم سرقه زیرا که سرقه زیدین چیزی است پنهانی در لخت و لندنا خائن امانت را سارق نگویند این نیز بهر صورت ظاهر  
 و دیگران گویند شرط نیست بنا بر اطلاق آیه که رید و لیکن مخفی نیست که چون حرز در مفهوم سرقه ماخوذ باشد کافی القاموس پس در آیه اطلاق نیست اخوجه  
 ابو داود و النسائی و صححه الحاکم و حسن الترمذی و فی الباب احادیث بالفاظ و عن صفوان بن امیه صحابی است پدرش امیه بن خلف  
 روزی در کافر کشته شد وی اسلام آورد و بفتح و بود از مولفه القلوب آنحضرت او را از غنائم چنین احوال کثیر بخشید وی گفت گواهی میدهم که این بدل و عطا  
 از غیر نفس نیست بنیاید و نیکو شد اسلام او و هجرت کرد بدین پس فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم لا هجرة بعد الفتح و در جاهلیت از اشرف قریش و فصحا بفتح فاء  
 چون بدین آمد در مسجد خواب کرد و چادر خود را بالش ساخته بران بخت دزدی آمد و چادر او را گرفت صفوان او را گرفته پیش آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم آورد  
 ان النبي صلی الله علیه و سلم قال له پس گفت آنحضرت او را الماص بقطع الذي سرق رداءه و قتی که امر کرد بقطع یک سیکه و زید چادر او را یعنی بعد  
 اقرار او و سرقه و این اقرار یکبار پیش نبود پس معلوم شد که اقرار واحد کافی است در ثبوت سرقه و باین فتا اند خفیه شافعی مالک و ابو الریح کا تقدم بحقه فشفع قیه  
 پس شفاعت کرد صفوان برحق او و گفت نخواستم از او و او بجنور شریف که حکم بریدن دست او کنی این چادر برین شخص صدقه کردم و بوی بخشید پس فرمود آنحضرت  
 هلا كان ذلك قبل ان تأتيني به چه الصدق نکردی و نه بخشیدی پیش از آنکه بیاری تو نزد من او را اما الآن که من حکم کردم قطع یدوی واجب شد که حق خداست  
 و بجنو تو ساقط نمیشود و نعم رای خود اگر بوی می بخشی حق است ساقط نشود نه حد که حق الله است از اینجا معلوم شد که عفو پیش از رفع بسوی حاکم مانع است نه بعد آن و در حد  
 دلیل است بر قطع ید سارق در چیزی که مالک حافظ او است اگر چه آن چیز در مکانی بند نباشد شافعی گفته ردای صفوان زیر سر او بود و محرز باطلع وی بران باین فتا اند خفیه  
 و مالک و نه نهایت الهجته گفته تا هم چون کسیکه چیزی را و او ساده سازد آنرا محرز شود و چنانکه در اینجا است در کثر گفته که که بزد دواز مسجد چیزی و مالک وی استجابا شد دست و دوز  
 اگر چه محرز بجا نماند زیرا که مسجد برای احراز اموال نیست پس این مال محرز بکاف و انتقی و خلاف در حرز گذشته و قائلین حرز مثل شافعی و مالک گویند هر حال احراز  
 خاص است پس حرز ماشیه حرز در بیت فسخه نباشد و خفیه گویند هر چه دران مالی را حرز کنند آن حرز برای غیر اونیست چه حرز آنست که مانع داخل و خارج باشد  
 و هر چه چنین نیست حرز هم نیست نذله و نه شرعاً و همچنین گفته اند که مسجد و کعبه حرز اند برای آلات کسوت خود و اختلاف در قبر است که آیا حرز کفن هست یا نه یا در کتب آمده







بر آنکه جلد بجزید باید و باین فقه اند بعضی شافعی و قاضی ابوالطیب هر که تابع او است تصریح کرده که بسو طهارت نیست قاضی حسین تعیین سو طه کرده و احتیاج نموده بآنکه  
 اجماع صحابه است خلاف کرد و او را نفوذی در شرح مسلم و گفت اجماع کرده اند بر آنکه بجزید و نه افعال اطراف ثیاب بعد گفته اصح جواز او بسو است موصف از بعض  
 متاخرین حکایت کرده که سو طه برای تفریدن است نه افعال اطراف ثیاب برای صفا و جزیایشان بحسب لیاقت هر یکی بحسب گفته در تعیین جلد بجزید قول  
 فقهاء جواز جلد بود و غیر جزی است همانست قهتصار بضر ببرد و دست پا پوشها و روایت باب صرح است بآنکه این اربعین بجزید تمین بود و در روایتی  
 آمده که در این افعال قریب چهل در روایت احمد و یحیی است که اگر کرد قریب است کس این پسند او را هر یکی دو جا و بجزید و نه افعال و جمع کرده اند میان این روایات این  
 طریق که جزی است قریب چهل بود مگر آنکه هر جلد بد و جزی بد بود و این جمع باعتبار مجوز ضرب بجزید است و بسین اجمال روایت مذکور در حدیث انس است که جلد کرد  
 آنحضرت و بجزید و نه افعال پنجاهین همین سائر روایات جمله است قال و فعله ابو بکر گفت انس کرد و ابو بکر یعنی وی نیز قریب چهل تا زیانه زد و باین کرده است  
 شافعی غلامان عمر پس هرگاه که امیر شمر بن الخطاب استنشا الناس شورت کرد مردم را سبب انتشاره او در روایت بود و او و نسائی چنین آمده که غلام  
 بن الولید بوی نوشت که مردم در خمر نمک شده اند و عتوبت شرب خمر را حقیر شمرده و بودند نزد عمر و عمر را جریب انصاف پس پرسید ایشان را فقال این گفت عبد الرحمن  
 بن عوف استخاف احدی و غلامی سبک ترین جدا شتا و تا زیانه است اجماع کردند بر آن قاضی بیهوشی هر که در میان مالک و سو طه از فورین یزید آورده که  
 شمر کرد عمر و عمر علی بن ابی طالب گفت می بینم که شتا و تا زیانه زنی زیر که چون خوردست شد و چون است شد ندیان کرد و چون ندیان کرد افترا نمود پس عمر و عمر  
 شتا و تا زیانه زد و لیکن این حدیث متصل است و او را از علی طریقهاست ابن جرم کارش کرده و در حقی او نکات است زیرا که قولی از وی در فیه حدیث است بفرغ حدیث  
 و غیر نیست مگر از محمد متفق علیه ابن حبه در کتاب حج البحر فی تحریر الحکم گفته صحیح شده است از عمر که وی گفت البته قصد کردم که بنویسم در مصحح که آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در خمر شتا و تا زیانه زد و مصنف در تفسیر گفته لم یسبق هذا الرجل الى تصحيح آری این اطلاع حکایت کرده که در مصنف عبد الرزاق است که آنحضرت و عمر شتا و تا زیانه زد و  
 ابن جرم در اعطاب گفت صحیح از صلی الله علیه و سلم حدیثی از عمر را بعین و در مس طریق الاصح ان جمله ثانی استی گفت اخبار متواتره از علی علیه السلام آمده که مسنون کرد آنحضرت  
 و عمر جزی در سبیل گفت لیکن مخفی نیست که قول مصنف و مسلم عن علي عليه السلام و مرضي الدعوى و كرم و جنتي في قصة الوليد بن عتبة  
 مسلم است از علی در قصه ولید و ما این از منحه الغفار علی صوره النهار تحقیق کرده ایم و در آن این است که عثمان امر کرد علی را بسجرا ولید بن عتبه و در خمر وی عبد الله بن جزی گفت  
 تو بن این جلد کرد و او را عهد امجد چون چهل عد در سبیل گفت باز آن جلد النبی صلی الله علیه و سلم اربعین و ابی بکر اربعین و عمر ثانیان و کل سنة  
 تا زیانه آنحضرت چهل و ابوبکر چهل و عمر شتا و همه سنت است و هذا الحسب الی گفت علی و این دست ترست بسوی من این می یار آنست که وی باین او و سر داشته  
 بسبب جرات شامیرین آنکه مطلقا این عدد نزد او محبوب تر باشد پس از شود که فعلی عمر تقیم احب از فعل نبی صلی الله علیه و سلم داشته زیرا که ظاهر اشارت بسوی فعل عمر  
 که آن شتا و تا زیانه زدن باشد اما توان گفت که ظاهر قول او بعد چهل با نمان ال است بر آنکه وی احب را بعل نیاورده و جواب آنست که در صحیح بخاری است از روایت  
 عبد الله بن حدی بن ابی انصاری که علی ولید را شتا و زده و قصه آمد است و آنچه در بخاری است اربع است و گویا وی بعد از آنکه احب الی گفته عبد الله امر کرده تمام ثلثین  
 و این قولی است از جواب گیر و آن این است که زدا و بسو طه که دو سر داشت پس چهل ضرب شتا و ضرب آمد و این ضعیف است بنا بر عدم سبب سبب سباق حدیث و روایت  
 از وی صلی الله علیه و سلم جلد اربعین پس آنکه در بعضی الفاظ او بخوار بعین است و بعضی بالفعال گو یا صواب چنان فهمیدند که این بخوار بعین متقدر است  
 و علماء در آن خلاف کردند ابو حنیفه مالک و احمد و شافعی در قولی بآن فقه که حد واجب بر سکران شتا و جلد است بنا بر قیام اجماع بر آن در عهد عمر رضی الله عنه  
 چهارم حدی بر آن کار نموده و شافعی در مشهور و او و آن رفته که اربعین است زیرا که مروی از آنحضرت صلی الله علیه و سلم همین است استقرار امر در خلافت ابوبکر برین  
 در سبیل گفته و من تتبع فی الروایات و اختلافها علم ان الاصول الاربعون لا یزاد علیها انتهى و در سبیل گفته الاولی الاقتصار علی ماورد من الشارح من الافعال و لیکن جمیعها







الاطراف شاذة قالت قيل بعد صده بالربع مرات الحديث هو عند الكافة منسوخ انتهى بعضی گفته اند كه حديث بابت خمرست بديت جابر كه ران اين است كه در وقت  
نزد آنحضرت مری كه خورده بود خمر را در كرت چهارم پس داور او كشت روه القرمی و ابو داؤد و النسائی و شمس قتل گفته كه حديث باب تاخرست از احاد  
فان قيل بعد قتل زير كه اسلام معاوية تاخرست جواب داده اند كه تاخر اسلام يعنى ستميزم تاخر موی نیست جائزست كه از صحابه ديگر كه اسلام شان مقدم بر اسلام  
دی باشد روايت كند و حديث بروایت زهری از قبيصة در حديث سابق آورده فاتی رجل من الانصار يقال له نعيان فخر به اربع مرات في الاسلام  
ان قيل قد اخبر عبد الرزاق ان عمر بن الخطاب قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان شارب الخمر فليس له ان يخطب  
باب النعيان الرابعة فجاءه ولم يزد و قد نعيان يا ابن نعيان بعد فتح است زير كه عقبه بن حارث و احمر كرده جنين ياد ميند اسلام معاوية قيل فتح ياد فتح و علي كذا  
و حنو عقبه بعد فتح است و حمر بطور كويديان است ادله نسخ كجبه مور بيان است لال كرده اند و مجموع آن راجع بسوى ترك قتل آنحضرت است و كرت چهارم و اين حديث  
و آن قول او قول قدم است بفضل را موصول فتح و اجماع خود صحيح نیست بسبب خلاف طائفة در ان الى هذا جمع في السبل و خرج الشوكاني الى ان هذا الجواب و عندى الكوف  
حتى يفتح الله و هو خير الفاتحين و عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم اذا ضرب احدكم  
فليترك الوجه چون بزند يكی از شما پس بايد كه بر بزند كند روى را يعنى بر روى نزند در حد و نه در غير آن و همچنين در مرق و مذ كير محمد و چنانكه ابن ابى شيبه از  
علي عليه السلام روايت كرده كه بملاد را گفت بزن و ما عضاي او و بده هر عضو را حق او و بپوش روى او و مرق و مذ كير او را و اخبره عبد الرزاق و سعيد بن منصور  
و البيهقي من طرق عن علي عليه السلام و نهى ان يترك كير او و ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او  
بعد ضربها ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او و نهى ان يترك كير او  
سندش ضعف و الله تعالى است و مالك گفته نزد كير در سر فائده در حديث است كه امر كرد آنحضرت بخشي تراب و تمكيت و چون شربت او و بگشت شربت او و بگشت  
قوم و بدو دعا كردند بروى قائمى گفت اللهم العنه آنحضرت فرمود لا تقولوا هذا ولكن قولوا اللهم اخفرك اللهم ارحمه مازى گفته شربت بكيست واجب است و اهافت  
سوطا پس مالك بن سوطا از زبير بن اسلم مرسل آورده ان النبي صلى الله عليه وسلم اراد ان يجلد رجلا فاقى بسوطا خلق فقال فوق هذا فاقى بسوطا جديد فقال دون هذا  
پس بايد كه میان جديد و خلق باشد و رافعى از علي عليه السلام آورده كه گفت سوطا الحمد بين سوطين و خمر به بين سوطين ابن ابي اسحاق گفته السوط هو المتجر بين سوطين  
تكملى و تلفظ و كلام بين باب گذشت و عن ابن عباس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا تقام الحدود في  
المساجد و ما كره ان يشود حد في مسجد ما مثل حد زنا و حد ستره و حد شرب خمر و مانند آن قصاص نيز داخل اين حكم است زير كه مسجد بنا كرده نشده است مگر برابى  
نماز فرض و لوايع آن كه نماز نماي فعل باشد و ذكر و تدريس علوم و اين حكم در عموم مساجدست و در مسجد حرام اگر كسى بگشت و التجا بجرم بزدنگ ساخته شود و بگو  
كه منع طعام و شراب و مانند آن تا بنى خست يار شود بايد پس بگشتند نذر و خفيه اين است و نذر شافعى جائزست استيفای آن در حرم و كلام  
درين سلسله هم گذشته در راه التزمى و الدارمى و الحاکم و در سندش تفصيل بن سبط كى است و او ضعيف است و رواه ابو داؤد و الحاکم و ابن اسكن  
و احمد و الدارقطنى و البيهقي من حديث حكيم بن حزام و لا باس بهناد و رواه البزار من حديث جبير بن مطعم و در سندش اقدى است و رواه ابن ماجه  
من حديث عمر بن شعيب عن ابيه عن جده بلفظ نهى ان يجلد احد في المسجد في المسج و فيه بن لبيعة و له طرق اخرى و الكل متعاضدة و عمل كرده اند بران صحابه  
ابن ابى شيبه از طارق بن شهاب آورده كه آورده شد عمر بن الخطاب بمردى در حد پس گفت برون كن سيدا و را از مسجد پيتر بزنيد او را و سندن  
بر شرط شيخين است از علي روايت كرده كه موى آمد و سگوشى كرد او را پس گفت اى قنبر برون كن اين از مسجد و قائم كن بروى حد و در سندش  
مقال است و رفته اند بعد اقامت حد در مسجد احمد و اسحق و كوفيين پسيل مذکور و ابن ابى اسيل بجا رفته و دليل ذكر كرده گويانى را حل بتر بتر بتر

ابن ابی بکر گفته قول من نه المسج اولی مراد قول اولین است **وعن انس رضي الله عنه قال** لقد انزل الله قهرا جر الخمر بستر تکیه ورو آورد  
 خدا حرامت خمر را و ما یلکدینه مشرب الکاهن تم نیست در مدینه نوشیدنی که خورده میشود مگر از خمر می خشک نخست آنچه از درخت خمر ظاهر میگردد  
 طلع است بعدة خلل است طلع بقتلین و حامی حمله بستر بستر با و سکون بین است خمر و از اینجا معلوم شد که وقت تحریم خمر شراب از همین قمر و و این حدیث صحیح است  
 بر ابو حنیفه که خاص میکند اسم خمر را باب خام انگور و گفته که اطلاق نمیکند اهل لغت اسم خمر را بر غیر آن و در حدیث آورده است که خمر عام است از هر شراب سکر  
 عنب باشد یا خمر یا جز آن باین گفته اند ایضا که و همین است ارجح من حیث اللغة و الشرع و کلام در آن گذشت اخوجه مسلم و لفظ بخاری از حدیث یاسن  
 این است که تحقیق حرام گردانیده شد خمر در هنگامی که حرام گردانیده شد و بی یابیم ما خمر انگور را اگر اندک و اکثر خمرهای ما از بستر بستر یعنی خورده و خمرهای خشک و خمر  
 دلیل است بر تسمیه بنی خمر خمر و زوال آن به تحریم که سلف **وعن عمر رضي الله عنه قال** نزل قهرا جر الخمر گفت عمر بن الخطاب در خطبه خود بر بنبر  
 آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرود آمد حرام گردانیدن می و حی من خمسة و این خمر از پنج چیز است العنب کی عنب یعنی انگور و القمی دم از خمر می  
 و العسل سوم از شهد و الحظوة چهارم از گندم و الشعیرة پنجم از جو و این دلیل است بر آنکه خمر نام هر نوشیدنی است که گندیده است انگور باشد یا خمر یا  
 یا جز آن و گفته اند مختصر نیست درین پنج چیز و لهذا گفت و الخمر ما خام العقل و خمر چیزی است که بوشد عقل را و از آنکه آنرا پس خمر از غیر این پنج چیز یا  
 نیز می باشد اگر موصوف بود بصفت خامت عقل خمر می و رفت بعضی پوشیدن و خام و همین باین معنی است و گفته اند مراد با هم در قول تعالی یا ما خمر من کلی الکحول  
 ما کثر منها و ما کثیر و کثیر خمر است شاعر گوید تشعش شربت الاثم حتی زال عقلی چه کذاک الاثم یذهب بالعقول و خمر را در لغت عربی سامی گویند  
 که این موضع ذکر آن نیست و احمد از ابن عمر از آنحضرت صلی الله علیه و سلم روایت کرده که فرمود از گندم خمر است از جو خمر است از خرما خمر است از زیتون خمر است از  
 عسل خمر است این حدیث حجت است در محل نزاع و باین گفته اند ایضا که و جابیه سلف و خلف و گفته اند هر سکر خمر است و هر سکر حرام است و هر چه سکر آورد  
 بسیار و اندک او حرام است و درین باب و صحاح و سنن حدیث است و بعضی از آن بیاید و امام احمد درین باب تصنیفی وافی بقصود است که ذاقوا شیخ  
 در ترجمه گفته لغوی این سخن با موافقت و با احادیث مطروحه و احادیث است بزرگ و مردم و منع ایشان از فساد و ارتکاب این ام انبهاش جز آنکه امام اهل ابو حنیفه  
 رحمة الله علیه تخصیص کرده است اسم خمر را بنام از آب عنب که سخت گردد و گفته اند از دو دعوی کرده که همین است معروف نزد اهل لغت زیرا که ایشان اطلاق نمیکند  
 اسم خمر را بر غیر آن و گفته این حرام است قلیل و کثیری استی دارد و یانه و آنچه جزین است از سکر است حرام است بلیت سکر و نیست نجس مین نیست اندک و  
 که سستی نیار و حرام و کافر نمیشود و هر که حلال حقیق او کند وی را زیرا که حرمت وی اجتهادی است نه قطعی و نجاست می خفیه است و در روایتی ضلیفه  
 و در روایت دیگر واجب است حد بآن قوتیکه سستی آورد بخلاف سستی عنب که نجاست می علیلته است با اتفاق و کافر نمیشود مستحل آن و واجب میگردد  
 بشرب قطره از آن و تحقیق راه یافته است ازین قول بعضی اهل الاطلاق و فاسقان با تسامع قول با بحت این چیزی که ساخته میشود از قند و جز آن و یا با  
 که بحر اتب سخت ترستی بازنده ترستی انامی عنب ففتوی بودند و فاسقان را بمل و ارتکاب آن و در نمی یابند و نمی فهمند که سستی خود حرام است  
 با اتفاق بی شبهه و کلام که صبر میکنند از سکر و قلیل او باعث است بر کثرت آنکه فاسد میگردد عقل را و می برد و صبر و نگا داشت تا میرساند بهلاک  
 و مردن بخاری انتهی کلام و جواب از تخصیص اسم خمرهای عنب شده گذشت و در نجاست می هم سخن است بنا بر عدم دلیل ال بر آن در مجلد  
 این شرح کلام در آن گذشته و چون منکر نزد امام حرام است و حدیث هم بر آن وارد پس نزاع در ما نحن فیه خیلی قلیل می ماند و اگر فقیه که خمر در لغت  
 خاص باب انگور است نه عام اگر چه مروج و صحیح است همچون شرح هر سکر را خمر نام کرده است غایت آنست که اطلاق وی بر غیرهای عنب حقیقت  
 شرعیه بوده و نه لغوی و قدیم لغت بابی است که کلام شارع مجمل باشد نه مبین و در اینجا تصریح واقع شده بخوبی و در هر سکر پس نیست نام باشد بر لغت

قال انك كابر ابلغت اهل لسان اصحابو جزايشان بموم رفتانك سلف متفق عليه واخرجه الشئنه ايضا وتوان گفت كه اين معارض حديث است  
 زيرا كه در ان اخبار بود از شرابي كه در مدينه بوده و درين كلام تم تعقيب به نيت بلكه اخبار است از شراب مردم مطلقا **وعن ابن عمر رضي الله**  
**عنه** عن النبي صلى الله عليه وسلم قال كل مسكر خمر فرمود هر چي آرنده خمر است اين مريج است در انكه خمر مخصوص نيت تمام از انكه  
 چنانكه ابو حنيفه گفته بلكه عام است هر مسكر را از عنب باشد يا تمر يا جزآن و اگر ثابت شود كه اهل لغت اطلاق نميكنند اسم خمر را بر غير آن پس غلط از  
 اصحاب لغت باشد زيرا كه ثابت است اين حديث از كلام شارع صلى الله عليه وسلم و صحيح مسلم و اين غلط بدان مي ماند كه شيخ در ترجمه زير حديث لوان  
 اهل السماء والارض شهر كوفي دم مؤمن لا كه هم الله في النار در باب القصاص نوشته كه بعضي از علمای حديث گفته اند كه صواب لكه هم الله است  
 نه اكبهم زيرا كه معني اكب بر روي افتاد است و معني اكب بر روي انگند و اكبهم سهوست از بعضي روايات اين چنين گفته اند اهل لغت اما اگر ثابت گردد كه  
 آنچه در حديث است لفظ شريف آنحضرت است خطا از اهل لغت باشد كه انچنين گفته اند و الله اعلم انتمى بلفظه و تعليق ثبوت بجهت آن كه در حديث  
 نزد ترمذي از ابو هريره است و هي گفته كه اين حديث غريب است بخلاف حديث باب كه در مسلم است و محتش جمع عليه ايمنه علم و علاوه آن اهل لغت هم در  
 عموم رفته در قاموس گفته خمر چيزي كه مستي آرد از عصير عنب يا عام است كه از عصير عنب باشد يا جز آن و عموم صحيح تر است زيرا كه هر گاه عام شد خمر در مدينه  
 اتوقت در مدينه خمر عنب نبود و نبود شراب ايشان مگر از غرام و وجه تسميه خمر آنست كه خمر در لغت بمعني ستر و خلط است و خمر مي پوشد عقل او خلط و خمر ميكنند  
 آنرا انتهي و چون در هر مسكر صفت ستر و خلط و خبط عقل موجود است لهذا آنحضرت هر مسكر را خمر ناميده و اين تسميه موافق لغت است پس باطل است  
 قول ابو حنيفه كه اهل لغت اطلاق نميكنند اسم خمر را بر غير او شاع گفته شعر ز بنگ بچو تا اگر نيت اين پس كه تر ايد و هي ز و سوسه عقل بخردار و ميوه و كل مسكر  
 حرام و هر چي آرنده قليل باشد يا اكثر حرام است از عصير بود يا غنيب شيخ در ترجمه گفته مشهوره است از نه هب ابو حنيفه و ابو يوسف خلافا لمحمد كه ثلث  
 حلال است و آن عصير عنب است چون بچته شود تا برود و ثلث دو باقي ماند يك ثلث در اين غير وقتي است كه بنوشد آنرا براي تقويت بر عبادت كذا في العبادات  
 و ذكر كرده است و كافي و سنناني كه پيروي شده ابو حنبل كه بر از ثلث گفت حلال است شرب آن گفته مخالفت كرده و ابو يوسف را گفت مخالفت كرده و ابو هريره  
 ايشان حلال نميدانند آنرا مگر براي مضغ طعام و قوت عبادت و در زمان مابراي فني و فجو و هوو و لعب ميخورند پس معلوم شد كه خلاف در ان است كه براي قوت عبادت  
 و مضغ طعام بخورند اما انكه بقصد تلي بخورند حرام است با اتفاق و ذكر كرده است ابو يوسف در امالي كه اگر بنوشد بر فني و فجو و تلي پس قليل و اكثر آن حرام است و شستن آن  
 و رفتن بسوي آن حرام و برين خلكان است بنيد تروزيه و فتيكه بچته شود و سخت گردد و جوش آرد و كف اندازد انتهي كلامه و اين تفرقه از غرائب تفقه است  
 قوت عبادت در اكل حرام يعني چو ابو حنيفه و ابو يوسف در نجاسه و رانده مجتهد را در خطا هم يك جبر است اما اتباع ايشان بعد ديافت نصوص صحيحه آورده در تحرير  
 هر مسكر چه چو اين گفت در سبل گفته اختلاف كرده اند علماء و از اسكر كه آيم او تحرير قد مسكر است يا تحرير تناول او مطلقا اگر قليل باشد مستي نيارد و فتيكه درين چنين است  
 اسكار باشد ميوه و صابو و غير هم واحد و سخي و شافعي و مالك جميعا آن رفتانك كه هر چو جنس او مسكر است قليل و اكثر شر حرام است و استلال كرده اند بهمين چنين  
 و حديث جابر كه بيابيد و حديث عايشه ز ابو داؤد و كل مسكر حرام و اسكر منه الفرق فلما الكلف منه حرام اخرجه ابو داود و حديث سعد بن ابى وقاص كه  
 گفت فرمود آنحضرت صلى الله عليه و آله وسلم انما هم عن قليل ما اسكره كشره اخرجه ابن حبان و الطحاوي و درين معني روايات بسيار اند كه غالبي نمند  
 انفعال در سانسيد آنها ليكن معتقد است بحديث باب ابو حنبل فرسما عايشه گفته الاخبار في ذلك كثيرة لا يبلغ الاحد في الصدول عنها و رفته اند  
 كوفيان و ابو حنيفه و صاحب ابوا و اكثر علمای بصو بانكه حلال است دون مسكر از غير عصير عنب و رطب و شنفندي كه هي در لفظ خمر عموم اوست هر مسكر را  
 كذا قاله محمد بن صاحب القاموس پس متناول باشد آنرا دليل تحريم و بخاري از ابن عباس روايت كرده كه پيروي او را ابو جوير يا زاذق بابي



بلوقف در راه احمدی کتاب الشربة بلوقف فالوقفة منه حرام و فرقی بین فاعل و مفعول او فتحیه آمده بیانه مدینه شانه و فاعل فرقی ملاک عبارت از قلیل و کثیر است  
و صحیح ابن حبان در بیان فاعله زیر این حدیث نوشته که حرام است هر سکر از هر چه باشد اگر چه شراب نباشد و مثل شیشه صنف گفته که میگوید وی سقنی آرد و ملک  
مخدر است و سست میکند پس این کار به است زیرا که وی حادث میکند و بسیار از آنچه حادث و پیدا میکند خمر از طریق نشاء اما اگر عدم ایساکر تسلیم کنیم پس این مغر است  
و ابو داود و روایت کرده که نبی کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از هر سکر و غیر خطائی گفته مغر شراب است که مورث بخور و خورد و اعضا شود و حوائی بر تخریم خشیسته  
حکایت اجماع کرده و بر مقرر عقل او این تمییز افزوده اول ظهور خشیسته در آخر مایه خلوص از پیرت اتفاق افتاده نزد ظهور و ولت تار و این از اعظم نکرات بدتر است  
بعض وجهه زیر که مورث نشاء ولدت و طرب است مانند باده و می و مسعب میشود و روی طعام هم تر از خمر و خطا کرد قائل بيقول مشعر حر و ساقی غرق عقل و کمال  
و حرام تخریم غیر الحرام و پنج تخریم حرام است این تمییز گفته حد خشیسته واجب است این البیضا گفته خشیسته که آنرا قنب بپاشند و در مصر یافته میشود و سخت مسکرت  
اگر انسان قدر درم و درم از آن بخورد و قهلا حضال و بسیار است تا آنکه بعضی از علما یکصد و سبست حضرت مدینه و مدینه در آن شهر داند و قبا حضال  
در اقیون هم موجود است در آن زیاد است و حضرت ابن قتیق العید و حق جوze گفته مسکرت و متاخر علمای شافیه و حنفیه این از وی نقل کرده اند و بر آن  
اعتماد نموده استی کلام سهل و عن ابن عباس رضي الله عنهما قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يبيذ له الزبيب في السقاء  
بود رسول خدا که بنیذ انداخته میشد برای وی خرمای خشک در انای چرم که مشک است در نمای گفته بنیذ آنچه بسیار از اشربان تخریب محمل و خط و شعر و غیره  
و از بنی طاهر شد که بنیذ از غیر زریب تخریم می باشد قشربه یوم مریس می نوشید آنرا تمام آرد و القذ و در قذای آن روز و بعد القذ و بعد فردا و در بنیض  
سنة روزی است تا فاذا كان مساء الثالثة شرب و سقاها پس چون بنیض و شب و مری می نوشید آنرا وی نوشاند فان فضل ففتح ضاده و کسر آن شی ابراهیم  
پس اگر می لغز و چیزی و زیاد میشد میریخت آنرا احتمال ارد که ریختن بنابر تغیر بعضی بنسب هم با سکار و اشقا الساعات گفته از جمله مشروبات آنحضرت تفریح و  
فتح آن بود که زریب یا تخر و متعارف تر زریب است که در آب بخند از منبی طبع تا سلاوت دی بگلگی براید و شربتی بود صافی و لذیذ و نافع بدن تفریح خود در ضم طعام و تفریح  
در دفع فصول حرارت و بنیذ نیز همچنین بود و لیکن او را لکها دارند تا تغیر تیزی پیدا کند اما نه تغیر فاحش که بحد اسکار گشده و لهذا آنحضرت بعد از سروز آنرا تناول نکرد  
و این نیز نافع است بدان اوز زیات قوت و حفظ صحت اگر چه سکر گشده حرام است و در اباحت خمر و جواز آن وضو بدان خلاف مشهور است در میان ائمه مذاهب  
اباحت و جواز است مالم یسکر و احادیث نامطابق است بدان تفصیل این بحث در شرح سفر السعادة کرده شده استی گویم در حدیث دلیل است بر جواز ابتیاد و نیست  
کلام و جواز آن آنکه قائل است بجواز شرب بنیذ وقت اشتداد و تفریح کرده است بقول فی روایتی اخری مقوله انما دم لولم یصب به و نوشاندین خادم و دلیل است  
بر جواز شرب او و خود نوشیدن ترک آن و این بطریق تخر بود و جواب آنست که نیست دلیل در آن بر طبع و لو بعد اسکار بلکه نوشاندین خادم بنا بر تفریح طعم بود و در حقیقت  
پس بارت در آن بخور و فساد بود و محتمل که او برای تفریح باشد یعنی اگر مشتد و شد و بعض تغیر و طعم بوده بخادم میداد و اگر سخت تر شد امر باهراق میکرد و بعد از هم الکوک  
فی معنی احمدی شاربیه مسلم این یکی از روایات مسلم است و حدیث را لفظهاست قریب بهین یعنی و روی اهل السنن بخود و عن ام سلمة رضي الله عنها  
عن النبي صلى الله عليه وسلم قال ان الله لو يجعل شفاءكم فيه احرم عليكم بدستیکه خدا آنکه و انی شفای شما و چیزیکه حرام گردانید بر شما حدیث  
دلیل است بر تخریم تدریجی خمر زیرا که چون در آن شفا نیست تخریم شراب باقی است تخریم وضع ضرر از نفس بدان افع تخریم او نیست باین فضا است شافعی و بعضی گفته اند  
اگر متعین گردد علاج بدان بکمال طبای حذائق صاب است و اگر قمر و کلونید شود و خوف ملاک بود و آب مانند آن باز آنچه که بدان تخرم فرود یافته نشود و مباح است  
و در بجز خار بر آن عوی اجماع کرده و در آن خلاف است و ابو حنیفه گفته تدریجی بجز خار است چنانکه شرب لول دم و سایر نجاسات برای تداوی جائز است  
در سبب گفته این قیاس طبل است زیرا که مقیس علیه محرم است بنفوس که حرام است هر چه در او خمر و در آن گفته شیخ نقی الدین یکی فرموده هر آنچه اطباء از سبب









بعد از تعزیر بلوغ اگر چه سفیه باشد و هم سید که تعزیر کند فقیه خود را در حق نفس خود و در حق اوقالی علی الاصح حرم زد و کذا و تعزیر زوجه در امر نشوز و سرسختی و کفر و کفران  
 بدان تصریح نموده و ظاهر آنست که شوهر را زدن و جبر بر ترک مملوکه و مانند آن میرسد اگر تنها زجر کافی نشود زیرا که این از باب انکار منکرست و زوج نمیکند کسی است  
 مکلف اند با نیکار بدست و زبان دل مراد در اینجا هر دو اول است اما که یعنی اوقات بالغ بر نقص هیچ است و اقلید و اما خود از دست و مراد در اینجا موافقت با حق  
 بر ترک خوانده از وی یا تخفیف مران بهیئت و هم بل معنی صورت و شکل است و مراد در اینجا حالتی است که آدمی بران باشد از اخلاق افعال شایسته و غیره  
 که فدی المیهات کسانی هستند که معروف و نیکو و شریف و بی و بلفظ اند یکی را از ایشان اغرضی و غرات جمع عشرتست و مراد بدان است باشد تا روی گفته این بر وجه  
 یکی صاحب خاثر نکب با و دوم آنکه چون گناه کند تو به نایه زلت هم دو گونه است یکی معصیه و دوم تخمین معصیت که مطیع دران بلغز حاصل انگیزدیم اگر بناگاه اغرضی بوجود آید  
 و در گناه هیچ زلتی نیستند اغرضهای ایشان همی نباید پوشید و بر روی نباید آورد و فاش نباید کرد و بدان کم نباید نمود شهر اگر من ناجو انمردم بگوید تو برین چون  
 جو انمردان گذر کن و مگر مستحب است مطلقا قال تعالی و اذ امر بالانحرام و اگر اما و در حدیث ابوهریره است نزد نزدی من تشرعی سلم ستر و الله دنیا و الاخره و اخرجه  
 الحاکم و رواه الترمذی من یثاب من عذر و رواه ابو نعیم فی سمرقند الصحابه من حیث سلمه بن مخلد فروعاً من ستر مسلمانی الدنيا ستر و الله دنیا و الاخره و روی ابن ماجه عن ابن  
 مرفوعاً من ستر عورة اخیه سلم ستر عورة یوم القیامة و کن شف عورة اخیه شف الله عورتی حتی یغنی عنی بیته رواه ابی داود و النسائی و البیهقی و احمد و ابی حنبله  
 و قال لوطی بن فیهلشی فی حدیث ذکره ابن طاهر فی تخریج احادیث الشهاب عن انس قال نه الا اسناد و باطل و رواه الشافعی ابن حبان فی صحیح و ابن حبان فی صحیح و ابی حنبله  
 بلغز لا اتمم سکنه و اتمم و لم یذکره ابجد و قال عبد الرحمن ذکره ابن حنبله فی باب اصل بر عبد الرحمن الا فاشی لم یذکره لعله متعسف و تلخیص گفته ابن اصل او چه ضعیف است و در سئل  
 ابن حبان ابو بکر بن نافع است ابو زرعه بر ضعفی در یحیی بن فضال کرده شافعی گفته شنیدم از اهل علم کسی اگر این حدیث پیش ناخت میگفت تیجاوز للرجل فزی فی المیهات غشتر  
 مالم یکن هذا و مرین باب است از ابن جریر و رواه ابو الشیخ فی کتاب الجود و باسناد ضعیف از ابن سعد و است رفع کرد آنرا بلغز سما و زوا عن فی بن السخی فان الله یاخذ بیده و یحذره  
 و رواه الطبرانی فی الاوسط باسناد ضعیف **و عن** علی رضی الله عنه قال ما کنت لا قیم علی احدی حداً فاجتمعوا گفت علی میستم من که بر باکم بر چه کسی حدی با  
 بید و آنکس فاجد فی نفسی پس با هم من نفس خود از مردن می غم داند و زیرا که آن حکم شرع است و می عمل حم و شفقت نیست الا تشاد ب الخمر که نوشنده باده  
 خانه یعنی پس بپرستیکه اگر وی بر بجزدن اتفاقا و دینته دیت سید هم او را و این محبت آنست که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم حدی سنت نکرد و تعیین حد شرب نخر نمود  
 اگر چه بعضی آیات نوحیه برین آمده پس چون هشتاد تا زیاده نرم و بمرحی حرم که شاید حسب مرضی خدا واقع نشود باشد پس از بیعت دیت سید هم حدیث دلیل است بر آنکه  
 اگر بیزد می در حدی از حد و لا نرمی باید بر امام و نذر نائب او ازش نه قصاص مگر حد شرب که چون از آن حضرت صلی الله علیه و سلم محد و نیست از باب تعزیرات است که در آن  
 نامضا مشی و همچنین حکم بر هر مرتبت که در تعزیر میرود و باین فتا و اند جو و نه شافعی و احمد و ابو یوسف و محمد آنست که نیست حدی یکم بر وجه یا قصاص مطلقاً بفرق میان  
 شرب غیر آن نفوی برین با جمیع حکایات کرده و در آن مرتبت زیرا که ابو حنیفه و ابن ابی لیلی گفته اند که اجنبان نیت بر عاقل است و جواب داده اند که علی ایاری ارفع بسوی آنکه  
 بلکه با اجتماع گفته و هر چه این را و ابی حمید بن عیسر است که علی و مگر گفته اند که هر که در حد یا قصاص نیست او را دیت بلکه حق او را کشته و رواه بخو ابن المنذر عن ابی بکر و احتیاج کرد  
 که جاز نیست ابداد هم که حکم با اجتماع بعض صحابه زیرا که عدم ابدارش موجب حلیه است جواب داده اند از این دو بلکه هر آنست که بلا مقابل رود و اینجا هم محد و مقابل نیست  
 و در آنکه ماند که مقابل فرقی است غیر معنی بوی قتل است این احتساب کرده اند با آنکه چون می سبب بزیب بوی آنچه معنی قبل است در بعض احوال پس همان باشد و در آن  
 نه بیهب مجبور آنست که نیست ضمان بر امام و نه بر عاقل و نه بر بیست المال محکی است از شافعی ضمان امام و بودن او بر عاقل و وی حکماء النووی اخوجه البخاری و ترمذی  
 متفق علیه در یاد کرده و ذلک لسان سوال الله صلی الله علیه و سلم لم یسقه و هو لابی داود و ابن ماجه و قال لایه لم یسین فی شیا انما قلناه من معنی لم یسینه لم یقده و یوقته بلغز  
 و نفعه انتی بوضف و تلخیص گفته و رواه الشافعی من حدیث علی علیه السلام و البیهقی هر طریقه لکن فی سند ضعیف **و عن** سعید بن زید رضی الله عنه





وچهارده شيطان در دفع شبهات و شهادت آورده دوست و مجاهد کفار بدست مال و زبان دل هست و با فساق بدست پست و زبان پست و قلب با جهل و اوست  
 امر که در جهاد پانزده سوال واجب است بر هر مسلمانی که در جهاد و جهاد با کفار و فرقه بدین بود و هر یک از آن حضرت در حق وی همین کرده اگر چه  
 بیرون رفت بعد از وی صلی الله علیه و سلم فرض کنایه است علی المشهور که اگر آنکه بغیر عام باشد که در خیال فرض عین میگوید و دوستین میشود بر هر که عین کند امام و قد است  
 فرض کنایه یک کردن در یکسال عند جمهور و حجت ایشان آنست که جزییه بدل اوست و آن واجب نیست در یکسال زیاد از یکبار اتفاقا پسین لش هم یکبار واجب  
 و گفته اند واجب است هر بار که امر کرده شود و این قوی است و تحقیق آنست که جنس جهاد کفار و تعدین است بر هر مسلم بدست یا زبان یا مال یا قلب و غرض فصلت  
 از غرض بر بنابر وجود شقت و خطر نازد در قاصد صحتی آورده که خیار شد اصحاب گفت اند یعنی آنکه گشتی ایشان را بر هر زده و سید طی در جمیع ابواب صحتی آورد  
 که حق تعالی خود قبض میکند ارواح شهیدای مجرا و میگذارد بلکه الموت و اوست و فضل جهاد و ترغیب آن آیات احادیث کثیره و جماعتی از اهل علم در آن تالیفات  
 پرداخته و بالله التوفیق **عن ابی هریره** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم مرات ولم ينفذ ولم ينجح به نفسه کسیکه مرد  
 و غزاکرد و حدیث نکرد بغیر انفس خود را یعنی قصد و آرزوی آن نداشت و گفت بدل خود ای کاش که مرغی شام و در راه خدا جهاد کنم و کشته شوم بعضی گفته اند  
 سنی آنست که همیشه در راه خود خرج جهاد باشد و نشان آن در ظاهر ساختگی آلات و ادوات جهاد است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و لا تخرج لاعداء الله  
 یعنی اگر میخواهید بیرون آمدن جهاد و آینه ساخته میکردند برای آن ساز و ساخت پس هر که غزاکند و اراده آن جهاد داشته نباشد مرات علی شعبه و اتفاق  
 می میرد قسمی از اتفاق بسبب شایستگی منافقان آنکه خلف میکنند از جهاد و بعضی هم شایخ و سنگان و فراهم آوردن در و پیوند کاسه و راه مسلم و رعد  
 دلیل است بر وجوب غزم جهاد و احقاق کرده اند بدان فعل هر واجب گفته اند که اگر از واجبات مطلقه است مثل جهاد و واجب غزم بر فعل اوست نزد اسکان و اگر از  
 واجبات ثبوتیه است واجب غزم بر فعل اوست نزد دخول وقت و باین گفته است جماعتی از ائمه اصول و مسئله خلاف معروف است و مخفی نیست که مراد از جهاد  
 در اینجا همین است که هر که غزاکرد و فعل و بدان نفس خود را حدیث نمود و فیصلت از خصال اتفاق در گذشت پس لم یجد شافعه ادالات بر غزم که معنی آن عقدیت  
 بر فعل باشد نیست بلکه معنی او عدم خطر بر سال اوست اگر چه ساعتی از عمر باشد و اگر چه نفس ابدان حدیث کرده باشد و خطر و خروج برای غز و در دل خود  
 گذرانید یعنی از احیای هر که چندین کرد و از انصاف باین صحت اتفاق بدرفت و این نظیر قول فی صلی الله علیه و سلم شتم صلی که عین لم یجد شافعه یعنی غزاکرد  
 ببال و چیزی از امور حدیث نفس غیر غزم و عقدیت است و از اینجا معلوم شد که هر که بر فعل طاعتی حدیث نفس کرده و همیشه از فعل مرده بروی صلا عقوبت غیر خود  
 نفس متبرجست **و عن انس** رضي الله عنه ان النبي صلى الله عليه وسلم قال جاهدوا المشركين باموالكم وانفسكم والسنة جهاد کنید  
 با مشرکان با کفران مالهای خود که صرف اموال کنید در این بذاتهای خود که خود را فدا و فدا کنید در آن کشته شوید و بسته گردید و بزبانهای خود مذمت کنید و دشنام بدهد  
 بدان ایشان را و بدین باطل ایشان را و او عاقلید بر ایشان بخد لای نرسیت و برسانید ایشان قتل و بند و مانند آن و عاقلید بر مسلمانان اینص و ضمیمه و رفلانید مردان  
 و دلاوران ابر جهاد و در کفایت بدین ایشان را و باطل سازید و از هب ایشان ابالیف و تصنیف و جمع دلائل و حجج و بر این فعل و مع بکه فعل یعنی نیز رواه احمد و النسائی  
 و ابوداود و الترمذی و صححه الحاکم حدیث دلیل است بر وجوب جهاد و نفس آن خروج و مبارشرت با کفار است بهال که بدل نفقه و اقامت جهاد و مسلح و نحو آن است بهین  
 مناد و از چند آیه قرآن کریم جهاد با اموات و انفسکم در سبب گفت جهاد بلبسان با قامت حج باشد بر ایشان خواندن اینها بسوی او تعالی و باصوات نزد دعا و زجر و مانند  
 از هر آنچه در آن نجات عدوست و لایا لئون بمن حدیث و عاقلید اگر کتب که عمل صحیح و آنحضرت حسان گفته که جهاد سخت ترست بر ایشان از افتادن بر **و عن**  
 عایشه رضي الله عنها قالت قلت يا رسول الله على النساء جهاد گفت عایشه گفت ای رسول خدا ابر زنان جهاد است این خبر و معنی اهتمام است در روضه  
 اعلی النساء آمده قال نعم فرمود آری است جهاد لا قتال فيه جهاد که نیست جنگ در آن الحج و العمرة آن جهاد و عمره گذاردن در راه این مآخذ و اصله



اجازت دهند ترا پس جهاد کن الا اینکه با آن هر دو داین ال است بر وجوب بزوالدین تقدیم آن بر جهاد و ازینجا است لال کرده اند بر توجیم سفر بغیر ذلک ایشان را که  
چون از جهاد منع کردند با فضیلتی که در پیش هر صلح اولی ترست بآن آری اگر سفر او برای قطع فرض عین است چنانکه بین سفر و قتی آن تعلم باشد پس منع نیست و اگر  
فرض کفایه است دردی خلاف است آمده است آنچه دال است بر عدم ذلک ایشان این میان از حدیث این عمر که روایت کرده که آمد مردی نزد رسول خدا و پرسید او را از  
افضل اعمال فرمود نماز است گفت پس چیست فرمود جهاد است گفت مراد او و پدر را ند فرمود و امر میکنم ترا به شکی کردن با والدین تو گفت سوگند بخدا شکی ترا نمی  
جهاد کنم و زن هم الدین و فرمود تو نمازی گفته اند این محل است بر جهاد فرض عین تا توفیق حاصل شود میان احادیث و تفسیری بعد ایراد اخبار مذکور گفته اند  
کله ان لم یکنین علیه الجهاد فاذا اقمین فکره معصیه و الاطاعة لمخلوق فی معصیه الله عزوجل **و عن** جریر بن عبد الله المحلی رضی الله عنه قال  
گفت جریر فرستاد آنحضرت سریه بنو خنیسم پس عتصام کردند و دم سجو و پیش تاب که در درانها اقبل پس سید این خبر آنحضرت پس حکم کرد برای ایشان بضعف دیت و قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم انما بری من کل مسلم فرمود من نیز از منبر سلمان که یقیم بین المشرکین اقامت کند در میان مشرکان گفتند و چه  
این بزاری فرمود نمایان شود آتش هر دو حدیث دلیل است بر وجوب هجرت از مشرکین پس موسی را اسلام از غیر که و این سبب جهود است پس حججی در فتا و اجماع یافته  
معنی یا حدیث آنست که لازم است مسلمان را که در دار و منزل خود را از منزل مشرکان مرا و حریان اند و فرود نیاید در جایی که چون افرودخته شود آنجا آتش  
نمایان گردد و آتش مشرکان و منبرهای شان نیز اگر چون برود تشعل هر گرد و معدود شود و نیز از آنها و مقرر شده که هجرت از دار الحرب واجب است و چون اقامت کرد میان  
آنها کشید و سواد و ایشانرا پس اگر لشکری از غازیان قصد ایشان کند و بر شرف ایشان بسیار است که دین آتش مانع او آید از غزاه و چون در مقابل جهودش کثرت  
لشکر ملاز کثرت نیز ان می شناختند و همچنین درین اقامت ملین معظوم است لازم آمد که منع کرده شود و ملانان اقامت سواکت با کفار انتی و در حدیث سحر بن نبیت  
که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و سلم من جامع لشکر و یمن فموشد و اه ابوداود و بی گفته اند و ظلم لا یقوم بمثل جهود لیکن در ذیل گفته که اگر چه درین حدیث  
بقال شما مشا هجرت است قوله تعالی قل لا تقعدوا معکم فی حوزة غیرکم و انکم اعداء و حدیث بهر بن حکیم بن معاویه بن حیدر عن ابی حنبله و عن ابی حنبله و عن ابی حنبله و عن ابی حنبله  
لا یقبل الله من مشرک عملاً بعد ما اسلام او یفارق المشرکین اخرجه النسائی در سبیل زیاد کرده و معصوم قوله تعالی ان الذین یؤقنهم ان لا اله الا الله فلیقتلوا و اولی آن  
رفتند که هجرت اجنبیست احادیث و آیه منسوخ است انتی و راه ابو بکر بن ابی شیبته و المثلثه یعنی ابوداود و ترمذی و نسائی و اسناد صحیح و جاز و ثقا  
در حج البخاری در سلاله و کذا حج ابوجاتم و ابوداود و الترمذی الدارقطنی ارسال الی قیس بن ابی حازم و رواه الطبرانی بلغنا من کل مسلم مع مشرک صولاً  
تحریر بطور گویند مفهوم حدیث باب وجوب هجرت است از بلادیکه اصلاً در دست کفار باشد مثل ارض شام و عراق که در دست کفار بود و زیاده آنحضرت صلی الله علیه  
و آله و سلم و چنانکه ولایت انگلستان برین مان برای سیکه اسلام آورد و مؤید اوست حدیث معاویه که گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود لا تنقطع الهجرة حتی  
تنقطع التوبة و لا تنقطع التوبة حتی تطلع الشمس من مغربها رواه احمد و ابوداود و اخرجه النسائی ایضا خطاباً گفته در سندش قال است و حدیث عبد الله بن مسعود  
که در کتاب بایده مصنف گفته درینجا دالالت است بر بقای هجرت در حق سیکه مسلمان شد و در کفر و قادریست بر خروج از آنجا انتی و لیکن باین همه فتن مسلمانان  
و آمد و شد کردن ایشان و دیار کفر بغیر فرض تجارت جز آن جائز ترست زیرا که ضرورت معاش و دیگر حوائج انسانی داعی اوست و لهذا اشعار آنرا تجویز فرمود و صحیح  
برای حملات اهل ارض مشرک میشدند بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم بطریق مضارب سواحل خدیج رضی الله عنهما دران ارض آمده و این خود انکار فاعل آن توان  
و اگر کسی باور راه نمی کند و از دادن مانع باشد در حکم قطع طریقی بود و جاری شود بر وی حکم قتل و مقتول اگر قاطع دست خویش بر بود و اگر قاتل دفع باخفا کرده است  
و اگر سبیل است مظلوم و شهید باشد بشهادت صحری بعد از مدتی قتل او فرمود شهید و اما هجرت از بلادیکه از اسلام بود و احوال کفار بران سلطه و متصرف  
است و گشته چنانکه بلاد هند و امروزشلا پس حکم آن قریب می آید **و عن** ابن عباس رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا هجرة







عمل او را گردیده و بر بطلان عمل است بخلاف طلب غنیمت که منافی جهاد نیست بلکه اگر قصد نمود برای اخلاص شرکین و انتفاع بمان بر هاجمت کند و وجوب جهاد بر او چنانچه در قرآن مجید  
و اینها چون هر دو ویند الا کتب لعمری الله و معلوم از این آیه و در فقه شریعت است و در قول می علی علیه السلام بن قتل قتیل و اخلاص قبل القتل دلیل است بر آنکه قصد نمود قتال بر آن  
اعلام غنیمت بلکه خود این را برای آن گفته تا ماسخ جهاد کند و قتال شرکین در جهاد است از حدیث ابو هریره که گفت فرمود رسول خدا صلی الله علیه و سلم انتداب لعمری الله  
فی سبیل الله فی الجهاد و الا یمن علی و تصدیق رسولی ان ارجو بانال من اجر او فنیته او ادخل الجنة و این اخبار دلیل اند بر جهاد شرکین نیست و گاهی قصد شرکین برای مجرب و غلب  
اموال آنهایی باشد چنانکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم با همراهمان خود در غزو بدر برای گرفتن غیر شرکین رفت و این با احوال منافات ندارد بلکه از احوال مستحق است  
ایشان را بران بقتل و کشته بلکه گفته و خود و آن غیر ذوات الشکوک که کون کونم کرد و ایشا از برین کار با آنکه درین اخبار اخبار است بجهت ایشان بر لبی مال نه قتال  
پس اخافت شرکین از اموال و قطع اشیاء ایشان و نحو آن داخل احوال است آنکه در حدیث ابو هریره آمده که مردی گفت ای رسول خدا مردی میخواهد جهاد  
در راه خدا و هیچ سودی سامانی از دنیا نبرد و او را اجر نیست ای یارسد بار اعادة کرده بار فرمود لا اجر له و رواه ابو داود و پس گویا آنحضرت چنان فهمید که مقصود اصل  
او همین عرض نیست که حامل و بر جهاد باشد پس این احوال را چنانچه در اول الا شرک جهاد و طلب غنیمت امری معروف بود و نزد صحابه چنانکه حکم و بیعتی با سید حج آورده اند  
که عبد الله بن جحش و زاهد گفته اللهم ارزقنی صلا شیدا اقاتله و یقاتلنی ثم ارزقنی علیه الصبر حتی اقاتله و اخذ سلبه در نیاید دلیل است بر آنکه طلب عرض نیا همرا جهاد  
امر می معلوم بجواز بود و نزد صحابه و عامی نیل او از ضلای تعالی میکردند و کذا فی سبیل در نیل گفته حاصل و آیات آنست که قتال سبب هیچ چیز واقع نمیشود و طلب غنیمت از جهاد  
و ریا و حیثیت و غش و شرب و دهم شامل هر یکی از اینهاست و مقصود هر دو معاست یا یکی یا قصد یکی است و دیگر ضمنا حاصل است و خود و قصد غیر احوال است خواه  
احوال ضمنا حاصل شود یا نه و در این قصد هر دو معاست که این نیز محذور است چنانکه مدلول حدیث ابی امامه است و مطلوب آنست که مقصود فقط احوال کلک است یا  
بر اوست که غیر ضمنا حاصل شود یا نه و اما حدیث عبد الله بن عمر و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما من غازیة تغزو فی سبیل الله فیصیبون غنیمة الا تعجلوا علیها لیس  
فی الاخرة و یقی لهم اثم انکم ان لم تصیبوا غنیمة تم لهم اجرهم و رواه الجماعة الا البخاری الترمذی پس در حدیث دلیل بر جواز قصد غیر غزو فی سبیل الله نیست زیرا که این غنیمت  
بعد غزو حاصل شده و در ابتدا مقصود نبود و لهذا در اول حدیث گفته ما من غازیة تغزو فی سبیل الله یصنف و رفیع گفته حال آنست که نشأ قتال قوت علیه و غنیمت و غنیمت  
و نمی باشد در راه خدا اگر اول متفق علیه و در متقی گفته رواه الجماعة و در حدیث مختص است که اشترای لفظه از نزد صحابه است عن ابی موسی قال سئل رسول الله  
علیه السلام عن رجل یقاتل شیعة یقاتل حیه و یقاتل بیا قای ذلک فی سبیل الله فقال انما یقاتل غنیمة انما یقاتل عن لفظ جواب السائل لان الغنیمة الحیة قد یقاتلها من مدخل  
ذلک الی لفظ جاح فافاد رفع الالتباس فی زیادة الافهام و فی بیان ان الاعمال انما یتسبب بالنیة الصالحة و الغنیمة الذی ورد فی الجهاد یتضمن فی فکر و عن  
عبد الله بن السعد رضی الله عنه کنیت و ابو محمد است و در نام سعدی اقوال است سعدی از ان گویند که در بنی سعد ضعیف بود عبد الله را در ان کونست داشت ششم  
سنة خمسين یوم در قولی ابو محمد است روایت است قال ابن الاثیر و او را ابن السعدی الهاکلی هم خوانند نسبت بسوی جده یقال فیہ ابن السعدی کما فی ذی و او قال قال  
رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یقطع الحجة ما فوق العدا و منقطع نمیشود بجهت ما داسی که قتال کرده شود و دشمنان را دلالت کرد حدیث بر ثبوت حکم بجهت بر آنکه  
تا یوم القیامة زیرا که قتال حد و ستم است و لیکن دلالت ندارد بر وجوب نیست کلام در ثواب بجهت بصورت مقتضای آن اما وجوبش پس نیست است که عرفت بکذا  
فی السبل گویم احادیث در وجوب بجهت و فی آن هر دو وارد است اول صحیح و در ثانی مقال و مدار در جمع میان آن اقوال است خطابی گفته بجهت در اول اسلام  
بر کسیکه اسلام آورد و بنا بر قلت مسلمین بدین و حاجت ایشان بسوی اجتماع و هر گاه که خدا بکفر و کفر و مردم در بدین فوج فوج در آمدند و فوج فوج بسوی بیعت  
و باقی ماند فوج فوج و بیعت بر کسیکه قیام کرد و آن یا نازل شد بسوی عدو و مصنف گفته و نیز حکمت در وجوب بجهت بر کسیکه اسلام آورد و این بود که سالم ماند از ان بیعت کفا  
زیرا که آنها عذاب میکردند هر که که که مسلمان میشد از آنها تا آنکه برگردد از بدین فوج و در ایشان نازل شد آیه ان الذین یقنعه الملائكة الا لایه و این بجهت باقیه حکم است



این قلم گرفته شده چند و بعضی اقطار و می مثل یا ساسات عید با و در اسر و بهر پالی جز آن احکام خود جاری نگذرد باشند زیرا که این عدم اجرا بر ابرامی صحت با رسول  
 نمک و بر این طاعت ما که این ملک است بنابر عید اسلام و قهر مسلمین در قبیح احادیث و سیر تحریک که هم و خلفای عظام و کلمات از و بر آنکه این چنین بلاد ما خود که در  
 این قسم تصرف کنان و نفاذ امر ایشان باشد حکم دار الحرب را و چنانکه در عهد صدیق کبریا رضی الله عنه ملک بی رجوع را حکم دار الحرب را و نه حال آنکه جمیع و عیدین از این رخا  
 جاری بود مگر آنکه حکم زکوة کرده بودند و همچنین باید و نواحی اگر حکم دار الحرب را و نه با وجود یک مسلمانان آن بلاد موجود بودند و بر قیام بر عهد خلفا همین طریق مسلک  
 بلکه خود آنحضرت صلی الله علیه و سلم فدک و خیبر را در حکم دار الحرب استند با آنکه تاجران مسلمین بلکه بعضی سکنه آنجا در آن بختانات وادی القری شرف با سلام شده بودند  
 و فدک و خیبر را کمال اتصال بود بهرینه نوره علی صاحبها الصلوٰه و السلام و چون قهر شده که این ملک هر ملک که با این صفت باشد دار الحرب است حکم هجرت از آن پس  
 دار الاسلام باقی است بجز با در حق سیکه قدرت دارد بر خروج و حلت از آن ممکن نیست و از اظهار دین بنا بر خوف فتن و مفاسد و اما هر که از اول مرد دین بلاد سکونت  
 و در دین باخص کفر و احکام ایشان است مانند حج و دوران بهار بنا چاری و ضرورت و عدم استطاعت خروج می بیند معذور و غیر آنهم است انشاء الله تعالی بقول  
 لا تفتنهم فی دینهم و الا یزال الایه و این آیه اگر چه در حق اهل مکة آمده اما هجرت عموم افطار است در خصوص سبب اوله و در بخاری است که ابن عباس گفته من یادرین از مستضعفین  
 و این دلیل است بر عدم آنهم مستضعف در ترک هجرت بنا بر عدم استطاعت گو یا این آیه مخصوص عموم حدیث نامبری من کل سلم یقیم بلی الشریکین است و لهذا توقف کرد رسول خدا  
 صلی الله علیه و سلم در مکة سیزده سال با آنکه دار الحرب بود و چون سبب هجرت می باشد هجرت فرمود و هر که با وجود قدرت تارک هجرت است و بنا بر محبت طایف از اولاد و ساکن خود  
 و میان کفار می ماند و بی شبه عامی آنهم است و قیام او میان ایشان احاطت کفر و کثیر سواد شریکین رضایا حکام طاعونیه مضاده شریعت حق است و اما اینکه چون  
 هجرت کند خاصه می احد الحربین و یا بجای دیگر تخصیص درین باب و نصوص اوله و ارد نشده و آنچه ظاهر احادیث با ب است حلت از دار کفر بسوی دار اسلام است هر آنکه  
 و فکر باشد بشرطیکه حکم آنجا بر دمی سلطان بود و گویا فاسق و فاجر باشد زیرا که دار الاسلام بفسق و ظلم حکام دار الحرب نمیشود و چنانکه دار الحرب ببقای بعض احکام اسلام حکم  
 دار الاسلام پیا نیکنند هر بیده و اقلیم که مجاری اسورش اوفی شریعت محمدیه علی صاحبها الصلوٰه و التوٰه باشد صلح و او که برای هجرت است و واه النسائی و احمد  
 و ابن ماجه برین مذکر و الطبرانی و بخاری این مسأله را صححه این حبان و رجال سنده متفقون **و عن** نافع مولی ابن عمر و ابو عبد الله نافع بن جرحس یقین  
 و سکون اکبر حیرت خاندان کبار تابعین اهل مدینه است از ابن عمر و ابو سعید رماع و در یکی از ثقات مشهورین باحدیث ما خود بنم بود مات متبع عشره و مانه قول  
 عشرین قال گفت نافع اغار رسول الله صلی الله علیه و سلم علی بنی المصطلق غارت آورد و تاراج کرد آنحضرت بنی المصطلق بضم یاء سکون مهاد و فتح طایف اسلام  
 یعنی استخیر کرد و هم غارت و حال آنکه او شان غافل و دنیوی و مرواشی خود بر سبب که نام موضعی است میان مکه و مدینه غارت بشید را یعنی غافل از غره بکسر غم یعنی غم  
 یعنی در آن موضع غافل نوشته بودند و مویشی ایشان با ایشان بود و قتل مقتله نام پس شت آنحضرت قتل کنندگان ایشان را یعنی کسی که صالح قتل بود و  
 جز زمان و خردان پیران از اینجا معلوم شد که مقتله با کفار قبل و عالسوی اسلام جائز است بشرطیکه دعوت با ایشان رسیده باشد بدون انداز این معقول  
 درین مسئله است یکی عدم وجوب انداز مطلقا و وارد است برین حدیث بریده که باید دوم وجوب و مطلقا و وارد است بران حدیث با بسم و وجوب اگر دعوت مستقیم  
 و عدم وجوب اگر رسیده است لیکن مسیحیت اینها گرفته از قول اکثر اهل علم است احادیث صحیحه بر معنی او متغایر اند این یکی از ان احادیث است دیگر حدیث قتل کعب  
 بن الاشرف قتل ابن ابی اخیوش و غیر ذلک در بجز دعوی اجماع کرده بر وجوب دعوت بر اهل کسی که او را دعوت اسلام رسیده و سبی ذر امر بیهوده و نه کرد و فرزندان  
 ایشان و درینجا دلیل است بر جواز استراق عربی را که بنی المصطلق عرباندا از خزانه و باین فتنه اند مجبور علیا و قال به ملک اصحابه و ابو صنیعه و الا و احمی و دیگران  
 بسوی عدم جواز استراق فتنه و رسول گفته لیکن دلیل اهرض هر که مطالعت کتب سیر و سخانی کرده یقین می یابند که آنحضرت عرب غیر کتابیین قبیح ساخته مثل  
 سواران بنی مطلق و اهل مکة گفته اند و با فاحتمال طایفه و فتنه داد اهل بدر را و اهرض عدم فرقی است میان قتل و استراق بنا بر ثبوت اینها و غیر مطلقا

و شهادت آن در عرب بدون تخصیص و نسخ امام هر گفته لا اذ هب الی قول عمر لعین علی بن ملک قدسی النبی صلی الله علیه وسلم من العرب غیر حدیث ابو بکر و علی بن ابی طالب  
 سنی بنی نابت حدیثی بذلک گفتا فخریت کرد مرا باین قصه عبدالله بن عمر بن الخطاب ولای من متفق علیه و فیما صاب یومئذ جویریة و عن  
 سلیمان بن یزیدة بضم موحده اسلمی مروزی برادر عبدالله بن بریده زاید شده اند در یک شکم در عهد عمر بن الخطاب تابعی ثقه است عن ابیه وایت میکند  
 از پدر خود قال کان رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اصاب تشدید میم لیموا گفت بریده بود آنحضرت چون از میم یا خت کسی اعلی حدیث بشکری  
 در سبک گفته هم ایچند اوالسا نرون الی الحرب بلا غیر او سر تیاریار فوجی از لشکر سر پاره از حبش که از حبش جدا شده بر سر عدو تاز و رجوع کند بسوی پیش  
 و گفته اند قطعه از غنیمت مقدار چهار صد کذا قال بر ایم العربی و سریه نام شد زیرا که سر میگیرند و شب خیمه او صلا فی خاصه بتقوی الله اندر زمین و امیر را در خانه  
 یعنی نفس او بتقوی خدا و بر سر کردن از وی و سخت گرفتن و عمل بعزیمت نمودن و بمن معه من المسلمین و وصیت میکرد در حق کسی که اوست از لشکر یا  
 خدیج بن یحیی یعنی ساحت کردن و رفتن نمودن و آسان گرفتن این از حقوق صحبت است آداب امارت اینچنین تفسیر کرده اند این کلام را ثم قال اغزوا  
 بسم الله پسر میگفت غز اکنید و بروید بقتال دشمنان بن بنام خدا و در فطی علی اسم الله یعنی بر نام خدا فی سبیل الله در راه خدا قاتلوا من کفر با الله  
 قتال کنید کسی که کفر ورزد و بجای خود جل اغزوا غز اکنید تا کنید است فلا تقتلوا بضم غین پس خیانت نکنید و غنیمت از غلول یعنی خیانت و غنیمت مطلقا  
 و لا تقدر من اکبر الدال بضم او و عدو رضاء است و عدو شکنی نکنید و لا تقتلوا بضم ثا و شکنی نکنید شکنیم و سکون شکنه گوشه و بنی بریدن ایقال مثل اذ قطع الفم  
 او اذن او را گیر و او شیئا من اطرافه و در معنی تمشیل آید و لا تقتلوا و لید و کشتن اطفال را که بسبب تخلف نرسیده و در بنیاد دلیل است بروصیت کردن بتجوی  
 امیر و بر ایهان او را از مجاهدین بر تحریم غلول و غیر تمشیل قتل می این محرمات اند باجماع و اذ القیت عدوک من المشرکین و چون پیش آلی توشان خود را از مشرکان  
 فادعهم الی ثلاث خصال پس بخوان ایشانرا بسوی سه خصلت خطاب است امیر را و دعوت قبل قتال است و ظلمه شر آنست که اگر چه ایشان را دعوت رسیده باشد  
 لیکن بالیوغ محمول بر استجاب است چنانکه اغار بنی مطلق بران در حالت غفلت بران لالت دار و الاداء واجب است فایته من الاجابوک فاقبل منهم  
 پس هر کدام از این سه خصلت که اجابت کنند ترا و اختیار نمایند مشرکان پس قبول کن از ایشان حرف مادر لفظ ما اجابوک اندست و گفت عنهم و بازمان  
 از تخلف ایشان برزاده بران تعرض حال ایشان ادعهم الی الاسلام بخوان دعوت کن ایشانرا بسوی اسلام و این پنج خصلت اولی است که نخست دعوت بسوی  
 اسلام است و در عهد اسلام هم واقع شده عیاض گفته صواب است قطا ثم است و عید آنرا در کتاب خود و ابو داود و در سنن خویش و غیرها آنرا است و قطا کرده  
 زیرا که تفسیر خصال ثلاث است مازری گفته ثم برای افتتاح کلام داخل شده است فلان اجابوک فاقبل منهم و گفت عنهم پس اگر اجابت کنند ترا دعوت  
 اسلام را و سلطان خود پس قبول کن از ایشان و بازمان از ایشان تعرض کن با موال و دماء ایشان ثم ادعهم الی الفتح الی امر دال هم الی دار الحاکمین  
 پسر بخوان ایشانرا بسوی گرفتن براندن از سرای خود و جای خود بسوی برای مایهای مهاجرین ساکن شدن میان ایشان و درینجا ترغیب کنارست بعد اجابت ایشان  
 اسلام را بسوی هجرت بدیکر مسلمین زیرا که وقوف در بادی بسیار است که سبب عدم معرفت شرعیت گردد بنا بر قلت اهل علم در اینجا و هجرت شروع است ندبا بدلیل اذن  
 ایشان در بیت فلهما معا اللهم کجین پس موی ایشان است چیزی که مهاجران راست از اجر و ثواب استحقاق ال فی زیره که در زمان آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
 اتفاق کرده و پیش از آنچه واده است خدای تعالی از فی واده همیشه مرا عراب سلمان را و علیم ملا علی المهاجرین و بر ایشان است چیزی که بر مهاجران است  
 از شر الظن و ج برای جهاد و قتی که امر کند امام خواهد در برابر عدو باشد کسی که بوی کفایت است یا نباشد بخلاف غیر مهاجرین که واجب نیست بر ایشان خروج بجها  
 و اگر باشد در برابر عدو کسی که کفایت میکند فان اجاب ان یقولوا منها پس اگر با آرند و قبول نکنند باز گرفتن آمدن از داور خود بسوی از مهاجرین فاضطر  
 انهم یقولون کا عراب للمسلمین پس خبرده ایشان که ایشان می باشند مهاجران سلمان که لازم گرفتارند او طان خود را و می باشند در بادی و در کفر



پس بدستیکه شما اگر بشکند زحمای خود را و زحمای صحاب خود را آسان ترست و بتعظیم دین نزدیکتر از یکا بشکند زحمه خود و زحمه رسول خدا را اگر تقصیر منکر است  
مطلقا پس نمی برای تحریم باشد و گفته اند برای تنزیه است نه تحریم در سبیل گفته لیکن صیقل در آن تحریم است و دعوی اجماع بر آنکه برای تنزیه است تمام نیست  
و اذا ارادوا ان تنزلهم علی حکم الله فلا تفعل و چون خواهند که فرود آری ایشان را بر حکم خدا پس مکن فرود بسیار ایشان را بر حکم خدا نمی برای  
تحریم است در سبیل گفته نمی محمول بر تنزیه و احتیاط است همچنین بر ما قبل بل علی حکمت بلکه فرود آری ایشان را بر حکم خود فانک لا تدری ان تصیب حکم الله  
فیهما که ازیر که بدستیکه تو در نمی یابی که آیا میرسی حکم خدا را در ایشان یا نمی رسی یعنی چه میدانی که حکمی که تو بفرود آمدن ایشان کردی صواب است نزد خدا  
و موافق حکم الهی است یا نه شاید که خطا کرده باشی چنانکه حکم مجتهد است بخلی و صییب در سبیل گفته این دلیل است بر آنکه حق در مسائل اجتهاد با و احد است و نیست مجتهد  
مصيب الحق و قد اقمنا اوله حقیقه با القول فی محل آخر انتی و در سبیل گفته خلاف در آن مشهورست و در مواضع او مبسوط و حق آنست که مجتهد صییب از صواب  
نه از اصحاب گفته اند که این حدیث منتقض نیست برای استدلال بر آنکه نیست مجتهد صییب اگر این زمان نبی بود و احکام شریعت در آن قاتل میشدند و بعض  
ناصح بعض مخصوص بعض می بودند پس این نیست از آنکه نازل شود بر نبی صلی الله علیه و سلم حکمی خلاف آنچه مردم شتاخته اند انتی اخوجه مسلم فی صحیح و عن عبد  
بن مالک رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم کان اذا اراد غزوة و تری بغیرها بود آنحضرت که چون میخواست غزوه را می پوشید بغیر آن غزوه  
و تری بفتح و او و تشدید را از توریه یعنی پوشیده داشتن خبر و در افکندن خبر دیگر صلی از و تری بفتح و او و سکون یعنی کسی که وای انسان گردانیده آید و میر  
در شرح کتاب سیو بیهم و مضطرب کرده و گفته اصحاب الحدیث لم یضبطوا فی الغزوة و کانهم یملو ما یعنی اگر میخواست که جانی بغزوه رود آواز مردم چنان می افکند و چنان میخورد  
که بجای دیگری میرود و این قسم پوشش ماری و فرام آوردن کار و غافل گردانیدن دشمن است و از قبیل ضلعه است که در جنگ می باشد و این فریاد طریق تعرض و کنایه بود  
نه بقول صریح چنانکه صد غزوه بجائی داشت از احوال جانی دیگر می پرسید و کیفیت طریق اومی پرسید و نیمه با جانب می زد و صریح میگفت که فلان جابریوم تاد و غلام  
نیاید چنانکه گویند گفته است شمر سکنه که با شرفیان حرب داشت بد و شمر گویند و در غرب داشت و در غزوه تبوک استناب لفظ آمده و آنحضرت انما  
مراد خود فرموده متفق علیه و هو لابی داود و زاد و الحرب خدعة و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرب خدعة و عن ابی هريرة قال سمی النبی صلی الله علیه و سلم  
الحرب خدعة بفتح خاء معجمة و هم آن با سکون ال معطوف بضم اول و فتح ثانی هم آمده و نوی گفته اتفاقا علی ان الاولی فصیح و بد لک جزم ابو ذر و روی و القراء و التانیة  
کذا کفی روایة الاصلی و رج ثعلب الاول انتی و در سبیل در تحقیق این لفظ اطال کرده فلیرجع الیه و عن معقل ان النعمان بضم نون این معنیست در اطراف  
مزی باین لفظ است عن معقل باین بسیار المزی عن النعمان آورده فی مسند النعمان بن مقرن گفته ترمذی گوید حسن صحیح پس شاید که در نسخ بلوغ المرام لفظ عن تصحیف از  
کذا فی حاشیه اسبل گویم در نسخ صحیح بلوغ المرام منقول از نسخ خلاصة محدث سید سلیمان بن عیسی الاهدل که به ستخطا و ست گفته که این نسخ معتبرست و مقابل کرده شده است  
بر نسخی که مقابل بود بر نسخ معتبر این لفظ است عن معقل ان النعمان الی آخره چنانکه در اینجا است پس شاید قلم در کتابت ان باین سهقت کرده است و لفظ علم بن مقرن  
بضم هم و فتح قاف و تشدید را می کسوره و بنون صحابی مزی برادر سید بن مقرن صاحب لجای مزیه روز فتح است بجزت کرد با هفت برادر خود در چهار صد نفر از مزیه  
ساکین به بصره را پست آمد بکوفه و بود عامل عمر بن خطاب بر نهادند و با نجا شهید شده احدی و مشرین قال شهدت رسول الله صلی الله علیه و سلم  
گفت حاضر شد م قال ابایغیر خدا پس بگو و آنحضرت اذا الحرب باطل اول النهار چون قتال نمیکرد و اول روز آخر القتال تا خیر و درنگ میکرد و قال احسن  
تروال الشمس تا آنکه زوال می پذیرفت و کتاب و ثعلب الی یاح و تا آنکه می وزید باد و یزال النصر فرودی آمد نصر بخندان در رمای آسمان درین هنگام چنانکه در حدیث  
دیگر آمده نصرت بالصبا باری و فتح داده شده ام من بباد صبا و واقع شد نصرت بهیو بک در احزاب که قال تعالی فاستسأنا علیهم و هم یخافون و وجود اکرم کرد و با پس فرخی بهیو بک  
نصرت و وزیدن یاح غالب بعد زوال صبا شد و حاصل میشود بدان تیرید عدت سلاح بر حرب زیادت نشاء و معارض نیست این اغارت کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم



وقت صباح زیر که این نزد مصافت قتل است و آن در غار و راه احمد و الثلاثة یعنی ابوداود و نسائی و ترمذی و صححه الحاکم واصله فی البخاری و اصل حدیث در بخاری است باین لفظ که گفت نعمان حاضر شد م قتل را با رسول خدا پس بود آنحضرت وقتی که قتل میکرد در اول روز منتظر میشد تا آنکه می فرید باد تا حاضر میشد وقت نماز پیشین ازینجا معلوم شد که قتل وقت نماز پیشین بر تقدیری بود که در اول روز واقع نمیشد غالباً احوال مختلف بود گاهی در اول روز بود گاهی در نیم روز و حکمت در تأخیر تا وقت نماز آنست که این وقت منقطع نمائیم عاست **وعن الصعب بن جثامة** بفتح جیم و تشدید شمله صحابی است نزول کرد و آن در ابوالاثر ارض حجاز و حدیث او در ایشان است مات فی خلافة ابی بکر رضی الله عنهما قتل مثل رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت پرسیده آنحضرت و صحیح ابن حبان واقع شده که سائل صعب بود و لفظ او این است سالت رسول الله صلی الله علیه وسلم بعده بمناه سوق کرده عن الدار من المشرکین از اهل دار المشرکان ببیعتی گرفته میشدند و هجوم کرده میشد بر ایشان و شب بیتیت و بیات شجون آوردن ترمذی گفته خصمت او اند قومی از اهل علم و غارتگری شب و شجون دن و مکروه داشتند از بعض احمد و سحنی گفته بک نیست و شجون دن بر دشمن به کلام شب فی صیدون من لسان عوفه از اهل علم پس می رسد شجون زندگان از زمان افعال ایشان از جهت اختلاف و عدم تمیز در بیت فرزند جمع ذریات و فراری بسکون یا فاعال هم مندم پس فرمود آنحضرت باین نیست بکشته شدن نساه و قدری زیر که ایشان از ایشان اند یعنی از مردان شرکان در حکم ایشان ظاهر حدیث در جواز قتل نساه و صبیان است بریات همان رفته اند بهر عوفا حدیث باب قتل نساه هم نمی داند با حاکم قتل نساه تصد او قتی که انفصال از تحقیق قتل مکن نشود و مالک از او می گفته حاضر نیست در هیچ حال تا آنکه اگر اهل حرب ایشان اسیر خود سازند یا بعضی پناه گیرند یا در سفینه مع ایشان بنشینند قتل بایشان از قتل حصر و سفینه ناجار است ابلغال و غیره اتفاق صحیح نقل شده بر عدم جواز قتل زندان کودکان بنابر نبی از ان بعضی گفته بر او نفی اثم است از جراح ایشان تیر شمشیر نو بنابر مانع بودن شمشیر تمیز و حاکم بودن قتل و ولدان بمقتله یا مرد آنست که چون نمیتوان رسید قتل مروان بن قتل نساه و صبیان جائز است قتل همه نیست گناه در ان جمعیان الا اوله و در قول می هم مندم بک است برای سیکه میگوید اینها از اهل تاراند و این است قتل است مسئله و قول ثانی آنست که از اهل جنیت اند و هیچ صبیان همین است اولی وقت است متفق علیه و آخر جابین چون مرید شده و از فیه نمی فهمیم و چون این مردج است در حدیث شعب در سنن ابوداود و در آخرش زیاده کرده قال سفیان قال الزهیری ثم نه رسول الله صلی الله علیه وسلم بعد فک عن قتل النساء و الصبیان مؤید بودن این نبی و چنین است و ایت بخاری فی حال النبی صلی الله علیه وسلم لاحد هم کج خلق خالد قتل له لا یقتل فریة و لا عسیفا و اول مشاهد خالد با آنحضرت غزو حنین بود و کذا قیل و مخفی نماند که وی همراه آنحضرت در فتح که بود قبل ازین طبرانی در اوسط از حد ابرج آورده که چون اجل شد رسول خدا و که آورده شد زن کشته شد و فرمود این قتل میکرد و نبی فرمود از کشتن زنان **وعن عائشة رضي الله عنها** ان النبي صلی الله علیه وسلم قال لو حل تبعه يوم بکد گفت آنحضرت مردی شرک را که پیرو شد و همراه شد آنحضرت تا روز جنگ بدر ارجع فعلن استعین بمشركه برگرد و بر و پس و منخویم من شرک و درینجا دلیل است بر آنکه امتعات در جواد بمشرکان جائز نیست باین فقه است جماعتی از علما و مردی است از شافعی و نه سبیل و حایب و جواز استعانت است بکفار و گویند امتعات کرد آنحضرت بصنوان بن امیه و حنین بی بیود بنی قنیقاع و داد بایشان چیزی انحراف ابوداود فی المرسیل الترمذی عن الزهیری مرسل او مرسل الزهیری ضعیف اند و همی گفته زیرا که وی حافظ است پس در ارسال آنچه تلبیس باشد و بهیاتی از حدیث ثعلبی حمید ساعدی تصحیح کرده که آنحضرت ایشان را رد کرد و مصنف گفته جمع میان وایات باین طریق است که روز بدر بود برای آنکه جوی رغبت و اسلام فخرس کرد پس برگردانید با سید آنکه مسلمانی شود و عن آنحضرت صادق برآمد با استعانت ممنوع بود دستور ان نخست کرده شد و این اقرب است و روز حنین و خواست از جاعل از شرکین بکلیف کرد ایشان را بنام و شرح مسلم از شافعی آورده که اگر کافری نیک نای باشد و مسلمین حاجت اعی شود و بسوی هدایت از وی بدخواه نشود و الا کرده است حاضر است امتعات بمنافق زیرا که آنحضرت امتعات کرد بعد از ان بن ابی و احباب او و جائز است بمنساق بکفار اما علو بر بقا





[illegible]









که سیرا خنجر و دینار اقیقیت بر روی شکر کند یعنی عقیل ثقیف قبیل مشهور است از اوزان فی عقیل بنضم سین نام قبیل است در عرب که یکی از بزرگترین  
 که نیکویشتر که باشد چون خدا سلام آمد مخالفت با ایت که موافق حق بود و مقرر شد و انچه مخالفت حق بود برانگهند و گفتند طایف اسلام پس دست بر شوی  
 بزجر از غلات سلم سیرا سیری از شکر پس باین فتاده جمهور و ابو حنیفه گفته جان نیست مفادات و عین است قتل سیرا به شتر قاق و عزیزا که مالک یا مفادات و بانیر  
 صاحبین که گفته جان نیست مفادات بغیر او بال قتل سیرا و قیق ساختن او واقع شده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم قتل سیرا که در قصه عقبه بن ابی معیط  
 و فبا مال چنانکه در بسیاری بدو رخ بر او چنانکه رخ کرد برای عزه روز بدر بر یک قتل کند وی روز احد و قتل کرد و اسیر شد و کشتند و فرمود و در حق او لایق ملک  
 من جبر برین واقع شد استحقاق اهل که از وی صلی الله علیه و سلم سیرا از او کرد و ایشا را خوجه احمد و این پنج نفر خود را التزمه و صحبه و اصله عقیل سلم سیرا  
 و لفظ وی اینست که بوند ثقیف هم گویند بنی عقیل پس اسیر کرد ثقیف و مرد و از اصحاب آنحضرت اسیر کردند اصحاب آنحضرت مردی از بنی عقیل و حکم فرستادند و انداختند  
 در سنگستان که هم پس گذشت آنحضرت بوی پس آواز داد آن مرد آنحضرت را و گفت یا محمد یا محمد در که هم بر می گرفته شده ام من فرمود بگناه خلفای تو که ثقیف اندیش که کرد  
 او را آنحضرت و گذشت پس آواز داد آن مرد و گفت یا محمد یا محمد پس حکم کرد او را آنحضرت و گشت و فرمود و پیست حال تو گفت من سلمان فرمود اگر بیگنی تو این کلمه را  
 نال اگر تو مالک بودی امر خود را یعنی و حال اختیار رنگاری می یافتی گفت اوی پس فراساخت آنحضرت بآن مرد که سیرا ساخته بود و دینار اقیقیت و سخن مختصر  
 بصله و ضایحه بن العیکله ففتح حمله و سکون تخمیری و یاد و صخره یقال این ابی العیکله عدلوش باطل که دست و حدیث از نو ایشا است و وی و نه غم  
 بن ابی حازم و هو ابن ابی ندهان النبی صلی الله علیه و سلم قال ان القوم اذا اسلموا احسنوا له ماء هم و امواطم فرمود بدستیکه قوم یعنی که مسلمانان شد نگاشت  
 خونها و مالهای خود را و در معنی است حدیث تنقی علیه ام مرتان اقال الناس حتی یقولوا لا اله الا الله فافا قالا و لا احزوا و ما هم و امواطم احدیث در حدیث نبیل است بخبر  
 و مال کافر که مسلمان شود و حکم را در تفصیل است گویند که اسلام آورد و طوطی فابون قتال می مالک مال از مرغ دست مثل ارض مرغ واجب بر ایشان را مال اینها  
 زکوة است نیست فرق در میان آنکه اسلام او دارا اسلام باشد یا دارا حرب بنابر ظاهر دلیل باین گفته اند جمهور و بعضی خفیه گفته حربی چون سلطان شود در از حرب  
 و قیرم مانند آنجا تا آنکه غالب شد بر مسلمانان بر ایشان پس وی احق است بجمع مال خود نه ارض خود و عقار خود که این فی سلیب است ابو یوسف ایشان را خلاف کرده  
 و موافق جمهور گفته و اال است بر مذہب جمهور و اقرا آنحضرت عقیل ابصر و او چیزی که برای برادران او علی و جبر بود و برای آنحضرت از دور و برای عی و غیر و غیر  
 اگر و انترع نمود اگر کسی که در دست وی بود و قتی که طفر یافت بران این دلیل است بر تقریر ارض دار و غیر آن در دست کسی که اسلام آورد و این در تصرف است بطریق  
 و بجاری بر عقیدت تبویب کرده و گفته باب اذا اسلم قوم فی دارا حرب لم یام مال ارضون فی لهم قری گفته و تحمل که مراد بجاری آن باشد که آنحضرت اسلام کرد برای ملک با مال  
 و سلالی ایشان قبل از آنکه اسلام آید پس قریب کسی که مسلمان شد بطریق اولی باشد و اگر اسلام آورد و بعد قتال پس اسلام عاصم دای ایشان است اما مال  
 پس قول غنیمت است و غیر قول فی بعده درین ارض که فی سلیب شده اختلاف است بر اقوال دل مالک است و نصره بن القیم که این زمین وقت است  
 تقسیم کرده و خرج او در مصالح سلیب و ارضاق مقاتله و بنای قنایط و مساجد و جز آن از سبل خیرات که آنکه امام در قتی از اوقات بصلت در بخشش پس او را  
 قسمت آن میرسد این القیم فرموده و بقال جمهور العلماء و کان علیه سیرة الخلفاء الراشدین فزاع کون درین مال اصحاب او و گفته عمر رقصت کن زمین را که فتح کرده اند  
 و شام و غیر آن تقسیم کن اگر آنرا گفت این غیر مال است لیکن حبس میکنم او را بطریق جاری باشد بر شاد و بر سلالی سایر صحابه درین باب گفت که کردند و همچنین در  
 فتح حرم عراق و ارض فارس و سایر بلاد که غنیمت شده بودند خلفای راشدین قریه و اعداء تقسیم نمودند و موافق شد و عمر ابرین امر جمهور را و اگر چه کیفیت اقباق  
 آن با قسمت تفاوت کرده اند پس ظاهر مذہب امام احمد اکثر خصوص فی برانست که امام غیر است در آن تقسیم بصلت نه تخیر شروت یعنی اگر اصل و حق مسلمانان قسمت  
 می باشد قسمت کنند اگر وقت باشد وقت سازد بر ایشان و اگر وقت نباشد بعضی قسمت بعضی بوزن و بعضی بوزن و بعضی بوزن و بعضی بوزن و بعضی بوزن و بعضی بوزن

و ان غیر را تقسیم کرد و کہ قسمت نمود بعضی خیر را بہ ہمت و بعضی را بہ سباحت بنابر مصالح مسلمین کہ نوبت نبوت پیش می آید و بنیل گفتند وایتی از اسما گفت کہ وقتیکہ  
ارض نفس ظهور و ہستی را غیر وقت امام آورد ایش ثالث آنکہ قسمت کند از امام میان غنیمت چنانکہ تقسیم میکند بقول اگر اگلہ ایشان جو حق خود را ترک سازند دین  
ند بہ شافی است بنابر اگلہ انصاف آید ہشتم متواتر اند و ہمدانی و غنیمت نامند و لیکن در ہر شیوہ بروی ہایکہ ظاہر ہوق آید ہشدر ان است کہ فی غیر غنیمت و آنرا  
معروف عالم است و اندک گفت کہ این زمین شامل ہر مردم است بقولہ والدین جاواہر بعد ہم و حصہ سن بعد ہم وقتی حاصل شود کہ زمین مجوس باشد برای مسلمین ہر کہ اگر  
سحق آن ہوں ہا شریک قاتل باشند و در ایشان تقسیم گردد و در شکار ہا بعد از ہا داشت آن شوند و قریہ یا بلذ نزدنی یا کودکی صغیر ماند و خفیہ گویند امام خیر است  
در میان آنکہ خواہد برخائین قسمت کند یا برابر با برض بر خراجی معین مقرر دارد یا از دست ایشان کشید بدیگران بدہا اخر جہ ابوح اوح و ہر حالہ موافق  
و درین باب است از ابو ہریرہ مروی عاصم بن سلمہ بن شعی فی قولہ اخر جہ ابو یعلی و ضعف ابن عدی بسایسین الزیات روایتی عن الزہری بہیقی گفت مروی است از ابی لیکہ  
و اخر جہ مرسل و مرسل عروہ اسعد بن منصور بر حال ثقات روایت نموده **و عن** جبیل بن جیم و موحودہ و راصفر بن مطعم بصیفہ اسم فاحل بن علی بن ابی شہرہ  
از اولاد نوفل بن عبد مناف کہ بیت ابو محمد است اسلام آورد پیش از فتح و بعضی گفتند سال حیرہ بعضی گفتند از روز فتح و بود از اشراف قریش سید عالم و ہر عالم  
بعلم انساب امام عرب بن علم شاگرد ابو بکر صدیق بود مت سنہ اربع او ثمان او تسع و خمسمین بقول مشہور این حدیث را از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم در حالت کفر  
شنیدہ بود و در حال اسلام بدان تحدیث کردہ ان العقی صلی اللہ علیہ وسلم قال فی اساری ہذا گفت آنحضرت در شان اسیران بدر و گویا منہا ہایکہ  
و مقتولان ہر دو انہ مجازا پس گفت کہ اساری ہذا ہفتاد و پنج ہزار ہر کہ کردہ شد بنی غنیمت حکم مطعم و انہا کہ شہدہ شد و در حق ایشان فرمود کہ انہا من حیما اسیر ہونند و انہا کہ گویند  
این قبیل در باب اسیران است و مراد ترک اینہا است ابتدا بی تردد و متبادلہ با اصحاب بعید است و قول طبعی لکن کتم حیا ناظر در ان است کہ در بارہ کشتگان گفتہ  
و ظاہر از حدیث و لفظ ثقیل ہرین است اگر چندین با اعتبار کفر غیر متصل است لہذا کان المطعم بن عکاک حیا اگر می بود مطعم کہ ہمین الذہبیر است زندہ نہ کلنی فی  
حق لاء النبیۃ پسر سخن میکرد و شفاعت بینمورد در شان این پلیدان گندگان لکن کتمہا لہر آئینہ میگند آتم و نیک شتم ایشان از برای خاطر دی ہشتہ  
بفتح نوین سکون تا جمع منن کہ ستر یعنی گندہ و گندہ لغتن باعتبار شرک و کفر ایشان است چنانکہ حق تعالی شرکین را جہنم صفت کردہ یا بجهت آنکہ اشارت بآباد  
ایشان کرد کہ گندیہ بود مراد آنکہ گروی اطلاق ایشان بن بدین نیز ہست میگردم بنابر کفایت احسان او کہ با من کردہ بود و در وقت جمع از طاقت زیر کہ  
چون آنحضرت از انجا گشت در جوار مطعم بن عدی داخل گردید وی ہر چار و لہ خود را امر کرد آنہا سلاح پوشیدہ ہر یکی نزدیکش آید اگر کعبہ استا چون این خیر ہشتم  
گفتند انت لرجل الذی لا تخفہ منک و اہ این شاہدین این سخن و کذا لک لکافی با سنا و حسن مرسل گویند آن نعمت احسان این بود کہ وی سی عظیم کردہ و در نقص صحیفہ  
کہ قریش قطیعت بنی ہاشم نوشته بودند وقتی کہ حصر کردند ایشان را و شعب و مطعم قبل و قعدہ بر انتقال کرد کہ ارواہ الطبرانی یا بجهت تالیف و ترغیب جبیر بن ہاشم  
و در حدیث بیان حسن کفایت محسن است اگر چہ کافر باشد یا آنکہ مشرک را بروی منی و احسانی نماند و عدم اعتقاد است بقبل ایشان کہ اگر زندہ ہم می ماندند با لہ  
و جواز امانت شرک است بوصف کردن ایشان بہ منن نجاست و ہم دلیل است بر جواز کشتن اساری ہذا اگر فتن از ایشان یا منن احسان کردن بگذشتن و ان  
نابت است بعضی کتاب غزیزہ ما کان لنبی ان یقول لک اسری حتی یخین فی الارض قال تعالی فاما ساء بعدوا ما فداہ و اہ البخاری و ابو داود و مذہب جمہور است  
کہ امر در اساری کفر از حال مغضوبی امام است تا ہر چہ رواہ اسلام و مسلمین صلح باشد کہ بندہ ہر می مجاہد و طاقت گفتہ جائز نیست اخذ از اسیران  
اصلا و حسن عطا گفتہ قتل کردہ نشوند اسیران بآنکہ تخیر است میان حق و فدا و مالک گفتہ جائز نیست من غیر فدای و خفیہ گویند من اسلا جائز نیست فدا و بعد از ان  
طحاوی گفتہ ظاہر آید یعنی قولہ فاما ساء بعد و اما فدا بجهت ہر دوست و ہشتم حدیث ابو ہریرہ در قصہ خمسہ بن اثال نزد خیمین ابو بکر را از وی گفتہ صاحب ہجت گرفته اند  
برای کراہت فدا می شرکین مال بقول تعالی لولا انکم تبین لہد بینکم و نیست چہ ہذا را در وی زیرا کہ این پیش از صل غنیمت بود کہ یا عمن ابن عباس بنیل گفتہ



و اما صل ان القرآن الشه قاضیان باذیه الی الجهور و واقع شده است از وی صلی الله علیه وسلم قتل چنانکه گشت نصر بن حارث و عقبه بن ابی معیط و غیره را  
و قد اکرم و روی را از مسلمین بر وی شرک که تقدم فی حدیث عمران ترمذی بعد حدیث عمران گفته و العمل علی هذا عند اکثر اهل العلم من صحاب النبی صلی الله علیه وسلم  
و غیره همان امامان برین علی بن عثمان من الأساری قتل مرتضی بن عثمان و بعد از آنکه بعضی اهل العلم القتل علی القدی قال الاوزاعی بلغنی ان هذا الآیه  
منسوخه یعنی فاما من بعد و اما قد استخفها قور و اقلوهم حیث تعفتموهم حدیثا بحدیثا من الاوزاعی قال الحق بن منصور قلت لاحد اهل العلم  
یقزل و یفادی صاحب الیک قال ان قدر و ان یفادی و فلیس به باس و ان قتل فما اعلم به باس قال الحق بن ابرهیم الاثنان احب الی الا ان یکون معروف فاطمعه بالکثیر  
و عن ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال اصیدنا سبایا یوم اوطاس لهن ازواج گفت ابو سعید رسیدیم باندیان را روز اوطاس که  
مرآنا را شوهران بودند ابو سعید بگری گفته اوطاس اوی است در دیار موافق فیصل جوا پس سرچ کردند از رفتن نزد آنها فانزل الله تعالی پس فرود آورده و ما  
این آیه و المحصنات من النساء الا ما ملکتم ایمانکم و حرام کرده شد زنان شوهر دار دیگر را بیک مالک شده است و دست شما از خرجه مسلمو حدیث  
دلیل است بر انفاسخ نخل سبیه پس استنا در آیه برین تقدیر متصل باشد و باین فقه است شافعی ظاهر اطلاق بر ابرست در آنکه همراه او نروج او هم در بند آمده باشد  
و نیز دال است بر جواز وطی و اگر قبل اسلام سبیه باشد بر ابرست که کتابیه بود یا و شبهه چه آیه عام است و معلوم نشده که آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سبایای اوطاس  
عرض اسلام کرده باشد و صحابه را فرموده که سبیه او طی نکنند تا آنکه اسلام آورد بآنکه تاخیر بیان از وقت حاجت جائز نیست و دال است این ابدیث بر باض بیان  
ترمذی که حرام گردانید آنحضرت صلی الله علیه وسلم سبایا تا آنکه بنده یا در گنهای پیشانست پس تحریم را غایتی ساخته که آن وضع حل است و ذکر اسلام نفرمود و در سنن است  
مرفوعه لکل امرء من یسلم و الیوم الاخر ان یقع علی امرء من ایسی حتی یتبر یا و ذکر نکرد اسلام را خرجه احمد و هم نزد احمد است که هر که ایمان آورد و بعد از آن  
پس نخل نکند چیزی از سبایا تا آنکه یک حیض آرد و درینجا هم ذکر اسلام نکرد و سبیل گفته شده است تا آنکه اسلام در سبیه یک حدیث باین فقه است و طایفه  
و شافعی و دیگران بعد از آنکه جائز نیست طی سبیه بیک تا آنکه اسلام آرد و حتی که کتابیه باشد و سبایای اوطاس ثنات بودند پس نزد ایشان لابد است از تاویل  
بآنکه حل اینها بعد اسلام است و این تمام نیست مگر بخبر دعوی زیرا که لیلی بر شرطیت اسلام نیامده انتی و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال بعث رسول الله  
صلی الله علیه وسلم نه و انا فیهم قبل جد گفت ابن عمر فرستاد آنحضرت فوجی از لشکر و من و ان فوج بودم طرف نجد پاره از لشکر که عودید لشکر کند بعد از آنکه  
بیرون فتنه دومی باشد از یکصد تا پانصد سرب از آن گزید که شب سیر میکند و ساریا نگردد و روز و فتنه و ابلا کثیر پس غنیمت کردند شتران بسیار را فکانت  
سهما فحویس بود و همایشان سومان بنهم سیدین جمله جمع سهم است یعنی نصیب اثنی عشر بعید اود و و شتر یعنی در حصه یک یک کس از ده و از ده سرب  
و فغلو بعید اود و از ده دوده شد نمیک یک شتر تغنیل زیاد از غنیمت و اذن فغلو تغنیل غنیمت انفال جمع و امام را جائز است که زیاده در پیش اگر  
اصطحتی در آن بیند و عادت شریف آنحضرت بود که بعضی غازیان او در حصه غنیمت زیادتی مخصوص بگیرد و انید از برای حشو و ترغیب قتال و باین فتنه اند جهور  
و بعضی از اهل علم بران اجماع نقل کرده اند و اختلاف است در آنکه تغنیل از اصل غنیمت است یا از خمس یا از خمس خمس خطابی گفته اکثر اخبار دالات دارند بر آنکه از  
اصل غنیمت است انتی اصح نزد شافعی آنست که از خمس خمس است مالک گفته غنیمت فغل کر از خمس و از زاعی احمد و ابو ثور و غیره از اصل غنیمت گفته ابن عباس و ابو  
الکر و ابو امام تغنیل بعضی پیشانی سبیه که دست پس از خمس است تا از اس غنیمت اگر چه باشد پاره و خواست که فغل و ایشا از از غنیمت سار جیش را پس  
از غیر خمس است بشرطیکه زیاده ثلث کند و تغنی علیه فغلو البصیه مجهول است کحل که امیر سر داده باشد که ابو قتاده بود و کحل که آنحضرت داد و ظاهر روایت  
لیث از نفع نزد مسلم دان است که قسم تغنیل بر دو انظرف امیر جیش بود و آنحضرت آنرا مقرره داشت زیرا که در این گفته و لم یغفر النبی صلی الله علیه وسلم و اما در آن  
ابن عمر نزد مسلم باریغ و فغلو رسول الله صلی الله علیه وسلم بعید بعید پس نوی گفته نسبت بسوی آنحضرت بجهت تقریری است و لیکن حدیث ابو داود و یلفظ









در حجاز و مراد بجزیره عرب درین اخبار که مدینه و یامرو و محالیف او دوج و طائف است و آنچه نسبت کرده میشود بسوی این هر دو و حجاز از آن نامند که حاجز است میان نجد و تهامة و از ابو عبیده حکایت کرده که وی گفته است جزیره عرب یا بین حضرات موسی که در یاربصره است تا اقصای زمین است طولا و امین برین تا سوره عناء و اجلا کرد مسر اهل قریه از حجاز پس لاحق شد بعض ایشان بشام بعض کوفه و اجلا کرد ابو بکر قومی را پس ثنی شد بنجد و این مقتضی آنست که مراد حجاز است لا غیر انسی در نیک گفته محل حریف بر حجاز اگر چه بجای صحیح است از قبیل اطلاق اسم کل بر بعض لیکن معارض است بعلیهی گفته میشود که مراد حجاز جزیره عرب است یا بنابر انجاء آن یا بنجاشل انجاء بحر خرس و یا بطریق حجاز از قبیل اطلاق اسم جزیر کل بر جزیر احد الحجاز برین فقر بسوی دلیل است و نیست دلیل مگر آنچه دعوی آن کرده از فهم احد الحجاز برین پس این استنباط واقع است و بقایه نص صریح با آنکه علت کرامت اجتماع دوین است اگر فرض کنیم که واقع نشده است نص مگر بر اخراج ایشان از حجاز می باشد که الحاق بقیه جزیره عرب بدان متعین باشد بنابر هر علت فکیف که نص صریح است در اخراج از جزیره عرب نیز این صحت که دران امر باخراج از حجاز واقع شده در وی امر باخراج اهل نجران است و نجران از حجاز نیست پس اگر لفظ حجاز مخصوص لفظ جزیره العرب باشد علی انفراد و یا درال بر آنکه مراد بجزیره عرب حجاز است فقط پس ان اهل بعض حدیث اعمال بعض باشد و این باطل است و نیز خاتم انچه در حدیث ابو عبیده و دران نص صریح بلفظ حجاز بوده است و لفظ عند احمد بن ابی عبیده بن الجراح قال اخرا تا حکم بر رسول الله صلی الله علیه و سلم اخراج اهل الحجاز و اهل نجران من جزیره العرب آنست که معنوش مبارک منقوط حدیث ابن عباس است که دران نص صریح بلفظ جزیره عرب آمده و مفهوم قوت معارضه منقوط ندارد تا ترجیح او چه رسد مگر گوئی یا مخصوص میشود لفظ جزیره عرب که نازل منزله عام است بلفظ حجاز و ترکیب مخصوص با نرسیدگی و گویم این مفهوم از معنا هم لغت نیست و آن نزد متعین از این موصول معمول نیست تا آنکه گفته اند که اهل نجران بآن گروه قاق و نزد فحول موصول تفر شده که هر چه ازین قبیل است آنرا از ان باب تخصیص بعض افراد دارند و از ان قبیل تخصیص مگر عند ابو ثور و در قاموس گفته اند که الحجاز و المدینه و الطائف و محالیفها لا نه حجاز و این بنجد و تهامة و امین نجد و السراة و الانما اتخرفت بالحجاز الخمس حرة بنی سلیم و واقف و یلی و شوران النار انسی کلام نیل الاطوار و رسول السلام گفته شایسته نمیدانم و چنانکه اگر اجلا کرده باشد احدی از اهل طائف و ساریه بود در انجا و نه نیست بین حجاز پس جمله کنند ایشان را احدی از زمین و با آن نیست صحت بر مقام ایشان و این گویم معنی نیست که در احادیث مانند امر باخراج اهل ادیان مذکور غیر همین اسلام از جزیره عرب است و حجاز بعض جزیره عرب است و در حدیث ابو عبیده امر باخراج ایشان از حجاز واقع شده و آن بعض ساری جزیره عرب است و حکم بعض سمیات شی موافق حکم کل معارض حکم کل نیست چنانکه در موصول تفر شده که حکم بعض افراد عام مخصوص عام نیست و این نظیر اوست جزیره عرب از الفاظ عموم نیست چنانکه جماعتی از علماء و هم کوه و غایه تلخا و حدیث ابو عبیده زیادت تاکید در اخراج ایشان از حجاز است زیرا که اخراج آنها از حجاز و نسل زیر الامر باخراج از جزیره عرب پس را افراد و مرز با نه گوید است تا آنکه تخصیص یا نسخ است و کیف که آخر کلام وی صلی الله علیه و سلم اخراج شکنین از جزیره عرب بود و اما قال ابن عباس و یقی از عمر بن عبد العزيز آورده که وی گفت یعنی آنکه کان من آخر تا حکم بر رسول الله صلی الله علیه و سلم ان قال للابن قتیبة بنان بارض العرب اما قول شافعی که لم یعلم احد اجلاکم من بین منیر کاجلا و لیل نیست زیرا که تا که اجلا را اهدار کرده است و ترک کرد ابو بکر اجلا اهل حجاز با آنکه وجوب اجلا آنها متفق علیه است بنا بر مثل مجاد و مرتد و غیر این دلیل مردم اجلا ایشان ننو اند شد بلکه اجلا آنها نکرد و اما این قول که آنحضرت ایشان را ویرین بر فرداشت بقول معا و خذ من کل عالم و نذر الله و عدله معا فربا پس قبل امر باخراج بود زیرا که است باخراج نزد وفات کرده که اعتراف پس حق و بواجب اجلا ایشان از زمین است بنابر خروج و پیش ازین قول که تفر ایشان در زمین اجماع سکونی گشته است نه نفی است و معنی شایسته زیرا که سکوت علماء بر مظهر یا ترک اجلا پس چون آن فعل ترک نیست چه انکار را سه مرتبه است دست و زبان و دل انتقای انکار بدست و زبان و لالت بر انتقای او بقبل شایسته شایسته انکار بدل کرده باشد بنابر عذری که از انکار بدست و زبان دارد و ثابت نمیشود اجماع ساکت گردونی که رضای او واقع معلوم شود و این نمیدانم مگر عظام الغیوب و ازینجا شایسته میشود بطلان قول با آنکه اجماع سکونی حجت است و نمیدانم احدی را که ترک کرده باشد این ادرا در اجماع سکونی با وضوح آن انچه الله تعالی مفضل و قد اوضحناه فی سائر المستفاد پس حجت است از سبب میگویش این اجماع مفید قطع است همچنین قول کسی که میگوید چنانکه حدیث امر باخراج نزد سکوت ایشان بنیه جزیره باطل است زیرا که امر باخراج نزد وفات صلی الله علیه و سلم بود و در حدیث است سعه و جهت نزد عمل پادیه فرض گردیده پس این احتمال تمام نیست عمل اهل نجران اخراج کرده با آنکه آنحضرت صلی الله علیه و سلم جلیل القدر



مصلحت کرده بود و ایشان بر مال اسب چنانکه معروف است و آن جزیره بود و تکلف در تقویم نذیب مردم و در تصویب مثل این تا ویلات طویل تعینا نظر منصف است و گویند  
علما هم در این قضایا گفته اند منکره نشوند کفار از تردد مسافران در جهاز و مکث نکنند در آن یاده از سره و ز شافعی و سبکی موافق است گویند مگر که در مردم و که ما نیز نیست بکلی  
در وی بدین حال و اگر پوشیده در آید و اجب بیرون کردن است اگر مرد و دفن کرده شد استخبار آورده شود مادامیکه متغیر نشده است و حجت این قول آیه انما المشکونون بحکم  
اعلا فیکونوا استخراهم است گویند مخفی نیست که بانیان مجوس اند حکم ایشان حکم اهل کتاب است بحدیث سنو ابهم سنه اهل الکتاب پس اجب اخراج ایشان است از زمین  
و از هر محل که در جزیره عرب است بر فرض آنکه مجوس نباشند و دلیل بر اخراج ایشان و غول ایشان است زیر حکم الکلیه دینان فی ارض العرب و اما مسلم و احمد زیاده لاثنت  
ای قابل البیوتی نحوه و موفی مسند مسند الحمیدی و ایضا و اما الفاظ و طرق غیره از او رواه الترمذی و صححه و عنه ای عمر رضی الله عنه قال کانکنا اموال بنی النضید  
بفتح نون فی کسر ضا و حقه قبیل بزرگ بود از یهود آنحضرت بعد قدم مدینه همد کرد با ایشان بر آنکه ساریه نکنند او را و اعانت نکنند بروی عدو و اموال و خیل ایشان منازل را ناحیه  
مدینه بود ایشان همه شکستند و کعب بن شرف از ایشان در جبل سوار بر آمده باقریش حلت کرد و این در شروع شغل مایه بود بر واقعه بدر که ذکره از سر فی این سخن جزا رفتی  
که این بعد قتل احد و بر سر خود بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم از مدینه بیرون آمد و از ایشان در باره دیت و موقوفات که عمرو بن امیه صحرای ایشان بگفته بود و استعانت بنمودن زیر دیوار  
نشت عمرو بن جاش بن کعب غیر خواستند که سنگی عظیم از بالای دیوار بر آنحضرت بیفتد خراش آسمان رسید و آنحضرت اطهار قضای حاجت نموده برخواست صاحب خود گفت  
شما همین جای باشید و زود بدین برگشت چون آمدن بر پیشوایان خبر رجوع مدینه دریافتند آنحضرت لاحق شدند پس امر کرد بحرب ایشان و رفتن بیونی ایشان اینها متحصن  
آنحضرت امر کرد با قطع نخ و تحریق و تاشش شب محاصره نمود و جامه از منافقان با ایشان گرفته فرستاده بود که شما ثابت انید ما بهما و شما قتال خواهید کرد آنها استغبار کردند و او کتا  
در دهنای ایشان عیان داشت و نتوانستند که مدد آنها نکنند و آنها صلح نمودند و رجلا از ارض با آنچه شتران آنها بر دارد مگر سلاح پس رفتند بجای افرعات اریما از شام  
و بعضی بسوی حیره و آل ابی بختیق و آل حبی بن خطب بنخیر سوخت و ایشان اول کسی ماند که از یهود و اهل کربا که ده شدند که قال قتلی لا اولی الا شتر و شترانی از خیر بود و در ایام  
عمر رضی الله عنه معاً افاء الله علی سوله گفت عمر بود مالهای این قبیل یهود از چیزی که فتنی کرد خدا بر رسول خود عالمه و جف علی المسلمین بحیل  
و کلا کتاب از بنس چیزی که نرازه و ندوانیده بودند مسلمانان بروی سپاهان نه شتران را یعنی بغیر قتال بدست آمد زیرا که ایشان بر دو سبیل از مدینه بودند صحابه  
پیاده یا بسوی آن رفتند و ضرورت ایجاب خیل را کباب نشد و آنحضرت سوار بود بر جل یا حار و در اخذ آن با ایشان شتت روی نداد و نه مایه البتة گفته لایس فی  
عنه جمهور العلماء فكانت للنبی صلی الله علیه و سلم خاصه پس بود این اموال آنحضرت را بخصوص فکان ینفق علی اهلها نفقة سنه پس بود کخرج میکرد  
یکسان خود نفقه یکسال از آنچه باقی داشته بود آنرا برای نفس خود لیکن اتفاق میکرد و آنرا قبل انقضای سال در وجه خیر و تمام نمی شد بران سنه و احواله و لغزافات کرد  
و آنحضرت رجوع وی مرسوم بود بر شتر عرضین کبر برای اهل خود گرفته بود و در نیاید دلیل است بر جهاز او خارقوت یکسال و نیست منافی قول اجماع کرده اند علما بر جهاز  
او حار و فسان از غله ارض خود و اما اگر از باز از خیر و خیره ساز و پس اگر در وقت ضیق طعام است جائز نیست بلکه آنقدر خرید سازد که در آن یکی بر مسلمانان نشود  
مثل قوت چند روز یا یکماه و اگر در وقت سخت قوت یکسال بخرد و این تفصیل با قاضی عیاض از اکثر علما نقل کرده است و ما بقی یجمله فی الکراع و السلاح  
و چیزی که باقی میماند سگ و انید آنرا در کراع و سلاح کراع بضم و تخفیف را بر وزن غراب تو اثم چهار یا یکا که ذانی القاموس در صراح گفته کراع باچه گو سفند و گا و جران مراد  
در اینجا چهار پایا نکه در جنگ بکار آید و در غراب زامام محمد نقل کرده که کراع سپاهان شتران جهاز سلاح آلات اسباب جنگ مقصود آنکه باقی را در مصالح مسلمین  
صرف میکرد و عده فی سبیل الله از روی ساز و سامان کردن در راه خدا عز و جل در صراح گفته صد بضم عین و تشدید ال ساز و خت متفق حکمیک  
و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه قال غزونا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم خیر فاصبنا فیها غنا گفت غزا کردیم ما با آنحضرت خیر را  
پس این غنیمت را آن گو سفندان تقسم فینا رسول الله صلی الله علیه و سلم پس تقسیم کرد در میان ما آنحضرت طایفه پاره را از این غنیمت و جعل بقیتهای ما لغنم و کونوا





باتفاق قبول نیست طبرانی بن مسلم بن عطاء البصري در آخر حدیث آورده بلغظ سنوا بالمحوسن اهل الکتاب بیتی از مغیره در حدیث طویل آورده فامر تارسل الی علی علیه السلام ان فاکلم حتی یذهب الی الله و اولیاده و البجریه و بودند اهل فارس محسوس پس این احادیث دلالت دارند بر اخذ جزیه از محسوس محمدا و از اهل حجر خصوصا چنانکه دال است آیت بر اخذ آن کتاب بود و نصاری خطابی گفته در امتناع عمر رضی الله عنه از اخذ جزیه از محسوس تا آنکه عبدالرحمن بن عوف شهادت داد که آنحضرت صلی الله علیه و سلم از محسوس بجزیه گرفته طویل است بر آنکه رای صحابه عدم اخذ جزیه بود از هر مشرک چنانکه مذکور است از رای مست و اینکه قبول نیست جزیه مگر از اهل کتاب علی درین سخن مختلف اند شافعی در اغلب و قول خود بآن فتنه که قبول کرده شد جزیه از ایشان بجهت آنکه از اهل کتاب اند و این موی است از علی بن ابی طالب علیه السلام و اکثر اهل علم بآن فتنه که محسوس اهل کتاب نمید بکلی از ایشان سبقت گرفته شد و از یهود و نصاری بنص کتاب در سبب گفته حق اخذ جزیه است از هر مشرک چنانکه حدیث برده بران دال است و مخفی نیست که قول اولیاده و سنوا بهم سنه اهل الکتاب شمرست بآنکه آنها اهل کتاب نمیدانستی این عبد البر گفته این کلام عام است که بدان بار آورده خاص کرده اند زیرا که مراد سنه اهل کتاب است در اخذ جزیه فقط و استدلال کرده اند بقوله سنه اهل الکتاب بر آنکه ایشان اهل کتاب نمیدانست لکن شافعی و عبدالرزاق و غیره بواسطه حسن از علی آورد که محسوس اهل کتاب بودند در سبب گفتن آنرا و علم میخوانند امیر ایشان شمر را بر خورده بر خواهر خود افتاد چون سحر کرد اهل طح را خوانده عطا داده گفت آدم علیه السلام اول آنرا پیچید و خود میداد ایشان اطاعتش کردند و مخالفان کشته شدند پس مانند آن کتاب نه حرفی از آن در لهای ایشان بچندین عبد بن حمید در تفسیر سوره بروج باسناد صحیح از ابن ابی نجره آورده که هرگاه شکست دادند مسلمانان اهل فارس اگر گفت مجتمع شوید و گفت محسوس اهل کتاب نیستند که بر ایشان جزیه نهم و نه بیت پرستان بخند که احکام آنها بر ایشان جاری نغیم علی گفت بلکه اهل کتاب اند و ذکر و آنچه گذشت بجای خواهر و وقوع بر دختر ذکر کرده و در آخر گفته برای مخالفان خنده قیاس ساخت این جهت کسی است که بر ایشان اثبات کتاب میکند و اما قول ابن بطال که اگر ایشان را کتاب می بود و مرفوع شده می بایست که حکم آن نیز مرفوع میگشت و استثنای بائع و کناح زنان ایشان نبوده نمیشد و جواب است که استثنای بنا بر تمییز اثر دارد و واقع شده زیرا که درین مقبضی حقین است بخلاف کناح که دران امتیاط می رود و این نیز گفته تحریر کناح و بائع ایشان تفق حدیث است ولیکن اکثر اهل علم بر اینند و نیز گفته حنفیه فرق کرده اند و گفته از محسوس محکم گیرند محسوس عرب طحاوی از ایشان حکایت کرده که قبول است از اهل کتاب جمیع کفار و غیره قبول است از مشرکین عرب مگر اسلام یا سیف از آنکه موی است که مقبول است از جمیع کفار مگر کسیکه مرتد شود به قال الاوزاعی و فقهاء الشام و ابن القاسم از آنکه آورده که مقبول است مگر از قبیله عرب عبدالبر اتفاق قبول از محسوس حکایت کرده و ابن اتمین از عبدالملک آورده که مقبول نیست مگر از یهود و نصاری فقط و نیز اتفاق نقل کرده بر عدم حل کناح نهای ایشان و کناح بائع و غیره از ابو ثور حل آن حکایت نموده آبر قد امر گفته و هذا خلاف اجماع من تقدیر صنف گفته درین نظر است زیرا که ابن عبدالبر از سعید بن اسید حکایت نموده که وی باکی بنی پدر در بجهت محسوس وقتی که امر کرد مسلم او را بزوج و ابن ابی شیبه از سعید و عطاء و اوس و عمرو بن زینار آورده که نمیدیدند ایشان ملکی و در سری مجوسیات و شافعی گفته مقبول است جزیه از اهل کتاب بآنکه شنیاهم و ملحق اند بایشان محسوسین باب علم گفته اند حکمت در وضع جزیه آنست که جزیه حامل ایشان میشود بر دخول در اسلام و آنچه در مخالطت مسلمین است از اطلاع بر محاسن اسلام انتهی و عن عاصم بن عمر بن الخطاب العدوی القرشی دو سال قبل از وفات آنحضرت پیدا شده و چشمش را بر فاضل شاعر بود و در سنه سبعین قبل موت برادر خود عبدالله بچهار سال دوی جد عمر بن عبدالعزیز است از طرف مادر ابو امامه بن مهمل بن حنیف عروه بن الزبیر از وی روایت از زید عن انس بن مالک و عن عثمان بن ابی سلیمان بن جبر بن سلم القرشی المالکی سماع دارد از اباسلمه بن عبدالرحمن بن عامر بن عبداللہ بن الزبیر و غیره بران النبی صلی الله علیه و سلم بعث خالد بن الولید الی الیک دومة قریس و آنحضرت خالد بن الولید را بعث فرمود و فتح کاف و سکون تحتانی و کسب اهل بادشاه دوم بود و بضم ذال و فتح نیز آمده و سکون او از بلاد شام است نزدیک تپو که نصاری بود خطابی گفته اکید رد و مردودی از عرب بود گویند از غسان فاخته پس گرفت خالد و آن کسانیکه با وی بودند از صحابه اکید را فاقا به پس آوردند از این یعنی نزد آنحضرت و آنحضرت نمی کرده بود که او را بخشند و فرموده بود که اگر برست آن پیش من بفرستند تحقیق الله همه پس نگذاشت آنحضرت مراد را خون او و زنجیر آنرا حق بازداشتن خون از بختی و نگاه داشتن آنرا مانند آن صلح علی بن ابی طالب

















همیشه قوت با خدا و غیر او از آلات حرب بسبب بودن می سخت تر در نکایت عدو و اسلحه و در محنت چنگا می سرور اگر کسی به شکر را تیر نزخده و او را میرسد کسانی که در پیش او می آیند  
میگزینند استی و فکر را برای ترغیب و تعلم واحد و آلات و دست در حدیث دلیل است بر شریعت اشتغال با علم آلات جهاد و تمرین را در غایت در اعداد آن تا بسبب آن  
تمرین بر جهاد حاصل شود و در آن تدریب دست بهم زدند و اعضا را حاضر کردند و در سبیل گفته حدیث ثابته ثابته قوت در آیه بر می سهلم کرد زیرا که معناد و عزت نبوت هر یک بود  
و این شامل می شود که در بقات بنادق است از اینجا گفته میشود شریعت تدریب آن زیرا که اعداد نمی باشد مگر باعتبار چه هر یک تیر خور نمی اندازد او هر قوت نمی نامند  
و کشتان گفته عقیده که راوی این حدیث است معناد و کمان در راه خدا شکسته است رواه مسلم و عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم من علم الرمی ثم ترک فلیس منارواه احمد  
و مسلم زیرا که در ترک آن ترک غایت بهما دست این ترک غایت پس است چه جهاد تمام دین است و قیام او به دست پس هر که نوعی از انواع قتال را که بدان در جهاد  
انفعالی توان برد در یافته ترک نماید باشد در حدیث سلم بن الاکوع است که گذشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم نفری از اسلم که انفعال میکردند و تیر اندازی نمی نمودند  
در بازار فرمودی که ای محمیل پس بستر یکدیگر پدر شما را می بود می گفتند من بانی فلانم یعنی این الا فرمود که اعدا بن جان النزار من حدیث ابی هریره  
گفت سلم پس اسما که یکی از دو نفری تیر را بدستهای خود و باز ماند از می سر بود چیست شمارا که می نمی گشتید گفتند بگوئید می کنیم و تو با او شان بسته  
فرمودار و او نامکم کلکم راه احمد و البخاری درین حدیث حسن ادب صحابه است بار رسول خدا و حسن خلوت می بایشان و تنویر بفضیلت رمی \*

## کتاب الاطعمة

جمع طعام و مراد بطعام در اینجا چیزی است که حلال است خوردن آن یا حرام و چیزی که ثابت شده است حرمت آن بکتاب الله مدینه و دم مسفوح و لحم خنزیر و غیره  
که بخر کرده شده است بنام غیر خدا چنانکه کرمی قتل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به اثبات آن یکند بعد از سنت رسول خدا و اشیا می گیر را بر آن باده کرده چنانکه بیان بعضی  
از آن می آید حسن ابی هریره رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم قال کل فی ذی ناب من السباع فاکله حل ام هر خداوند دندان و زنگ  
پس خوردن آن حرام است حدیث دلیل است بر تحریر ذی ناب از سباع حیوانات ذی ناب نام دندان است که درین باب عیه باشد جمع آن انبیاء است این سینه گفته می شود  
در حیوان و احد نام قرن و عاود و ناب از سباع مانند شیر و گرگ و پلنگ و فیل و قروست و هر دندان را که بدان صید کنند سبع را تفسیر کرده اند بقرن در قاموس گفته اند  
بمعنی هم طیار است و علما در محرم ازین سباع اختلاف است شافعی و ابو حنیفه و احمد و داود و بخاری و غیره درین سباع محرم اختلاف کرده ابو حنیفه گفته هر حیوان که  
گوشت بخورد سبع است تا آنکه فیل مضطرب و یوس و سنور و شافعی گفته حرام از سباع حیوانی است که مید و در دم مثل اسد و ذین قرن مضطرب و غلبه را که این هر دو بر انسان  
حکم میکنند و در ذی ناب عیال پس فیما حکاه عن ابن عبد البر و عایشه ابن عمر در روایتی از وی که در آن ضعف است و شعبی و سعید بن حمیر و سبوی حل بحوم سباع لیل و لیل  
قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به پس حرام همان است که درین آیت مذکور است ماعدا ای او حلال باشد و جواب داده اند که اگر آیت کی است میخیزد تحریر بعد از آن پس نسخ آیت باشد  
نزد کسی که قائل بنسخ قرآن نیست و نیز آیت خاص است باز و اوج ثمانیه از انعام بطریق رد کسی که حرام گردانید بعضی آنرا چنانکه حق تعالی قبل آن ذکر کرده و قال و اما فی بطون  
نده الا انعام الی آخر الا آیات پس در ایشان گفته شد قل لا اجد فیما اوحی الی محرما الا به یعنی چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید حرام همان است آنچه آنرا حرام ساخته اید حلال است  
و این اقترای شماست بر خدا و با آن لحم خنزیر را قرین فرمود زیرا که شکر کرامت و علت تحریر که آن حرام است پس در آیت حق کفایت که مراد و خون و گوشت خشک  
و اما اهل لغیر الله در احلال ساخته بودند و بسیار از آنچه در شرع مباح است حرام گردانید و غرض از آیت بیان آن است که با حق تضاد دارند و گویا گفتند حرام نیست  
مگر چیزی که شما آنرا احلال ساخته اید بطریق سها گفته در روایتشان اما جواب داده اند ازین باب که اعتبار عموم لفظ راست نه خصوص سبب او در سبیل گفته میخیزد و آن باشد که نمی یابیم  
الآن هیچ محرم را آنچه درین آیت مذکور است بهتر و تعالی هر ذی ناب از سباع حرام گردانیده و مروی است از مالک که کل فی ذی ناب مکره است نه حرام انتی و رواه مسلم  
قال ابن عبد البر جمع علی صحت و در سنتی این حدیث را از ابی ثعلبه خشنی آورده و گفته رواه الجماعة الا البخاری و ابی داود و احمد و ابن حنبل

ابن عباس باقسط فی اعمی کل فی ناب من السباع و ناد ابن عباس و کل فی محلب من الطیر و هر دو از چنگال از پرندگان محلب کبر سر بر فوج لایم را و آن چنین است  
که می باشد در پرندگان نیز که ناخن در انسان این چنین گفته اند ابل لنت در قاسوس گفته المحلب طغر کل شی من الماشی و الطائر او هولما یصد من الطیر و الطغر لای یصد  
و روایت کرده است ترمذی از حدیث جابر تحریم هر ذی محلب از طیر و نیز از حدیث جابر بن ساریه یوز یاده کرد در آن لفظ حرم یوم خبر و باین فتنه اند شافعی ابو حنیفه و احمد  
و داود و جمهور نسبت النودی الیه هم مثل عقاب باز و صقر و باشق و شایب و جز آن مالک گفته مکره است نه حرام و در نشر خلاف است گویند ذی محلب نیست لیکن حر است  
بجز یک تخفایت و شافعی گفته حرام است بر حیوان و مندوب القتل مثل مار و عقرب و غراب البقع و صدای موش هر سبب ضار و استدلال کرده بقوله صلی الله علیه و آله و سلم  
خمس فواقیق لیکن فی الحمل الحرام و در کتاب الحج گذشت و نیز گفته اند که اینها مستحب اند طبعاً و شرعاً و سبب گفته در دلالت ام قبل اینها بر تحریم اکل نظر است باینکه اگر  
بعد قتل دلیل تحریم است و شافعی گفته اند که آدمی چون طی کند بهیمه را از بهائم شرع امر کرده است قبل آن بهیمه گفته اند خوردن آن عواقب نیست این دل است  
بر آنکه لازم نیست میان امر قبل و تحریم انتهی گویم این نظر صحیح است اما استخبات باقی است آن نیز از ادله حرمت است و در منتهی گفته باب ما استفی بخرمین الی الامر  
او النبی عن قتاده و درین باب حدیث خمر فواقیق حدیث فضل و زع و جز آن آورده در بحر زخار گوید اصول تحریم رض کتابت یا سنت یا امر قبل مثل خمر هر چه در میان  
از غیر اینها تنسیس است بر آن یا نهی از قتل چنانکه از بهر و خطاف و خلد و نمل و صرد یا استخبات عوب مثل خنفسا و غنقد و ووز و حر با وجلان و عسایه و مثل یاب و بعض  
و زنبور و قمل و کتان و ناس نجس و بر خوش غلوه و لای و تحریم عظیم است این چنین باز در ایشان سختی است قرآن بلغت ایشان نازل گشته پس تنقیح ایشان طریق تحریم بود و اگر  
بعضی تنقیح را ندیده اعتبار اکثر است و عبرت با استطابا لعل است نه ذوی الفاقة انتهی و نیز گفته حاصل آنست که آیات قرآنی و احادیث صحیح دلالت اند بر آنکه اصل  
حل است ثابت نشود تحریم کرد قتی که ثابت شود ناقل از اصل معلوم و آن یکی از امور مذکوره است پس هر چه در آن ناقل صحیح وارد نشده پس حکم بطل است هر چه باشد بخلاف  
و حتی که حاصل شود و مورد توجه حکم بطل است زیرا که ناقل همواره در موجود نیست مؤید اصالت حل با دله خاصه است اصحاب بر آیه اصلیه و عن جابر رضی الله عنه  
قال فی رسول الله صلی الله علیه و سلم یوم خیبر عن محمد اکمل الا هلیة گفت جابر نبی کرد آنحضرت روز غزوه خیبر از گوشته های خران خاکی احتراز  
از خران و حتی که اگر گور خر خوانند و آن حلال است با اتفاق نبی و در اینجا معنی تحریم است زیرا که اصل در آن بهرین است باین فتنه اند جابیر علیه از صحابه و تابعین  
و من یحکم الایمانیاس که وی گوید حرام نیست در روایت ابن جریج است که تلاوت کرد وی این آیه را قل الا جد فیما اوحی الی الایه و مرویست از عایشه و مالک  
روایتها که مکره است یا حرام یا سباح و آنکه حدیث غالب بن ابجر نزد او دواؤ آمده که سیدما را قحط و نبود و مال بن اسحق بخوار نام اهل خود با گز خزان فرمود پس آن را قحط  
و گفته تم تو حرم حرام کرده و ما را قحط رسیده فرمود اطمینان کن من حرم حکم فانا حرمتهما من جهة جو ال القریه یعنی الحلاله پس تحت باین حدیث قائم نیست زیرا که  
اسنادش ضعیف است دشمن شاذ و مخالف احادیث صحیح پس حدیث اعتماد بر آن مندری گفته اختلاف فی اسناده کثیر او بهیچ گفته اسناد به مضطرب ابن عبد البر گفته و روایت  
تحریم الحرام از آنحضرت صلی الله علیه و سلم علی و بن جعفر و ابن عمر و جابر و برادر و عبد الله بن ابی و انفسی و زاهر و زبیر علی باسانید صحیح و حسن حدیث غالب بن ابجر  
شریح نتوان کرد خصوصاً همراه معارض او و بجهت که نخست کرده باشند در مجامعت و بمان فرمود علت تحریم آنها که اکل عذرات است و خطای گفته این علت ثابت نیست بلکه  
ثابت شد که بخوار حرم بر حبس و دن آنماست چنانکه در حدیث نسخ است که هر گاه فوج کرد رسول خدا خیبر را رسیدیم با خوار از ایون قریه پس فوج کردیم و بختیم از آن پس  
ند کرد و سندی رسول خدا صلی الله علیه و سلم که آن اند و سیدما را قحط و نمود و انما حرم من حمل الشیطان پس سزگون کرده شد و گویا انتهی در سبب گفته و از اینجا باطل شد این قول  
حرمت آنما بنا بر قتل نمود و چنانکه طبرانی و ابن ماجه از ابن عباس آورده اند که ما حرم رسول الله صلی الله علیه و سلم الحرام الایه مخافه قله الظهور و در روایتی از بخاری است در حاکم  
از روایت شعبی گفته ابن عباس لا ادری انتهی عنما من اجل انه حرمه الناس فکرمه ان تذهب حوله و حرمه البتة یوم خبر یعنی نزد کرد که نبی برای منی خاص است یا با بقی  
و جزو اینش توان گفت که از نفس معلوم شده که تحریم آنها بر حبس و دن است چون ابن عباس این حدیث را ندانسته و علت نبی ترد کرده و چون نبی ثابت شود و اصل در آن تحریم





خروش حلال است و نه ایگفته با س با کل المازنی بر که چون بدیه فرستاده شدند آنحضرت اکبر و اصحاب خود را بخوردن آن انتهی و کفری برین حدیث و بیک است  
 بنورون آنحضرت آنرا بیکین برنجاری در کتاب الهی واقع شده که هشتم بن یک که راوی است گفت انس گفت من اکل منها قال اکل منها ثم قال فقبلوا جماعا واقع  
 بر کل الا لا ابن عمر و کمره و ابن ابی بکر و کمره گفته اند لما اخرجه ابو داود و البیهقی من حدیث ابن عمر و انما جی بهما الی رسول الله صلی الله علیه و سلم فلم یأکلها و لم یأ  
 و ابن عمر و گفته که وی حیض می آرد و او را شایسته است نزد آنجناب بن ابی حنیفه و رسندا و این اگر صحیح شود صلح احتجاج بود بر کراهت تنزیه نه تحریم و محکم از ابن عمر و تحریم  
 کما فی شرح ابن سلمان للسمن و حدیث غریبه بن جزو است قال قلت یا رسول الله ما تقول فی المازنی قال لا اکل ولا احرمت قلت لم یأ رسول الله صلی الله علیه و سلم  
 تنهی مصنف گفته و سنده ضعیف و لومح لم یکن فی لاله علی الکراهته و اخرج البیهقی عن عمرو عمار مثل ذلك انه امر باکلها و لم یأکل منها و سبل گفته لیکن مخفی نیست  
 که عدم اکل آنحضرت از وی لالت نیکند بر کراهت او و رافعی از ابو حنیفه تحریم آن حکایت نموده و نووی درین نقل تعلیط وی کرده و ذیل گفته راجح کراهت تنزیه است  
 متفق علیه و میری در حیره حیوان ذکر کرده که ان الذی تحب من الحيوان المرأة و الضبع و الخناش و الارنب یقال ان حکمته کذا و کن ابن عباس  
 رضی الله عنه قال هی رسول الله صلی الله علیه و سلم عن قتال الاربع گفت نمی کرد آنحضرت از کشتن چهار چیز من الذباب از چنبد با بر زین زرم زود بر  
 التلاذی مورچه پیش از آنکه مژد و ایدان کند و بعضی گفته مراد بدان مورچه کلان است که پایهای دراز دارد و کفر گزیدن او کم است قاله الخطابی و کذا فی شرح السنه و آن را  
 سلیمان خوانند و طاهر حدیث عدم فرق میان مورچه و مورچه میا زار موری که از کشتن است که جان دارد و جان شیرین خوش است و الخلة و دم گشتن  
 زیرا که روی نفعش شهود و موم است و المهد هدم موم و هر که طار معروف است و الخس چهارم صرد بضم صاد و فتح را طار سطر که شکار میکند گنجشک یا طار که  
 که روز داشته باشد برای او تعالی کذا فی الفاسوس و در نما یگفته طار سطر و فول او را بر بای بزرگ باشد نصف او ابیض است و نصف سود و عرب از اشوم گیریم و ثا  
 و خصوصا و حدیث دلیل است بر تحریم قتل این هر چهار را به دفعه کرد و همیشه و از آن تحریم اکل آنها زیرا که اگر حلال می بود ندنی از قتل نمی آمد و درین استمدان بحث است که اقامه  
 و تحریم اکل اینها را ی چهار است در سبل گفته دهر و احد خلاف است مگر نکل کظاهر تحریم است اجماعا انتهی گوئیم و است باحت اکل نماز بعضی صفت و بچین جن به هم مردی  
 و این بخود است از قول شافعی که لازم قتل او فدییه است مالک اکل مرد جانزده شده و شافعی در قوی موافق است او است زیرا که واجب میکند روی جزا بر موم نزد قتل  
 ابن عربی گفته نمی قتل او مجتهد است که عرب را از اسنوس می پنداشتند پس نمی کرد تا اعتقاد تشاوم از دلمای ایشان اکل کرد و راه احمد ابی احم و ابن ماجه  
 و صحیح ابن حبان و تخمین گفته رجالش رجال صحیح اند و بیهقی گفته این اقوی چیزی است که درین باب وارد شده پس تروایت کرد آنرا از حدیث سهل بن سعد و زیاد کرد و درین  
 و روی عبد المهر بن و منی ضعیف و عن ابن ابی عماد و ابو عبد الرحمن المکی و ثقه ابو زرعه و النسائی و لم یأکل فی احد و بی القس اعباد و درهم ابن عبد البر فی اعلام  
 و قال البیهقی ان الی ریت صحیح قال قلت لکابر الضبع صید می گفت ابن ابی عماد گفته جابر را که ضبع شکار است آن بفا سی گفتار و بهندی یحیی قال نعم گفته ای  
 شکار است قلت قاله رسول الله صلی الله علیه و سلم گفته گفته است آنرا رسول خدا قال نعم گفته آری آنحضرت فرموده است که ضبع شکار است حدیث دلیل است  
 بر اکل ضبع و این نیست شافعی احمد و گفت شافعی ما زال الناس یا کلونها و بیعونها بین الصف و الموه من غیر نکر و لان العربیه تطیبه بر حدیثی که بکذا یحیی ضعیف  
 از حدیث ابن ابی نایب الحیام و ابو داود و از حدیث جابر بن فروحا آورده که الضبع صید فاذا اصاب المرحم فغیه کیش من و یوکل اخرجه ایحا کم و قال صحیح الاستاد  
 و جمهور و حقیقه تحریم گفته اند بحدیث عام که شماره موسمی آن گشت و سبل گفته لیکن احادیث تمهیل خصه و در سبل گفته حدیث البنا من قدیم علی حدیث کل فی نایب  
 و نیز استمال کرده اند حدیثه تحریم بن جزو و روی این است که گفت سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن الضبع فقال لم یأکل الضبع احد و فی روایه من یأکل الضبع  
 اخرجه الترمذی و جی ایش گفته که درین حدیث ضعیف است زیرا که در اسنادش عبد الکرم بن اسیمه است و بیهقی علی ضعیف راوی از وی و جلیل ابن سلیم است و دی نیز ضعیف است  
 این بر طار گفته که در ضبع را در طار نیست و ضعیف و کسبی اگر ذکر میکرد آنرا که هر ندان او یک استخوان باشد مثل صفا فعلی فرس برین یخورد و اعل نمی نباشد البته



و در قول وی که در آن یک کبش سبب است دلیل است بر آنکه کبش مثل ضعیف است و معتبر و مثلیت تقریب و صورت است نه قیامت زیرا که در ضعیف کبش است برابر است  
 مثل او باشد و قیامت یا اقل یا اکثر کبش هندی و نبد و سحر کبری و حسان بهیتر و اة الشافعی واحد و الا دیعة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و صححه  
 البخاری و ابن حبان و الترمذی و ابن خزيمة و حسن ابن عمر رضی الله عنه انه سئل عن القنفذ پرسیده شد این عمر از قنفذ که حکم اهل او چیست  
 قنفذ بضم قاف فتح آن و ضم فا و احد قاف از دست داشتی قنفذ بضم قاف و سکون فون و ضم فا و ذال حجه و آن و نوع باشد یکی بستر زمین مصر  
 بقدرش کلان دیگر بارض شام بقدر کلان می مویست بخوردن افاجی و متانک نمیشود بدان که اقال ابن سلطان فی شرح السنن بخاری خارج است و در حدیثی است  
 فقال پس گفت این عمر و خواهرهای آن را قتل لا اجد فیما ادعی الی محض صابگویی محمد بن یحیی بن رکنانی که وی کرده شده است و فرستاده شده است بر من  
 هیچ چیز احرام کرده شده الا ایة تا آخر آیت یعنی بر هیچ خورنده که بخورد آن چیز را اگر آنکه باشد آن چیز خود مرده یا خون و آن یا گوشت خوک که آن پلید است یا با نهد قتی که  
 اهلال کرده شده است بدان مگر خدا را عرض آنست که نیست تحریم مگر بوجی و جائز نیست بهو اما وحی گاهی حلی است و گاهی نجی فقال شیخ عذرة گفت پیری  
 که نشسته بود نزد ابن عمر سمعت اباه یرویه بقول ذکر عند النبی صلی الله علیه وسلم فقال شنیدم ابو هریر را میگفت ذکر کرده شد قنفذ نزد آنحضرت پس فرمود  
 من الخبائث پلیدی است از پلیدیها پس گفت ابن عمر ان کان قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فمکما قال این حدیث دلیل است بر تحریم قنفذ زیرا که خبائث است  
 بنص قرآن حدیث مخصوص عموم آنگاه میگوید که سلف فی مثل کل ابن سلطان از فقال حکایت کرده که گفت ان صحیح البخاری و حرام و الا رجعا الی العربیة المنقول عنهم  
 انهم یطیبون و راغبی گفته و قنفذ دو وجه است یکی تحریم و به قال ابو حنیفه و احمد حنبل که مروی است درین خبر که وی از پلیدیهاست و دم حلت این پلیدیهاست که ابن ابی بکر  
 و ابن ابی قحیس است از قول تحریم او بنا بر عدم نهوض دلیل با قول اول زیرا که اصل در حیوانات اباح است و دلیل گفته بی سله خلافیه معروفه فی الاصول فیها خلاف بین العلماء  
 انتهی و خصت کرده اند و درین شافعی و لیث و ابو ثور و زبیل الا و طاک گفته الرجحان الاصل الحلی حتی یقوم دلیل یا بهیض بنقل عنه او بقرینه استخفاف فی غالب الطبع و به قول  
 محل است و ایت ابو داود از مقام بن قلب بن ابیه قال صحبت النبی صلی الله علیه وسلم فلم اسمع محشرات الارض تحریم یا و این حدیث دلیل است بر تحریم قنفذ و در حدیث  
 و لیکن بهیگی گفته سندش غرقوی است و نسائی گفته بنیانی ان کیون مقام بن التلبیس المشهور ابن سلطان گفته محشرات ارض مثل ضب قنفذ و یرویه و مانند است اخوجه  
 احمد باقی او و اسناد ضعیف زیرا که این شیخ مجهول است و قد اخرج ابو داود و من حدیث عیسی بن یسیدة بالنون عن ابیه قال كنت عند ابن عمر فذکره فقالی گفته  
 لیس اسناده بذاك و بهیگی گفته اسناد غیر قوی و بهیگی گفته مجهول و حسن ابن عمر رضی الله عنه قال فی رسول الله صلی الله علیه وسلم عن الجلاله  
 و البهنا گفت نمی کرد رسول خدا از خوردن گوشت جلاله و شیرهای او و جلاله بفتح جیم و تشدید لام در اصل نام گاو است که بخورد و نجاسات را و در اصل گفته جلاله و البهنا  
 پلیدیها و جلد یعنی بعور است و جمع آن جلالات و آن عالم است از شر و گاو و گوسفند و ماکیان حدیث دلیل است بر تحریم آن و تحریم شراب لبان او و در حدیث شریف  
 نمی باز کو ب روی آورده رواه احمد و ابو داود و النسائی و الحاكم و ابن خزمه گفته هر که در قوف کند و عرفات بر جلاله صحیح نیست حج او و ظاهر حدیث را نیست که چون بخورد  
 جلد را حرام میگردد و نووی گفته بی باشد جلاله گرو قتی که غالب طاعت او نجاست باشد و گفته اند اعتبار را نحو من است و بهیگی گفته نووی و خطابی گفته کرده خوردن آن زواجر است  
 و شافعی گفته اند خوردن او تا آنکه بسته شود چند روز و در حدیث ابن عمر بن العاص آمده حتی تعلق اربعین لیه اخرجها ملک و الدار قطنی و لیثی و گویند که این عمر و جاحجه است  
 و نزد اهل آن بی حبس لباس است و ثوری و احمد و ابی اسوی تحریم فرشته که با هوا بر آید و هر که بگوید که محرم میگردد نمی ارودان بهای تحریم است این است  
 تحریم نیست دلیل بر آنکه چون در سبیل گفته مخفی نیست که این ای است و دعا یا نفس و ظاهر در نجاست است کرده اند انتهی ابن سلطان و شرح مسنی گفته نیست برای حبس  
 در شافعی و بعضی از شر و گاو و جلد و زنده و گوسفند نیست و زنده و ماکیان سر و زانتهی و در تافه چهارده روز و در سبیل گفته و العمل الا حدیث بهو الواجب که انهم هم اهلها عن الترمذی  
 و لا یهض حیة دلیل و اما مخالفه هم لا تقویت فلم یرویه و بهیگی گفته علت نمی از کو ب توش بقرق است و این تا وقتی است که حبس کرده نشده است و چون مجوس



[illegible]

ابن عباس فرمود بیست و یک بار بسم الله الا حمدا و مللا کذا فی سلم و جواب از ثانی آنکه بچنگل که خون سبزه از آن حضرت صلی الله علیه و سلم قبل علم آن باشد که مسوخ را  
نسل نیست و طحاوی از حدیث ابن مسعود آورده که پرسیده شد آن حضرت از قرده و خنازیر که آیا از مسوخ است فرمود ان الله لم یملک قوما و یسوخ قوما فجعل المسلمون امة  
و اصل حدیث در سلم است ابن عربی این افشاخته و گفته عدم نسل دعوی است که شناخته نمیشود بعقل و طریقه آن جز نقل نیست و نیست در نقل امر که بران چهار توان  
تجزیه کرده اند که اگر فرض کنند که مسوخ است پس مسوخ و مقتضی تحریم کل نیست زیرا که آدمیت و ذرائع شده و اصلا برای آن اثری نمانده و لهذا آن حضرت کل آن مکره را  
بنابر وقوع غلبه خدا بر وی چنانکه شرب آب از بهاء شود مکره داشته و سبک گفته مخفی نیست که اگر تحریم آن نمی دید حکم بالقائیکرد و مقرر میداشت ایشان ابرار نیز که انداختن  
اضاعت مال است پس حج ابرار آن حسن است و مستند از میشود از مجموع جواز اکل کل که است آن بنا بر نهی انتهی و صنف گفته احادیث اگر چه دلالت دارند بر صلب  
تصریح و تلویحاً و تصریحاً و تقریراً پس جمع میان آنها و حدیث نهی بکل نهی است بر اول حال نزد تجویز بودن او از ماسخ و درین هنگام امر با کفای قد و در کتب معتبره  
و امر نکرد و نه نمی کرده و آن محمول است بر ثانی الحال یعنی که دانست که مسوخ را نسل نمی باشد و بعد از این صلب است مستقذر و اشت نه حرام میکرد و نه میخور و در  
او باذنی غور شده و این دلالت بر اباح است و کراست تنزیه و حق مستقذر است و احادیث اباحه محمول است بر غیر مستقذر متفق علیه و در راه الهی  
الا لفرقی فی الباب احادیث عند الجماعة بالفائدة و عن عبد الرحمن بن عثمان و ابن عبید الله التیمی القرشی ابن اخی طلحة بن عبید الله صحابی قیل انه اکر  
النبي صلی الله علیه و سلم و لیست له و ایدیه سلم یوم الفتح و قیل یوم الحديبية و قتل مع ابن الزبیر فی یوم واحد و روی عنه ابنه و ابن المنکدران طیباً سأل النبی  
صلی الله علیه و سلم عن الضفادع بزیته ان یخصر یجعلها فی دواء فقی عن قتلها بدستیکه طیبی پسید آن حضرت را از تو که میندک بگرداند از او در آن  
پس نهی کرد از کشتن آن حدیث و بکل است بر تحریم قتل ضفادع و گرفته میشود از آن تحریم اکل او زیرا که اگر حلال بود چه بود نهی از قتل سبک در سبک گفته و تفقه و الاستلال  
و لیس یوضح انتهی أخرجه احمد و ابوداود و النسائی و صحیح البخاری و البیهقی و قال جواتوی ما ورد فی نهی روی ایضا من حدیث ابی هریرة النبی عن قتل الصر  
و الضفادع و النمل و الودید و فی سناد ابراهیم بن الفضل و هو متروک روی ایضا من حدیث ابن عمر بن العاص قوفوا لا تقتلوا الضفادع فان نقیمها تسبیح و لا تقتلوا الخفاف  
فانما لما خرب بیت المقدس قال یارب سلطانی علی البحر حتی اغرقهم قال البیهقی سناد صحیح قال المصنف ان کان سناد صحیحاً لکن ابن عمر و کان یاخذ عن الاسرائیلیات  
و یحتمل انکه نهی کرده اند از قتل آن خفایا است یعنی پرستو که میندی یا بایل چنانکه ابوداود و در امیل از طریق عباد بن سنان عن ابیه آورده که گفت نهی رسول الله صلی الله  
علیه و سلم عن قتل الخفاطیف و رواه البیهقی معضد من طریق ابن ابی الحویرث عن النبی صلی الله علیه و سلم و رواه ابن جبان فی الضعفاء من حدیث ابن عباس فی الام  
بقتل العنکبوت و فی عمر بن حصیب و هو کذا فی از جمله است رخصه اخرج ابن عساکر و البیهقی عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و سلم نهی عن اکل الرخمة و در سندش  
خارج ابن حصیب ضعیف است جدا و از آنجمله عصفور است یعنی گنجشک میندی چریا اخرج الشافعی ابوداود و الحاکم من حدیث عبد الله بن عمرو قال صحیح الاسان  
مرفوعاً من انس بن قیس عصفوراً فما فوقها بغیر حق الاسال الله عنها قال یارب رسول الله و ما حتمت الیدیکما و یا کلها و لا یقطع راسها و یطرحها  
و احل ابن القطان بصحیب مولی ابن عباس الراوی عن عبد الله بن قيس قال لا یعرف جاله و رواه الشافعی و احمد و النسائی و ابن جبان  
عن عمر بن اشیر عن ابیه مرفوعاً من قتل عصفوراً عبثاً حج الی الله یوم القیامة لقیول یارب ان قتلنا قتلک فی عبثاً و لم یقیمت لک منفعه \*

## باب الصيد والذبائح

صید و اصل یعنی شکار کردن است بعد از آن نام شکار کرده شده گشته و او تعالی اباح صید در دو آیه از قرآن کریم ذکر کرده شی من الصیدة ثلثاً لا یتیم و رمل  
و قوله ما علمتم من الجوارح کلها و الا صید سبعه چیز است یکی حیوان جاری و دو محمد و سوم شقل و چهار شده است در صید سنت و اجماع بر آن منع شده و در سال  
ابن ابی زید که در غنایه ثلث است گفته کرده است شکار کردن برای الهی و لعب و سباح است ثابت نشده که آن حضرت بنفس نفیس خود شکار کرد





برای بیان اصل محل است و عدی مؤخر بود برای او آنحضرت صورت اولی اختیار کرد و او بعد از آنکه به مسجد بود و رفتی به اصل محل داد و اهل قول اول که بیدار و وحید است  
متعارض اند و این ابو بصیرت پس جمع بسوی ترجیح کردیم و حدیث عدی اربع است زیرا که در صحیحین است و مستایداً بآیه کریمه آنحضرت صلی الله علیه و سلم تصریح کرده که  
می ترسم که بنفس خود بکاشم باشد پس نظر بر جمع جانب خطر آنرا ترک باید کرد و چنانکه درین حدیث فرمود و آن وحدت مع کلبات کلبا عید و قد قتل فلا کلب  
پس اگر بانی تو با سگ خود سگ دیگری را جزوی و حال آنکه تحقیق کشته است پس مخرج فانت لا ندی ایها قاتل زیرا که بدستی تو در نمی یابی که کدام یکی از این دو سگ  
کشته است شکار را اگر سگ دیگری کشته است شاید که معلوم نباشد یا در ارسال می تمسک نموده باشند پس نمی درینجا با احتمال آنست که کلبی دیگر غیر مسل در وی مؤثر باشد پس  
اکل آن ترک باید کرد برای ترجیح جانب خطر و اذ صحت سمک فاذا کرا اسم الله و متذیکه بیداری تو نیز خود را پس اگر گرن نام خدا را و این اشعار است بسوی آنکه  
یعنی محدود آن قتل است هر گاه یا سیوف لقول تنالک انیکم و ما حکم و کین حدیث درباره سهم است فان غاب عنک بوم ايس گر غایب شود شکار از تو روزی  
خلفه بخدیه الا اثر سمک پس نیابی تو در وی مگر نشان نیز خود را که این نیز بجای حق است فکل ان شئت پس بخور اگر بخوای قید یوم اتفاقی است بر سبیل شل  
و هر آنست که غایب شد اگر چه روز تمام باشد بلکه زیاده هم آنرا نگذشته است احادیث درینجا مختلف است مسلم و غیره از حدیث ابی ثعلبه درباره نهی سگی که آنرا بعد  
سروزی یاد آورده که آنحضرت فرمود کلمه یقین و هم مسلم از حدیث وی روایت کرده که فرموده اذ امرت بسبک غایب عنک صر فکل ما لم یست ازینجا عملی اختلاص کردند  
مالک گفته چون غایب شد صرغ او پست رفته و صید اثر کلب بخور آنرا اما اسک شب نگذرانیده است و چون شبی بر دی گذشت خوش مکرده است و درینجا اقوال دیگر است  
و تعلیل ما لم یقین ما لم یست و محل نزاع و ذکر اوقات محمول است بر تقدیر و ترک اکل بنا بر احتیاط و ترجیح بنبه مخطران و وجدانه غیر یقانی المله و اگر  
یابی تو را غرق شده در آب یعنی اگر چه با ترسم باشد فلا تا کلب پس مخرج از جهت احتمال آنکه باب خورده باشد متفق علیه هذه اللفظ مسلم حدیث نص است  
و صید کلب که از جوارح است و باین گفته اند جمهور بر تقدیر واحد و اطلاق اشتغای هو کرده و گفته که صید وی حلال نیست زیرا که شیطان است و منقول است مثل آن  
رحسن ابراهیم و قتاده و در غیر کلب از فیه و مخر و طيور مثل بازی و شایه غیر که معلوم هستند اختلاف است مالک اصحاب و بآن فیه که حلال است صید هر قابل تعلیم  
تا آنکه صید گیریم و حکما این شعبال عن نعمان الاسمار و هو مرن عن ابن عباس و جماعتی که عباد از ایشان است گفته حلال نیست مگر صید کلب و در صید غیر کلب مکان کلات  
شرط است و قوله تعالی مرن انما یخرج کلبه یل لیل ثانی است بنا بر آنکه مشتق از کلب است بسکون لام پس شامل غیر وی از جوارح دیگر نباشد و کتب که مشتق باشد از کلب  
نفع لام که صدر است بمعنی تحلیف و هو التضریر پس شامل باشد همه جوارح را و مراد بجوارح درینجا کوا سب علی اهلهاست و آن عام است در کشاف گفته بجوارح المکوا  
من سباع البهائم و الطیر و الکلب و الفهد و النمر و العقارب و الباز و الصقور و الشایه من المراء و الکلبا یعمل بجوارح و مفرها بالصید و صایها و انضام الذلک به علم  
من یعمل طرق التادیب و التثقیف و اشتقاقه من الکلب لان التادیب اکثر ما یكون فی الکلاب فاشتق منه لکثرته فی جنسه و لان السبع سیم کلبا و من قوله صلی الله  
علیه و سلم اللهم سلط علیه کلبا من کلابک فاکل الاسد و من الکلب الذی هو بمعنی الضراوة یقال بهو کلب بکذا اذا کان خیاراً یا بانهی پس این کلام دال است بر موالی  
کلب غیر او را از جوارح بر تقدیر اشتقاق و شک نیست که آن نازل شده و عرب صید میکردند کلاب طيور و غیره و ترمذی از حدیث عدی بن حاتم آورده که گفت پرسیدم  
رسول خدا را از صید بازی فرمود ما اسک علیک فکل لکین در وی مجالست او را تضعیف کرده اند و سبیل گفته و کن قد اوضحنا فی حواشی صور النهران فیعل  
بما رواه انتی گویم حدیث عدی را بهیچ اند وایت مجاله از شعبی آورده و گفته نفرود مجالد بن کبار فی خالفه انتمی و انقطع حدیث نزد احمد و ابو داود و این  
ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اطمت من کلبا و باز شتم رسیده و ذکر است هم الله علیه فکل اسک علیک الحدیث و عن عدی رضی الله عنه  
قال سالت رسول الله صلی الله علیه و سلم عن المعراض گفت عدی بن حاتم پرسیدم آنحضرت را از صید معراض یعنی تیری بر که آنرا گویند  
و معراض از این خوانند که بر بنای خود در نیل گفته معراض یکسرم و سکون مملو در آخر ضا و طیل گفته بهو سهم لاریش لعل و این جمعه جماعه و این در گفته و تفسیر آن

بوسم طویل لایرج قدزرقاق فاذا رمی به اعرض من خطای گفته المعراض فصل عریض من ثقل من رزانه وقیل عود فریق الطرفين علیها الوسط وقیل شبة تقیده آخرها  
حصا محدود و ساقه لا یجد و این اخیر و انوی تبعا لهما فی قی گفته و قرطبی گفته از المشهور انتمی و در سبیل گفته اختلاف فی تفسیر المعراض علی اقوال اصل اقربها  
ما قاله البیہقی صحابی من مضامیر بری با صناد فاصاب بحد فمؤذی فی کل ما صاب غیر حد فمؤذی رای بمؤذی انتی و مؤذی چیزی است که گشته شود بصدا یا جری یا چیزی که  
نیمت حد و چیزی در آن مؤذی بمنی مضروب بخشیه است تا آنکه میرد از وقت بدیعنی ضربت فقتال پس فرمود آنحضرت اذا اصابت بحد فقتل چون سیدی شکار را  
بحد وی پس بخوبی بخوبی چیزی را که جراحت نموده و نفوذ کرده اگر چه بر درازی خورده باشد و آن اصابت بحد فقتل اگر رسید عرض او را پس گشت او را فاند و قیل  
پس سبب سببیک وی مؤذی است بقا و ذال سبب یعنی مثل قینه زید که و قینه ضرب بصاست بدون حد و این در علت که قتل غیر حد است شریک است فلا ذاکل  
پس مؤذی از راه الجفاری و مسلم و صحیح حدیث اشاره است بسوی آنکه از آلات اصطفا که محد باشد زیرا که آنحضرت خبر داد که چون بحد معراض رسد باید خورد  
پس این محد و شود چون بعضی رسد باید خورد و در اینجا دلیل است بر آنکه حدیثی مثل حلال نیست باین گفته است مالک شافعی و ابو حنیفه و احمد و ثوری و ذهب و زاعی و کمال  
و غیره از علمای شام آنست که صید معراض مطلقا حلال است و سبب خلاف دین باب معارضه اصول است و این از اصول است درین باب  
و قدیم حرام است بکتاب الجاهل و از اصول است که عفر ذکا صید است پس هر که مقتول معراض او قید میگوید منع میکنند از آن علی الاطلاق و هر که آنرا عفر مخفی صید می بیند  
و میگوید که قید در وی مستحب نیست منع میکنند مطلقا و هر که در مخروق و غیر مخروق فرق کرده نظر بحديث حدی نموده و سبیل گفته و هو الصواب **و عن ابی ثعلبه**  
رضی الله عنه قال اذا سمیت بسهمك فغاب عنك وقتی که اندازی تو تیر خورد و پس غائب شد از تو تیر شکار تیر خورده فاد کرده پس بیای تو آنرا یعنی نیاید  
در وی گزاف تر خود چنانکه در حدیث حدی گذشت فحکله پس بخور آنرا اصله یعنی مادام که گنده نشده است و بخورده نیستن بضمیر یا کسرا از انتم بفتح یا کسرا تا از  
نقز گفته اند و اما مسلم و ابوداؤد و ابوالعلاء بن حزم و بعاویتی بن صالح و گفت سببی حمل کرده اند صاحبان نبی را بر تیریه در سبیل گفته و حدیث لا اله الا الله است بر تحمیل کل لحم منتن  
و گفته اند محمول است بر غیر اصل با آنکه مستحب شده باشد یا محمول بر تیریه است و سایر اطعمه و غیره منقسم است بر آن انتی گفته اند این بر طریق استحباب است الا بوی کردن  
موجب حرمت آن نیست در روایتی آمده که آنحضرت گوشت بوی کرده را خورد است که فی بعضی اشیا مشکوه شیخ در تیر گفته و شاید که برای تعلیم جواز خورده باشد انتی در تیر گفته  
غایت در اینجا من اگر او را ندید پس اگر باید آنرا بعد صد روز شلا و بخورده حلال باشد و اگر باید در کمتر از این مدت و بخورده حلال نباشد ظاهر حدیث این است مؤذی جواب او که  
نبی ملاک منتن برای تیریه است ظاهر حدیث تحمیل و لیکن در باب سبب آمد که حبش از حدت انداخته بخرانیم ما خوردند و نزد قوم خود بحدت آنحضرت هدیه فرستادند و آنحضرت  
آنرا خورده و لحم و غلب مثل این است بدون منتن باقی نمی ماند خصوصا در حجاز داشتند و پس شاید که نووی بهمین حدیث استدلال بر تیریه کرده و لیکن منقول است که آنرا گزاف و سبب  
و این همان منتن در آن اخل نشده باشد و الا لکیه منتن احرام گفته اند و هو الظاهر انتی **و عن عایشه** رضي الله عنها ان قوما قالوا للنبی صلی الله علیه و سلم  
و سلم ان قوما یا توننا باللحم یرستیکه قوی گفتند رسول خدا را که تحقیق قومی می آرند ما را گوشتها در فتح گفته لم اقف علی تعیینهم لاندی اذ کن اسم الله علیه  
احلا در نبی یا یم یا و میدانیم که آیا ذکر کرده اند نام خدا را بر آن گوشت یا نه فقال سموا الله علیه اند و کله پس گفت آنحضرت نام برید خدا را بر آن گوشت شما  
و بخورید آنرا در شرع حرام از این فرشته نقل کرده اند گفته نیست منی این حدیث که تسبیح شما الا ان نام میشود از تسبیح فرج کننده بلکه بیان میکند که تسبیح است  
زواک و آنچه شما میدانید که تسبیح بر این نزد من صحیح است اکل آن فتیکه باشد و از آن کسانیکه صحیح است اکل آن بی او بنابر حال سلمان جلیل و تحسین بن علی  
و تسک کرده است باین حدیث این مطلب گفته این منقول است که آنکه تسبیح پیش ایشان تسبیح است و آنکه تسبیح نیست است زیرا که تسبیح  
نام تسبیح میشود و این بقدری است که هر حدیث حدی و ابی ثعلبه محمول بر تیریه باشد بجهت آنکه آن هر دو صید بر مذبح جایز است و در حدیث آنحضرت ایضا  
فرض مندوب اموصیه و فی تعلیم کرد و کسانیکه ازین باب شیخ سوال کردند سوال ایشان از امر واقع اخیر ایشان است پس آنحضرت ایشان را اصل حل شد نامند







که از طریقی ساخته خشک میانیند یعنی غلول و بدان می گفتمند و سالم و قاسم و مجاهد و ابراهیم و عطاء و حسن آنرا کرده و گفته کذا فی البخاری مگر آنکه ذوات و کلمات و عبارات  
او تعالی صید را بر یک صفت سباح کرده و گفته شالک اندک و زنا حکم و رمی به بند و دانند آن ازین صفت نیست بلکه وقت نیست و شارع مطلقا نفی صید بخلاف کرده و علم  
اتفاق کرده اند الا شاید بر تحریر اهل کشته بند و سنگ را که این چیز را که صید را می کشند بهتر و کلا شکار عدو و مجروح نمیسازد و چندی را  
از دشمنان برین یعنی فائده نیست و در شی و نیادی و ندینی و محض اموال و لعب است با وجود آن مردم از وی زیان می رسد چنانکه فرمود لکنها قد تکسر السن  
و تقعا العین و لکن این فعل یا حصا یا رمیه گاهی میشکند و ندان کسی را و کو می کشند چشم کسی را متفق علیه و اللفظ لمسلمه قاضی عیاض گفته روایت  
فتح کان و بهر دو آخر است یعنی الا حکما و این لغت است و اشر کبر کتان بغیر هزه است یعنی لا یشکی و در شی مسلم گفته و هو اوج و عن ابن عباس (رضی الله عنهما)  
ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لا تتخذوا شیئا فیہ الروح غرضا لکم چیزی را که در وی جان است و در عرض مجتنب و خشن نشاء تیر بعد نام  
هر نایت که تحریر بود اگر کش کنند گزیده و راه مسلم حدیث نبی است از هون ساختن حیوان تیر انداختن بسوی او و نبی برای تحریم است زیرا که اصل وی همین است و یگوید  
حدیث ابن عمر صحیحین بلفظ لکن اندرین فعل و این قتی فرمود که گشت بر طاری که آنرا نصب کرده رمی میکردند و غنایه و تشدید و لعن بیشتر است و حکمت در نبی آن است  
که درین فعل تعذیب حیوان آفات است و تعذیب مالیت و تعذیب ذکات اگر از جنس منکی است و تعذیب منفعت اگر غیر منکی است اگر بمیرد و اگر نمیرد و بعد و بیج کشند تعذیب  
بموجب باقی است و عن کعب بن مالک صحابی مشهور است از شعری اسلام صاحب تخلف از غزوه تبوک و قبول تو به رضی الله عنه ان اصل آنکه بخت  
شاکه شحی پس یک زنی بیج کرد و گو سفندی را بسنگ فستل النبی صلی الله علیه وسلم عن ذلك پس پشیده شد آنحضرت از حکم آن گو سفند فامر را که کاه  
پس حکم کرد بخوردن گوشت می حدیث دلیل است بر صحت تذکیر زنی این قول جابیه است و در وی خلاف شاذ است که آن کرده است در سبل گفته و لا و جمله انتهی و نیز  
و دلیل است بر صحت تذکیر بخرماد یعنی سنگ تیز چون ببر در گمارد و روان کند خون از زیر که در روایتی آمده که وی شکست سنگ او و بیج کرد بدان سنگ قتی که شکسته شود  
در وی تیزی باشد و دلیل است بر آنکه خوردن چیزی کبلی اذن مالک بیج کرده شده صحیح است و باین فتا و جمهور و خلاف کرده است در آن علما و مس و عکرمه و سخی و ابو اظاهر  
و المصنف البخاری و احتیاج ایشان بامرو صلی الله علیه وسلم است با کفای قد و رد فی الکلیف که در آن قبل قسمت مخم را بیج کرده پخته بود و نکا اخره شیخانی جواب است  
که امر بار اقامت مرق که ده و لحیم باقی ماند و فرایم کرده بسوی مخم ر کرده شده اگر گویند جمع و رد و لم منقول نیست گویم آفات و احراق هم منقول نیست پس اجماع بنا و دلیل است بر آن  
و اخفت قوا نه بشریه در سبل گفته تخلف این جواب غیر مخفی است و شور با مال است اگر حلال است چرا امر بر بخشن او کرده و در آن اصاحت مال است و اما است لال گو سفند  
ایران که بغیر اذن مالک بیج کرده شده و امر کرد آنحضرت بمصدق آن بر سایر آن چنانکه معروف است پس این است لال صحیح نیست زیرا که آنحضرت صلی الله علیه وسلم  
داخل او برای خود حلال کرده و نه خوردن او برای احدی از مسلمانان سباح ساخته بلکه حکم فرمود که کفار تخلیه بیهوده را بخورند انتهی گویم مراد روایت احمد و ابو داود پسند  
نوی ابو ظریق ماصم بن کلیب عن ابیه است در قصه شاه که زنی آنرا بغیر اذن صاحب او بیج کرده و آنحضرت از خوردن او باز مانده و گفته اطعمه لا الاساری بعده و سبل گفته  
که ابو داود از مردی از انصار روایت کرده است که بر آمدیم همراه رسول خدا صلی الله علیه وسلم در سفر پس سید مردم را که سنگی سخت و جلد پس سیدند گو سفند آن او غایب  
آنها را و دیکه های باجوش منیر که آمد آنحضرت صلی الله علیه وسلم بر سب سزگون کرد و دیکه های ما را و آلودن گرفت گوشت را بجا که و فرمود ان الذبیه لیست باصل من المذیبه  
و این مثل حدیث شعیب است و در وی تصریح است بخرم است می و در وی آفات لحیم است زیرا که مراد است از بیخا قوت کلام اهل ظاهر ظاهر باشد و اما حدیث کتاب  
و امر کردن آنحضرت باصل مخم و بغیر اذن مالک پس این حدیث غیر وارد است بر اهل ظاهر زیرا که ایشان قائل اند بحل چیزی که بیج کرده شده است بغیر اذن مالک  
بخون و نه بخوان و در وی دلیل است بر جواز تکلیف کفار بر محرم مسلمین و اهل است برای این نمی کردن آنحضرت عمر را از لبس حله حریر و فرستادن عمر آن جلد کسبو  
برادرش که خود بیکه کافی البخاری و غیره مصنف در فتح گفته حدیث لالت میکند بر تصدیق امیر امین چیزی که بران امین گرفته شده است تا آنکه نمایان شود و بر و



وخرج ما عداي هوست وآن قطع او دواج است که در هر یک جمل بخلقوم است پس فعل الشان با دواج تعلیبت بر جملقوم و مری داین هر چهار را او دواج نامند و علماء در قطع این  
هر چهار خلاف است از ابو حنیفه آمده که بریدن سه رگ از هر جانب که باشد کافی است و شافعی گفته قطع او دواج و مری کافی است ثوری گفته قطع دو رگ کفایت می نماید که گفته  
شده قطع جملقوم و دو رگ است و رسول الله صلی الله علیه و آله از اهل الم اجماعی است و این قطع او دواج باشد زیرا که تجویزی در مری است و در مری هم  
کافی است که بدان انمار حاصل شود و حدیث دلیل است بر آنکه کافی است فی جبهه مری و این اخل باشد در آن سیف و یکمین و جبهه و شنبه زجاج و قصبه خوف و نحاس و ساق  
اشیای محدوده و نهی از دندان تا خارج مطلقا است از آدمی باشد یا غیر او جدا باشد یا متصل اگر چه جدا باشد و آنحضرت توجهی در حدیث بیان کرده که آن استخوان بود  
او است انتهى **وعن** جابر بن رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان یقتل شی من الدواب صوابا نسی کرد آنحضرت ازین که  
گفته شود چیزی از دواب یعنی جانداران چهار یا بی بطریق مبر و اصل مبر است فی اصراع صبر شکبایی کردن و باز داشت کردن کسی از اجزای کشتن یا محبت مگوئی و  
و مراد آنست که حبس کرده شود حیوانی و نگه داشته شود از برای کشتن بی اخل شرب یا معنی آنست که بدون سازند او را و تیر اندازند بسوی می تا بمیرد و راه مسلم  
در سبب گفته حدیث دلیل است بر تحریم قتل هر حیوان بطریق صبر و تخمین هر که کشت کسی را از آدمیان و غیر مبر که در حرب خطاب است بطریق صبر **وعن** شاذ  
بن داود عن حماد بن عمار عن ابي حنيفة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان یقتل شی من الدواب صوابا نسی که ثابت بن نضر است صحبت است  
عباده بن صامت ابو الدرداء گفته اند که خدای تعالی شد او را علم و علم هر دو بخفیه شهود او در بدو صحت نرسیده نزل کرد بر بیت المقدس عداد او را بل شام است  
مات بستان و خمیس و قیل غیر ذلک قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان الله كتب الاحسان علی کل شیء فمسیکة خدای تعالی نوشت و واجب  
گردانیدن نیکی کردن را بر هر چیزی تا آنکه در کشتن و ذبح نمودن که قال تعالی ان الله یامر بالعدل الاحسان و حسن ضد قبیح است پس تناول باشد حسن شرعی عرفی  
فاذا قتلتم فاحسنوا القتلة بکسر فاحسنوا پس بیک کنیز طریقی کشتن با تیر کنیز شمشیر او زود خلاص کنید و عذاب کنید و احسان و در قتل  
ابعد شیء است در اعتبار احسان برای هر حیوان که باشد از آدمی غیر او در حد و جز آن دال است بر نفی مثل در کافات مگر آنکه احتمال دارد که مخصوص باشد بچهار  
فمن اغتدی علیکم فاحسنوا علیکم و کلام درین باب گذشته و اذا ذبحتم فاحسنوا الذبیح و چون ذبح کنید پس نیک کنید و ذبح را نود می گفته  
در اکثر نسخ ذبح بفتح ذال محبب غیره واقع شده و در بعضی آن ذبح بکسر ذال مای مثل قتلک و می المیته و الحالة و لیحد احدکم شقی ته بفتح شین باید که نیک کنی که از  
شمار کار خود را شرفه کار دکان هر چه چشم گرفته از آهمن تیر کرده شده و کینح ذبیحه و باید که راحت دهی چون ذبح کرده شده خود را یعنی بگذارد او را تا بمیرد و سرود  
و استراحت باید که قیل و در سبب ذیل گفته راحت با حد و سکین و تعجیل امر او و حسن صنعت او است انتهى و هو الظاهر این بیان احسان ذبح است از جمله احسان است  
که تیر کند کار در پیش چشم حیوان بیکی را حضور دیگری نکشد اگر ممکن است و پای کشیده خبر آنرا که میخواهد ذبح او را در راه مسلم و احمد و ابو داود و النسائی و ابن ماجه  
**وعن** ابي سعید الخدري رضي الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ان ذکاة الجنین ذکاة امه ذبح بیکه در شکم است ذبح مادر او است پس  
ذکات بنال مجرذ که بگویند گوشت را یعنی ذبح کردن مادر کفایت است در طلال شدن جنین پس اگر ذبح کرده شد گوشتی که در شکم او جنین است مرده حلال است بخورد  
آن را باین فیه است ثوری و شافعی و حسن ابن زیاد و ابو یوسف و محمد و امام احمد و مالک پس نزد شافعی حلال است خواه موی برآورده باشد یا نه و نزد مالک اگر تمام شده  
خلقت او موی برآورده دلیل حدیث ابن عمر فروعا بلفظ اذا اشعر الجنین ذکاة ذکاة امه لیکن خطیب گفته متفرد است بدان احمد بن حنبل و وی ضعیف است و صحیح نیست  
که حدیث موقوف است پس محبت نیست در آن معاوضه کرده اند این ابجد بن ابی اسلمی مرفوعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم یشرعوا و امه این امه که در وی ضعیف است  
بنابر سواد خطاب ابن ابی اسلمی اگر چه بجز طریق مری است و بهیئت از حدیث ابن عمر آورده مرفوعا ذکاة الجنین ذکاة امه اشعر او لم یشرعوا این مری است بچند وجوه از ابن عمر  
بهیئت گفته مرفوعه وی ضعیف است و صحیح آنست که موقوف است در سبب گفته این مرفوعه از ابن عمر متعارض آمده پس هر دو مطروح باید که در ذبح بسوی الملائک













بر استحاب و فضل و تقدیر وی آنست مستحب کما ان لا تذبحوا الا سنه فان عجزتم فجزه من ان لم یجد من یذبحه من اهل البیت  
 و ابن جریر و البیهقی و اشار الترمذی الی حدیث نعمت الاضاحیه الجذع من الضان و ابن حبیب از عجز بر عام آورده بلفظ ضحینا مع رسول الله صلی الله علیه و سلم بالجذع من الضان  
 و در سبب گفته تمیل آن لک کلمه عند التمسک انتی رواه مسلم و در متنی گفته رواه احمد و ابوالجار و الترمذی شیخ و در ترجمه مشکوٰه گفته شرح این حدیث تفصیلا دارد آنرا  
 موافق مذہب خفی بیان کنیم بدانکه آنچه جایز نیست مگر از ابل و بقرو و غنم و روایت کرده نشده است از آنحضرت صلی الله علیه و سلم و نه از اصحاب بی جز اصناف ثلاثه اند  
 و غنم و منصف است معرکه آنرا بزرگویند و ضان که آنرا میش خزانند و جاسوس پسین جمله که معرب گاو میش است فذی از بقیر است و جائز است از جمیع این اقسام شتر و گاو  
 و درین مورد است از سنه که در حدیث مذکور است آن از ابل آنچه تمام کردیم پنج سال اکل و بای نموده و ششم و در خلاصه گفته آنچه تمام شده بروی چهار سال و از بقیر آنچه اکل کرد  
 دو سال و از غنم غنم ضان باشد یا معز یکساله کذا فی الهدایه و مذہب اصحاب نیز موافق مذہب ماست و وجه تمییز اینست که وی حی اندازد و دندان پیشین را که آنها را  
 شایا گویند درین عمر و سنه پس است بمعنی دندان یا بمعنی دو سال پس جمیع این اقسام شرط است مگر از ضان جذعه هم درست است و در هر یک گفته جذع از ضان بی  
 قتها آنچه تمام شده باشد بروی شش ماه و در غزالی گفته هفت ماه و این بر تقدیر یک عظیم جسم باشد چنانکه اگر مختلط شود با شئی مشتبه شود بناظر از دور و اگر صغیر و جزیلا  
 جائز نیست مگر آنکه تمام شده سنه و درست نیست جذعه انتی و در سبب گفته در حدیث نهی است از تقصیر باعدای سنه که مادون او باشد و ذبح جذعه مقید است بقصر سنه  
 پس کافی نباشد باعدم قصه و الا بدست از مقتضی تاویل حدیث ابو هریره و نعم الاضاحیه الجذع من الضان و او احمد و الترمذی و دیگر احادیث صحیح و معتبر تاویل اند  
 فتعین البصیر لیل الذلک انتی نه انکما قد مناعنا من ابل و عن علی رضي الله عنه امرنا رسول الله صلی الله علیه و سلم ان نستنشق العین و الاذن  
 امر کرد ما را آنحضرت که تا ابل کنیم و نیک و زگریم از اضحیه ششم را و گوشش که در آن نقصان باشد که بدان تضحیه توان کرد و بعضی گفته ما خود است از شرف بضم شین بمعنی خیار مال  
 ای امر از آن تضحیه و شافعی گفته مناه ان تضحی بواسع العین طویل الماذین و لا تضحی بجماعه و امر کرد ما را با آنکه تضحیه کنیم یک گوشیم و لا مقابله و لا منالین تضحیها آنکه  
 بریده شده است از بالای گوش می و آنکه بریده شده است از پایان گوش می و لا خرقله و نه آنکه شگاف دارد گوش می و سدید و لا شرقله و نه آنکه شگاف دارد دراز  
 و در لغظی شرا آمده بجای شرقا و شای مثله و راویم و الف مقصوره مشتق از ترم بمعنی افتادن و دندان پیشین از انسان بعضی گفته ثغیر و رباحیه گفته اند قطع سن است از  
 اصل مطلقا و ایندانی کرده اند از آن بجهت نقصان اکل و قال فی النمايه و در سبب گفته وقع فی نسخه الشرح شرقا و علیه ما شرح الشارح و لکن المذی فی نسخ بلوغ المرام  
 الصحیحه الشرح و کما ذکرناه انتی و لکن فی منتهی شرقا گرفته نه شرا و اخوجه احمد الا دیعه یعنی ابوداؤد و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابوالبیرونی و البیهقی و الدارمی  
 الی قول و الاذن و صححه الترمذی و ابن حبان و الحاکم و اعلا الدارقطنی در حدیث لیل است بر آنکه تضحیه باین انواع کافی نیست و وارد شده است نهی از تضحیه  
 بمصفوفه و بضم میم و اسکان صا و و فای مفتوحه و را اخوجه ابوداؤد و الحاکم بمعنی منوره که کافی فی النمايه و در روایتی بمصفوفه بمعنی ستاصل الماذن ابوداؤد و از حدیث غنم  
 بن عمر علی آورده که نهی کرد رسول خدا از مصفوفه و ستاصله و منقا و شیع و کسر مصفوفه آنکه گوش و از پنج بریده شده باشد تا آنکه سوراخ گوش ظاهر شده است صلا آنکه شایخ ابو  
 از پنج برکن و باشد منقا آنکه چشم او مانده و بینایی آن رفته و شیع و کسر مصفوفه آنکه پیر غنم تو اند شد بسبب لا غری وضعف و کسر بمعنی شکسته این لفظ ابوداؤد است اما بریده دم و او  
 پس کفایت میکند بعد از شای مصفوفه خریدم که شئی که تضحیه کنیم بدان پس و دیگر که گرفت از وی الیه ای پس پسیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمود و ضحیکین میان  
 اخوجه احمد و ابن ماجه و البیهقی و در سندش جابر جفی است و شیخ وی محمد بن قرقم جبول است مگر آنکه او را شاهد است نزد بیهقی و استلال کرده است بدان ما بن جمیع و در شیخ آنکه  
 عید عید بعد تعیین تضحیه ضحوت ندارد و در نهایت المجتهد گفته درین باب دو حدیث حسان متعارض یکدیگر واقع شده اند نسائی از ابوداؤد آورده که وی گفت ای رسول خدا  
 کرده میل غنم حسان و در شایخ گوش فرود هر چه تا خوشی داری آنرا بگذار و در امام گردان آنرا بر غیر خود بده حدیث علی ذکر کرده پس که حدیث ابوداؤد را ترجیح داده گفته پسین  
 گویند چهار عید هر چه سخت تر از آن است هر که میان هر دو حدیث جمع کرده حدیث ابوداؤد را بر عید پسین برین حمل کرده و حدیث علی را بر عید پیشین در سبب گفته علی اصحاب آورده





در ترجیح دو شاة از پسران که قول اقوی بود است از فعل چ فعل احتمال خصاص در دو نیست عموم در این نیز دلالت فعل بر جواز است و دلالت قول بر استحباب  
**و عن عائشة رضي الله عنها** ان رسول الله صلى الله عليه وسلم امرهم ان يعق عن الغلام شاة تا ان يحكموا فثنا ان يستكبر اخفرت  
 حکم کرد صحابه را آنکه حقیقه کرده شود و از پسر دو گوشت بر برابر احد و او داد و گفته معنی حکم تا آن به تساویان یا متقاربان است و خطابی گفته مراد حکم در این است  
 که یکی سنه و دیگری سنه نباشد بلکه چنان باشد که در نتیجه کفایت کنند و بعضی گفته معنی آنست که یکی را در مقابل دیگری بکشد و عن البخاری یقیناً شاة و از خبر  
 گوشت حدیث دلالت دارد بر آنکه حقیقه لغلام ضامن حقیقه جاریه است باین بنده است شافعی ابو ثور واحد و او حدیث باب مالک گفته کافی است از ذکر و انشی کثرت  
 حدیث اول جواب زنان گذشت و نیز فرقی کثیر و احد از ذکر فعل که برای بیان جواز باشد و فرقی ششین مستحب بود با آنکه ابو شیح از طریق عکرمه از ابن عباس مفسر کثیرین  
 کثیرین آورده و در حدیث عمر و بن شعیب شده و در بوقت خود هیچ تعارض نیست در اطلاق لفظ شاة لیل است بر آنکه شرط نیست در آن آنچه شرط است در غیر هر  
 آخر شرط کرده بهماس کرده رواه الترمذی و صححه وقال حسن صحیح و در سئل گفته الا انی لم اجد لفظ ان یعق فی نسخ الترمذی انتی و اخرج احمد لا ربه  
 یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه عن ام کرز بنضم اول و کون او بعد و زنا الکعبیه که غیر صحابه است لها احادیث قاله المصنف فی الترمذی  
 در روایت کرده است از وی ابن عباس عوده و عطا و مجاهد صحابه مانند حدیث عائشه و لفظ وی نزد ترمذی این است که گفت ام کرز پرسیدم آنحضرت را از حقیقه فرمود  
 از پسر دو شاة است و از انشی کثرت و زیان ندارد شمار که نر باشد آن شاة یا ماده یعنی خیال کنید که از پسر نر باشد و از دختر ماده رواه ابو داود و الترمذی و ابن عباس  
 و اخرجه ابی کرم و الدارقطنی قال ابو عیسی حسن صحیح **و عن** سئل عن جندب رضي الله عنه صحابی مشهور است نزول کرد و فرمود بعضی گویند بصور را بعد و دست  
 در بصرین و ایت میکنند از وی حسن بصری و ابن سیرین این حدیث بر روایت حسن است از وی و در سماع حسن از عمر و مقال معروف است و گفته شده که گفته شده است  
 حسن از عمر و مگر یک حدیث که آن هر چه حدیث است آن رسول الله صلى الله عليه وسلم قال كل غلام مرهق بعقيقته بهر کودک که دست به سبب بدل حقیقه و فرمود  
 مرفون اینجا بمعنی مرفون است زیرا که مرفون شخصی را گویند که برین کمر دو گرد و امر مرفون برین برین گویند و بعضی مرفون یعنی بخواند و این خلاف استعمال لغت است  
 و مرفون در اساس سباب مجاز گفته میشود فلان مرفون برین مرفون یعنی مرفون برین اوست اینجا بهمین معنی واقع شده خطابی گفته اختلاف کرده اند و معنی آن  
 حدیث احمد بن حنبل گفته معنی مرفون آنست که چون طفل پدید و حقیقه او نشده شفاعت مادر و پدر نکند و در سئل گفته و لقا الحلی عن عطاء الخراسانی و محمد بن طرف  
 و بها اما ان هالما ان تقدر ان علی واحد و گفته اند معنی آنست که حقیقه لازم است لا بد است از آن پس تشبیه از لزوم حقیقه را میگوید و لزوم برین برای مرفون در  
 دست مرفون این اقوی قول ظاهریه است که قائل اند بوجوب گفته اند مرفون است در برابر شعر خود و لهذا آمده که دو کنید از وی و مرفون قول احمد است و روایت  
 بهیچ از عطاء خراسانی این حزم آنرا از بریده سلمی آورده که گفت ان الناس یعرضون یوم القیامة علی العقیقة که بعضی مرفون علی اهلواک خمس و این دلیل است  
 برای قائل وجوب اگر ثابت شود و نیز از این دلالت حقیقه سنت است در روایتی از امام احمد واجب که اسلف و اکثر احادیث ناظر و سنیت است و نیز خفیه سنت نیست امام محمد  
 موطای خود گفته را چنین رسیده است که حقیقه از رسوم جاوید بود و در اهل اسلام نیز معمول شد پس از آن شیخ کرد آنچه مرفون را که پیش از وی بود شیخ کرد و ذکر کرده  
 را که پیش از وی بود این چنین رسیده است با انتق این ناظر در استحباب است و به قال الشوکانی و الرازی الوجوب که تقدم تذلیع عنه یوم سابعه من کوه میشود  
 از غلام روز نهم از ولادت وی و مالک گفته فوت میشود بعد سابع و گفته هر که مرد قبل سابع ساقط شد از وی حقیقه و قبل اخطاف است در حق بعد از آن نیز خلاف است  
 در اینجا باین حلق حقیقه که یا غیر مرفون کافی است یا نه بعضی گفته کافی نیست قد قلنا ان المذبح من جنس بنت عبد الرحمن بن ابی بکر و شعیب گفته نص نیست شافعی را  
 در آن نزد من آنست که کافی نمیشود جز غنم انتی در سئل گفته و شاید که وجوب عدم اجزائی از غنم است در احادیث مذکور غیر و بعضی گفته که مجرد ذکر لونی اجزائی از غنم  
 و قول مالک با جواز اختلف است و فعل نزد او کثیر است چنانکه در خودی که تقدم میجوید و آنکه بقوم کافی است ال است بر این حدیث ان من مرفوعه انزه طبری و ابو شیح







[illegible]



فی لفظ البخاری غایت الذی هو خیر عن عیدنا پس بیا چیزی را که آن چهره بهتر است پس کفارت ده از همین خود درینجا دلیل است بر آنکه حنث  
 و یحیی فضل از تهاوی در وی است اگر حنث منقطع باشد و این مختلف است باختلاف حکم مملوک علی پس اگر حلف کرد بر واجب یا ترک حرام این بین اوطاعت است و اگر  
 واجب حنث منقطع نکند آن یکس و اگر حلف کرد بر فعل نهی پس بین اوطاعت و تهاوی تحریف حنث کرده و اگر حلف کرد بر ترک مندوب پس عکس با قبل است و اگر  
 حلف کرد بر فعل مباح و بر حرام فعل یا ترک نماز و است چنانکه سوگند خورد که طعام نذیر و لباش میخورد و نوشد پس نزد شافعی درین خلاف است بن عبدالحق گفته  
 که این مختلف است باختلاف احوال و اگر سنوی الطرفین باشد پس صحیح آنست که تهاوی اولی است زیرا که آن حضرت فرموده غلیات الذی هو خیر و صوابا تا خرون و فی روایت  
 لابی داؤد فکفی عن عیدنا ثواب الذی هو خیر پس کفارت ده از همین خود بهتر یا چیزی را که آن بهتر است و ثم نذر است در تهاوی و اسناد هما بقیه یعنی  
 بخاری و روایت ابو داؤد و اولی افزوده پس است تا عائد شود بسوی روایت ابو داؤد و فقط زیرا که معلوم است از روایت ایشان که هر چه در صحیحین مستحجج است محتاج آن نیست که  
 در حق می گویند استاده صحیح و در سبیل گفته حدیث ال است بر وجوب تکفیر و اتیان خیر چنانکه مفاد امر است و لیکن جای تصریح کرده اند که استحباب است نه واجب ظاهرش وجوب تقدیم  
 کفاره است لیکن ادعای اجماع کرده اند بر عدم وجوب تقدیم و بر جواز تاخیرش تا بعد حنث و بر آنکه صحیح نیست تقدیم او قبل همین روایت ثم ال است بر تقدیم کفاره قبل حنث  
 بنا بر اقتضای ثم ترتیب او روایت و او ممول است بر روایت ثم بطریق حل مطلق بر تقدیم پس اگر اجماع بر جواز تاخیر تمام شود و الا حدیث دلیل است بر وجوب تقدیم و بخوار  
 و ابیدین بسوی جواز تقدیمش بر حنث مالک شافعی و غیره یعنی سید و ادعای و سایر تفهیمی همصار غیر اهل می چهارده کس از صحابه و جماعه از تابعین است و همین است  
 قول جایز علی و یکس گفته اند که تاخیرش از حنث مستحب است و ظاهرش آنست که این جمیع احوال کفاره جائز است و شافعی بعد از اجزای تقدیم کفیره بصوم رفته و گفته  
 که اگر نیست قبل حنث زیرا که این عبادت بنیه است تقدیمش بر وقت وی جائز نباشد مثل صلوة و صوم رمضان و الا تکفیر نیز صوم پس تقدیمش جائز است چنانکه تعبیر کرده و جواز  
 و نزد بعضی فیهدم جواز تقدیم تکفیر بر حنث است در هر حال و اینجانی ان الحدیث ال علی خلاف ما علوه و ذیو الیه فالقول الاولی اقرب الی العمل باینست در ذیل گفته بود و چون  
 و او ظاهر می و ظاهر این مزموم و محتاج کرده است برای آن علوی بقوله تعالی کفار قاتلکم انکم اهلکم ثم نمی مراد آنست که اهلکم فیهدم و محالانش کرده اند این را با آنکه تقدیر  
 چنان است که حنث مستحب است اولی آنست که چنین گویند که تقدیر عام است از این نیست یکی از دو تقدیر اولی تر از دیگر و نیز احتیاج کرده اند با آنکه ظاهر آنست که وجوب  
 کفاره بر نفس من است رد کرده است از مجوز با آنکه اگر نفس من می بود ساکنی شد از غیر عانت بالاتفاق و احتیاج کرده اند با آنکه کفاره بعد حنث فرض است از غیر کفاره قبل  
 آن نوع است قطع تمام مقام مضموم و قولند شد مجوز از آن بآنکه راه حنث شرط است الا کافی نیست چنانکه تقدیر کرده و قاضی عیاض گفته اتفاق کرده اند بر آنکه  
 واجب نیست کفاره اگر حنث جائز است تاخیرش تا بعد حنث و تحب مالک شافعی و الا ادعای و الثوری تاخیر را بعد از حنث عیاض گفته منع کرده اند بعضی از تقدیم کفاره حنث  
 محبت زیرا که در آن عانت بر محبت است و مجوز از آن رد کرده این چند گفته احتیاج کرده اند برای جهود با آنکه اختلاف الفاظ احادیث دلالت نمیکند بر تعیین بعد الا  
 بلکه لا یقتضی بآنست که عالف را باین بر دو امر کرده است و چون فی این هر دو را بعمل آورند آنچه بدان مامور بود بیا آورد و هرگاه که بخواند هر منع شد باقی نماند مگر طریق  
 حجت مجوز آنست که چون تقدیم پنهانی که کلام است نخل میشود پس محاکمه که فعل مالی یا بدنی است اولی است و با آنکه هر دو عمل بر روایت ترتیب است که اولی  
 اعظم نم باشد و اگر اجماع بر جواز تاخیر کفاره از حنث می بود ظاهر اولی آنست که تقدیم کفاره واجب است با و می گفته کفاره را سه حال است یکی قبل حلف و این بالاتفاق  
 کفایت نمیکند دوم بعد حلف و این بالاتفاق کافی است سوم بعد حلف و قبل حنث و این مختلف نیست استی کلامه و حق بن علی رضی الله عنه  
 ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال من حلف علی یحیی فقال انشاء الله فلا حنث علیه کسیکه سوگند خورد بر چیزی پس گفت انشاء الله  
 پس نیست حنث بر وی حنث بزوجه و خلاص کردن بگویند یعنی سوگند نمیشود تا حنث بر این ترتیب گردد و باین فتاوی جایز علی و ابن العربی گفته اجماع کرده اند که  
 اگر آنکه گفتن انشاء الله از انشاء الله است بشرطیکه متصل باشد و اگر مجاز باشد منفصل چنانکه بعضی گفته اند می باید که احدی در بین خود عانت نشود و محتاج





که بین غموس است آنرا ایمین و یومین فاجره هم میگویند و در احادیث آنرا ایمین و یومین هم نامیده اند و در نهایی گفته غموس از آن نامند که صاحب دوزخ و نفاق است  
پس برین تقدیر غموس بر وزن فعل بمعنی فاعل باشد و تفسیرش حدیث بریدن مال و مسلمان کرده اند و ظاهرش آنست که غموس نمی باشد مگر وقتی که مال مسلمان برین  
قطع کند تا که هر مخلوق علیه کذب غموس باشد بلکه نام او یومین فاجره است و موم غمونی و صدق آن دو گونه است اول آنکه اصابت بران تکشف شده و این را  
بعض الحاق بعلوم کرده اند زیرا که با تکشفات مثل معلوم گردیده دوم آنکه همان صدق او بود و تکشف خلاص آن شده و گفته اند که صلف درین دو قسم باز نیست بلکه  
وضع حلف برای قطع احتمال است گویا حالف میگوید که من مضمون خبر میدانم و این کذب است زیرا که وی حلف نکرده مگر برین خود چهارم آنکه غمونی الکذب باشد و صلف  
بران حرام است چه آنکه صدق و کذب بی شک باشد و این نیز حرام است پس خلاصه آنست که ماعدای معلوم الصدق حرام است و ظاهر حدیث آنست که در غموس  
کفاره نیست و این منتهی بر عبد البر بران اتفاق صلی نقل کرده و این جزوی و تحقیق از ابی هریره مرفوعاً آورده که وی شنید آنحضرت را میفرمود نیست دران کفاره  
یعنی هر که قطع کند مال الغیر حق و در وی راوی مجهول است روایت کرده اند آدم بن ابی یاسر و اسمعیل قاضی از ابن سعد و موقوفاً بودیم ماکه شمار میکردیم گناه را که در  
کفاره نیست بین غموس که حلف خود مرد بر مال برادر خود بدروغ تا بر داکتر گفته اند نیست و احتیاطاً صاحب لکین ابن خرم و محبت اثر ابن مسعود حکم کرده و شافعی  
و دیگران بوجوب کفاره دران گفته اند و همین ابن خرم و شرح محلی اختیار کرده بنا بر عموم و لکن بواجب کما باعده تم الا بان و بین غموس موقوفه است گفته اند که محبت  
با حدیث قائم نمیشود تا آنکه تخصیص آید که در برین قول که تکفیر او نمیکند مگر توبه کفاره نافع او باشد در رفع اثم همین باقی ماند در ذمه او و مالیکه آنرا انزال برادر خود بریده  
گرفته است پس اگر از وی معاف کنانیده و توبه نموده حق تعالی اثم آن مخواید کرد انشاء الله تعالی و عن عائشة رضي الله عنها فی قوله تعالی لا یؤاخذکم  
الله باللغو فی ایمانکم روایت است از عائشه در قول او تعالی که نیکی و عقاب نمیکند شمار خدا فی تعالی بلغو کردن شمار سوگند های شما قالت گفت عائشه هو قول الله  
تأزله شده است این آیه در شان گفتن مرد این کلمه الا والله و بلی الله عادت عرب است که در محاورات و مکالمات خود بسیار میگویند لا والله و بلی والله  
و امی و قصد سوگند ندارند عطاء شعبی طائوس حسن ابی قلابة گفته لا والله بلی الله لغتی از لغات عرب است که بدان اراده یومین گفتند و این از صله کلام است و این  
اعتبار ندارد و بدان یومین عقد دیگر در و این ایمین بنویسند و لغو در لغت باطل و سخن بهیوده گفتن با غلبه گفته میوای اللغو فی الاصل لا یعتد به من الکلام و الملوذبه  
فی الایمان یا یور من غیر رویه فی مجری اللغا و هو صوت العاصی انتهی و در قاسوس گفته اللغو و اللغی کالغی السقط و لا یعتد به من کلام و غیره و تسک کرده است  
حدیث بشافعی نقل کرده است آنرا ابن منذر از ابن عمر و ابن عباس و غیر ایشان از صحابه و جماعه از تابعین مثل قاسم و عطاء شعبی طائوس و حسن و نزوحه فی لغو یومین آنست که  
سوگن خورد بر چیزی بگمان صدق خلاف آن براید و به قال سیده و مالک کجول الما و زاعی و الملیث و از احمد و روایت است و طائوس گفته لغو حلف است در جانت  
غضب در سبک گفته و فی ذلک تفاسیر اخرها یقوم علیها دلیل تفسیر عائشه اقرب لانا شاهدات التمثیل فی حارقه بلغة العرب انتهی و در نیل گفته و نقل اسمعیل قال  
اقوال اخر عن بعض التابعین جمله ما یحصل من فی کث ثمانية اقوال الی قوله و الحاصل فی المسئلة ان القرآن الکریم قد دل علی عدم الموالاة فی یومین اللغو و ذلک یوم الا  
و الکفارة فلا یجیب ایها و المستوجه الرجوع فی معرفة معنی اللغو الی اللغة العربیه و اهل عصور صلی الله علیه وسلم اعرف الناس بحال کتاب الله لانهم مع کونهم من اهل اللغة  
قد کانوا من اهل الشرع و من المشاهیرین للرسول و الحاضریین فی ایام النزل فاذا صح عن احد تم تفسیر لم یراضه ما یرجح علیه و یساو به و جبال الرجوع الیه ان لم یوفی  
ما قلده الیه اللغة فی معنی ذلک اللفظ لانه یکن ان یکون المعنی الذی نقله الیه شرعاً لا لغو و الشرع مقدم علی اللغو کما تقر فی الاصول فکان الحق فیما نحن بصدد و  
ان اللغو قالته عائشه رضي الله عنها انتهی اخرج البخاری و مر انا ابو اودهم فوجاً و لفظی این است گفت عائشه فرمود آنحضرت صلی الله علیه وسلم آنرا  
یعنی لغو کلام مرد است در خانه خود لا والله و بلی الله اخرجنا ایضا البیهقی ابن جبان صحیح الدارقطنی الوقف و رواه البخاری و الشافعی ماکه عن هشام بن عروة  
عن ابيه عن عائشة موقوفاً و رواه الشافعی من حدیث عطاء ایضا موقوفاً قال ابو داود و رواه غیر واحد عن عطاء عن عائشة موقوفاً و اخرج الطبرانی من طریق اخر

موقوف فی قعة الرامة وكان احدهم اذ ارعى حلف انه اصاب فيه انه اخطا فقال النبي صلى الله عليه وسلم ايمان المرأة نقول الا كفارة لها ولا عقوبة قال المصنف فهذا لا يثبت له  
 كمال الاعتقاد من اهل الحسن لانه كان ياخذ عن كل احد انتهى وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان لله تسعة  
 وتسعين اسما من احصاها دخل الجنة برستك خدای تعالی را نود و نه نام است کسیکه احصا کند آنرا و آید بهشت را و در روایتی مرجع خطا و در حفظ  
 لا یخطئ احد و در معنی احصا اختلاف است بخاری و غیره تحقیق گفته اند معنی او حفظ است و این ظاهر است زیرا که یکی از دو روایت مفسر دیگر است و خطای گفته معنی  
 او آنست که بشمار دین نامهارا تا آنکه استیفا کند آنها را یعنی آنکه اقتضای بعضی کند بلکه خدا را همه نامهای او بخواند و مستوجب ثواب شود و علیه گردد و دوم آنکه اطاعت قیام  
 بحق این اسما و عمل بقضای او است یعنی اعتبار معانی آن کند نفس اماره را چون بگوید رزاق ثوق کند برزق و چنین سایر اسما سوم آنکه مراد احاطه یعنی  
 اوست یعنی معنی این شناخته بدان ایمان آورد و گفتا ند احصا یا بمعنی عمل بها است یعنی چون حکیم گوید تسلیم جمیع اوامر او کرد زیرا که تمام آن بقضای حکمت است و چون گوید  
 تقدیر او را خضر کند و از جمیع نقائص تنزیه نماید و اختاره ابو الوفاء بر عقل این لطال گفته در هر چه اقتضا سازد مثل جیم و کریم در این نفس خود را امتحان کند بهر جهت اقتضای  
 بدان همه مختص باوست مثل جبار و عظیم پس لازم در آن اقرار بدان موضوع برای او و عدم تحملی بصفتی از آن است در هر معنی و عدست آنجا زد جمع و رغبت و قوت کند و در  
 هر معنی و عیدست آنجا قوت و رغبت و عیدست و مؤید اوست اینکه حفظ این اسما بدون انصاف مثل حفظ قرآن بدون عمل بر آن غیر نافع است چنانکه آنکه  
 یعرفون القرآن لا یجوز حناجرهم لیکون این مانع نیست از تواضع اندن آن بطریق سر و اگر چه تنبلیست بهر حال است که قائم نمیشوند بدان مگر از اد  
 حال در سبیل گفته و فیه احوال اخر لا تملعون تکلف ترکنا با اگر گوی چو نه تمام میشود این قول که مراد حفظ اوست چنانکه قول محققین است حال آنکه در تعدادش صدیست و در ش  
 گویم شاید مراد آنست که هر که یاد گرفت به آنچه وارد است در قرآن در سنت صحیح اگر چه وجود از آن زیاد از نود و نه نام باشد پس وی حفظ کرد و نود و نه نام را در ضمن آن بر تفتیر  
 در حدیث است بر طلب آن از کتاب سنت صحیح و حفظ نمودن آن محرر مطهر گوید این نیز یکی از معانی حدیث است باین فقه است ابو جبر اند الزبیری و نووی گفته معتبر به این  
 اول است در تخصیص گفته بحکم که از تتبع آن از قرآن باشد و بعد مراد الزبیری انتهى متفق علیه مسنگ گفته به چهار قسم است اول اسم علم و آن لفظ مبارک الله است و دوم اسم  
 دلالت دارد بر صفات ثابتة بر این است مثل علم و قی و سميع و بصیر و موم و اذلال است بر صفات شامری بسوی او از خلق و رازق چهارم آنکه دلالت بر سلب چیزی از او  
 مثل علی و قدوس و علما و اخلاق است و آنکه این اسما قوی اند باین معنی که جایز نیست احدی را اشتقاق اسمی از افعال یا بته برای او تعالی بلکه اطلاق کرده نمیشود  
 بروی مگر همان نام که وارد است بدان نفس کتاب سنت فخر الدین از این گفته مشهور از اصحاب توقیف است و معتزله و کرامه جاز دارند اطلاق چیزی که دلالت کند عقل بر بخت  
 معنی آن لفظ در حق تعالی و قاضی ابو بکر بن العربی و غزالی گفته اسما توقیفی اند نه صفات غزالی گوید چنانکه ما را نمیرسد که نام نیم آنحضرت را با آنچه نام کرده است با ما در و پدید  
 یا خود را بآن اسمی نغز و به چنین حق تعالی نیز اتفاق کرده اند بر عدم جواز اطلاق اسم یا صفت موهوم نقص پس نگویند باید و زارع و فانی اگر چه در قرآن آمده است نعم الم و الرزاق  
 ام تحم الزارعون فانی احب النومی نگویند مگر و بنا و اگر چه وارد شده است مکرر و او مکرر و اسماء بنینا یا چنین عالم گویند عاقل و عارف و بواخوانند سخن و شافی گویند طیب  
 با آنکه هر دو معنی شریک اند تفسیری گفته اسما گرفته میشوند بطریق توقیف از کتاب سنت و اجماع پس هر اسم که در اینها وارد شده اطلاقش بروی تعالی واجب آنچه در دانش  
 غیر جائز اگر معنی اجماع باشد در سبیل گفته و قد افحنا المبحث فی کتابنا ایتاها النکرة انتهى و باجماع این حدیث را طریق است رواه ابن خزيمة و ابن حبان الترمذی و ابی  
 مرجع حدیث لید عن شعث عن ابی الزناد الا عرج عن ابی هريرة كما قال و سابق الترمذی و ابن حبان الاسماء و گفت ترمذی این حدیث غریب است و در حدیث  
 در بسیاری از روایات ذکر اسما مکرر در حدیث مذکور کرده است دم بن یاسر این حدیث را با سناد دیگر از ابو هریرة ذکر کرده و در آن اسما را نیست آنرا سند صحیح و روایت کرد  
 آنرا بهیضی در دعوات که بر این مابعد از طریق زبیر بن محمد از موسی بن عقبه از عرج و موقوف کرد اسما و اخلاق سوق ترمذی در ترتیب زیادت و نقصان آما زیادت پس آن  
 باز شد بدان شایسته اقامه حافظ فاطر سامع معطی ابد منیر تمام است طریق ترمذی بآن اشارت کرده حاکم آنرا در مستدرک ز طریق عبدالعزیز بن حصین از ابوب











وفا بنذر مصیبت لقوله فلا یصد لقلوبهم ولسلم من حدیث عثمان لا وفاء لنذر فی معصیة نیست فامند را در مصیبت این میست در نذر وفا  
**و عن عقبه بن عامر** رضي الله عنه قال نذرت اخي ان تمشي الي بيت الله حافية فقلت عقبه نذركم وخواهر من كبر وديهي خانه خدا پيا  
 می برهنه پا چ که نذر فقال النبي صلى الله عليه وسلم پس فرمود اخضرخت لنفسك لتركب بايكه برود و سوار شود در نجابت و پيل است برانكه نذر مشی و اگر چه  
 بكناني باشد كه رفتن بسوی آن طاعت و فافا واجب نیست بلكه كوجبائزست زیرا كه نفس مشی طاعت نیست بلكه طاعت هوای آن مكان است مثل بیت عتیق بغیر فرق  
 میان مشی و ركوب انداختن و اشت اخضرخت ركوب برای زن نذر كننده بمشی این دل است بر عدم لزوم نذر مشی اگر چه اخل باشد تحت طاعت در فتح گفته در حدیث  
 انس نذرت المهر بر ركوب جز ما كره و خواهر عقیده را مكرده مشی كنند و ركوب نماید زیرا كه ناذر مردی بر خطا هر العجز بود و اخت عقبه و صوف بخرید و پس حكم فرمود كه پیاوه در  
 اگر قدرت دارد و سوار رود و اگر عاجز است باین ترجمه كرده است حدیث را بیهی بوحاكم از ابن عباس و ایت كرده كه آدم مردی و كذا ای رسول خدا خواهر من جلت كرده است  
 ك پیاوه رود بسوی بیت و دشوار است بر وی پیاوه رفتن فرمود و امر كن اورا كه سوار شود اگر پیاوه رفتن نمی تواند متفق علیه و اللفظ لمسلم در نیل گفته احادیث با  
 مصرح اند بوجوب كفارة و نذر فی از بخاری نقل كرده كه صحیح نیست در آن بدی و طبرانی از طریق ابی تمیم جیشانی از عقبه بن عامر آورده در همین قصه كه نذر كرده خواهر او كه  
 برود بسوی كعب برهنه پا كسر شده و در وی این است كه فرمود اخضرخت لتركب و لبس و لقم و نحوه عند الطحاوی من طریق اخری و بیهی بسند صحیح از ابو هریره آورده كه در آن  
 میان كبریت اخضرخت علی الله علیه و سلم در جوف شب كه دید ناگهان خیالی كه گریخت از آن شتر پس ناگهان فی است عثمان ناقص الشعر گفت من نذر كرده ام كه حج كنم  
 عثمان ناقص شعر فرمود ما فلتلبس ثيابا و لتهرق دما و از عثمان آمده مرفوعا و انداخته كمن ان يحج باثيابا فليذهب بها و ليركب و رسدش انقطاع است و استلال كرده اند  
 باین احادیث ببحث نذر بایمان بیت حرام بغیر حج و عمره و از ابو حنیفه آمده كه چون نیت حج یا عمره كنند نذر نمیشود نذر باز اگر نذر ركوب كرده است لازم شود ركوب و اگر  
 پیاوه رود دوم لازم گردد و بنا بر قوف نذر ركوب اگر نذر مشی كرده است لازم شود مشی از جایی كه احرام نمیشود تا آنكه نیت می شود حج یا عمره و صاحبین باین دی ماند و اگر سوار شد  
 بسبب عجز رجا نذرست مادم لازم گردد و اختلاف است در آنكه لازم بدنه است یا شاة و اگر بیعز سوار شد مادم لازم است و از نا كلیه در عاجز رجوع است بسبال آئینه و پیاوه رو  
 قدر ركوب مگر آنكه مطلقا عاجز گردد كه در این صورت بدی لازم است از عبد الله بن الزیر آمده كه هیچ شی لازم نیست مطلقا و طبری گفته روات زیادت مهربدی ثقات اند  
 و شافعی گفته نذر ركوب كرده پیاوه رود بسوی بیت الله لازم نیست و را و فایلكه از شود بغیر عجز و نیل گفته و الا یحیی مانی اكثر هذه التفاسیل من الحاشیة لصریح الدلیل و رد قول  
 من قال بان لا كفارة مع عدم ما وقع فی حدیث ابن عباس فی الروایة التي بعد فانها مخرجان بوجوب العمدی مع ذكر ما يدل علی العجز عن الضمن عدم الطاعة  
 و الحمد و الا دلیلة یعنی ابو داود و ترمذی و نسائی و ابن ماجه قال ان الله لا یصنع لبشقاء اختلافا شیا بستیكه خدا نیكند بشفقت خواهر و ضمیری اشتقاق  
 شمین قاف و مشاقات و شفت سختی كشیدن شقا و شقاوت بدبختی ضد سعادت مرها المصنوع لتركب امر كن خواهر را كه خمار پوشد و سوار شود اختار بجای همه  
 خمار پوشیدن فی اصرار خمار بکسر خمر زنا و اختار خمر برافكندن و ن معجز بکسر برافكندن فی زمان زیرا كه در روایتی آمده كه وی نذر كرده بود كه حج كند و حالیکه ماشی  
 غیر خمره است و این را با اخضرخت كركرد پس فرمود باید كه خمار پوشد و سوار شود و لقم ثلثه تا یام و باید كه روزه دارد و سه روز بنا بر نذر بعد مخرمان زیرا كه این بر مصیبت  
 پس خمار پوشیدن واجب باشد و این حدیث از او كه کسی است كه كفارة را واجب بگوید و نذر مصیبت مگر آنكه بیهی ذكر كرده كه در سندش اختلاف است ثابت شده است  
 ابدای بدند و وایت ابو داود و ابن عباس یقول فی تركب لتهرب منه و گفته اند كه این بشرط شیعین است مگر بخاری گفته صحیح نیست در حدیث عقبه بامر با و دلیل  
 پس اگر صحیح شود پس نذر ب باشد و در وجه آن خفاست انتی **و عن ابن عباس** رضي الله عنهما قال استغفرتی سعد بن عبادة رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم فی نذر كان حلی امه روایت است از ابن عباس كه سعد بن عبادة كه صحابی مشهور است و پسر و پدر و صحابی اند و انبیتی خوا  
 از اخضرخت و نذری كه بود بر او و توقیت قبل ان تقضیه و فوات یافت ما و او پیش از آنكه بجا آرد آن نذر را و وفا كند بدان فقال پس گفت اخضرخت











ای رسولی خدا بر سببیک من مذکر کرده ام در جابلیت اینکه اعتقاد کنتم شیعی و من هم در این امر قائل بودم بنذر این که بنذر خود متفق علیه و رواه ابن مایه بنظر  
نزدت نذرانی الجابلیت فسالت النبی صلی الله علیه و سلم بعد ما سلمت فامرني بان اوفي بنذري و در نیل گفته رجال اسناده رجال الصحیح و زاد البخاری فی رواية فاعتق  
و زیاده کرد بخاری در روایتی پس اعتقاد کنتم که عمر یک شب در نیل است بر وجهی فای نذر که بر کافرست وقتی که مسلمان گردد و باو بیفته بخاری ابن جریر و جامع ترمذی  
بهین حدیث و جمهور گویند منعقد نمیشود نذر از کافر طی اوی گفته اصح منه التقرب بالعبادة و در نیل گفته و حدیث عمر حجة علیه هم و جواب داده ازین حدیث با آنکه چون شناخت  
آنحضرت صلی الله علیه و سلم از عمر کردی و ساحت کرده و تسرع نموده است در آن نذر از آن ادیان که در آن نذر کرده است که اعتقاد است و نیست از منس نذر جابلیت است  
و لا ینفی ما فی هذا الجواب من مخالفة الصواب لبعض الکی گفته اند که اما آنحضرت عمر بطریق تعجب بوده و جواب اگر چه التزام کرد از نذر حالیکه منعقد نمیشود و نذر را بی سبب گفته  
و لا ینفی ان القول الاول اوفق بالحدیث و التاویل نقس انتهی و در نیل گفته نذر الجواب لا یصلح لمن ادعی عدم الاعتقاد انتهی استدلال کرده اند باو حدیث بر آنکه عمر  
صوم در اعتقاد نذر که شبهه ظرافت و نیست و تعجب کرده اند از این باب که در روایت سلم بن یونس و اولیة و وارد شده است که صوم در روایت ابو داود و نسائی عتکف و صوم و بهیبت

## کتاب القضاء

بمذنبی و ولایت و در لغت مشترک است میان احکام شی و فرائع از ان من مقتضای کتب سماوی و منی امضای امر و منه مقتضای الی نبی لا یشریک و معنی الزام و حتم و منه  
وقتی از یک لایق و الایات و در شرع الزام صاحب ولایت است بعد از رفع و گفته اند که بیک شرح است قائله خاصه برای معین یا جبت و مراد بجهت مثل حکم برای الیال  
یا بروی است پس قضا حکم کردن قاضی سیکه حکم کند میان و متخاصم عن بریدة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم القضاء ثلاثة  
قاضیان سقیم انداختن فی النار و واحد فی الجنة و قسم در و یک در بهشت و گویا گفته شد که کدام اندازینا پس گفت رجل عرف الحق فقصی به  
مردی که شناخت حق را و دانست که حق باین جانب است پس حکم کرد بجن فحق الجنة پس می در باغ بهشت است و رجل عرف الحق فلم یقص به و مردی که شناخت  
حق را پس حکم نکرد بدان و جاد فی الحکم و جود حکم یعنی دیده و دانسته حق را با مال کرد و صرح گفته جو ریل کردن از راستی در راه و قسم کردن در حکم کردن بر کسی  
فحق النار پس می در آتش و در حق است و رجل لم یعرف الحق فقصی للناس علی جهل و مردی که شناخت حق را پس حکم کرد برای مردم بنا بر جهل نادانی و ناشناخت  
فحق فی النار پس آنکس در آتش و در حق است بنا بر قصور و بدل مجهود و دریافت حق حدیث دلیل است بر آنکه نجات نمی یابد از نارا قاضیان مکر عارف حق و عامل علی و عمر  
عمل است زیرا که عارف حق که عمل بران ننموده و بی جاهل حکم بران نذر نار و ظاهرش آنست که حاکم بجهل اگر چه حکم او موافق حق افتد و نراست زیرا که آنحضرت اطلاق کرده فحق فی النار  
علی جهل این صاف است که بیکه موافق حق افتاد و بی جاهل است و قضای خود و نمیداند که حکم بر جهل کرده است و در نیل تأخیر است از حکم بجهل یا بجهل حق با وجود معرفت آن و آنچه در  
حدیث است این است که ناجی کسی است که حکم کرد بجن در حالیکه عالم است بآن باقی دود را نذر و حدیث متقسم نمی است از ولایت جاهل مضرار از این خواست که متعین شده و جاهل بعد  
از قبول قضای آنکه بروی است امتناع ابن عمر رضی الله عنه از قضا وقتی که قاضی کردن خود است و را عثمان و اه الترمذی و ابو یعلی و ابن جابر و بکر بن ابی علقمة بسوی شام  
وقتی که در کرده شد برای این کار رواه ابو بکر بن ابی حنیفه و بکر بن ثوری باطهار تجان نزد محمدی چنانکه خطیب و ترجمه وی نوشته است که چون در آمد ثوری بر محمدی خلیفه  
ظاهر کرد چون او سوزن گرفت بساط را و گفت چه خوب است فرش شما چه قیمت گرفته اید ای ابو ابداه گفت البول البول بیرون آمد و متعنی شد شاعر گوید شعری تحریر سفیان  
فخر بنید و آسی شریک محمد الله را هم و بکر بن ثور امام ابو حنیفه وقتی که عالم کردن خواست ابو حنیفه را و بر قضا رواه البیهقی سن طریق ابی یوسف و یحیی بن یسیر  
شافعی خرفی را در عرض موت خود که متولی نشود امر قضا را و متعنی شد ابو یعلی بن جیران از قضا و گفته است قضا و درین بن فرات ذکره الشیخ ابو اسحق فی طبقاته و او که از  
یعنی ابو داود و ترمذی و ابی ابن بابشو کانی در دراری مضیه شرح در بیکه دلائل دارد و این حدیث را متبایر جدا و بر یکدیگر صحیح نیست مگر قضا و حکم کسی که مجتهد باشد  
و وجه دلالت ازین حدیث آنست که فی شام حدیث را که سیکه مجتهد است اما مقلد پس حکم میکند بخیر که امام وی گفته است و نمیداند که حق است یا باطل پس اوست

قاضی که قضای کند برای مردم چهل و این یکی از دو قاضی نارس است از ادله بر اشتراط اجتماع دست قول و فعلی و من لم یحکم انزل الله فاولئك هم الکافرون و الله اعلم  
 و الله اعلم و من لم یحکم انزل الله فاولئك هم الکافرون و الله اعلم و من لم یحکم انزل الله فاولئك هم الکافرون و الله اعلم و من لم یحکم انزل الله فاولئك هم الکافرون و الله اعلم  
 قزوین و حکم سبکی گفت بکتاب خود افزود اگر نیایی گفت بکتاب رسول خدا افزود اگر نیایی گفت برای خود خود و فایده حدیث مشهور است طرق را با تخریج و درجی مستقل  
 ذکر کرده ایم معلوم است که مقلد کتاب سنت را نمی شناسد و نه او را را می هست بلکه نمیداند که این حکم در کتاب سنت موجود است که بدان تنها کند یا موجود نیست که اجتناب  
 برای خود نماید و چون عوی کرد که وی این حکم برای خود کرده است پس وی میداند که وی کاذب است بر جان خود زیرا که معتز است با نگه وی کتاب سنت را نمی شناسد و  
 زعم کرد که حکم برای خود نموده است پس تحقیق اقرار کرد بر جان خود با نگه حکم بطاعت نموده است پس صحیح نیست تنها اگر از کسیکه معتقد باشد زیرا که در قرآن کریم امر کرده اند  
 بقضا بعدل و توسط و بانچه او تعالی ارادت کند و نمی شناسد عدل اگر عارف با حکام کتاب سنت و نیست عارف بدان مگر معتقد به تقلد فی شناسد مگر قول امام مجتهد  
 و همچنین حکم نمی کند با امام مگر معتقد به تقلد زیرا که او تعالی او را هیچ ارادت نکرده بلکه امام او را ارادت نموده چیزی را که برای ضرر و اختیار کرده است او صحیح الحاکم  
 و البیضاوی و قال الحاکم فی علوم الحدیث تفرد به الخراسانی و فی رواته مراد از انتهی جمع مروزی نسبت به و نام موضوعی است یقال فی النسبة الیه مروی و مروزی افاد الیه  
 و صنف و تخریج گفته طرق غیر بنده جمیعاً جزو مغر و انتهی در سبیل نوشته که در مختصر شرح السنه گفته به این نیست غیر معتقد که مقلد قضا شود و نه امام را جائز است که او را  
 متولی آن سازد و معتقد کسی است که هیچ علم جمع دارد و علم کتاب الله و علم سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و آقا و ائمه و علم قیاس و علم قیاس  
 و این طریق است بلا حکم است از کتاب سنت و قیاس که نیاید از امر صحیح در نفس کتاب یا سنت یا اجماع پس واجب است دانستن نسخ و منسوخ و جعل و مفسر و خاص و عام حکم و مشتاق  
 و کرامت و تحریم و اباحت و ندب از علم کتاب و شناسد از سنت همین اشیا و صحیح و ضعیف و مسند و مرسل و ترتیب سنت بر کتاب بالعکس تا آنکه اگر حدیثی یابد که موافق  
 ظاهر کتاب نیست محل او را رد یا بدین که سنت بیان کتاب است مخالف او نخواهد بود و واجب است به معرفت احکام شرع است که در کتاب سنت و در گذشته معرفت ماضی این  
 از قصص و اخبار و مواضع و همچنین از علم لغت آنچه در کتاب سنت آمده از امور احکام نه احاطه جمیع لغات عربی به شناسد اقاویل صحابه و تابعین در احکام و نظم فتاوی  
 فتوای است تا حکم و مخالف احوال ایشان نیفتد و در امر ما نذر احرار اجماع و چون هر نوع از این انواع شناخته پس می مجتهد است و چون شناخته پس سبیل التفهیم است  
 محسوس گوید سید امام علامه کبیر محمد بن ابراهیم الحوزی در کتاب التواضع کلام در شرائط اجتماع کرده و گفته شرائط اول معرفت علم کلام است و تحقیق صحیح کرده اند که این شرط است  
 بلکه برای این مقلد شرط صحت عقیده است و حق آنست که هیچ معنی اشتراط آن نیست زیرا که صدر اول که اعتماد بر آنهاست اجتماع کرده اند قبل تصنیف برین علم و قدر  
 در آن بلکه قبل تسمیه و لو بدان تا سیس آن پس در طبائع عقول چیزی که کفایت میکند تا خبر برین موجود است چنانکه مثل آن متقدمین کافی بود پس قسم صحیح شود و قول  
 که هر که بر صفت صدر اول است در عدم علم بکلام و ترتیب مقدمات بر مان تحقیق و علم افراخ و توان می کا و منسلخ الایمان است اگر چه اقرار کنند بشهادتین و اقامت قرآن  
 و اجتناب تا تخم نماید شرط دوم معرفت آیات قرآنیه شرعیه است و این با تصدیق باشد که اقبل و این هم صحیح نشده بلکه دو صد آیه است یا قریب بدان بر عدد آیات  
 قرآن معروف و اگر از این عدول کرده هر جمله مفیده را آیه گوئیم زیاده بر پانصد میشود و این است قرآن هر که شک کند بشمار دو نمیدانم احدی را از علم که واجب کرده باشد  
 حفظ این آیات را عیناً بلکه شرط معرفت مواضع اوست تا نزد حاجت قادر بر جمیع سبوی آن باشد و محسوس این آیات بر ترتیبی رحمت الله تعالی تفسیر کرده است و این  
 و نزل المزمع فی تفسیر آیات الاحکام نام نهاده فلیرجع الیه شرط سوم معرفت جمل از اخبار نبویه است و کفایت میکند در آن معرفت کتابی جامع مثل ترمذی و سنن ابوداود و صحیح  
 و مسلم بلکه در بنابر چیزی است که دانستن آن مجتهد واجب نیست چه این کتاب جامع اخبار آنحضرت صلی الله علیه و سلم و سیرت و معانی و یو لبعوث و تفسیر و احوال و ذکر رقا  
 و جنت ناز و احوال قیامت و فتن و ملاحم و کواکب فضائل و قصص انبیای متقدمین و جمیع آنچه صادر شده است از سید المرسلین بوده است و دلیل کفایت جمل از اخبار  
 و عدم وجوب احاطه بدان آنست که اجتماع صحابه و احکام ایشان صحیح است حال آنکه علم ایشان باین چیزها محیط نبود و همچنین حال تابعین و ائمه اسلام است معلوم نیست که

اصدی محیط همه باشد تا آنکه شافعی گفته و علم است که هیچکس بدان اصلا نمیتواند که علم لغت و علم حدیث را این صحیح است و هو قول الجابیه و خلاف در آن شاذ است و حجت بر آن  
واضح و مدلل و اولی برای سیکل اراده اجتهاد دارد آنست که کتابی از کتب احکام را که اهل آن قضا را کرده اند بر ذکر احادیث تحلیل و تحریر در آن جمع نموده اند و هر یک از  
صحاح است باین صحیح از تقسیم شناسد مثل منتقی یا بن تمیز احکام عبدالحق و مطی و مغری و احکام ضیائی قدسی احکام کبری عبدالباقی المقدسی خلاصه نووی این خبلی  
منفید است لیکن ناقص مانده و اعتراضات و قواعد حافظ ابو محمد سنذری در کتاب مختصر منن ابوداود و انصر این کتب کتاب الامام ابن قیم العبدیست که در مجلد بیست و  
و مختصر ترازوی احکام الامام الجامع الاحادیث است از بعضی تلامذه او جمع و انفع آنها کتاب تلخیص حافظ ابن حجر عسقلانی است و هیچ شک نیست در کافی بودن این کتاب  
برای چندین زیادت کفایت و این دو مجلد است و اگر اراده کمال معرفت نامه باشد کتب اسلام را مثل تمهید و بدایه و نهایه و شروح کتب حدیث را مثل طالع نامه و حسن  
آنها شرح حافظ مصطفی الدین بن سید الناس و جامع ترمذی است اما تمام نشده و لیکن بن ابی الدین عراقی تجمل او نموده و این شرح در غایت حسن است و علامه ابن شریک  
مالکی در کتاب خود نهایه المقصد و بدایه المجتهد در کتاب البیوع در باب الصرف نوشته فان هذا الکتاب انما وضعناه لیبطل المجتهد بی الصناعات رتبه الاجتهاد و اذ حصل  
ما یجب قبله من القدر الکافی من النحو و اللغة و صناعة اصول الفقه و این کلام جدید است از علامه که میسر نگردد و ذکر این کتب بر وجه ارشاد و معاونت کرده ایم نه بر حجت  
و ایجاب معرفت اینها زیرا که اشتغال تلاوت قرآن تهنید نفس و محاسبه او و وزم او از حرام و شبه و فضول با قلیل معرفت از حدیث بهتر از اشتغال حدیث است با احوال آنچه اقدم  
از این امور و اشغال آن اقرب بسوی اقتدا بصحابه و تابعین و تحریر سطور گوید و از حسن کتب مختصه درین باب کتاب بلوغ المرام است و شرح او سبل السلام بعد از شرح  
که مستقی بسبک الختام کند و باره عمل بحديث اتباع سنت برای مرید اجتهاد و رفیق صادق و صدیق و اثنی عشر است و حق تعالی برین بنده عاجز و خوار نیست و نعمت خیم نموده  
بتمهید کتب منتقی الاخبار و شرح او بیل الاوطار و آیات احکام و کتب تلخیص حافظ علامه بعضی کتب دیگر از مذکورات و الله الحمد و صاحب بل و بعضی افادات خود کتاب  
بلوغ المرام را نشان داده است برای عامل بحديث بدون بحث از احوال احادیث و انتهی کلامی بشرط چهارم معرفت عربیت است و کفایت میکند از آن خواندن کتابی مثل مقدمه  
شیخ ابن الحاجب بفهم و اتقان این هم بر احتیاط است نه بر حجت ایجاب زیرا که در عربیت بعضی چیزهاست که معرفت آن لابد است و بعضی چنان است که احتیاج شناختن آن نیست  
مثل کلام ایشان در آنکه عامل مستثنی محبت فاعل جرم فروع شد و مفعول چه منصوب گشت مانند آن از آنچه عربی آنرا نمی شناختند و فقیه علامه علی بن عبد الله از ابوالحسن  
بصری نقل کرده که وی گفته نیست شرط در اجتهاد بعد معرفت کتاب سنت مگر اصول فقه و اهل اصول آنچه مجتهد بسوی آن محتاج است از عربیت و معانی و بیان نقل کرده اند و این علم  
گویم که اراده اجتهاد عام در همه علم دارد و بر وی لازم است علم عربیت چه نمیدانم بر وجه ارض اکثر الموعونه برای مجتهد بر فهم صحیح ازین علم و علم اصول و هر که اراده اجتهاد در سلب از علم  
و اجنبیت بروی قرات عربیت بلکه واجب بروی تعرض مفهوم این سلب بر علمای عربیت است و تعلم چیزی که تعلق باین سلب دارد و رجوع نمکند در آن بسوی بهترین شرط پنجم  
اصول فقه است این مورد و اصل بلکه اساس اوست تا آنکه ابوالحسن بصری گفته که شرط نیست در اجتهاد جز آن که مقدمه زیرا که اهل اصول فنونی را که محتاج الیه  
ایشان است مجتهد بدان احتیاج دارد و در فن خود نقل کرده اند و این حق است تا آنکه بعضی علمای گفته اند که اهل اصول فن مارا از دیده بردند و همچنین اکثر مسائل عربیه  
محتاج الیه را در آن ذکر نموده اند شرط ششم علم معانی و بیان است و در وی اختلاف کرده اند که آیا شرط است یا نه و حق آنست که در وی بعضی چیزها شرط است  
در بعضی مسائل مثل عربیت و بعضی از آن شرط نیست اکثر آنچه محتاج الیه بود اهل اصول نقل کرده اند و آنچه معرفت آن ازین علم شرط است شئی نیست این بنده خلیل  
آنچه بقی کلام تعلق داشت نقل گرفته بفصل و چهل رسید پس کار آسان است لیکن لابد است از غایت و تعب اجتهاد و آسانی و او نظر بسوی تخیل اصحاب ایشان  
و نظر بر واجب فرض اوست حق تعالی انص کرده که برادرین حرجی نه نماده است و الله اعلم انتهی کلامه الشریف و از اینجا بابلغ بیان و فصیح لسان هویدا شده که  
محمد درین نقل اوقات در تحصیل مراتب اجتهاد است و نجات قاضی بدان موقوف و رتبه اجتهاد امری قریب است نه چنانکه عامه مردم این مان استعظام و استعجاب  
آن کرده اند تا آنکه ستمش گرانیده این تشدید عظیم و سلف نبود و اگر امری عظم تشدد و اعزل المنال بود قبل تدوین سبب آیات و لغت و صر قواعده عربیه و معانی

و اصول بعد از آن بلکه بعد از این تدوین تمیز قضا را به یو بامری قریب است با جود و صحت و فوق و استقامت و جلال و سلامت از آن وقت بلا دلت و احوال و شکر  
 و نهنگ و در آن آن باند التوفیق و منالاصابة و من شاد و مرید الاطلاع الی ذلک فلیرجع الی رسالتنا المسماة بالجنة فی الاسوة المسته بالسنه فعدا و خفا فیها لا یتحتاج معه الی  
 ارشاد فقیه درین باب است کتاب العوام فی الذب عن حقه الی القاسم در دو مجلد ضخیم و مختصر و الروض الباسم کلاما لیس الکیسیر الحافظ محمد بن ابی اسیم الوزیری و ارشاد الشافعی  
 فی تمیز الاجتهاد للسیّد محمد بن اسماعیل الایمری و غیر ذلک فلیرجع الیه **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم من حج الی القضاء  
 فقد خرج بغیر سکرین سکره و الی شد قضا یعنی حاکم شد میان مردم پس تحقیق فرج کرده شد بی کار و مراد فرج غیر متعارف است که عبارت است از مالک بن مالک  
 زیرا که مبتلا شدن به سکر و خمر و در بی دوا و بیماری سخت که به مالک میرساند و بی سکرین خود بیخ یک ساعت است این بیخ تمام عمر است بلکه حشرش تا روز قیامت است  
 این اصلح گفته معنی حدیث آنست که مراد فرج من حیث لمنی است یعنی در میان عذاب نیاست اگر آرا شده و در میان عذاب کثرت است اگر آرا شده به صفت در  
 تخیص گفته بعض مردم که مفتون بهجت قضا بوده اند بیرون آورده اند این حدیث را از معنی متبادر الی الغم و گفته اند که فرج بغیر سکرین اشارت بر فوق و نرمی کردن است با او چه  
 اگر سکرین فرج کنند شاق شود بروی و فساد این معنی غیر مخفی است انتهى و سبل گفته مراد بیخ نفس مالک است بتولیت قضا و بغیر سکرین برای آن گفت که مراد بیخ درین جا  
 بریدن گهای گلونیست بلکه مالک نفس ابتدا با خروبی است و حدیث دلیل است بر تحذیر از ولایت قضا و دخول در آن گویا میفرماید که هر که متولی قضا میشود وی گویا تعرض میکند  
 بیخ نفس و پس باید که خد کند از آن بهر چیز و زیرا که اگر حکم خواهد کرد بغیر حق با وجود علم یا جهل پس نمار باشد و بعض ایشا آن کلام است درین حدیث که موافق متبادر است  
 انتهى گویم مراد کلام ابی العباس احمد بن القاسم است که ابن سلمان در شرح سنن آنرا ذکر کرده و آن این است که نزد مردم در حدیث دلیل بر کراهت قضا نیست بلکه بیخ سکرین  
 عبارت است از مجامده نفس و ترک هوا و حق تعالی گفته و الذین جاهدوا انفسهم لکن لم یفکروا فی انفسهم سکران و دال است برین حدیث ابو هریره در صفت قومیکه در امر میشوند وقتیکه  
 فرج میکنند مردم گویا فرج کرده اند نفوس خود را در طلب ضامی او تعالی و آن عبارت است از اتعاب نفس در طلب مرضات و تا آنکه گویا فرج شده اند و همچنین حاکم معتبر را در  
 امضا می حکم این فضیلت است و آنحضرت فرموده انا ابن الذبیحین آنحضرت معاذ و عقل بن اسیر را قاضی ساخته فغم الذی ابیحو المذبح و در کتاب خدا دلیل است بر ترخیص قضا  
 بقوله لکم بالانثیون الذین سکرتموا انتهى در نسیل گفته حدیث ابو هریره را که ذکر نموده نمیدانم که مخرج او کیست تا از دی بحث رود و علی کل حال حدیث باب اوست در ترخیص قضا  
 نه در ترخیص ایشان سلف و خلف همین معنی ازین حدیث فهمیده اند و هر که آنرا از باب ترغیب گردانیده و در ترخیص و بسیاری از قضایا بهمین کلام ابو العباس استر و اح کرده  
 و من نیز اگر چه در وقت این مقرر از ایشان نم یعنی قاضی صناعتهم لیکن او تعالی دوست میدارد انصاف را و او را دوست در ترغیب قضا آنچه معنی است از نسیل این حکمت  
 بعده ذکر احادیث و آمده درین باب کرده میگویند لیکن این ترغیبات در حق قاضی نهادل است که سوال قضا کرده و بشفا استعانت بران نموده و نزد او حکم نان سنت رسول  
 صلی الله علیه و سلم است که بدان حق را از باطل میشناسد بعد از احراز قدری از آلات اینها که بدان قادر بر اجتماع باشد در او و اصدار خود و هر که بعکس این اوصاف  
 یا بعض آن می نفس خود را و ضیق انداخته و آخرت خود را بنیافروخته زیرا که هر عاقل میداند که متعلق بقضا جاهل بشرع و طوره باشد و جاهل با حلال و حرام و هر که از ترخیصها  
 قاصر است و حاصل برین جهل شریف یا یکی ازین و چیزیست زیرا که بودن حامل بران از قبیلین خود صحیح نیست زیرا که حق تعالی هر یک که قادر و حکم دافق ترخیص نیست محال  
 بارگازن اجب کرده قبل تحصیل شرط او که قبول قضا بدون حصول حرام است و ازینجا معلوم شد که نیست حامل برای مختصین بر ترخیص و قضا و نوشته احکام خدا بدون  
 شروط آن مگردنیا فایک الاغترار بقوال قوم یقولون باسنتهم لم یس فی قلوبهم فاذا بسوا لک اواب الی ایاہم التضع و انظر و اشار العزیز و انظر فی التلبیس و قالوا لایم یفقی  
 حاجه و لا ارادوا الا تحصیل الثواب الاخر و فی فعل لهم دعوا الکذب علی انفسهم باقتضای النار فی المختار فلو کنتم تخشون الله و تقون حق تعالی لما اقدتم علی النفاق و ما دعی  
 بدون ایجاب من الله لا اگر چه من سلطان لا حاجه من المسلمین قد کثر التنازع من اجله فی هذا المنصب الشریف استر و بالاسوال ممن یجمل منهم حق عمت البلوی می  
 جمیع اقطار البعیده انتهى کلامه بعد گفته و لاجل ذلک قبلت القضاء بعد ان الزمتی بخلیفه العصور و کنت برت الا عند الحق و قول فاحص علی مصر علی ما لا یجمل

ذلك لانه ثبت على هذا المصنف بعض هؤلاء المغرورين منعم البلدية والدم المستعان انتهى بغير نظر ثانی بین عبارت اخیر قلم زده و الا احمد و الادبیه یعنی ابو داود  
 و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و حاکم و دارقطنی و بیہقی و غیره صححه ابن خزیه و ابن حبان و حسن الترمذی و اعلمه ابن الجوزی و قال هذا حدیث لا یصح تصنیف گفتند  
 و لیس حکما قال کفاة قوة تخريج النسائي له وقد ذكر الدارقطني الخلاف فيه على سعيد المقبري قال المحفوظ عن سعيد المقبري عن ابی هريرة قال المنذر بنی فی سناد  
 عثمان بن محمد الاغصی قال النسائي لیس هذا الحدیث و انما ذکرناه لئلا یخرج من الوسط و یجعل عن ابن ابی ذیاب عن سعید بن مسیب انتهى و نزل گفته فلام یم تقویة باخرج  
 الحدیث کان عمر الحافظ انتهى **وعنه** و روایت است از ابو هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم انکم ستخرجون  
 بکسر و افتح هم جائز است علی الامارات بدستیکه شما نزدیک است که حرص کنید بر امارت و حکومت خطاب باصحاب است امارت بکسر فرمان فرمای کردن  
 و امیر سافتن اماره بکسر همزه و سکون هم است از ان معنی امیری و امارت بمعنی علامت بفتح است و نزل گفته لفظ امارت شامل امارت عظمی است که خلافت است  
 و صغری که ولایت بلایه باشد و این اخبار است از وی صلی الله علیه و سلم شئی قبل وقوع آن وقوع حکما خبر انتهى در سبیل گفته در قول می استخراج ولایت است  
 بر محبت نفوس مرامت را بنا بر آنچه در دست از نیل خطوط و لذات دنیا و نفوذ کلمه و لهذا نهی از طلب آن و ارد شده شیعین و ایت کرده اند که فرمود آنحضرت عبدالحمن  
 لا تسال الامارة فانک ان عطيتها عن غیر مسلک و کلت الیها و ان عطيتها عن غیر مسلک اعنت علیها و ابوداود و الترمذی مرفوعاً آورده من طلب القضاء استعان علیه  
 و کل الیه و من لم یطلبه لم یستغن علیها نزل الله ملکاً یسده و در صحیح مسلم است انه صلی الله علیه و سلم قال ان الله لا یؤتی علی هذا الامر احد اساله و الا احد احرض علیه  
 بفتح الراء قال الله تعالی و ما اکثر الناس من کثر من یسألون عن الامارة و ما ینزل الله فیها الا ان الله یؤتی من یشاء و یرزق من یشاء و یرزق من یشاء  
 که آنحضرت فرمود هیچ عمل جلایه علی عصا به و فی تلك العصا به من هو ارضی الله تعالی منه فقد خان الله و رسوله و جماعته اسلمه و نهی از طلب امارت بجهت آن کرد که  
 ولایت مفید قوت بعد ضعف و قدرت بعد عجز است و نفس که مجبور بر شریک است از وسیله انتقام از عدو و نظر برای صدیق و متبع اغراض فاسده میگرداند و وثوق  
 بحسن عاقبت و سلامت مجاورت وی نیکین پس ولی عدم طلب است تا اسکان اگر چه ابوداود و اسناد حسن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم آورده من طلب القضاء  
 حتی تناله فغلب عدو جوره فله الحجة و من غلب جوره عدله فله النار و ستکون ذل امة یوم القیامة و نزدیک است که باشد آن امارت موجب ندامت و بشیامانی  
 روز قیامت برای کسیکه عمل نکرد در ان باین معنی چنانکه طبرانی و بزار و بسند صحیح از عوف بن مالک آورده بلفظ اولها طامنة و ثانیها ندامة و ثالثها عذاب یوم القیامة الا  
 من عدل و در اوسط طبرانی است از روایت شریک از عبد الله بن عیسی از ابی صالح از ابی هریره شریک گفته نمیدانم که رفع کرد آنرا یا نه الامارة اولها ندامة و اوسطها  
 غرامة و آخرها عذاب یوم القیامة و این اشاهدی است از حدیث شداد بن اوس مرفوعاً بلفظ اولها طامنة و ثانیها ندامة و آخرها عذاب طبرانی و هم زرد است از حدیث  
 زید بن ثابت و رفع کرده است از الغم الشئی الامارة لمن اخذها بها و لم یسأل الشئی الامارة لمن اخذها بها و لم یسأل الشئی الامارة لمن اخذها بها و لم یسأل الشئی الامارة  
 تقیید اطلاق ما قبل است و سلم از حدیث ابی ذر روایت کرده که گفت گفتتم ای رسول خدا عامل منیگردانی مرا فرمود تو ناتوانی و این امانت است و روز قیامت غریب  
 و ندامت است مگر کسی که گرفت آنرا بحق او داد اگر چیزی را که بر وی است در ان امارت نووی گفته این اصل عظیم است در اجتناب لاین تا به کسی که در وضعی است  
 وضعی کسی است که در آید در ان بنیة ابلت عدل کن پس بی شیمان شود بر تفریط روزیکه پاداش اده شود بجزای روز قیامت و اما هر که اهل اوست و در ان  
 عدل کرده پس اجر او عظیم است چنانکه اخبار در ان متطافران و لیکن در دخول در امارت خطر عظیم است و لهذا اکابر از وی منع شدند چنانکه باز ماند شافعی وقت  
 است شامی ماسون او را برای قضای شرق و غرب باز ماند ابو حنیفه وقت است دعای منصور تا آنکه حبس کرد او را و زد و کوب نمود در سبیل گفته و الذین منتمون  
 الاکابر جماعة کثیرون قد عد فی انهم الوالج جماعة فغم المرصعة و بشت لفاطمة پس نکو شیر و منده است امارت باز شیر باز دارنده است امارت او و دی گفته نکو  
 در دنیا است و بعد موت زیر کما انجم او محاسبه بر وی است مثل کسی که او را پیش از استغنا از شیر باز دارند که درین مقام مالک اوست و غیر او گفته نیکو است بسبب

حصول جاه و مال و نفاد کلمه تحصیل لذات حسیه و و همی نزد حصول امارت و بدست نزد انفصال از ان صحت یا غیره که ترتب بهات بران را آخرت غمگنه نشاید  
 امارت را در لذت و ملاوت و اهل آن برنی شیر و پنده که دوک ادر تربیت و مهر بانی کردن در عالم و مارت او آخر آن بدن باز دارند که دوک را از شیر طبعی گشتن نیت  
 لفظ امارت غیر حقیقی است لکن در لغت تائیت ترک کرد و در رئیس الحاق نمودند نظر بانکه امارت درین هنگام رونده است و غیره و گفته تائیت در لفظی ترک آن در  
 برای افتنان است و الا فاعل یکی است گویم در روایتی نعمت بهم آمده فلا اشکال در راه البخاری و احمد و النسائی و فی الباب احادیث و عن

عمر بن العاص رضی الله عنه انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول وى شنيد ان حضرت و میگفت اذا حکم الحاکم فاجتهد  
 وقتی که قصد حکم کند حاکم پس بجهت او که از اجتهاد قبل حکم است ثم اصاب پس صواب کند و بیا بد حکم را بر وجهی که حق است نزد خدا فله اجران پس او را جزو  
 اجر اجتهاد و هر صاحب و اذا حکم فاجتهد ثم اخطا فله اجر و چون حکم کرد و اجتهاد نمود و خطا کرد و در یافتن حق پس مر او را یک اجر است حدیث از او که  
 قول است بانکه حکم نزد خدا بر قضیه واحدین است که میرسد آنرا کسیکه اعمال فکر و تتبع او که کرده و توفیق الهی شامل حال او شده و او را دو اجر است و خالی بر یک اجر  
 پس بر استدلال کرده اند باین حدیث بر آنکه مجتهد بودن حاکم و قاضی شرط است یعنی حاکم را اجتهاد ضرورت و حاکم مجتهد باید شارح مغربی و غیره و گفته اند مجتهدیست  
 که ممکن بقادر باشد بر اخذ احکام از اوله شرعی و لیکن وجود این چنین کس غریز است بلکه قریب است که با کلیه معدوم شود و با قضا مجتهد شرط حاکم آنست که مقصد مجتهد در  
 امام خود باشد و اصول اوله امام را تحقیق کرده اما احکام را بر آنرا فرود آورد و در آنچه مخصوص نیست و در مذمب امام او انهی در سبل تعقب این عوی کرده و گفته بطلانی که درین  
 کلام است غیر مخفی است اگر چه بیان بران تطابق کرده و بطلان عوی تعذر بجهت او در رساله ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد بر وجهی بیان کرده ایم که دفع آن ممکن نیست و نمی توانیم  
 این عوی را که انظار بران تطابق کرده اند که کفران نعمت و تعالی زیرا که مدعیین این عوی و مقررین او مجتهدین اند هر واحد از ایشان از اوله القدر می شناسد که بدان سبب  
 توان کرد و از آنجا آنرا عتاب بن اسید قاضی رسول خدا بر که نمیشناخت و نالای موسی اشعری قاضی یمن نه معاذ بن جبل قاضی رسول خدا بران عامل او برین شرح  
 قاضی عمرو علی رضی الله عنه بگوید و قول شارح بران ال است یعنی فهم شرطه ای المقلدان کیون مجتهدانی مذمب ما سه و ان تحقیق هو له و ادله چه اجتهاد و یک حکم بگوید و  
 عدم او با کلیه کرده و تعذر ناسیده همین است پس این قلم کتاب خدا و سنت رسول او را بر امام خود عوض امام مذمب بنیگر و اند و تتبع مخصوص کتاب سنت عوی  
 تتبع مخصوص امام خود نمیکند حال آنکه همه عبارات الفاظ و ال بر معانی است پس ج الفاظ و معانی امام را با الفاظ و معانی شارع بدل نیسازد و احکام را وقت نیافزین  
 بران فرود می آورد عوض تنزیل بر مذمب امام خود و در آنچه مخصوص نبی یا بد بجا سوگند که ادنی را غیر ترازوی که معرفت کتاب سنت است بدل ساخته که معرفت کلام شیوخ  
 و صحابه فهم مرام و تفتیش کلام ایشان است و بقدر معلوم است که کلام خدا و کلام رسول صلی الله علیه وسلم اقرب بسوی اقسام و ادنی بسوی اصابت بلوغ مرام است زیرا که  
 باجماع ابلغ کلام و اعذب آن در افواه و اسماع و نزدیک تر آن بسوی فهم و انتفاع است انکار نیکند این اگر جلود الطباع و سیکه او را بهره در رفع و انتفاع نیست  
 و افهام سیکه بدان صحابه کلام الهی و خطاب مسالت پناهی را فهمیده اند مثل اقسام ایشان مثل احلام مازیرا که اگر اقسام متفاوت باشند بر وجهی که باو  
 آن فهم عبارات آیه احادیث نبویه یا قاطع شود اما سکت و امور موهنی نباشیم نه اجتهاد او و تعلیه اما اول پس بسبب احاله آن الی انانی پس بجهت آنکه ما تعلیه نکنیم  
 اما آنکه معلوم شود که تعلیه را با جهائز است این نتوانیم و نیست مگر بعد فهم دلیل از کتاب سنت بر جواز آن زیرا که ایشان تصریح کرده اند بانکه جائز نیست تقلید در جواز  
 تقلید پس این فهم که بدان این دلیل را فهمیده ایم اوله دیگر را از کثیر قلیل هم می توانیم بیا آنکه رسول خدا صلی الله علیه وسلم شهادت داده بر آنکه بعد از کسی باید که انقضه باشد  
 از کسی که در عصر اوست میاد و رنده تر بود برای کلام او چنانکه فرمود و فریب مبلغ افقه من سامع و در لفظی ادعی له من سامع و حق کلام در رساله مذکوره و فاکرده ایم حسن  
 چیزی که قاضیان آنرا می شناسند کتاب عمر رضی الله عنه است که بسوی ابو موسی نوشته و او از طنی و بهی آنرا روایت نمود شیخ ابو سعید گفته که این کتاب از اصل است  
 در وی آداب قضاء و صفت حکم و کیفیت اجتهاد و استنباط قیاس بیان فرموده و لفظ وی این است اما بعد فان القضاء فریضه محکمه و بسته متبقة فعلیک لبتل و انهم



و کثر الذکر فافهم اذا ادلی الیک الرجل المحجة فاقض اذا فحمت وامض اذا قضیت فانه لا یستغنی عنک بحج لا فائدة له آس بین الناس فی وجهک بمسکک قضاء کما یستغنی  
لا یطیع شریعتی فی حقک لا یشیئ ضعیف من عدلک البینة علی الدعوی والیقین علی من انکر واصلح جائز بین المسلمین الاصلح اصل حراما او حرم حلالا ومن ادعی حقا خالبا  
او مینا فاصبر لماما ینتهی الیه فان جابیه اعطیه حقه والا استحلک علیه القصة فان ذلک المبلغ فی العذر واجلی للعی ولا ینعک قضاء قضیت فی الیوم فرجعت عقبک  
وهدیت فیک لم یشدک ان ترجع الی الحق فان الحق قدیم ومراجعة الحق خیر من التادی فی الباطل الغنم الغنم فیما یجلی فی صدرک مالم یسکن کتاب الله تعالی ولا سنة رسول الله  
علیه السلام ثم اعرف الاشیاء والاشیاء قوس الامور عند ذلک اعمد الی اقربها الی الله تعالی وادشعها بالحق المسلمون عدول بعضهم علی بعض الامجدوا فی حد او مجر یا طلیع  
شهادة زور واطنینا فی ولاه او نسب او قرابة فان الله تعالی تولى سقم السرور ودرأ بالبینات والایمان ایاک الغضب والقلق وایضو التادی بالناس عند الخصومة واکثر  
عند الخصومات فان القضاء فی موطن الحق یوجب الله تعالی به الاجر وکسین به الذکر فمن غلصت نیته فی الحق ولو علی نفسه کفاه الله تعالی ما ینزله بین الناس ومن تخلف لک  
بالمیس فی قلبه شانه الله تعالی فان الله تعالی لا یقبل من العباد الا ما کان له خالصا فاما طنگ ثواب من الله تعالی فی عاجل رزقه وخرائن رحمته والسلام دازین کلام  
عمر رضی الله عنه گرفته میشود وایکله نقض کند ویشکند قاضی حکم خود را وقتی که خطا کند و حالست برین حدیث ابوهریره نزد شیخین انه قال رسول الله صلی الله علیه وسلم  
بینا امران یحما ابناهما یا اباها والذیب فذریب یابن احدیها فالت هذه لصاحبتهما انما ذریب یابنک قال الاخری انما ذریب یابنک فحاکمنا الی داود علیه السلام فقصه  
به الکبری فخرنا الی سلیم علیه السلام فاجابه فقال التونی لیسکین شقة بینکما الضیفین فقالت الصغری لا تفعل یرحکم الله هو ابنا فقصی به للصغری وعلما را  
در میان له دو قول است قولی آنست که نقض کند اگر خطا کرده است دیگر آنکه نقض نکند بحدیث ان باطلا فله اجر کونیم درین حدیث دلیل نیست بر این که اگر نقض  
که خطا کرد چیزی را که نزد خداست و آنچه در نفس الامر حق است این خطا معلوم نمیشود مگر روز قیامت یا بوجی آتی و کلام در خطائی است که در دنیا ظاهر شود از  
عدم استحکال شرائط حکم و مانند آن انتهی کلام اسهل متفق علیه ورواه الحاکم والدارقطنی من حدیث عقبته بن عامر وابی هریره وعبید الله بن عمر ولفظ وی اینست  
چون اجتهاد کردی حکم پس خطا کردی پس او را یکبار جرست و اگر صواب کردی پس او را دو جرست و در سندش فرج بن فضال است و وی ضعیف است و تابع ابن ابی عمیر  
بنی لفظه ورواه احمد بن حنبل من حدیث عمرو بن العاص نحوه واصله ایضا ضعیف **و عن** ابی بکره رضی الله عنه بفتح با و سکون کاف و تا در آخر صحابی مشهور  
از اهل تقیف اسم و فنیع بضم نون و فتح فا قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول لا یحکم احد بین اثنين وهو غضبان و هو غضبان باید که حکم نکند  
هیچ حاکی میان دو کس و حال آنکه وی خشمناک است مملک گفته سبب نبی آنست که حکم در حالت غضب گاهی تجاوز میکند بسوی حکم بغیر حق و این قائل اند فقهای امصار  
و ابرقین العید گفته حامل میشود بسبب غضب بغیری که مختل میشود بدان نظر و استیغای حکم بر وجه آن است بهم نمیدهد و متعدی کرده اند فقها باین معنی این را از او  
هر آنچه که بر بدان بغیر حاصل شود مثل جمع و عطش مضطرب و غلبه نفاس و سایر آنچه شاغل باشد از استیغای نظر و این قیاس مظنه بر مظنه است و گویا که حکمت در اقتصا  
بر ذکر غضب آنست که غضب مستولی است بر نفس و مقاومت او صعب است بخلاف غیر او و یقی بسند ضعیف از ابی سعید مرعوا آورده که لا یقضی بالقاضی الا و شوبان  
ریان انتی و سبب ضعف آنست که در سندش قاسم عمری است و او ضعیف و تهمم بالوضع است و همچنین الحاق کرده اند لغضب غلبه نفاس و تهمم و مرض و مانند آن که  
مشوش فکر و شاغل دل باشد و جمهور بر این را حل برکراست کرده اند نووی در شرح مسلم چنین ترجمه کرده باب کراهة قضاء القاضی و هو غضبان بخاری گفته باب حل  
یقضی القاضی و یقضی الحقی و هو غضبان فی حل برکراست نظر بعلت مستنبط مناسبه است و آن این است که نبی را بر غضب مرتب کرده و در غضب بنفسه ناسبی بر  
منع حکم نیست بلکه بر مظنه حصول او است که تشویش فکر و شغل قلب است از استیغای نظر و واجب حصولش مضی بظنا از صواب میشود و لیکن غیر مطروست با غضب  
و با یر انسان پس غضبی که مضی بسوی عدم تمیز حق از باطل شود در تحریش کلام نیست اگر باین حد نمیرساند اقل احوال او کراهت است و ظاهر حدیث عدم فرق  
میان مراتب غضب و بیان اسباب و لغوی و امام الحرمین خاص کرده اند آنرا بودن غضب برای غیر خدا و تعلیل کرده اند بآنکه در غضب برای خدا امری تعدی

بخلاف غضب نفس و رویانی این است بعد از انکاشته بنابر مخالفت با ظاهر حدیث و بظاهر حدیث که از برای آن نمی از حکم در حال غضب اند و  
 سبب گفته نمی نیست که ظاهر نمی تحریم است و گردانیدن علت مستند بر اصرار و بسوی کراهت بعید است و حکم آنحضرت با وجود غضب در قصه زیر غیر وارست  
 زیرا که عصمت او مانع است از اینکه غضب و از حق بیرون کند و نیز ظاهر عدم نفوذ حکم است با غضب زیرا که نمی مقتضی فساد است و تفرقه میان نمی للذات نمی گفت  
 چنانکه مهور گویند غیر واضح است حکم اقرار فی غیر ذلحال انتهى در نیک گفته ظاهر نمی تحریم است و نیست موجب برای صرف او از معنی حقیقی او بسوی کراهت پس اگر  
 حاکم خلاف این حکم نموده حکم در حال غضب کرد و نزد جبر و سبب است که موافق حق افتد دلیل حکم آنحضرت در قصه زیر و گویند که این اقرینه صارفته نمی از تحریم بسوی کراهت  
 گردانیده اند و لیکن نمی نیست که الحاق غیر وی علی علیه وسلم در مثل این باب صحیح نیست زیرا که وی مصوم است از حکم باطل در رضا و غضب بخلاف غیر او که عصمت  
 مانع از خطا ندارد و باین گفته اند بعضی خا به گفته اند که نافذ نمیشود حکم در حال غضب بنا بر ثبوت نمی از ان بعضی تفصیل کرده اند و آنکه طاری شده باشد غضب بر  
 بعد استبانت حکم که این غیر برتر است و الاصل خلاف است مصنف گفته تفصیل معتبر این بگیر گفته جمع میان هر دو حدیث بگردانیدن جایز است خاص با آنحضرت صلی الله  
 علیه وسلم بنا بر وجود عصمت و حق او و امن از تعدی یا آنکه غضب و نمی باشد مگر برای حق پس هر که در مثل حال اوست حکم او جائز باشد و الا مانع و تعقب کرده اند و  
 تحریم و عدم انعقاد حکم را با آنکه نمی عقید فساد نمی عند آنست که برای ذات منعی عینا یا جریا وصف ملازم او باشد نه مفارق چنانکه در اینجا است و در نمی از سبب در حال  
 ندای جمیع اربعه مقرر در اصول است با اضطراری که در وقت و طول نزاع و عدم اطرا د انتهى و حافظ ابن القیم را در اعلام الموقوعین دیدیم که کلام لطیف است  
 فلیجمع الیه متفق علیه و روی ابن ماجه ایضا نحوه و در ترقی گفته رواه الجماعة لیکن بجای لایحکم اذ لفظ لا یتقصد حکم آورده **و عن** علی رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا اتقاخنی الیك رجلا فلا تقض للافاح حتى تسبح کلام الاخری حتی که عرض کند قضیه بسوی  
 دوم و پس حکم مکرر اول را تا آنکه بشنوی کلام دیگر افسواف تدلی کیف تقضه پس نزدیک است که در بابی تو ای که یکم کنی تو قال گفت علی کرم الله وجهه  
 فساد است قاضیا بعد پس همیشه بودم من حکم کننده بعد از ان یعنی شک نکردم در هیچ قضا و حکمی بعد از ان و در حدیث آمده اقصا که علی حدیث دلیل است  
 بر وجوب ساعت دعوی مدعی اول و بر حاکم پس جواب محیی عدم جواز بنای حاکم بر سماع دعوی مدعی متناقل جواب علی علیه زیرا که نمی دلالت میکند بر رفع معنی  
 و قبح مستلزم فساد است اصل در نمی تحریم است چنانکه مراد معلوم شده پس هرگاه که حکم کند قبل سماع از احد الخصمین حکم و قضای باطل باشد و قاج بود در عرض  
 و لازم نمیشود قبول آن بلکه توجیه بروی نقض آن حکم است اعاده آن بر وجهی که اگر خطا کرده است یا حکم دیگر این حکم را برگرداند و این جایی است که خصم جواب داده و اگر سکوت  
 از اجابت یا گویند اقرار نکنیم و نه انکار جائز است حکم بروی بنا بر تعدی و خواهد پس کند تا آنکه اقرار کند یا انکار لیکن بعد ثبوت تسبیح حکم چنانکه در غائب در وی خلاف  
 معروف است و گفته اند لازم نمیشود اوراق بسبب کوه مد علیه زیرا که وجوب اجابت فی الفور است چون سکوت کرد گویند که کول کرده اند که کول المتناع از بین  
 و این از دست اما جس تا اقرار یا انکار پس جوابش آنست که تعدی جواز حکم کافی است زیرا که شرعیت حکم بر این فصل شمار و دفع ضرر است در سبب گفته اولی آنست که این  
 گویند که حکم او حکم غائب است پس هر که حکم بر غائب جائز دارد و معتد از اجابت هم جائز دارد زیرا که در عدم اجابت هر دو مشترک اند و حکم بر غائب و قول است اول آنکه حکم  
 بروی نکند زیرا که اگر حکم بروی جائز باشد حضور او واجب نبود حال آنکه حدیث باب ال است بر عدم حکم تا آنکه سخن مد علیه بشنود و از غائب هیچ جواب سمیع نیست با  
 فیه است زید بن علی و ابو حنیفه دوم حکم کردن است بروی چنانکه در حدیث هندی گذشت با کلام ستونی در ان این سبب است و این حدیث را حمل بر حاضر  
 کرده اند و گفته اند که غائب هیچ حق فوت نمیشود زیرا که چون حاضر شود حجت می قائم باشد و سمیع گردد و مقتضای آن عمل و دو اگر چه مدعی بسوی نقض حکم سابق  
 شود زیرا که حکم شرع و است رواه احمد و ابی داود و الازمذابی و حسنه و قواة ابنی المذنبی و صححه ابن حبان الحدیث اخر وجه من طرق جنهما  
 رواية البراء عن عمرو بن مرة عن عبد الله بن مسعود عن علي بن ابي النضر عن عمرو بن مرة عن فراه شعبة عنه عن ابي النضر قال حدثني

من یمن علیاً اخرجه علی وجه صحیح لولا هذا المبرم والطرق آخری شد و له شاهد عند الحاكم من حدیث ابن عباس رضی الله عنهما و رواه ابو  
وال برقی و فی بعض النسخ فی الکبیر من حدیث ثام سلة بنظ من اتلی بقضا بین المین فلیعل منیم فی لحد و اشارت و مقعد و مجلسه لایرفع صوته علی احد الخصمین باللیل  
علی الآخر و فی مناده عبادة بن شریح و ضیف و عن ام سلمة رضی الله عنهما قالت قال رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود استخفرت من من  
مگر بشرفی حاضر میشو در من احکام و عواض شریعت باقی گذاشته شده است در من احکام حلیت جز آنچه نماید کرده میشوم و بی تعلیم نموده میشوم از جانب پیغمبر  
و انکم تفتخرون الی و لعل بعضکم ان یکون الحق من بعض و بدیستیکه شما خدمت می کنید بسوی من و نزدیک است که بعضی از شما بشنود آن  
و بیان کننده ترحت خود را از بعضی دیگر الحق اطلاق کرده میشود و برخطا در حکام و عدم تصریح بقصد و بر تطریب در آواز و بر معنی فطانت زیرکی و فصاحت اینها بر شنه  
مرادست و در سبک گفته الحق یعنی سبک از جهت استقامت قلم فی الشیاء مراد آنکه بعضیها اعرف و افضل و محبت انداز غیر خود و در سبک گفته نظر آنست که الحق یعنی ایلست  
چنانکه در و اینی از همین جی ارد شده و منصوب است بر شریکان یعنی حسن ایرادست برای کلام و لا بدست درین ترکیب از قنیر مخدوم برای تصحیح معنی این بود که کاذب  
و این در اصول دلالت بقضا نامند زیرا که لفظ ظاهر که بعد است مقتضی این مخدوم است فاقضی له نحو ما اسمع منه پس حکم یکم من او را بر ما ندا می شنود  
از وی باز دعوی اجابت و بدیه و سبک نگاه باشد که نفس الامر باطل می بود و من قطع است له من حق اخیه شب عا پس سبک قطع کنم او را چیزی از حق بر او و  
پس باید که نگیرد وی آنرا زاده این کثیر فلان را و فاقضی له قطعه من النار پس جز این نیست که می برم و جدا کنم برای یی پاره از آتش و فسخ باعتبار  
ما یقول از باب مجاز تشبیه بقوله انما یاکلون من ثمرنا حدیث دلیل است بر آنکه حلال نمیشود بحکم حکم شیء محکوم به برای محکوم و وقتی که دعوی او باطل باشد در حق  
و شهادت کاذب یا حاکم را حکم ظاهر و از آن آن تحلیل محکوم عذیه محکوم به جائز است و نافذ میشود حکم او و ظاهر ولیکن حلال نمیشود بدان جرم و قبیله یعنی باطل و شهادت  
دروغ بود و باین فتنه اند جمهور و ابو حنیفه خلاف کرده و گفته نافذ میشود ظاهر او باطن چنانکه اگر حکم کند حاکم شهادت زور که این نبی و وجه فلان است حلال میشود برای  
در سبک گفته و استدلال با کار لا یقوم به دلیل و بقیاس لایقوی علی مقاومة النص و مصنف گفته در حدیث دلیل است بر آنکه اگر کسی دعوی مال کرد و گواه گذرانید و از وی  
حاکم گرفته شد و حاکم حکم برات حاکم کرد بری نمیشود در باطن بر ترفع نمیشود و از وی ثم حکم حاکم و حدیث حجت کسی است که ثابت میکند این معنی را که گاهی حکم منفره  
استخفرت علی الله علیه و سلم بخیری و ظاهر می باشد امر در باطن بخلاف آن نیست مانع ازین زیرا که لازم نمی آید محالی عمل و ذللاً و جواب داده است مانع بانکه  
حدیث متعلق است بحکومات و اقامه فصل خصوصیات مبنیه بر اقرار یا بدیه نیست مانع از وقوع حکم در آن با عدم قرار بر خطا و آنچه وقوع خطا در آن متعین است آنست  
که خبر دهد از امری که حکم شرع در آن چنین است و این ناشی از اجتهاد و او باشد آن خبر حق نخواهد بود بقوله لعل فی حقنا یطعن علی الیه و جواب داده اند ازین بانکه این استلزام  
حکم شرعی است پس اشکال قائم باشد و مقام احتیاج بسبب طولی دارد و محملش اصول است بدان جمع باید کرد و طحاوی گفته قوی این گفته است حکم تملیک مال از مالک اثبات  
سخاخ با فرقت و مانند آن اگر باطن پسینا موافق ظاهر است نافذ باشد موافق محکوم به و اگر در باطن خلاف او است موجب تملیک از مال و سخاخ و طلاق و غیر آن نباشد  
و این قول جمهور است و ابو یوسف با ایشان است و دیگران باین فتنه که اگر حکم در مال است امر در باطن بخلاف ظاهر باشد موجب حل آن برای محکوم نیست اگر در  
سخاخ یا طلاق است نافذست ظاهر او باطن و حدیث را حل بر مال کرده اند و برای ماعدای او احتیاج بقصد متلاعین کرده و گفته که استخفرت تفریق کرد میان  
متلاعین با احتمال صحت بر حل در می و از اینجا گرفته میشود که در هر قصه که تملیک مال نیست آن قصه با ظاهر است اگر چه باطن بخلاف می بود و حکم حاکم در آن باطل  
تحلیل و تحریم میکند بخلاف اموال و این انتقب کرده اند بانکه فرقت در احوال بطریق حقوت واقع شده زیرا که کاذب بودن یکی از آن هر دو معلوم است این خود است  
براست است بدان قیاس آن که در بعضی ضعیف جواب استدلال بعد حدیث باب گفته اند که ظاهر حدیث دلالت دارد بر آنکه این مخصوص است با آنچه تعلق دارد و سماع کلام خصم  
که نگواه است نه سیم و درین نزاع نیست بلکه نزاع در حکم ترتیب شهادت است و حرف من و قول من یکی قضیت که شرطیه است این استلزام وقوع نیست پس از باب









استنزل علی وقد ورد ما یخالف هذا فی الظاهر وهو ما ثبت فی الصحيح فی قصة المرأة التي وجد ما یبکی عند قبرها استل با به فلم یجد علیه یوابا و الجمع ممکن اما اول فلان انسانا  
 لا یجوز من الدخول فی الغالب لان الامر اللاحق من اتحاد الحاجب هو منع دخول من یخشی بالانسان من اطلاع علی الاذی کل الاطلاع علیه اما ثانی فلان یبکی لیس فی  
 فی بعض الاوقات لا یستلزم المعنی مطلقا و غایة ذلك انه لم یکن یصلی الله علیه و سلم حاجب اتب قال ابن بطال الجمع بینهما انه یصلی الله علیه و سلم اذا لم یکن فی  
 شغل من اهل ولا انفراد بشئ من امره رفع حجاب یمینه و یمین الناس و یمیز الطالب الحاجة و یمیزه قال الکرمانی وقد ثبت فی قصة عمر فی منازعة علی و العباس فی حدک  
 انه کان له حاجب یقال له یرقا قال ابن التین متعبا لما نقله عن الدودی فی کلامه المتقدم ان کان مراده البطائن جمع بطاقة التي یمکن فیها التسبیح یمینا  
 بالنظر فی خصوصه من سبق فهو من العدل فی حکم انتهی قلته من العدل و التثبت فی الحكم ان لا یدخل الحاکم جمیع من کان سبیا من التخاصین الی مجلس حکم  
 دفعت واحدة اذا کانوا جمعا کثیرا و لا سیما اذا کانوا مثل اهل هذه الدیار الیمینیه فانهم اذا وصلوا الی مجلس القاضی صرخوا جمیعا فیتشوش فحده و یتغیر وجهه فقیل تربر  
 و تثبته بل یجعل سبیا من یقیم الیهم من الخصوم الاول فالاول ثم یمیدعوهم الی مجلس حکم کل خصمین علی حدة فالتخصیص لعموم المنع یبطل فاذا ذکرناه معلوم من کلیات الشیعة  
 و غیره انما یستل حدیث نهی الحاکم عن القضاة الی الغضب و التادی بامر من الامر و كذلك امره بالتثبت و الاستیاضة لکل واحد من الخصمین کذلک امره باجتماعهما  
 فی الخصومة التي تعرض قال بعض اهل العلم و طایفة البواب و الحاجب ان یطلع الحاکم بحال من حضر و لا سیما من الاعیان لاحتمال ان یجی مصادا و الحاکم یظن انه جاز الزا  
 فیعطی حقه من الاکرام الذی لا یجوز لمن یجی مصادا انتهی و لا شک فی انه یکره دوام الاختجاب ان لم یکن محرما لمانی حدیث الباب قال فی الفتح و اتفق العلما علی انه  
 یستحب تقدیم السابق فالسابق المسافر علی المقیم و لا سیما ان خشی فوات الرقعة و ان من اتخذ یوابا و حاجبا ان یخذه امینا ثقة ضعیفا عارفا حسن الاعمال  
 عارفا بقادیر الناس اخرجوه ابوداؤد و الترمذی و لفظه عند الترمذی ما من امام یفلق بابه دون فی وی الحاجة و الخلق یسکنه الا اغلق البواب  
 دون خلته و حاجته و سکنه و سنده جید قاله فی الفتح و اخرجه الحاکم عن ابن منجشیر عن ابی مریم و له قصص مع ساویة و ذلك انه قال لمعاویة سمعت رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم یقول من لاه الله الحدیث فجعل معاویة رجلا علی حوائج المسلمین و راه احد من حدیث معاذ یلفظ من ابی من ابی المسلمین شیئا فانما یجوز  
 اولی الضعف و الحاجة ان یجیب الله عنه یوم القیامة و راه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عباس یلفظ ایما امیرا یجیب عن الناس فایهم یجیب الله عنه یوم القیامة  
 و قال ابن ابی حاتم عن ابی یزید الحدیث سنکر و اخرج الطبرانی برجال ثقات الا شیخه فانه قال المنندی لم یقف فی علی جرح و لا تعدیل من حدیث ابی حنيفة انه قال لما  
 سمعت من رسول الله صلی الله علیه و سلم حدیثا احببت ان اضوع عندک مخافة ان لا تلقانی سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول یا ایها الناس من ابی منکم علی حجة  
 عن فی حدیث المسلمین یجلب لسان یلج باب الجنة و من کانت یمته الذی احرم الله علیه جاری فانی ابشت بخربا لانی و لم ابشت لعمارتها و عن ابی هريرة رضی الله  
 قال لعن رسول الله صلی الله علیه و سلم الراشی و المرقشی لعنت کرد اخضر رشوت و دهنه را و رشوت گیرنده را فی الحکم و حکم کردن میان مردم  
 و خصومات و زیاده کرد و زیاده را رش و انکه مشی میکند و سفیرست بیان دفع و اخذ اگر چه بر سفارت خود اجری نگیرد و اگر گیرد پس ابلغ ست رشوت بضم و کسر نه  
 داده شود برای البطلان حتی و اثبات باطل و ان حرام است باجماع برابر است که قاضی را و هدایا عامل بر صدقه را یا غیره یا نه را و قد قال تعالی و لا تأکلوا أموالکم بیکم علی  
 و حدیث ابی هريرة انی انما کان کلوا فیما بینکم و انما کان کلوا فیما بینکم و انما کان کلوا فیما بینکم و انما کان کلوا فیما بینکم و انما کان کلوا فیما بینکم  
 اخذ لعموم حدیث هرکه بر هم کرده که و صوری فی تصویر جازست گردانی قبول اردو الا تخصیص وی مردود است بروی ذریه که صلصال سلم تحریم است بآیه مذکوره و قد  
 لاکل علی ما سلم الا بطیفة من نسیه من هم است باین اصل بیک دفع و دفع برای یکی از دو امر است یا نیل حکم خدا اگر می ست داین حلال نیست زیرا که دفعی در برابر امر واجب است  
 که تعالی بیک حکم واجب دانیده پس قسم آنرا بجا نیار و تا آنکه چیزی از حاکم بماند که و اگر دفع مال برای نیل غلات شرع الهی است و بطلان است پس قبح است زیرا که  
 دفعی در برابر امر مصلحت و تحریم است و تحریم این سخت تر از تحریم مال مرفوع برای نسیه است چو رشوت و سبیله اکمل مال غیر یا حرام مصدر و اضرا و است از ادله تحریم رشوت







بر شهادت نزد معنی گواهی میدهند بدون سبق علم بدان حکماء الترمذی عن بعض اهل العلم و دوم آنکه مراد امتیان بشهادت بلفظ حلف است بدلیل علیانی البجاری می گویند  
این سه مورد بلفظ کافو ایضاً بر نهما علی الشهادة ای قول ال رجل اشهد بالله مکان الاکثاف علی معنی الحلف و ایراج اب طحاوی می گوید که مراد شهادت بر الهوت قبله است  
که گواهی دهد بر قومی که وی از اهل راست یا از اهل جنت بغیر دلیل چنانکه اهل هوا کنند حکماء اضطحالی در سبیل گفته والا اول احصائنها انتهی چهارم آنکه مبتداء میشود  
بطور شاهد نیست از اهل شهادت بخبر آنکه مراد تسارع بسببی شهادت است و صاحب بی عالم است بدان قبل از سوال در نیل گفته و اما حاصل این مجموع مما اکمل فرج مقدم  
علی الترجیح فلا یصار الی الترجیح فی امادیات لها ثبات قدرا لکن الجمع بهندعلا سور انتهی و باجماع اصل نزوح فیه آنست که شهادت ندهد مگر بعد از طلب شهادت از وی و بعد از طلب  
واجب است و پیشتر شهادت در دو فصل است و در دوشده است خدمت قومی که گواهی میدهند بی طلب جواب از آن گذشت و او را مسلّم و امر و ابوداؤد و ابن ماجه

[illegible]

در حق صحابیان شده بلفظ لوانفق احدکم مثل احدی یا بلغ مدینه احدیهم و لا نصیفة زیر اگر تفصیل باعتبار خصوص احوال است نه باعتبار فضیلت صحبت و نیز شکل  
 حدیث ثعلبیه مذکور که در آن گفته عامل را اجر پنجاه کس از صحابه است در آن زمان این صریح است در آنکه تفصیل باعتبار احوال است پس اول مقتضی فضیلت صحابه و اعمال  
 بعدی است که نیم مدینه فاضل از مثل که مدینه است و آنانی مقتضی تفصیل من بعد هم بعدی است که اجر یک عامل را از احوال برابر اجر پنجاه صحابی است و بعضی الفاظند  
 ثعلبیه است فان من را کلمه یا اما الصبر فیهن کما فیض علی اجماع احوال فیهن اجماع سیرین جلا فقال بعض الصحابه من یا رسول الله و منهم فقال بل سکون و از پنجاه ثابت شد  
 عدم صحبت چیزی که جمیع کرده اند بدان جمیع بر میان احادیث فتوی گفته حدیث استی کما لم یشر شقیه مدینه شود بکسانیکه حبیبی علیه السلام را بینند و زمانه او را در یاد دارند و آنکه  
 این روزمانه فضل است و گفته که این ششماه سند رفع است بصریح قول می صلی الله علیه و سلم خیر القرون قرنی در نیک گفته و مخفی نیست آنچه درین کلام است از تعسف و  
 و چیزی که او را درین ربط انداخت عدم ذکر فاعل یدری است پس حل کرد حدیث را بر معنی و فاعل شد از تشبیه مگر که مفید و قوی تر و در خیریت از هر واحد است  
 و مستفاد از مجموع احادیث آنست که صحابه را مرتبی است که من بعد هم در آن شرکت ایشان نیند و آن صحبت می صلی الله علیه و سلم و مشایده او و جهاد در جبهه  
 او و انفاذ او امر و نواهی او است و من بعد هم را مرتبی است که صحابه در آن مشارک ایشان نیند و آن ایمان آوردن بغیب است در زمانیکه ذات شریف او را که  
 جامع محاسن قائم بر شهادت بسوی ایمان مگر کسیکه شقاوتش متحقق گشته نمی بینند اما باعتبار احوال این اعمال صحابه فاضل اند مطلقا بغیر تقیید بجای مخصوصه  
 چنانکه حدیث لوانفق احدکم مثل احدی یا بلغ مدینه احدیهم را آن لالت دارد و این جماعتی از صحابه است که صحبت ایشان تا خروجه پس فرق میان نزول اول صحابه و آخر ایشان  
 آنست که اتفاق متاخرین برابر احوال از هب با اتفاق نیم بر تقدیم نیست و اما اعمال من بعد صحابه پس لیلی الی فضل بودن آنها علی الاطلاق امر نشده  
 بلکه تقید بایام فتنه و غربت دیرین آمده و تا آنکه احوال برابر احوال صحابه باشد و این تخصیص عموم چیزی است که در اعمال صحابه وارد گشته پس اعمال  
 صحابه فاضل اعمال من بعد هم فضول است مگر در مثل این صورت و مثل حالت ادراک مسیح اگر مرسل مکرر صریح شود و خیر القرون بودن نهضام فضیلت اعمال نیز صریح است  
 و قول می لایدری اول خیر ام آخره باعتبار آنست که در متاخرین کسی باشد که در اجماع سیرین بدل یابن مشایده بود و این باعتبار احوال است اما باعتبار سیرین و پس  
 بر گروه را مرتبی است اما مرتبی صحابه فاضل است مطلقا باعتبار مجموع قرن بعدی خیر القرون قرنی پس هرگاه که هر قرن را اعتبار کنند میان مجموع قرن اول شهادت  
 قرن ثانی هم که کما عازر نماید تا انقضای عالم صحابه خیر القرون باشند و اینانی تفصیل می از ازل قرن یا جامعه بر واحد یا جامعه از ازل قرن یک نیست اگر گوی ظاهر مدینه بود  
 گذشت مقتضی تفصیل مجموع همین قرن بر مجموع قرن صحابه است گویم نیست درین حدیث افاد تفصیل مجموع بر مجموع و اگر تسلیم کنیم سیرین صریح باشد بابر تقدیم جمع و شهادت  
 که حدیث خیر القرون قرنی ارجح ازین حدیث است بسافات متر اصل اکثر بودن او و همچنین صریح نباشد و ثابت بودن او بطریق متفق بقبول بودن از پنجاه و فرق میان نزول  
 بودن نظر بسوی اعمال ظاهر شد چنانکه ظاهر است و جمیع باعتبار اعمال چنانکه تقریر شد گذشت و درین صورت هیچ اشکال متوجه نمیشود و خیرین قوم دین هستند  
 بستر باشد قوی که گواهی دهند و لا یشک شهادت و حال آنکه طلب کرده نشوند گواهی را یعنی تحمل بدون تحمیل یا او بدون طلب باشد ضعف گفته و انسانی اقرب  
 و بخوف و خیانت کنند و این حرم زحم کرده که این لفظ در نسخ برون است از قول ایشان حریم بجز با اذن خدا و ترک بلاشی و بجل محبوبی سلوب المال در دنیا و کسب  
 که در قرون ثانی که تصحیف باین صفات فرموده نبود و لیکن ظاهر آنست که مراد بحسب غلب باشد و استدلال کرده اند باین بر تقدیل قرون بلکه و لیکن این نیز با اعتبار غلب  
 و لایق مقتضی و موثر نیست نه شدن از امانت یعنی موم بر ایشان و ثوق نکنند بسبب خیانت اینها و امین ندانند اینها را و ثابت شده که امانت اول چیزی است که بر شهادت  
 اندوم نمودی گفته و در نسخ او مسلم بمنون واقع شده باشد و فقیه غیر وی گفته این نظیر قول است بتر تیشد به بجای یا تر و ویند نمان و لا یوفون و نذر کنند  
 و وفا کنند و یظهر فیهم السمن و ظاهر شود در ایشان فریبی بمن بکسر جمله و فتح میم و بعد از آن یعنی او را نذر توسع را و کمال بشارت و این  
 اسباب است این تیر گفته مراد از صحبت و ناطقی او است نه کسیکه فریب پیدا شده و گفته اند مراد از طوطو کثرت مال است و ایشان گفته اند مراد از کثرت ایشان است چیزی که

ما حستني في تقبيل قد بليت به و بهاز بهير گفته <b>نظم</b> جاونا اقتل سنه + انت في المنظر انان فيما السقا تدور بالكاسات	من فوج صورت لي تحسن الرمد و تقبيل ما برحتا + ديگرے گفته <b>نظم</b> وفي المنيز ان فيل قسمعت بعض القوم يدو بعضهم	قد زاد في القتل حتى ما يقارب نتمنى البعد عنه انت يا هذا ثقيل و لبعضهم <b>نظم</b> توبوا فمذا اها ذم اللذات و ثقيل يزور سني كل حين	في قتل احد كلا ولا ا حرد + غاب عثا قفر حنتا + و ثقيل و ثقيل + و مشقل و اني مقام جماعة و للسيدا العلامة بدر الملة المنيرة فولا لا شك قاتل للاحماله
فاذ فوني ثم اكتبوا فوق قبري و ثقيل رايت + و لبعض الادياء <b>نظم</b>	ان هذا قتل اهل الثقالة دونه في القتل نفتم + انت يا صاحب الكتاب ثقيل	ولو الده السيد سماعيل بن صلاح بن محمد بن علي الامير البهائي الصفا في <b>نظم</b> قلت لما رايت + و قميل من التقبيل كثير	ان قد عندنا قسم حادي بن سلمه چون کسی را سيد

[illegible]

وقال ابو زرعة في العمل منكرو وضعه عبد الحق وابن جرير وابن الجوزي وقال البيهقي لا يصح من نذر شي عن النبي صلى الله عليه وسلم وعن ابي هريرة رضي الله عنه قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول لا تقبلوا شهادة بدوي على صاحب قرية جائز فليسيت كواهي وادون باديه نشين بر صاحب قرية بدوي بسوي باديه خلاف قياس است وقياس بدوي است ودر نيل گفته بدوي کسی است که در باديه و در مضارب خيام میماند و در وضع خاص اقامت نمیکند و از جای کوچا می رود و صاحب قریه کسی است که سکونت در قری دارد و بی امصار جامع انتهى پس قریکه در استعمال مقابل بلد بهمی افتد اینجا شامل بلد است یعنی گواهی صحرا نشینان شهریان جائز نباشد از جهت جهل و بی با حکام شرعیت گویند محل شهادت و غلبه نسیان و جفا در دین و اگر معلوم شود وجود این مصنفات جائز باشد کذا اقصی نقص گفته اند بحجت مبیانت و عداوت که میان ایشان است و برین تقدیر و تخیص باطل و وقوعیه غیر ظاهر است بلکه هر جا که عداوتی هست جائز نیست امام مالک و جماعة از اصحاب احمد و ابو عبيد الله بن مابر این حدیث کرده و شهادت بدوی را بر شهری ناجائز داشته و نزد امام احمد شهادت بدوی برای بدوی جائز است نه برای قروی زیرا که در شهادت دادن بدوی برای او نه قروی تمت است و اکثر ائمه بر قبول شهادت اند و حدیث را بر تحریف معروف و العدالة از اهل بادیه حمل نموده زیرا که اغلب آنست که عدالت ایشان معروف نیست و مستلک کرده اند بقبول شهادت می بقبول آنحضرت شهادت اعزای را بر مال رمضان در نيل گفته این حمل مناسب است زیرا که بدوی چون معروف و العدالة بود در شهادت و بنا بر بدوی بودن غیر مناسب بقواعد شرعیت است چه مساکی او بر رد و قبول تأثیری نیست بحجت عدم صحبت گردانیدن اینون و تکرار و مناط عدالت شرعی است اگر شرع را اصطلاحی یافته شود و الا حمل متوجه بر عدالت لغوی باشد و نزد وجدان عدالت و وجدان قبول است و نزد عدم او عدم است و آنحضرت منع این شهادت نکرد مگر بحجت آنکه وی منقطع عدم قیام محتاج الیه عدالت است و الا در بلال شهادتش پذیرفته انتهى و اما اوج افد و این ما حجة و البیهقی و قال هذا الحديث مما انفرد به محمد بن عمرو بن عطاء بن عطاء بن يسار و قال المنذري و قال السناده احتج بهم مسلم في صحيحه و عن عمرو بن الخطاب رضي الله

عنه ان خطب فقال خطبه خواند عمر گفت ان انا سا کا خواخو خذون بالوحی فی محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بدستیکم و م گرفته میشد  
بوحی و اعلام آبی در زار آنحضرت و ان الوحی قد انقطع و بدستیکم وحی منقطع شد اکنون باقی نماند طریق و انما ناخذکم الا ان بما اظلمنا  
من اعمالکم و جزین نیست که میگیریم ما شمار اکنون بچیزی که ظاهر شد ما را از کردارهای شما و انما البخار و تمامه من انظر لنا خیرا لکننا و قربنا و لیسنا  
من سریت شئی الا بحیاسب فی سریت موس انظر لنا سو لم نامنه و لم نضد قد ان قال ان سریت حسته استدلال کرده اند باین حدیث بر قبول شهادت کسی که ظاهر نشد  
از وی حدیث نظر بصوی ظاهر حال و کافی ست در تعدیل استقامت ظاهر از حال محدل بغیر کشف حقیقت سریت او زیرا که این بتعذر است مگر بوحی و آن منقطع شد  
و گویند که مصنف این حدیث را با آنکه کلام صحابی است و نیست محبت در وی برای آن آورده که عمر بن الخطاب از خطبه گفت و عمر و داشت آنرا بر کس که شنید این کلام



پس گو یا قول چایر صحابه باشد و بجهت آنکه این قول جاری است بر قواعد شریعت و ظاهر کلامش آنست که مجهول قبول نیست بیدل له مارواه ابن کثیر فی الارشاد  
 انه شهد عند عمر بن الخطاب قال له عمر استأذنک لایضرك ان لا اعرفک انت من یعرفک فقال رجل من القوم انا اعرفه قال بای شیء تعرفه قال اعداته وفضل قال و  
 حمارک لادنی الذی تعرف لید و نماره و مدخله و مخرجہ قال لا قال فما ملک بالذین یستدل بهما علی الورع قال لا قال فرقیک فی السفر کذب  
 یستدل بهما علی کرم الاخلاق قال لا قال المست تعرفه ثم قال للرجل انت من یعرفک قال ابن کثیر رواه البغوی باسناد حسن **وعن** ابی بکر رضی الله  
 عن النبی صلی الله علیه وسلم انه عند شهادة النبی فی الکبر الکبائر بدستیکما اخضرت شمارک و گواهی دروغ را در کبر کبارت زور بضم زاء بمعنی کذب  
 متفق علیه فی حدیث و لفظ وی این است که فرمود اخضرت صلی الله علیه وسلم الا انکم بما کبرکم ثلثا قالوا بلی قال لا شرک باسناد عقیق الوالدین مجلس و کان  
 سکتنا ثم قال لا اقول الزور فما زال یکرر ما حتی قلنا لیه سکت فلعلی گفته زور تحسین شیء و وصف او بخلاف صفت او تا آنکه تسخیل شود سامع یا راجی اگر این خلاف ما یهو است  
 پس گو یا تمویه باطل است بروحی که موهم حق باشد و اخضرت قول زور را برابر با شرک مساوی او گردانیده نووی گفته این بظاهر متبادر خود نیست زیرا که شرک کبر است  
 بلا شک و همچنین قتل پس لا بد است از تاویلش و آن این است که تفصیل او نظر بسوی مفسده است که تسبب باشد بسوی کمال یا بطلان این کبر کبارت نسبت بکبار  
 دیگر که سبب کمال یا بطلان اند پس این کبر باشد از زنا و از سرقه و ایتام اخضرت باخبار ایشان از شهادت زور و شستن برای آن آورده حرف تنبیہ نکریر اخبار  
 برای آنست که قول زور و شهادت زور و سهل بر زبان نهادن بدان اکثر در ایل زمان است و حوامل بران از عدل و حسد و غیره بسیار اند پس حاجت شد بسوی  
 ایتام ایشان و بخلاف اشراک که دل مومن از آن نفور است و مفسده او متعدی نمیشود بسوی غیر مشرک بخلاف قول زور که متعدی میشود بسوی کسیکه در حق گرفته  
 و کرم طبع و مروت از حقوق صدف است در نیل گفته قول زور عام است از شهادت زور زیرا که شامل بر زور است از شهادت و غیبت و بهتان کذب لهذا ابن قیم العید  
 گفته تمییز که از باب خاص بعد عام باشد لیکن لائق آنست که حل بر گوید نمایند زیرا که اگر حل قول بر اطلاق کنیم لازم آید که کذب واحد کبیر بود حال آنکه چندین نیست و شک  
 و عظم کذب و متفاوت است بمختلفات مفسده و منه قوله تعالی و من یحکم فی حلیته او اثما ثم یحکم به بریه ثلثا فقد ضل بیننا و انما شیفتنا انتی بود حدیث انقسام  
 ذنوب بسوی کبیر و کبر و این وضع بسط کلام کبر کبارت نیست گرفته میشود از حدیث ثبوت صغائر زیرا که کبارت نسبت بسوی کبر از دست و اختلاف در ثبوت صغائر مشهور  
 و هر گاه گفته در ذنوب صغائر نیست نظر بر مخالفت لغوی آنی کرده چه مخالفت نسبت بحلال خدا کبیر است و لیکن مثبت صغائر را میرسد که بگوید این کبیر نسبت با فوق حق  
 صغیره است چنانکه حدیث باب بران فالتی دار و فرق و میان صغیره و کبیره از مدارک شرع مفهومیست و حال است بر ثبوت صغائر قوله تعالی و ان یحکم بیننا کبارا ثم یحکم  
 بکفر عظمیاء ثم یحکم بکفر صغیر فکفر صغیر در اینجا غیر کبارت معتدیه است زیرا که کفار نیست مگر در گناه که مذنب مکرکب آن شده است نه آنچه احتساب کرده شده است از  
 ذنوب بکلیف او این معنی نیست و کبارت که در آیت مراد اند محتمل اند پس سیدنا مکفره غیر لو باشند و آن نیست مگر صغائر چه در مقابل می همین است و مؤید ثبوت  
 صغائر است حدیث تکلیف ذنوب ارد و صلوة و وضو مقید با جتناب کبار پس ثابت شد که بعضی ذنوب مکفر بطاعات اند و بعضی نه و این عین دعاست و لهذا  
 غزالی گفته انکار فرق میان کبیر و صغیر لائق فقیه نیست و مراتب صغائر و کبارت مختلف است بمختلفات مفسده و الله اعلم **وعن** ابن عباس رضی الله عنه  
 ان النبی صلی الله علیه وسلم قال للرجل تری الشیخ بدستیکما اخضرت گفت مردی را که می بینی تو اخضرت اقال نعمه گفت آن مردی می بینم قال علی اصطفا  
 فاشهد ثم یروون انما آتای پس ای اودع یا بکذا را گواهی را و مدله گواهی در اینجا دلیل است بر سبک جانت نیست شاید را که گواهی دهد مگر بر چیزیکه بعلم حقین آنرا میداند  
 چنانکه آتای ابرشاده و چشم سهری بیند و جانت نیست شهادت بظن پس اگر شهادت بر فعل است لا بد است رویت آن مگر بصوت است لا بد است شنیدن آن  
 و دیدن بصوت یا شناختن آواز بر و عدل یا یکعدل نزد کسیکه انکار کرده میشود بسوی مکرر چند موضع که آنجا شهادت بظن هم رواست و بخاری برای آن تجویب کرده  
 و گفته باب الشهادة علی الانساب الرضا المستفیضین و الموت القدیم و در ثبوت رضاع چهار حدیث ذکر کرده و ثبوت آن باستفاضه بوده و ذکر نکرد حدیثی







بیند نام کردند بنا بر وضوح حق و ظهورش آن سخن ابن عباس رضی الله عنهما ان النبی صلی الله علیه وسلم قال لو یعطى الناس بدعواهم  
 اگر داد می شدند مردمان بخیر و دعوی کردن ایشان لادعی ناس دماء احال هرگز دعوی میگویدند باطل از مردمان خونهای مردان اولموا لهم و ما لها من ثمن  
 و میگویند که اگر او را بگویند علی المدعی علیه و لیکن بگویند بر مدعی علیه است در اینجا ذکر طلب بیند از مدعی نکرده اند گویا امری ثابت و مقرر در شرع بوده است و گویا  
 گفته شد که مدعی بیند است و اگر بیند نباشد بگویند بر مدعی علیه است و علم را از تعریف مدعی و مدعی علیه اختلاف است و مشهور در آن و تعریف است اول آنکه مدعی  
 کسی است که دعوی او خلاف ظاهر باشد و مدعی علیه خلاف است و دوم آنکه مدعی آنست که چون سکوت کند گدازشته شود وی و سکوت او و مدعی علیه کسی است که  
 عملی کرده و نشود و سکوت ملول شهر است و ثانی اسلم و ایراد کرده اند بر اول که موضوع چون دعوی رد یا تلف کند دعوی او خلاف ظاهر باشد و مع ذلک سخن سخن است و حد  
 و ال است بر عدم قبول قول احدی در دعوی او بخیر و دعوی بلکه احتیاج بیند یا تصدیق مدعی علیه است پس اگر طلب کند بین مدعی علیه میرسد او را و باین گفته است سلف  
 و خلف است و علم گفته اند حکمت در بودن بیند بر مدعی آنست که بجانب مدعی ضعیف است زیرا که دعوی خلاف ظاهر میکند پس تخلیف کرده شد باوردن حجت قوی که مدعی است  
 چه بیند نجای برفع برای نفس خود است و نه دفع ضرر از آن بلکه مقوی ضعیف مدعی است و بجانب مدعی قوی است زیرا که اصل فراغ ذمه او است پس گفتا که در بیند که  
 حجت ضعیف است چه عالج بالرفع برای نفس خود و دفع ضرر از دست و این غایت حکمت است و حمل کرده اند مهمور حدیث را بر عموم و در حق هر واحد بر است که  
 میان مدعی و مدعی علیه اختلاف باشد یا نه و اما گفته است و بیند بیند مگر بر یک میان او و مدعی اختلاف است تا اهل سفاهل فضل را تخلیف مکرر متبدل و خوار سازند و در  
 باین است قول اصطخری از شافعی که چون قرائن حال شاهد که مدعی باشد التفات بسوی دعوی او نکنند شوکانی گفته و ایراد و روایت است بحضرت ای متفق علیه و در  
 منتفی گفته رواه احمد و مسلم و غیره است و نووی در شرح مسلم گفته للیه حقی با سند صحیح ای بن حدیث ابن عباس البینه علی المدعی و الیمین  
 علی من انکر گواهان بر مدعی و سگند بر یکدیگر انکار کرد و صلی زعم کرده که البینه علی المدعی است یعنی قول ابن عباس است حکام القاضی عیاض اخرج ابن حبان عن جریر  
 و اخرج الترمذی عن عمرو بن شیب عن ابیه عن جده نحوه و اخرج ابی الدردقنی با سند ضعیف مسلم بن خالد الزنجی و بضعیف ظاهر احادیث در آنست که بیند بر مکرر است و  
 بر مدعی و هر که بروی بگویند قول قول او است باین دلیل که در آنست اختلاف البیعان فالقول قول البائع ابوداود و نسائی از حدیث شعث آورده که گفت شنید  
 آنحضرت را میفرمود و اذا اختلف البیعان لم یس بینهما بینة فقولوا یقول بالسلقة او میتا کان اخرج الترمذی و ابن ماجه عن ابن مسعود مرسل و منندی گفته در سندش  
 محمد بن عبد الرحمن بن ابی السی است لایحج به و عبد الرحمن بن عبد الله بن مسعود و از پدر خود شنیده و پس منقطع است و مروی است ابن حدیث بطریق از ابن مسعود و صحیح نیست مدعی  
 اصح اسناد روی فی هذا الباب و ابی الیمین عن عبد الرحمن بن قیس بن محمد بن شعث عن ابیه عن جده است پس میان حدیث باب این حدیث عموم و خصوص مدعی است  
 چه ظاهر حدیث باب آنست که بیند بر مدعی علیه است پس سخن سخن او باشد بغير فرق میان آنکه بائع بود یا نه ما و امیکه مدعی نیست اگر مدعی است بروی بیند است پس  
 قول او قول نیست این سخن آنست که بروی بیند نیست بلکه بروی بیند است فقط برابر است که مدعی باشد یا مدعی علیه و در اختلاف بائع تصریح واقع شده پس  
 ما و تعارض احتجاج است که بائع مدعی است و واجب در مثل این صورت رجوع بسوی ترجیح است و احادیث باب رجوع است پس قول بائع باشد ما و امیکه مدعی نیست  
 اگر گویند که جمع مکرر است بگردانیدن احادیث در متباینه یعنی تخصیص عموم احادیث و مبنی شود عام خاص قول قول بائع باشد مطلقا بر است که مدعی باشد  
 یا مدعی علیه یعنی که تنازع میان او و میان شتری باشد و اعدای بائع اگر مدعی است پس بروی بیند است اگر مدعی علیه است پس سخن سخن او است باین گویند  
 متوقف است بر دو امر یکی آنکه احادیث باب عام است مطلقا از احادیث اختلاف متباینه دوم آنکه احادیث اختلاف بیعین صالح احتجاج است و متوقف بر آن  
 تخصیص احادیث باب و در هر دو امر نظر است اما اول پس باین جهت که تخصیص نمی باشد مگر باخراج فردی از عام از امر محکوم بعلیه و علم در اینجا مدعی علیه است  
 و محکوم بعلیه و چون بیند بروی و حدیث اختلاف بیعین مدعی و در صورت است یکی آنکه بائع مدعی باشد دوم آنکه مدعی بود و اول موافق عام و بطل تحت حکم او

غیر مستثنی از وی و در مخالفت عام است زیرا که عام باعتبار مدعیان است این معنی است نه مدعیان پس مخالف است و هیچ نیست که آنرا مخصوص گویند  
 و اگر چه تخصیص نسبت به عموم احادیث داله بر وجوب بینه بر مدعی باشد و وجه تخصیص این است که گویند این معنی است و بینه بر وی واجب است و این تقسیم  
 اگر چه قائل تخصیص دعوی آن نکرده لیکن حدیث فالقول لا یقول له البلیغ با قول او در بعض احادیث که الالبی صلی الله علیه و سلم لم یبلغ ان یتخلف اعم است  
 از احادیث قاضیه بر وجوب بینه بر مدعی من چه بنا بر عموم و صورت اخری را که بودن بائع مست مدعی پس نظر عموم مخصوص من چه است نه مطلقا و اما ثانی  
 پس عدم انتهای احادیث مذکوره برای تخصیص بنا بر قائلیکه درست معلوم شده **و عن ابی هريرة رضي الله عنه ان النبي صلی الله علیه**  
**وسلم عرض على قوم اليمین بدستیکه آنحضرت عرض کرد بر قومی یمین** یعنی فرمود که سوگند بخورید که این دعوی حق نیست فاسرعو ایا پس ثبانی کردن آن قوم  
 و سوگند خوردن قاصران یسعه دینهم پس امر کرد که قرع انداخته شود میان ایشان در سوگند خوردن ایها هر یحلف کدام یکی از ایشان سوگند خورد و آنچه از  
 ظاهر عبارت حدیث مفهوم میشود آنست که شخصی دعوی کرد بر جماعتی و آن جماعت منکر شد آنحضرت بر آنها یمین عرض کرد آنها در یمین خوردن ثبانی کردند پس سوگند زیاد  
 و فرمود قرع بینه از یاد تا هر که قرع بر نام او بر آید سوگند خورد لیکن تفسیرش در روایت ابو داود و نسائی از طریق ابی رافع از ابی هریره چنین آمده که اختصاص کردند و مردم در  
 متاعی نیست برای احدی از آن هر دو بینه پس گفت آنحضرت قرع اندازید بر یمین دوست اید یا ناخوش پندارید خطابی گفته معنی اتهام در اینجا اقتراع است مراد آنکه  
 قرع برای هر که بر آید وی حلف کرده شئی مدعی را بگیرد و مردمی است مثل آن از علی بن ابی طالب که آورده شدن فعلی که یافته شد در بازار مدعی گفت این نعل نیست هیچ نکرده  
 آنرا و نه هیچ نمرد و هیچ کس گواه آورد دیگری آمد و دعوی کرد که این نعل از آن من است و دو شاهد گذرانید را وی گوید علی گفته دین من معامله قضا و صلح است اینک  
 بیان آن سیکه برای شما اصابه پس آنست که نعل ابفر و شد و بر هفت سهام قسمت نمایند و پنج سهم این کس باید بدهند و و این کس او اگر برین صلح نمایند پس قسمت  
 حلف کند یکی از دو خصم که وی بیع و هبه نکرد و این نعل از آن اوست اگر هر دو و حجت کنند و آنکه کدام یک سوگند خورد پس قرع انداخته شود میان هر دو بر حلف تا هر  
 قرع بر آید حلف کند انتهی و بهیچ گفته معنی حدیث آنست که اول یکی را حلف دهند پس دیگری را پس اگر دیگر حلف کند بعد حلف اول حکم کنند بینه برای حلف اول و اگر دیگری  
 حلف کند و بینه برابر شود بینه میان هر دو باشد چنانکه قبل از یمین بود و شاهد اوست روایت سوم در حدیث ابو هریره کاسانی و ابن الاثیر و جامع الاصول اقتراع  
 حل مقسوم بعد قسمت کرده و این بعد است در روایت ثانیة ثالثة بلفظ فلیستهما علیهما یعنی علی الیمین این سلمان گفته صورت سده آنست که دو مرد دعوی کردند  
 متاعی که در دست ثالث است و نیست مرآن دو کس گواه یا هر دو گواه دارند و آن شخص ثالث میگوید که من نیادم که این متاع از کیست پس درین صورت سوگند داده  
 یکی از این دو کس که قرع بنام وی بر آید و بگذارد اقال الطیبی شیخ در ترجمه گفته شاید این جهت آنست که هر یکی از آن منکر است مرق دیگری را انتهی طیبی گفته علی رضی الله عنه بهمین  
 قائل است و شافعی گفته گذاشته شود متاع و دست ثالث و نزد ابو حنیفه قسمت کرده شود میان هر دو مدعی بدو نصف و نزد بعضی این قولی از شافعی است قول دیگر آنکه  
 قرع اندازند و دیگر مثل قول ابو حنیفه و قرع نه بیه لک احمد است و بعضی گویند نه بیه لک آنست که حکم باصل تر از یمین و بینه کنند شوکانی گفته چون متعارض شوند و بینه  
 و یافته نشود و وجه ترجیح تقسیم کرده شود شئی دعوی کرده شده میان هر دو ثابت شده است تقسیم نمودن آنحضرت مدعای را در حدیث انتهی دواة البخاری و فی روایت ابن جلیس  
 تدارانی و ابی طیس لواءة نما میته فامه رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یتها علی الیمین احبا او کرا واه احمد و ابو داود و طبرانی و بیه تدارانی بیج و فی  
 روایت ابن النبی صلی الله علیه و سلم قال ذاکره الا نشان الیمین او استهما فلیستهما علیهما واه احمد و ابو داود و وجه قرع آنست که چون هر دو خصم مساوی شدند پس ترجیح  
 احدی را بدین مرجح جائز نیست و مانند دیگر حدیث یسوی تسوی میان هر دو و آن قرع است این نوعی از تسوی مامور به میان خصم است و فیما فقه کلام طویل کرده اند  
 بر قسمت شئی متنازع فیہ میان هر دو متنازع و فتنیکه درست هر یکی از آنها یا درست نیست غیر آنها کسی باشد که قرار کند برای او و اما اگر درست یکی از هر دو است  
 پس قول قول اوست باین هر دو و بینه بر خصم و اما قرع در تقدیم احدی بر حلف پس در فروع شافعی آنست که حاکم هر که خواهد از آن هر دو حسب ای خود برآید

برین منعین نماید بر ادوی گفته لکن الذی ینبغی بالفعل به هو القرعة للحديث عن ائمة امامة المحارفة رضي الله عنه ان رسول الله  
 صلى الله عليه وسلم قال من اقطع حق امر مسلم بيمينه كسك جاكذ حق موسى سلطان السبب بكون خود او تعلق باره از چیزی جدا کردن تقاضا  
 او جل الله له النار لمن تخلف واجب ثابت میگردد از خدای تعالی مراد از آنست و نزع و حرم علیه الجنة و حرام میگردد از بروی بهشت و افعال له صل  
 وان كان شيئا ليس به رسول الله پس گفت و پرسید مرا حضرت را مردی که اگر چه باشد چیزی اندک ای رسول خدا اقال ان كان قضيبا مراد از  
 فرمود اگر چه باشد آن مال شاهی از درخت ارک و این به الله است و رفت و حدیث دلیل است بر شدت وعید بر طعن برای اخذ حق غیر یا اسقاط حق از غیر  
 زیرا که داخل است زیر اقطاع حق مسلم و استحقاق تا بعد از همین و اقطاع حق نیست اگر چه چیزی اندک بی قیمت باشد و در تعبیر حق هر مسلم داخل است آنچه مال است شریعا  
 مثل جلد میت و نحو آن و ذکر مسلم خارج مخرج غالب است و الا ذی هم در حکم اوست و مثل این صورت گفته بمثل که این صورت مختص باشد با قتل حق مسلم بيمين حق  
 و اگر چه حرام است و اگر اعتقوبت گیر باشد و ايجاب نار و تحریم جنت متعبد بعد از توبه است و بعد از تخلص از حق که باطل آن گرفته و مراد همین بمن فاجواب است اگر چه در حد  
 مطلق واقع شده بقرینه حدیث آئینده رواه مسلم و احمد و ابن ماجه و النسائي و عن الاشعث مشين مجبه ساکنه و من عمل بغير قصد و ناسی شمشیر بجهنم  
 بن قیس بن حدیك بمالی است قدوم آورده بر آنحضرت در وقتیکه در سال هم بود و درین معام در قوم خود و جید در اسلام و مرتد شد از اسلام بجهنم حضرت  
 صلی الله علیه و سلم بستر جمع کرد باسلام و خلافت ابو بکر و ابو بکر و او را خواهر خود زنی داد و برآمد با سعد بن ابی وقاص بجانب عراق و فتح کرد قادیسیه و مدین و حلا و دما و  
 و غیره را و ساکن شدند و کوفه و مدینه و آنستین از بعدین و نماز کرد بروی امام حسن بن علی علیهما السلام بسال مصالحو با معاویه بود و در حرب جبل صغیر از انصاری  
 علی و بود و سینه الشکر و رصفین رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من حلف على عيين يقطع بها مال امرء مسلم و  
 فيها فاحس بكم حلف کرد بر این جدا میکنند بآن همین مال مردی سلطان مودی در آن گویند و رنکوست لقي الله و هو عليه غضبان پیش می آید آنکس خارا  
 روز قیامت و حال آنکه خدا بروی دشمنان است این عید شد بدست زیرا که غضب خدا سبب انتقام است انتقام او بنار است و غضب می ستلزم دخول منسوب علیه  
 و نار است و مراد بغير در همین آنست که مستعد باشد و عالم بود بغير حق بودن خود و متفق علیه و متفق گفته و اخرج به من لم ير الشاهد و المبرور من برای الصبيح  
 و عن ابي موسى رضي الله عنه ان رجلين اختصما في دابة ليس لواحد منهما بدنة فاستيكه و مرخصت کرد و در دایه نبود برای هیچ  
 از آن و در گوشتان تقاضی به رسول الله صلى الله عليه وسلم بدنه ما نصفين پس حکم کرد آنحضرت بآن ایه در میان بر دوید و نصف یعنی نمی را یکی اندوخت  
 بدیگر خطابی گفته چنان می نماید که این بعیر را در دست هر دو بود و معا آنحضرت از میان هر دو کرد و اندید بنابر استوای هر دو در ملک بید اگر این بی بود و منقسم است  
 آن بشوند اگر در دست یکی می بود و او را دو و روایت کرده که دعوی کرده و کس شتری را در عدد بول خدا هر یکی دو شاها آورد آنحضرت از میان هر دو نصف نصیب  
 خطابی گفته این مروی است با سنا و اول آنکه در حدیث تقدم این است که هیچ یکی از هر دو بدنه بود و غیره آنست که هر یکی دو شاها بگذرانید پس احتمال است که قضیه صحیح  
 لیکن شهادت بنابر تراض با قطع شد و بدنه لا بدینه گردیدند و کم نصفین میان هر دو بنابر استوای هر دو و ملک فرمود بمثل که بعیر در دست غیر این هر دو باشد و چون  
 دو شاها بر دعوی خود آورد شتر را از دست سعد عذبه کشید این هر دو داد و عمل و مثل این صورت که چیزی بدست مردی باشد و کس آن را دعوی کند و هر واحدین قائل  
 اختلاف کرده اند احدی بنیال الحق بن ابویگه گویند قرعاند از نو بر نام هر که براید بوی دهند و شاهی گفته قضایا نصفین میان هر دو و بر قائل اصحاب الارای و ابی الخ  
 و در قول دیگر گفته قرعاند از نو حال گفته هیچ یکی از این دو حکم نیکم اگر در دست غیر است و در این گفته بود اما شهود داد اشهر حافی اصلاح و او را دعوی گفته اند اکثر  
 و بدینه هر دو نمایند و از شعبی محکی است که میان هر دو دست جبر صحت شهودانتهی و در نماز گفته این مجال قرع نیست بلکه بلیقه مودی جالی است که تقریر بوجوب حقیت بر دو  
 مستعد باشد و بودن دعوی در اینجا مشترک یکی از احتمالات است پس هیچ وجه برای ابطال آن بقرینه نیست و قسمت مدعا اختیار کرده و بر گفته و هو الصواب بینه الله

رواه احمد ابو داود والنسائی و هذا الفظه وقال اسناده جيد واخره ايضا الحاکم وابو یحیی ذکر الاختلاف فیہ علی قتاده وقال هو معلول  
**وعن** جابر رضي الله عنهما النبي صلى الله عليه وسلم قال من حلف على منبري هذا بين اثميه ثبوت مقعد من النار انك  
 سوگند خورد بر منبر من که عظیم الشان اضع البرهان است ای سوگند دروغ که خداوند بزرگست میا ساخت جانمی شست خود از آتش و نرخ حدیث لیل است بر  
 عظمت اثم حالف بر منبر آنحضرت بکذب و علم را و تغلیظ حلف بکاذب از این اختلاف است که حاکم را جابر است یا نه در سبیل گفته نیست و حدیث لیل بر یکی ازین  
 دو قول بلکه در وی عظمت اثم کسی است که سوگند خورد بر منبری صلی الله علیه و آله و سلم و گفته اند حنفیه و حاکم بعد از تغلیظ بزبان مکان نیست واجب بر حالف اجابت  
 آن برین الی است ترجمه بخاری باب یحلف المدعی علیه حیث وجبت علیه الیمین و جمهور گویند واجب است تغلیظ بزبان مکان در مدینه بر منبر و در مکه میان کن و مقام  
 و در غیر این هر دو در مسجد جامع و در زمان نظر کنند باوقات فاضله مثل بعد عصر و شب جمعه و در وقت آن حجت اولین اطلاق احادیث شریفین بر مدعی علیه است قول و  
 شاهد اک و یمینه و حجت جمهور حدیث جابر و حدیث ابو امامه و فی عمر عثمان ابن عباس و غیر ایشان از سلف است استدلال کرده اند برای تغلیظ بزبان بقوله تعالی  
**تکلیفوا من قبلکم** و مفسرین گفته اند مراد صلوة عصر است دیگران گفته تغلیظ بزبان مکان مستحب است نه واجب گفته اند این موضع اجتهاد است اگر حاکم مستحسن بیند  
 الزام کند و وارد شده است طلب تغلیظ بر خصوم در ایام حلف میان کن و مقام بر منبر از جماع از صحابه و از بعض ایشان اشتناع از اجابت و مروی است از  
 بعض صحابه تحلیف بر صوف و زین گفته حاصل آنست که در احادیث باب لالت برطلو قائل بخوار تغلیظ نیست زیرا که احادیث وارد و عظیم و ثواب عظیم بر منبری صلی  
 علیه و سلم و بعد صد لالت نمیکند بر آنکه اجابت طالب حلف درین مکان یا زمان واجب است آنحضرت صلی الله علیه و سلم را تعلیم کیفیت یمن کرده و مر و حالف گفته حلف  
 یا الله الذی لا اله الا هو کافی حدیث ابن عباس و در حدیث ابن عمر گفته من حلف بالله فلیخذه من لم یرض فلیس من الله و این امر است از وی صلی الله علیه و سلم بر حالف  
 و وعید برای غیر راضی بدان و درین عظم و لالت است بر عدم وجوب اجابت بسوی تغلیظ و عدم جواز طلب آن از غیر مساعدا بران غالب در تحلیف آنحضرت بر انجی  
 و حلف خود اقتضای بر مجروح و نام خدا بود و استدلال کرده است بخاری بر عدم وجوب تغلیظ بحدیث شاهد اک و یمینه پس حق عدم وجوب اجابت حالف است و تحلیف  
 در زمان مخصوص یا مکان مخصوص یا الفاظ مخصوصه این سه لال گفته اختلاف نکرده اند و جواز تغلیظ بر زوی پس اگر اجماع صحیح شود حجت باشد نزد قائل بحجت او و الاغای  
 انچه بدان تغلیظ حائز است تغلیظ بلفظ وارد در حدیث است اما تغلیظ بزبان یا مکان یمن بر اهل فرجه چنانکه در کنائش و نحو آن طلب کنند پس لیلی بران نیست البته  
 رواه احمد ابو داود والنسائی و صححه ابن حبان و اخرج النسائی بر رجال ثقات من حدیث ابی امامه مرفوعا من حلف عند منبری هذا یمین کا ذبه یستعمل بها  
 مال امر سلم فلیعنه الله و الملائکة و الناس جميعا لا یقبل الله منه صرفا ولا عدلا و نحن انی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لا یحلف عند هذا المنبر  
 عبد ولا امة علی سیرین آثمه ولو علی سوکا طرب لا اوجب الله النار و رواه احمد و ابن ماجه **وعن** ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم ثلاثة لا یحکمهم الله يوم القيامة ولا ینظر الیهم گفت آنحضرت کس اند که کلام نمیکند ایشانرا خدا می تعالی روز قیامت  
 کنایت است از دور انداختن از مقام قرب عدم مهالات با ایشان نظر رحمت نمیکند و نمی نگرند چه چشم عنایت بسوی ایشان و این کنایت است از غضب و تقاضا  
 و حرمان ایشان از رحمت می و لا یرکبهم و لهم عذاب الیم و پاک نیکو و اندازد نوب عیوب ایشانرا و مر ایشان است عذاب دردناک یا در و دهنده  
 در نیجا و لیل است بر آنکه حال ایشان روز قیامت حال غضوب علیه است چه این امور جز بر غضب نمی باشد پس این اشارت است از طول عذاب با ایشان  
 یجل علی فضل ماء بالفلاة مرید است بر زیادتی آب در دشت یمنعه من این السبیل منع میکند آب از مسافر بگذر و کلام بفضل ماء و حکم  
 مانع او که شست در کتاب البیع و رجل باع رجلا بسلعة بعد العصر و مروی که فروخت مروی را کالای بعد وقت عصر تخصیص وقت عصر حجت آنست که  
 این وقت شریف است و یمین و وی غلیظ تر است که وقت اجتماع مردم و ملائکة لیل و نهار است چنانکه تفسیر کرده اند صلوة را در کریمه **تکلیفوا من قبلکم** و صلوة







تبرق منعم تا وضم و اسار برخطوط پیشانی واحد و برتر و سر و جمع آن هر را و سر و جمع الجمع اسار بر خطی القوی ان محضر المدعی پس گفت آنحضرت ای ماهی  
 نمی بینی که جز از بعضی سر و فتح مجسم و کسری شده بهتر از اسم فاعل است زیرا که در جابلیت چون سپری را گرفتار میکردند و می پیشانی او بریده میگذاشتند و مدعی را میگویند  
 و سکون ال و کسرام و مجسم بودن منفرج منسوب سوی بنی بلج بن مروین عهد مناف بن کنانه نام قبیلہ الیست بنام مدعی که در خط قیافه نگاشته روزگار بود و از صورت شخص  
 استدلال بر صفات و احوال او میکرد و نظرا نفا الی ذید بن حاتم ثقه نظر کرد و دید اکنون بسوی زید و اسامه فقال هذا اقدام بعضیها من بعض نیست  
 همز که این پاهای بعضی جزو دست از بعضی یعنی میان صاحب این و پانسیب جزئیت و کلیت و پدری و پسر است حاصل آنکه زید بن حارثه که پسر خوانده آنحضرت  
 سفید قام و خوب صورت بود و اسامه که پسر وی بود سیاه رنگ بود و پاد خود ام ایمن که چهار یسودا بود و مشابه واقع شده پس منافقان و دشمنان را طعن میکردند  
 که از چنین پدری چنین پسر چون آید و چون این قائل دید و حکم کرد که این و شخص می باید که پسر و پسر باشند آنحضرت صلی الله علیه وسلم خوشحال شد و نام ام ایمن را  
 پیش از زید می پویشی بود و برای او ایمن را پیدا و با و کنی شد و شهرت گرفت گویند از سیاهی چشمه بود که در زمر من قبل قدم آورده بودند عبد المطلب را و ابجد الله  
 و الله آنحضرت بخشید و از وی آنحضرت رسید متفق علیه و در روایتی از بخاری باین لغت است انه قال صلی الله علیه وسلم ان تران محضر المدعی دخل فرای است  
 وزیرا علیها طعنه قد غیار و سما و بدت قد سما فقال ان هذا اقدام بعضیها من بعض حدیث و لیل است بر اعتبار قیافه در شوق است آن بعد رقافت است  
 و قائل کسیکه قیافه کار میکند و شهر مرد با پدر و برادر او میشناسد و رفتانند بسوی اعتبار او در شوق است نسب مالک و خاضی و جابر علی حدیث باب حتی اگر جاریه شکر در  
 دو شریک فرزندی آورده و مدعی نسب میکنند رجوع بقول قائل باشد و بعد لالت حدیث آنست که محبت بودن تقریری صلی الله علیه وسلم معلوم است زیرا که  
 یکی از اقسام منت است و حقیقت تقریر آنست که آنحضرت فعلی را از فاعل نمید یا قولی را از فاعل شنود یا اثر معلوم کند و این فعل از ان افعال باشد که مقدم است بر کار وی  
 صلی الله علیه وسلم اثر معلوم نمود مثل فتن کافر بسوی کنیسه یا با عدم قدرت چنانکه عبادت کردن کفار که مرا و تان است شاهد میگرد و اینداده ای ایشانرا بمسلمانان می  
 و انکار نمود پس این تقریر دال است بر جواز او اگر استبشار کرد و واضح تر شد چنانکه درین قصه که بحکام مهر و ما ضیات نسب اسامه بسوی زید خوشحال شد از بخاری  
 قیافه معروف است و مالک از سلیم بن اسیر روایت کرده که عمر بن الخطاب عیسی پانید او را و جابلیت را بکسیکه دعوی آنرا میکرد و در اسلام پس آمدند و  
 دوم و دعوی کردند و زنی عمر قائل را طلبید وی نظر کرده گفت این هر دو برین است شکر کند و علما و دره ز و زین اطلبید و گفت خبر کن مرا از حال خود وی گفت  
 این را که برای یکی از این دو کس است که می آمد مراد شتران که برای ایل من بود و وجد انیست از ان تا آنکه گمان شد که حل ستم گردید پسر این را که خلیفه او شد نمیدانم که ولد  
 از آنکه لم کی از این هر دو است قائل تکبیر را و عمر غلام را گفت هر که خواهی انتسب شو این قضا است از وی بقیافه و محضر صحاب بدون انکار احدی از آنها بر وی  
 پس گویا مثل اجماع باشد و مقوی دال قیافه بود و گفته اند که این مردی است از این عباس بن النس بن مالک نیست مخالف این هر دو را از صحاب و دالالت میکنند  
 بران حدیث احسان قول می صلی الله علیه وسلم که اگر چنین چنان صفت آرد فلان راست و اگر صفت کذا و کذا آرد فلان است و آورد بر صفت کرده پس فرمود  
 لولا اللکمان لکان لی و لها شان پس قول آنحضرت که فلان است در وی اثبات نسب بقیافه است اما لکمان در اینجا مانع از احقاق شد و خفیه بآن فتنه اندک  
 بر قیافه نیست حکم در ولد متنازع فیه آنست که میان شریکین یا هر دو مشتری یا ز و حین باشد و تاویل کرده اند حدیث بخاری را با آنکه از باب تقریر نیست زیرا که نسب با  
 معلوم بود که پسر زید است و قدح کفار در نسب و صرف بسبب اختلاف لون بود و قیافه از احکام جابلیت است اسلام ابطال آن کرده و محاکماتش نمود و سکون آنحضرت  
 از انکار بر محرز تقریر فعل است بلکه استبشار بنابر الزام خصم طاعن در نسب است قبول او و درین حجت نیست در سبب گفته مخفی نیست که این جواب بنی نیست  
 که از آنحضرت صلی الله علیه وسلم انکار قیافه و احقاق نسب بآن سابق شده است مثل تقدم انکار رضی بسوی کنیسه برین دلیل نیست بلکه دلیل بر خلاف واقع است چنانکه  
 در قصه امانی است و بران گذشت بعد فعل صحاب و قول ایشان مشهور است نسب بقیافه از ادل عدم انکار او صلی الله علیه وسلم است بران اما قول صلی الله علیه وسلم

الولد للفراش یسیر بجائی است که فراش معلوم باشد و حکم بدان مقدم است قطعا و قیافه نزد عدم اوست و اصح نزد قائلین قیافه حکم قائل است و گفته اند اما بپرسد از دو قائل و حدیث با بایل است بر آنکه فایده اوست و حدیثی در ذیل آنکه قیافه عطا و اوزاعی و عمر و ابن عباس و حنفیه گویند بلیل الولد للفراش و حدیثی است که قریب مسند الیه لام داخل میسند برای اختصاص بر دو فایده حصر میکنند و جواب آنست که حدیث باب بعد تسلیم حصر مخصوص عموم اوست پس منسب بدان ثابت است و دعوی نسخ حدیث قافه مجرد دعوی بلا برهان است و چنانکه مدعی را نفع نمید و خصم را ضرر نیست و قول بلخی آن بده الاقدام بعضیها من بعضی قوت نه این است و ظاهرش تقریر الحاق بقافه است مطلقا نه الزام خصم حسب اعتقاد او و لا سیما از آنحضرت صلی الله علیه و سلم انکارش منقول نشده و متعوی عمل بقیافه است حدیث ملائمه و مؤید اوست ارشاد آنحضرت و جواب امام سلیم حیرت یافت او تحتلم المرأة قال فهم کون شبه قال ان ماء الرجل اذا سبق ماء المرأة كان اشبه له الحدیث نتوان گفت که بیان سبب شبه دلیل اعتبارش در الحاق نیست زیرا که ما میگوئیم که اخبار آنحضرت بدان مستلزم آنست که این مناسط شرعی است الا اخبار را فایده معتد به آنها باشد و نیست معارضه در بیان حدیث قیافه و حدیث عمل بقیه زیرا که هر واحد از اینها مشتمل بر طریقه شرعی است پس هر کدام لازمینا حاصل شود الحاق بدان واقع گردد و اگر چه حاصل شود نیز هیچ اشکال مع الاتفاق نیست و باختلاف ظاهر آنست که اعتبار اول است بر آنکه طریقه شرعی است مثبت حکم و طریق دیگر که بعد آن حاصل شود ناقض نیست استثنای کلام

### کتاب العتق

بکسر صرین جمله و سکون فو قی چند معنی دارد و کرم و جمال و نجابت و حریت و مراد اینجا ذوال ملک و ثبوت حریت است یقال عتق عتق عتقا بکسر اوله و عتاقا و عتاقه فهو و عاتق از هر یکی گفته شده است از قول ایشان عتق القفس از اسبق و عتق الفرج از اظهار زیر که رقیق را میسوزد و عتق و میرود و هر جا که خبر دهد و ترجم و باج گفته عتق است عتاقا از آبی است تقریبا الله تعالی و آن بندوب و واجب است در کفارات و شایع بر آن حدیث کرده که قال تعالی کُلُّ رَقِیَّةٍ و این التفسیر کرده اند عتق از رقیق و اسامیث فی فضل و بسیار آمده عن ابی هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايها امرأ مسلمة اعتقت امرأ مسلمة كبرت أم صغرت لم يرد الله من امرها شيئا و از اینجا معلوم شد که این اجزای منقسم کسی است که مسلمان باشد از آزاد کنندگان پس کافر را عتق اجزای نباشد مگر وقتیکه منتهی شود و امر او بسوی اسلام و این عقید روایات طلعه است پس حتی ثواب مذکور نباشد مگر کسیکه رقیبه مسلم را آزاد کرد و در حدیث عمرو بن عبس من عتق رقیبه مومنه واقع شده و این خصص است از فیه اسلام و نیست خلاف در آنکه عتق رقیبه کافره هم شایع است بر عتق و لیکن ثواب و مثل ثواب رقیبه مسلم نیست پس اینجا بایل است بر آنکه نایل این فضیلت در عتق مسلم است گو عتق کافر هم فضل داشته باشد استنقذ الله کل عضوا منه عضوا منه من النار بر تانند خدای تعالی در مقابل هر اندامی از آزاد شده اندامی را از آتش و کندند از آتش و در عتق کبیر عتق و ضم و در روایت مسلم عرض عضوا ب کبیر عتق و سکون او موده و آخر واقع شده یعنی عضو و از اینجا معلوم شد که عتق کامل الاعضا افضل از عتق ناقص الاعضا است پس باید که خصی و محبوب نباشد و نه فاقد غیر او از اعضا و گران شرف فضل است که پاتی متفق علیه و تمام حدیث در بخار است این است حتی فرجه بفرجه ابن العربی باین اشکال داشته و گفته تعلق ندارد بفرج هیچ گناهی موجب نادر گزنا پس اگر حل بر تعاطی صفا کند عتق عتق با کسر از نادر باین اشکال نیست و الا از نا کبیر و است هر متوجه بکفر نشود گفت بحلیل که مراد آن باشد که عتق نزد موازنه مرجع است بر وجهی که ترجیح حسنات عتق کند و از ای سید ز نادر آتش صفت گفته این اختصاص بفرج نیست بلکه در غیر این از اعضا هم حاصل میشود مثل دست و غضب مثلاً و للترمذی و صححه عن ابی امامة و ایسا امرأ مسلم اعتقت امرأ کتین مسلمتین کانتا فکما که من النار که مراد هر کرام مر و مسلمان که آزاد کرد و دوزخ مسلمانان با باشند آن هر دو موجب کفالت از آتش و در عتق فکالت فاکسر و معنی خلاص از اینجا معلوم شد که عتق منجله قریب و وجوب سلامت از نادر است و عتق ذکر افضل از عتق انثی است و در عتق زن نصف اجزای عتق مرد پس چون موی نه فی را آزاد کند نصف و از نادر خلاص گردد زیرا که در ذریعانی عامه و منفعت خاصه است که از نادر یافته نمیشود مثل شهادت و جاد و قضاء غیر و از آنچه مختص بر جال است شرعیات عتق زن بر عتق مرد استلال کرده که عتق او مستلزم حریت او است برابر است که تزویج کند او را و احرا عتق

در نیک گفته و مجرب این مناسبت صالح معارضه تصریح واقع در احادیث از فکاک متفق رجل یا دوزن را نیست نیز عتق انبی گامی نفعی بخیال او میشود و یا بجهنم  
بر کسب بخلاف ذکر و لا بی دایم واحد و اصحاب السنن من حدیث کعب بن مرة رضي الله عنه و اسناد صحیح ایضا آمده مسئله اعتق است و مسئله  
کانت فکاکا من النار هر زن مسلمان که آزاد کند زن مسلمان سپس باشد فکاکای از آتش و نزع در سبیل بعنوان فائده آورده که در نعم و بلج سکت آنحضرت  
صلی الله علیه و سلم شصت و سه جان همعد و عمر شریف آزاد کرد و نامهای اینها را بر شمرده و عایشه شصت و هفت عدد و همین قدر زندگی کرد و ابو بکر عدد بسیار  
آزاد کرد و عباس بن عثمان در محاصره بستی کس و حکیم بن خزام صد کس اباطوق سیم و عبدالعزیز بن عمر هزار کس و نیز عمر بر آورده و شصت گنج گزار  
و نیز اسب در راه خدا وقف ساخته و آزاد کرد و اهل علی و حمیری در یک و در هشت هزار غلام و عبدالرحمن بن عوف سی هزار جان **و عن ابن ذر**  
**عنه قال** سالت النبی صلی الله علیه و سلم ای العمل افضل گفت ابو ذر پرسیدم آنحضرت را که کدام عمل افضل تر است و زیاد تر است در ثواب قال  
ایمان بالله فرمود یکی ایمان بخدا که اصل تمامه علماست و بی آن هیچ عمل قبول نیست و عمل قلب است که خلاصه وجود آدمی است اگر ایمان کامل گیرد خود شامل  
تمامه اعمال محال است و جهاد فی سبیل و دیگر کارزار کردن در راه خدا با اعدای دین که سبب قوت دین مسلمانان است ازین حیثیت جهاد  
افضل اعمال است اگر چه باز و روزه و بوجه دیگر افضل است اگر مرد جهاد تعبد بدن و مشقت کشیدن در سلوک طریق دین علی الاطلاق دارند و بایان تصدیق محال  
جواب آن باشد که بهترین اعمال ایمان آوردن و عمل کردن بقضای او است چنانکه فرموده اند قل امننت بالله ثم اقم نومی گفته در بخیریت ذکر جهاد بعد ایمان که در ذکر  
جج نمود و ذکر عتق فرمود و در حدیث ابن مسعود شروع بنماز کرد باز باز جهاد و در حدیث دیگر ذکر سلامت از دست و لسان حکما گفته اند اختلاف اجوبه درین  
باختلاف احوال و احتیاج فواید است آنچه سائل نمیدانست آنرا ذکر فرمود و هر چه معلوم بود آنرا ترک نمود و در سبیل گفته حدیث لیل است بر آنکه جهاد افضل اعمال است  
بعد ایمان و در کتاب الصلوة گذشت که افضل اعمال علی الاطلاق نماز و اول وقت است و جمع بین الاحادیث همانجا گذشت قلت فای الرقاب افضل گفتیم  
پس کدام از بزرگ فاضل تر است یعنی برای آزاد کردن قال اخلاها ثمنا فرمود گران ترین بند با از روی بهاد و صراح گفته علی گران کردن نرخ و گران خریدن چیز  
روایت کشمینی و نسفی بنعین معجم است و در روایتی از بخاری اعلاما بعین جمله آمده و بی روایت النسائی ایضا و در روایتی اکثر ما ثنوا و بی المسلم ابن قریول گفته معنای  
مستعار بنووی گفته محل آن امله علم کسی است که اراده عتق رقیبه و امده کند و اگر نزد شخصی مثلاً هزار درهم است و خواست که رقیبه خرید کند و یافت یک رقیبه نفیسه و قریبه  
مفسوده پس و افضل است بخلاف آنچه که واحد فربه در آن فاضل باشد زیرا که مطلوب اینجا یک رقیبه است و در اضحیه طیب لم انتهی مصنف گفت ظاهر آنست که این گفت  
باختلاف اشخاص چه بسیار است که در عتق یک شخص انتفاع اضعاف نفع از عتق بسیار کس باشد چنانکه شخصی را آزاد کند که در محل عظیم از علم و عمل است و مسلمانان بوجه  
انتفاع گیرند پس عتق او افضل از عتق جماعه باشد که در آنها این سمات نیست همچنین احتیاج بسوی کثرت محرمات تفرقه او بر محارم و حقیقین بدان بیشتر از انتفاع این کس  
بطیب لم است این ضابطه آنست که هر چه اکثر النفع باشد افضل است بر آنست که قلیل بود یا کثیر انتهی و مثل آن کس که گفته و انفسه را عندا له و نفیس ترین بنده نزد  
کسانی صاحبان می نفیس گرانمایه و انفس گرانمایه ترین مال نفاست یعنی رغبت نیز آید و آن از جهت گرانی نرخ و بهای نیز بود و مراد آنکه اعتبار بطوبی اشته باشد که  
موافق قول تعالی ان ثنوا الاخری متفقها میگویند متفق علیه این حدیث طویل است در اینجا مختصر آورد **و عن ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله**  
**صلی الله علیه و سلم** من اعتق نسكاه فی عبد سیکم آزاد کند چنانکه مراد است در بنده شرک بکشتن یعنی نفیس حصه آید فکاکا لیه مال یبلغ عمل العبد  
پس است او را مالی که برسد بهای بنده را یعنی موسر و غنی باشد قوام العبد قیمه عدل قیمت کرده شود بنده بروی قیمت راست و درست برابر بی زیادت  
و نقصان فاعطی شده کاوه حصه هر پند او میشود و شرکایان احصای ایشان و عتق علیه العبد و آزاد میگردد بروی بنده و آگاه و اگر نیست او را  
مالی که برسد بهای عید را یعنی موسر و فقیر باشد فقد عتق منه ما عتق پس تحقیق آزاد میگردد از روی بهای حصه که آزاد کرده است و حصه شرکایان هنوز رسیده

حديث في لالت دار بر اكره كه رافعه بنده حصه هست و هي انحصار از او كذا و پس اگر چه در سنت لازم است و در اسلام حصه شريك است و قويم تمام عبد بروي آزاد ميشود  
 و عمل ارجح كرده اند بر آنكه نصيب حق آزاد ميشود بنفس اعتاق و هر اكره كذا و نميشود نصيب شريك مگر نزد سائر محققان عسار و القود و الا فقه عتيق مگر باعتن في كذا  
 تبعض عتيق است و ليكن بيان اين در اين لفظ نزاع واقع شده ابرق ضاح گفته اين اصطلاح هي صلى الله عليه وسلم نيست زيرا كه ايو ب كذا از نافع روايت كرده و گفته تعالى  
 نافع و الا عتيق الخ و از حديث جدا ساخته قول نافع كروا نبيد و يكنا گفته سديدانم كه اين از حديث مست يا قول نافع و غيره او گفته مالك و عبد الله العمري از رسول  
 بكلام آنحضرت روايت نموده اند قاضي عياض گفته قول مالك عمري ملوئي سنت است اين هر دو اشبهت اند در نافع از ايو ب نزد اهل اين شهر و كنيه كس ايو ب ان شريك كرده  
 كذا كذا و ايمه ترجيح داده اند روايت كسي كه ايشان تا اين ياد است از قول هي صلى الله عليه وسلم نموده شافعي گفته گمان نميكنم عالمي بطور حديث كه شك كند در آنكه مالك حفظ  
 مر حديث نافع از ايو ب زيرا كه از او ياد كذا اگر برابري كنيم و يكي نازين هر دو شك كند و چيزي و شك كند صاحب و در ان شئ حجت با كسي باشد كه شك كرده است  
 و علم را در اين قول است در سبيل گفته اقوي است قول و افاق اين حديث است يعني آزاد نميشود نصيب شريك مگر در دفع قيمت و اين شهر و روستا زنده ب مال كذا قبل اهل الفتا  
 و هو قول للشافعي انتهى و اگر مستحق معسر است پس نصيب او حصه و صاحبين او زاعي ثوري و اسحق و احمد در روايتي اخذ بسعايت است بعهده اختلاف كرده اند اكثر از آنند  
 كه تمام غلام آزاد شده في الحال و براي قيمت حصه شريك استسعا كند و اين ابى ابي گفته رجوع ميكنند عبد محقق اول بنا بر آنچه داد شريك او تنها ابو حنيفه گفته غير مست بيان استسعا  
 و بيان محقق نصيب اين لالت دار بر اكره كذا و نميشود نزد او ابتدا و مگر نصيب اول فقط و حكا گفته شريك غير مست بيان اين بيان ابقاي حصه خود در رق و ز فضل و كذا كذا  
 و گفته از او نميشود تمام او و قائم ميانا حصه شريك پس گرفته ميشود اگر محقق مومرست و باقي ميانا در زده او اگر معسرست متفق عليه و در متفق گفته رواه الجماعة و الا فقه  
 و زاد ورق و باقي و في رواية متفق عليه هامن عتيق عبد اين و مبن آخر قوم عليه في مال قيمه حدل لالا و كسر و لاشط ثم عتيق عليه في مال ان كان مومرا و في روايت من عتيق  
 عبد اين شفين فان كان مومرا قوم عليه ثم عتيق رواه احمد و البخاري و له ما ابي الشين يعني البخاري و سلم اسحق ابى هريرة و الا قوم العبد عليه و كذا كذا  
 مر او را مال قيمت كرده شود بروي و استسعا غيبي مشقوق حليله و طلب سعايت كرده شود بنده در جا ليكه تخفيف كرده نميشود با نچه در شقت افتد بگردانيدن من  
 بروي و اين بر تقدير مست كه معني استسعا طلب من باشد و تخفيف خدمتي كه طاعت آن ندارد اگر معني استسعا طلب خدمت باشد و اين نزد شافعي مست بر ندي گفته  
 اختلاف كرده اند اهل علم در سعايت بعضي از ابي بنده و اين قول شفيان ثوري و اهل كوفه است و باين قائل مست احق و بعضي گويند سعايت نيست و استلال ايشان بوجه  
 اين معسرست و اين قول اهل مدينه است و باين قائل است مالك و شافعي و احمد و اسحق و ابى شين و شيخ در ترجمه گفته معني استسعا آنست كه عبد تخفيف كرده ميشود با كذا با مال  
 و تحصيل قيمت براي شريك و بعضي گويند خدمت ميكنند عبد شريك ابتداء و دروي انتهى و سبجي تفصيل و قيل ان السعايت قصد سعة في الخبر و گفته سبجي كذا  
 و ارجح كرده شده است در حديث يعني قول ابي است ابن العمري گفته اتفاق كرده اند بر آنكه در استسعا از قول نبي صلى الله عليه وسلم نيست بلكه قول قتاده است نسائي گفته مرا  
 رسيد است كه همام اين روايت كرده و استسعا را از قول قتاده گردانيد و همچنين سبجي گفته كذا اين از قول ابو صرحت مخرج و حديث چنانكه همام روايت نموده و خبر كرده اند  
 و خطابي با كذا اين از فتاوي قتاده است رد كرده اند جميع اين اراج را با اتفاق شفيان بر رفع آن زيرا كه اين هر دو در اعلى درجات صحيح اند و مروي است سعايت در حديث ابن  
 سعيد بن ابى عروب از قتاده و وي اعرف است بحدِيث قتاده بلكه كثر ملازم و كثر اخذ از او و از اين تمام وغيره و شافعي گفته اگر چه احتضا از سعيد را ليكن سعيه اكثر المالك  
 قتاده را نسبت باين هر دو روايت اين هر دو نسائي روايت سعيه نيست زيرا كه اين هر دو روايت حديث اقتصار بر بعضي آن كرده اند و اما اطلاع و ايت سعيد با كذا كذا  
 اختلاف كرده و در دست زيرا كه روايت صحيحين قبل اختلاف است چه در ان بروايت پزيريدن ز رايحه آمده و روايت وي از سعيد قبل اختلافش بوده و نيز بخاري استسعا روايت جبر  
 بن حازم آورده متابعه براي نفى اقتداز وي و اشاره كرده كه غير اين هر دو نيز متابعت كرده اند بعهده گفته كه شعبه از آن مختصر نموده و گويا كه اين جواب حال مقتدرست تقدير كذا  
 شعبه بختف است براي حديث قتاده پس چرا كذا استسعا كذا و مبن حاد كذا اين اثاثيري و ضعف نيست زيرا كه وي مختصر آورده و غير او تمام روايت و فوق كذا

و مدد کثیر اولی تر بجز است از واحد و از اینجا مجازت قول ابن عربی شناخته میشود که گفت اتفاق کرده اند بر آنکه ذکر استسعا از قولی صلی الله علیه و سلم نیست و اینجا معلوم شد که کلام مدبرین زیادت متعارض است و نیست کلام در آنکه مدوی است این زیادت بطریق رفع و سهل عدم ادراج است تا آنکه دلیل بر آن ناهض گردد و تقوا و اندک و اینجا و لیکن قول بر رفع زیادت استسعا بنسبوی آنحضرت صلی الله علیه و سلم متخصیص است با آنکه اصل عدم ادراج است و یا ثبوت رفع روایت از افتخار حق بنده عتق معارض است و جمع میان هر دو بدو وجه است اول آنکه معنی و الا حق آنست که آزاد میشود عبد یا عتاق مالک حصه خود را و حصه شریک را و میشود بسعایت و چون سعایت کرده تسلیم ما و جب علیه نمود آزاد شد گویا سکا تب است باین جرم کرده است بخاری و ظاهر آنست که این باختیار عبد است لقول غیر مشقوق علیه چه اگر بر جبت لازم بود و عبد اتکلیف نمیداد که کتاب طلب این غایت شقت باشد و آن در کتابت لازم نیست نزد جمهور زیرا که غیر واجب است این مثل است و باین جمع رفته است بهیچ و گفته باقی نیست معارضه میان هر دو حدیث و اصل و این درست است لیکن لازم می آید از این بقای رقی و حصه شریک نزد اختیار نکردن عتق و اصل کرده شود بهیچانی اطمینان بر این جلا اعمق شقتی که فی غلام فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم فقال ایس الله شریک فی روایت فاجاز عتقه و اخرجه العتق با سند قوی و شد ما خرج احمد با سند احسن من حدیث سمرقانی جلا اعمق شقتی که فی ملک فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم فلو کله فلیس الله شریک بر و سر و من دفع میشود معارضه اما اینجا بود از طریق مقام عن ابیه روایت کرده ان جلا اعمق نصیبه فی ملک فلم یفعلنه للنبی صلی الله علیه و سلم و اسناد حسن پس آن در حق نیست و دال است بر آن باخراج نسائی از ابن عمر بلفظ من عتق عبدا و له فیه شرکاء و له و فاه و هو حر و تانی از دو وجه جمع آنست که مراد با استسعا استمرار عبد و خدمت سید است که حصه خود آزاد کرده بقدر رقی و معنی غیر مشقوق علیه آنست که با خدمت فوق طاقت او و زیاده بر حصه خود از رقی نیندازد و این جمع بعید نیست بر روایت طبرانی و از مدوی از بنی عذره که مدوی از ایشان آزاد کرد و ملک خود را نزد موت و نبود او را مالی جز آن پس آزاد کرد آنحضرت ثلث او و حکم کرد که کسی کند در دو ثلث باقی و بر این جمع اختیار کرده بگوید که مراد از سبی در دو ثلث سبی بر حوالی خود است بقدر دو ثلث رقبه خود از خدمت زیرا که همین قدر قیت او برای ایشان باقی میماند و جمع میان حدیث آنست که قول آنحضرت لا شریک لعدی است که مالک شقص غنی باشد که وی در حکم مالکین است و بنده تمام بر وی آزاد میشود و مالک قیمت بشرکامید و حدیث سعایت محمول بر حالت قدرت عبد بر آنست چنانکه لفظ غیر مشقوق علیه بآن اوست حدیث الا فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم فلو کله فلیس الله شریک بر آنکه عتق فقیر باشد و عتق قادر بر سعایت نبود و این همه در صورتی است که عتق مالک بعض عبد باشد و اما اگر مالک تمام عبد است و بعض آزاد کرده پس جمهور علی بر آنند که مالک آزاد گشته و ابو حنیفه و اهل ظاهر گفته که بقدر عتق آزاد شده و باقی را سعی کند و این قول طاووس و حماد است و حجت اولین حدیث ابی الملیح و غیره و قیاس بر عتق شقص است که چون سرایت در ملک شریک کرده پس بر آنکه شریک نیست با لاولی سرایت کند و حجت دیگر آنست که سبب در حق شریک نه خول بر شریک است و چون تمام عبد مر او است بدون شرکت آن حاضر نیست پس قیاس نباشد در سبب گفته و لا یخنی انه را کچی فی مقابله النص و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یخنی ولد و الدیاداش نمیدهم هیچ فرزندی پدر را پاداش کامل الا ان یجده مملوکا فیهتقه مگر در صورتی که بیا بد او را مملوک کسی پس آزاد گرداند او را یعنی پدر را بخرد و آزاد کند ظاهر حدیث در این است که بخرد و خریدن آزاد و دیگر و بلکه لابد است از عتاق بعد شرا و برین ظاهر و جمهور بر آنند که بخرد ملک آزاد و دیگر و توانا و یل کرده اند قول و فیهتقه را با آنکه چون شرا سبب عتق است پس نسبت عتق با و مجاز است لیکن مخفی نیست که اصل حقیقت مگر حدیث سمرقانی آنرا از حقیقت صرف کرده چه در وی تعلیق حریت بنفس ملک است و عتق او جزای پدید از آنجست شده که عتق فضل چیزی است که کسی بر کسی بباشد زیرا که سبب عتق خلاص شود از روق کامل میشود او را احوال حر را ز ولایت و قضا و شهادت با جماع رواه مسلم و در منتهی گفته رواه الجماعة الا البخاری حدیث نص است در عتق و الا و مثل او است مادر نیز نزد همه الا و او و عن سمرقانی بن حنبل رضی الله عنه ان النبی صلی الله علیه و سلم قال من ملک ذراحم محرما فهو محرک سیکه مالک گردانند و در حم محرما بشر یا جز آن پس آن فی رحم محرما آزاد میگردد در حم نفتح را و کسر حاصلش موقوفه کنون و دست نیست بر عمل

[illegible]

و حق دارش هر دو صلح گشته و نظیر مسلمانان عبد وقتی است که اگر وصیت بجمع ترک کند که در اعمال موقوف بنماید آنچه زیاده بر ثلث است بر اجماعت و شافعیان با همه چون  
قسمت کردن خواهند انفسها بالاتفاق بقره تعیین شوند و قال له قولا شديدا و گفت آنحضرت آنقدر را سخنی سخت از جهت که بجهت فعل می و تفسیخ و تفسیخ  
بر روی که چهره بندگان آزاد کرد و جانب رفاه را رعایت نمود و باین جهت از ثلث نافذ کرده کل بجهت شفقت و رحم بر پیمان و تفسیخ قول شدید در روایت ترمذی  
و ابوداؤد و حنفین آمده و قال بوشهر بن قبیله ان یفرن لم یفرن فی مقابر المسلمین و اما مسلم و در متنی گفته رواه الجماعة الا البخاری و فی الباب احادیث عن ابی زید و احمد  
و ابی داؤد و النسائی و سکت عنه ابوداؤد و المندری و رجال اسناد و رجال الصحيح **و عن** سفینه رضي الله عنه سولای آنحضرت بود ناس هر دو یار و دو  
یار با جاست و کنیت او ابو عبد الرحمن یا ابو البختری بفتح موحده و سکون معجوز فتح فوقانیه یکباری در شکر بود در بیان افتاد و راه گم کرد شیمی پیدا شد و پیش از سفینه گفت  
یا ابا الحارث انا سفینه تولى رسول الله صلى الله عليه وسلم شيرازى جالبوسى کرد و پیشین پیش می میرفت تا بنزل رسانید قال كنت حملوكا كام سلة كفت سفینه بود و من  
نخست غلام ام سلمه فقال انت اعتقك پس گفت ام سلمه یعنی سفینه را آزاد میکنم ترا استوسط علیا ان تخدم رسول الله و شرط میکنم بر تو که خدمت کنی پیغمبر را  
صلی الله علیه و سلم ما عشت تا آنکه بزمی زنده مانی تو سفینه گفت پس غم من اگر شرط کنی تو بر من چنانی نمیکم از آنحضرت تا زنده ام نمی شرط کردن چه حاجت  
من خود خدمت آنحضرت را سعادت میدانم پس آزاد کرد ام سلمه را و شرط کرد بر من خدمت رسول خدا صلی الله علیه و سلم پس سفینه خدمت آنحضرت میکرد و خدمت یاران آنحضرت  
نیز میکرد و در غزوات بارهای هر دو بر سید داشت و هر که رایاری می بود بر پشت می می نهاد و سفینه از آن لقب شد که بعضی کشتی است حدیث دلیل است بر صحت آن شرط خدمت بر عبد حق و  
تعلیق عتق بشرط پس واقع میشود و بفتح شرط و وجوه لالت است که آنحضرت را علم باین حاصل شده و آنرا مقرر داشته و مروی است از عمر که وی رقیق امارت را آزاد کرده  
بشرط خدمت خلیفه بعد او تا سه سال در زمانه الحجة گفته اختلاف کرده اند و آنکه چون سید عبد را آزاد کند بر شرط خدمت چند سال تمام نمیشود عتق او مگر خدمت باین قابل اند  
ابن مسلمان گفته اختلاف کرده اند و آن ثابت میکنند ابن سیرین شرط در مثل این صورت و بر سیده شد احمد شیشری بده الحمد من صاحب الذی شرط لقیل لی شیشری بالدرام  
قال نعم انتهى و دخلی گفته بده الحمد من صاحب الذی شرط لقیل لی شیشری بالدرام  
اجارة او ما فی معناها و ابوداؤد و النسائی و ابن ماجه و قال النسائی لا باس سناد و الحاکم و فی سناد سعید بن جهمان ابو حفص الاسلمی و تفسیحی بن سعید  
و ابوداؤد و قال ابو حاتم الرازی شیخ کتب حدیثه و لا یخرج به **و عن** عائشة رضي الله عنها ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اغلوكم لمن  
اعتق نیست و لا اگر کسی اگر آزاد کرده و لا بفتح و او قرابتی و حتی که حاصل میشود آزاد کننده را بر غلامی که آزاد کرده است او را میرسد بر این شاین غلام بگو متفق علیه  
فی حدیث طویل تقدم فی البیع فی قصه بریره و تقدم شرحه بما فی کفایه و کلها ما افاده صکر کرده و آن اثبات و لا است برای حق و نفی آن از اعدای او و استدلال کرده اند با  
بر آنکه نیست لا باسلام خلافا للحنفیه **و عن** ابن عمر رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الا حجة ولا حجة النسب کما یباع  
ولا یوهب و لا حجة الیست بمحجوز و نسب نه فروخته نمیشود و نه بهر کرده میشود یعنی شخصی معتق خود و لا ی و دار پس بفروشد یا بخشد آن حق را بدیگری این جائز نیست لحمه  
بضم لام و فتح آن در قاموس گفته نسب ثوب معنی تشبیه او بجزایر است که و لا جاری مجرای نسب است در میراث چنانکه لحمه ثوب بسببای ثوب مختلط شده مثل ثوبی ۲  
میکرد و کما فی فیه کلام النهایه حدیث دلیل است بر عدم صحت بیع و هر چه و لا و بر یکدیگر این امر معنوی است مثل نسب حاصل نمیشود و انتقال او مثل ابوت و اخوت که منتقل نمیشود  
و در بابیت نقل لا بیع و غیره میگردند شرع از آن نمی نموده و برین اند جایز علیا از سلف و خلف بعضی از سلف بیع او جائز داشته اند و بعضی بهر او دوی گفته شاید که  
این حدیث باین بعضی رسیده و الا با وجود آن حکم بخلش چون میگردند انتهی در سبب گفته کانهم لم یطعموا علیه و حلوا الله علی التشریه و بهر خطا و اصله و ابی ایتی  
و الشافعی بن حدیث محمد بن الحسن بن ابی یوسف القاضی عن عبد الله بن یزار عن ابن عمر و صححه ابن حبان و الحاکم و اصله فی الصحیحین بنید هذا اللفظ و ان ابن  
نهی النبی صلی الله علیه و سلم عن بیع الولا و عن جنته خیر البخاری بن حدیث عبد الله بن دینار عن ابن عمر و اخرجه مسلم من هذه الطريق و قال الترمذی بعد خبر حسن صحیح









ماور شده و بر عبادت مولای خود اشتغال با نچه موجب قرب رضای وی است **و عن ابن عباس** رضي الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ايما امرأة ولدت من سيد هاهي حرة بعد موته هر داي که بزاید از سيد و مالک خود پس می آزادست بعد موت سيد حديث لم يثبت بر حديث ام و بعد وفات سيدهی و برين دل است حديث اول حيث قال الامامته زير که آنحضرت فوات فرمود و ما ريقه بطييه که مادر بر ايسم است بگذاشت و می درخت عم بگذاشت اين دليل است بر آنکه وی بعد آنحضرت آزادگشت و برای همین حکم مصنف حديث اول را ذکر نمود و کلام درام ولد باستيفاء در کتاب البيع گذشت و دليل بذه المسئلة طويلة الذيل قد افرد ما بين كثير جنت مستقل و حکي عن الشافعي فيها اربعة اقوال و ذکر ان جمله ما فيهما من الاقوال للعلما ثمانية ولا شك ان الحكم بقول الملة مستلزم عدم جواز بيعها فلو صحت الاداء حديث التعاضية بانها تصير حرة بالولادة لكانت دليلا على عدم جواز البيع ولكن فيها ما سلف والا حوط اجتناب البيع لان اقل احوال ان يكون من الامور المشبهة والمؤمنون و قافون عند ما كما اخبرنا بذلك الصادق المصدوق صلى الله عليه و سلم اخوجه احمد والبيهقي عن ابن ماجه و الحاکم باسناد ضعيف زير که در سندش حسين بن عبد الله شامي است و هو ضعيف جدا و در روايتی نزد ارقطني و بهيقي از حديث ابن عباس باين لفظ است که ام و لجه و اگر چه سقط باشد و سندش ضعيف است و صحيح آنست که آن از قول عمر است و ايند گفت و حج جماعة وقفه على عمر و لفظ وی اين است که چون بزاييد مرد را و او و مرد چهل زوی پس اين اه آزادست رواه الدارقطني و بهيقي مرفوعا و موقوف ارقطني و بهيقي گفته صحيح و قف او ست از ابن عمر بر عمر و کذا قال عبد الحق و کذا رواه في الموطا موقوف على عمر و گفت صاحب الملام معروف در ان قف است و رافع او لفته است و قيل لا يصح مسندا **و عن سهل بن حنيف** رضي الله عنه بضم حای حمل و قف نون صحابي انصاري است حاضر شد بر رواة تمامه شاپا و رواة ثابت ماند با آنحضرت در احد و صحبت داشت علی کرم الله وجهه را و خليفه گردانيد او را بر يد يمينه بعد و الى ساخت بفارس مرد بکوفه در سني و بهشت و نماز گذار ديروى على رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من اعان مجاهدا في سبيل الله او غارما في عسك كسيك اعانت كنه جهاد كنده را در راه خدا يا قرضداري را در تنگي او او مكاتباني رقبته يا مكاتبه را آزادي گردن او اظله الله يوم الاظلال اظله سايه در خداي تعالى او را روزيکه نسيبت سايه مگر سايه خدا در حديث دليل است بر عظم اجر اين اعانت براي معين و ذکر اين حديث و رينجا از بر مكاتب است و حق تعالى در باره مكاتب فرموده و مكاتب مؤمنون هم على نعمهم يوم يوفونهم من نال الله الذي انا انما كنم و انساني از حديث علي مرفوعا آورده که فرمود آنحضرت در باره رينجا مكاتب است انساني گفته صواب قف او ست و حاکم در روايتی گفته رفع صحيح الاسناد است تفسير کرده اند قوله تعالى را في الرقاب باعانت مكاتبين اين خبر و غير از علي عليه السلام آورده که اگر خدا سید را که بگذارد رينجا براي مكاتب از ثمن و اين تعليم است از جانب تعالى و فريضه نسيبت ليكن و ي اجرت رواه احمد و صححه الحاکم و رواه البيهقي عنه به \*

## کتاب الجامع

يعني جامع ابواب ستة ادب و بتر و صفة و زهد و ورع و ترمييز از مساوي اخلاق و ترغيب در مكارم اخلاق و ذكر و دعا \*

## باب الادب

بعضي من فر هنگ نگه داشت حد هر چيزی کذا في اصرار و سيوطي گفته استعمال قول فعل محمود و اخذ بكارم اخلاق و وقوف بر حسنات و تعظيم بر سيکيه فوق است و رفق بر سيکيه دون است و طبيي گفته نام رياضت محمود است و کسب فضيلتي از فضائل که شقت ميکشد انسان در ان حق عموم است از همه اين معاني **و عن ابي هريرة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم حق المسلم على المسلم ست حق سلمان بر سلمان شش است و مفهوم اين لفظ آنست که ذمی را در رسالت حق است و نه در اقي چيز يا وی آيد حديث نبي از ابتدا اسلام بر يهود و نصاري مراد بحق چيزی است که لائق نسيبت ترک کردن آن فعل او واجب است يا من و ب که شبیه جواب و استعمالش درين هر دو معنی از باب احتمال مشترک در دو معنی است زير که الحق مستقل است و معنی واجب کذا ذکره ابن الاعرابي و معنی ثابت اگر چه واجب نبود پس آوردن صيغة وجوب که کلمه على است برای بهانه و تاکيد باشد و در روايتی بجای شش پنج آمده باسقاط واو است و مستحکم فالصواب القيتة فسلم عليه چون ملاقات کنی او را پس

[illegible]









جلد ثانی





و جواب یکی مجزی نیست از دیگران این قول جماعتی از اکابر علم است و مذهب شافعی آنست که سنت علی الکفایت لیکن فضل آنست که هر کس گوید و در مذهب اکثر است  
که واجبست یا نه و اتفاق کرده اند بر آنکه وجوب یا سنیت بر تقدیریست که عاقلس محکومید و اگر نگویید مستحق جوانی و اگر گوید و آهسته بگویند چنانکه کسی نشنود نیز جواب لازم نگردد  
فاذا قال له سرع گفت برادر سلطان او را بر حاشا لله فلیقل پس باید که گوید عاقلس بواجبی بحدیکه الله ویصلها لکمر راه راست نماید شمارا  
خدای تعالی و نیک گرداند و لهامی شمارا یا احوال شمارا خطاب جمع باعتبار غالبست چه غالب آنست که جماع حاضر می باشند یا برای تعظیم و احترام مخاطبست یا اثر  
تمامست و حرمست اخوجه البخاری در سبک گفته تقدم فی الکلام و لواقی المصنف بعد اول حدیث فی الباب لکان الصواب **و عنه** ای علی  
رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یشربین احدکم قائما یا یکد آب نخورد یکی از شما استاده حدیث دلیل است در تحریم شرب قائما  
زیر که مهمل در نمی بینست و باین گفته است ابن خرم و جمهور گویند خلاف اولیست و دیگران کرده گفته اند گویند یا حدیث این عباس که جمیع مسلمست بنیت رسول الله  
صلی الله علیه وسلم من غرم شربه هو قائم صروعی گردانیده اند از تحریم و در سبک بخاریست از علی که وی آب استاده نوشید و گفت یدیم رسول خدا را که کرد چنانکه  
دیدید شعله این فعل صلی الله علیه وسلم بیان باشد برای نبودن نهی برای تحریم و همچنین ثابت شده است شرب قائما از خلفای شسته و بعضی گویند نهی محمول بر نصیحت  
بجسیست که آب آورد برای باران مبارک کرد و بشرب قائما پیش از ایشان رعایت جانب اینها نکرد و بعد حدیث ساقی القوم آخر هم عمل نمود و این سخن غلطی از محمد بن  
و چون نهی محمول بر تنزه است اولی واجب آن باشد که نخورد و نیز در شرب قائما حاضر می بینی است ابن اقیم آنرا بیان کرده و چون در سلف از صحابه و غیره هم زمان خلاف  
آمده است احتیاط در تاخوردن باشد و پیشک حادث شربین نشسته خوردن بود الا ما شاد الله و در بعضی روایات فقیه آمده که آب خرم و آب وضو استاده خوردن غیر آن  
و حرام با مکروه یا خلاف اولی فعل قیامست و حالت شرب یا شرب حالت قیام اما اصل شرب حرام و مکروه بود چنانکه گفته اند الوان و طعام حرامست نیز و بعضی  
یعنی باین فعل و حالت حرامست نه آنکه مهمل طعام حرام بود که اذاکوا و الله علم اخوجه مسلم و تمامه فمن شرب فی غیره یستقی من القی و اخره احسن و بما اخر من ابی هریرة انه  
صلی الله علیه وسلم رای رجلا شرب قائما فقال به فقال له قال المیرک ان یشرب معک المیرک قال لا قال قد شرب معک من هو شر من الشیطان فیراد لایعرون و فقیه می بین  
در سبک گفته و اما تو فلیستقی فانه نقل اتفاق العلای علی لا یسیر علی شرب قائما لمان یستقی و کان هم حلوا الامر ایضا علی الذنب **و عنه** ای علی رضی الله عنه قال  
رسول الله صلی الله علیه وسلم اذا انتعل احدکم فلیبدأ بالیمنی چون پوشیدن فعل را یکی از شما پس باید که ابتدا کند پای راست و نخست در پای راست نشود  
مجداز لکن پای چپ پوشیدن فعل باین ترتیبست ظاهر امر وجوبست لیکن قاضی حایض ادعای جماع بر استجاب کرده این العربی گفته بدو است بچین شروع است در جمیع اعمال  
صالحه بنا بر فضل یمن جشاور قوت و شرعاً در مذنب تقدیش و اذا نزع فلیبدأ بالشمال و چون بکشد فعل را از پای پس باید که نخست از پای چپ بکشد و چپش را  
حلیمی گفته بدو است بشارت نزع و خلع برای آنست که لبس که است مست زیر که وقایع بدنست چون بر گرم از بگیریست و لبس از او بی کوفت و نزع موخر وقتند و اگر  
او او دم و حصد و از کر است اکثر باشد این عبره الیه گفته هر که بدو است در انتعال میسری کرد و بگوید جافست سنت لیکن حرام نیست بروی پوشیدن فعل و غیوی گفت لکن آنست  
که از میسری کشیده بدو است بچین کند و شاید که مراد این عبدالکریم است که شروع نمیشد و قی که شروع کرد میسری برای استیناف لبس بر ترتیب شروع زیرا که اصل او پوشیدن  
و باجهل برای زیادت بیان ایضا مقصود و تنبیه بر اتمامشان این ادب بجا آوردن آن فرمود و لکن الیمنی او لهما استعمل و اخرهما نزع و باید که باشد پای راست  
نخست آن هر دو رو پوشیدن فعل پس بچین آنرا کشیدن غرض که ضابطه درین باب آنست که هر چه شافی و فضیلتی دارد و این را بچین در می خیم و در هر چه ناپسند  
است یا بشمال باید پوشیدن فعل سبیل و دخول مسجد و دیگر اعمال غیرست بخلاف کشیدن متفق علیه و سبک گفته دلالت نمیکند این حدیث بر استجاب انتعال زیرا که فرمود و اذا  
انتعل احدکم لیکن دلست بران حدیث مسلم آنکه تراسم انتعال فان الرجل لا یزال را کبما انتعل یعنی مشایه را کبست و تحت شفت و قلت فله و قایه و کلا لایم  
از ادبی طریق چهارم هرگاه که محمول بر ایجاب نشود برای استجاب بود **و عنه** ای علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

لا یحس احدکم فی فعل احدکم باید که نرود یکی از شما در یک فعل و آن چیزی که نگذاشته شود بوی پای از زمین کنونی القاسوس آن بعرف هر قومی و خلقت  
و یخلعها جميعا باید که پوشد هر دو فعل را همه و هر دو پای پوشیده رود و لیخلعها کثیر حروف مضارع از الفعل که انبطه النودی و ضمیر تنبیه برای برترین است اگر چه  
ذکر آنرا نگذاشته و لیکن فعل بران حالت دارد و لیخلعها جميعا یا بیرون آورد آن هر دو را همه و هر دو پای برهنه رود و یکی پوشیده و یکی برهنه نرود زیرا که خلاف قیاس  
و مروت و ادب سبب خط و لغزش در شکی است خصوصا و قتی که فعل بلند بود و زمین با هموار و نیز موجب خنده مردم است و بعضی گویند سبب حدوث مرضی در بعضی اعضا می  
میگردد و در روایتی از بخاری و لیخلعها جميعا آمده و ضمیر برای قدیمین است متفق علیه ظاهر نمی تحریم از منشی در فعل احد است و همه و حمل بر کراهت کرده اند گویا  
حدیث ترمذی از عائشه قریبه اوست گفت ربما انقطع شمع نعل رسول الله صلی الله علیه و سلم منشی فی الفعل الواحد حتی یصلحها لیکن بخاری ترجیح وقف او کرده و در زمین  
از عائشه آورده که گفت رایت رسول الله صلی الله علیه و سلم منقل قائما و میثقی فی الفعل احدى و علما را سخن است و در حدیث این حدیث و بر تقدیر صحیح گفته اند که اگر چه در روایت  
و در ضمن خانه بودند بیرون اگر بود برای ضرورت یا بیان جواز بود تا ندانند که حرام است و از اینجا معلوم گردد که آنچه مکرره است بر ما کراهت تنزیهی از شارع برای  
اصل جواز آمده است و نسبت بوی کرده نیست چه بیان جواز واجب است بروی چنانکه در شرب قائما این نکته گفته اند و اختلاف کرده اند در علت نهی قومی گفته شد  
فعلانی و قیاسی است از خار و جز آنکه بر زمین می باشد و چون یک پای خالی باشد ماشی در وقایع آن محتاج گردد و از سجده شیه بیرون رود و مامون نباشد عشا  
و بعضی گفته رفتار شیطان است و بهیچ گفته نهی برای شهرت در روایتی است و در روایتی از مسلم آمده اذ انقطع شمع احدکم فلایمشی فی الفعل احدى حتی یصلحها و حدیث  
عائشه گفته شد معارض اوست پس محمول باشد بر ندب الحاق کرده اند بنعلین هر لباس خفت را مثل خضین این اجد از حدیث ابو هریره آورده لایمشی احدکم فی الفعل  
واحدة و لانی فنه احد و این نزد مسلم است از حدیث جابر و از حدیث ابی سعید و از روایتی از حدیث ابن عباس خطاب گفته و همچنین اخراج یک دست از استین  
ندگیری و در انداختن بر یک دوش زبرد دیگر در سبیل گفته مخفی نیست که این از قیاس است و علت معلوم نیست که بدان الحاق جعل نمایند پس اولی اقتضای محال است  
و عن ابن عمر رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یظن الله الی من جرح به شیئا نظر لیکن رضای تعالی نظر لطیف  
و عنایت روز قیامت بسوی کسی که بخشد جان خود را بیک خیمه یا بضمیمه و فتح یا بوسیله کبر و طغیان و درین حکم مردان زنانه هر دو برابرند و امام مسلم این را فیه و وقت شدید  
این حدیث از آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت زنان بد استنهای خود چه کنند فرمود یک شبر در جامه بپوشانند گفت این زمان قدما می ایشان نکشف شوند فرمود یک ذراع  
بپا و نیز ند برین زیاده نکنند اخره النساء و الترمذی و مراد بذراع ذراع بدست که بدست معتدل و و شبر باشد و مراد کشیدن ثوب بر زمین است و دال است برای آن  
حدیث بخاری ما اسفل من الکعبین من الازار فی النار و تفسیر حدیث خیمه یا بضمیمه خود دلالت میکند بر آنکه ثوب نه باین طریق داخل و بی نیست و لیکن مکرره است کراهت  
چنانکه حدیث بخاری ابو داود و نسائی است که چون ابو بکر این حدیث شنید گفت از من سرخی میشود مگر آنکه تمام کرده باشم فرمود نیستی و تا از کسانیکه بطریق خیار میکنند  
و این دلیل است بر اعتبار مقام هم ازین نوع و این عبد الله گفته که بغیر خیمه یا بضمیمه خود است و نووی گفته مکرره است و این نفس نفی است و سنت تصریح کرده که حسن حالت  
است که نصف ساق باشد چنانکه ترمذی و نسائی از عبید بن خالد روایت کرده اند گفت من میفرم و بر من چادری بود که آنرا میکشیدم و میگریه که بر او چادری بود  
که این انقی و ابقی است چون نظر کردم آنحضرت صلی الله علیه و سلم گفت من چادری بیش نیست فرمود ترا در من آسود نیست یعنی اقتدای من نیکی گفت چون دیدم از  
او تا نصف ساق وی بود و اما ما دون آن پس نیست حرج بر او عمل از آنکه بپوشد و چون کعبین جامه و کعبین جامه است اگر برای خیمه است اگر برای غیر اوست نووی گفته مکرره است  
و متوجه آنست که چندین گویند که جامه اگر باندازه جامه پوش است آنرا آویخته و لیکن نه بقصد خیمه چنانکه ابو بکر رضی الله عنه را اتفاق افتاد پس خود داخل در وعید است و اگر  
از آن بر قدر لایس است پس منوع باشد از جهت اسراف و حرام بود از برای آن بنا بر تشبیه بر آن عدم اسمن از تعلق خواست بدان ابن العربی گفته جائز نیست مرد را تا آنجا  
ثوب او را بکشد و گفتن این حرف کس را بر آن از جهت خیمه یا بضمیمه خود است زیرا که نهی متناول اوست لفظا و بعا نیز نیست کسی را که لفظ متناول او باشد مخالفت می زیرا که گویا میگوید







فی العمودین رفع جماعته السوروی سنده ضعف **وعن** جبیر بن مطعم رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا یدخل الجنة قاطع یعنی قاطع رحم در نیاید بهشت را همراه سابقان قطع کننده مراد میدارد قاطع رحم را و اخرج ابو داود من حدیث ابی بکره یرفعه ما من نسب اجد را ن بجل الله صاحب العقوبة فی الدنيا مع ما یدخر الله فی الآخرة من قطیعة الرحم و اخرج البخاری فی الادب المفرد من حدیث ابی هریره یرفعه ان اعمال ابی هریره عشیة تمییس لیل الجنة فلا یقبل عمل قاطع رحم و اخرج حذیفه من حدیث ابن ابی اوفی ان الرحمة لاتنزل علی قوم فیه قاطع رحم و اخرج الطبرانی من حدیث ابن مسعود ان ابواب السماء مغلقة و ان قاطع الرحم متفق علیه اختلاف کرده اند علماء در حد رحم که صلا آخ واجب است بقطعی گفته مراد جمعی است که حرام است نخاج میان آنها این اگر یکی ذکر باشد حرام بود بر دیگر و برین تقدیر اولاد عام و احوال داخل نباشد و احتیاج این قائل تجربه جمیع میان این جمعه یا خالداست و نخاج بنا بر آنکه موقوف بقاطع است و بعضی گفته مراد کسی است که متصل باشد بمیراث و ال است بران تواند صلی الله علیه وسلم ثم ادناک فادناک بعضی گفته آنکه میان او و دیگر قرابت است برابری که داشت باشد یا زیست صلا رحم چنانکه قاضی عیاض گفته در جاست بعضی وی ارفع از بعضی ادنا تر که ماجررت و صلا بکلام است اگر چه سلام باشد و این مختار است باختلاف قدرت و حاجت بعضی واجب و بعضی مستحب پس اگر بعضی صلا بجا آورد و بنایت او ز سریده قاطع حشمت نماند و اگر تقصیر کرد در چیزی که بران قدرت داشت و لایس الحال بود و مهمل نماند و قطعی گفته جمعی که صلا کرده میشود و چگونه است عامه خاصه عامه روم دین است و واجب است صلا آن بود و متناصح و عدل انصاف و قیام بحقوق و اچه و مستحب و رحم خاصه نفقه بر قرین بقصد احوال متناقل از زلت و است این ابی حمزه گفته معنی جامع آن ایصال خیر ممکن دفع شر ممکن است بحسب طاقت و این در حق مومنان است و لما کفار و فساق پس این واجب تقاطعت از آنهاست وقتی که بموعظت منفع نشوند و نیز اختلاف کرده اند علماء در آنکه طبیعت رحم چه قسم حاصل میشود زین عراقی گفته با سائر بیوه و غیره گفته تبرک احسان نیز که احادیث شمارند بصله نایب انداز قطیعه نیست و واسطه میان این هر دو و صلا نوعی از احسان است چنانکه غیره و احد تفسیر کرده اند از ابی هریره معنی و طبیعت صدا و است معنی ترک احسان و قول وی صلی الله علیه و آله وسلم لیس الوصل بالمکافی و کفر الوصل الزبی انما قطعت رحم و صلما اخرجه الترمذی ظاهر در آن است که صلا چیزی است که برای قاطع صلا رحم باشد و این بر روایت قطع بنای فاعل است و بی روایت و این العربی در شرح خود گفته مراد کامل در صلا است و طبیعتی گفته معنی او آنست که نیست حقیقت و مهمل کسی که شمرده شود صلا او آنکه مکافات میکند صاحب خود را بمثل فعل او و مکین اصل کسی است که تفضل میکند بر صاحب خویش و معنی گفته اند معنی آید از نفی وصل فبوت قطع و اینجا سه درجه است مهمل و مکافی و قاطع مهمل کسی است که تفضل میکند بر وی و مکافی کسی است که زیاده بر او نموده و قاطع کسی است که تفضل میکند بر وی و تفضل کرده میشود بر وی و تفضل میکند قاطع بالاولی است مصنف گفته و چنانکه مکافات بصله از بر و جانب می باشد همچنین بمقاطعت هم از ما منین واقع میشود پس هر که بدارت کرده قاطع است اگر جز او داده شد جز او دهنده را مکافی نماند **وعن** المغيرة بن شعبه رضي الله عنه عن رسول الله صلی الله علیه وسلم قال ان الله حرم علیک عقوق الا مهادت بدستیکه خذ احرام گردانی بر نهار بجا آید مادران آحات جمیع احمد است که لغتی است حرام و اطلاق کرده میشود و آنکه بر عاقله بخلاف آن که عام است و تخصیص مادر بکر برای اطهار عظمی و قوت و غلبه حقوق است یا بهجت ضعف دل او که باندک چیز خجیده میشود یا بهجت تقصیر و تهاون اولاد در حقوق یا بهجت آنکه ظاهر سخن در مادران بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرده که از هم بگمانند و بهجت وقوع تقریب ذکر آنها و الا حقوق پدر هم حرام است مثل مادر و ضابطه حقوق محرم چنانکه خلاصه او از یقینی نقل کرده اند آنست که از ولد یا پوین یا احدهما اینار رسد که در عرف یقین آسان نباشد و بیرون رفت باریق بعد مخالفت امر و نهی والدین بر وجهی که در عرف آنرا حقوق شمار کنند پس این مخالفت حقوق بود و همچنین اگر ولد را بر والدین قرض حق شرع باشد و مرفعه محاکم کند حقوق نبود چنانکه از بعضی اولاد صاحب شکایت پدر بخد متحضرت صلی الله علیه و آله وسلم واقع شده بنا بر احتیاج کمال می و آنحضرت این شکایت را حقوق شمرده و رسول گفته درین تامل است زیرا که قول آنحضرت آنست مالک لایک دلیل است بر نهی ولد از منع پدر از مال شکایت خود و بعد صاحب ضابطه گفته پس حقوق برین تقییر آنست که ولد یکی را از فالدین بختان ناید ادب اگر کار دیگر می کند جز ابوین حرام باشد بخیال صغار پس در حق والدین کبیر باشد یا مخالفت امر را نمی در جای کند که خوف نخواست

نفس مخصوص از اعضای او و غیر جماد بود یا مخالفت در سفر شاق بر آن بود که بر ولد قرض نیست یا غیبت طولی که نه برای طلب علم نافع یا کسب باشد یا ترک تعلیم مادر و پدر که چون یکی بیاید برای او استاد نشود یا ترش روی کند در مواجهه ایشان این اگر چه در حق غیر معصیت نیست لیکن در حق ابوی من حقوق است و واکا الی نبات و حرام گردانیدن زین و گور کردن خستران که در جاهلیت میکردند از جهت ترس فقر و عار و این حرام است و تخصیص نبات دیگر برای آنست که واقع از عرب همین بود گویند اول کسی که این کار کرد قیس بن عاصم نیمی است و بود از عرب کسی که گشت اولاد خود را بخوف فاقه و نفقه و آداب سکون بهره بردن البنت حیثه کذا فی اهل و منعا و هات و حرام گردانیدن تخم کردن و گدائی نمودن را منع بلفظ مصدر است از منع منع و مراد منع چیزی است که او تعالی امر بیدم منع آورده و بلفظ ماضی نیز روایت کرده اند عبارت از بخل اساک است و نبات یعنی آنست که از ایتا یعنی بده عبارت از طلب سوال است پس نمی کرد از طلب چیزی که مستحق طلب و نیست و گفته اند مراد از منع نادادن حقوق اجداد و مال و گرفتن اموال مردم بدون حلال است و قیل اعم است از حقوق اجداد در اموال افعال احوال و طلب سوال و تکلیف مردم بنا و واجب بر ایشان از حقوق در رعایت انصاف اعتدال و کذا لکوفیل و قال و کرده داشت خدا مرثا را قیل و قال کره بن شدید را می حمله جهت مبالغه و تخفیف نیز آورده و قیل و قال یصبح لام بغیر تنوین بر طبق حکایت از فضل مجهول و معلوم و به تنوین هم مروی است و بی روایت فی البخاری قیلاً و قالاً بر طبق نقل از فعلیت بسوی اهمیت اول اکثر است مراد بدان نقل کلام سموع بسوی غیر است که قیل کذا و کذا غیر تعیین قائل بگوید و قال فلان کذا و کذا و منی از آن جهت آنست که اشتغال بالا یعنی است و عظم از آن است و گاه باشد این قیل متضمن غیبت و نسیه و کذب بود لایسما در صورت اکثر آن خلوازان اقل قلیل است محب طبری گفته در وی سه وجه است یکی آنکه این هر دو مصدر قول اند تفعل قلت قولاً و قیلاً و مراد در حدیث اشارت بسوی کرامت کثرت کلام است دوم آنکه اراده حکایت فاوایل مردم و بحث از آن است تا اخبار کند بدان دیگر آن و گوید قال فلان کذا و قیل کذا و منی ازین یا بری زجران است یا برای کرامت محلی عنه سوم آنکه درباره حکایت اختلاف در امور دین است مثل آنکه گوید قال فلان کذا و عمل کرامت در اینجا اکثر است از آن بروی که آسن از زلل نباشد و این حق کسی است که فعل میکند بغیر تثبیت و فعل سموع با عدم احتیاط و تأکید است حدیث صحیح کفی بالمرغمان یحدث کل با سمع اخرجه سلم انتی در سبل گفته قلت و یقول ارادة الكل من النشئة انتی گویم و ازین قیل است که کثرت در جیب آری حال تفویض قضیه و ایجاب اصول مفروضه و اجوبه آن بدون وقوع و خارج و دعوت حاجت بسوی آن چنانکه در مجلدات فصولی بنا بر شایده می افتد و لکن این مصنفات این علم را کتب قیل و قال مانند و کثرة السؤال و کجود داشت برای شاکر کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی سوال مال و گدائی و تکلف از رجال و این چه بعید است زیرا که قید کثرت بیفایده می افتد چه سوال بی ضرورت حرام است مطلقاً قلیل باشد یا کثیر و لفظ نبات که بالا گذشت باطلاق خود شامل این معنی است پس اگر او موجب تکرار بود و دوم باز پرس احوال مردم و کثرت تجسس از آن و سوال از حوادث ازمان و اخبار از تحصیل حال انسان معین که موجب کرامت مستول عنه شود و سوم کثرت سوال از مشکلات مسائل و علم برای امتحان مردم و اظهار فضیلت خود و خصوصیت و جهل خلاف با اهل حق و در سبل گفته اولی آنست که مراد مجموع هر دو امر باشد یعنی سوال مال سوال از مسائل و در کوفه تحریم سب مال گذشته و منی کرده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از اخلاط اخرجه ابو داود و این سلماست که بدان علم را مخالفت و تا لغزش خوردند و متوجه شرفقتن گرد و منی کرد از آن برای آنکه غیر نافع در دین است و نزدیک نیست که باشد این اخلاطه مگر در لای نفع و از جهات اسلف ثابت شده است کرامت تکلف مسائل استخجال الوقوع عادة یا نادیده اند که در وی تنطع و قول لطن است و صاحب خالی از خطا نباشد انتی گویم کتاب حیرة الفقهاء در موقوف و ع است و بیست و نهمین باب است چهارم و بسیار پرسیدن از آنحضرت صلی الله علیه و سلم است که سبب تکلف و تهاوی و موجب تضییق و تشدید احکام است کما قال تعالی لا تسألوه عن شئ الا ان یسألکم عن شئ و احتمالات دیگر بهم دارد و اضاعة الحال و کرده داشت ضلالت گردانیدن مال را متبادر از لفظ اضاعة است که نه برای غرض دنیوی دینی باشد بلکه اسراف در انفاق بود و بعضی انفاق را مقید بحرام کرده اند و مصنف ترجیح انفاق در غیر وجه مازون فی شرع کرده برابر است که دینی باشد یا دنیوی زیرا که حق تعالی مال او چه قیام مصالح عباد ساخته و در تنبذ تقویات این مصالح است در حق صاحب مال یا در حق غیر او و گفته حامل آنست که در کثرت

اتفاق سه وجه است اول اتفاق در وجه مذکور شرعا و در تحریش شک نیست و دوم اتفاق در وجه محموده شرعا و در مطلوب بودن آن شک نیست مادام که حق دیگر  
 اهم تر از منفی فیه فوت نشود و سوم اتفاق در مباحات و این دو گونه است یکی اینکه لائق حال منفی باشد و بقدر مال او بود و این اختصاص است نه اسراف و دوم آنکه  
 بدو حاتی باشد که لائق آن نیست عرفا پس اگر برای دفع مفسده حاضر یا متوقع است این اسراف نیست اگر برای دفع مفسده نیست پس مجبور بر آنند که اسراف است  
 این قبیح الیه گفته ظاهر قرآن آنست که اسراف است قاضی حسین در کتاب قسم الصدقات بدان تصریح کرده و گفته حرام است و تبعه الغزالی و جزم بالرافعی فی الکلام علی الفارم  
 و یحیی از مالکیه گفته حرام است استیعاب جمیع مال بصدقه و گفته دیگر و حکمت کثرت اتفاق آن در مصالح دنیا نیست باک بدان اگر بندرت بنا بر عداوت واقع شود مثل ضیف یا  
 یا لیس و اتفاق است بر کرامت اتفاق در بنای اند بر قدر حاجت و لایسا اگر سبالغه در زخرفت بدان منضم باشد و همچنین احتمال غبن فاحش در مباحیات بلا سبب و سبکی  
 در حلیات گفته اتفاق مال در ملازمه مباحه موضع اختلاف است ظاهر قول تعالی و الذین اذا انفقوا لم یسرفوا و لم یقتروا و کان بین ذلک ثبوتا آنست که زائد غیر لائق بجا  
 منفی اسراف است و هر یک مال شیر در غرض سیر صرف کند نزد محکم مفسد شمرده شود انتهی و کلام در زکوة بر تصدق جمیع مال گذشته و در آن کفایت است متفق علیه  
 پس اگر یکی تمام یا بعض مال خود یکی در و اهل حقوق او محتاج باشند مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا باغی سقی بدد که در نامرضیات حق صرف کند و در آستن  
 اوانی و ظروف و اسلحه بطلان است و جواهر و اسثقال آن خرج نماید داخل اسراف باشد **و عن** عبد الله بن عمرو بن العاص رضی الله عنه عن النبی صلی الله  
 علیه و آله قال رضی الله فی رضا الوالدین و سخط الله فی سخط الوالدین خوشنودی خدا و خوشنودی مادر و پدر است و ناخوشنودی خدا و ناخوشنودی  
 مادر و پدر است سخط بضم سین سکون خا و ضم آن و یقتضین کراهت و ضد رضا کذا فی القاموس حدیث لیل است بر وجوب رضای ولد برای والدین در تحریم اسقاط  
 ایشان پس باید که رضای ایشان بر فرض کفایه بروی و واجب از مقدم کن چنانکه در حدیث ابن عمر است که فرمودی که و اذن خواست از آنحضرت در جهاد فرمود و اذن  
 زنده ماند گفت تری فرمود پس ایشان جهاد کن در حدیث ابوسعید است زنده بود او که هجرت کرد مردی یهودی آنحضرت از میں گفت ای رسول خدا من هجرت کرده ام که  
 فرمود ترا و من لیل اند گفت مادر و پدر اند فرمود ترا و اذن او اند گفت نه فرمود رجوع کن از ایشان اذن طلب پس اگر اذن دهند ترا جهاد کن الا انک کن یا آن مرد و و سخط  
 مختلف فیه است و حکم دیگر و اجبات جهاد و غیره من است و باین فیه است جماعتی از علما مثل شافعی و غیره و گفته اند متعین است ترک جهاد وقتی که والدین رضای ایشان  
 مگر فرض عین مثل صلوة که در آن تقدیم است اگر چه رضای دهند باجماع و اکثر باین فیه که جائز است فعل فرض کفایه دهند و بگوراضی نباشند مادامیکه متضرر نشوند  
 از فقه و ولد و احادیث را حمل بر مباحه و حق والدین کرده اند و در آنچه سخط خدا نیست تابع رضای ایشان باشد کما قال تعالی و ان یجادل علی ان یشکر لکی ما لیس لک  
 به حکم فلا یفعل ما یحسد جهاد فی الذل یا مسخوفا کما یم آیه در باره حمل کردن ایشان است و در باره شرک و غیره او از کبار مثل است و در وی دلالت است بر طاعت آنها ترک  
 فرض کفایه عین لیکن اجماع فرض عین تخصیص کرده و نزد قاضی حق پدر و مادر و حق مادر و اقام باشد حدیث بخاری که گفت مردی بای رسول خدا آمد من و اوار هست  
 بحسن صحبت من فرمود مادر تو نه پدر تو نه گفت پدر تو و این لیل است بر تقدیم رضای مادر بر رضای پدر این حدیث آنست که مادر را نه پدر را نه  
 حق پدر است و این بنا بر صعوبت حل پیتر وضع پیتر رضاع است گوئیم و باین اشارت است در قول تعالی و وصینا الانسان لوالده و حننا حمله آنکه اگر مادر و پدر و غیره  
 و مثل است و حمله امه و برنا قاضی عیاض گفته رفته اند مجبور بآنکه مادر فضل دارد بر پدر و بر و عارث محاسنی بران اجماع نقل کرده و در اخ و جدا اختلاف کرده  
 که احق بر کدام یک ازین هر دو است قاضی گفته اکثر بر تقدیم جداند و جزم به الشافعیه و مقدم کرده شود کسیکه اولی بدو سبب است بر کسیکه اولی سبب است  
 پیتر قرابت از ذوی الاھام و از ایشان تقدیم محارم است بر غیر محرم پیتر عصبات پیتر صاهرت پیتر و الا پیتر جار و ابن ابطال اشارت کرده که این تفریق است  
 که بر دفعه واحد ممکن نیست و وارد است در تقدیم زوج حدیث عائشه گفت سالت النبی صلی الله علیه و آله و سلم ای الناس عظم حق علی المرأة قال و عاقله فقلت  
 الرجل قال امه اخرجه احد و النساء فی صحاح الحاکم و شاید که این مخصوص است بمحصول انصر بوالدین که در صورت حق ایشان مقدم بر حق زوج باشد جمعا بین الاعا و



رضي الله عنه قال سالت رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الذنبا عظم لغنا من خود پرسيدم آنحضرت را كه گناه بزرگتر است قال ان تجعل لله ذكرا  
 بگذاشتی تو بر مني اوستا قال الله تعالى فلا تحسبنوا انكم اذ كنتم تكفرون مانند شخصي ذات صفات كه مخالف بود او را در افعال احكام خود مخالفت نمي مانند و حق تعالي بجهت  
 و نه و بت پرستان اگر چه بيان امانت خدا و مخالفت و تعالى نمي دانند و نمي گویند ليكن چون آنها را مي پرسند تو نگويم ميكنند گوياشان مانند او ميدانند و اعتقاد دارند  
 كه ايشان از عذاب خدايي را مانند و با جمله شرك قسم است در وجود و در حقيقت در عبادت و نعم با قيل شهر كافران از بت بيمان جلقوع و اريد به باري تعالي  
 كه باني دارد و هو خلاق و حال كه خدا پيدا كرده است ترا قلت نعم اي نعمتم بستر بعد از كه گناه بزرگتر است قال نعم ان تقتل ولدك فرمود بستر گناه بزرگتر  
 فرزند خود را خشية ان يا كل معك از ترس آنكه بخورد با تو يعني از خوف فقر و عجز با بليت اين كار ميكنند و اولاد صغار را ميکشند و قتل نفس مطلقا كبريه است  
 وليكن قتل اولاد بجهت فقر كه سنان تو كل اعتقاد حقيقت خداي تعالي است كبريه ترين قيد يا بجهت كرويا بلا حله حال سائل اخذ في فرمود قال تعالي اولئك اشد  
 من انك لا تدري و در آيد ديگر گفته خشية الملقى قلت نعم اي نعمتم بستر كه گناه بزرگتر است قال نعم ان تقتل ولدك فرمود بستر گناه بزرگتر است  
 قياست كه قتل مملوك شمرده كبريه تر و جلاست كه حلال است او را و بغير تران براي آن كه كه شيش زنا كردن يا بوسه جناسي في مدعي فاحشه زنا و افساد زن بر شوهر و بستر  
 قبايع بموي غير و اين بجهت فاحشه بخير باشد و حيله جبار بود و عظم است بزيك جبار را زنا يا توقع زنا بر حريم او امن از ابله و در كيون بسيج و دهنست نهامد از في خيانت و حق تعالي  
 بر عايت حق جبار و احسان نمودن بموي او چون قبايع و آزار زنا و افساد زناش بر وي بر وجهي كه ممكن نميشود از وي غير او در عايت قبح پشد متفق عليه  
 حديث دليل است بر آنكه عظم معاصي شرك است بستر قبل بغير حق و برين شخص كه عود است شافعي بستر مختلف است كباثر اختلاف مفاسد به شيه از ان **وعن**  
 عبد الله بن عمرو بن العاص رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال من الكبائر شتم الرجل جلا و الدية فرمود از جمله كبائر  
 معاصي است دشنام دادن مرد و در خود را قيل و هل يسب الرجل والدیه گفته شد و آيد دشنام ميدهد مرد مادر و پدر خود را قال نعم فرمود آري  
 ميدهد بياين پنج كسيب ابا الرجل فيسب اياه دشنام ميدهد پدر ميدي را پس دشنام ميدهد آن مرد پدر را پس اوليسب امه فيسب امه و دشنام ميدهد مادر او را  
 پس دشنام ميدهد وي مادر را پس چون باعث دشنام پدر و مادر شد گوي خود دشنام داد و اين از قبيل مجاز مرسل است استعمال مسبب در سبب دشنام دادن  
 ابو بن هريره كه باشد كنه كبريه است و از نجا گفته اند شهر گر مادر خويش دوست داري و دشنام دهه بمادر كس و در حديث تحريم تسبب اذيت الله في سبب ايشان و تاثير  
 غير مستبطل و مرئيه ان رست ابن اطلال گفته اين حديث اصل است در سبب ذرائع و گرفته ميشود از ان كه اگر امر او ائمل محرم شود كردن آن حرام باشد بروي اگر چه قصد محرم كردن  
 برين دل است قوله تعالي ولا تشبهوا الذين يذبحون و انهم فسقوا الله صر و ابغير علم و ماوردی از اين آيه استنباط كرده است تحريم سبب قوب حرير بهر سبب  
 كه ليس او را برين انزد وي تحقق است و فروغن غلام امر بدست شخصي كه فعل فاحشه را از وي متحقق دارد و همچنين عصير بدست خمار و در حديث دليل است بر عمل بهر سبب  
 زيرا كه گاهي چنان ميشود كه هر كه پدر كسي را دشنام ميدهد وي پدر او را نميدهد ليكن غالب مجازات است متفق عليه حديث مفهوم خود دال است بر انفسا فم  
 بموي كباثر و مصفا بر و اين فتانده جمهور و منع كرده است از اجتماع منعم الاسفرايين و نقله عن ابن عباس حكاية القاضي عياض عن التحقيق نسبة ابن اطلال  
 الى الاشهر و كلام درين باب با بيان راجح از آنها گذشته طبعي گفته كبريه و صغيره دو امر شي اند و لا بد است از امری كه ضايف باشند اين هر دو بموي آن است  
 از سبب سبب طاعت و عصيت و ثواب اطاعت پس بر چه كذاست نماز مثلا از صغائر است اما عصيت پس هر چه فاعل او بسبب آن مستحق و عيدا عتاب  
 زياده از عيدا عتاب حتى بسبب عصيت ديگر باشد آن كبريه است اما ثواب پس فاعل عصيت اگر از مقرر بن است پس صغيره نسبت بموي كبريه است چنانكه  
 در حق بعض انبيا معتابه واقع شده بر امور كيا از غير ايشان در عصيت شمرده نميشود انتمی مصنف گفته كلام او در متعلق و عيدا عتاب مخصوص عموم اطلاق قول  
 كسي است كه بگويد علامت كبريه و عيدا عتاب است در حق فاعل او ليكن لازم آيد از آنكه مطلق قتل نفس مثلا كبريه نباشد اگر چه عيدا و عتاب ان باشد

ولیکن در دو وعید و عقاب در حق قاتل و دزد خود اشد است پس موافق قول جمهور است و مثال مذکور را آنچه مشایخ ما و مستقسم بسوی کبیر گریست نودوی گفته  
اختلاف کرده اند در ضبط کبیر و اختلاف بسیار منقشر روی از این عباس است آنها کل نبختند بندگان و غضب و لعنة او عذاب بخوان از حسن بصیری آن  
و دیگران گفته اند بی ما و احد اند علیه بنار فی الآخرة او واجب فیه جزا فی الدنیا و نص کرده است برین اخیر امام احمد فی نقله القاضي ابو یعلی و از شافعی مایه  
و لفظ وی این است الکبیر ما اوجب فیها المأثم و او توجبه الیه الوعد و تقول از این عباس است که ما توجده علیه بالنکیرة اخر صیان بی حاتم بسند لا باس به  
الا ان فیہ لقطعاعا و اخر مخرج آخر متصل لا باس به جلا لایضا و شافعی کبائر الفجوات دیگر ضبط کرده اند استی و درینجا استشکال است که بسیاری از آنچه  
بودن او کبیر و ولد شده مثل حقوق و شتم والدین در آن حد نیست و جواب اده اند که او قاتل غیر ما و رد فیه النص است و این عبد السلام در قواعد گفته لم اقف لاحد  
من العمل علی ضابطه کبیرة لا یسلم من الاعتراض الا و لی ضبطها بما یشرع به و ان مرکبها برینه اشعار دون الکبائر المنصوص علیها مصنف گفته بود صیان  
و احدی گفته ما لم یفسد الشارح علی کونه کبیرة فاحکمة فی اخلاء ان محتج العبد من الوقوع فی خشیة ان یکون کبیرة کا خاء لیللة القد و ساعده بجملة و الاسم الا حکم  
فی لیل و عن ابی یوسف الا نصادی رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه وسلم قال لا یحل للمسلم ان یجوز اخاه حلالا نیست  
مسلمان که ترک و پدر او خود را و پدر درابطه اخوت از وی مادا سیکه وی برین شرط باقی است فوق ثلث لیل که زیاده بر سه شب نفی حل است بر تحریم پس  
بهر آن سلم فوق ثلثه یا م حرام باشد و مفهوم قید آنست که تا سه روز حرام نیست و حکمت در وی آنست که انسان مجبور است بر غضب و سوء خلق و حیثیت  
و امثال آن پس اینقدر مدت او را معاف داشته شد زیرا که غالب آنست که درین مدت سه روز این خاطر از وی نرانی گردد و یا کمتر شود چه در روز اول غضب آن مشغول  
و روز دوم مراجعت نفس خود میکند و روز سوم اعتدال میداند و بعد از خواجه پیش می آید و آنچه برین بغیر اقطع حقوق اخوت باشد نودوی در شرح اربعین خود گفته مکی

این جلا بخواه فوق ثلثه ایام مکتب الیه نه الا بیات نظر	یاسیدی عندک لی مطلقه	فانه یرویه عن جده
عن ابن عباس عن المصطفی	ما قدر وی الضحاک عن عکرمه	ان حد و الالف عن الف
نیمینا المبعوث بالرحمة	انتی بعد کیفیت حیران را بقول خود بیان کرد و ملتقیان جمع شوند بیکدیگر	فوق ثلث ربنا حرمه

بیکدیگر را فیعرض هذا و یعرض هذا پس و گردانند این بجای دیگر یعنی بجانب یکدیگر نه بینه و از هم روی بگردانند و غالب حال متهاجرین نزد قاتل  
همین است و خیرها الذی یبدأ بالسلام و بهترین این و کس کسی است که پیشتر گوید سلام را و رفع کدورت نماید اشارت است بآنکه حیران ائیل میگردد و سلام این  
مقدار کفایت دارد ازین خود کمتر نباید تا حق مسلمانی باز دست نزود و باین فتنه اند جمهور و مالک شافعی و استدلال کرده اند بر وایت طبرانی از طریق زید بن وهب  
عم ابن جود در انشای حدیث موقوف در وی این است و وجود ان یاتی فی سلم علیه و احد و ابن القاسم مالک گفته اگر ترک کلام موزی او باشد پس بد سلام غیر کافی است بلکه  
لا بد است از رجوع بجا یکدیگر بیان هر دو بود و بعضی گفته نظر بر حال معجز کنند که اگر خطاب و بزیاده بر سلام نزد القاسم موجب طیب خاطرش و خیر غل حیرت تمام و حل و ترک حیر  
و فعل آن باشد و الاسلام کافی بود متفق علیه شیخ در ترجمه گفته مراد آنست که باعث بر حیران تقصیر در حقوق اخوت و صحبت و عشت باشد چنانکه از ضبط حرکت  
کوفی بجا طراه یافته باشد اما نزد تقصیر در امور دین ملت حیران ائیل بود او بدعت دائمی باید تا وقت ظهور تو به رجوع حق و سیوطی در حاشیه سوطا از این عبد البر که  
گفت هر که بر سر از کماله فساد دین خود را یا مضرت دنیا و صلاح وقت خود را محالتر است و را محالیت جستن و دوری گردیدن از وی بر وجه میل یعنی از غیر وقوع  
و خصیت و عیب گوئی و کینه و عداوت انتی گویم اصل عبارت ابن عبد البر این است اجمعوا علی ان یجوز العرف فوق ثلث لمن کانت مکالمته تجلب نقصا علی المملک  
فی دینة او مضرة یحصل علیه فی نفسه او دنياه فرب یجوز جلیل خیر من قال لطلحة و ذی انتی و در احیای العلوم از جلاله از سلف و غیر هم نقل کرده که بعضی از ایشان هم از این  
یکدیگر را نماند عمر و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن سکه که تخلف از غزو نه بود که کرده بودند بجهت ترس از ایا فتنه نفاق بحال ایشان تا بخواهد روز صواب زمان









که سعی میکنند هر کس در آن هم درخواهد نفس اینکس است و در می باید باین خون آبی آنچه جز با عانت او تعالی نتوان دریافت اگر چه اعانت حق برای بنده همواره و در هر امر دست لیکن چون بنده در مدد کار برادر باشد اعانت حق در کار او بیشتر شود و از اینجا توان گرفت که لائق بحال عبد شتغال بقضای خواج مسلم و نقد مشی به حاجت نفس خود است تا از حق تعالی عنایت اعانت کامل در حاجات خود بدیند و لهذا گفته اند خیر الناس من نفع الناس اخبار الاخیار و ترجمه میانی غیاث در بر و ج که از بلا و دشواری گجرات است بودند از خواص عباد الله نوشته میگویند که از هر چیز و هر جنس که دوم را بدان احتیاج افتد ایشان نگاه میداشتند و بمرحم خیر میکردند چه از زر و جامه و اغذیه و ادویه و کتب اسباب آلات همه رضای ایشان بود فضل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بود ندیخ عبد الله با صغیر خود یکبار ای آنحضرت راضی الله علیه و سلم در خواب دیدم پرسیدم یا رسول الله من فضل فی هذا الزمان فرمود فضل الناس میان غیاث ثم شیخ ثم محمد طاهر انتمی محمد رسول گویید مراد شیخ حضرت شیخ علی متقی نزیل که مکرر است مراد محمد طاهر صاحب کتاب مجمع البحار در غریب حدیث و ترجمه این هر دو بزرگ در کتاب تحف النبلاء نوشته شده بمقتضی کفایت سبیل گفته این محل مکرر در حدیث دلالت از ندر مجازات عباد از جنس فعل او که هر که ستر کند ستر کرده شود بروی و هر که آسانی کند آسانی نموده شود بروی و هر که مدد کند مدد او کنند باز و تعالی الفضل که خود در حق میسر و محسوس است بر سلم جزا دهد و جهان تمیز ساخته هم در دنیا و هم در آخرت و در حق مفرج که رب جزای تفرج او هر روز قیامت گذشته گویا برای عظام آن روز تاخیر فرموده و تحمل که در دنیا هم از وی تفرج کند لیکن در حدیث آنرا طی کرده ذکر کرده ایم فرمود و الله اعلم احواله مسلم تمام حدیث را در این باب باین غلط است و بن سبک طرفیات نفس فی علم اسهل المسایل بطریق الی الحجة و ما اجمع قوم فی بیت من بیوت الله تعالی خلقون کتاب الله و تدارسونه بنیم الانزلت الیک ثم غشیتهم الرحمة و غشتم الملائكة و ذکریم الله فی من عند من ابدا بجملة المبرع بلسانه و الله اعلم بهذا اللفظ و این حدیث هم علی عظیم از اصول دین است و شتم و شتم و بفرماندگی شری مصنف اگر تمام آن در دست و خوب می بود لیکن نظر بر ترجمه باب کرده اقتصاد نمود و چاین باب بر بیان صمد و برست این عبارت ربطی بدان ندارد و لهذا ما هم شرح آن

اگر داند که نفس او خوش گشته یا خوش نگشته و این ظاهر حدیث است شیخ در ترجمه گفته شیخ میفرمود که کفایت میکند درین باب قول جنابک اند خیر او میفرمود که میباید که  
 از محبت رویت بجزست از نفس خود در مکافات و تقوی و بی بختی بجهاد انتی تحریر طور گویان تاویل بنظر طریقه پیش از اطلالی بر قول شیخ که گفته فامده علی الوفاق  
 اخرجہ الیهقی واحمد و ابوداؤد و النسائی و ابن جبان فی صحیحہ و الحاکم صحیحہ و فیہ زیاده و من استخرج بالحد فاجیر و من اتی الیکم معروفا و کان فیه فان لم تجدوا  
 فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد کان فامده و فی روایة فان عجزتم عن کافاته فادعوا الیه حتی تعلموا ان قد شکرتم فان ائمتنا بحسب الشاکرین و اخرج الترمذی  
 و قال حسن غریب من اعطی عطیة فوجد علیها عجزه فان لم يجد علیها عجزه فان من اتی فقد شکر و من کتم فقد کفر و من تجلی بباطل فهو کلابس ثوبی زور

### باب الزهد والورع

زهد و آن قلن عبت و چیزی است یا قلت رغبت از آن چیز و در مصطلح اهل حقیقت بغض دنیا و اعراض از او و بعضی گفته ترک راحت دنیا برای راحت آخرت  
 و نزد بعضی خالی کردن دل از چیزی که خالی است از آن دست و گفته اند بدل مالک لا توثر ما ترک و گفته اند ترک الف بر عدم و نفی فرج معلوم قال المناوی تعریفا  
 و نووی در شرح اربعین گفته اند ترک دنیا و دنیا و آن کان حلالا و الاقتصار علی الکفایة انتی و لنعم باقیل بشعر حرص قلن نیست بیدل  
 و رند اسباب جهان و آنچه مادر کار داریم اکثری در کار نیست و حدیث ابو ذر فرمود عاده الزیاده فی الدنیا نیست تحریم الحلال و الاضاعة المال لکن الزیاده  
 فی الدنیا ان لا تكون بافی یک و ثقی سنگ بافی بداند و آن تكون فی ثواب المصیبة ارغب منک فیها و انما بقیت لک اخرج الترمذی و ابن ماجه در سبل گفته فمده التفسیر  
 النبوی یقدم علی کل تفسیر انتی قلت و لقد صدق اذا جاء هذا السبیل من عقل و لا شک ان هذه الزیاده اصعب الامور لایاتقی الا من افاد الناس من و فمده التفسیر  
 و ورع و آن تجنب از شبهات است بخت و وقوع در حرام و گفته اند ترک بایر یک و نفی مایع یک و گفته اند اخذ با وفق و عمل نفس بر اشق و گفته اند نظر در معصم  
 و لباس و ترک مایه باس و گفته اند ترک الشبهات و مراقبه الخطرات **ع** ابن عبد الله النعمان بن بشیر رضی الله عنهما بشیر بر وزن خبیصی و نهاری  
 صغیر است ناییده شد بعد چارده ماه از هجرت اول مولود در انصار است بعد هجرت چنانکه عبد الله بن الزبیر در مهاجرین وقت وفات آنحضرت هفت ماه  
 و شش ماه بود و اهل مدینه بر آنند که وی از آنحضرت سماع ندارد و اهل عراق تصحیح سماعش کنند ساکن کوفه بود و در زمان معاویه و ولایت امیر مجابوی تعلق داشت و زیاده  
 او را بر این مقرر داشت چون امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بکوفه فرستاد نعمان حاکم آنجا بود و از طرف زبیر در کار او تساهل کرد و تعرض نمود و چون این خبر دریا  
 او را مغرور کرد و بجای او عبد الله بن یزید را فرستاد و واقع شد آنچه واقع شد و زمانیکه سر مبارک امام را بشام فرستادند نعمان خدمات جزای نسبت باین بیت طاهر  
 بجا آورد و قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وسلم یقول گفت شنیدم آنحضرت را میفرمود و اهووی نعمان با صبیحه الی اذ نیله و ما لک گردانید  
 نعمان هر دو انگشت خود را بسوی هر دو گوش خود برای تاکید سماعت شهر حرف از زبان دوست شنیدن چه خوش بود و یا از زبان آنکه شنید از زبان دوست  
 ان الحلال بین و ان الحرام بین بسمیکه آنچه حلال است پیدا و هویت و آنچه حرام است نیز پیدا و یعنی خدا و رسول آنرا بیان کرده اند باعلام  
 بآنکه این حلال است نحو اصل لکم صیبة البحر الایة و قوله تعالی تکلموا بحکم کم و لا یسکو و حرام ساخت و اصل در آن حل است یا آنحضرت از آن اخبار فرمود که حلال  
 یا خدا و رسول نیست نهاده و آن که این لازم حلال است همچنین بیان کرد و خدا حرام را در کتاب آمده و بر زبان رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود و از آن اخبار فرمود که حلال  
 اموا لکم بیکم یا لکم اطل و نحوه و اخبار از حلال بآنکه وی بدین است اعلام است بآنکه نفع چنانکه اخبار از حرام بآنکه وی بدین است اعلام باجتناب است  
 نووی در شرح اربعین گفته علما مختلف اند در حد حلال و حرام ابو حنیفه گفته حلال الی الدلیل علی حلال و شافعی گفته حرام الی الدلیل علی تحریم و دیده ما مشتبها  
 و میان حلال و حرام چیزی است که مانند آن یکدیگر و اشتباه میشود که حلال است یا حرام از جهت تعارض لای و احتکاف اقوال مانند آن و مروی است  
 مشبهات بضم میم و تشدید موحده و مشبهات بضم میم و تخفیف موحده و زایل گفته تفسیر احکام بسوی این سه چیز تفسیر صحیح است زیرا که شایع یا نفس کرده است

بر طلب شی یا وعید بر ترک او یا وعید بر فعل او یا بر هیچیک از این هر دو نفس کرده پس اول طلال همین است ثانی حرام برین ثالث شنبه بر ترک  
 معنی است معلوم میشود که طلال است یا حرام و هر چه چنین باشد لائق اجتناب است زیرا که اگر حرام است و نفس الامر از تبعه بری شد و اگر طلال است حق بجز بر  
 بر ترک باین قصه زیرا که اصل مختلف فیه است خطراً و ابا و اتقین مع موافق قول کسی است که گفت مباح و مکره از شبهات است و لیکن مشکل میشود بدو بی یک  
 بر زعم صاحب تقسیم داخل طلال درین نیست مراد ازین بودن دو قسم اول آنست که این هر دو محتاج بیان نمیدانند و واحد معرفت آن شریک است گاهی بر چنین  
 هر دو وارد میشود یعنی حل و حرمت پس اگر متاخر معلوم شد و الا از قسم ثالث باشد انتہی لایعلمه من کثیرا من الناس نمی دانند آن چیز را بسیار است  
 مردم بحسب عدم علم و تمیز که طلال است یا حرام زیرا که متردست میان حل و حرمت نزد اکثر مردم و ایشان جهال اند و نیک گفته و غمخوارند که آنست که معرفت حکم  
 او ممکن است لیکن قلیل مردم را که خود بدین هستند و برین تقدیر شبهات و حق غیر ایشان باشد و گاهی بایشان هم واقع شود و چنانکه ترجیح یکی از دو دلیل را بگزیند  
 و اندازد و دلیل گفته و نمی شناسد آنرا اگر علی بن رضی و در هر چه نفس نیست آنجا اجتهاد میکنند و ملحق بنص میسازند بقیاس یا استحباب یا نحو آن اگر مخفی شد دلیل او پس  
 و رع ترک و دست داخل است زیرا حکم نفس اتقی الشبهات استند بر اولین و عوضه پس یک بر سر بر سر شبهات را و نیفتاد و داخل شد باه و تنیاب  
 بر اوست کرد و احتیاط نمود و درین خود از دم شرعی و حکما داشت آبروی خود را از طعن کنندگان عیب گیرندگان بر اوست بیزار شدن از عیب غرض کبر عین حسب مردم  
 و چون عالم را دلیل تحریم داخل فایده نشاندن شی داخل باشد و حکم اشیا قبل و در شرع پس یک ثابت نمیکند برای عقل حکم میگویند نیست حکم در آن چیزی زیرا که گاهی است  
 و مفروض آنست که حکم شرعی در آن معلوم نیست عقل را حکم نه و هر که قائل حکم عقل است او را است قول است تحریم و ابا و اتقین و اختلاف در شبهات است که آیا چیزی  
 که تحریم او شبهه است یا چیزی که مشایخ حرام صحیح تحریم است محققین ترجیح آخر کرده اند و در مثالش حدیث عقب بن حارث صحابی آورده که کنیزی سیاه او را خبر کرد که دی او  
 وزن او را شیر نوشانیده است چون از آنحضرت علی علیه السلام پرسید فرمود کیف و قلیل پس تحریم اخت رضاعی صحیح شده قطعاً و بروی امر زوج و باو  
 درین حرام معلوم ملتبس و مشتبه گردیده و مثل اوست تمرداً و قاده که آنحضرت آنرا در راه یافته و فروخته لولائی اخاف انما من الزکوة او من الصدقة لاکتھا پس تحریم حق  
 بروی علی علیه السلام و حکم ثابت بود اما این تحریم حرام معلوم ملتبس گردیده و اما چیزی که ملتبس شد در آن این معنی که آیا حق تعالی آنرا بر حرام ساخته است یا حلال پس  
 احادیثی آورده دلالت ازند بر آنکه وی حلال است منها حدیث سعد بن ابی وقاص رضی الله عنده من اعظم الناس اثماً المسلمین من سأل عن شیء لم یحرم فحرم من اجل  
 مسأله و در وی دلیل است بر آنکه قبل و ال طلال بود و چون بروی شنبه شد و از آن پرسید بسبب سوال او حرام گشت و منها احادیثی ماسکت الله عن قوم عقی  
 و این با حق شریعت ویدال و قوا تعالی میگوید که طلال بابت پس هر چه طیب است و تحریمش ثابت نشده آن طلال است و اگر چه بر ما تحریم او مشتبه باشد و ما را حرام  
 چیزی است که طلال ساخته است آنرا و تعالی بر لسان رسول خود یا سکوت کرده است از آن ضمیمه چیزی است که حرام گردانیده است آنرا اگر چه نفوس آنرا طیب شمرند  
 مثل خر که یکی از اطیبین است و لسان عرب در جالبیت و در شرع امم انجیث است این عبد اگر گفته حلال است طیب است و همان است طلال محض و شنبه نزد ما  
 در غیر طلال است بدلائلی که در غیر این وضع ذکر کرده ایم در سبب گفته که صاحب تفسیر التمهید فی الترخیب فی الصدقة نقله عن السید محمد بن ابراهیم و قد حققنا انه من جملة  
 البیِّن فی رسالتنا المسماة بالقول المتین انتہی خطاب گفته در هر چه شک کردی اولی اجتناب و دست آن برت گونه است واجب و مستحب و مکره و پس اجتناب چیزی است  
 که مستلزم محرم باشد و مندوب اجتناب محله با کسی است که غالب بر مال او حرام است و مکره اجتناب محض مشروعه است انتہی در شرح گفته گاهی در مندوب تأویع کنند  
 چه اگر غالب حرام است اولی آنست که واجب اجتناب باشد در سبب گفته و قد افحصنا فی جوامع مناهج و غزالی و در اقسام ساخته یکی در صلیعین و آن ترک  
 چیزی است که بر آن پیشوند نهاده و در متعین آن چیزی است که در آن ضمیمه است لیکن خود آنست که مباد از حرام گردد و متعین آن ترک چیزی است  
 که احتمال تحریم بسوی او متطرق باشد بر طریقی این احتمال متطرق بود و الا و مع موسوسین است گویم بخاری بروی موسوسین توجیب کرده و گفته باب من لم یلزم لیس فی الشبهات

مثل کسی که متنع است از اکل صید بخوف آنکه از انسانی برگشته باشد و کسیکه ترک کرد فریدن چیزی محتاج الیه از مجهول که حال مال او معلوم نیست که حرام است یا حلال  
و علامت آنکه بر تحریم موجود نیست و کسیکه ترک کرد تناول چیزی که خبیث متنع علی ضعفه در آن ارشده و دلیل باحتش قوی است و تاویلش متنع یا مستحب و کلامی که  
متنع است و درین کنایه است نووی در شرح اربعین گفته جایی که شبهه متقی است که اهرت متقی است و الایاق من مثل آنکه سافری تاع آرد و بفروشد پس سوال از آن مکرر با  
نه مستحب بچش از آن واجب نبود و برات دین در سلامت از شبهه است برات عرض در ترک آن یک که اگر ترک نخواهد کرد سفما زبان بغیث و عیب او دراز خواهد نمود  
و نسبت باکل حرام خواهند کرد و سبب وقوع ایشان در انهم خواهند شد و در حدیث آمده که فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم من کان یومن بالله والیوم الآخر فلا یمن  
موافق الهم و عن علی رضی الله عنه یا کما یسبق الی القلوب بخاره و ان کان عندک اعتذاره فربما سمع نکر الا تستطیع ان تسمع من الناس و من وقع فی الشبهات  
وقع فی الحکام و کسیکه بقیته در شبهات می افتد یا نزدیک است که بقیته در حرام چنانکه گویند معاصی برید کفر است زیرا که چون نفس در مخالفت می افتد از مفسد و کبر  
مفسد و اکبر از آن تدرج میکند و باین اشارت است در قوله سبحانه و تقدیم الالبینا فی غیر حق ذلک بما خصوا او کما یقینون یعنی آنها مترج شدند از معاصی تا قبل از آن  
و در حدیث است لعن الله السارق لیسرق البیضة فتقطع یدیه و لیسرق کبلا فتقطع یدیه یعنی از سر قریضه و کبلا بقره نصا قطع میرسد و ازین سبب بآورد جبریه و در  
در سبب گفته وقع فی الحرام یعنی پوشش آن یقع فیه است و حذف کرد آنرا بجهت دلالت بابعاد بر وی زیرا که اگر وقوع در شبهات وقوع در حرام باشد باید که از قسم حرام  
حال آنکه آنرا قسمی براسه ساخته و بدل التشبیه بقوله کما لای یوخی حول الحلی مانند چنانکه که سحر اندر دمی پوشش آن یقع فیه نزدیک است که بقیته در شبهه  
در ربع یعنی بچهره و دومی ربعی بقیته چنانکه دمی بکسر مافتح میم مقصوره چهره گاه که نگاه دارد آنرا امام و منع کند مردم را از آن وقوع افتادن رتوع چهره و چنانکه  
تشبیه کرد حرام را بچمی که منع کرده شده است از افتادن مانع و واجب است اجتناب نمودن از آن تشبیه کرد افتادن او در شبهات بچهره چنانکه که دمی یعنی چنانکه را باید که  
از چمی دور چنانکه دمی بقیته و اگر گردوی آید و نزدیک می چنانکه بقیته که دمی بقیته و چنانکه که دمی بقیته و چنانکه که دمی بقیته و چنانکه که دمی بقیته و چنانکه که دمی بقیته  
بعد از ذلح حرام و اگر چه غیر محرم باشند زیرا که از وقوع در آن خوف وقوع در محرم است پس هر که احتیاطا نفس خود میکند شبهات نزدیک نمیشود تا در معاصی نماند آید و بیان  
این تشبیه چنان است که اگر آن لکل مباح چمی آگاه باشند که هر یک از شاه راحمی است و سبب گفته اخبار است از آنچو ملوک عرب غیوم بران بودند که هر یکی راحمی بود که در حرام  
از آن منع میکرد و در آمدن نسیه و دهر که می آمد و در حقوت می افتاد و دهر که نجات نفس خود میخواست خوف وقوع قریب آن بفرقت و این گویا ضرب المثل است برای مخالفین  
اکوان چمی الله محاکمه آگاه باشند که حامی خدا حرام است و در اشعه اللغات ترجمه مشکوه نوشته شیخ امام اجل اکرم از برای بیان مراتب اعمال جدولی نهاده باین  
ترتیب ضروری مباح مکروه حرام کفر و بیان کرده که چون بنده اکتفا بقدر ضرورت کند که بدان بقای او شود سلامت ماند و چون از ضرورت گذشت  
و در مباح افتاد و در آن توسع کرد و در مکروهات افتاد و از مکروهات در ارتکاب محرمات افتاد و از محرمات بکفر لغو باسد من لک این در باب تنزل است این ضعیف در باب تنزل  
جدولی نهاده باین ترتیب فرض واجب سنا مستحب آوای که چون فرائض او کرد و با وجود آن ادای واجبات نمود و بعد واجبات حراز سنن کرد  
و از سنن مستحبات بجا آورد و بعد آوای بر تنه کمال رسید و از خواص بلکه انحصار خواص عباد گشت رزق الله انتی نووی در شرح اربعین خود گفته هر محرم راحمی است که محرم است  
بدان پس فی محرم است و حامی او هر دو فخذ است زیرا که بجزایر حریم این محرم اند و همچنین غلوت با جنبیه چمی است برای محرم پس واجب بر شخص اجتناب حریم محرم بود و نیست محرم  
بینه است و حریم محرم از برای او است زیرا که از آن محرم میرسد اکوان فی الجسد مضغه آگاه باشند و بدانند که در تن آدمی گوشت پاره نیست مضغه از آن گوشت  
که مضغ کرده میشود یعنی خاییده می آید در دهن بنابر صغرو با وجود این صغرها مضغ جسد و فساد او بروی است چنانکه فرمود اذ اصلحت و قتی که نیک شود از میل بجا  
و شوات و وقوع در شبهات پاک گردد و سلامت ماند مضغ الجسد کله نیک شود و هر تن روشن گردد بطاعت و عبادت و مباح کار و اذ افست فسد الجسد کله  
و چون تباه شود آن مضغه بیل کردن بخاصی افتادن در حرام و شوات تباه شود و تن نووی در شرح اربعین گفته علی گفته اند من ملک مدیر نفس است قلب ملک





مجرد مثال است و الا بهر که ادنی باشد خود ساخته است در هر کمر که باشد مشغول گردانیده است و از ازم او تعالی و رضا و خط او بجهت متعلق بنیل ملود یا عدم نیل است  
 همین حکم دارد و پس بعضی مردم را خست نازت بنده خود ساخته و بعضی را خست سوز و بعضی را خست طمان و القاطیفة و بطلان باور بنده جامه یعنی دوستدار جامه غایب  
 و گرفتار زینت بقصد تکبر و تجمل و مراد و موم بودن جبتماع دنیا است گرفتاری در آن برومی که معبد عبد باشد از خدا و شاغل از واجب عبادت خلعت  
 و اگر در ملک می باشد و بعضی آن غنیه گرفتار نبوده موم نباشد همچنین هر چه از آن معین بر اعمال صالحه بود و مانند آگاهی طلب آن تعیین و تحصیلش واجب بود و بعد  
 شک نیست و فضیلت ترک آن بر اخذ شهر در هر بدولت نگراید موس با بر شربت یسار خنفسد گس با آن اغطی خبی گفت نشان عودیت ز روزه  
 این است که اگر داده شود ز روزه خشنود و اگر در و آن لم یعط لم یغن و اگر داده نشود خشنود و اگر در یعنی همیشه طمع وی در مال مردم و حرص وی در جمع آگشت اگر  
 بدیند راضی است و الا انما راضی قال الطیبی در سبیل گفتند راضی میشود از خدا اینیل حطام دنیا و الا راضی نیست از وی تعالی و نه از نفس خود بلکه ساخته است پس مالک  
 این است زیرا که وی رضا و خط خود را از مولی بر نیل دنیا و عدم او را ساخته و حدیث نظم قول می بجا نه است و این الناس من تعبد الله علی حرف غانی اصحاب  
 و ان اصابتهم فتنه انقلب علی وجهه الایه اخوجه البخاری ابو الفضل در دفاتر خود تقسیم اهل دنیا کرده و گفته است اول دنیا آن است فطرتی است که مجوزه بدروی دنیا را  
 عروس بیاشناسد لیکن از آنجا که بشام جان از دو تنخا ده است شیبی رسیده است چنانچه در اقبال این نام در فریب جای الطمینان و مقام آرام نرفته کامیاب خرسند  
 و شادمانی نمیکرد و در بار این یوفاد و ست کش دشمن نواز پامال اندوه و دل که بغم نمیشود انتهی یعنی هر دو حالت نزد او یکسان است چنانکه شاعری افاده کرده  
 شهر نه شادی داد سمانی نه غم آورد نقصانی به پیش حمت ماهر چه بود و جهانی بهدو این قسم اول از اقسام دنیا داران است و صاحب اینحال سعد و در ایشان است  
 و دوم این دنیا آن بی مایه دانشی است که کور باطن که در آمد و شد این پذیر فرت بی حقیقت نماند و بر آورد انا الفکن خسرانخ دوشادی و ماتم است نه در حصول لذت این  
 شرب فنا انتها شکم حمله او سیر نفس آرزوی او دشمن آرام و نه در اندام این نیست هست نامعده ماتم روزگار و پوی خواهش اولنگ انتهی یعنی حریف است  
 کما قبل شهر گفت چشم تنگ دنیا دار را به یاقاعت پر کند یا خاک گور به شوم عبد الدنیا آن بی سعادتی است که با فرائی تیرگیهای سابق در حصول مقاصد میان  
 این نشاء صورت که گذاشته خورد پروان مردم و روشن ضمیران است از شاه و راستی و دوستی اخراج می ورزد و نامد و دفع مکاره این جهان مژور از جاده طسریق  
 منحرف شده دست بدامن کرد و حید زده نجات خود را میجوید چنانچه امته الدنیا آن بید و لتی است که با فزون بدی و بد کرداری که سمت که ریافت یکبارگی از راه راست  
 و دور کرداری کیسوشده و در جلب ملایم و دفع مضار در مراتب سودی و مدارج مائی گریو بود ملک کربت قطع نموده که بسته مکر و خدیت است انتهی **و عن**  
 ابن عمر رضی الله عنه قال اخذ رسول الله صلی الله علیه وسلم عینکینی گفت ابن عمر گرفت اخذت صلی الله علیه وسلم هر دو و ش مرا چنانکه عادت است  
 در سخن گفتن نصیحت کردن این نقطه با فزاد تشویه بر و موی است در سبیل گفته بکسرا کاف و جمع الکفف و لم یضد فقال پس فرمود کن فی الدنیا کما ناک غریب  
 باش در دنیا چنانکه گویا تو شهر غریبی در سبیل گفته غریب کسی است که نه سکندر ارد که جاگیر در آنجا و نه سکندر که انس پذیرد بوی و نه بلد که وطن گیرد در آن کما قبل المسیح  
 شهر سعد المسیح و لا اوله و لا یموت و لا یبنا و یخرب و او عابو سبیل یار یگداری مبالغه درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز میکنند و مشغول  
 میگردد و اما آنکه بر سر راه میگذرد و دل بجزی نمی زند در سبیل گفته عطف در اینجا باب ترقی است و او برای شک نیست بلکه برای تخمیر و اباحت است امر ارشاد است  
 و معنی آنست که انداز که نفس خود را و نازل ساز و از منزل غریب یا عابر و جمیل که او برای اضراب باشد و معنی آن بود که باش در دنیا گویا تو را گذری زیرا که  
 غریب متوطن بلد بهر شود بخلاف عابر که تمام قطع مسافت برای مقصد است و مقصد در اینجا و تعالی است و ان الی ربک المنتهی ابن الجالی گفته چون غریب قلیل الا بقیط  
 هر دو بلکه است و ش از ایشان است نزدیک نیست که گذر کند بکسی که پیشینا سد او را و انس پذیرد و او پس می در نفس خود ذلیل و خائف است و همچنین عابو سبیل سفر میکنند  
 که بقوت خود و حفظ از اقبال خیر مشیت بانه از قطع سفر باز دارد و راحه که بمقصدش رساند و در اینجا اشارت است بسوی ایشان و اختیار نه در دنیا و اخذ بلفه از آن





خود را با صالحین اگر ارام کرده شود مثل ارام آنها و هر که مانا ساخت خود را بمساق اگر ارام ندهد و هر که علامت شرف را بر خود نهاد و ی کرم شود اگر چه شرف او تحقق نباشد در دنیا شرف  
بقتل جن که خود را مشایخیات و موزیات میسازد و در صورت ماری و حیوان ظاهر میشود و نیز اشارت است بآنکه سلطان او درین زمان پوشیدن عمامه صفرا و زرقا را رواست کذا  
فی المعززی شرح الجامع الصغیر للسيوطی نقل عن ابن سیرین در سبیل گفته حدیث ال است بر آنکه هر که تشبیه کند بمساق با زایشان باشد یا بکفار یا بمبتعد مدبر هر چه که باشد  
از آنچه مختص است بوی از لباس و مرکوب و هیئت گفته اند چو تشبیه کند بجا فرد زنی و اعتقاد نماید که وی درین کار مانند دوست کافر شود و اگر این عقدا نکند و وی مختص  
سیان فتنه بعضی گویند کافر نمیشود و در سبیل حدیث بعضی گفته کافر نمیشود و لیکن باید که راستی تحریر شود که بدین حدیث از جوامع کلم است بیان فتنه و مجملی  
سینوا بدین که انواع تشبیه و صورت بسیار است بعضی از کابر محدثین ضبط و تحریر آن در کتابی مستقل نموده اند از آنجا که کتاب اقتضای الصراط المستقیم مخالفت صحاب کثیرین علیهم السلام  
و المسلمین العالم الایمانی احمد بن عبد الحکیم بن عبد السلام بن تیمیة الحرانی قدس الله سره است و درین باب خیلی نافع و مفید افتاده و جامع انواع علوم و حکم شریعت محقق شده و لیکن  
آن کت من ابله و باسد التوفیق اخرجہ احمد و الطبرانی فی الاوسط عن حذیفه قال العلمی بجا نه علامه اسن ابو داؤد و صححه ابن حبان در سبیل گفته الحدیث فیضت له  
شواهد عن جماعة من ائمة الحديث عن جماعة من الصحابة یخرجون الضعف من شواهد اخرجها ابو علی مروی عن حدیث ابن مسعود من یحیی عمل قوم کان منہم **عن ابن عباس**  
رضی الله عنه قال کنت خلف النبی صلی الله علیه وسلم یوماً ما کف ابن عباس بودم من بدیت آنحضرت روزی فقال ایس فرمود یا خلاص احفظ الله یحفظک  
بجزم جواب امرت یعنی ای کوکب نگا بدار و رعایت کن بن خدا را و اطاعت کنای او شو و نگا بدار و خدای تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و آخرت نوری گفته مراد آنست که  
نگا بدار و احوال و احوال آنها را و از زمان از نواهی او ناگهان بدار و ترا خدا در تعلبات و در دنیا و آخرت قال تعالی من عمل صالحاً من ذکراً یا انثی او هو کثیر من فلنشیئنا یموت بقیة  
و هر چه بنده را از بلا و مصائب میرسد بهر سبب و سبب او امر خدا میرسد قال تعالی فاما اصابکم من ضیقة فبما کسبت انکم انتم و در سبیل گفته مراد بحفظ خدا حفظ خود و عود  
و اوامر و نواهی او است و حفظ اینها و قوت نزد او امر است و اشتغال از نواهی او اجتناب نزد او و عدم تجاوز از آن است و عدم تعدی از امر بهی پس فعل جمیع واجبات ترک  
جمیع منہیات در آن اخل باشد قال تعالی و انما یخفون لحدود الله و قال بدار ما تجدون کل اربح حفظ و عمل نفسیه کرده اند حفظ را بجا نفا و او خدا و هم نفسیه کرده اند بجا نفا  
ذوب تا آنکه رجوع کند از آنها پس امر آنحضرت بحفظ خدا شامل جمیع مذکورات است و تفا سیلما و اسعة احفظ الله تجده تجاهک نگا بدار خدای تعالی او را  
او باش بیای او را پیش روی خود حاضر و مقابل تو بهر و اعانت فرمود آنحضرت تعرف الی الله فی الرخایع ترک فی الشدة و در کتاب خزینس کرده بر آنکه عمل صالح  
نفع میکند نزد شدت و نجات میدهد فاعل او عمل شایسته می باشد می میشود بسوی شدت قال تعالی حکایت عن یونس علیه السلام فلو لا انک کان من المستجبین لکنت فی بطن  
السمک یخون لما قال فرعون امنت انا الله لا اله الا الله فی آمنت به بنوا اسرائیل قال له الملك لان وقد عصیت قبل فکنت من المفسدین قال النودی فی شرح الاربعین  
و در سبیل گفته در لغت دیگر بحفظ آمده و معنی متقارب است یعنی بیای تو او را پیش خود بحفظ مقرر از شر و در این بحالی ففاق از باب او فو ابعده فی اوف ببعده کم در دنیا  
از غشیا فی فوب از هر امر محبوب نگا بدار و در مابعد و حفظ ذریع فرایده کا قال کان ابو یوسف صالحاً انتمی و در آخرت از اموال حشر و آفات آنجا نگا بدار و اقلاطون گوید حفظ  
الناس من یحفظک یعنی شریعت را نگا بدار که شریعت ترا نگا بدار شجر سنگ می بارد ازین جرح مقرر نس بر خیزد تا بمیخانه پناه از همه آفات بریم و و اذا سالک  
فا سأل الله و چون سوال کنی و چیزی خواهی سوال کن بخواه از خدا اشارت است بآنکه بنده را لائق نیست که سر خود را بدیگری جز خدا تعلیق کند بلکه توکل بر خدا کند و رسا  
او سر خود بهتر اگر حاجت از آن جنبش است که عادت بچریان او بر دست خلق نیست مثل طلب هدایت و علم و فهم و در آن سنت و شفای مرض و حصول عافیت از بلای دنیا و عذاب  
آخرت باید که از خدا طلبد اگر عادت چنان است که حق تعالی اجزای آن بر دست خلق نموده است مثل حاجات مستغله به حاج حرف و صنائع و کولات امور سوال آن بهر از خدا  
باین طریق که حق تعالی آنها را بروی معطود سازد و بهر آن گرداند مثلاً بگوید اللهم حسن علینا قلوب عبادک اما انک ما نمن ان ننو بد از خدا استغنی شدن خود  
از خلق زیرا که آنحضرت علی را شنید که میگفت اللهم اغننا عن خلقک فز چنین گویند که بعض خلق را حاجت بسوی بعض است لیکن چنین بگو اللهم اغننا عن خلقک قال النودی

جلد ثانی



اسلام الملوک که ماکه نصیحه از علامات نبوی و جمال حسن و کمال اسلام هر دست گدازشستن او چیزی را که عنایت و ابراهام بدان ندارد و اوداد بران تعلیق نگرفته و نشان است  
که ابراهام کند بران شغل گرد و تحصیل آن یعنی ضرورت ندارد و دفع او در آن نیست لایق که سبکبند یا معنی است آنچه باید که آدمی آن عنایت و ابراهام داشته باشد چیزی است  
که متعلق است بضرورت حیات می در عاشر سلامت و نجات می در سعادا اما آنچه متعلق است بهماش مثل طعامیکه سیری بخشد و آبیکه تشنگی برود و جامه که ستر عورت کند  
و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن هر چه واقع حاجت ضروری باشد و تملذذ و استمتاع و استکثار و فضول اقوال و افعال و سائر حرکات و سکنت و آنچه متعلق  
بمعاشرت اسلام و ایمان احسان است چنانکه حدیث جبریل شغل بر دست هو معروف و در سبیل گفت این حدیث از جوامع کلمه نبویه است عام از اقوال چنانکه موسی  
که در حقیقت از پیغمبر علیه الصلوٰه و السلام بود من بعد کلمه من بعد قل کلامه الافی ما یغنیه و از افعال و مندرج است در آن ترک توسع در دنیا و طلب دنیا و بیاض و محبت  
و شادمانی و لذت از آنچه در صلاح دین و عنایت در دنیا احتیاج بسوی آن نیست و اما اشتغال علی بمسائل فیه یسر گفت اند که نیست از باب اشتغال بالالافنی بلکه از چیزی است  
که در آن باور میشود زیرا که چون ایشان از احادیث نبویه معلوم شد که در آخر زمان علم کم شود و جهل فاش گردد و اجتماع کردند در آن برای مان آینده و عباد آیند و کمال  
بسوی معرفت احکام و عاجز باشد از بحث پس ایشان قرائح را در قلوب انداخته تخریج تمایز و تقدیر تقدیر کردند و اعمال بنیت داشت گویم مخفی نیست که تخریج تخریج تقدیر  
تقدیر از علم محمود است زیرا که غایت و اقوال است که بیرون آورده شده اند از اقوال مجتهدین این اقوال آن مجتهدین اند و نه اقوال این مخیرین و احتیاج  
بسوی این قولها و عمل بران شکل است زیرا که صادر از قائل نیست چه قائل و مجتهد نیست بالضرورت پس تقلیدش کرده میشود زیرا که تقلید مجتهد بر عدل است و حق  
آنست که مخیرین که مجتهدین نیستند و تقدیر تقدیر قسمی از تخریج است زیرا که غالباً آنچه تقدیر کرده میشود آنست که جواب از آن باقوال مخیرین میدهند و در کلام  
علی علیه السلام است العلم فقط کثر بالمال و البون بلکه این موضوعات در تخریج ضرورت نظر در کتاب سنت است که ناظرین از نظر دین هر دو و نیل برکت اینها مشغول است  
و هر دو تقریر بر این تخریج بر باد داده و مبر کرده و طوائف از ائمه تحقیق درین امر و در ذم اشتغال بران شماع کلام کرده اگر چه اشتغال بران شامل بر فرق شده است انتق  
کلام السبل شاه ولی الله محدث دهلوی در انصاف فی بیان سبب الاختلاف نوشته اند که برای هر یکی از تخریج از کلام فقها و متع حدیث اصلی صیل در دین است  
و همواره محققین علم را در هر عصر باین هر دو اند کرده اند بعضی تقلیل در تخریج و کثرت در تبع میگرد و بعضی تقلیل در تبع و کثرت در تخریج مینمودند پس لائق آنست که هیچ  
امرا ازین هر دو جهل گذارند چنانکه عاقله فریقین میکنند و حق آنست که یکی بر دیگری بر مطابق سازند و خلل هر یکی دیگری جز نمایند و این قول حسن بسیری است مستکم  
و الله الذی لا اله الا هو بینما ای بین العافی و الحافی پس هر که از اهل حدیث باشد او را لائق است که مختار و مذموب خود را بر رای مجتهدین از تابعین و من بعد  
عرض نماید و هر که از اهل تخریج باشد وی از سنن آنقدر حاصل نماید که سبب آن از مخالفت صحیح صحیح محترم باشد و از قول برای خود را آنچه حدیثی یا اثری است بنیز  
بحد طاق و محدث را نمیرسد که تحقیق کند در قواعدیکه اصحاب او محکم کرده اند و بران نصی از شراخ نیست بدان حدیث یا قیاس صحیح و آنکه در و شائبه از اهل انقطاع  
رو سار و چنانکه این حرم حدیث تحریم معارف را بنابر آنکه شائبه از انقطاع دارد و در روایت بخاری رد کرده با آنکه فی نفس صحیح متصل است و فتن بسوی شال آن نزد قائل  
و مثل قول ایشان که غلافی حفظ است برای حدیث از غیر خود پس حدیثش اجم باشد بر حدیث غیر باین جهت که هر چه برای دیگر هزار و چهار و ده بود و ابراهام محمود  
بروات تردد و ایت با لحنی بر دهن معانی بود و اعتبار را چنانکه متعین اهل عربیت از اشیاء شناسند پس استدلال ایشان بخو عرف فاو و او و تقدیر کلمه و تاخیر آن را  
از با تحقیق است و بسیار است که راوی دیگر هر قضیه را بحدیث دیگر بخای این حرف قیاس میکنند و حق آنست که هر چه راوی می آورد ظاهر آنست که آن همه کلام نبوی  
صلی الله علیه و سلم است پس اگر حدیثی دیگر و دلیل آنرا ظاهر شود مصیر بسوی او واجب گردد و مخیر را نمیرسد که قولی تخریج کند که مفید نفس کلام صحاب و نباشد دلیل  
عوف و طمانی است آنکه از لغت و بنای او بر تخریج منبسط یا محل نظیر سلسله بران سلسله باشد از آنچه اهل جوه در آن اختلاف کرده اند و آرای آنجا متعارض شده و اگر صحاب  
فی ازین سلسله پرسیده شوند غالباً نظیر را بر نظیر حل کنند بنا بر مانع یا علتی دیگر جز علتی که این کس بر آورده است که نمایند تخریج از آن چهار نشانه که در حقیقت تقلید مجتهد است

وآن تلم نیست مگر در آنچه مفهوم است از کلام او و لائق نیست رد حدیث یا اثر که قوم بر آن تطبیق کرده بنا بر قاعده مخبریه وی و اصحابی مثل حدیث مصراوه و اتفاقا هم  
 ذوی القرنی زیر که رعایت حدیث واجب تر از رعایت این قاعده مخبریه است با این معنی اشارت کرده است شافعی چنانکه گفت معاصی صحت من جعل او قلت  
 من قول نبلع من رسول الله خلاف ما قلت فالقول ما قاله صلی الله علیه و سلم انتهی کلامه مخبر بطور گوید درین عبارت چند فائده است اول آنکه تعلیه واجبست  
 و نه امر ضروری و هو الحق المحض دوم آنکه در اتیان سنت ظاهریت بحت هم خوب نیست بلکه شرح معانی حدیث از کلام سلف صالحین از مجتهدین غیر هم در باید و نه  
 برای و فهم خود مستند نباشد که رای جماعت بهتر از رای واحد است سوم آنکه بر رعایت قاعده اصول مذهب خود حدیث صحیح را که مخالف است ترک سازد بلکه همان  
 حدیث را اصل گرداند چنانکه قاضی محمد بن علی بن محمد شوکانی در کتاب ارشاد الفحول الی تحقیق الحق من علم الاصول تنقیح اصول مذاهب مختلفه اهل سنت بجزئی که کتاب  
 و سنت فرموده و رجحان از مرجوح و قوی از منجوح جدا ساخته جزا ما مدعنا و من جميع المسلمين خير الاكثر و اراه الترمذي وقال حسن و رواه مالك احمد و ابن باجه  
 ايضا و راه البيهقي في شعب الایمان عن ابی هريرة و علی بن الحسین رضی الله عنهما **و عن** المقدم بن معد یكيب بكسر الهمزة و الميم صلی الله علیه و سلم فی حدیث  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ما ملأ ابن آدم و حله شرا من بطن پر نکر و فرزند آدم هیچ آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوند است که پر شود  
 و از پر کردن می شراب و بدیها بیهوشی که توان گفت بعده فرمود پس ست آدم زاده را در القمه چند که راست بر پا دارد استخوان شپش را و سپس اگر هست آدمی که البتة پر میکند را  
 و قناعت نمیکند یا فی قوت پس باید که سعه سازد شکم را یک حصه جای طعام و یک حصه جای آب یک حصه برای دم زدن نفیس تنگ نشود و هلاک نگردد و اخرجه  
 اللاتمتن و اخرجه ابن جبان فی صحیح حدیث ال است بر دم توسع دریا کول و سیر فی حکم و امتلاهی بطن شگفتن آن بنا بر مفاسد دینیه و دنیویه است که در سوس  
 یافته میشود و چه فضول طعام مجلبه استقام و مانع از قیام با حکام است و این ارشاد است بآنکه طعام و اکل مقدار ثلث معده باشد نه زیاده تا بدن از آن استقامد غذا  
 و قوی منتفع شود و چیزی از او و استولد نگردد و در کلام نبوی شئی کثیر در دم شیع و ار و گشته بزار بد و اسناد که رجال کبی از آنها نقایات اند فرمود عار وایت کرده که اکثر کتاب  
 شعبانی الدنیا اکثر هم جوایم القیامه قاله صلی الله علیه و سلم لابی حنیفه لما تجشی ابو حنیفه گوید سی سال است که شکم پر نکردم و طبعانی با سند حسن آورده این شیخ  
 فی الدنیا هم اهل الجوع غدا فی الآخرة بیهقی زیاده کرده الدنیا سجن المؤمن و جنة الکافر و هم طبرانی بسند جيد آورده که دیدم آنحضرت مدوی بزرگ شکم را پس اشارت کرد  
 بانگشت و فرمود لو کان هذا فی خیر الکان خیر الکان و حدیث آمده لیونین یوم القیامه بالعظیم الطویل الاکول الشرب فلایزین عند الله جناح بعوضه اقروا ان  
 شئتم فلا نفیم کم یوم القیامه و زنا اخرجه شیخان مختصرا و البیهقی و اللفظه و ابن ابی الدنیا روایت کرده که رسید آنحضرت را اگر سنگی پس قصد کرد بسوی سنگ نهادن  
 آنرا بزرگ خود بعده فرمود الارب نفس طامعة ناعمة فی الدنیا جافعة عار یوم القیامه الارب مکرمة لنفسه هو لها حیدن الارب حیدن لنفسه هو لها مکرمة و بیهقی و رسید  
 حدیث من الاسراف ان تامل کل اشتیعت و بیهقی پسندید که دران ابن ابی عمیر است از عایشه آورده که دیدم آنحضرت صلی الله علیه و سلم و خورد من در یک روز  
 دو بار فرمود ای عایشه اما تحیین ان لا یكون لك شغل الا جوفک الاکل فی الیوم م تر من الاسراف و الله لا یحب المسرفین و شیخ شده که فرمود کلووا و اشربوا و اذ  
 فی غیر اسراف و الاخذ و ابن ابی الدنیا و طبرانی در اوسط روایت نموده سیکون رجال من امتی یا کلون الوان الطعام و یشربون الوان الشراب و یلبسون الوان الثیاب  
 و یشد قطن فی الکلام فاولئک شرار امتی و تقان پس خود را گفت ای پسرم نگاه که پر شود معده بخته فکر تنگ شود حکمت و متقاعد گردد اعضا از عبادت و در غلوه و از  
 طعام فائده است در استلای او نفس با پس جمیع صفاتی قلب اتفاقا و بصیرت است و سیری سورت بلا دلت کو کند و دل و کثر تجارت در معده و دماغ متشابه  
 تا آنکه محتوی میشود بر معادن فکر و گران میشود بسبب آن دل از جریان در انحراف و از فواید است که شهوات معاصی بکلام و استیلا بر نفس باره بسوزد زیرا که منشأ  
 همه معاصی شهوات و قوی است شهوات و شهوات لا محاله همین اطعمه است پس تقلیل آن بضعف شهوات و قوت باشد تمام سعادت در آنست که مرد مالک  
 نفس خود باشد و تمام شقاوت آنست که مالک نفس نبود و اکنون گفته بهیچگاه سیر نشدم مگر گناهی کردم یا قصه گناه نمودم و عایشه رضی الله عنها فرمود اول بیتی که

حادث شد بعد رسول خدا سیر شد نفوس ایشان سرکشی کرد بسوی دنیا گویند گر سنگی خزان از خزان خداست اول چیزی که مجموع دفع میشود و شوش  
 و شوش کلام است زیرا که جامع را شوش فضول کلام حرکت میکند و با نیت از آفات زبان مائی می یابد و چنین شوش فرج هم حرکت میکند و بسبب آن از وقوع در خرام  
 متخلص میشود و از فوائد است قلت نوم زیرا که بسیار خورنده و نوشنده بسیار و خفتد و در کثرت نوم خسران درین فوات بفرغت دینی و دنیوی است و عزالی در احیا  
 برای تقلیل طعام ده فائده ذکر کرده و ده فاسده در توسع اکل بیان نموده پس بنده را لائق نیست که نفس خود را خودگر آن سازد و بدان مایل بسوی شر و درص گردد و در  
 آن شود و شود بلکه از اول امر او را بر این نهاد را ضعیف گرداند که این از کشیدن او بر فساد آسان تر نیست این امر احتمال اطاعت ندارد زیرا که امور تجربه است که هر انسان از  
 نفس خود آزار تجربه کرده است و تجربه از اقسام بران است **وعن انس بن مالک** قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم كل بني آدم خطاء الا من غفر الله له  
 فخره و ان آدم قد ركب كل اثم و كثيرا خطا كذا كذا و كان من اثم ما لا يحصى و كان من خطا ما لا يحصى و كان من خطا ما لا يحصى و كان من خطا ما لا يحصى و كان من خطا ما لا يحصى  
 انبيا عليهم السلام و كان من خطا ما لا يحصى و كان من خطا ما لا يحصى و كان من خطا ما لا يحصى و كان من خطا ما لا يحصى و كان من خطا ما لا يحصى و كان من خطا ما لا يحصى  
 و اهل بهند و خیر الخطا ثلث القلوب و بهترين خطا کنندگان تو بکنندگان اند حدیث دلیل است بر آنکه هیچ انسان خالی از خطی نیست بنا بر آنکه این نوع مجهول بوده است  
 بر صفت و عدم انصاف و ملی در فعل چیزی که بسوی آن خوانده است و حرکت چیزی که از آن نمی کرده و کین حق تعالی انضول کرم علم خویش در دوازده قوه را برای حساب کرده است  
 و خبر داده که خبر خطا کار این تا بیان اند که حرکت خطا تو یک چیز میکنند و در احادیث اوله است بر آنکه بنده هرگاه تو یک چیز میکنند از عصیان می پذیرد و خدا قوی او را و همیشه بر جالت  
 و پاک نیست و بد خدا اگر پاک می بینی بر آنکه با علی السلام ازین مجموع مخصوص است زیرا که وار شده که می قصد خطیه هم نکرد و تا خطیه چه رسد قوی است که البلیس با پیش آمد  
 و همراه او معالیه از سرشی بودی و او بر سید که این چه چیز است گفت همین است آن شوات که بنی آدم را بآن صید میکنند و بام می آرد و با ایشان بر سر فرمود و ازین درین  
 چیزی است گفت باری شکم سیر شدی و ما را از نماز و ذکر مشغول کردیم گفت غیر ازین چیزی هست گفت نه فرمود خدا راست بر من که بر نکتتم شکم خود را از طعام هرگز  
 البلیس گفت خدا راست بر من ایست که صحبت کنم مسلمانی را هرگز از خواجه الترمذی و ابن ماکجه و سنداقوی و رواه الدارمی و ایضا **وعن انس**  
 رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم الصحة حكمة و قليل فاعله خاموشی حکمت است و کمتر اندکند و آن یعنی خاموشی گزینندگان  
 شعر بخاطر هیچ مضمون بر لب بهترین نمی آید و خاموشی منتهی بود که در گفتن نمی آید و در حدیث دلیل است بر حسن صمت مدح او و مرداد بان فضول کلام است  
 و احادیث چند بر مدح صمت وارد شده و هم عقلا و شعرا مدح او کرده اند و در حدیث صمت بر صمت نجا حقیر بن عامر گفته آنحضرت را گفتیم چیست راه نجات فرمود و اسک  
 عليك السلام الحديث فرمود من تكفل لي بما بين يميني و جليته انكفلي لا اجهن و معاذي قلت اي رسول خدا آیا مواخذه کرده میشود یا نه میگویدیم با نیکو میگویدیم فرمود خلتك امك فليكن لك  
 على مناخيم الا حصائد السنم و فرمود هر که ایمان آورد بخدا و روز آخرت پس باید که بگوید خیر یا خاموش ماند و احادیث درین باب بسیار است و بسیار از حدیث فضول کلام  
 را صبر نیست بلکه مصوم صمت در کتاب با نیت چنانکه فرمود لا خير في كثرة الكلام الا من لم يسمع الا من لم يسمع الا من لم يسمع الا من لم يسمع الا من لم يسمع الا من لم يسمع الا من لم يسمع  
 خوض در باطل است چنانکه حکایت معاصی از مخالطت النساء و مجالس خمر و مواقع فساد و تخم افند و تجربه کردن مراسم فرمود و احوال کرد و بد ایشان که در همه اینها خوض  
 و صمت در حال از آنجا غیبت و نیت است برای ملاکین همین هر دو کافی اند و از آنجا احوال و مزاج است و از آنجا خصوصت و سبب فحش و لذت اسنان است و  
 بر مردم و لغز و لغز و عزالی و احیا صمت آفت ذکر کرده و در هر اوقت سخن بسید حسن آورده و علاج این آفات بیان نموده انتمی شد و القائل **نظم**  
 قد افتر السكوت بصوت و كلامه يعيد قوت و ما كل لفظ له جواب و جواب ما يكره السكوت و و اعجاب الامر فكلوم و مستيقن انه يموت و  
 و در حدیث عمران بن حصین است فرمود عا مقام و مرتبه و نزد خدا بخاموشی فاضل تر آید از عبادت شصت سال و فرمود و ایو در برابر تو با خاموشی دراز و در حدیث  
 است که فرمود و ایو در برابر تو با خاموشی فاضل تر آید از عبادت شصت سال و فرمود و ایو در برابر تو با خاموشی دراز و در حدیث



اخرجه البیهقی فی الشعب بسند ضعیف و صحاح انه موقوف من قول لقمان الحکیم و سبب انست که لقمان بر او و علی السلام در آمد دید که زر میسازد و زره را پیش ازین وقت ندیده بود تعجب کرد و خواست که پرسد حکمت او مانع از سوال آمد ترک کرد و پرسید چون او را خواست بایستاد و پوشید و گفت نعم الدرع اطرب لقمان گفت ای صحت حکمت الهیست گفته اند کسی که مال نبرد و داشت و میخواست که بداند که این چیست و سوال نکرد

## باب الترهیب من مساوی الاخلاق

ترسانیدن از خودی بد مثل حسد و غضب و ظلم و ریاء و فتنای و سبب و ظن و غش و رش و بزرگان علی ابی موسی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله ایماکم منسوب است بر تحذیر و محذوم است و الحسد دور دارد و خود را از حسد و حسد نمی باشد مگر نعمت و چون خدا بر سبب فی انعام فرماید مرد در این دو حالت است یکی آنکه این نعمت را در حق او مکرده دارد و زوال آن خواهد و این حالت همی بحسد است دوم آنکه نه وجود او را مکرده و نه زوال آنرا محبوب دارد و لیکن مثل آن برای خود خواهد و این بعبط نامند در سبب گفته اول حرام است در هر حال مگر نعمت یک کافر یا فاجر که می بداند استعانت بر هیچ فتنه و فساد ذات البیض و این عباد و لیکن پس کرامت این قسم نعمت و محبت زوال آن ضرر دارد و محبت نیست زیرا که جزو الی او نیست نعمت است بلکه از حیثیت او فساد و وجه تحریم حسد که از احادیث معلوم شده آنست که در وی سخط بقدر خدا و حکمت او و تفضیل بعض عباد بر بعض است و الاقل لمن کان لی حاسداً اندر می علی بن اسات المادث اسات علی المدنی فعله لا انک لم ترض لی ما و بهیث و حاسد که دفع خاطر حسد از خود کند و در دو سه ساختن آن نفس جفا نماید بروی آنم نیست بلکه شاید وی مایور باشد در عباد نفس و اگر سعی کرد در زوال نعمت محسود یا غمی است اگر نکرد و ظاهر نمود پس اگر بنا بر نافع عجز است بروی که اگر تواند بکند باز درست و اگر مانع از آن تقوی است پس عذر درست زیرا که استطاعت دفع خواهر فساد نماید ندارد او را در مجاهد آن همین عمل نکردن بر آن کفایت میکند و در احیا گفته اگر بر سبب که اگر کار را بانداخته شود و مغفوض با اختیار او بود سعی در از آن نعمت از محسود کند این چند مذموم است و اگر تقوی باز از اله اش باز میدارد خوشی و راحت و آن نعمت که در نفس اوست معاف است وقتی که بعلل دین خود از نفس کارم باشد و شیر است با تفصیل و ایت عبد الرزاق مرفوعاً ثلاث لا یسلم منهن احد الطیرة و ظن و الحسد قیل فی المخرج منها یا رسول الله قال اذا تطیرت فلا ترجع و اذا ظننت فلا تحقق و اذا حسدت فلا تبغ و ابوغیم آورده کل ابن آدم حسود و لا یفرح حاسداً حسداً ما لم یحلم باللسان او یعمل بالید و و نمعنی حدیثهاست که خالی از انتقال نیست در زواج این حجرتی است که حسد را مرتبه است یکی محبت زوال نعمت غیر و اگر چه آن نعمت منتقل بسوی حاسد نشود و این نهایت حسد است یا با انتقال بسوی خودش یا با انتقال مثل آن بسوی خود و الا زوال او دوست دارد و تاخیر نباشد برین کس یا با محبت نه و الی این اخیر معفو عنه است اگر در دنیا است و مطلوب است اگر در دین است انتهی و این قسم باخیرت نامند پس اگر در دنیا مطلوب است بر آن محول است حدیث ابن عمر رضی الله عنه انه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا حسد الا علی ثلث آناه اعدا القرآن فهو قیوم به آناه اللیل و آناه النهار و رجل آناه اعدا لا یوفیق منه آناه اللیل و النهار اخرجه شیخان مراد غیرت کردن اوست بر صفت باین و صفت ما افتد آنکه بداند در سلوک این مسلک شاید که نام وی حسد مجازا بوده است و حدیث الی است بر تحریم حسد و بودن و از که با رفان الحسد یا کل الحسنة كما قال النبی صلی الله علیه و آله الحطوب پس بر سببیکه حسد بخور و می بردنیکه ما را چنانکه بخورد و میسوزد آتش میزیم را و چون اهل حسنت حط اوست و حط نمیکند حسنت را مگر کبیره پس حسد کبیره باشد و کبیره حرام است و نسبت اهل بسوی او مجاز است از باب استعاره و باین حدیث تسک کرده اند معتزله بر مذہب خود که حط است یعنی از تحکیم نیست باطل میگردد عمل صالح را و بدیهی می بردنیکه ما را بدو اهل سنت و جماعت انجین نیست بلکه نیکه ما می برد بدیهی را که قال تعالی انی انکستهم نیز منین السیئات و جواب از تسک ایشان باین حدیث آنست که مراد از خوردن بودن حسد حسنت را آنست که حسد باعث میگردد و حاسد را بر آن مال و اهل آن نفس و متک حرام است محسود اگر بفعل نیاید غم آن دارد البته و متک حرمت بر غیبت خود موجود است پس روز قیامت حسنت او بحسود میزند





جلد ثانی

تخفیف او بقلب بیا و حقیقت ریا دلفت نمودن غیرست خلاف آنچه بروی هست و شرعا فعل طاعت ترک محصیت باطل و حظه غیر او تعالی یا خبر کردن طاعت یا دوست داشتن  
اطلاع مردم بران برای مقصد دنیوی یا زمال آن و در عین العلم گفته ریا طلب منزلت نزد مردم بعبادت پس مخصوص بعمل طاهر خواهد بود و آنچه از قسم عبادت بود ریا و آنچه  
چنانکه کثرت مال و اتباع و حفظ اشعار و حس می و اگر باشد از او ای تکبر و افتخار خواهد بود و در ریا و آنچه مقصود بوی طلب جاه و منزلت بود چنانکه شایع برای نمودن مریدان است  
قلوب ایشان بر افتخار او اتیان کنند نیز در حقیقت ریا نباشد که صورت ریا باشد باطنش باطنی گفتند ریا الصدیقین خیر من اخلاص المریدین یا آن بود که در ذات شخصی کمالی بود  
بحکم واقع و آنرا مردم نباید دوست دارد که مردم ظاهر گردد و خلق آنرا بیدارند و اما آنکه نایوده را بنماید آن کذب نفاق بود و در ریا و ریا را اقسام بود فاحش تر و قبیح ترین  
اقسام وی آن باشد که در وی قطع ارا و ثواب قصد عبادت معنی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غصب و بخت است  
و عمل بروی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب برای ذمه نیز نبود و واجب گردد و قضا و این در حقیقت عبادت عبادت پس اخلاص الفروع و اخبت او باشد قسم دوم آنکه  
هر دو بود و جانب یا غالب این نیز حکم اول است سوم آنکه هر دو اراده برابر بود و ظاهر آنست که سود و زیان درین قسم برابر باشد ولیکن احادیث و آثار و در و عید و عدم قبول  
و اما آنکه رایج و غالب این نیست ثواب اراده و جاتی باشد ظاهر در وی نقصان است نه بطلان یا ثواب عقاب هر دو باشد بر انداز نهیت و حدیث انا غنی الاغنیاء عن الشکر محمول بر  
مساوی هر دو قصد است با قصد یا راجع باشد و تفریق کرده اند اگر قصد ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض گردد یا بعد از عمل لاحق گردد نخستین شایع ترست  
پس از آن دوم و سوم کم ترست و وجود وی آنچه گفته شد است باطل گردد و تفریق است در آنکه ریا در غایت دشواری است و وجود حقیقت اخلاص ستر تا آنکه گفتند اگر ستایش خود را  
از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریا است اگر خلوت کاری میکند و خیال یا در خاطر دارد در ریا است اعاد تا امله منها و اینجا حالتی دیگر است آن فرج و سرور  
بفضل خدا و رحمت حسن طبع و توفیق می تعالی پوشیدن گنا یا باغ آشکارا ساختن طاعات یا بقصد اظهار دین طاعت تا دیگران افتد کنند و پیروی نمایند این محمود است  
و داخل ابواب یا کماله نامحسوس و تفصیل دارد و در کتب فقه تعرض بان نکرده اند و تحقیق این سه از کلام قوم باید جست خصوصه او کتاب احیاء العلوم و این مذکور شد  
مقتبس از اینجا است در سبیل گفته ریا گاهی به بدن باشد باطنها نخل یعنی لاغری و اسراف یعنی زردی رنگ تا بیننده توهمش است اجتهاد و حزن او بر او دین و خوف آخرت کند  
و از نخل بقلیت کل دلیل گیر و پیر گنگی و وجهی که به بدن اند که هم او بدین از اصلاح ثواب تن او را غافل ساخته است انواع این یا بسیار است این برای نمودن انیمشی است  
که وی از این نیست و گاهی قبول شد و عطف در واقع ذکر کلیات صاحبین تا باطنی استدلال بر عنایت او باخبار سلف و تبحر او در علم و ماسمت و بر تفرقت مردم  
مرعای ریا و تاوه از آن امر معروف و نهی از منکر بحضور مردم کنند و ابواب این یکا قبول باشد غیر محصور است باجماع این همه گفته شد بیان اقسام ریا بود  
و اما اقسام مزایا به یعنی طاعت پس قسم است بسوی ریا باصول عبادات ریا باوصاف آن سه درجه است ریا بایمان آن اظهار کماله شهادت با کمند ریا باطن است  
و صاحبین باطنی را در درک اسفل از دست و در حق امثال او این کریمه فرد آمده اذ اجابوا عن المناقون قالوا انتم انما كنتم تسمونهم انما كنتم تسمونهم انما كنتم تسمونهم انما كنتم تسمونهم  
و قریب است فرقه باطنیه که در اعتقاد اظهار موافقت کنند و خلاف آن در باطن بجه اند و از ایشان است طائفه اهل تقیه که ظاهر میکنند نزد هر فرقی بودن خود را  
بطور تقیه بیان یار عبادات گذشته این قبی است که ریا در اصل قصد باشد و اگر عارض شود ریا بعد فراغ از فعل عبادت نشو ریا باشد در آن موقوفی که ظاهر کن عمل را برنجی  
و تحدیث نماید بدان مدعی مرفوع روایت کردمان الرجل لعل علماء السوء فیکتبه الله عنده سر غلازله الشیطان حتی یحکم فیهم من السوء و یتب علانیة فان عاد حکم الثانیة  
معی من السوء و العلانیة و کتب یاه و اما اگر باعث ریا مقارن باعث عبادت بود بهتر و دشواری عبادت نامد شود بعضی علما استیناف عمل بنا بر عدم انتقاد و اینجا باشد  
و بعضی گفته همه آنچه در لغو است مگر تحریم بعضی گفته صحیح است زیرا که نظر بر خود اتم است چنانکه اگر ابتدا باخلاص کرده و بعد ریا همراه شده غزالی گفته این و قول اخیر خارج از  
قیاس فقه است و واحدی در اسباب نزول آورده که جنب بن بن میر انحضرت را گفت که من کاری میکنم و چون بران اطلاع میرود مزخوش می آید فرمود لا شریک الله  
فی عبادته و در روایتی بان احمد لا یقبل مشرک فیه و او این عباس مروی است از مجاهد که مدعی نزد رسول خدا و گفت من بعد تو میکنم و صله رحم سینا می و میکنم این را

گویند ای رضای پس اگر ده میشود این کار از من مرا خوش بیناید و عجب بکنم بدان پس هیچ فخر نمود تا آنکه آن بیت فرمودند من کان یزجو لقا و یفعل عمل عاصی و یزکو  
 شاکه ربه احد پس در حدیث دلالت است بر آنکه سرور باطلاع بر عمل راست و لیکن معارض است حدیث ابوهریره گفت فتم می رسول خدا درین میان که من خاتم  
 محمد که در آمد ناگهان مردی بر من پیش خوش آمد مرا علی که دید او مرا بران حال فرمود که اگران اخراج الترمذی و قال حدیث غریب در کثافت از آن شب که بگورده  
 گفت آنحضرت و اول آنکه اجران اجر السرو اجر العلانیه و این مرجع است بظاهر قوله تعالی و من الاعراب من یؤمن بالله و الیوم الآخر و ینفق قریات عند الله  
 و ملکات الرسول درینجا دلیل است بر آنکه محبت ثنا از رسول خدا اصلی است علیه السلام و سلم سنانی اخلاص نیست و نه در ریاسه و در حدیث اول متاؤل است بآنکه امر اولی  
 وی که اطلاع بر عمل مرا خوش بیناید محبت ثنا بران عمل است پس یاد محبت ثنا بر عمل باشد و اگر چه عمل از خصوص بیرون نرود و در حدیث ابوهریره تعرض محبت ثنا از مطلع  
 نیست بلکه مجرد محبت چیزی است که از وی صادر شده و غیر او بدان عالم گشته و تحمل که مراد بقول می که خوش بیناید مرا آن باشد که شهادت مردم بر عمل صالح خوش می آید  
 لقوله صلی الله علیه و آله و سلم انتم شهداء الله فی الارض غزالی گفته اما سرور باطلاع مردم وقتی که مؤثر در عمل نباشد پس فسخ عبادت بودن او بعد است باجماع اتفاق  
 در کتاب خود مریا کرده و آنرا از صفات منافقین ساخته کما قال یزکون الناس لا یزکون انما لا یقلیدوا قال من کان یزجو لقا و یفعل عمل عاصی و یزکو لا یتبرک  
 بعباده ربه احد و قال فوکل المصلین الذین هم یزکون و وارد شده است از احادیث کثیر طیب ال عبرت عقاب برای زیر که وی و حقیقت عابد غیر خداست  
 و در حدیث قدسی است بقول الله تعالی من عمل عللا اشکر فی غیره یفعل لک و انما من برئ انا انشی الشکر کا و عن الشکر اخبرجه احمد بسند حسن زیاده کرد بهی در  
 شعب الایمان که میگوید خدا مر یا کنندگان آن روز که جز امید بدیدگان را بکردارهای ایشان برید بسوی کسانی که بودید شما که ریاسه کردید ایشان در دنیا پس بگریه  
 آیم یا بید نزد ایشان جزایانکی **و عن** ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ایه المنافق ثلاث فتنان فی نفسه  
 و زیاده کرد مسلم این عبارت را که اگر چه روزه میرارد و نماز میکند و دکان می برد و میگوید که من مسلمانم اذا الخدث کذب چون سخن گوید و دروغ گوید و اذا اوعد  
 اخلف و چون وعده کند خلاف کند و وفا کنند با آنچه وعده کرده است مگر بجهت ضرورتی که پیش آید و گفته اند این بر تقدیری است که وعده کند بنیت خلاف و وفا  
 و عدد از حکام اخلاق است و اذا اتخض خان و چون امانت نهد شود چیزی یا خفی نزد وی و اعتماد کرده شود بروی خیانت کند این سه خصالت نشان نفاق است  
 مجتمع یا تنها حدیث دلیل است بر آنکه هر که در وی خصلتی از این خصال باشد در وی خصلتی از نفاق بود پس اگر بر سه خصالت درست منافق است اگر چه وقت و مصلحت  
 بشرائع اسلام بود و آتش کال کرده اند در حدیث بلکه گاهی این خصال در مومن صدق قائم بشرائع دین هم یافته میشود و ازینجا علماء را در حسی آن اختلاف افتاد  
 نووی فرموده معتقدین اکثر گفته اند و هو الصحیح انما کما کما این خصال منافقین است چون یکی از صدقین بدان تصف شود مشابه منافق گردد و نفاق او در حق کسی باشد  
 که او را سخن گفته و وعده کرده و امانت نماده و خصوصیت نموده و وعده کرده نه آنکه وی منافق در اسلام مبطن کفر است و گفته اند این در حق منافقین عهد آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم است که سخن کردند بسوگند و دروغ گفتند و مومن شدند بر دین خود و خیانت نمودند و وعده انصر کردند و دروغ خلاف نمودند و فجور کردند و خصوصاً  
 و این قول سعید بن جبیر و عطاء بن ابی رباح است و رجوع کرد بسوی آن حسن بعد از آنکه بر خلاف او بود و این موی است از ابن عباس و ابن عمر و دیناه عن النبی صلی الله  
 علیه و آله و سلم قاضی عیاض گفته و الیه مال کثیر من الفقهاء و خطابی گفته و در حدیث در حق مردی معین است و بود آنحضرت که او را به تنبیه کرد و او را بر صبح قول چنانکه گوید قلانی  
 منافق است بلکه اشارت میکرد بر کصفا و تا اجتناب کنند و پر خد را باشد از صحبت وی و تعیین با عیان اسما نکرد تا مخفی نشود و باعث عیجی شر نکرد و ازینجا  
 معلوم میشود که در مومنان محال این صفات نبود و وجه اول ظاهر تر است و خطابی حکایت کرده که معنی آن تخذیر مسلم است از اعتیاد این خصال انصاف باین صفات  
 تابان خوگیرد و درفته رفته بجهت نفاق کشد و این مؤید است بقصه ثعلبه که در حق او کرمیه نازل شده فاحتملهم نفاقاً فی کلورهم الی یوم یقربون با اخلفوا الله با و وعده  
 و یاکانوا لیکر یومون زیرا که خلف وعده کند با او را کفر رسانیده پس حدیث تخذیر از خلق باین اخلاق است که صاحب خود را بمناق حقیقی کامل رساند غرض که







یا سابعه است در آن و در قرآن کریم آمده این کلمه الطین انهم و مراد بدان مکان بدست و گفته اند که گمان بر آن است که از آن نبتی آمده است که شترها و جزیم نماید بدان آنچنان  
در دل و بعضی گفته خوب است اگر حکم کند بدان بر زبان آورد و برود و تقدیر لیلی داشته باشد یا هر دو دلیل متعارض هستند اما آنچه حکم لیلی قرین و ضمیمه گمان  
بدان ما خود کرد و دلیل گفته طین اگر بکذب محالفت واقع است بغیر استناد بسبوی امارت و قبح او ظاهر است محتاج اظهار نیست و در نظر  
صاحبی زعم استناد بسبوی چیزی میکند و باین سبب بر سماع کاذب بودن او مخفی مینماید بحسب غالب پس من الکذب حدیث آمده است متفق علیها مراد تخریج  
تحدیر از نظر شمس سلم است خواه جنبه اکثر اسرار الطین طین است که در دل خطور کند از تجویز محتمل صحت و بطلان بدان حکم کند و بر آن عمل نماید کذا فسر الحدیث فی  
و خطابی گفته مراد صحت است و محل تحدیر و نیت تمیمی است که بی سبب موجب باشد مثل سیکه تمت بفا حشه کند و مقتضی آن ظاهر نشده نووی گفته مراد تحدیر از  
تحقیق تمت و اصرار بر آن تقریرش و نفس است نه آنچه عارض میشود و قرار نگیرد که بدین تکلیف نتوان کرد چنانکه در حدیث است تجاوز از حد حدیث بالاستغناء  
مالهم بحکم لیس عیاض این از سفیان نقل کرده و حدیث وارد است در حق سیکه ظاهر نشده است از وی شروند فسق و نه فجور و مقید لسلطان است حدیث  
احترام الناس الطین اخرج الطبرانی فی الاوسط و البیہقی و العسکری من حدیث ثانی من رفقاً قال البیہقی تفرد به بقیة و علی از علی رضی الله عنه موقوف آورده  
اخر مراد الطین اخرج القضا عی من رفقاً من حدیث عبد الرحمن بن عمار مرسل و هر طرق موضوع است و بعضی تقوی بعضی دال بر آنکه او اصحابی است آنحضرت  
اخول البکری و لا تامة اخرج الطبرانی فی الاوسط عن عمرو بن العلاء و او عن عمرو بن العلاء و او عن عمرو بن العلاء و او عن عمرو بن العلاء و او عن عمرو بن العلاء  
بخدی غرض محل است و هر دو مذهب و ظاهرش عدالت است هو المراد بقوله صلی الله علیه و آله و سلم یا کم و الطین الحدیث و مسند و حسن طین است بظاهر الحدیث ازین  
و جابر مثل قول ابی بکر عایشه انما هو اخوان اخوانک لما وقع فی قلبه ان الذی فی بطن امراته انشی و از دست سوره طین یکسبیکه مشتهر است میان مردم بخالطت ربیب  
و مجاهرت بجنابش پس بگمانی باین چنین کس حرام نباشد زیرا که وی خود غیر من نفسش است نه او نهوده و دلالت کرده آری هر که نفس خود دستر مینماید در حق او و بر خیر  
طین بنشاید که در داخل شود و مضمحل گردد و هر که به تن نفس خود کند ما هم بوی طین بود و کنیم و میفرز و طنون واجب الاجتناب از ماعدای او است که هر چه را ماریت  
و سبب ظاهر نیست آن حرام واجب الاجتناب است مثل ابل ستر و صالاح و امین و ظاهر و مقابل او بر عکس این است ذکر معناه فی الکشاف و عن معقل بن یسار  
رضی الله عنه قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و سلم یقول ما من عبد یلذذ به رعیة گفت معقل شنیدم آنحضرت را میفرمود نیست هیچ  
که طلب عی کند از وی خدای تعالی عینی را یعنی امام و راعی ایشان سازد بموت یوم بموت بیز روز یکمیرد و هو خاشع حال آنکه نمی گشت کننده است ظلم کنند  
لرعیة مرعیت خود را غش کبیر خیانت ضد فصیح در سبیل گفته الراعی هو القائم بمصالح من یرعاه و مراده اندید که الموت هو غشای غیر نائب من ذلک  
الاحرام الله علیه الجنة مگر آنکه حرام میگردد اند خدا بروی بهشت را همراه سابقان و قربان ابن بطال گفته این عید شدید است بر ایمان جو پس هر که عید  
ضائع کرده و خیانت نموده و ظلم کرده طلب ظلم عباد و رزقیامت متوجه باوست و وی چه سهم تحمل از ظلم است عظیم قدرت آمد و معنی تحریم جنت بروی انفا  
این عید است بر نزد عدم ضای مطلوبین در سبیل گفته تحقق غش را عی در حق رعیت نظلم و اخذ اسوال و سفک ماء و انتماک اعراض باحتجاب زخمت و حاجت  
و حبس مال خدا از ایشان ترک تعریف نامور و اجمیر بر اینها در دنیا و احوال حدود و در ع فساد و اضاعت جهاد و دیگر مصالح عباد است و بخدا است الی شستن  
کسی که اعطای او را بخدا کار ایشان نکنند یا با وجود کسی که توایه او مرضی تر نزد خداست بخیر او را استولی سازد و احادیث الی اندر تحریم غش بودن او از کبار بنا بر  
و رود و عید بر آن بعینه زیرا که تحریم جنت و عید کفار است در قرآن حکما قال تعالی فقد حرم الله علیه الجنة و این برای قائل مخلد اهل کبار در نار و اضع مست هر قائل  
بآن نیست محل بر صبر و غنای سکن متفق علیه و اخرج کرد آنرا بخاری از روایت حسن در وی قصه است یعنی عبید الله بن یزید عیادت کرد و معقل بن یسار را  
در مرض موت او و بود عبید الله عامل بر بصره و امارت معاویه پسش یزید و طبرانی در کبیر بوجد دیگر از حسن آورده که گفت قدوم آورد و بر عبید الله بن یزید بطریق آنکه



و هو الکبر زیرا که وقوع او نزد مخالفت امری خواسته شده است پس که او را حاصل غضب بشود و هر که تواضع میکند تا آنکه عزت نفس از وی برود سالم بماند از غضب  
و گفته اند معنی آنست که هر که با خود میکند بر این غضب عیسی علیه السلام حتی بن که با او گفته که من آموزنده تو ام علی نافع را غضب کن و خشم بگیر گفت چه خشم غضب کنم گفت  
اگر چیزی گویند که در دست بگو گناهی است که بیاد او انداخته اند و اگر چیزی گویند که در توب نیست حمد خدا کنی که آنچه در دست بران ترا دارد و اندواید چنانست  
که توب برانیده شد و کلام و غضب علاج او پیشتر گذشت **الخبر** الجفادی در روایت احمد آمده که مراد بر جل سائل جاریه عجم بن قدامه است و در حدیث سفیان  
بن عبد الله ثقیفی است قال قلت یا رسول الله قل بی قولاً انتفع به و اقل قال لا تغضب لکما یجئک در سبیل گفته و در عن آخرین من الصحابة مثل فلک انتی گویند و شمر بن  
نویس است قال عمر بن العاص سالت رسول الله علیه و آله و سلم عما یجئک فی من غضب له قال لا تغضب **و عن** خولة بنت خلیف بن حذافه عن حمیرة بنک و اولاها انما  
و کسست یکی خوله بنت ثامر بن ثله و دیگر خوله بنت ثعلبه و مجاهد و جواد و س من الصحابة و ظاهر آنست که مراد ثانی است رضی الله عنهما قالت قال رسول الله  
صلی الله علیه و سلم ان رجلاً لا یفنی ضوئاً من مال الله بغیر حق بدستیکه مردان می افتند در مال خدا با حق یعنی تصرف میکنند در بیت المال و زکوٰه و غیره  
بی اذن میگیرند بیشتر از اجرت و حق خود فلان مال را یوم القیامة پس می آید از است آتش و زخ روز قیامت اخروجه البخاری حدیث دلیل است  
بر آنکه حرام است بر کسیکه مستحق چیزی از مال خدا نیست گرفتن چیزی از مصارف عبیده او تعالی و فلک آن بر یک نفر یعنی از معاصی موجب ناست صاحب بگفته و لنا  
رسالة فی بیان ما یجوز للمال من بیت المال من غلبه و غیره انتی اللهم از قنایه در مال باید نوشته قاضیان مفتیان علماء و غازیان از بیت المال رزق داده شود  
بعد از یک کافی باشد بلا شرط انتی در حاشیه وی گفته نقل عن خزانه الروایة هر عالم و حافظ را در بیت المال حتی است بهر سال دو صد دینار یا دو هزار درم پس اگر حاکم  
در دنیا نخواهد داد و آخرت از حسنات او داند و خواهد شد و اگر حسنات نخواهد داشت گناهای حق بر او خواهند گذاشت انتی در بیان تعبیر و معنی فکر دینی است که  
ماند خیریت **و عن** ابی ذر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و سلم فی ما یرویه عن ربه روایت میکند ابو ذر از آنحضرت در آنچه میگوید  
میفرماید آنحضرت زهر بود و گاه خود یعنی از احادیث قدسیه قال گفت مولی تعالی یا عبادی انی حرمت الظلم علی نفسی ای بندگان من بدستیکه من حرمم زهر  
ظلم را بر نفس خود یعنی سلب کرده ام از لذات پاک خویش کنایت است از تنزه و تقدس و تعالی از ان که اخبار زبانانه لا یفعل فی کتاب بقوله و انما یفعل فی کتاب و انما یفعل فی کتاب  
از جهت مشاکلت اوست بقوله و جعلته بینکم محرم ما و اگر دانیده ام آنرا در میان شما حرام کرده شده و فلا تظلموا پس ظلم کنید بر یکدیگر و این تاکید  
ما سبق است و ظلم قبیح عقلی است شارع آنرا مقرر داشته و قبح او زیاده کرده و بران عید بعد از اوده و قبح آن محل ظلم و غیره در سبیل گفته تحریم لغت است از شتم  
و شرعاً چیزی که فاعل او مستحق عذاب است مراده این معنی در حق او تعالی صحیح نیست بلکه او آنست که وی پاک پاکیزه است از شتم و جورو اطلاق لفظ تحریم بر آن  
مشابهت ممنوع است بجامع عدم شتمی و ظلم در حق او تحمیل است زیرا که ظلم در حق او تعالی صحیح نیست و این هر دو در حق او محال است چنانکه  
تمام عالم است و تصرف در حق و جل او سلطان خود و این کلام تفسیر این حدیث است برای این حدیث و ما را در بیان ظلم در حق وی تعالی رساله مستقلة است انتی ز قنایه  
اخبره مسلمو این حدیث طویل است جدا مصنف در اینجا اقتصار بر این باب کرده **و عن** ابی هریره رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه  
و سلم قال اتدبون ما الغیبة آیا میدانید که غیبت چیست در صراح گفته درایت با کسر استن و ریت برای علمت به و لا ادری لا اعلم قالوا الله و رسول الله اعلم  
گفتند صحابه خدا و رسول خدا و اما از قنایه که اخلاصاً بیکدیگر فرمود غیبت یا کردن تهمت برادر سلمان خود را بخیر میگوئی که ناخوشن ارد و این شامل غیبت و حضور  
اوست و باین گفته است گروهی از علماء و حدیث بیان معنی شرعی اوست و اما معنی اول گفته پس اشتقاق از غیبت ال بر آنست که غیبت نمی باشد مگر غیبت و جماعه  
ترجمه داده که معنی شرعی او و افاق معنی لغوی اوست و درین باب حدیثی سند الی النبی صلی الله علیه و سلم روایت کرده اند که فرمود ما کرهت ان تواجبه باخاک فو غیبتی پس آنچه  
اگر ثابت شود مخصوص حدیث ابو هریره باشد و تفاصیر علماء ادا اند بران تفسیر کرده اند بعضی از بقوله ذکر العیب بینه الغیب دیگر بقوله ان یدکر الانسان من خلفه سوء

وان كان فيه آري ذكر عيب فبرو حرام است زیرا که در آن آری است اگر چه غیبت نبود و لفظ انکار ال است بر آنکه مراد برادر دین است پس غیبت غیر مومن جائز باشد  
و کلام در آن گذشته این مذکر گفته حدیث دلیل است بر آنکه هر که برادر نیست مثل یهودی و نصرانی و سایر اهل ملل هر که بدعت او را از اسلام خارج کرده باشد غیبت غیبت است  
در تعبیر بل فطر اخ جذب غیبت محض است زیرا که چون می برادر او است بروی خود شفقت باید و طی مساوی او و تاویل محاسبه و شاید در نشر آن در لفظ باری  
اشعار است با آنکه اگر ناخوشش ارد چنانکه حال اهل خلاعت و مجون است بگوئی او غیبت نیست قیل گفته شد با حضرت افرایت ان کان فی اخی ما قول یا پس چه  
ما اگر باشد در برادر من آنچه میگویم او را قال ان کان فیہ ما نقول فقد اغتبنه فرمود اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس تحقیق غیبت کردی تو  
او را دان لویکن فقد نهنته و اگر نیست در وی آنچه میگوئی پس تحقیق بهتان کرده او را و دروغ بر بسته بروی یعنی غیبت همین است که کسی را برستی بگوئی اما اگر نه گوی  
آن خود اقرار بهتان است آن گناهی بگردد گویا سوق این حدیث برای تفسیر غیبت مذکور در قوله تعالی است لا یغتر بکم کفکم و حدیث ال است بحقیقت غیبت در نه گفته  
غیبت آنست که ذکر کنی انسان پس پشت او بپدی و اگر چه در وی باشد پس غیبت گناهی است در غایت تنج و شفاعت و بیشتر گناهای است در کثرت شیوع میان مردم  
و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند آن یاد کردی کسی است با نچه ناخوش می آید او را خواه عیبی باشد در بدن می یا در عقل می یا در دین می یا در دنیا می یا در خلق می یا در مال  
و ولد و زوج و خادم وی یا در جامه یا رفتار و گفتار و بیعت و نشست و برخاست و حرکت و سکون یا تازه روی و ترش روی و تند خوئی و سنجگوئی و خاصوشی و جز آن از آنچه متعلق  
بوی خواهد ذکر بلفظ بود یا کنایت یا رمز و اشارت بحشم و ابرو و سر و دست و مانند آن با جمله هر چگوئی و مفهوم گردد عیب کنی غائبان وی گویند غیبت است و اگر بر روی او گویند ویرا  
ناخوش آید یا ذی حیائی و وقاحت است این نیز میبرد دیگر است نووی گفته و من لک التعریض فی کلام المصنفین قولهم من بیعی العلم و بعض من منسب الی الصلاح او خود ذلک بفهم  
المساع المرد و من قلم عند ذکره الله عافیه او توب الله علینا انسال الله السلامه و خود ذلک کمال ذلک من الغیبه انتهى و تحریر غیبت از شرع معلوم است متوفی علیه است اختلاف  
علما و ائمت که از صغائر است یا کما فی قوله بی جمع نقل کرده بر آنکه از کبار است و استدلال کرده است بر او بحديث صحیح ثابت ان ما کم و ما کم و امرکم علیکم حرام و غیر  
و صاحب عدله از شافعیه بآن گفته که از صغائر است موزعی گفته لم ازل من صرح انما من الصغائر غیر چهار کشتی گفته عجب است از کسی که خوردن میته را کبیره بشمارد غیبت را کبیره  
حال آنکه خدا تعالی آنرا تا از انزال اکل لحم آدمی گردانیده و احادیث در تحذیر از غیبت و اسع است جدا دال است بر شدت تحریم او و کفارت غیبت بجای خود هست  
از کسی که او را غیبت کرده اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده اگر مرد یا مسافت دور افتاد ندانست و استغفار کافی است و در بجای خو هستن لازم نیست که بتفصیل بگوید  
بطریق اجمال کافی است که گوید من ترا غیبتی کرده ام و بخش و بوی و استغفار کردن در مغتاب نیز کفارت غیبت است چنانکه در احادیث وارد گشته اخو مسجد  
علی شس جز از غیبت استغنا کرده اند اول ظلم که مظلوم را حاضر است گفتن این معنی که فلانی مرا ظلم کرده و مال من گرفته یا وی ظالم است و لیکن وقتی که این شکایت  
پیش کسی باشد که وی قدرت دارد بر ازاله یا تخفیف این ظلم و دلایل قول میزند که با حضرت شکایت زوج خود ابو سفیان کرده و گفته اند جل شمع و دوم استغاث  
بر تفسیر مکر دیگر مکر نزد قادر بر ازاله پس بگوید که فلانی چنین کرده و فلانی چنان در حق کسی که مجامع بصیبت نباشد سوم استغاث که مفتی را بگوید که فلانی مرا ظلم کرده چنین  
طریق خلاص بصیبت و دلایل آنست که وی طریق خلاص از چیزیکه بروی حرام است نمی شناسد مگر بیکر و واقع چهارم تمذیر مسلمانان از اغترار و فریب خوردن او  
مثل حرج روات و شهود و جمع مقصد در این افتا بعدم البیت و دلایل قول فی صلی الله علیه و سلم است بیس اخو الحشیه و قوله صلی الله علیه و سلم ما معا  
ضمعلو و این وقتی گفت که فاطمه بنت قیس از آنحضرت درباره نکاح خود مشورت خواست و ذکر کرد که معاویه بن ابی سفیان و ابوجهم و اخوا سنگاری کرده اند و من  
معاویه و یعلو که است مال ندارد و ابوجهم چه بستی خود از دوش خود نمی زند نکاح کن اسامه الحدیث پنجم ذکر مجامع بصیبت یا بدعت مانند سکا سید و ذوی الولایات  
الباطله که در افعال ایشان جائز است از آنچه بدان مجامع میکنند ذکر غیر آن دلایل در حدیث اذکر الفاجر کذشت ششم تعریف شخص با نچه در دست از  
مثل احوار و اعرج و عیش و مراد بان نقص عیب او نباشد بلکه مجرد تعریف بود و جمعها این ابی شریح فی قوله قطع الذم لیس غیبتی فی شتمه و متظلم و عرفی و مذ





انسان است که معامله میکند بدان غیر خود را و آن محمود و مذموم هر دو باشد و محمود علی الاطلاق آنست که با غیر خود بنفس خود باشی و از ان انصاف دینی برای نفس  
 انصاف کنی و علی التفصیل محمود و مذموم هر دو باشد و در وقت و قضای و احوال و تو در و لیس جانب و مانند اوست مذموم منطقی است همان است  
 منکرات اخلاق که آنحضرت سوال دوری از ان رب خود را کرده درین حدیث و در قوله اللهم كما حسنت خلقی فحسن خلقي باخرجه احد و محو این جهان در دعای آنحضرت  
 صلی الله علیه و سلم است در افتتاح و ابدی لاجسن الاطلاق لایمیدی لاجسنا سو اكد اصروف غنی سیدها لا یصرف غنی سیدها غیر که منکر انکار کرده شده و شرح  
 و ناسنا که در دین وجود او شناخته نشود ضد معروف و منکر از اعمال آنست که شرعاً یا عاده منکر باشد و احوال و جمع بوی مست و بوی خواش نفس بغیر نظر بصوت  
 مقصد محمود شرعاً و احوال و جمع و از جنی استقام منفرد که آنحضرت تعوذ میکرد از ان مثل جذام و بر من و منسکه مثل ذات الجنین پناه بجست رسول خدا از سنی استقام اخراج  
 الذمذی و صحه و الحاکم و اللفظ له و لفظ ترمذی این است اللهم انی اعوذ بک من منکرات الاطلاق الی آخره و عن ابن عباس رضی الله عنه قال  
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تقار اخاک جلد فی خصوصت مکن برادر سلطان از مارات یعنی مجادله و حقیقت مرا طعن کردن است در کلام غیر برای  
 اظهار غلی که در دست بغیر غرضی جبر تحقیر قائل او و اظهار فریت خویش بروی و جدال آنست که متعلق باشد باظهار ذاهب تقریر آری و خصوصت لحاج در کلام است بر  
 استیغای مل و غیر او و گاهی ابتداء باشد و گاهی اعتراض و امرانی باشد که بطریق اعتراض و تبصیح است مگر برای اظهار بیان آن و ادحاض اطل و هم ارکان و انیس اما  
 منظره اهل علم برای فائده و اگر چه غالی از جدال نباشد لیکن داخل نمیشود زیرا که حق تعالی فرموده و جادوهم بالشیء الی حسن قال تعالی و لا تجادلوا اهل الکتاب الا بالشیء الی  
 احسن و سلطان سلفا و خلفا اجماع کرده اند بر ان و لا تمناحه و فراج مکن او را با آنچه اید انکشد بدان مشتق از مزج در صراح گفته لاغ کردن مزاج مگر سیم مطایبه کردن  
 و بضم سیم مطایبه یعنی خوش طبعی در قاموس گفته المزج الذی یضرب الملال اللعب در سبل گفته نمیشود عند انان هاست که جالب حشمت باشد یا باطل بود و هر چه در ان سبط  
 و حسن مخاطب جبر خاطر است جائز است چه ترمذی از حدیث ابو هریره آورده انهم قالوا لیا رسول الله انک لاتدعنا قال انی لا اقول الا حق و لا نقده موعدا  
 و وعده مکن او را و وعده کردنی فحقلفه پس خلاف کنی آن وعده یعنی وعده او فاکن یا وعده مکن او را و وعده کردن را بنید تا در خلف وعده یعنی فی الصراح  
 و وعده موعده بود و ادنی احتمال می یابد در خیر و شر اگر مذکور باشند و گرنه وعده در خیر بود و وعید و ایعاد و شر و میعاد و وعده جامی و وعده گاه حدیث افاده نمیشود  
 اخلاف و وعده کرد و گذشته که این از اخلاق و صفات ناقضین است و ظاهرش تحريم و حدیث ان تعد و انت مضمر خلافه مقید است در سبل گفته و اما اذا وعده و انت عاصم  
 علی الوفاء و فرض عنده مانع فلا یدخل تحت النمی انتهى اخوجه الترمذی بسند ضعیف و قال فی حدیث غریب لکن فی معناه احادیث سیما فی المراف و انه  
 روی الطبرانی ان جماعة من الصحابة قالوا اخرج علينا رسول الله صلی الله علیه و سلم ونحن نتماری فی شیء من امر الدین فغضب غضبا شديدا ثم انقلب و قال  
 ابدا یا ایها الممارون انما یلکم من کما فیکم مثل هذا ذروا المراء و لقاخیر و ذروا المرفان المومن لای یاری ذروا المرفان الماری قد تمّت خسارت ذروا المراء فی المان لا تزال  
 ماریا ذروا المرفان الماری لا اشفع لیدوم القیامة ذروا المرفان فانا نعیم ثلثة ابیات فی بحیث فی ریاضها اسفلها و او سطها و اعلاها لمن ترک المراء و هو صادق ذروا المراء  
 فانا قول ما یبطل عندی بعد عبادة الاوتان اخرج الشیخان مرفوعان فی نفس الرجل الی الله لا اله الا الله فی الشدید الخصومة الذی کج صاحب ذکره فی سبل السلام و عن  
 ابی سعید الخدری رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم فصلان لا یجتمعان فی مؤمن و فصلت است که جمع نمیشود در مؤمن  
 و سلطان البخل یکی مغل و یکی مصل و شرع معلوم است حق تعالی فرم آن در کتاب خود ذکر نموده ان الذین یجولون بالمرءات انهم انما یسجلون لکم و کسی که امر نمیشود در  
 برکت و خلاصه آن فصل تعالی و لا یفصح علی طعام الا کثیرین من کل الصفات مکذبین بالبدین گردانیده و حکایتی عن الکفار گفته که ایشان در طبقات تاریک بودند لم یکن  
 من المصلین و لم یکن من المسکین و اختلاف علما در مذموم اوست و در ان پیشتر گفته شده و حد از بعض آنست که غل در شرع منع زکوة است و حق آنست که شرع واجب  
 پس باغ از ان غل است مائل و غل غیر از ان گفته امین حدیثی کافی است زیرا که افسر کنند و ان انقباض نان بر بنا بر نقص و من یک حبه معدود در بخلا است انفا





مسلمی بطریق فلم تعدی فرود آید بر وی خدا شست راجز او فاقا حدیث دلیل است بر تمیز از ازیس سلم بای شی که باشد اخراج اید او و الترمذی و  
وقال هذا حدیث حسن غیر مجید واه ابن ماجه ایضا **وعن ابی الدرداء** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان الله يبغض الفاحش  
البذي بدستیکه خدای تعالی دشمن میدارد و سخت گویند و از حد گذرانده در بدی و بیجا پیوده گوار و قاسوس گفته فاحش سخت بخیل در صراح گفته تخش پیوده گفتن  
و بدی فحیل از بدی یعنی کلام قبیح که از صفات بومن نیست و بغض ضد محبت و بغض خدا مرئیه را انزال عقوبت با و و عدم اکرام اوست اخراج الترمذی صححه و قال  
حدیث حسن صحیح و له ای الترمذی من حدیث ابن مسعود رضي الله عنه دفعه الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم ليس المؤمن بالطعان سیت بومن یسنة یسنة  
و آبروی مردم بقال طعن فی عرضای سبب ولا اللعان نیست و عاکنده بر بومن بدی و بر اندر دور کردن حق تعالی او را از نیکی و رحمت لعان فلم یعمل  
برای مالفی روزن فعال ای کثیر اللعن مغموم زیادت غیر مراد است زیرا که محرم لعن است چه قلیل و چه کثیر ولا الفاحش و نیست سخت گویند و لا البذي و نذر زبان باز بگو  
حسنه و رواه البیهقی فی شعب الایمان و صححه الحاکم و روح الدار قطنی و وقفه حدیث اخبار است با کذا از صفات بومن کامل الایمان نیست سبب لعن لیکن لعن کافر  
و شار بن عمرو کسیکه خدا و رسول او را لعنت کردند انداز حکم مستثنی است **وعن عائشة** رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وسلم  
لا تسبوا الاموات دشنام نغفید و بدگوئید مرگان افا نهقد قد انضوا الی ما قد مضی زیرا که ایشان تحقیق رسیدند بسوی چیزیکه پیش فرستادند یعنی یافتند  
بزمای عملیکه کردند اگر غیر است بدی یاد کردن نشاید و اگر شر است شاید که بخشد ذکر کردن شما از او وقوع در الایمان است اخراج البخاری سبب اموات عام است کافر  
و غیر او را و حدیثش کلام بران در اخراج از گذشته **وعن حذیفة** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم لا یخلف الجنة قتیتة  
در نمی آید بهشت را سخن چین در صراح گفته قت خن چینی کردن قنات آنکه بهمان گوش بر سخن مردم دارد و الیها از ان خبر نباشد تا سخن چینی کند و بجای دیگر رساند  
و در قاسوس گفته آنرا که بهمان گوش بر سخن مردم دارد و قنات گویند سخن چینی کند یا نکند و طبعی گفته قنات سخن بد و روغ بست و بگاده گردانیدن در دست ساختن و ظاهرش آنست  
که قنات نام مغتری و بهتان کننده بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست کما قبل قطعه سخن چین اتوا نم چاره کردی که تا من خود بدگویم او چه چینه ولی از مغتر  
توان برانکه از خود سخن می آفریند و نحاسی سخن از جای بجای بردن اگر چه راست هم بود اما بقصد شرف و فساد تا بیکدیگر بیفتند و آتش فتنه تیز گردانیدن معنی در غیر شرف  
و در سبیل گفته قنات نام است و مردی است باین لفظ از مسلم و گفته اند که میان قنات و نام فرق است و غزالی گفته حدیثی که کشف خیر کرده و الکشف است برابری که منقول است  
مکره دارد و یا منقول عن ثمالث و خوا کشف برض باشد یا کتبت یا ایما پیش تحقیق نمید افشای سر و بهتان سر مکره و الکشف باشد پس اگر دید که مالی بر این سخن مخفی میسازد  
و آنرا ذکر کرد اینهم نمیشد که ذاقاله در سبیل گفته خنل که مثل این در نیمه داخل نباشد بلکه از باب افشای سر است این نیز حرام است و در نیمه چند حدیث وارد شده از آنکه  
نزد طبرانی است مرفوعا لیس منی ذو حسد ولا یمینه ولا کمانه ولا انامنه ثم ملی قوله تعالی و الذین یؤذون المؤمنین یبغض الله البغض و الیها من قولهم لا یؤذون المؤمنین  
و احمد و ابی کره خیار عباده الذین اذا اذاعوا ذکر الله و شر عباده المشاؤون بالهیمه الباغون للبراء العیب تحشرهم الله فی وجه الکتاب غیر از اسن الاحادیث  
و گاهی نیمه واجب میشود چنانکه شخصی را بشنود که گفتگو در راه آید ای انسانی ظلم و عدوانا میکنند پس باید که تهدید را و کند اگر بغیر ذکر ممکن باشد و الا ذکر او کند  
مشفق علیه حدیث دلیل است بر عظم ذنب نام حافظ منذری گفته اجماع کرده است بر آنکه نیمه حرام است و از اعظم ذنوب نزد خدا و کلام غزالی دلالت میکند بر آنکه  
کبیره و بی باشد نیمه مکرر نزد خدا فساد **وعن انس** رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من کف غضبه کف الله عنه عذابا به  
کسیکه باز دارد و فروغ و خشم خود را باز دارد و الله تعالی باز آن کس عذاب خود را که مستحق آن شده بجهت گنا مان روز قیامت کلام در غضب را را گذشت و این حدیث در  
فضل کسی است که غضب را کف کرد و نفس را منع نمود از احد از چیزیکه مقتضی غضب است و این فی باشد مگر حکم و صبر و بهاد نفس و آن امر شاق است و لهذا حق است  
جزای آن کف عذاب قرار داشته و در صفات مومنین گفته و اذا ما غضبوا هم یغفرون اخراج الطبرانی فی الاوسط و البیهقی فی شعب الایمان مع الزیاده



یا قبول کند نوی گشته معنی او از قلع از مردم و احتقار ایشان دفع حق و انکار اوست بطرفی تجربه و ترغیب و ترهیب و در روایت ما که آمده و لکن با کبر من بطریق و از در انکسار  
 بطریق دفعه و در غلط انسانی منسوخ معجزه و میم و بطریق احتقار و از در مردم این تفسیر نزد ما که آمده قال الترمذی تفسیر خبری و ال است بر آنکه که از تفسیر اعتقاد است  
 بلکه عدم انتحال است از وی تعزیر و ترغیب و احتقار ناس و ابن حجر در زواج گفته که باطن است آن خلق است و نفس اسم کبر حق با دست و با طاهر است و آن اعمال  
 که صلا میشود از جراح و این فحرات آن خلق است و نزد ظهور آن میگویند تکبر کرد و نزد عدم آن گویند کبر کرد پس اصل خلق نفس است یعنی استرواح در کون معنی بدین خود  
 فوق بالاتر از تنک بر علیس که استعدای تنک بر علیس میکنند و باین عجیب جدا گشته زیرا که وی غیر محجب بر استعدای نیست تا آنکه اگر انفراد او و اما فرض کند ممکن است که شب  
 واقع شود که برین عجب مجبور استقامت شمی است اگر همراه آن و بیت تفوق هم باشد تکبر است انتی و اختیال در رفتار نیز از تکبر است و عطف و بروی از با عطف یکی از دو نوع  
 کبر بر نوع دیگر است گویا فرمود هر که جمیع کرد میان این دو نوع از انواع کبر وی استحق و عید است و لازم نمی آید ازین که یکی ازین هر دو باین بشان باشد زیرا که احادیث در حکم  
 مطلقا ثابت شده و این حدیث در آن ال اند بر تحریم کبر و ایجاد برای غضب خدا و عن سهل بن سعد رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله  
 علیه سلم العجالة من الشیطان شتایی نمودن در کار و نواندیشیدن در انجام آن از طرف شیطان است اخروجه الترمذی و قال حسن در کتب  
 سرعت در چیزی و این مذموم است هائیکه مطلوب ران انا و در رنگ باشد محمود است هائیکه مطلوب تعبیل اوست از سرعت بسوی خیرات و نحو آن گویند شفاقت  
 میان انا و سرعت زیرا که هر که سرعت کرد بتوالت و آتی او را هر دو کار تمام شد و ضابطه آنست که خیار الامور و اساطرها و عن عائشة رضی الله عنها قالت  
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سوء الخلق نخوست بر خلقی است اخروجه احمد و فی سنده ضعف و در سندش ضعف است و در سبیل از بیانش سکوچی  
 شوم ضدین است و کلام حقیقت سوخی و شوم بودن او و بر آنکه سبب لحوق بر شر سوظن است گذشت و در ان اشعار است با آنکه سو خلق حسن و اختیار و مکتب عهد  
 و عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان اللعانین لا یکونون شفعاء ولا شهداء یوم القیامة  
 گروه لعنت بسیار کنندگان نمی باشند شفاعت کنندگان مخلق را و نگوایی و دهنندگان بر ایشان نیز قیامت در کتاب عزیز آمده روز قیامت استخوان صدقایی است  
 مرحوم محمد گویای دهنند مردم و شفاعت کنند ایشان پس میفرماید که لعانین که لعنت عادت و غوی ایشان شده است در شفاعت و شهادت در ان روز  
 دست بهم نهد و در حقیقت مقصود نفی این شیخ نام ضمیمه و شنیع ازین است اخروجه مسلم و در سبیل گفته کلام در لعن عنقریب گذشته و حدیث اخبار است  
 با آنکه کثیر اللعن بر انروز خدا قبول شفاعت نبود و روزیکه و منان شفاعت اخوان خود کنند یا آنکه شاهد نباشند بر تبلیغ رسل رسالات را بر احم یا شهادت ایشان هیچ دنیا  
 مقبول نشود بنا بر فتنه زیرا که اکثر لعن از اوله تساهل در دین است یا شهادت که قتل فی سبیل الله است روزی نشود و برین تقدیر لفظ یوم القیامة متعلق به و لفظ  
 اخیر باشد و بحتمیل که مراد آن باشد که چون شهادت و در دنیا مقبول نشد او را در آخرت ثواب شهادت بحق نوشته نشود و همچنین ثواب شهدا هم نباشد و عن معاذ  
 بن جبل رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم من عدا اخاه بذنب لم یعت حتی یجعله سیکه سرزنش کند برادر سلطان را  
 بگناه سیکه از وی بوجود آمده نمیرد آن سرزنش کننده تا آنکه بکند آن گناه را یعنی از گناهی که توبه کرده است آن سلمان از ان گناه اما اگر توبه نکرده و بدان گرفتار است  
 میتوان سرزنش کرد اما نه بطریق تکرر و قصد تحقیر بلکه بقصد زجر و نصیحت و بازداشتن از ان این تفسیر یعنی از گناهی که توبه کرده است منقول از امام احمد است و در سبیل گفته  
 گویا عا لیراجع اسلب توفیق است و این وقتی است که محجب باشد بنفس خود و بنا بر سلامت از ان عیب که برادر را بدان عیب نموده است و در حدیث قبیح ذکر ذنب بر  
 مجروح تفسیر است و اینکه موجب عتوبت است و اینکه ذکر کند عیب غیر را اگر برای شش امور که ذکر آنها گذشته یا قصد حسن اخروجه الترمذی و حسن و سند  
 زیرا که بروایت خالد بن معدان از معاذ بن جبل است و خالد معاذ را ندیده و لفظ ترمذی این است هذا حدیث غریب لیس سند متصل و سبیل گفته که حسن است  
 لشواهد فلا یضروا نقطاه و عن بهز بن حکیم عن ابيه عن جده بنوع موصو تابعی ثقة است از پدر خود که حکیم بن معاویه است روایت میکند





جلد ثانی



خداوند تعالی بوی یکی فقیه میگردد و او را درین مذهب و زیرکی و دانائی می بخشد در آن می کشاید و دیده بصیرت او را تا درک کند کتاب و سنت را و میرسد به حقیقت مراد از واقع  
در اصل یعنی فهم و فطنت است و در عرف غالب آمده بر علم با حکام علیه در سبیل گفته حدیث و دلیل است بر صحت شأن فقه در دین بر اینکه داده نمیشود اگر هر کس که خدا باده  
اراده خیر حکم کرد و چنانکه مفاد فقه و دلالت مقام پرست و فقه در دین قطع قواعد اسلام و معرفت حلال و حرام است و مفهوم شرط آنست که هر که فقه در دین نکرد خدا باده  
اراده خیر کرده و این مفهوم بطریق منطوق هم وارد گشته در روایت ابو جلی و کم فقه لم یبال بعدیه و در حدیث دلیل ظاهر است بر شرف فقه در دین و شرف تقصیر در آن  
بر سایر علوم و عمل و مراد بدان معرفت کتاب و سنت است انشی گویم در احیاء العلوم ذکر کرده که اسم فقه در عصر اول اطلاق کرده همیشه بر علم طریق آخرت و معرفت فائز آقا  
نفوس و مضرات اعمال و قوت حاصله بجهارت دنیا و شدت اطلاع بسوی غیم اکثرت و استیلائی خوف بر قلب پس تصرف کردند در آن تخصیص بر نقل و تحویل و خاص کردند  
آنها بر معرفت فروع غریبه و فتاوی و وقوف بر دقائق علل آن و استکثار کلام در آن حفظ مقامات متعلقه بدان پس هر که باشد التعمق در آن اکثر الاشتهار است  
او را فقه گویند حال آنکه فقه همان اول است که بآن اذن و تخویف حاصل شود نه تعریفات طلاق و عتاق و لعان و سلم و اجاره که باینها اذن و تخویف حاصل نمیشود  
بلکه تجربه برای این علی الدوام موجب است قلب و نزاع خشیت چنانکه ام و از تجربه دین برای آن شاهد میگویم انتهی مخصوص و تمام بحث در اصل کتاب باید دید که در آن  
شغلی علی و غلیل است و از اینجا معلوم شد که مراد فقه در اینجا نیست نه فقه مصطلحه فقهای مذاهیب است اگر چه داخل نیز لفظ فقه باشد بلکه معرفت علوم کتاب است  
و هو الحی حاصل بن محمد العمری الغلانی در ایضا گفته واقع نمیشود اسم فقیه نزدیک سلف مگر کسیکه سید اند کتاب و سنت و آما صحابه و من بعدهم را از علم  
است و هر که مشغول است با برای حال آنرا دین مذہب گرفته و کتاب خدا و سنت رسول و قصایای صحابه و تابعین و آثار ایشان پس شیت خود را انداخته بروی اطلاق فقیه  
بلکه وی احق با اسم وی و بصیبت است انتهی بعد در همین کتاب بابی مستقل در معرفت اصول و تحقیق علم و بر که بر و اطلاق فقه و علم توان کرد بحث کرده و بابی دیگر در حق  
تسمیه بهم فقیه یا عالم حقیقه لا محاله و در عرف سلف زبان صحابه و من بعدهم رای داخل علم و فقه نیست و لهذا کتب بین شیخون اند بزم رای و تفسیر مسلمین از آن سخن  
در قول سفید افاده کرده که نیست خلاف میان صحابه و تابعین و تبع ایشان در بودن ای از علم و این عبد البر گفته تمیذ انهم در متقدمین علمای این است و سلفی و اخلاقی  
در آنکه رای در حقیقت علم نیست و جز نیست که اصول علم کتاب و سنت است و دال است بر اطاع سلف که رای علم نیست قول تعالی فان تنازعتم فی شئی فردوه الی الله فالسوط  
عطا بن ابی رباح گفته رد بسوی خدا رد بسوی کتاب اوست و رد بسوی رسول خدا رد بسوی سنت اوست بعد موت وی و به قال یحیی بن جریر و غیره و همچنین گفته عیث  
و تفسیر قول تعالی اطيعوا الله و اطيعوا الرسول که مراد با طاعت اتباع کتاب و سنت است و مراد با و لو الامر الی علم و فقه اند یعنی نه اهل ای و عبد الله بن امام احمد گفته  
پدر اگر گفته نازل میشود نازل بر دینی یا بدی قومی را اگر از اصحاب حدیث و روایت که نیست ایشانرا علم لفظ یعنی مصطلحه فقها و قومی را از اصحاب ای که نیست ایشانرا  
علم حدیث پس سلف از کدام یکی از ایشان پیروی گفت از اصحاب حدیث پیروی از اهل ای شهر را از آنکه قول اهل ای توان فقه خورد و بر سر خوان رسول الله  
ممانیم ما و نیز فرمود حدیث ضعیف بهتر از رای قوی است شهر بقول مصطفی زائر زای دیگران مانند ما شود و باران اگر در از اغیار عاشق را و ابن عبد البر  
بسنه متصل خود از عمر رضی الله عنه آورده که فرمود سنت آنست که رسول خدا مسنون کرده و نگردانید خطای ای است شهر را از جهت عالی بر سنت از عزم  
بر سر رای فرو نامده هر که مسامحه و هم بسند خود از ابو هریره فرمود عار دایت کرده که فرمود آنحضرت عمل خوله کرد این است چندی بر کتاب خدا و سنت رسول او پیتر عامل شود  
بر رای و هرگاه که این چنین بکنند گمراه شود و عمر بر سر گفت آگاه باشید ای مردم که مصیب ای رسول خدا بود و از ما بهین علم و حکمت است و اخراج ابیهتمی قال رسول الله  
خوفت رای بود و تنگدلی را از آنرا و علم سنت شده از فضل خدا پیشگاه و درین باب آثار و اخبار کثیره است که این موضع ذکر آن نیست خلاصه آنکه فقه مصطلحه  
و رای مذموم و مرود و فقه عبارت از فهم و درک معانی کتاب و سنت و تتبع مضمون اخبار و اتباع مسلمین و حکیم قرآن حدیث و هر تفسیر و تعلیم است و خداق این فقه  
اهل حدیث اند قد یا و قد یا و رای عبارت است از قول با حکام شرائع با تحسان و تمون و اشتغال بخصایا و غلو طاعت و رد فروع و نوازل بقیاس بر اصول



اخوجه اربع اودود التزمی و صحیح و در بیل گفته تقدیر الکلام فی حسن الخلق و تحقیقه بالا محتاج فی الی الاعادة اقرب منه و عن ابن عمر رضی الله عنه  
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الحیاة شعبه من الايمان حیة شعبة اذا ایمان است هر چند همیشه باشد بهتر و باید که در محل خود باشد که ارتکاب معاصی است  
 حیایه شرم و آشنی آن تغیری و انکساری است که لایق و عارض میشود آدمی را از ترس چیزی که عیب و مذموم در پیش و بآن در شرع خلقی است که برمی انگیزد و بر اجتناب  
 قبیح و منع میکند از تقصیر در حق فی حق اگر چه حیایه نیزه است لیکن در احتمال بر وجه شرع محتاج است که علم و نیت است لهذا از ایمان است و گاهی کسی باشد و  
 بودن او از ایمان است که مستحق منقطع میشود بحیای خویش از معاصی پس گویا مثل ایمان است در قطع میان او و گناهان و قنبلی گفته حیای مانع از ارتکاب معاصی است  
 مثل منع ایمان از ان لهذا سببی شد بایمان از قبیل تشبیه شی با سبب قائم مقام او و حیای که است از خیر و محبت و در حدیث عمران بن حصین آمده ایمای خیر و کلام  
 الانبیاء متفق علیه اگر گوی گاهی حیای مانع می آید صاحب خود را از انکار منکر و اخلال بعضی اجبات پس عموم لایاتی الانبیاء تمام نباشد گوئیم مراد بحدیث احادیثی است  
 و حیای که منشأ ترک بعضی اجبات میشود حیای شرعی نیست بلکه عجز و محبت است اطلاق حیای بران بنا بر شایسته حیای شرعی است جواب دیگر آنکه هر که حیای نکند  
 خیر بر وی اغلب است یا آنکه در هر که حیای جلی باشد مذموم و خیر بالذات بود و حصول تقصیر و بعضی احوال منافی او نیست متفق علیه قرطبی و در غم شرح کلم گفته آنحضرت  
 را هر دو نوع حیای که مقتضای غریزی است فراهم شده بود در غریزی سخت تر از زین و دشمنی و در خرد بود و حیای که مقتضای غریزی است و عن ابن مسعود  
 رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان معاصی الناس من کلام المتبوع الاولی بدستیکه از جمله آنچه دریافت از مردم  
 از کلام انبیای سابق و از نتائج وحی ایشان است باقی مانده است حکم آن و نسخ و تبدیل و تغییر بیان او نیافته این کلام است لفظ اولی در بخاری نیست بلکه در  
 سنن ابوداؤد است و در حدیث حذیفه آمده ان اخواته من کلام النبوة الاولی الخ اخرجه احمد و البزار و ابوالدرداء الشافعی فاصنع ما شئت چون شرم نکرد  
 پس کمن هر چه میخواهی اخوجه البخاری معنی این حدیث بچند وجه تفسیر کرده اند اول آنکه مراد اینجا معنی امر و طلب نیست بلکه خبر است یعنی مانع از ارتکاب قبیح است  
 و چون حیایاناری میکنی هر چه میخواهی دوم آنکه صیغه امر برای تهدید است چنانکه اهل لغت معنی میکنند هر چه میخواهی که او تعالی مجازی است بران آخر خبری کرده خود خواهی  
 سوم آنکه این قاعده و مبنی را برای کردن فعل است یعنی در هر چه شب باشد و نفسی از شارع در کردن ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان است که در ظهور وی شرم و ناری  
 و اگر می بینی که بیای عارض میشود مکن بر و ای خلق مرا که البته دران قباحی و کراهتی هست که اگر فعل صریح و حق و صحیح بودی محل تردد نمی بود و این نسبت بقلب سلیم منزه  
 بنور تقوی محض از عوارض شریعت است چهارم آنکه این درجانی فرمود که فعلی از جنس طاعات بود و ظهورش محل بر خلیت و ریاء و خوف و تضییع باشد و بجهت آن ترک میکند  
 و شرم دارد که بکند پس غیر باید که شرم از خدا و رسول باید داشت و چون این فعل از انجیل نیست که در وی شرم خالق و رسول باید کرد بجهت خاطر خلق ترک نتوان نمود و اگر  
 ربائی راه می باید و رفع آن باید کرد و توبه و استغفار نمود همچنان که عمل بجهت خلق مذموم است ترک عمل باین جهت نیز همین حکم دارد و الله اعلم و عن ابی هريرة رضي الله  
 عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم المؤمن القوي خير و احب الی الله من المؤمن الضعیف سلطان قوی در ایمان اعتقاد بخدا و توکل  
 و تقوی و عزیمت نفس بر امور خیر و اعمال اخروی و جهاد در راه خدا و انکار منکر و صبر کردن بر دشمنی مردم و تحمل انداختن سخت و تعلیم ایشان و تعلیم خیر و احتمال شاق  
 در ذات الله و قیام بحق و اوارضه و صوم و غیرها بهتر است از سلطان ضعیف درین صفات و فی کل خیر و در هر سلطان قوی یا ضعیف نیکی است چه بچهار  
 غلی از صفات نیکی باشد و اصل وجود ایمان با کمال صفات خیر است احوصل علی ما یفعلک حرص و طلب یا دت کن بر چیزی که سود کند ترا از طاعت خدا و طلب  
 جزای او و استعانت او تعالی در هر کار و بار خود و استعین بالله و لا تعجز و یاری جو و توفیق طلب از خدا و عاجز مباش از طلب عانت زیرا که حرص بند  
 بغیر عانت خدا نفع نمیدر شش اذالم یکن عون من الله لفتی و فاکثر ما یجنی علیه جهاده و هو نمی کرد از عجز که تساهل در طاعات است و آنحضرت از ان  
 پناهی است و گفته اللهم انی اعوذ بک من الهم و الحزن و العجز و الکسل و اذا اصابت شی فلا تقل و اگر برسد ترا چیزی از مصائب مکررات پس گویا این سخن را





آنحضرت یکسکه مسلم میگفت بروی دی در نماز است اشارت و تمهیدش در جزو اول این کتاب در باب شروط الصلوة گذشت و جایز است اشارت به اسلام یکسکه است  
از سماع قطع اسلام بر حق نیگفته است لکن اگر چه مسلم است بعد از امر با فاشی اسلام یکسکه قائل است بوجوب ایتد اسلام و در کرده اند بروی با کذا اگر ایتد بیره و ایتد بیره و ایتد بیره  
در آن جرح مشقة بسیار است و شریعت بر تخفیف و تمییز اند و پس از محمول باشد بر استخبار ایتدی نووی گفته در اسلام کردن برنا آشنا اخلاص عمل است برای احوال  
و احتمال احوال جامع و افشای اسلام شعار این امت باشد ایتدی و این احوال گفته در شریعت اسلام بر غیر مسووت است و متعلق مخاطبه برای تائیس است تا چه یومنان بر کونیا  
یکسکه از یکسکه متعجبتر نباشد و اطعموا الطعام و بنوا بניה طعام کسی را که گفته او واجب است عرفا و عاده و همانان گدایان او هر که سائل و محتاج باشد بدان  
و امر محال است بفعل آنچه اولی از ترک است تا شامل اجب مندوب هر دو باشد و صلوا الاکرام و به پیوندید رحما را با احسان کردن و صحبت و شرف و مخالفت کردن  
بنحو این بر قدر رعایت قرب آنچه در ترغیبی که بواسطه ولادت باشد در محل موضعی است که بعد از آن پیدا میگردد و کلام بر صلوة ارحام باستیغای تا به باقی گذشت  
و صلوا باللیل و الناس بینام و نماز بگذارد شب در حالیکه مردم در خواب باشند که این داخل است در اخلاص و حضور و جمعیت امر بصلوة لیل التفسیر کرده  
بصلوة عشا و مرد بناس بود و نصاری اند و تمیل که مراد فائده شب باشد این نماز داخل الجنة بسلام این کار را بکنید می و در ایتد بهشت را بسلام است  
از عذاب بعد و محاب اشارت نزد آنحضرت باجماع صفت تواضع وجود و عبادت که اصول کمالات بدنی و مالی و لازم و متعدی است و فاعل را بسبب آن توفیق خیر و  
از اعمال و بقیه حاصل میشود گویا این افعال سبب بابت خول حینت و حصول خاتمه صالحانند اخوجه الترمذی و صححه و رواه ابن ماجه و ابن حبان و الحاکم و الدارقانی  
و عن قسیر الدادی رضی الله عنه وی ابو رقیه تمیم بن اوس بن خارج است منسوب به خود و او را در سری بهم گویند نسبت به یکدیگر در آن می بود و قبل اسلام  
و بود نصاری و در حدیثین و بولند داری است نه دیری مگر تمیم اسلام آورد و در سنه ۱۰ قرآن ادیک که است ختم میگردد و گاهی یک یا سه رات نام شب تکرار می نمود تا آنکه صبح می شد  
در دین ساکن بود و از آنجا نقل شمام کرد و آنحضرت و خطبه خود قصه حساسه و جمال از وی روایت نموده و این نسبت عظیم است برای او و داخل است در روایت  
از اسامه غزو نیست او را در صحیح مسلم مگر همین یک حدیث و در بخاری او را هیچ حدیثی نیست قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم الدین نصیحة ثلاثین  
نصیحة ست تبارفرو دین کلمه را برای تا کید نصیحت در اصل خلوص است عمل خالص انصاح گویند و هر چه خالص باشد آنرا انصاح نامند و مراد از آن در عرفان و در عرفان و در عرفان  
آنکه از خلوص طویرت محبت باشد خطاب گفته نصیحت کلمه حساسه است معنی او حیات حظ برای تصحیح دل است یعنی عباد دین و قوام نصیحت است قلنا العبد  
یا رسول الله گفتیم ما جماعه صحابه و پر سیدیم از آنحضرت که این نصیحت و خلوص اراده خیر که دین انصاح ساختی در آن مکرر است و برای که باید کرد قال فرمود آنحضرت  
لله من عذرا غریب و آن ایمان آوردن بود حدایت خدا و صفات ثابته او و نفی شرک یک از وی و ترک الحاد و صفات او و وصف او و صفات کمال جلال و تنزیه  
اجمع انواع نقائص قیام بطاعت او و اجتناب از معصیت و حب بغض در راه او و مودت و طبع او و مساعدات عاصی او و جهاد با کفر کننده با او و اعتزاف و  
و شکر وی باین نعمت اخلاص و جمیع امور و اعمال عبادات و نیات و احوال و اقوال و دعا بسوی جمیع اوصاف مذکوره و حث بر آن و تطفن بجمیع مردم یا بعض ایشان  
که امکان ندارد بر آن و حقیقت این اوصاف راجع بسوی عبادت در نصیحت نفس خود و خدا غنی است از نصیحت ناصح و لکن آیه و مکرر کتاب او را که قرآن مجید است بایمان آوردن  
بر آن تحلیل جلال و تحریم حرام او و هدایت گرفتن با نجه دوست و تدبیر در عانی آن قیام بحق تلاوت و اقاظ بوعظ و اعتبار بیز و اجراء و معرفت تخریل او و تعظیم  
و تحکیم او بر خدی و تحسین و خشوع نزد تلاوت و تقاضا حروف و تباوایل محرمین تعرض عافین تصدیق او امر و نواهی و اوده در لای و قون نزد احکام آن و تعظیم  
و امتثال آن عدم تجاوز از حدود او و عمل بر حکماتش تسلیم مشابهاتش و بحث در عموم خصوص و نسخ و منسوخ او و نشر علوم او و خواندن بسوی آن و سوره و مفسر غیر  
کذات پاک مصطفی است مجاز است که مراد بکتاب رحل جنس باشد تا شامل تا کلمه تب منزل و رسل گردد و خطاب اول است نصیحت رسول تصدیق و دل است در روایت  
و ایمان آوردن به خدا و پیغمبر است و دعوت او در امر و نهی و نصرت او و حیاء و عیثا و تعظیم و توقیر او و تقدیم حکم او بر هر احکام و حکیم سنت و نزد اخلاق و در اخلاق



هرگاه باشد و از هر که باشد و معادلات عدد و او سوالات فی او و ایما فی طریق و سنت و دعوت و نشر حدیث و نفی تم از ان و نشر علوم او و تفقه در ان دعا  
 بسوی آن تعلق و تعلیم و تعلیم و احلال آن و تادیب و قراریت و اسساک از کلام و ان غیر علم و احلال بل حدیث و بنا بر تنسب بعد از ایشان بسوی  
 و تعلق با خلاق او و تادیب با او و محبت اهل بیت اصحاب و و مجانب از مبتدع و سنت و تعرض از اصحاب او و مانند آن و لایحه المسلمین و مرامان  
 مسلمانی اگر علم او علما اند و نصیحت ایشان معاونت بر حق و طاعت و ان قبول امر و نفی و امتثال آن با و اسید و حدیثان خدا و ان نباشد و تادیب ایشان  
 بر حق و اطلاع اعلام ایشان با نجفا قل انما زبان و حقوق مسلمانی که بایشان نرسیده است و ترک خروج بر ایشان یعنی نور زیدن بر آنها و تادیب قلوب مسلمین  
 بر طاعت آنها خطایی گفته و نه نصیحت ایشان است نماز گذاردن و پس اینها و جهاد کردن و جهاد ایشان و ادای صدقات بسوی ایشان و ترک خروج بسوی ایشان و ترک  
 یا سو و عشرت و عدم اخلاقی کاذب بر ایشان و عدم اصلاح کردن بایشان اگر امر او باطل و از نفع ایشان بقبول اقبال و تعلیم حقوق و اقدار بایشان باشد  
 و سبیل گفته مختل که حدیث محمول باشد بر هر دو زیرا که حقیقت است درین هر دو و عامتها و علمای مسلمانی که ساز ایل اسلام اند غیر علم و امر ارفع ایشان باشد و  
 ایشان بسوی مصالح دنیا و آخرت ایشان که کثافتی و تعلیم جهولات و امر بمعروف و نهی عن المنکر و تحوالت و کلام و تفسیر و اسباب غیر در هر یک قسم ازین اقسام متصل  
 احکامات است و در آنچه ذکر کردیم غایت است و سبیل گفته و قد بسطنا الکلام علیہ فی شرح الجامع الصغیر ارجاء که درین حدیث دلیل است بر آنکه طبیعت را در حق اسلام  
 نام کردند و واقع میشود و لفظ دین بر علم چنانکه واقع میشود بر قول و نصیحت فرض است هر که بطلان قیام او کافی است و ساقط شد از اقبالیان و وجوب نصیحت بر هر طاعت  
 چون اصح بدانند که سخن او پذیرفته شود و نصیحت او مقبول و امر و مطاع است و بنفس خود از مکره و ممان باشد و اگر خوف از حق است پس در دست است و اما علم اگر گوئی در  
 صحیح بخاری آمده و او استنصاع او که انما علیه نصیحت و ال تعلیق و وجوب استنصاع است نه مطلقا و غرض شرط حجت است و تخصیص عموم منطوق جوابش آنست که ممکن  
 حمل این بر امور دنیوی مثل کمال زان محاطه و حل مانند آن اول محمول بر امور دنیوی است که بر هر مسلمانی واجب است اخراج به مسلم و حدیث جلیل قال العلماء  
 انه احد الاحادیث الاربعة التي يروى عليها الاسلام قال النووي الامام قاله بل عليه مدار الاسلام گویم از جوامع کلمات و تفسیر و علوم اولین و آخرین بنوی در دست تفصیل  
 اجمالش متعین و معادیر جمع نموده و بی از ان شیخ عبدالحق دهلوی و در سال بعد از آن نوشته اند و حسن ابی حمزة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله  
 علیه و سلم انما یدخل الجنة تقوی الله و حسن الخلق بسیار ترین چیزی که کسی در آرزو باشد و از رسیدن از خدا خوشتر است من و حسن خلق مکرر شده است و انما  
 و فضائل آن بسیار است اما تقوی پس در سبیل گفته ایمان باطلات و اجتناب منجات است پس هر که از آنجا آورد و از مناسبات بازماند پس این از علم اسباب فعل حقیقت  
 انتی و تفسیر فتح العزیز بر کرمی و هی المتقین فی شئ منکم کسی است که خود را از آنجا دارد و از آنجا و از ضرر میکند و آخرت خواهد آن ضرر کننده اعتقاد باشد یا خلق به  
 یا عمل بد و حرمت حضرت آخرت از اعتقاد و اخلاق اعمال بدون این اصل حکم لازم الاتباع متصور نیست و تقوی را در شرح متعین بر هر کس که اند مرتبه اول خود را  
 از عذاب مایه و نگار شدن این اذنامی مرتب تقوی است که بسبب و در آشتی نفس جمع و از انواع شرک حاصل میشود و همین معنی است در آیه و الا تقوی و تقوی دوم خود را  
 از گناهان و در آشتی و همین معنی است و کوان اهل القری امنوا و اتقوا و در مطلق اهل شرع و همین مرتبه تقوی نامند سوم آنکه از مشبهات نیز خود را نگاهدارد و بعض  
 سباحت که خود را نگار گناه میشود نیز اجتناب نماید و باطن خود را از میل غیر حق باز دارد و با کلیه جمیع اعضا و جوارح متوجه بجنب خالق خود گردد و این مرتبه  
 تقوی حقیقی و مرتبه ولایت نامند و همین مرتبه اشارت است در آیه و اتقوا الله حق تقاتیه حالا برخی از مقامات و شرائط متقیان که در احادیث و تفسیر آثار صحابه  
 و تابعین و از جمله کتب که در این باب آمده است و این ابی حاتم از معاذ بن جبل روایت میکند که مردم را در تقی است در یک میدان فراخ جمع کردند  
 باز یک صدای ندا خواندند که متقیان کجا هستند بشنیدن این متقیان خواهند برخاست و در سایه پروردگار خود و بوجی متصل مقام علمی آتی خواهند شد که شان  
 آن شبی یک لوح ایشان مجتبه و نور خواهد شد مردم پرسیدند که متقیان کدام فرق باشند معاذ بن جبل گفت آنها کسانی باشند که از انواع شرک و بت پرستی خود جدا شدند



و عبادات خود را خالص بر حق تعالی گردانند و احمد ترندی و دیگر محدثان متقدمین حدیثی روایت کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرمود بنده ما این دو چیز است که از  
 مستحقان شاکر و شکر کننده بگذارد و ترک کند چنانچه اگر هیچ خطره شرعی در حق نیست بسبب ندس اوقع در حرام روزی از ابوهریرة شخصی منی تقوی پرسید گفت گاهی  
 راه پر خار رفته گفت آری گفت چه قسم بجل آورده گفت جانیکه غار میدیدم از آن کناره میشدم و راه دیگر میگردم ابوهریرة گفت همین است حقیقت تقوی چون در مقامات  
 دین به حق قسم سیاط کجاری می رفتی شوی این حکایت را ابن ابی الدنیا در کتاب التقوی روایت نموده و نیز از حسن بصری آورده و از ابی القاسم تقوی است که گفت من  
 من الحلال مخافه الحرام و از ابن المبارک آورده که اگر شخصی از صد گناه پرهیز کند و از یک گناه پرهیز نکند از متقیان نباشد و از عیون بن عباد آورده که تا قلم تقوی آنست  
 بنده همیشه چو پای و پندش شرک تقوی ماند و بزرگداشت خود و گفتا کند و امام مالک از وهب بن کيسان روایت کرده که عباد الله بن الزبیر شخصی را بطریق پندارید و بزرگداشت  
 نوشته اند اما بعد فلان لاهل التقوی علامات يعرفون بها و غیره و ما من نفهم صبر علی البلاء و مضایقه القضاء و شکر اللعناء و ذل حکم القرآن شخصی از حکمای عصر نزد عبد الملک بن ابی  
 آمد عبد الملک پرسید که وصف متقی چیست گفت متقی مردی است که خدا را بر خلق و آخرت را بر دنیا اختیار کرده از مطالب طمع و حبست شست و شوی و چشمش را بر اهل  
 روح نظر کرده بصورتی آن مراتب توجه شده موم خوایده باشند و او در غم ترقی بیدارست شغای او قرآن و دوای او سخن حکمت و پند دنیا را در عوض آن نمی پسندد  
 و نیز از قاضی آمده که چون حق تعالی بهشت را بپدید آورد و از شاد و در چیزی بگو بهشت گفت طوبی للمتقین مالک بن نینا گفته تمام قیامت شادی که خدا فی متقین است  
 محراب زید جی گفته روزی ابوذر را از گفتن بچکس در انحصار نیست مگر که شعر میگوید چیست که شاعر میگوید گفت من هم شعر میگویم لیکن قابل آن نیست که در  
 مجلس شعر خوانده و در غم چیزی را بشنوا و این بیت خواند **نظم** برید المران یطی سناه و یابی الله الامار اوله یقول الموقد فی و ذری تقوی الله  
 انضال با استفاد و انتهی مخصوص و مالک بدست گفته ولی در قرآن تقوی را فرموده و در حدیث علامت اولیا الله فرموده که در صحبت او خدا یاد آید یعنی محبت دنیا  
 و صحبت او کم شود و محبت حق زیاده گردد و کسی که متقی نباشد او ولی نباشد با عی با هر که نشینی و نشد جمیع دولت و از تو نرמיד صحبت آب و گلت با در زنا  
 از صحبتش گریزان می باش و ورنه نکند روح عزیزان محبت و اخراج الترمذی و صححه الحاکم در سل گفته حدیث و لیل علی غرہ تقوی الله و حسن الخلق  
**و عنه** ای ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انکم لا تسعوا الناس با موالکم و بکسبکم شمانی توانید انجمید  
 مردم را با مالهای خود و با هر کس رعایت حال نمی توانید که بسبب کثرت مردم و قلت مال پس مولی ناس با عطای مال تا تمام غیر داخل و تقد و رتبه است و لکن  
 لیسه و مستکر بسط الوجه و حسن الخلق و لیکن باید که بخند او شاز از شاکشاده روی و خوشحالی و طلاق و لین جانب خفض جناح و مانند آن  
 از ابوالبخاکم که روایتی تعالی همین است اخراج ابو یعل و صححه الحاکم و لیکن کافر و کسیکه حکم اخلاط بروی مست از بیگانه خارج است **و عنه** و هم  
 از ابوهریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن مرآة اخیه المسلمون من یمنه برادر سلمان خودست یعنی میباید نور عیبا و اعلایا و بیکی  
 بران چنانکه آینه که در آن نظاره صورت کنند هر چه در شخص ناظر و ای است اگر چنانکه چهری باشد و ای نماید می سلمان طبع میکرد و بموجب خود با اعلام سلمان دیگر چنانکه  
 مطلع میکرد بر زشت روی خود بنظر آینه و این داخل است در نصیحت و ایم قدس سره فرمود و صغیر همیشه بخیر اندام که کادش میکرد باشد از احوال یکدیگر و چون متفق شوند  
 ملاک گردند سعدی فرمایند قطع از محبت دوستی بر نهم که کافرا و بدم حسن نماید که دشمن شوم چشم میباید که تا عیب بر این نماید و اخراج ابو داود با سند حسن  
 و لفظ ترمذی این است که یکی از شما آید بگوید خود دست پس اگر ببیند یکی را شاد برادر خود عیبی مکر و بی پس بایکد و کند آن اذی را از روی و سنده ضعیف **و عن**  
 ابن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم المؤمن المسلمون اللذین یخالط الناس و یصد علی اذا هم مسلم نیکو آئینش میکنند با مردم  
 با مردم و عیب نمی از سر و حسن معامل و صبر میکنند بر اذای ایشان خیر من اللذین یخالط الناس و لا یصد علی اذا هم مسلم نیکو آئینش میکنند  
 مردم را و صبر میکنند بر اذای ایشان احوال مختلف می باشد باختلاف اشخاص از این احوال در مقال است از ترمذی حدیث معلوم گردید که محبت فخر اهل بیت



















بمالیکه های دست خود روی مای خود را یعنی از جهت تنگ بانوار اجابت که فائز شده اند و رسانیدن آن بروی که اشرف اعضا و اقربا نه است اولی است از آنجا  
حدیث منسوب بنزید من بهیتره و یکتبعی در دعوت کبیر باین نوع که بود آنحضرت چون صامیکرد پس بر میداشت هر دو دست خود را و مسح میکرد روی مبارک خود را  
بر دو دست شیخ در ترجمه گفته پس مسح بر دو دست و صورتی بود که دستها بر میداشت و چون بر می داشت مسح میکرد و لیکن بر داشتن دستها از آداب دعاست نه  
و محیی عقیقته این حدیث حسن و مجموع آن شود اینچنان میخواند که این حدیث حسن است حسن و حسن و حسن است **و حسن** باین مسح رضی الله عنه  
قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم ان اول الناس بي يوم القيامة اكثرهم علي صلواتي بدستیکه منراوترین مردم شفاعت من و زقیامت  
زیاده ترین ایشان است در فرستادن در و در بر من یعنی احق شفاعت یا قرب منزلت می صلی الله علیه و آله و سلم در جنت و احادیث و اکام در فضائل و در و دو سلام بر آنحضرت  
صلی الله علیه و آله و سلم بسیار وارد شده و جلالها از علما در آن بتالیف مفرده پرداخته هم در عربی و هم در فارسی و صیغ مانوره از غیر آن جدا ساخته و فصل صیغ آن  
صیغه صلوة است که در صلوات خوانده میشود و اکثر فرق اسلام در تادی صلوة و سلام بر آنحضرت علیه الصلوة و السلام گروه باشکوه اهل حدیث و اتباع ایمان است  
که شب و روز قیام باین عبادت دارند شجر و در زبان مونس جان است نام یار می یکدم نمی رود که گرنه میشود و اخراج الترمذی و صحیح ابن حبان و دیگر گفته  
فی فضیلة الصلوة علیه صلی الله علیه و سلم و قد تقدمت قریبا و لو اضاف هذا الحمد فیقالی باسلف لکان اوفی **و حسن** شد ادین اوس رضی الله عنه صلی  
الانصاری برادر زاده حسان بن ثابت است او را و پدر او را صحبت است قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم سيدا الاستغفار ان يقول العبد انا انظر  
این است که بگوید بنده استغفار و رقت طلب غفر یعنی ستر است و در شرع طلب غفر شیدان گناه و بخشیدن آن بقی گفته چون این عاج جامع معانی تو به است اسم سید برای او  
استعاره کردند و سید و رحل بیسی باشد که در حوائج قصد او کنند و در امور بوی رجوع آرند و ذریعیت ترمذی آمده الا ذلك علی سید الاستغفار و در حدیث جابر  
نزد نسائی است تعلموا سید الاستغفار اللهم انت دینی خداوند توئی پروردگار من لا اله الا انت میت معبودی بجز سومی تو خلققتی پیدا کردی تو مرا و در و  
آمده اللهم لك الحمد لا اله الا انت خلققتی الی آخره و زیاده کرد در آن است لك خلصا لك بنی و انا عبدك و من بنده توام جلا و گره است برای قول حق یعنی انشائی و تكلم  
عبدك یعنی عابدك باشد پس تا گید نخواهد بود و هویدا است عطف قول می و انا علی عهدك و وعدك و من ثابته و دائم بر عهد و وعده است که با تو بسته ام و وعده  
از ایمان آوردن و تو و اخلاص طاعت برای تو اگر چه وفای آن از من نمی آید یا عمدی و وعده که تو بفضل و کرم خود برای اهل ایمان طاعت کرده در توبه و اجر بدان متمسکم و تو  
منجوز آن هستی انشاء الله تعالی پس من مقیم و معتد بر عهد تو و عهد تو و وعدة تو و دل بسته بر در امید شستام اگر چه هیچ طاعتی چنانکه باید از من بوجدی آید ما استطعت  
انقدر که استطاعت دارم و می توانم تا چنان که لائق درگاه تو باشد و اوای حق تو تو انم کرد که آن مقدور نیست از طاقت آدمی بیرون است و در خیر و اشارت  
با عتران عبد بجز و تصور از واجب حق او تعالی است این بطا که گفته مراد بعد حمدی است که او تعالی بر بندگان گرفته آنجا که امثال ذرایشان را بیرون آورده و بر نفس آنها  
گواه کرده است بر کبر و اقرار بر بوبیت ملاذعان بوجدانیت نموده بلی گفتند و مراد بوجد آنچه بندگان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خدا کرده من بات لایشک بی شکیا  
ان یدخل الجنة احوال من شمس ما صنعت پناه میجویم بتواند بی آنچه کرده ام از گنایان بلکه از این طاعت صوری که میکنم که از معنی حسن احسان غالی است و ضمن  
دعوی حلقه است نفوذ با الله سبحانه و تعالی **و حسن** علی اعتراف میکنم برای تو ثوابت فیضان نعمت تو بر من قدیم و حدیثا چنانکه در دیباچه کتاب بیان اشارت  
و احوال بدنی و اعتراف میکنم بدوام و تکرار وجود گناه خود و تقصیر از شکر نعمتهای تو و باغیغنی دائم است بی القطار وجود نعمت از جانبی و صد و گناه از من  
و در اخبار آمده است که پروردگار تعالی میگوید که ای بنده تا کی غیر نعمت من بر تو نازل باشد و شکر که از تو بسوی من صادر گردد و من محبت و تودد میکنم بسوی تو باینکه  
بی نیازم از تو و تو دشمنی کنی بر من و محضیت و بغیرانی باینکه محتاجی بمن فاغفر لی پس بیا مرز ما فانه لا یغفر الذنوب الا انت پس بدستیکه بی گناه گنایان  
تجسس مگر تو درین غایت مجرب و اعتدال و نهایت فلت و افتقار و احکام و اعتراف بگناه اولاد طلب خیران ثانی است و این از احسن خطاب الطیف استعطاف است

جلد ثانی

جلد ثانی











خاتمه طبع کپیستجه نیز طبع آسمان محمد خندان بعدیل تار عیدیم البیداف والمجد العلی الفخر الجلی مولانا مولوی عبدالعلی سید السید الو

حسب السلام بلوغ المرام براتی طبع شد برین مسک الختام برین نیست که تمسک تحید خداوند نام دل جان اُس طیب سازند بتو بتو تصدیق شفیع یوم القیام روح و روان مسطر  
بعد ازین نابا عاده سخن شناسی عبدالعلی مدرسی گرسنه طبعان مائه اخبار نبوی اصلا سید بد و تشنه کامان سر حشیمه آثار طغوی اندا سیکند که درین روزگار بکا  
انبرویستیم غیر شمیم توفیق تازی و نایبات لم بری غنمای خوطر مستر طالبین گل گل خندید و بکابل حریز رعیت غرا و غناد گل کش بلبت بعباد اهلوی آغوشی طوبی  
یعنی بعد فراغ طبع مجله اول در عبادات حال مجله ثانی در معاملات مجله سیم کماله کتب هدایت انساب بکدر ریاضین احادیث احمدی جمعه عه اقامه حججه محمدی حررات  
صورت غامی حال حضرت سالت پناهی بکفید نفوذ و محاربت جناب آتی دور العمل محشین که ارم فتاوی سید مفسرین عظمی معنی مسک الختام فی شرح بلوغ المرام  
که گفتار علم پیش رفته نیست پس شریف و در نشینان بارگاه و این فرخ است ویز نیست بغایت لطیف که بسیاری از نکات زرف در آن بکار رفته و فر او ان از لطافت  
شیر کوف در آن اندراج نیز رفته محتوی بر دقایق است که کند فکر محدثین و لحسام بذروه اظهارش نرسیده و حادی خواصی است که مفسرین اسلام از تمام ادراک  
او دانش بکار آید تر ویده کمال گرا و غوامس بحر مزاج علوم سماج محیط خار و در هر چه که کاشای عارضی را چاقی گو مانو محمل آلی الی الی قانق علوم و فنون امام المفسرین  
از علم المحدثین حاصل ما و این اصطلاحات نیز با شمول و ایت الحمد لله المسکن المعلق و فی طین المساق اللیس الشذیه و الاوصاف الکبیرة الفاتحات و در زلزلوات البحر و الزلزال و النیم المبرر  
مولانا مولوی السید محمد بن حسن بن علی حسینی القوی البجاری الملقب بنباب الازاه امیر الملک سید محمد صدیق حسن بن علی در ثانی السید علی الذی ارجح الکمال فی  
که نمیدانم فی خط این علم جلیل از ما برین بن گوی بخت برده و خدمت آن بروج اکل بجای آورده گویند کفایت این گنج شاکان در سبب طایبان عطا فرموده و در فیض  
شایان و حسان نمایان بروی شائقان شود و پاکیزه و دماغی باید معنی بینی شاید که در خیابان مطویر صفات بزرگ و عمارات این اوراق که بکفایتی توضیحی است مبانی  
و تفکرات عالی با ذکر جرم و تعدیل و استاز کلام حقان افعات آهسته است باز از احادیث قدسیه کلمات انیه از روایات و درایات محدثین انکبات پیراسته قدم از  
سر نموده و آید و خطر را درین جمیعت اهتمام نماید و خساره بکزر کند محدثان حیات حقایق را از غار زده و قانق انکبات کثیره و فواید غیر بکار بسته است و از کنگر نه محل  
مقامه کتایب کثرت مسائل ابواب بروج صواب بریزت و غایب سینه پیشتر بصیرت کشاید بر آینه دارسد که بجز و سده گاه آن عالی بایر و الی الی بکار در حفظ و ابقان اشد  
بفروع و اختلاف انواع آن ضبط و اخذ اکثر طرق و تنوع روایات و فواید الطالی بر احکام شرعیه و قوت استدلال مسائل فروع از اصول و فواید کتاب و سنت  
و در یافتن مایه طبقه روایات بپای بلند افتاده و در حدت ذهن و حیرت قریحه و دقت نظر و تفسیر دلائل احکام و تفسیر فواید کلام و تبیین مطالب و تفسیر معنی مآرب  
و ادبلاغ داد و در فواید سینه با اینهمه جاه و ثروت و کثرت شاغل امور مملکت و فواید فروع و مقامات سلطنت و فصل خصوصیات انواع مقامات تمام است نیستش بوقیش  
بنداکره علوم و دینی و تصنیف کتب شرعیه صرف و همه تن با علای کلمه الحق بتعلیم و تفهیم و اشاعت شرائع مالوت و با وجود رفعت منزلت و علوم مرتبت محله  
بلباس فروتنی و خاکساریست و از پوشش کبر و نخوت چنانکه تنها بعضی ابواب دولت ستاری چرا نباشد که دیده دانش بکل ابر خلقوا یا خلاق الله منورست  
و شایسته جانش بروج اناک لعلی علیک علیکم مع غریب ازین تاب بیان ارم که نبانی از او نشانی نیاید بایم باجه بر روی خوشنویسان جاد و حکما و تصویح مصححان  
یگان در روزگار حسن اتمام مایه اسلام مایه انا هم جسم معانی جان سخن جوهر افزای گوهر علم و فن جمیع المعاسر و المفایر بجنب محمد عبد الرحمن خان شاکر  
که ریاض فاسرین چاپ صناعات طبع از شحات مساعی جبلیه اش غم فغانه است و فغانی حسان از طعن نام مایه هویت اسم سیمیش بر آواز  
در طبع نظامی و اتم کانونه خاطر خواه هر هفت شده بجلوه گاه ظهور رسیده و در عشره و طه رمضان بکرمه شکر الهجری لباس ارتسام زیور اختتام و در شب

وجه مهر و دستخط بر خاتمه

بزی رفیع شبنم معنی که کتاب هذا مطبوع مع نظامی است نه غیر آن مهر و دستخط هم در آخر آورده



فهرس بلوغ المرام من أدلة الأحكام للجزء الثاني

٢	شروط وما ينبغي عند	٣٨	التحيار	٢٢	الربا	٥٢	السبع
٣	اسلم والقرض ابرهن	٤٩	التبليغ في الحج	٤٥	الصم	٤٤	الاحص في العراوين الاول
٦١	الشركة والوكالة	٨٥	الاقرار	٨٨	العارية	٨٨	احواله والضمان
٩١	الشفعة	٩٤	القرض	٩٩	المساقاة والاجارة	١٠٥	الغصب
١١١	الوقت	١١٣	الهيبة	١٢١	اللقطة	١٢٤	احياء الموات
١٣٥		١٣١		١٣١		١٣٤	الغرض
١٣٦							الوديعة
١٣٧							
١٤٤	الكفاة والتحيار	١٤٦	عشرة النساء	١٨٦	الصداق	١٩٢	الوليعة
٢٠٠	القسم	٢٠٣	الخلع	٢٠٦	الطلاق	٢٢٥	الرجعة
٢٢٦	الايلاء والنكاح والكفارة	٢٣٣	اللعان	٢٤٠	السدة والاحاد	٢٥٥	الرضاع
٢٦١	النفقات	٢٦٦		٢٦٦			الخصانة
٢٤٣							
٢٦٦	الديات	٢٩٦	دعوى الدم والقتل	٣٠٠	قتال اهل البغى	٣٠٥	قتال الجاني وقتل المزدحم
٣٠٩							
٣٠٩	حد الزاني	٣٢٥	حد القذف	٣٢٤	حد السرقة	٣٣٧	حد الشارب وسائر السكر
٣٢٩							استغفره وحكم الصالح
٣٤٥	الجرية والهدية	٣٨١		٣٨١			السيب الرمي
٣٨٣							
٣٩٠	الصيد والذبح	٣٩٠	الاضاح	٣٩٠	الاضاح	٣٩٠	الاضاح
٣٩٩							
٣٢٥							
٣٢٩	السموات	٣٣٦		٣٣٦			الدعوى والبيئات
٣٥٣							
٣٥٩	المدير	٣٥٩	المكاتب	٣٥٩	ام الولد	٣٥٩	ام الولد
٣٦٢							
٣٦٢	الاداب	٣٦٢	البر والصلة	٣٦٢	البر والصلة	٣٦٢	البر والصلة
٣٦٢	الترتيب من مساوي الاختلاف	٣٦٢	الترتيب من مساوي الاختلاف	٣٦٢	الترتيب من مساوي الاختلاف	٣٦٢	الترتيب من مساوي الاختلاف
٣٦٢							

تاریخ ختم طبع مسک انختم شرح بلوغ المرام از نتائج طبع وقاد و ذهن نقاد فارس سیدان خندانی غارس افغان شیوا بیانی  
ناظم فقیه المثال ناشر یا کمال سر حلقه ارباب فصاحت گوهر تاج بلاغت مکرم محمد ششی احمد علی صلیح متخلص بلوچانه هم لایعین کل شریعت

از بهجت از من سجود از آتش دل جهد شراری چون گوش کند سخن سرای امرو سخن ز کس بگویم عنوان صمیمه سیادت صدیق حسن بنام مشهور اندر دل من از و دلائی گفتار همه چنانکه شاید در طبع صفا و هم صداقت حرف دهانش چو شکر و شیر هر چند حسابها شمارد هم تازی و هم دری سراید و اند چه جسم کلام ست منظور همه بچشم و جانست در خواست زمانه این سعادت حق ست همین و همچنین ست این شوخ نگار یا سمن بود بستیم بدل خیال تاریخ آخر ز زبان تو چه زاید آن نور دو دیده شریعت با پای ادب اگر شتابی	بر جان بی ز من در دو کس هم قسط رسد ز فیض یاری آواز دهم در جبال یکسر رو راستی بگویم گنج خزان هدایت در خلق حسن چو جبه مغفور اندر سر من از و هوئی دیدار چنانکه دل کشاید در چشم حیا و هم مروت جمله نقش حدیث و تفسیر تالیف سخن منیگد ارد در هر دو ترانه دل رباید این معجزه هست شرح نامت منشور و میسر زمان ست از بحر خودش لبه سماجت هر کار بوقت خود درین ست دیگر نشود نفتاب بر رو کردیم نظر به سال تاریخ زین خامه تو چه میکشاید آن مشجع حدیث و آیت در مصحح آخرین بیای	من بدو سخن سپارم آنگشت زخم چمن برین جنگ رقصدت سلم درین سخنگاه من نیک شناسم این جوان را اولاد علی و آل احمد انجمن حشمتی فلک شکو به هر چند که در جهان بودیم من خیر طلب بهر طریقه هم موبد و هم مسم فقیه دانا امروز از و ست در زمانه در دهر از و بسی نشانست این شرح بهین که چون نوشت مان بیش ازین زیاده دانند با هم سخنش نظام دارد بخشود جناب بر رب عزت فرمان بر سید اندرین مقام بی پرده زجمله بیرون آید آواز رسید این بگو شمع خود حضرت شارح سخور آن عالم متقی نماز ما اظیفه مقامه مسک	از تیر فلک قلم بیارم خارج نه قدر ترانه زرا هنگ چند آنکه تدو در شپ ماه فرخنده لقاق و مصریان را مفضل و مکرم و محمد دانش و شی خسر د پروسه ساده روشی چنان ندیدم در موج تبسمش غم یقم هم باز و شمع زو توانا این ساز سخن پر از ترانه در دست قلم گهر نشانست سوگند همه فسون نوشت از شرح بهین مراد دارند مان مسک ختم نام دارد بر من ز خدای عزت ارست این فیض شود درین جهان عام جان قالب طبع را نشناید خوش گفت سخن من سر و شمع آن بحر نوال داد گستر تاریخ نگاشت بیت تازی ما اعجبه ختمه مسک
--	---	--	--

تاریخ تمام تصنیف مسک انختم شرح بلوغ المرام از نتائج فکر عالم بی بدل فاضل اجل مولانا مولوی حاجی فطیمه محمد سوری صاحب مکتب سماجدار بیست بهوپال

این شرح شگرت عالم آرا آن ثانی شیخ عقلائی تاریخ تمام گفت شاعر	منصوص حدیث نور انوار تفسیر و حدیث را معانی مصرع و گزشت آخر	تالیف شریف علم آگاه شرعی عجمی رستم جموده ست تاریخ تمام او خسر گفت	صدیق حسن امیر ذی جاده نیروی فضیلت آرموده ست ما اعجبه ختمه مسک
--	--	---	---

[illegible]







[illegible]





To: [www.al-mostafa.com](http://www.al-mostafa.com)